

۱۱۵۷

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب ضیاء العیون
مؤلف
جلد (۱۱۰۷) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۱۰۶
۳۱۸۱۲

بازدید شد
۳۷ - ۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۱۰۷

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا ذا المن الجسیم والطول العظیم والفضل القدیم والمجد القویم یا مفیض ادراکات العقلیة والاشراقات
القدسیة یا من تحیرت فی فضاء عظمتک عقول اولی الالباب وغرقت فی بحر جبروتک فهوم الاوتاد والاقطاب
یا من تفرد بالخلق والابداع وتوحد بالانشاء والاختراع یا مالک الملک والملکوت ویا اهل العزة والکبریاء
ورابط اللاهوت بالناسوت یا من دل علی ذاته بذاته وتقدس عن مجانسة مخلوقاته ومشابهة مصنوعاته یا محکم
القوالب الانسیة ومعطیها النفوس النوریة یا من قصرت الانظار عن الارتقاء الی مدارج معارج کنه جلالک
وحصرت الافکار عن الاستدار فی مسارح مطارح اشعة جمالک یا من تقدس عن ملاحظة العیون وتنزه عن خطرات
الظنون شعر فی معالی قدسه فکر العمیق تاه لا یهتدی صوب الطریق فمن نهج سد عبابه واعتقت ...
سبله تاهت الافکار فی بیدائه ضلت الانظار فی ارجائه اللهم ارزقنا شوقا نتصل به الی مشاهدة انوارک
وانفاسا نتأمل بها کیفیات الغوص الی تیار بحار کبریائک ونور بصائر عقولنا بمعرفة الحقایق واشرح صدورنا
لاحتمال کشف الدقایق ونخلص قلوبنا عن کدورات علایق الاجسام ومضایق عوایق الطبیعة والاجرام
ولنشکرک اللهم علی عظایم نعمائک ولطائف آلائک شکرا یوجب مزید النعم والاحسان وجزیل
العواطف والامتنان اللهم صل علی سید المرسلین وسند الاولین والاخرین المعزز بتعزیز وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین شعر سید الکونین مصباح الظلام شافع العاصین فی یوم القیام احمد المختار خیر المرسلین
صفوة الرحمن من العالمین خاتم الانبیاء سند الاصفیاء کاشف الغمة الشفیع المشفع الامة وعلی ابن عمه

... الله علی سبیل ... مستوثق الاسلام وافصحت السبل والاعلام وانجلت غیاهب الابهام فقرت
... خصا بکمالاته ... واوضح بانوار هدایته مناهج الدین اعنی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
... العجایب وعلی آله مصابیح الامة ومفاتیح الحکمة خزان الوحی وولاة الامر والنهی مظاهر الحقایق
... دقایق ... سفن نجاة الخلایق صلوة دائمة بدوام ... اشراقات اللاهوت باقیة ببقاء طلوع شوارق
... چنین اشارت و نشان ... از لب ... آشنایان حقیقت کیش صافی طویت صادق الاعتقاد و اخلاص
... میوه نیکو سیرت پاکیزه اخلاق صاحب تقوی پسندیده فعال حمیده خصال دوستان معنوی ...
... ی که با خاکساری ذره بمقدار احقر عباد الله الغنی خوشه چین خرمن معنی عبد الکریم ابن سید علی الحسینی النجفی
... درگاه از میان حقیر و ایشان رابطه سالفه و سابقه دوستی بود با فقیر محبت باطنی و اتحاد و یکجهتی
... داشتند التماس و الحاح نمودند که مختصری برای فواید ارشاد عامه انام در اصول دین و تذکره در تبیان شرایع
... دین مبین مرقوم در تحریر و ایضاح رؤوس مسائل منزوی ... که باعث بتقویه عامه عوام مکلفین
... باشد بقلم شکسته رقم تالیف داده و انموذجی در کشف احکام مناهج اصول و فروع که فی الجمله
... محتوی براهین معارف الهی بوده ... ظهور جلوه نما کرداند که زمره طالبان و مؤمنان
... در دریافت دقایق وگنجایش حوصله بهره یافته مستفید ... گردند و صورت اتمام بقلم اهتمام این
... تمام در پوشیده بسیاری بیش اضعف ... چهره ترقیم گشاید که با حسن وجهی درک حسن ابکار افکار
... مبتدیان صاحب ادراک دریابند که سهل ... عذب المشرب عزیز المطلب بوده باشد و شعور طالبان
... درک بر مطالب آن وفا نماید و فراخور حد ... تحقیق حقایق و دقایق آن نشاه و خاصی وکیفیت
... معانی دریابند و متوا بوده باشد از تکلفات ... در تالیفات بجهة رنگینی انا استعارات بدیعه منشیانه

و اوقات عزیز بشاعرانه بکار میبرند و تبرا از حلیه ساختگی و پیرایه پرداختگی مبرا باشد و لازم ...

و محترز باشم از تجشم سخن سازی و بکار بردن غازه چهره پردازی بلکه باد ... آرای آنچه بزبان قلم

آید مرقوم کرده بی تغییر و تبدیل و از اطناب غیر مفید و ایجازی که بسرحد تعقید و الغاز رسد اجتناب

و هر چند بپهلوی ضعف و نارسایی از قبول و انجاح این التماس و بجا آوردن این استدعا و اقتراح ...

خالی نمودم مفید نگشت و پری صورت عجز خود را در پرده کم مایه کی و تنگ ظرفی جلوه گر ساختم مقبول نشد

و بسی کم دانشی و نا توانی خود را در معرض عرض و انمودم که درین حالت که الم فالج جسم نحیف این ضعیف ...

سراپا گرفته از شدت سقم مسایل علمی را که در مخزن حافظه مصون بود از حقیر نهفته بلکه چراغ ادراک خاموش ...

و ... را از یاد فراموش کرده پس درین هنگام بر آوردن مرام زیاده بر حالت این اسیر سلاسل ...

و تشویر است و ابرار این طور رقیمه که حاوی اصول و فروع شرع شریف منیف بوده باشد و مرضی طبع ...

معنوی و اخلاء صوری گردد از گنج دهان خردمندی این منیف نحیف بی بضاعت عدیم الاستطاعت

مستمند که دلپسند یاران شد پر روشن تر گشت شید اجابة لالتماسهم و ابتغاء لمرضاة الله الکریم و احتسابا ...

عنده لاجر عظیم انگشت قبول بردیده دانش نهاده که سؤال آن عزیزان ... و ...

بقدر مقدور بر اجابت بقدر بینش و دانش مقرون کردانم و شکسته بسته با پریشانی در دماغ بنظم تحریر بعون ...

الملک القدیر در هم بندم چون وقت مقتضی آن نبود که رجوع متصفح کتب متداوله علم کلام شود اکتفا بآنچه

در خاطر فاتر قبل ازین مخزون و مصون بود از تتبع کتب کلامی اکتفا کرده میشود چون انسان خالی از سهو

و نسیان نیست امید از کرم خردمندان و ارباب فطنت که اگر بخطایی و سهوی مطلع گردند بقلم اصلاح اصلاح

نمایند و موسوم ساختم به ضیاء العیون فی بیان اشرف الفنون و اصول الدین و فروع شرع مبین من ...

التوفیق و به الثقة و علیه التوکل و الاعتصام و منه التأیید و معقول بمقدمه و پانزده فصل و خاتمه کرده انیدم فصل اول

در توحید و صفات و معارف الهی فصل دوم در عدل فصل سوم در نبوت فصل چهارم در امامت

فصل پنجم در معاد فصل ششم در بیان اختیار عباد فصل هفتم در نوادر کلام که باعث نیل مرام شود و سبب

حصول معرفتی در ضمن آن حاصل گردد و در عظمت افلاک و زمین و تشریح وجود آدمی و در ایراد تعداد قوای

ظاهری و باطنی و بیان احادیث وارده در توحید و حکایات واقعه در بیان معرفت الهی فصل هشتم در ایراد

مسایل طهارت فصل نهم در مسایل صلوة فصل دهم در تحریر مسایل زکوة فصل یازدهم در مسایل صوم فصل

دوازدهم در ایراد مسایل خمس فصل سیزدهم در بیان ایراد مسایل مختلفه و ایراد معانی چهل حدیث ترجمه هم از ارباب

عصمت سلام الله علیهم فصل چهاردهم در ایراد مسایل مختلفه فصل پانزدهم در بیان نمازهای سنتی و ادعیه

منسوبه ... خاتمه در ترجمه صلوة یومیه اما مقدمه ماخوذ از مقدمة الجیش است که پیش رو آن جنگ بوده باشند

مراد درینمقام از مقدمه در بیان معانی و مطالب و اصطلاحات چندیست که پیش از شروع در بیان

علم مقصود آورده میشود که فی الجمله توقفی علم مطلوب را بر دانستن آن معانی هست و هم باعث زیادتی

بصیرت میگردد بدان ارشدک الله که قبل از شروع لابد است از دانستن موضوع علم و مبادی و مسایل

و فایده آن علم و وجه حاجتمندی بران علم اما موضوع هر علم آنست که بحث کنند دران علم از عوارض

ذاتی مثلا موضوع علم طب بدن آدمیست که بحث میکنند در علم طب از عوارض ذاتی او که صحت و سقم

و غیره است و موضوع علم کلام موجود من حیث هو هو است که بحث کرده میشود از عوارض ذاتی بر

قاعده ملت اسلام و این قید احترازیست بجهة آنکه در علم فلسفه هم بحث میکنند از احوال وجود ممکنات

و از ذات و صفات الهی اما نه بر قاعده و قانون ملت اسلام بلکه بر قاعده فاسده فلاسفه بحث مینمایند

یا موضوع این علم ذات مقدس الهی و صفات و افعال او جل جلاله است اما مبادی این علم بحث
از جواهر و اعراض است و لواحق آن اما مسائل این علم مطالبی است مثبته ببراهین و ادله عقلی و نقلی
که مفید علم باشند مثل مسئله حدوث عالم و وجوب وجود الهی و اختیار او و وحدت و عدل او اما غایت
و فایده این علم بجهت تکمیل نفس انسانیت بسبب تحصیل حقایق و معارف حقیقیه تا اینکه برسد نفس بشری بکمالی
که کسب آن بقدرت و طاقت و گنجایش وسع و دریافت ادراک اوست تا برسد بتحصیل این کمال بشرا
بمدرک سعادات ابدی و نیل بسرور و بهجت و فیوضات و مثوبات اخروی سرمدی اما حاجت برین
علم از جهة آنست که نوع انسان را از تحصیل این علم و کسب معارف یقینیه و تحلی بادراک و دریافت حقایق
ضروریه و تزیین باوصاف ملکیه و صفات حمیده و تخلی از افعال رذیله و ارتکاب اعمال رضیه تا امتیاز معنوی
از سایر حیوانات بهم رسد بدانکه عنایت بی غایت الهی جل جلاله برای تشریف و تکریم و تخلیه و تصفیه و تخلیص
انسان را از سایر حیوانات برگزیده مخصوص و مشرف ساخته باعطای نفس ناطقه که مدرک کلیات و معقولات
و محسوسات است تا از معایب و مناقص بادوقی و غالب بشر که قوت بهیمی شهوانی و زبردستی قوت
غضبی سبعیه بسیاری و حکمرانی نفس ناطقه نموده در تحت فرمانش درآورده مامور بامر و حکمرانی او گرداننده
تا نوع بشر را از شر قوه شهوانی و زیاده روی قوت سبعی غضبی نگهدارد و حافظ بوده باشد و عمل تام بوفق
عنایت الهی تا از اعطای نفس ناطقه تا فارق و تمیزی از حیوانات انسان را حاصل گردد مخلص سخن
اینست که تخلیه و تصفیه از معایب و مناقص حیوانی صورتی نداشت مگر بعطای نفس ناطقه که بوساطت او
آدمی را قبول و قابلیتی بهم رسد که متحلی بحلیه علم و عمل تواند شد علی الخصوص این علم اصول معرفت آن هر که
درجات سعادات ابدی میگردد و هر عاقلی را نهایت احتیاج و حاجتمندی بتحصیل این علم حاصلست

بلکه واجب و لازم است بحکم قضیه مرضیه عقل و مؤید بشواهد نقل و مناط ادراک سعادت دایمی و سبب نیل کرامت
ابدی سرمدی و فارق از مناقص و معایب زیادتی قوه بهیمی شهوانی و افزونی و غلبه قوه غضبی گردد بدانکه آدمی
در حقیقت مرکب از ترکیب دو شی است یکی نورانی و روحانی که از عالم ملکوتست دیگری کثیف جسمانی
اگر تقویت عقل نمایی با موانع و علایق و آلام وغیره کار از فلک بگذرانی و اگر با اعطای عقل شیوه حیوانی
پیشه سازی از خسیس تر بن معدبکردی این کسب علم و عمل و منع و ردع قوتین مذکورتین از غلبه کردن حاصل
نمیگشت مگر اینکه نوع انسان را مکلف سازد و جناب مقدس الهی باجرا و امضای احکام شرعیه و منزجر
گرداند از ارتکاب اعمال قبیحه و اجتناب از مناهی شنیعه پس الطاف الهی و عنایت بی نهایت او جلت عظمته
انسان را بمیسان مامور بتکالیف شرعیه ساخت تا علت قابلیت نفس ناطقه اکتساب علوم یقینیه از جهة
نظر و فکر حاصل کند و از مامور کردن بتکالیف تحصیل علم باحکام اوامر و مناهی شرعیه فرعیه بهره سازد از راه و روش
علوم و فهوم مرتکب اعمال مرضیه گردد و مجتنب از مناهی و رذایل افعال شنیعه گشته امتیازی بعلت علم و عمل و ثبات
نفس ناطقه از بهایم و حیوانات حاصل سازد تا از ساختگی و پرداختگی کمالات نفسانی بسعادات معنوی و کرامات
صوری و فیوضات اخروی سرمدی فایز گردد بدان ارشدک الله که نفس آدمی را دو قوتست یکی را عقلی نظری
و قوه نظریه گویند و دیگر را عقل عملی و قوت عملیه آدمی چهار رتبه و مرتبه دارد اول از مراتب را عقل هیولانی نامند
که هیچ علمی حاصل نکرده مانند موم بی نقش قابلیت قبول صور دارد و باین علت تشبیه بهیولی کرده اند و بهیولانی
کنند نخستین مرتبه تعلیم اطفالست که باید بنکوی محافظت نمود که مبادا اخلاق بد بمجالست و مصاحبت مردم بدخلق و شریر فرا
گرفته طبیعی گردد و تخلیه از آن متعذر و متعسر شود از بابت لوح سنگ ساده که منقوش گردد حاصل آنچه اطفال را در خوردی
آموزند از سنگ و بد اگر موانست مردم شریر خوی بد حاصل کند مشکلست تا آن را به بسیاری سعی از الواح طبایع خود گرفته

ایشان بستر د مشهور است که افلاطون مصوری را گماشته بود که آنکه اراده شاگردی نماید صورت او را شبیه
کشیده بنظر افلاطون رساند اگر قابلیتی در آن ملاحظه مینمود قبول میکرد و الا رد مینمود ارسطو اراده شاگردی
نمود چون صورت شبیه چهره گشوده معروض داشت بعد تعمق و امعان نظر رد نمود ارسطو دریافت که حکیم حسب ریاضت
از صاحب صورت اخذ نموده گفت بمصور بگو که چنان بود ملاحظه نموده بودی بریاضت دفع نمودم چون بعرض
رساند از درک ارسطو حیران ماند قبول نمود اسکندر بعد از ارتقا بمدارج دولت از خدمت حکیم یکی از شاگردان او برای
امور ارسطو مستدعی شد اول بار ارسطو قبول امر نمود و حکیم گفت من روز اول این معنی را در تو تفرس نموده بودم مرا باز
داده ای که بریاضت علاج آن کرده ام حاصل وزیر شد و مرتبه دوم را عقل بالملکه گویند که بعضی بدیهیات و حسیات را
دریافته فی الجمله تمیز نیک از بد بهم رسانیده که مناط التکلیف است و مکلف گشتن که استعداد اشتغال اندیشه بدیهیات
بنظریات حاصل شده سیم عقل بالفعل باین اسم تسمیه کرده اند که بالفعل قادر است که از معلومات نظریه فرونه حاصل شود
کسب جدیدی تحصیل نماید این مرتبه علما و فضلاست چهارم را عقل مستفاد میگویند که مستفید است از جمیع
کمالات بالفعل و این رتبه کمل اولیا و مقربان بساط قربست لو کشف الغطاء اشاره باین منزلت است
و این مرتبه بدستیاری سعی حاصل نیست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنین مراتب معرفت چهار است
این را بصورت نظم انتظام داده ام بدیهه بجهت سهولت حفظ لراقمه چهار است منزلت در علم و عرفان ٭ بتمثیلی بسازم
فهمش آسان ٭ که ذات حق ز عقل رسا نیست ٭ صفاتش را تصور هم روا نیست ٭ نه قدری میتوان دادن نه مقدار ٭
برون است از تعقل هم ز گفتار ٭ نه وصفش را ز وصفی هست مانند ٭ نه وهمی کرده بر آن ناخنی بند ٭ مکلف نیست انسان
طاقتش نیست ٭ که پا بر قدر وصف واقعی چیست ٭ که تنگ ظرفی انسان خود بنامست ٭ کلام دیده را آبی تمامست ٭
مراتب را بتمثیلی کنم راست ٭ بفهمی کج که مطلب نیک پیداست ٭ بآتش معرفت را در نظر آر ٭ شنو رمزی خود سری

کردم جز دار ٭ نخست آنست شنیدی آتشی هست ٭ بسوزد هرچه را افکند بر دست ٭ شود گستاخ او سوزان بضبط ٭
بسوزاند سرم خشک و کرت ٭ نه دیدی خود ز افواهش شنیدی ٭ نه بآثار و قرب او رسیدی ٭ از آتش اینقدر
دانی که شداست ٭ دگر دانست از ادراک کنه است ٭ هر آنچه بر مکان آتش نه جا کرد ٭ ز راه قرب او کسب ضیا کرد ٭
کم او پر شود دهنار باشد ٭ نه دیده خود شنیدی نار باشد ٭ نه احساس اثر نه دیده نار ٭ ببحث وصف عارف
کشی از کار ٭ نظیر این شناسایی بجاست ٭ چنین عارف بمعنی ناتمام است ٭ که راضی گشته اند بر قول افواه ٭ بنزده
بطریق جمعی راه ٭ که بر تقلید فردی گشته اند بند ٭ بنامی دل ز مطلوبست خرسند ٭ دوم رتبه از آن یک پله بالاست ٭
که دودی دیده اندازه دور پیداست ٭ ازین پی برده اند بر هستی نار ٭ اثرها از مؤثر هست ناچار ٭ چو باشد دود
بر آتش برد راه ٭ کند انکار را بی شبه کوتاه ٭ مثل این حکیمانند حیران ٭ که حق را کرده اند ثابت برهان ٭
ز تغییر حوادث با بدایع ٭ رسانند جهتی جوید صنایع ٭ ز تحریک سکون کل اجسام ٭ صد و تش یاد لیلی گشته انجام ٭
ز موجودات ممکن بر مطالب ٭ دلیلی جسته اند با بیرون واجب ٭ ز مصنوعات بر صانع رسد راه ٭ مثال پیش شبه که پیش در راه ٭
سوم پایه ز عرفان بیش ٭ بود چون قرب آتش آر بر خویش ٭ پی دود آمده بگذشته از دود ٭ رسیده بر جوار نه
مقصود ٭ شود نزدیک آتش کس چه از دور ٭ بچشم دل رساند جلوه نور ٭ متاع خانه شب برآید و نماید ٭ رسوی
شمع این عقده گشاید ٭ متاع این شناسایی بهر باب ٭ اولوالالباب باشد نیک دریاب ٭ که فارغ از خیال و آن امید ٭
غریق لجه علم الیقینند ٭ چهارم معرفت آنست در نار ٭ فتد کس ستیزش گیرد ز انوار ٭ چنان بر نور آتش محو گردد ٭ اگر با
خود ز خاطر سهو گردد ٭ ز عشق او ز خود بیگانه گردد ٭ بشمع مهر او پروانه گردد ٭ برد غافل کسی که نام آتش ٭ ز لذت
محو گردد دل کند غش ٭ نظیر این سلک اهل شهودند ٭ که بر عین حق الیقین دیده گشودند ٭ درین وادی عجب نیست حاجت ٭
گذشته قرب مطلب از بداهت ٭ بمعنی لو کشف ظاهر هویداست ٭ مزیدی نیست بر این پیه الاست تمثیل لراقمه

جاشق بیشه معشوق دلجوی • نوشته رقعه رنگین چو مینوی • ز دست یک رسولی کرد ارسال • بدیده تا رساند رقعه
بجنس داد بر آن عاشق زار • که در بزم وصالش بود معزون • بدستش داد او بر وصل مفتون • بخواند و در جیب بنهاد
بمعشوقش گرانی برد افتاد • بگفتا نامه را نخواندی • که استغنا بخاطر برساندی • جوابش داد چون بزم حضور است
شدن مشغول غیر از رسم دور است • حضوری که تو حاضر دل شد محو • چنانکه هستیم از یاد شد سهو • چه آرم در نظر جای تو گیرد
چه بینم قرب سیمای تو گیرد • چنان مستغرقم در بحر دیدار • ز نشدم رنگ بیگردم خبر دار • حضور تو ز نامه چون برم کام
چه لذت میدهد در وصل پیغام • چه طالع گشت مهر عالم افروز • چه شمع و چه چراغی حاجت روز • نظر بر چهره پر نور دارم
نخوانم نامه معذور دارم • لب یاد دیده ام حسن حضور است • تمنای دگر عین غرور است • چه ابر بر خبر بینم در حضور
زشوقم در دل افتاده است شوری • که از هستی خود هیچم خبر نیست • بدل پروای از کار دگر نیست • چه بینم در نظر جای تو گیرد
بلذت سوز سیمای تو گیرد • برون کردم ز دل هر دو عالم • که جا سازد هوایت پیش از کم • تمنای دگر بر من حرام است
نظر بر غیر و دیگر دیده دام است • ای عزیز هیچ چیز بلذت عرفان نیست بی افزدی در دلیست که آنرا درمان نیست دل
از هوا جس نفسانی خالی کن معرفت و یقین را حالی کن الهی بی نقش بنده چه بسته که چون تار عنکبوت رگ گسستن
نشسته الهی دلی ده عرفان خیز و خاطری بخش حقیقت آمیز درین آخر دوز عمر سوزی عطا کن شوق انگیز تا بکفنم
خاک ما پاک جهولم از زندگی با تقصیر در بندگی مولم یا اقرب من حبل الورید یا فعال لما یرید یا مبدء حرکات الاول یا
العقل یا من اذا شاء فعل جهول اسیر بقید تقدیر پر تشویر سر اپا تقصیرم و شخص گنه درمانده تا رسیاهم امیدوارم
که از شکنجه خوف در آخر نفس بمژده عفو و غفران بدر آری نا امیدم از رحمت بی کران مکن ای آمین یا ارحم
الراحمین اما تسمیه این علم بالکلام شاید بعلت این باشد چون بحث میکنند در او از معارف الهی که تکلم ضرور است و تلاطم
است مزیت ظاهر و معلوم است
مذاکره را لازم افتاده و تکلم این علم اولی واشرف از سایر علوم ... باآنکه اصول جمیع است که غیر را بران بنا نهند

اقرب

دراذ

و مرادف قاعده است چون صحت عبادات منوط بر این علمست باین اعتبار اصلست و علوم شرعیه فروع اند و دین
در لغت بمعنی جزاست گفته میشود کما تدین تدان و بمعنی طریقه و روش نیز استعمال میکنند که طریقه
فلانی و مذهب او چنین و چنانست اعم از آنکه باطل یا حق باشد و مراد از دین درینمقام احکام منزلاست از جانب
الهی بر نبی و رسولی که باست برساند بوساطت ملائکه کرام یا بالهام و رؤیای صادقه در منام بر رسول و نبی
که جز و مراد و مطلب دانسته شد از بابت خواب ابرهیم علیه السلم در ذبح اسمعیل علیه السلم اما فضیلت و مزیت علم
اصول بر سایر علوم بچند وجه تواند بود اول آنکه شرف علم بشرفیت موضوع علم است و شکی نیست
که موضوع این علم که ذات و صفات الهیست که اشرف و اعلاست از موضوعات سایر علوم دوم امتیاز علم و اعتبار یکش
بعلت وثوق واعتماد است هیچ ریبی نیست که دلائل و حجج این علم براهین قطعیه است و افاده یقین میکنند سوم
مزیت علم بمقدار و اثر است و ثمره و نتیجه جدا از نجات و فایز شدن ببرکت کسب و تحصیل آن علم بسعادات اخروی
سرمدی و یقین حاصلست که تحصیل این علم باعث حصول ادراکات فیوضات ابدی میکرد و دبی کسب این علم
هیچ عبادتی بصورت صحت ندارد چهارم فضیلتش آنست که قابل نسخ نیست و تغییر و تبدیلی بر او راه ندارد
و در جمیع شرایع امم سالفه و ملل ماضیه حقیقت اصول بیک اصل و یک طریقه است اما فرق در میان دلیل و برهان آنست
که دلیل را استعمال میکنند در جایی که تحصیل ظن کند و برهان را در جایی که افاده یقین نماید اما فرق در میان یقین
و شک و گمان آنست که یقین طرف راجحیست که مشکک شکاک زایل نکرد و ظن طرف راجحیست که احتمال
زوال داشته باشد و گمان تساوی طرفین است بدان وفقک الله لتحصیل مرضاته که رسیدن
درین علم باعلی مدارج و معارج منوط است بشرط چندی اول عنایت فهم و جودت دریافت و حدس دوم
شوق و ذوق العامی وجد و کد سوم تابش اشعه از بوارق اشراقات انوار موهبی بر کانون دل قابل چهارم

تحلیه باخلاق حسنه و تخلیه از اخلاق سیئه **چهارم** مزاج ویرا باعتدال ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء اما بقدر میسور و اندازه درک و فراخور شعور بر عامه مکلفین تحصیل اصول دین واجب عینیست
ولازم است بر هر بالغ عاقل از افراد انسان پیش از ارتکاب نماز و روزه و سایر عبادات شرعیه و عقیه
که کسب اصول دین نماید و متحتم است بر جمیع عباد که بدلیل و برهانی که اطمینان قلب تحصیل کند اصول دین خود را حاصل
نمایند مگر اینکه جنونی و بلاهتی در اصل خلقت داشته باشند یا عارض شده باشد که مانع کسب دلایل شود
پس هر کس از مرد و زن که بسرحد تکلیف رسد که در مرد امارات شرعیه است یا پانزده سال و نه سال در زن
پس در همه حال واجب عینی است و تقلید کافی نیست بلکه جایز نیست و باید هر کس اصول دین را بقدر دانش
حوصله و طاقت و قدر دریافت ادراک و شعورش پیش از صلوة و صوم و حج وغیره از کسب تحصیل کند با دلایل و براهین
که مناط صحت عبودیت و باعث قبول و جواز عبادات منوط بدلیل دانستن اصول پنجگانه دین است که آن
وجود مبدأ و ما یتعلق به و اذعان معاد و عدل و نبوت و امامت است اما تحصیل این علم بقدری که قدرت
بر دفع شکوک و شبهات حاصل کند واجب کفایی است که یکی از دانشمندان عصر که این منصب را که دفع شکوک کند
حاصل نماید وجوب تحصیلش از دیگران ساقط میکرده و اول آنچه بر هر فردی از مکلفین و عامه انام واجب است
آنست که بدلیل بداند الله تعالی و تقدس موجود و واجب الوجود است بالذات و فاطر جمیع ممکنات و مخلوقات
و خالق کافه موجودات است و مبدع تمامی مکونات سمٰوات و ارضین و سمٰوات از روی اختیار نه ایجاب و بی انباز
و سهیم و مثل و ضد است و خلق عالم بتامه نموده بی ماده قدیمه از هیولی وغیره و قدیم بالذاتی سوای ذات
مقدس منزه از نقص و زوال او نیست بلکه مجردی بغیر جناب مقدس وجود مجردات برهانی نه و هیچ موجودی
در قدم و ازلی او نبوده بقدرت کامله و حکمت شامله و مصلحت بالغه همه ذرات کاینات و موجودات را از روی

اختیار

اختیار ایجاد نموده و از کتم عدم بمنصه وجود و هستی کشیده نه بار ارتکاب شغل و فعل علاجی و نه بوساطت
فکر و اندیشه بلکه بمحض کن فیکون و معبود بحق و غنی بی انباز مطلق و مستحق عبادات و شایسته محمدت و ثنا
و هر شکری سوای جناب مقدس آلهی جلت عظمته نیست و بجمیع اشیاء در حال و حین عدم قدرت بکنون در ایجاد کردن
دارد که بعضی آسمان و بعضی مشکل باشد که بر کار بر دیست بلکه بر شیء میشود بوفق اراده و زیاده و نقصان در قدرت
کامله او نیست و جاری بر جمیع ممکنات است بر سبیل اختیار که خواهد کند و نخواهد نکند و اراده او جل جلاله تابع اراده غیر
نیست و سمیع است بی آلت سامعه و جارحه شنوایی یعنی عالمست بجمیع مسموعات و علم او احاطه کرده است

بتمامی و بصیر است بی آلت قوت باصره یعنی هیچ دیدنی از علم او پوشیده و پنهان نیست و حی و قیوم است

بی ملابست حیوة جسمانی و حیوة هر ذی حیاتی از عطا و ابداع و اختراع اوست و واهب نفوس ناطقه و خاطر
حواس و قوای باطنه و ظاهره و ادراک و شعور است و متکلم است بی ادوات لهجه و اعصاب و عضلات
و لسان یعنی قادر است بر خلق کلام و کلام او صدق و مطابق واقع و نفس الامر است و هیچ شیء از اشیا
نه در مرتبه ذات و نه سابق بر ذات و نه مع الذات با او نبوده و محال است و قدیم و ازلی و سرمدیست
و ذو علم یزلی و لایزالی و قدیمی سوای ذات مقدس او نیست و مستجمع جمیع کمالات ثبوتیه که ذات مقدس او
واحد و احد است بوحدت حقیقیه که از هیچ جهت شائبه جزء برداشتن در خارج و در ذهن نمیشود و ذو معرفت
و جزء ندارد و شریک و کفو و ضد و نه برای او محالست که داشته باشد جسم و جسمانی روح و روحانی
جوهر و عرض نیست و مرکب از اجزای صوری و معنوی و ماهیت نیست خواه اجزا متفق الحقیقه خواه مختلفه متباینه
و خواه اجزا محموله ذهنیه و خواه اجزا خارجیه بوده باشد بهر تقدیر ترکب نسبت بذات مقدس منزه او محالست
و متعالیست و مبرا از کثرت مع الذات و بذات و بعد الذات و منزه است از مکان و امکان ندارد

کمالات

واحتمال زمان هر دو مصنوع و مخلوق او جل جلاله اند و از حرکت و سکون که از لوازم جسمند مواد و منزه است
و بدیده ظاهری و ادراک بصری در دنیا و آخرت محالست مرئی و مدرک گردد و تصور و ادراک و دریافت کنه
حقیقت و ذات او از محالاتست و در هیچ فکری و خیالی مرتسم نمیگردد و منزه است از جمیع نقایص و معایب
و عجز و احتیاج و هیچ یک از مدارک و مشاعر عالیه و سافله و عاقله و متخیله را راه بدریافت کنه ذات نیست
عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ و وجود و صفات حقیقیه اش که عین
زاید بر ذات نیست و عین ذاتست و محالست که با وجود غیری متحد یا متصل شود یا حلول کند در چیزی یا قایم بموضوع
و محلی باشد یا محل حوادث گردد تَعَالَى شَأْنُهُ عَمَّا يَقُولُونَ عالم بذاتست نه بعلم و حی است بذات نه
بحیوة و قادر است بذات نه بقدرت و همچنین در سایر صفات حقیقیه و عالم را از کتم عدم محض و نیستی
صرف باراده و اختیار بی ماده قدیمی و حادثی هستی داده و موجود کرده باید دانست که آنچه موافق انتظام و نظام
کل و مصلحت بوده عالم را چنان آفریده و ایجاد کرده و بحکمت بالغه و قدرت کامله هیچ چیز را ترک نکرده و وا
نگذاشته آنچنان که میبایست و سزاوار بود چنان هستی داده و هر چه فی حد ذاته خیریت داشته موجود
گردانیده و فیاض مطلق و غنی من جمیع الجهاتست و باید دانست که مرید و کار است و چون اختلاف بسیار
در تحقیق اراده شده است بعد ازین شرحا بعون الله و توفیقه مذکور خواهد شد اینجا اینقدر بدانکه
اراده آلهی علم خاص است مقید بمصلحت و دواعی قادر و عالم بالذاتست و عادلست رعایت حکمت
و عنایت و لطف بر او واجبست و حکمت دو معنی دارد یکی علم با فضل معلوم است بافضل و اشرف معلومات
و الله تبارک و تعالی کنه ذات مقدس خود را که افضل و اجل معلوم است میداند و هیچ موجودی را بر ادراک و دریافت آن
مجالی و راهی نیست که محالست تعقل و تصور و تخیل کنه ذات و رسا نیست تفکر و روا نیست و دیگر معنی دوم اتقان است

که فاعل

که فاعل فعل محکم متقن با مصلحت پرمنفعت بی مفسده بوده باشد از روی اختیار نه بایجاب و این خاص ذات
پاک اوست پس حکیم بهر دو معنی اوست و هر آنچه سانح میگردد از عالم علوی و سفلی بقضا و قدر اوست
جل جلاله اما در افعال عباد که اختیاری دارند فی الجمله نه بقضای حتم که عباد در افعال مجبور باشند و جمیع خیرات
تعلق باراده بالذات دارد و شرور بالعرض سانح و صادر میگردد مثلا بارش اراده تعلق بالذات
میگیرد و بالعرض خرابی و فرود آمدن خانه رو میدهد که از لوازم خیر کثیر است و مصالح عظیمه جلیله عوض سخن بطول
انجامید حاصل اینکه تحصیل معرفت مقدم بر جمیع عباداتست و مفتاح آن بمعرفت صحیح نیست خاصی و اشاره بمطلب
است قول امام المغارب و المشارق جعفر بن محمد الصادق ع که اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِتَوْحِيدِكَ الَّذِي
فَطَرْتَ عَلَيْهِ الْعُقُولَ وَأَخَذْتَ بِهِ الْمَوَاثِيقَ وَأَرْسَلْتَ بِهِ الرُّسُلَ وَنَزَّلْتَ بِهِ الْكُتُبَ
فَجَعَلْتَهُ أَوَّلَ فَرَائِضِكَ وَنِهَايَةَ طَاعَتِكَ فَلَمْ تَقْبَلْ حَسَنَةً إِلَّا مَعَهُ وَلَا تَغْفِرْ سَيِّئَةً إِلَّا بَعْدَهُ
بدانکه معرفت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام بر مکلف واجبست بدلیل حاصل نماید و تقلید جایز نیست و شناختن
رسول واجب عینیست بدلیل باید دانسته شود و انکار کفر است و همچنین معرفت خلیفه و وصی رسول صلی الله علیه و آله
واله علیهم السلام بدلیل باید معرفت حاصل شود و تقلید جایز نیست بدانکه خلقت آدمی که از غرایب بدایع صنایع الهی است و عالم صغیر
مرکب از روحانی و جسمانی و مجمل نسخه جمیع موجودات با هزاران هزار حکمت از بابت وجود خلقت سایر حیوانات
نیست که همین برای خورد و خواب و آشامیدن و بطالت بسر بردن باشد أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ
سُدًى و وجود او برای تفاخر به و تکاثر اموال و طالب لهو و لعب و طالب رفاهیت بودن نیست وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ که شاید بمعنی و این اوعاست و اگر خلقت انسان برای بغفلت بسر بردن
و نازیدن بسامان و اولاد و عشایر و شرف و جاه باشد عاری از حکمت و خالی از مصلحت میگردد و حقیقتی

وشرفی انسان را بر سایر حیوانات نخواهد بود که محکوم حکم آدمی باشند و دیگر متحمل شدن آدمی بر متاعب و مشاق
و تاب آوردن بر شداید و آلام و اسقام و صبر نمودن بر محنت و مشقت و بر ظلم ظالمان و افتقار حاکمی از استیلای
اهل فساد و عناد و نیکانفاقی و جزای خلقت انسان خالی از عدل و حکمت و مصلحت میشود پس بنابر رعایت
عدل و عنایت و مصالح عباد لازم بود تکلیف و مکلف ساختن عباد از راه اختیار نه جبر و اضطرار که منجر بظلم
میگشت و مامور نمودن بایشان باعمال حسنات و مواظبت بر افعال خیرات و منهی و ممنوع کردن از ارتکاب
سیئات و وعده و وعید دادن بایصال سعادات اخروی و حرمان از ادراکات فیوضات با ارتکاب و عوز دیگر
مجوری از مثوبات ابدی و محروم ماندن از نیل مثوبات معنوی و گرفتاری بعذاب الیم چون جناب الهی در کمال تقدس
و تنزه و تعالی و کبریا و جلالتست امکان ندارد که بذات مقدس او امر و مناهی و آنچه تعلق باموری تکلیف دارد
بواسطه سفرا و انبیا و اوصیا خود برساند پس واسطه ضرور است که مطالب الی العباد برساند و این واسطه را باید
بجهة انس از نوع بشر باشد و امتیاز تمامی از امت داشته باشد در کمال حسب و نسب و عصمت از جمیع مناهی
و از صغیره و معاصی کبیره و صغیره پیش از رسالت و بعد از رسالت و بعد از انقضای مدت رسالت ضرور است
مناصب منصب رسالت حافظی نصب نماید اما رسول چیبایدر امور از جانب الهی بوده باشد نصب وصی
که شایستگی نیابت و خلیفگی و جانشینی داشته باشد و ضرور است که آنچه عباد را مشکل افتد حل آن نماید و در کشف
معضلات علمی و مبهمات و مشکلات سرآمد اهل روزگار باشد و آراستگی بجمیع کمالات صوری و معنوی
داشته باشد و چون جناب محمد صلی الله علیه و آله ادعا نموده بخارق عادت و معجزه اثبات نبوت نمود مثل انشقاق
قمر و تسبیح سنگریزه و تکلم سوسمار وغیره که بتواتر رسیده و آنچه حال از معجزه مشاهده جمیع امم میکرده قرآن مجید است
که فصحا و بلغا معروف مشرق عالم از ایشان آیه چندی در مقابل عاجز گشتند و از تحدی گذشتند و اگر فصحای عرب عاجز

نمیگشتند

نمیگشتند محتاج بمقاتله و جنگ نمیشد و اگر معارضه در مقابل کرده بودند مشهور میگشت و همچنین وصی و خلیفه رسول را هم
بدلیل نیابت او دانسته شود و تقلید روا نیست و لازم است هر کمالی را که رسول داشته باشد سوای نبوت
همه در وصی بالفعل موجود باشد و خلافت واجب است بامر الهی بوده باشد و اختیار جمعی از امت یا یکی از امت
یا چند کس دخل ندارد و اینقدر باید دانست که رسول صلی الله علیه و آله امور سهلی که تعلق بخلا رفتن و ناخن چیدن و لباس
پوشیدن وغیره دارد اهتمام تمامی در تبلیغ نموده و بامت در نهایت توضیح رسانیده و ذم نموده که هر که را مفقود
باشد وصیت کند متاخذ خواهد بود مع هذا چون عقل تجویز کند که وصی تعیین نکند و چنین امر خطیر را باختیار امت
واگذارد و کدام از امر شرعی را باختیار امت واگذاشت از امور سهل که چنین امر عمده را واگذارد از زمان آدم
تا خاتم هرگز نشده وصی رسولی و پیغمبری باختیار امت بوده باشد پس چه گمان خاتم ... احضار را بدلخواه امت حواله
مینمودند و در صحیح مسلم و بخاری مکرر با اندک تغییری در لفظ واقع شده یکی از آن روایت ابن سعد وقاص
که حضرت در غزوه تبوک علی بن ابی طالب علیه السلام را در مدینه مکرمه جانشین خود ساخته بود و منافقان میگفتند از آزردگی
رنجیده که مفارقت علی را اختیار نموده چون این مقاله بسمع شریف او رسیده خود را بحضرت رسانیده از گفتگوی
منافقان اعلام نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون
من موسی که منزلت هرونی خلافت بواسطه است و دیگر از آیه کریمه مباهله که انفسنا و انفسکم معلوم میگردد
و مفسرین تمامی گفته اند مراد علی بن ابی طالب علیه السلام است که او را مانند نفس نفیس خود دانسته هر کمالی
سوای نبوت می باید در ذات او بالفعل هویدا بوده باشد تا شایستگی خلافت عظمی و ولایت کبری داشته
باشد و می باید آنچه جمیع امت را ضرور افتد از مسائل دینی مطالب و معارف یقینی همگی وصی داند و الا او نیز ...
باید و اگر در میان امت فاضلتری از او باشد شایسته امت او خواهد بود چون امامت مفضول روا و جایز نیست

و ترجیح بلا مرجح بلکه ترجیح مرجوح لازم میشود که باطلست انشاء الله تعالی بعد ازین در جای خود بشرح و بسط تمامی
مذکور خواهد شد بعون الله تعالی اما علم بدیهیست احتیاج بتعریف ندارد بجهة آنکه همه چیز را بعلم میدانند علم را چون بجهل
توان دانست که واسطه نیست درمیان چیزی یا معلومست یا مجهول هرگاه علم را تحدید نمایند تحدید لابد است
بغیر علم کنند پس معرفت علم موقوف بآن چیز خواهد بود و حال آنکه معرفت کل چیز علم موقوف بعلم است و این دور
صریح و ظاهر است و معرّف باید اعرف از معرّف باشد چیزی اعرف از علم نیست و انچه که بجهت ظاهر میتوان نمود
آنست که علم صورتیست مساوی معلوم یعنی اگر در خارج ظاهر شود مطابق معلوم باشد بعنوان دیگر علم حصول
صورت چیز نیست در ذهن که بسبب آن شک زائل گردد اما تقسیم علم چنین است که علم یا بدیهیست که ظهور
و حصولش حاجت بفکر و نظری ندارد مثل روشن بودن روز و تصدیق برآنکه نقیضین جمع باهم نمیشوند و مرتفع
هم نمیگردند یا علم نظریست و این آنست که حصولش موقوفست بفکر و نظر مثل تصور جن و ملک و تصدیق بحدوث
عالم و اگر در بعضی مواد تصور و تصدیق بدیهی محتاج بتنبیه و حدسی و تجربه داشته از ضرورت بدر نمیروند و همچنین
اگر تصور و تصدیق نظری هم نسبت بکل اولیا و ازکیا بدیهی باشند از نظریت خارج نیستند و بدانکه همه تصورات
و تصدیقات باسرها و تمامی بدیهی نمی باشند اگرچه همه قاطبة بدیهی باشند پس هیچکس را مجهولی نمیماند و این همه
اختلاف درمیان عقلا و کافهٔ انام ظاهر نمیگردید و بعضا دمی انجامید و همچنین اگر تمامی تصورات و تصدیقات
نظری و کسبی میشدند اگرچنین میبود تحصیل هیچ مجهولی حاصل نمیگشت بجهت آنکه کسب مجهولی از مجهول دیگر میشد
و آن مجهول هم محتاج بکسب بود و باز کسب آن مجهول دیگر همچنین تسلسل لازم میگشت که باطل است و اگر بر میگردد
دور این هم باطلست پس بعضی از تصورات و تصدیقات بدیهی بایست باشد و بعضی نظری که تحصیل
نظری از بدیهی حاصل گردد و مجهول نظری را از معلوم بدیهی کسب توان نمود اما دلالت آنست که لازم

آید

آید از علم بوی علم بچیزی دیگر اول را دال مینامند و ثانی را مدلول مثلاً علم بدود لازم دارد علم بآتش را
اگر دال لفظ است دلالت لفظی است مثل دلالت حروف مرکبه و اصوات موضوعه و خطوط بر معانی مقصوده
و اگر دلالت عقلیست عقلی میخوانند مثل دلالت اشاره و رمز و نصب و علاماتی که در راه برای [illegible] فراسخ
و منازل و غیره منصوب است عقل و دلالت عقلی یا بر مطالب در می یابد و دلالت لفظی یا بوضع واضع است
یا از معنی که چون لفظ مذکور گردد عارف آن وضع درک معنی مینماید یا بوضع واضع نیست بلکه باقتضای طبیعت
مثل اُح اُح که دلالت بر درد سینه بوضع ندارد بلکه باقتضای طبع وارد و این دلالت لفظی وضعی یا مطابقه
است یا تضمن یا التزام بجهة آنکه دلالت لفظ موضوع یا بر تمام معنی ما وضع له است یا بر جزء معنی یا دلالتش
بر خارج لازم معنی ما وضع له دارد و مطابقه مینامند مثل دلالت انسان بر تمام معنی حیوان ناطق ماخوذ از
توافق و تطابق بجهة توافق لفظ با تمام معنی ما وضع له و آنکه دلالت بر جزء معنی دارد تضمن مثل دلالتش بر حیوان
زیرا چون جزء در ضمن تمام معنی ما وضع له است و آنکه دلالت بر خارج لازم معنی دارد التزام میگویند چون
لازم معنیست التزام گفته شده است مثل دلالت انسان بر ضاحک اما دلالت مطابقه اگر جزء لفظش
دلالت بر جزء معنی دارد و مقصود است مرکبست مثل رامی الحجاره که اگر ازو سنگ باشد و جزء دارد
اجزاء دیگری سنگ و هر دو مقصود است و دلالت بهر دو معنی میکنند گاه هست جزء دارد و دلالت
هم میکند اما مقصود نیست مثل عبد الله که نام کسی بوده باشد که مطلب همان شخص است نه بندهٔ حق بودن
اگر تمام نباشد مرکب است اگر جزء نداشته باشد یا داشته باشد و مقصود نباشد مفرد مینامند در هر دو
صورت و این مفرد اسمست و فعلست و حرف اگر دلالت بر زمانی که ماضی و حال و مضارع است دارد
فعلست اگر ندارد و مستقلست در معنی که احتیاج بانضمام کلمهٔ دیگر ندارد اسم است مثل زید اگر احتیاج دارد

حرف مثل من والی اما اسم اگر واحد باشد یقین است علم و جزئی میخوانند مثل احمد و محمود و اگر کثیر است معنی او
و صدقش بر افراد خارجی و ذهنی مساوی است متواطی میگویند که ماخوذ از توافق و تواطو است مثل انسان
لفظی است مفرد و معنی بسیار دارد و بر کثیرین صادق می آید و دلالتش یکسان است که بر بعضی اولی نیست
و تفاوتی در صدق ندارد نه در ذهن و نه در خارج بر افراد آن کلی و اگر صدقش تفاوتی داشته باشد که بر بعضی
صدقش اولی و اقدم و اشرف بوده باشد مشکک میگویند مثل لفظ وجود که افراد کثیره از موجودات دارد
اما صدقش بر وجود الهی اولی و اقدم است تا بر افراد ممکنات و اگر لفظی که معنی داشته باشد اولا برای
معنی وضع کرده اند و ثانیا نقل بمعنی دیگر نموده اند بجهت ملاحظه مناسبت معنی هم اگر ناقل اهل شرع اند نقل را
شرعی میخوانند و اگر اهل عرف نقل را عرفی میگویند اول مثل لفظ صلوة که بمعنی دعا موضوعست اهل شرع
نقل کرده اند بمعنی نماز چون نماز مشتمل است بر دعا دوم مثل لفظ دابه که وضع کرده اند اولا بجهت هر حیوانی
که در زمین راه رود از مار و مور و غیره ثانیا اهل عرف نقل نموده اند برای چارپا و ذات قوایم مثل اسب
و استر و غیره و اگر دو لفظ برای یک معنی وضع کرده اند بالسویه مرادف میگویند از ردایف متحد است
مثل آدم و بشر که هر دو یک معنی است و تفاوتی در دلالت بر انسان ندارند و اگر لفظی را برای چند معنی بوضع
جدا جدا وضع کرده اند بالسویه مشترک میگویند مثل لفظ عین که موضوع است برای چشم و چشمه و طلا و غیره
و اگر لفظ موضوع را استعمال کنند در معنی موضوع له حقیقة مینامند و اگر استعمال کنند در غیر برای
مناسبتی که با معنی موضوع له دارد مجاز مثل لفظ اسد که موضوع برای شیر است و مرد شجاع خوانند بمناسبت
دلیری و شجاعت اما کلیات پنج است نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام برای آنکه اگر سوال کنند
بما هو از حقیقت متفقه نوع است مثلا سوال کنند که زید و بکر و عمرو در حقیقتی که متفق اند چیست جواب

انسان

انسان گفته میشود که شرکت کنند در آن و اگر سوال بما هو از حقیقت مختلفه شود جنس است مثلا بما هو سوال
کنند که فرس و انسان در چه شرکت کنند حیوان گفته میشود که در ماهیت و حقیقت شریکند با هم و اگر بای سوال
از جوهره شود یعنی مثلا جوهره و ماهیت انسان را از حیوان چه چیز تمیز میدهد و جدا میسازد ناطق گفته میشود
که فصل نامیده اند و اگر سوال بای شی هو فی عرضه یعنی چه عرضیست که مخصوص است بانسان
که او را تمیز میدهد از حیوان جواب ضاحک یا کاتب واقع میشود که خاصه انسانست و این را خاصه میگویند
و اگر سوال بای شی از حیوان شود که او را چه عرضیست که تمیز از جدا دهد مثلا ماشی گفته میشود و این را
عرض عام مینامند چرا که اگر مرکب در حین الفاظ صحیح السکوت است که مخاطب را انتظار که وی نباشد مثل زید قایم
که زید اسناد داده است این کلام تام است و الا غیر تام میگویند مثل غلام زید بعنوان اضافه و کلام تام اگر
احتمال صدق و کذب دارد خبر مینامند که با قضیه مرادف است و الا انشا میگویند مثل اضرب و جمع منطقی
اقلش دو جهت اگر از کلام طلبی مفهوم شود و امری اگر در رتبه مساوی باشد التماس میگویند اگر از اعلا بادنی
باشد امر اگر از راه خضوع باشد سوال و دعا میگویند و لفظ صلوات نسبت بما که مطلب استغفار است
نسبت بجناب الهی رحمت اما نسبت در میان دو کلی بچهار وجه است اول عموم و خصوص مطلق مثلا در میان
انسان و حیوان که هر جا انسان صادق آید حیوان صادق می آید اما هر جایی که حیوان صادق آید لازم
نیست انسان صادق آید میشود که فرس باشد بجهت آنکه انسان خاص است و حیوان عام دوم عموم و خصوص
من وجه که هر یک از دو کلی از جهتی عام و از جهتی خاص باشند مثلا در میان ابیض و حیوان که یک ماده اجتماع و دو ماده
افتراق است مثلا اجتماعشان در حیوانی که سفید باشد اسب سفید و ماده افتراق که سفید باشد حیوان نباشد
سنگ سفید یا حیوان باشد سفید نباشد اسب سیاه سیم تساوی چهارم تباین است اما علم چهار است

مثلا در ساختن سریر سازنده باید که علت فاعلیت مشار و تابستان که چوب خشک شود و هرچه از همین قبیل
باشد علت جدائی نیست داخل اسباب فاعلیت چوب و خشب داخل علت مادیت و شکل که مربع
و مسدس مثلا بوده باشد علت صوری و بجهة این ساخته شده است مثلا که متکای ملک باشد علت غائی
میگویند اما اصول در اصطلاح علمیست که بحث کنند در او از وجود واجب و ذات و افعال او و از احوال ممکنات
از حیثیت مبدء و معاد و یا مراد از اصول آنست که بحث کنند در او از دلایل سمعی و عقلی برای استنباط احکام شرعیه
فرعیه و این را اصول فقه مینامند و درینجا مطلب استعمال نخستین است اما برهان در لغت بمعنی گواه ساطع است
بر مطلبی و راستی و درستی را نیز برهان میگویند و در اصطلاح دلیلیست که مقدماتش یقینی بوده باشد برای انتاج
یقینی دیگر و یقین اعتقاد راسخ جازمست که بتشکیک مشکک زایل نگردد و موافق اعتقاد شخصی یا گروهی بوده باشد
اعم از اینکه موافق حق باشد یا مخالف برای آنکه اهل خلاف و علمای معتقد طریقه خود در رسوخ در ذهنشان
یافته که یقین خود ساخته اند که طریقه ایشان موافق نفس الامر است اما مقدمات یقینیه شش است اول اولیات
و بدیهیات دوم مشاهدات چنانکه مثلا دریافته اند بمشاهده که نور ماه از آفتابست بنابر اختلاف
تشکل ماه از حیثیت قرب و بعد او با آفتاب سوم مجربات مثلا بتجربه یافته اند زهر کشنده است مثلا چون
سر دوز بچسل گرمست در طبع چهارم حدسیات و حدس سرعت فهم و انتقال ذهنست از مبادی بمطالب
یعنی آنچه بسرعت فهم و حدت شعور دریافته شود پنجم تنبعات آنچه بر تتبع و استقرار یافته شود مثلا یافته اند
که هر حیوانی فک اسفلش در حین اکل و غیره متحرکست پس کلیة حکم بر این میکنند این برای مثال بود بجهة فهم ما
میگویند تمساح را فک اعلاش متحرکست و قیاس تمثیلی و استقرا را یکی شمرده اند چون قریب بهم اند تمثیلی آنست
که امری در امری مشارک باشد که علت حکم شود مثل اینکه شراب حرام است بعلت آنکه مسکر است

نبید

نبید هم مسکر است و هر مسکری حرام است پس نبید حرام باشد این هردو قیاس افاده ظن میکنند ششم متواترات
و متواتر آنست که نقلی را گروهی کنند یا گروهی از گروهی که عقل تجویز اجتماع ایشان بر کذب ننماید بعلت کثرت
و اتفاق هر طبقه در هر عصری بشرط آنکه ورود حکمی که از راه تواتر بوده باشد افاده علم میکنند و موجب علمست قطعا
و اولیات و بدیهیات آنست که بمجرد تصور طرفین و حد وسط حکم شود در قضیه مثل اینکه تصور کنی عالم متغیر است
و هرچه متغیر است حادث است پس حکم میکنی عالم حادثست اما برهان بر دو قسم است یکی لمّی و دیگری
انّی لمّی آنست که استدلال کنند از وجود علت بر وجود معلول مثلا از وجود آتش استدلال کنند بر وجود دود
و انّی آنست که از وجود معلول استدلال کنند بر وجود علت بر عکس مثال مذکور اما قیاس قولیست مؤلف
از قضایا که ثابت و حق و افی یا مسلم داری که لازم آید از آن قضایا لذاتها قول دیگر که نتیجه اش میخوانند
و در تصدیق چهار چیز می باید محکوم علیه و محکوم به و تصور نسبتی که باهم دارند و حکم بایجاب یا بسلب
و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی و دیگری استثنائی اقترانی آنست که بالفعل نتیجه یا نقیض نتیجه
در او مذکور نبوده باشد چنانکه گویی عالم متغیر است و هرچه متغیر است حادثست پس نتیجه میدهد عالم
حادثست و این حدوث عالم در مجهول مطلوب که کبراست بالقوه مفهوم است نه صریحا و بالفعل
و همچنین العالم حادث که موضوع مطلوب و صغراست بالفعل مذکور نیست و قیاس استثنائی آنست
که عین نتیجه بالفعل در صغرا و کبرا مذکور باشد چنانکه گویی اگر آفتاب طالع است روز موجود است یا نقیضش
که آفتاب طالع نیست پس روز موجود نیست روز موجود بودن و نبودن که نتیجه است بالفعل بعینه در صغرا
و کبرا موجود است اما مقامات قیاس پنج است اول برهان که افاده یقین مینماید دوم خطابه
و این قیاسی است که مرکب از مقبولات و مسلمات و مظنونات باشد بترتیب صحیح و صاحب این علم

و قیاس را خطابی میگویند و فایده این قیاس جذب قلوب است بسوی تحصیل کمالات و ترغیب مقدماتش
از مشهورات و مسلمات و سمعیات که باعث تحلیه باخلاق حمیده گردد و تخلیه از اخلاق سیئه از آنها نمودن
و کار بردن مقدماتی که علت شوق و ذوق تحصیل مثوبات و کمالات گردد مثل ستودن مدایح انصاف
و عفت و تقوی و کرم و مجرد و تالیف نمودن کلامی که باعث ترک افعال و اعمال رذیله گردد از ظلم و بخل
و فساد و عجز و خوف و خشیه در دل اندازد و خطیب میباید فصیح و بلیغ باشد که بمقتضای حال و مناسب مقام
تکلم نماید و دیگر حکیم صاحب حال متقی پرهیزکار باشد که سخنش تاثیر در نفوس عامه انام داشته باشد گاه
از امید و رجا و کرم الهی در میان آرد و گاه از وعید و عذاب ظاهر کند و از شواهد آیات قرآنی و احادیث
صحیحه منقوله بمنصه ظهور رساند سیم قیاس جدلیست و این ملکه ایست صناعیه که جمیع را متمکن میسازد از اثبات برطبق مدعای
حجت از مشهورات و مسلمات برای الزام خصم و این چند گونه است یکی آنکه خواهد مدعای باطل خود را پیش برد
بتمویه و باطل و حق را باطل کند این ممنوع بلکه کفر است در قرآن اشاره بر همین معنی شده که ما یجادل فی
آیات الله الا الذین کفروا و دیگری حسن است و مرغوب و این آنست که باطلی الحق بر طرف
و محو گردانی بزبان خوش و دلایل حقه و شواهد منیره خصم را از راه کج براستی دلالت نمایی در قرآن مجید اشاره
باین معنی است که ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی
هی احسن اکثر مجادله از تمغیق و شبهاتست که باطله باشد برای رواج آرای فاسده و برین
اشاره است قوله تعالی وجادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق که هست که مطلب را بمانعه از کجی
فهم مجادله میکنند از آنجمله است مجادله عبدالله بن زبعری چون آیه انکم وما تعبدون من دون الله
حصب جهنم نازل شد عبدالله گفت مسیح و ملائکه را هم میپرستیم آیا تو میدانی که بجهنم خواهد رفت حضرت

رسول

رسول صلی الله علیه و آله فرمود چه جاهل بوده بزبان قوم خود اینقدر نمیدانی که ما برای غیر ذوی العقول است
داده ملزم گشت و قسمی دیگر از مجادله آنست که بباطلی باطل خصم را درهم شکنی این ممنوع نیست اگر مطلب حفظ
نوامیس اسلام و انتظام امور دنیوی بوده باشد فایده غلبه کردنست باهل عناد و مخالف که مبادا اضلال
خلق نمایند چهارم قیاس شعریست و این ملکه ایست علمی که طبیعت مقتدر میسازد بر تالیف تخیلات
و افکار بدیعه حسنه که مبادی تاثیر و انفعالات نفسانی گردد و فایده این بجهة ایست برکسب اخلاق پسندیده
و اطوار حمیده نفع این ترغیب بخطابیات است مراد از شعر اعم از نظم و نثر است پنجم قیاس مغالطه است و این قیاسی است
مؤلف از مقدمات باطله شبیه برهان در ماده و صورت برای غلط انداختن خصم و امتحان درک و شعور چون
صورت بسیار دارد چند مثال مینمائیم هر که خواهد بیک وار سد رجوع بکتب مدونه در منطق نماید از آنجمله است
کسی گوید که الله تعالی نور است بجهة آنکه در قرآن مجید واقع است الله نور السموات والارض و هر نوری
مرئی میگردد نتیجه خواهد داد که الله مرئی غلط بودن این غلط حقیقت است بمجاز که مطلب مجاز است الله نور
السموات یعنی منور و روشن است سازنده آسمانهاست یا مغالطه بسبب ماده و مصادره بر مطلوبست
مثلا بگویند که هر انسان بشر است و هر بشر ضاحک غلط اینچنین برای آنست که حد وسط مجاز است که بدو لفظ
ادا شده گاه مغالطه بسبب آنست که حکم بالقوه را جاری در بالفعل کنند مثل اینکه اگر جسم مرکب از اجزاء
لا یتجزی باشد قابل قسمت غیر متناهی خواهد بود و محصور بین حاصرین که جسم متناهیست بوده باشد و این محالست
جواب آنست که قبول قسمت بالفعل نیست بالقوه است مغالطه دیگر برای خلط ذهنیست بر خارجی مثلا گویند
اگر عدم متصور باشد متمیز خواهد بود هرچه متمیز است موجود است در خارج نتیجه میدهد که معدوم موجود است
در خارج منع صغرا میکنیم که بودن هر متصوری که در معدوم است لازم ندارد متمیز در خارج باشد متصور

در ذهن صادق نیست لیکن تمیز موضوع در مقدم کبری ممنوع است که لازم نیست هر متمیز در ذهن متمیز در خارج باشد
چه مستحیلات و ممتنعات در ذهن متمیز اند و در خارج وجودی ندارند مغالطه دیگر که محمول در صغری تمام
موضوع در کبری نیست مثلا گویند که فرس مو دارد و هر مو روینده نیست نتیجه میدهد بعضی فرس روینده نیست
حیوانست که و مغالطه بحسب فرض است مثلا گویند اگر دو آله ممکن بوده باشد و هر یک اراده در جسمی مثلا کی
خواهد متحرک باشد و یکی اراده ساکن شدنش کند اگر هیچ یک بفعل نیاید جسم نه متحرک و نه ساکن خواهد بود و این باطلست و محال
و اگر هر دو بفعل آید هم متحرک و هم ساکن خواهد بود و این هم باطلست اگر از یکی بفعل آید و از دیگری نیاید نامده را
عجزش لازم می آید و عاجز الوهیت را نشاید پس دو آله بودن باطل باشد این تمام نیست و مغلطه است
از فرض اختلاف اراد تین ناشی شده نه از وجود شان ممکنست اراده با هم کنند بلکه دلیل آنست که لازم آید
از علم با و علم بامر دیگر قید امر کردن بشیء چنانکه مشهور است که علم بشیء دیگر آید بجهة آنست که مدلول معدوم
داخل شود تا تعریف جامع شود له شیء و موجود مرادفند اند بمذهب آنکه معدوم را شیء نمیدانند اگر خواهی که با تعمیم
شیء تعریف جامع باشد باید گفت که فکر معدوم تعلق میگیرد پس لابد است که متصور باشد و در ذهن موجود
که وجود خارجی نداشته باشد دلیل گاهی منقسم از عقلی محض است گاه از نقلی محض و گاه مرکب از عقلی و نقلی مثال نقلی
محض آنست مثلا گویند شارب الخمر فاعل کبیره است و هر فاعل کبیره مستوجب عذابست نتیجه میدهد
شارب الخمر مستوجب عذابست و استحقاق عذاب بمعصیت مثال مرکب اینست که گویند جمع کردن
دو خواهر را در عقد رسول صلی الله علیه و آله حرام کرده است و هر چیز را رسول صلی الله علیه و آله حرام کند
حرامست نتیجه که جمع کردن حرام است و این عقلیست بجهة آنکه موقوفست بر صدق رسول صلی الله علیه و آله
و صدق رسول صلی الله علیه و آله عقلا ثابت است اما عقلی لمی میباشد و انی مثال لمی آنست که استدلال

کنی مثلا بوجود احراق از قرب نار که از آتش احراق را ثابت کنی که استدلال از علت است بمعلول
اشاره برین شد مثال انی آنست که استدلال کنی از وجود سوختن بوجود آتش که استدلال از وجود معلول است
بوجود علت یا استدلال از روشن بودن عالم بوجود نهار که هر دو را علت طلوع آفتابست از وجود معلول
بوجود علت واحد استدلال شده و این هم انی است دو معلول یکی روز و یکی روشنیست بدان وفقک الله
نظر صحیح بشرایط که باعث انتاجست علم بنتیجه بهم میرسد خلافست که آیا علم بنتیجه بعادتست و تولید یا فعل
الهیست اشاعره میگویند علم حادث بر نتیجه امریست ممکن و فاعل ممکنات بالاسره الله تبارک و تعالی است
یعنی حق تعالی بعد از نظر میکند و جاری میسازد خلق مسبب را از وجود سبب مثل احراق آتش نزد ملاقات آتش
و مذهب اشاعره اینست که بنده مجبور در فعلست و فاعل الله تعالی است در جای خود مذهب ایشان مذکور
خواهد شد پس میباید علم بنتیجه از مبدء باشد معتزله میگویند بتولیداست و عادت مثل آنکه سیری گرسنه
بعد از اکل عادت رو میدهد و معنی تولید آنست که وجود چیزی وجود چیز دیگر را لازم داشته باشد و فعلی
که از فاعل صادر شود بواسطه این فعل را مباشر گویند و با واسطه را تولید مثل حرکت دست در کلید فعل
مباشر است و حرکت کلید بواسطه حرکت دست تولید است و نتیجه را از باب تولید میدانند که از نظر
صحیح که فعل مباشر است بهم رسیده و حکما علم به نتیجه را واجب میدانند بهر تقدیر برآنکه نظر صحیح مفید علم
نتیجه است بحثی وارد است که در الهیات مفید علم نیست که اگر مفید علم است یا بعادت و تولیدات
یا بخلق مبدء پس میباید هر کس که ترتیب مقدمات از صغری و کبری بنظر صحیح نماید لازم آید که علم بکنه ذات مقدس
الهی بهم رساند لازم باطل ملزوم هم مثل آن اما اینکه چون لازم می آید بجهة آنکه نسبت امری بذات منزه
الهی بتصدیقست و تصدیق موقوفست بتصور محکوم علیه که ذات الهیست و محکوم به که آن امر است چون

جایز نیست نسبت چیزی بچیزی بدون تصور پس چه باید ذات آنکه متصور شود و این محالست پس علم بر نتیجه بعد از نظر صحیح بهم نرسد جواب آنست لا نسلم که باید محکوم علیه را لازم باشد تصور کنیم بلکه بوجه ما کافیست مثلا در نسبت دادن اینقدر کافیست که تصور وجوب وجود شود بحث دیگر آنست که ظاهر ترین چیزی بانسان ذات و هویت اوست حتی اینکه دیوانه و مست و طفل میگویند کردیم و ما گفتیم مع هذا نسبت امری بانسان از راه فکر صحیح مفید علم بر نتیجه نیست بجهة آنکه ذات و هویة او عبارت از نفس ناطقه است که بعلت آن انسانست و محکوم علیه است که در دریافت نفس ناطقه حکما اختلاف کرده اند بعضی میگویند که این هیکل محسوس با روح است و بعضی میگویند جسم نورانیست ساریه در جمیع بدن مثل سریان چربی در مغز و بعضی بر آنند که جزو لا یتجزا است در قلب و بعضی از قدما اطبا طبع و مزاج را نفس ناطقه میدانند و متاخرین روح حیوانی را میدانند که بخاریست که متولد میشود از خون لطیف و چکیده و کشیده میشود بسوی تجویفی که در جانب چپ دل واقع است و این زبانه چراغ در فانوس است حاصل مراد از روح که در قرآن مجید واقع است مطلب نفس ناطقه است با و مثاب میشود عبد با و معذب است و عتاب و خطاب روح بر وست چرا که امتیاز آدمی از ساير حيوانات بنفس ناطقه است که مبدء عقل و علم است چنانکه روح حیوانی مبدء حس و حرکت است و در تحقیق عقل خلاف است بعضی گفته اند عقل علم بعضی از ضروریاتست که عقل بلکه میدانند و بعضی گفته اند علم بوجوب واجبات و استحاله مستحیلاتست و مجاری عادات بعضی عقل را عبارت از درک حسن و قبح اشیا میدانند بعضی گفته اند غریزه ایست یعنی صفت جبلی آدمی که چنان مخلوق شده که نزد سلامت آلات مستلزم علم بضروریات باشد و عقل مناط تکلیف شرعیاست از جهت تو اند بود که بر دیوانه و صبی و بهایم تکلیفی نیست و همچنین در احادیث هر جا روح مذکور شود مراد نفس ناطقه است و اینکه کسی حقیقتش را

بلیند اند

نمیدانند و در توریة هم اشاره برین شده و بنا برین جمع یهود نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند از برای امتحان پرسیدند روح چیست مطلب که اگر پیغمبر است خواهد گفت بغیر آنکه کس نمیداند و اگر نیست خواهد گفت چیست به دانستن راضی نخواهد شد چون پرسیدند فرمود میدانم تا جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیه را آورده که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي که علم براین خبر الله تعالی ندارد و بعضی جوهر مجرد میدانند که در بدن حلول کرده و تعلقی دارد و بمعنی قول علی علیه السلام که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ اینست یعنی که مخلوقست کسی را ممکن نیست دانستن حقیقت آن بطریق اولی مبدع و خالق او را نخواهد دریافت یعنی کسی عاجز اند شناسائی بنفس خود که نزد دیگر چیزیست برا و بهم رسانید پس شناسایی بخدا رب خود چه سان بهم میرساند که آن مقدور نیست الحاصل معرفت روح ممکن نیست با قرب او بکس پس خالق آنرا با تعالی و جلال و کبریا ظاهر اگر امکان نخواهد داشت یک معنی دیگر آنست هر که خود را شناخت پروردگار خود را یعنی طفلی که اند که تمیزی بهم رساند میداند که خالقی دارد حاصل تصور محکوم علیه بکنه ممکن نیست همچو اعتراض اول جوابش همانست یا اینکه لازم نیست بکنه دانسته شود بوجه ما کافیست دیگر آنکه شاید نظر صحیح نشده باشد اگر نظر صحیح شد تصور نفس ناطقه حاصل میگشت چرا که فکر و نظر ترتیب امور معلوم است بجهة تحصیل و ایصال بامر مجهول آنچه فکر و نظری بی ترتیب و یکدفعه در کند واحده اشتغال بمطلوب نمایند انهم فکر باشد حقیقة یا مجازا اطلاق نظر میکنند چون ترتیب واقع نشده یا اسم جدایی دارد که حدس و فراست گویند معلوم نشده فتامل اکنه علم با صول و عقاید و حقایق خدا اگر بکسب و بطریق اقلیم و تعلیم است این طریقه متکلمین و حکماء مشائین است و اگر بتحصیل تصفیه باطن است و دریافت بحصول می انجامد اگر متقید بشرع اند و اسلام صوفیه و اگر نیستند حکماء اشراقیین و طریق اول که طور متکلمین است که مناط دریافت عقل و حدس است نظر و فکر خوار سنگ و شبهه پر عیب در طریق بسیار است و پای اندیشه افکار از ترددات در مانده و افکار

از ترددات در ماخذ و افکار و پیوسته عقل بسیار از واردات خیالات و اختلاف مدرکات چون طایر کم
کرده آشیان هر لحظه بر فراز شاخی و بر هر بیکره دو ملکوت دریافت و اندیشه از تیه اوهام پرده در بادیه نیش
که حقیقت را ادینه و ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا کمر الله تعالی برزق و تفضل
خود بخشد و بعضی از قول علما تکفیر بوعلی نموده اند که او از حکما مشائیست بجهت نفی علم الهی بجزئیات و نفی حشر اجساد
و قول بکتاب و قدم عالم اکرچه محتمل دارد و موافق شیخ بر شرح شفا و جمیع متابعان نمود بعد ازین مذکور خواهد شد
و تکفیر بوعلی را ایام حیاتش هم میکرده اند که او گفته کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه آفاق مسلمان نبود و طریقه صوفیه و مشائین که علم بتصفیه باطن و ریاضت
حاصل میکردد و مشاهده مبادی عالیه و ادراکات دقایق حقایق و انکشاف اسرارات بریاضات بحصول
می انجامد اعلام بحسب ظاهر عقیده الیست و از قبول عقل سلیم و اعتقاد واذعان طبع کریم دور و جهت
گزاف و دعوای کرد و بی خلاف الهام بر سامد لا فیت عالم فریب که ذهن مستقیم در تسلیم آن تردد دارد بلکه انکار
بلیغ و منع صریح ظاهر مینماید بهرکاه تحصیل یا مناطش منوط بتصفیه باطن و ریاضت بوده باشد بهمانا که معتقد
حقیقت
صوفیه و حکما و اشراقیست چنانچه اختلافی در چنین و آرا در میان صوفیه و اشراق بوده باشد بجهت آنکه
اشیا در مرآت انکشاف که بصیقل کاری ریاضات مصفا گشته چنانکه خود مشاهده واقع شده که نقشهای عجب
و شکلهای عجیب که نقاشان چین بقلم نزاکت رقم بر ابلق رقم در دیواری کشیده بوده و در زمان سکندر رومی
در بازی رقم و بهم نزاع داشته و پرده در میان بوده و دیوار مقابل نقاشان روم بتصفیه کاری
مجلا نموده که چون پرده که حجاب بود مرتفع شد آنچه نقاشان چین نگاشته بودند بعینه جلا در دیوار
رو میان همان نقوش عکس پذیر بوده مطلب شان آنکه علما و حکما به اسباب الهامی و تحصیل میبینند

بوده بعلت منافت و مشاهده که با نقاشان
روم میان شان ناشی گشته هم

بکسب

بکسب و تعلیم در چند چو بتصفیه باطن نموده همه دانش و جمیع علوم مکتسب ایشان را با حس وجهی در باطن ایشان صورت
پذیراست بتصفیه اشکال و صفات چیست صور حقایق چه چگونه پنهان شده پس مشرب مختلف با هم دارند هرگاه
مشاهده مبادی عالیه نموده باشند باید که یک طریقه باشند و یک راه و روش هم حکمای اشراق با هم
و هم صوفیه با هم اختلافی نداشته باشند پس راههای مختلف حکما اشراقی و مشرب و دریافت و آرا صوفیان
شتاتی باهم از چه جهت رخ نموده و اصل صوفیه نیز کروه اند که هر یک را منش خاصیت و طریقه جداگانه اول
محبت
عشاق اند و میگویند مشغول شدن با مرآت حجابست و صال چو یان پویانند معلوم نیست مراد از وصل الهی
و چه قصه نموده اند حکایت در تذکرة الاولیا مرقوم است که سلطان محمود غزنوی از یکی از مشایخ صوفیه سوال کرده
معنی و مطلب از اولی الامر که در قرآن مجید اطاعتشان مور به است و استفسار مینماید که چیست و کیانند
جواب میگوید آنقدر در اطیعوا الله مشغولم که شرمندگی از اطیعوا الرسول میکشم تا باولی الامر چه رسد پس اعتقادی
برسالت ندارد بلکه مشایخ خود را ترجیح میدهند بر رسول صلی الله علیه و آله که آلوده دنیا گشته اند جماعت دوم نوریه
سیم و اصلیه اند اعتقاد ایشان آنست چون معرفت حاصل شد تکالیف شرعیه از صلوة و صوم و حج و غیره ساقط
میشود و جمیع مناهی از زنا و لواطه و شرب خمر و فسق و فجور مباح میگردد و مستند باین آیه که واعبد ربک
حتی یاتیک الیقین که یعنی مرکست تاویل بمعرفت نموده مثلا میگویند کسی باجزای کیمیا آنقدر حاجتمند است که مس را
طلا نمود دیگر چه احتیاج دارد لا علاج محتاجست تا بعلاج کس پس اعتقاد ایشان هیچ یک از انبیا و اوصیا را کفایت
جد و اجتهاد در عبادت داشته اند مثل معرفت ایشان حاصل نشده و یقینی مثل یقین ایشان نداشته اند
الحکمت که قدما در حرفیته گفته باشند که تکلیف ساقط است باین معنی که تکلیف بمعنی مشقت در لغو آمده است
که بنده مخلص را یقین چون حاصل شود از عبادات متلذذ میشود و نشاء می یابد و مشقت از طرف میگردد

دیگار بداه

ومقصود چنین فهمیده باشند که مراد ایشان آنست که تکلیف شرعی ساقط میکردد و محرمات مباح میگردد والله اعلم
و در احادیث صحیحه وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از قیام بصلوة پای مبارک گاهی ورم مینمود و
منقول است که شاه اولیا هر شب هزار رکعت نماز میکرده چهارم جماعت جاهلیه اند که تابع منصور حلاج اند که
تحصیل علم و کسب معرفت حرام است و طریقه کسب منحصر در تصفیه باطن در ریاضت و مجاهده نفس است
با تلقین پیر و شیخ پنجم گروه حلولیه اند که ادعای اتحاد کرده اند و حلول با جناب رب الارباب و قایل بوحدة
وجود اند و از حلول و وحدت وجود مفهوم میگردد چه مطلب دارند اگر مراد ایشان اینست که دو چیز یکی حادث و یکی قدیم
یکی و متحد میگردند ظاهر الفساد است و از حلول اگر مقصود ایشان آنست که الله جل جلاله حلول به پیر و عارفان میکند
این کفر است و اگر اراده دیگر دارند آن مشخص نیست که مطلب ایشان چیست ظاهرا خود هم نمیدانند چه میگویند جمعی از صوفیه
که قائلند بوحدة وجود میگویند بحقیقت وجودی که جز وجود الهی است و این صور اشیاء مختلفه میگویند پرتوی از لمعه آنست
که هر یک برنگی بنظر می آید وجود اشیاء عرض مراست مثل آفتاب که در شیشه های الوان افتد هر یک برنگی مینماید
حال آن آفتاب تغیری نیست پس هر که نظر میکنیم حق را مشاهده مینمائیم شعر در هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای
ای ناموده رو تو چه بسیار بوده ای معقولیست در هیچ جا میگنجد مثل میزنند که ماهیان خورد با هم گفتند ما در تعریف
آب میشنویم نمیدانیم آب چیست و کجاست پیش ماهی بزرگی که در قعر دریا بود رفته ماجرا گفتند ماهی بزرگ گفت
شما بغیر آب بمن بگوئید چیست تا من بگویم آب چیست بخیال تک چیزهای باطل را حق القصور کرده اند اگر میگویند وجود
با وجود ممکنات یکیست هیچ عاقل چنین کفر نمیگوید اگر گویند وجود یکیست و آن وجود واجب الوجود است و سایر
ممکنات را وجودی نیست و مثل میزنند که از بابت دریا که وجودی ندارد و متواجب این موجودات بجای آن
امواجند که نمود مبودی دارند باز بدریا واصل میشوند این هم اصلی ندارد و بسیار بیمعنی است اگر گویند تعدد

در اطلاقات

در اطلاقات مثل موجود اول و موجود دوم و آفریده کار زید و عمر آخر همه یکی میکردانند در مضاف الیه یعنی چه
چون حقایق موجودات انتزا علم که هیجده هزار عالم ملکست که عالم کون و فساد بوده باشد که شش هزار نوع
حیوان و شش هزار نوع نبات و شش هزار نوع جماد است چون یکی باشند با حقیقت واجبی و چون چندین
هزار نوع که مختلف الحقایق اند نمود و بیبود داشته باشند و حقیقتی نداشته باشند و چون حقیقت اشرف
مخلوقات با خسیس ترین حیوانات یکی باشد و این عالم ملکست حقایق عالم ملکوت پیش از حد حصر است و عالم ملک
عالم ملکوت قطره ایست نسبت بحر بیکران این عقیده از دریافت عقل بیرونست هیچ عاقلی این اعتقاد چنین نیست تا چه قصد
کرده باشند عجب ظاهر بسیار قبیح و رسوا است و جماعتی هم از صوفیه هستند که مردم پاکیزه اعتقاد صافی
نهاد و درویش مشرب بیمطلب اند که هیچ یک ازین مذاهب نرفته اند پرهیزکار و صالح متقی اند بجهة اشتراک لفظ صوفی
بر طعنه علماء این زمان گشته اند و زبان لعن و طعن بجماعت فقرا دراز کرده اند بحقیقت نرسیده شعر از برون طعن
زنی بر بایزید از درونت عار میدارد یزید واکثر گروه مذکور سابقه بیگانه اعتقاد و روش فلاسفه دارند گرد دوری
از مسایل و مشرب یک روش اند چه منکر معراج جسمانی اند و خرق و التیام بهیچ یک از افلاک روا نمیدارند و افلاک را
حی ناطق میدانند و فقیر در حینی که در دار السلطنه اصفهان بودم از بعضی متصوفه آنجا چند بر بافندگی و کرامات
فروشی ملاحظه نمودم در حاشیه همین رقیمه مرقوم است خواهند رجوع نمایند بدان ارشدک الله که در دلیل
یا افاده ظن می‌دهد است که عموما افاده یقین میکند
نقلی خلافست که آیا افاده یقین میکند و نه عموما افاده ظن چه ظاهر و هویداست که آیات بینات محکمات
قرآن مجید افاده یقین مینماید و هم در جایی که ناقل معصوم باشد یقین افاده میکند و در سایر صور موقوف است
بشرطی چند که معلوم شود که در انها خللی نیست و اگر داشته نکرد و افاده ظن میکند از جمله شرایط آنست
راوی معصوم باشند و در اعراب اشتباهی او یا تراشیده باشند و همچنین در اصل کلمه و در لغت و زیاده و کمی باشد

در حدیث نشده و دیگر علم داشتن که منسوخ نگشته و دانستن که معارضه عقلی ندارد و موافق کتاب الله است و دانستن تخصیص و اضمار و مجاز و مشترک و مقید و مطلق و عام و خاص و تقدیم و تأخیر و حصر و غیره و اما و علم بهر یک از اینها امور مذکوره کی میسر میشود پس افاده ظن کنند و آنکه حاصل نمیگردد معرفت بتقلید ممنوعست و کافی نیست در اصول تحصیل معرفت کردن بدلیل و نقلا ممنوع است و این آنست که مقام طعن در قرآن مجید اشاره بران شده که قوله تعالی قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ اما عقلا بجهة آنکه معتقد مردد است در میان قبول اقوالی که اطمینان قلب حاصل نمیشود و خود عاجز است از ترجیح قول بعضی بر بعضی و ممکن است قول میشود این و مفسده این ضمها هم باشند و یا موافق حق نبوده باشد که خطا بر مجتهد جایز است چون قول معصوم نیست که افاده یقین کند و تابع تواند شد با آنکه اول واجبی بر عامه مکلفین معرفت است و ما سوا العلت معرفت واجب میکرداد قول علی علیه السلام اشاره بر همین است که اَوَّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ و بدون معرفت گذشت که هیچ عبادت صحت ندارد و خلاف است بعضی میگویند اول از واجبات فکر و نظر است در تحصیل معرفت که معرفت موقوفست بر فکر و نظر پس میباید که نظر سابق باشد بعضی قصد را اول واجب بر مکلفین میدانند بجهة آنکه نظر و فکر فعل اختیاریست و فعل اختیاری مسبوقست بقصد و برین اعتراضی وارد است که قصد هم فعل اختیاریست پس مسبوق باشد بقصد دیگر و همچنین تسلسل لازم می آید جواب اینست که صغری ممنوع است که قصد از افعال اختیاریست که احتیاج بقصد دیگر داشته و اهل اصول فقه هم گفته اند که هر واجبی مشروطست بقصد و نیت که در وقت که شرط نیت در او قصد دیگر تا تسلسل لازم بیاید و بعضی میگویند اول واجبی شک است بجهة آنکه تا چیزی مسایه معلوم نباشد که تحصیل حاصل میشود و مجهول هم نمیتواند بود که تابع مجهول مطلق میشود و محالست توجه نفس بچیزی که شعور بر او نباشد پس جمیع مشکوک فیه باشد منتج خواه ایجاب خواه سلب تا نظر و فکر بعد برین حاصل شود پس شک سابق باشد بر نظر جواب آنست که گرچه شک سابق است بر نظر

۱۱

اما مقصود نیست و فکر واقع است بی اختیار پس صحیح نیست که مقدور باشد و تکلیف بران تعلق گیرد و همین جواب را در قصد هم میتوان گفت که از افعال اختیاری نیست فتامل و آنکه آیا با نظر صحیح در تحصیل معرفت کافیست یا احتیاج دارد بمعلم که قول او مستند بوده باشد که بران مستند شوند مکلفین مطلب از معلم رسول یا امامست بعضی برانند که کافیست نظر بجهة آنکه هر که نظر صحیح و درست مثلا که عالم ممکنست و هر ممکن محتاجست بموثر خواهد دانست عالم حاجت بموثر دارد چه احتیاج دیگر بمعلم دارد و اسمعیلیه گویند معرفت حاصل نمیشود بنظر و فکر بلکه مکلف در تحصیل معرفت محتاجست بمعلم صادق که امام باشد که در ایراد وجوه ادله و براهین و دفع شکوک رجوع باو نمایند مکلفین بجهة آنکه در میان عقلا اختلاف است و بجهة آنکه با وجود نظر و فکر همیشه استمراری دارد اگر عقل کافی میبود اختلاف واقع نمیشد چون اختلاف واقع است پس حاجت بوجود امام باشد آنکه و دیگر انسان مستقل نیست بهمه علم بر کسب او و آن سهل علوم مانند نحو و صرف و منطق و غیره از علوم متداوله محتاجند بتعلیم و تعلم است پس چون در اصعب و اشرف و اعلای علوم که علم الهیست و اصولست حاجت بمعلم داشته باشد و جواب اینست که معرفت امام چون حاصل میشود خواهند گفت بنص امام سابق و از سابق بنص رسول صلی الله علیه و آله و از رسول صلی الله علیه و آله و از رسول بمعجزه گوییم معجزه وقتی دلیل تمام میگردد که بنظر و فکر پیشتر دانسته و معرفت حاصل کرده باشید که عالم را صانعیست حکیم که معجزه فعل اوست و بر دست کاذب جاری نمیسازد و بر دست صادق جاری میکرداند پس پیشتر نظر باید کرد و کافیست بران و حق آنست که خلاف نیست در وجوب معرفت که آیا بشرع دانسته میشود و یا بعقل و جوابش مستفاد میگردد از اشاره میکویند بر رخصت لقوله تعالی قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و کقوله تعالی أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و کقوله تعالی فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ و امر حقیقه از برای وجوبست معتزله وجوب معارف الهی را عقلی میدانند و حق اینست بجهة آنکه دافع خوفیست که از اختلاف امم در معرفت الهی ناشی شده و خوف الم النفسانیست و دفعش

شکر نعمت پس عقل حکم میکند که واجبست دلیل دیگر آنکه نعمت الهی بر بندگان بیشمار و غیر متناهی و بیرون از حد و عد و بیرون از احاطه حصر الحصار است
کقوله تعالی اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا و قوله تبارک و تعالی وَ اَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً
وَ بَاطِنَةً و غیره از آیات بینات و شکر منعم واجبست عقلا بجهة آنکه شکر موقوفست بمعرفت قدر و جلال منعم تا آنکه
شایسته منزلت شکر بجا آورده شود و مبادا شکری سر زند که لایق بجناب منعم نبوده باشد پس معرفت واجب باشد
عقلا بجهة آنکه هرچه تمام نشود واجب مطلق مگر بچیزی آنچیز هم واجب میگردد و واجب مطلق آنست که در همه حال ثابت
باشد مقید بوقتی دون وقتی نبوده باشد مقید و مربوط بوده باشد از باب وجوب صلوة که مقید بوقت خاصست و مانند
وجوب حج که مقید بقید نصاب است و حج با استطاعت و مراد بمقدور اینست که گاهی واجبی تمام نمیشود مگر بچیزی
که آن مقدور نیست مثلا در واجب مطلق عقل و در واجب مقید مثلا طهارت که صلوة موقوفست بران و مقدور نباشد
برای نقد آب یا آنکه وجود و عدم را ببینید چه همه کس معنی هستی و نیستی را میدانند اما این آب صاف را آن نقد روشن نداده
نموده اند که نا مصاف و مکدر شده است و از بداهت محتاج بتعریفی و کسبی ندارند چه هر عاقل میداند بلکه دیوانه که
موجود است و همه کس در می یابد که وجود با عدم جمع نمیگردد و مرتفع هردو باهم هم نمیشوند هرچه را تصور کنی
یا موجود است یا معدوم در خارج و این حکم بدیهیست چه این حکم موقوفست بتصور طرفین که یکی وجود و دیگری عدمست
و حکم جمع باهم شدن و مرتفع هم نگردیدنست حکم بدیهی است پس هرگاه حکم بدیهی باشد طرفین بدیهی خواهند بود
والا محتاج است حکم بنظر و فرض اینست که حاجتمند نیست اگر گوئید چه میشود که حکم بدیهی باشد و طرفین کسبی جواب
آنست که تصدیق بدیهی آنست که محتاج نباشد عقل بعد از تصور طرفین در ثبوت نسبت خبری بچیزی دیگر از طرفین یا معلوم بنحوی
نسبت نتوانی داد و در اینجا نسبت داده شده واست پس طرفین معلوم باشد اما این میماند که شاید طرفین معلوم
از نظر و کسبی شده باشد فتامل دلیل دیگر آنکه وجود بدیهیست بجهة آنکه وجود مضاف میشود بیای متکلم و میگوید وجودی

و وجود من و جزو متصور میشود و بدیهه از باب کتاب من و کتابی که کتاب را نسبت بخود داده و چنانچه متصور باشد
این دلیل را چنین آن گفت که مسلم نیست که بدیهی بودن مرکب لازم دارد بداهت اجزا را بجهة آنکه میدانیم سکنجبین قاطع صفراست
و غافلیم از تصور اجزا اگر اینست که گوئی صفت مانع بداهت چیزی میگردد بدانکه وجود و عدم را اند بداهت تعریف نمیتوان کرد
بجهة آنکه تعریف وجود اگر بوجودی کنی دور لازم می آید که در تعریف امر وجودی آورده که دانستن آن هم موقوفست
بدانستن وجود و تعریف بمنافی هم جایز نیست مثلا موجود را کسی بمعدوم تعریف کند و وجود بوجود تعریف کردن تعریف شیء
بنفس است و آنهم باطل است و همچنین در تعریف علم محظورات گذشته لازم می آید مگر تعریف لفظی که بجهة لفظی
آورد که مشهورتر از لفظ علم و لفظ وجود باشد و دیگر همه چیز را بعلم و وجود میدانند آنها چون بغیر دانسته شوند پس علم
و وجود بدیهی بوده باشند بدانکه وجود مطلق صفتیست که مشترکست میان جمیع موجودات بجهة آنکه قسمت
کرده میشود بواجب و ممکن و ممکن را قسمت میکنند بجوهر و جسم و عرض و مورد قسمت که موجود است پس چاره که مشترک
باشد میان واجب و ممکن و موجود در میان جوهر و عرض و جسم والا اگر مشترک نباشد قسمت باطل است بدانکه وجود
ممکنات زاید بر حقیقت و ذوات ایشانست بجهة آنکه حقایق ممکنه قابل وجود و عدم اند و وجود حقایق قابل وجود نیست
که چیزی قابل نقیض خود نیست پس وجود نفس ماهیت و ذات نبوده باشد و خارج هست وجه دیگر آنکه وجود ممکنات
زاید بر ذات ایشانست از اینست که ممکنات در حقایق باهم مختلفند و اختلاف و در وجود مشترک پس وجود
عین حقیقت و ذوات ایشان نبوده باشد والا اتحاد ماهیات لازم می آید که خلاف بدیهه واقعست وجه دیگر تعقل ماهیت
و حقیقت میکنیم و شک در وجودش داریم پس مغایر هم باشند بدانکه وجود واجب عین ذاتست که اگر زاید باشد
بر وجود پس عارض خواهد بود و حاجتمند بمعروض و وصف محتاج است بموصوف و احتیاج لازم می آید و واجب ممکن
بوده باشد تعالی الله عما یقولون بعضی وجود را معقول بتشکیک میدانند که صدقش بر بعضی افراد اولی و اقدم است

داده باشد رجوع بکتب مطوله باید نمود بدانکه اهل تحقیق قسمت کرده اند معلوم و معدوم را بعنوان حصر میان
نفی و اثبات که هر ثابتی موجود است و هر منفی معدوم و بر عکس واسطه در میان نفی و اثبات قرار نداده اند
مگر جمعی از معتزله که در میان نفی و اثبات واسطه قرار داده اند و آنرا حال نامیده اند میگویند که معدوم ممکن چیزیست
و شیء ثابتیست [illegible] کنند او را در خارج مثل آنکه فردا طلوع آفتاب را همه میدانند و امتیاز دارد در خارج و معدوم
حال او ممتاز است از غیر در خارج و هر چه ممتاز است از غیر شیء ثابت است و متقرر و منفک از وجود و غیر موجود
بطلان این در خارج و بسط این جای دیگر و سؤالات بیک دانسته کرده بدانکه ماهیت و حقیقت و ذات مرادف اند
و بیک معنی مستعمل اند و ما هو از ماهیت ماخوذ است که در سؤال حقایق نوعیه و جنسیه واقع میگردد و حقیقت و ماهیت
از معقولات ثانیه اند که در خارج وجود ندارند بدرکه معرا از عوارض و اعتبارات تصور کرده شوند خواه عوارض
لازمه باشد خواه مفارق و معرا از وجود و عدم و کثرت و وحدت و کلیت و جزئیت یعنی ماهیت بحت و حقیقت صرف
مثلا ماهیت انسان فی نفسه ملحوظ گردد بی اعتبارات نه واحد است و نه کثیر نه کاتب نه ضاحک نه عام و نه خاص
و هیچیک از عوارض داخل مفهوم و معرا از تمامی حیثیات نیست اگرچه در ذهن و در خارج خالی از عوارض نتواند بود مثلا
ماهیت انسان آنچه انسان بدو انسانست واحد میگردد و بانضمام صفت وحدت مطلب که ماهیت بشرط لا شیء
که هیچ چیز با او ملحوظ نباشد در خارج موجود نیست و بشرط شیء در خارج موجود است بدانکه ماهیت چند قسم است
اول بسیط که جزء ندارد و این دو قسم است خارجی و عقلی بسایط خارجی مثل نفوس و عقول و بسایط عقلی جواهر عالیه از اجناس
که در تحت جنس دیگر نیست دوم مرکب یعنی منقسم از اجزاء متمیزه در خارج مثل انسان که مرکبست از بدن و روح و جسم که مرکبست
از هیولی و صورت مثلا مثلث که مرکبست در خارج از سطح و خطوط ثلاثه محیطه و مرکب عقلی که در خارج وجود ندارد مثل
جنس با فصل که حیوان از ناطق در خارج تمیزی از هم ندارند حاصل کرد و جزء ممتاز نیستند بلکه در ذهن و عقل امتیاز از هم

دارند

دارند و صور فسطائیه گویند هیچ چیز حقیقتی ندارد و همچنین آنچنان که در نظر می آید ممکنست چنان نباشد جایز است آنچه را
زن داند مرد باشد و بر عکس میشود دیوار انسانی باشد که بنظر چنان آمده و هر کتابی آدمی باشد علاج آنست
که سوزانی دست و پایشان داده زنند گویی بشما بد از سر شده [illegible] که واجب لذاته منافاتست دارد
با واجب لغیره بجهت آنکه [illegible]
واجب لغیره باشد و منافاتی نداشته باشد پس با ارتفاع غیر مرتفع میگردد چه علت هرگاه مرتفع شود معلول مرتفع
میگردد و پس واجب لغیره واجب لذاته نبوده باشد و بدانکه واجب لذاته وجوب ذاتی منافات دارد با ترکیب
در خارج باشد و خواه متمایزه هم
بجهت آنکه مرکب محتاجست باجزا و ظاهر است اجزای مرکب مغایر هم اند خواه اجزای متمایزه در ذهن و واجب
لذاته را لازم است که مستغنی از جمیع جهات بوده باشد و میانه غنا و احتیاج منافاتست واجب الوجود مشارک
هیچ شیء از اشیاء در ماهیت و حقیقت نیست بجهت آنکه ماهیت سوای واجب مقتضی امکانست پس اگر مشترک
باشد واجب با غیر در ماهیت و حقیقت لازم می آید ممکن باشد چه محتاج بفصلی باشد که از غیر منفصل سازد
و تمیز دهد او را و احتیاج از خواص ممکنات است بدانکه وجود واجب عین ذاتست و زاید نیست بجهت آنکه اگر وجود او زاید
بر ذات باشد وصف ذات خواهد چنین میشود ذاتی که این صفت دارد که موجود است در میان صفت
و موصوف مغایرتست اگر عارض ذات شد و میان عارض و معروض هم مغایرتست پس محتاجست بغیر و محتاجی
بغیر از صفات ممکناتست و ممکن معنی میخواهد اگر غیر ذاتست جایز است انفکاک او چه هرگاه علت ممکن باشد جایز الانفکاک
والا انفکاک است پس لازم می آید امکان ذات و اگر علت وجوب ذاتست نیز لازم دارد تقدم ذات را بر وجوب
چون علت میباید مقدم بر معلول باشد و تقدم وجود بر وجوب لازم دارد تقدم شیء بر نفس و این محال است
پس وجوب وجود عین ذات باشد بدانکه وجوب وجود لذاته مشترک نمیباشد در میان دو موجود دیگر و واجب الوجود واحد
و واحد بیمثل و مانند و نظیر و شریک است اگر شریک باشد پس وجوب وجود نفس و عین ماهیت و حقیقت را لازم

شاید خبر باشد و اگر کاسه نما بگیری هم

هر دو خواهد بود دو شیء مشترک در ماهیت هم

وامر باست از امتیاز پس هر یک با امتیاز مرکب خواهد بود و از ماهیت با تعین خاص کذشت سابقا که ترکیب
محالست در فصل اول در بیان توحید تفصیل انشاء الله مشروحا این مطلب مذکور خواهد شد بدان ارشدک الله که ممکن آنست
که وجود و عدم نسبت باو مساوی باشد من حیث هو هو و متصور نباشد باعتبار ذاته ترجیح یکی از طرفین بر طرف
دیگر بکدام امر خارجی از ذات ممکن باید که علت وجود و ترجیح طرفی بر طرف دیگر کردد هر یکی آن علت خارجی بهم رسد
باعث و علت بر ترجیح طرف وجود میکردد و هر کی بهم رسد علت عدم عدم علت خواهد بود چون طرفین محتاج اند
بعلتی و علتی برای عدم نیست جز عدم علت که علت عدم باشد همچنانکه علت وجود ممکن سبب وجود ممکن است
پس عدم علت هم علت عدم شود چون چیز دیگر نیست و علتی نمیخواهد این عقیده حکمای فلاسفه است و متکلمین منع
کرده اند که عدم علت نمیخواهد و علت چیزی هم نمیشود مثلا نیستی را علتش چون که نیستی باشد از طرف حکما فلاسفه کفته اند
مطلب اینست که علت چنانکه خارجی میباشد عقلی نیز میباشد و علیت و معلولیت حاصلست بحسب عقل در خارج
اگر کویی تاثیر از صفات وجودیست عقل حکم میکند باسناد عدم ممکن در ذهن چنین عدم بسوی عدم علت ممکن
نزد عقل چون دیگر چیزی نیست همچنانکه عقل حکم میکند در خارج اسناد وجود خارجی را بوجود علت خارجی هیچ فرقی
نیست فتدبر بدانکه علت احتیاج امکانست بجهة اینکه ملاحظه ممکن میکنیم من حیث هو طالب علت بی آنکه بخاطر
رسد صفت حدوث بعضی از متکلمین میکویند حدوث علت احتیاجست در حادث شدن ممکن محتاج بسبب و علت است
از جهة آنکه ملاحظه ممکن میکنیم من حیث هو و ذاته مقتضی تساوی طرفین است احتیاج بترجیحی من حیث هو و بالذات
ندارد دیکر باعتبار حدوث و حادث شدن محتاج بعلت است و بس پس علت احتیاج حدوث باشد نه امکان جهة
هرکاه عقل ملاحظه میکند که موصوفست بصفت حدوث در خارج جزم میکند احتیاج او را بعلتی و بعضی برانند که علت حاجت
امکان بشرط حدوث است بجهة آنکه عقل ملاحظه امکان میکند سوای استوای طرفین تصور میکند تا صفت

حدوث را ملاحظه نکند احتیاج ممکن را بعلتی نمی یابد پس حدوث بشرط علت احتیاج ممکن موقوف بوده باشد و بعضی میکویند
هر دو باهم باعث احتیاج بعلتست که شطر بوده باشد حدوث نه شرط که بدون هم ظاهر میکردد احتیاج و حق آنست که علت
احتیاج امکانست و بس و حدوث صفت وجود امکانست چنین میشود که موجودی که این صفت دارد حادث است
که علت احتیاج امکانست اکرچه حادث نشده باشد بجهة آنکه حدوث صفت است که متاخر از وجود است که وجود متاخر
از ایجاد است و ایجاد متاخر از احتیاج پس اکر علت احتیاج حدوث باشد دور لازم می آید بچند مرتبه وجه دیکر که علت
احتیاج امکانست و بس که ملاحظه ذات امکان بتنهایی میکنیم و صحبت سلب حدوث از او چنانکه ممکن حاجت
دارد بعلت اکرچه حادث نشود و حکم دیکر برای امکان آنست که بعد از موجود شدن در حین بقا احتیاج او بعلت آیا باقیست
یا نه ملاهیست ظاهر آنست که باقی بوده باشد چه احتیاج ممکن در بقا بعلت آنست که امکان برای ممکن ضروریست
که از ذات او منفک نمیکردد و اکر جایز الانفکاک باشد از ذات ممکن وقتی ماهیت ممکن میشود واجب الوجود یا ممتنع
الوجود و چون باطلست پس امکانست که باعث احتیاج است پیش از وجود و بعد از وجود در حین بقا باقی باشد — باقی باشد پس احتیاج ممکن
حکم دیکر برای امکان آنست که ممکن مادام که متعین نکردد واجب نمیشود صدورش از غیر که موثر او بوده باشد بجهة آنکه
اکر صدور او از موثر و علت متعین و واجب نشود باقی خواهد بود بر امکانیت خود که تساوی طرفین است محتاج
خواهد شد بموثر دیکر باز اکر صدورش متعین و واجب کردد محتاج بموثر دیکر خواهد شد و همچنین تسلسل لازم می آید که باطلست
پس لابد و ناچار است که صدورش متعین و واجب کردد و این وجوب سابقست بر وجود ممکن برای آنکه اول
واجب شد ترجیح موثر بعد از آن موجود شد چون قبل عدم با ترجیح موثر نکند واجب سابق است بر وجود ممکن
برای آنکه اول واجب شد ترجیح موثر بعد از آن موجود شد چون قبول عدم با ترجیح موثر نکند واجب خواهد بود که اکر
قبول عدم هم بکند چنانکه قبول وجود کرده است در همان حین اجتماع نقیضین لازم می آید که باطلست و میشود این وجوب

مؤثر وصف و ثانی باعتبار وجود هم

حضرت

که بعد از وجود است و آن را لاحق گویند چه وجوب سابق است بر وجود و این هر دو وجوب که یکی سابق و دیگری لاحق
و ضعیفه که عارض ممکن میشوند لالذاته بلکه اول باعتبار وجود خود و دوم اگر ظاهر شد که ممکن باعتبار تحقق مستحق وجود است
و مستحق عدم من حیث هو هو و بالذات بجهة آنکه وجود ممکن باعتبار علت اوست در حال وجود اگر علت وجودش
بوده باشد استحقاقی ندارد و علت عدم عدم علت اوست پس وجود ممکن حاصلست از غیر پس معنی حدوث
ممکن همینست که حادث و مسبوق بغیر و حاجت بغیر داشته باشد که سبقت ذاتی داشته که جمع نشود سابق با مسبوق
در عقل و سبقت و قبلیت را با سبق او منع در پنج امر یافته و منحصر میدانند درین عدد اول قبلیت و سبقت علت بر معلول
مثالش هرگاه علت موجب باشد مثلا حرکت انگشت بر حرکت انگشتری که تقدم ذاتی دارد و در عقل بر حرکت انگشتر
و مثل احراق نار دست را دوم سبقت بالطبع مثلا قبلیت واحد بر اثنین که واحد علت وجود اثنین نیست
بلکه تقدم بالطبع دارد سیم قبلیت زمان که متقدم بحسب وجود است که جمع با متأخر نشود مثلا وجود پدر بر پسر مقدم است
در زمان که جمع با وجود پسر نمیگردد چهارم تقدم برتبه است که ترتیب معتبر است و این بر دو گونه است حسی و عقلی
اما سبقت حسی مثل تقدم امام بر ماموم اما عقلی مثل تقدم نوع بر فصل و خاصه و تقدم جنس بر نوع اگر ابتدا از اعلی شود
پنجم تقدم بشرفیت مثل تقدم عالم بر متعلم و تقدم قریشی بر غیره و تقدم قبلیت که مذکوره در چهار صورت اکثر مستعملان (?)
عارض است که متحقق نمیشود قبلیت که بعارضی زمانی یا مکانی یا غیر آن پس سبقت حقیقی همانا که مذکور شد قبلیت و سبقت
ذاتی برای آنکه ذاتی زوال پذیر نیست حاصل قدیم آنست مسبوق بغیر نباشد لذاته و حادث آنست مسبوق بغیر باشد
و این هر دو معنی از برای قدیم و حادث ذاتیست که زایل نمیگردد و حدوث ذاتی مسبوق بغیر است اعم از آنکه این غیر
عدم یا عدم غیر که علت و مؤثر بوده باشد و نقل از متکلمین کرده اند که میگویند حدوثی که عاقل میفهمد آنست که موجود را سبقت
بسبق زمانی که عدم آن موجود حادث سابق است در زمان بر زمان وجود او و حدوث و حکیم هم با ایشان درین ادعا

موافق اند

موافق اند که سوای این دو حدوث نمیگویند و حدوث ذاتی را بعضی دیگر میگویند که حادث آنست که حاجت بعلت داشته
باشد لذاته و حدوثی که ایشان زمانی نامیده اند ممکن نیست جاری شود در جمیع اجزای عالم چون از جمله عالم زمانست
و زمان از زمانی نیست والا از برای زمان زمان دیگر میباید آنهم زمانست زمانی میباید بازای او و همچنین تسلسل لازم آید
و دیگر از جمله عالم فلک الافلاکست که زمانی بر او سابق نیست که معین زمان و محدد جهاتست جوابی که گفته اند آنست
که سبق لازم نیست دائما در زمان باشد بلکه جایز است در بعضی از حوادث تقدیر زمان کنی و تقدیمش کنی که نباشد که تقدیر
زمان هم کی در شمار آید بحقیقت بر سبیل تقدیر اعتراضیست بحدوث ذاتی بجهة اینکه هر چه حقیقة او مسبوق بزمان
نیست سبق ذاتیست بدان ارشدک الله وحدت و کثرت را تعریف کردن ممکن نیست بحسب حقیقت و تصور هر دو
بدیهیست چه هر احدی معنی واحد را میداند با کثرت و کیست که بگیرد ابا بسیار نماید تعریف لفظی میتوان نمود که واحد بودن
چیز است بحیثیتی که منقسم نشود با مور متشارکه در ماهیت و کثرت آنست که مجتمع باشد از وحدات و تعریف واحد حقیقی
اینست که بودن چیز است بحیثیتی که اصلا نه در خارج و نه در ذهن منقسم شود مثل نقطه و غیر حقیقی آنست منقسم میشود
اما با نقسامی که مشارکت در ماهیت نیست مثل زید که منقسم میگردد با عضای متخالفه از دست و پا و سر و غیره
اما بجز امشارکه در تمام ماهیت نیستند و مجازا گاهی کل مجموع میگویند او در مقابل وحدت نیست بدانکه وجود و ماهیت مغایر
وحدت اند که عین هم نیستند بجهة آنکه تعقل ماهیت میکنیم و ذاهلیم یا شک داریم که واحد است یا در خارج موجود است
که اگر وحدت عین ماهیت میبود هر ماهیتی واحد میشد و تعقل ماهیت و وحدت و وجود بی هم ممکن نمیشود و این خلاف
واقعست و وحدت را تصور میکنیم بی آنکه ماهیتش متصور باشد و برعکس مذهب حکما آنست که وحدت چیز
ثابت در خارج بجهة آنکه جزء واحد موجود است که میگویند بسبب واحد و ما رد واحد و هر شیء موجود میباید موجود
باشد جواب آنست که سلمنا که مرکب باشد شیء با واحد در خارج بلکه وحدت از امور اعتباریه است که در ذهن

عارض چیزی میشود که تمیز العقل میکند که این شئی واحد است با آنکه کثرت و وحدت از امور اعتباریه اند که عقل
درمی یابد و وحدت از نزد عدم انقسام شئی پس وحدت امر خارجی و عینی نیست مانند اشیاء موجوده در خارج بلکه
تقابل میان دو چیز چهار گونه است ضدین و متضایفین و عدم و ملکه و ایجاب و سلب وجه حصر آنست که
متقابلین یا هر دو وجودی اند یا یکی وجودی و دیگری عدمی است و اینکه هر دو وجودی اند آیا ممکن است
تعقل یکی با ذهول و غفلت از طرف دیگر یا نیست و اینکه ممکن است ذهول و غفلت این تقابل را اضداد گویند
مثل سواد و بیاض که تعقل هر یک لازم ندارد تعقل آن دیگر را و اگر ممکن نیست تعقل یکی بی تعقل آن یک تقابل را
متضایفین گویند مثل ابوت و بنوت و اخوت که تعقل پدر بیت پسر بیت را لازم دارد و بر عکس و اگر یکی وجودی
و دیگر عدمی باشد اگر طرف که عدمیست استعداد دارد و در شان او هست بالشخص یا بالنوع متصف
بر وجودی شود این تقابل را عدم و ملکه مینامند مثلا در میان بینائی و کوری و میان لحیه و عدم لحیه این تقابلست
که کوری و بی ریشی را استعداد و شان این هست که کور بینا گردد و بی ریش وقتی ریش دار شود هر چند حال
جمع نمیشوند هم صفت مذکورتین و اینکه استعداد اتصاف طرف مقابل بوجود هیچ وجهی نیست نه بحسب شخص نه بحسب
نوع و نه در وقتی از اوقات و متصف بوجودی تواند شد این تقابل را سلب و ایجاب مینامند مثلا در میان
شب و روز که با هم جمع نمیگردند نه روز استعداد شب بودن را ندارد و بر عکس هم استعداد از شب بسوی
صفت هر یک از دیگری دایما استعداد در شان ایشان هم نیست که موصوف شوند هر یک بصفت آن یک
در وقتی از اوقات و هر دو با هم مسلوب میگردند و تقابل چهارگانه مذکوره هیچ یک لذاته در میان وحدت
بجهت آنکه هیچ یک از سلب و ایجاب و عدم و ملکه
و کثرت نیست بلکه تقابل بالعرضی با هم دارند اما تقابل سلب و ایجاب و عدم ملکه لازم ندارد وجود هر یک
عدم آن دیگر را وحدت لازم ندارد عدم کثرت را بلکه کثرت متقوم از وحدات است اما تقابل ضدین و تضایف را

۵۹

هم با هم ندارند چه وحدت ضد کثرت نیست بلکه باعث قوام اوست و تعقل وحدت با کثرت از باب
تقابل کمال با کملیت بدانکه واحد اگر با نعت تصور مفهومش از حمل بر کثیرین آن واحد بالشخص است اگر منع
نیست از حمل بر کثیرین آن واحد است از جهتی و از جهتی کثیر بجهت آنکه ممنوعست چیزی از جهتی واحد باشد بجهان
جهت کثیر باشد واحد اگر نفس ماهیت است واحد بالنوع گویند مثل انسان که جهت وحدتش نفس ماهیت است
وجهه کثرت افراد و اشخاص انسان که با نفس ماهیت یکیست که جهت کثرت بحسب افراد دارد که حقیقت متفقه دارند
و اگر جهت وحدت جزو ماهیت است کثیر نیست این واحد بالجنس است که مقول میگردد در جواب ما هو بر کثیرین
مختلفة الحقایق مثل حیوان و اگر از جهت وحدت مقول بر کثیرین مختلفة الحقیقه در جواب ما هو فی جوهره واقع میگردد
فصلست مثل ناطق و اگر جهت وحدت خارج از ماهیت است که ای شئی فی عرضه مقول میگردد و اگر سوال
از عرض یک حقیقت است خاصه است مثل کاتب و ضاحک اگر سوال از عرض از چند حقیقت عرض عام
مثل ماشی و واحد شخصی اگر قبول قسمت در اصل نمیکند اگر ذا وضعست نقطه است که قابل اشاره حسی است و اگر قابل
اشاره حسی نیست عقل و نفس و اگر واحد شخصی قبول قسمت میکند با جزاء متشابه در حقیقت و واحد اتصالیست
از جسم بسیط و مقادیر و خط و سطح و جسم تعلیمی و اگر متشابه نیست اجزایش آن واحد اجتماعی است مثل انسان
که منقسم به دست و سر و پا و غیره است بدان ثبتک الله فی الحق که قدیم سوای ذات مقدس الهی نیست و همه
موجودات حادث اند از ابداع و ایجاد او جل جلاله موجود شده اند بجهت آنکه فاعل مختار است و تاثیر
فاعل مختار مسبوق باراده و قصد است و چیز معدومی که اراده تعلق بتحصیل وجودش گیرد حادث است
بعد از عدم و تاثیر فاعل مختار را لازم است حدوث اثر و منافات دارد قدیم بودن را چنانکه فلاسفه خذلهم الله
میگویند و ماده عالم را قدیم میدانند با اختیار چون منافات دارد صانع عالم را فاعل موجب میدانند که قصد

لازم ندارد کثرت تقابل وحدت هم

واراده داخل نمیشوند از بابت احراق نار و اشراق آفتاب که بی اختیار و قصد است و با فاعل موجب
ندارند و متکلمین از معتزله و اشاعره با آنکه صانع تعالی شانه را فاعل مختار میدانند و اتفاق دارند که قدیم سوای
ذات منزه مقدس الهی موجود نیست مع هذا معتزله اثبات پنج حالت قدیم کرده اند موجودیه و حییه و الوهیت
و قادریه و عالمیت و این احوال را قدیم میدانند و میگویند بار که کل ممکن حادث و اشاعره با ذات الهی هشت قدیم قائلند
بایشان لازم می آید که قائل شده باشند که معانی چند قرار داده اند ثابت و موجود در خارج بوجود جداگانه
که میگویند الله تعالی قادر بقدرت است نه بالذات و عالم بعلم و همچنین جمیع صفات ثبوتیه را که ذات منزه مقدس
بسوی این معانی محتاجست تعالی عن ذلک علواً کبیراً فخر رازی که شیخ ایشانست مع هذا بی انصافی کرده
گفته که نصاری کافر شدند که گفته اند قدما سه اقنوم اند یعنی اصل اقنوم اب و اقنوم ابن و اقنوم روح القدس
و اشاعره با ذات نه قدیم قائل شده اند و معتزله با ذات شش قدیم و حکما یازده قدیم با ذات مقدس
که عقل اول و دوم تا عاشر قرار داده اند بر اکثر حکمت قول حکما را که گفته اند عالم قدیمست بر معنی حمل نمود که منافات
با شریعت حقه داشته باشد و نیز میتوان گفت که حکما صانع عالم را موجب میدانند که تأثیرش از بابت احراق
نار و طبیعت باشد تعالی عما یقول الجاهلون چون چنین گویند جمعی که در ذکا و دراکی سرآمده اند و کمال منش و خردمندی
دارند و ذات پاک مقدس الهی را عاجزتر از خود دانند که اختیاری ایشان را باشد و آفریننده اینچنین عالم محکم متقن را
که در هر یکی هزاران حکمت بکار برده که هیچ مدرکی تمامی آن را درک نمیتواند نمود چون موجب باشد اما قدم عالم را الله
اعلم محتملست که قدیم زمانی دانند و تقریر این مطلب موقوفست بتوضیح چند معنی اول آنکه محدث و مقابل او قدیم را
ظاهراً هیچ شکی نیست که لفظ محدث مشترکست در میان سه معنی اول آنکه محدث گویند زمان قصیر و اندک
خواهند و قدیم که در مقابل اوست اینست که زمان بسیار باشد و اینمعنی در محاورات عام و خاص مذکور است

چنانکه

چنانکه این بنا محدثست و فلان بنا قدیم و اشاره باینمعنی است در قرآن مجید قوله تعالی حتی عاد کالعرجون
القدیم و قوله تعالی انک لفی ضلالک القدیم پس حکما را ممکن است مطلب این باشد که عالم قدیم است
و غیر محدث الله اعلم اراده این دو معنی مذکور کرده باشند که محدث مدت کم و قدیم زمان بسیار خواهند
که مخالف شرع شریف نیست دوم آنکه محدث هر موجودی را گویند که سابق باشد بر وجودش زمان و در مقابل این
آن باشد که زمانی بر وجودش سابق نباشد که نفس فلک الافلاک و حرکتش و فلک الافلاک را که زمان ناشی از حرکت اوست
حادث نگفته باشند بمعنی مذکور که زمانی بر او سابق نیست بجهت آنکه لازم می آید که فلک و حرکتش سابق بر نفس
خود باشد و چون فلک و حرکت او از جمله اجزای عالم اند پس صادق نباشد مگر حدوث زمانی و آنکه گفته اند
عالم قدیم است یعنی اجزای او سابق نیست که فلک الافلاک و حرکت نفس او و آنچه ماورای فلک اطلس بوده
باشد و فلک اطلس که مبدأ زمانست و حدوث زمانی در مرکبات و مفردات عنصریه و بعضی از اجزای زمان
از ایام و شهور و سنین محفوظ باشد اینمعنی هم مخالفت با شرع شریف ندارد از دو جهت اول آنکه در شرع
حقه مصرح نیست حدوث زمانی جمیع عالم که اگر محمول شود حدوث زمانی بر ماورای غیر فلک اطلس و نفس و حرکت
او از عقل بعید باشد و تخصیص عمومات در قرآن مجید و در احادیث مرویه جایز و واقعست و عقل دلالت دارد
که حدوث زمانی در فلک و آنچه ماورای او باشد با نفس و حرکتش متصور نیست و در شرع تخالف و تکاذب با احکام
و قضایای عقلیه ندارد سیم آنکه محدث آن باشد که وجودش متأخر از وجود غیر باشد بالذات و قدیم در مقابل این
محدث آنست که وجودش بالذات مقدم بر غیر باشد پس عالم باینمعنی ماسوای واجب الوجود تبارک و تعالی
است که عالم متأخر بالذات و مفتقر و محتاج اوست عز و جل و ایجاد کرده و معلول اوست عالم را باینمعنی هیچ
حکیم قدیم ندانند ظاهر که مخالفت با شرع شریف دارد و بلکه تصریح کرده اند که قدیم نیست مگر ذات مقدس منزه

آگهی فند بر اما اینکه حکما را طعن میزنند که صانع و فاعل را موجب میدانند لذاته الله اعلم بسیار بعید است از کمال فطانت
و ذهنیت ایشان چون چنین دانند بلکه قائلند باختیار و این منافات ندارد چنانکه مذکور شد بقدم زمانی
بعضی از اجزای عالم و حدوث تمامی بالذات که مسبوق بغیر است و ایشان مختار را چنین تفسیر کرده اند
هرگاه خواهد کند و هرگاه نخواهد نکند چنانکه متکلمین کرده اند و غیر این عبارات که با همین معنی میکرده در راه میشود
میگویند اختیار بمعنی مذکور که متکلمین گفته اند موقوفست بر حصول جزم بعد از تردد و اثبات مشیئة خاصه جزئیه مقارنه
هر فعلی از افعال جزئیه و ذوق سلیم چون مقتضی تبدل حالات و لزوم تغیرات و حدوث ارادات شود که بعضی از آنها
از محالاتست بلکه باختیار آگهی قائلند چنانچه تصریحست در شرایع الالهیه قوله تعالی هو الحی لا اله الا هو و حی عالم قادر که
میدانند پس صدور افعال او تبارک و تقدس از راه اختیار باشد و صفات او جل و عز را عین ذات میدانند پس هرگاه
فیض او بر ممکنات از قدرت و علم اوست مختار باشد نه موجب چون موجب با فعلش بمجرد طبیعت صادر میگردد
بی وساطت قدرت و ادراک و حیات پس میباید صانع عالم را مختار دانند اما بعضی از عبارات غلط انداز دارند
والله اعلم باسرار القلوب والارادات بدان ارشدک الله که مثلین در محل واحد جمع نمیشوند با بقای صفت
اثنینیت بجهت آنکه مثلین متحدند در ماهیت و در لوازم ماهیت و در لوازم است پس اگر جمع شوند در محل واحد
متحد میگردند بحسب عوارض نیز هرچه عارض شود این را عارض اوست و هم میگردند مثلین اما آنکه تقابل بالذات
در میان سلب و ایجابست بجهت آنکه اثبات طرفی لازم دارد رفع آن طرف دیگر را و برعکس و نیز که باهم صادق نمی آیند
و هر دو باهم هم مرتفع میگردند اما سایر متقابلین را جائز است کذب طرفین اما ضدین که هر دو کاذب باشند
مثلا در میان سفیدی و سیاهی ضدیت است میشود که محل خالی از هر دو باشد که سرخ باشد و یا لون دیگر و مثل
آب گرم و سرد که هر دو مفقود باشند و وسطی بجا باشد آب فاتر و نیم گرم شود اما عدم و ملکه کاذب میگردد که محل

خالی

خالی باشد در صورت چشم داری و همچنین در تضایف که محل خالی میشود مثلا در حیوانات متولده ابوت نمیگیرند و ... نیست
بیان آنکه در ذکر علت و معلول علت آنست که چیزی محتاج باشد بسوی او و اگر جمیع ما یحتاج الیه است علت تامه است اگر
بعضی از محتاج الیه است علت ناقصه مینامند و در علت تامه شرایط و زوال مانع داخل است فاعلیت
و علیت و معلولیت از اموریست که بدیهی باشد چه هر عاقلی معنی مؤثر و متأثر را میداند و تعریفی که مذکور شد که بسوی او
محتاج باشد چیزی یا موقوف باشد بر او چیزی تعریف لفظیست و علت منقسم میشود اولی بچهار علت است
مادی و صوری و فاعلی و غائی بجهت آنکه این علل ناقصه اند و علت ناقصه یا جزء معلولست یا خارجست از معلول و این منشأ
که علت نفس معلول باشد اول که جزء معلول باشد بالفعل این علت صوریست نسبت بسریر یا جزء بالقوه این علت
مادیست نسبت بسریر و علتی که خارج است از معلول یا مؤثر است در وجود معلول که سریر باشد از صنعت اوست
این علت فاعلیست یا فاعل بجهت فایده و غرضی فاعل آن سریر رسیده این علت غائی نامیده میشود که متکای ملک باشد
مثلا و مذکور شد که شرایط و رفع موانع در منشار و کسی که جاذب منشار است و داعی مثل جوع از برای اکل مثلا بتمامه
مندرج است تحت فاعلیت و الا فاعل بدون مذکورات متحقق نمیگردد و علت جداگانه نمیشد که بعضی گمان کرده اند
ارتفاع و زوال مانع امر عدمیست خیال نموده که داخل علت تامه نمیگردد و مراد آنست که عقل چون ملاحظه وجوب
وجود معلول میکند درمی یابد که وجوب وجود حاصل نشده مگر بزوال مانع حاصل که از اعتبارات عقلیه است بدانکه
علت و معلولیت از اعتبارات عقلیه اند و از عوارض لاحق موجود میشوند بدان وفقک الله که شیء باعتبار جزء
بودن بالفعل رکن نامیده میشود و باعتبار ابتداء ترکیب از او عنصر و باعتبار تحلیل بسوی آن عناصر و اسطقس و باعتبار بودن
آن شیء قابل صورت غیر معینه هیولی و باعتبار قبول صورة معینه ماده و باعتبار بودن مرکب مأخوذ از او اصل و باعتبار
بودن آن شیء محل از برای صورت معینه بالفعل موضوع یک چیز واحد است که این اسما باعتبارات بهم میرسد

یه اگر قبول ماده صورت را از لوازم ذاتیه اوست بجهت آنکه قبولی که حاصل ماده میشود تخلف نمیکند در جمیع احوال قبول
شی و صورت خاصی نیست مگر از ماده بنهایت قبول صور مختلفه کلی قریب بماده است کاهی بعید مثل قبول نطفه
صورت انسانی را دورتر است از قبول علقه از برای ماده و همچنین حالات متبدلاتی که نطفه را مستلزم میشود
که بعضی نزدیک بماده و بعضی دورتر است بحسب استعدادات ماده و این را امکان استعدادی مینامند که ادعای وجوش
حکما کرده اند بر آنکه واحد شخصی ممتنع است که دو علت مستقله داشته باشد بجهت آنکه آیا یکی بتنهائی علت وجود او میشود
یا نه اگر میتواند پس آن دیگر علت مستقله نیست اگر نمیتواند پس علت مستقله نباشد و اگر هر دو مستقل باشد وجود او از هر یک
لازم دارد که مستغنی باشد از هر دو و هم محتاج بسوی ایشان باشد اما مرکب میتواند که علت مستقله چند معلول باشد
مثل آتش و آثاری که از او صادر میگردد از حرارت و پوست دخت از آب رطوبت و برودت و ثقل و همچنین
و از بسیط هم آثار متعدده بمنصه ظهور می آید مثل از نفس ناطقه بحسب تعدد آلات ظاهری و باطنی که منشا
آثار بسیار میشود و بظهور می آید ظاهرا اما فرق میان جزو موثر و شرط موثر شرط آنست که تاثیر موثر موقوف است
بران نه ذات موثر مثلا پوست شرط است در تاثیر آتش اما ذات آتش موقوف بر پوست نیست بدانکه قسمت
شده است ممکن موجود بسوی آنکه یا محتاج است در تقوم و تشخص بموضوع و محل و موضوع محلی را مینامند که مستغنی
باشد در تقوم فی نفسه از بابت عرض حال شد که در تحصیل مرتبه بمحلست یا محتاج نیست بمحل و موضوع آنکه محتاج است
عرض میگویند و آنکه افتقار ندارد جوهر که تحصیل و تقومش فی نفسه است و این جوهر که افتقار ندارد بموضوع یا حالست
در غیر یعنی بجوهر دیگر یا محلست بجوهر دیگر یا مرکبست از حال و محل که جوهر بجوهری حلول کرده حال را صورت جسمی و محل را
ماده و هیولی میگویند و مرکب از هر دو را جسم تعلیمی و آنکه نه حال و نه محلست مجرد گویند و اینجور دیا تعلق با بدان دارد تعلق
تدبیری یا ندارد و آنکه تعلق دارد نفس و اگر ندارد عقل بدانکه هر موضوع محلست و هر محلی لازم نیست که موضوع

باشد

باشد چه ممکن است که محل عرضی باشد که محل عرض دیگر شود مثل حرکت که موصوف بسرعت میشود برای عرض دیگر مانند سرعت
و بطو که حال در حرکت اند و حرکت موصوف است این تقریر مذهبی است که جسم مرکب از هیولی و صورت میدانند
و حلول چیزی در چیزی بعوائیست که اشاره بآن عین اشاره بآن دیگر باشد تحقیقا یا تقدیرا بعضی گفته اند که جسم مرکب
از هیولی و صورت نیست و شش مذهب در جسم حکما و متکلمین دارند بعضی مرکب از اجزای لایتجزا میدانند بعضی مرکب
از اجسام صغیره و غیره و از مذاهب حکما است بعضی جسم را مرکب از اجزای غیر متجزیه میدانند که قائل بهیولی و صورت نیستند
و از دو سطح جسم حاصل میشود هر
بعضی از معتزله میگویند اقل آنچه جسم از آن حاصل شود هشت جزو باید که از چهار آن سطح حاصل شود و سطح حاصل از دو خط میگردد
و خط از دو جوهر که دو جزو باشد بعضی میگویند اقل تألیف جسم از شش جوهر فرد است بجهت آنکه از سه جوهر هم سطح حاصل
میشود و از سطحین جسم بعضی چون جسم را قابل ابعاد ثلثه میدانند که طول و عرض و عمق باشد جسم را مرکب از چهار سطح میدانند
سطح آنست که قبول قسمت در طول و عرض کند خط آنست که قبول قسمت در طول کند و نقطه آنست که قابل اشاره حسی باشد
اما قبول قسمت اصلا نکند و جمیع اشاعره میگویند که جسم حاصل میشود اگر چه دو جزو باشد که جسم را مؤلف میدانند نه آنکه قابل
ابعاد ثلثه باشد و آنکه قابل ابعاد میدانند میگویند جسم مرکب از اجزای لایتجزی بالفعل یا بالقوه است قائل بماده نیست
و اتصال و انفصال همین در اجزای متالفه است و جمیع اعراض از شکل و حجم و مقدار و غیره احوال است و این جسم
مؤلف از اجزای لایتجزی بی آنکه ماده و هیولائی باشد که جسم مرکب از او و از صورة بوده باشد و دلایل مثبتین و نافین
جمعی که قائل بماده و هیولی نیستند در کتب مطوله مذکور است باید رجوع نمود از بیم تطویل در این تتمیم مرقوم نشد
بدانکه عرض نه مقوله است و هر مقوله جنس عالیست و از مقولات نه اول کمست و او عرضیست که لذاته قبول
قسمت باشد و به دو گونه قسمت پذیرد یکی منفصل مثل اعداد و یکی متصل و این بر دو قسمست یکی قار الذات یعنی اجزا
متصله مجتمعه که عبارت از مقدار است مثل جسم تعلیمی و سطح و خط و دیگری غیر قار الذات یعنی زمان که مقدار

حرکت قطعیت اجزای مجتمعه دارد دوم از اعراض کیف است و او هیئتیست که بذات خود قابل قسمت نباشد
و اقتضای نسبت نکند و کیف چهار قسم است اول کیفیات استعدادیه مثل ضعف و قوت دوم کیفیات مختصه
بکمیات مثل زوجیت و تثلیث سیم کیفیات نفسانیه که حیات و علم و قدرت و اراده و لذت و الم و صحت
و مرض و آنچه بدان ماند و هرگاه رسوخی پیدا کند ملکه گویند و اگر زود زوال پذیر است حال چهارم کیفیات محسوسه
که مشمومات و مسموعات که حروف و صوت و ذوقیات که طعوم است و بسایط این ها است مرارة و حرافت و ملوحه
و عفوصه و حموضه و قبض و حلاوت و دسومت و تفاهه و مبصرات که ضوء است و لون است و ملموسات که حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست و خفت و ثقل و صلابت و لین و ملاست آنچه رسوخی دارد انفعالیات است
و غیر راسخ را انفعالات گویند سیم وضع است از اعراض و این هیئتی است که عارض شیء شود بسبب نسبت اجزای
او بیکدیگر و با امور خارجیه چهارم اضافه است و این نسبت مکرره است قیاس بسوی غیر مثل اخوت و ابوت
و بنوت که مطلق اضافه منظور است بی کزر نسبت مثل علم قیاس معلوم که علم متعلقست قیاس بمعلوم و معلوم متعلق است
قیاس بعلم چهارم از مقوله اعراض این و این نسبت مکان است بمکان و منقسم میگردد بسوی حرکت و سکون باعتبار
تغیر و حفظ نسبت اول نسبت که با تغیر است و دوم که ثبات این را حرکت کیفیه نامند با تغیر در کیفیت حرکت کیفیه
با تغیر در وضع است حرکت وضعیه با تغیر در این حرکت اینیه و سکون حفظ نسبت موجوده است که نه کم شود و نه
زیاد و این در کم است و در کیف سکون آنست که نه اشتداد و نه ضعف سوی وی دهد و در وضع آنست که متغیر نشود
اجزای جسم بسوی خارج از او و اکثر تعریف حرکت این روش اسلم است که حرکت یعنی است غیر قارة بالضرورة که منتهی
نباشد بثبات و در کم او کم متجدد و از هیئات جوهر میرود و از غیر قارة آنچه ثابت باشد مثل کم و کیف از مقوله
زمان که غیر قار است بجهة امتناع ثبات اجزای او که لذاته نیست بلکه نسبت بحال او که حرکت است از قید

ایکم

ایکه مشهور نیست بثبات بلکه متجدد بیان هیئات غیر قاره است که ثابت نمیشود بلکه متجدد میشود والا واجب میگردد انقطاع
حرکت و تعریف دیگر متکلمین کرده اند حرکت را که خروج چیزیست از قوة بفعل نه دفعة و وقوع حرکت در مقولات اربعه
بچهار روش است اما حرکت در کم تخلخل و تکاثف و نمو و ذبول تخلخل زیاد شدن مقدار است بی انضمام چیزی
با دو مثل پنبه که محلوج شود یا حدوث فرج در داخل جسم و تکاثف یا نقص مقدار جسمست بی آنکه چیزی از او کم گردد
یا در باطن جسم چیزی حادث شود مثلا فرجها در سنگ سم و چسبان هم شوند حرکت در نمو آنست که جذب غذا را
در قوالب کشد و با مقدار جمیع ابدان آنرا برساند و ذبول نقصان بعضی از اجزاست در جسم مثل لاغری اما حرکت
در کیف مثل سفید شدن سیاهی و گرم شدن آب سرد کم کم و شیرین گشتن خرما و انگور بتدریج و ضعف روشنی
صبح و کم کم زیاد گشتن اما حرکت در این مثل حرکت جسم از مکانی اما حرکت در وضع مثل تبدل نسبت اجزای جسم
بعضی بر بعضی پنجم از مقوله اعراض متی است و این که وقوع شیء است در زمان و زمان جوهریست قایم
بنفسه دهر که او نسبت دهی این امور ثابته غیر متغیره سرمد گویند و اگر اعتبار کرده شود بسوی ما قبل خالی از تغیرات
دهر گویند هرگاه نسبت دهی بسوی مقارنه متغیرات زمان گویند ششم از مقوله اعراض وضعست این نسبت
اجزای جسمست بعضی بعض هفتم از اعراض ملکست هیئتست که عارض چیزی شود بسبب چیزی که محیط اوست
و منتقل شود بانتقال او مثل قمیص هشتم از اعراض فعلست و این تاثیر است نهم از اعراض انفعالست و این
تاثر است یعنی قبول اثر کردن بدانکه حکما قیام عرض را بعرضی جایز میدانند مثل سرعت و بطو که دو عرضند
قائمند بعرض دیگر که حرکت است بجهة آنکه گفته میشود که حرکت سریعست و حرکت بطی که هر دو صفت حرکتند کسی
نمیگوید که جسم سریعست و بطی و بعضی جایز نمیدانند بدانکه یک عرض مشخص در دو محل قایم نمیشود و ممتنع است چه فرقی نیست
در دو محل بودن یکعرض یا در دو محل بودن یک جسم که قائم باشد جسم مشخص در یک حین به دو مکان که بالبدیهة محالست

در بیان آنکه یکعرض را دو محل نباشد
محالست

ودیگر اگر جایز باشد بودن یک عرض در دو محل مشخصت جزم کردن باینکه سیاهی که محسوسست درین محل خاص
غیر سیاهیست که در محل دیگر است بعضی را گمان آنست که اضافات مثل قرب و جوار و غیرهما یک عرضست
که قایم است بمتجاورین و متقاربین که دو جوهرند که اگر یکی قایم باشند از آن یک منقطع میگردد پس چاره است
که یک عرض قایم بهر دو بوده باشند تا اینکه ربط مجاورت و تقارب باقی ماند در میان جواب اینست که یک عرض
نیست بلکه دو عرضند متماثل مشارک در حقیقت و وحدت نوعیه که کافیست از برای ربط متضایفین بهم
مثلا جوار این بجز جوار اوست و قرب این غیر قرب آن یک بدان منشعب اند که حکمای فلاسفه مطلق هیولی
و مطلق صورت جسمیه و صورت نوعیه افلاک و اجرام را و نفوس فلکیه را که ایشان فلک را حی ناطق میدانند
و خرق و التیام بر افلاک جایز نمیدانند و جمیع عقول را قدیم میدانند و در نفوس ناطقه انسانیه مختلفند بعضی قدیم
و بعضی حادث میدانند و اوضاع افلاک را هم بحسب شخص قدیم تصور کرده اند که حرکت را و وضع و این بحسب
نوع قدیم دانسته اند و بحسب شخص حادث و انواع متولده را هم بتقدم و هم بحدوث احتمال میدهند چون صانع
تعالی را فاعل موجب میدانند قدم مذکورات منافی استناد بواجب الوجود نیست مثل میزنند که نمی بینی که شعاع
آفتاب از آفتاب موجود است از وجدا نیست تا بوده با شعاع بوده و حرکت انگشتری از حرکت انگشت است
با آنکه انگشت تقدم دارد از هم جدا نمیشوند تقدم تاخر را در خارج موجود نمیدانند بلکه میگویند بحسب عقلست در حدوث
و قدم اجسام چهار صورت متصور است بحسب فرض اول اینکه حادث باشند هم بذات هم بصفات
این مذهب جمیع اهل اسلام و یهود و نصاری و مجوس است دوم اینکه قدیم میدانند اجسام را هم بذات
هم بصفات مذهب ارسطالیس و ثامسطیوس و برقلیس از قدما و از متاخرین ابی نصر فارابی و ابو علی سینا ست
که میگویند که افلاک و فلکیات از نجوم و غیره بذات و بصفات متحیز که مقدار هر یک و شکل و هر چه برین جم

باشد

باشد که قار الذات باشد قدیمند سوای حرکات و اوضاع که حادثند که هر حرکتی مسبوقست بحرکت سابق و انواع عناصر را
قدیم میدانند سیم قدیم الذات و محدث الصفات قول افلاطون و انکساغورس و فیثاغورس و ثقراط و جماعت
دیصانیه و ثنویه که تابعان مانی نقاشند و غیره که میگویند اجسام بذات قدیمند و بصفات حادث چهارم

در حدوث اجسام

در حدوث اجسام را که بصفات قدیم و بذات حادث باشد کسی قایل برین نیست بدانکه اجسام حادثند از وجوهی
که در کتب متداوله مذکور است آنچه از انجمله بخاطر فاتر میرسد و در خزینه خیال مصون مانده اینست که اجسام
بذاتها و صفاتها ممکن اند از دو وجه یکی اینکه اجسام مرکبند و هر مرکبی ممکن است اما صغری که مرکبند بجهة آنکه یا مرکب
از هیولا و صورتند بزعم بعضی یا مرکب از اجزای لایتجزی بهر تقدیر اما کبری که هر مرکبی ممکن است بجهة آنکه مرکب
محتاجست باجزای که غیر اوست و هر محتاج بغیر ممکنست و ممکنات حادثند بعلت ترکیب وجه دیگر اجسام
متعددند برای آنکه هر جسمی با جسم دیگر از نوع او مثل عنصریات از جنس خود از فلکیات غیر همند و این تعدد جسم
لازم دارد اختلاف اجسام را و این اختلاف لذاته نیست بلکه ناشی از علل شده پس اجسام ممکن باشند و هر ممکنی
محتاج بعلت و سبب است و این علت فاعل موجب نیست بجهة آنکه لازم می آید از دوام او دوام آنچه از او
صادر شود بتوسط یا بی توسط سبب دوام ذات آن واسطه اگر اجسام صادره حادثند مطلب همین است
و اگر قدیم باشند قدم وسط باعث قدم معلولاتست و بر وسط بر میگردد و بعلت واجب که اگر موجب باشد
به دوام او دوام معلولات صادر میگردد و چون تخلف معلول از علت موجب جایز نیست وجه دیگر اینکه معلولات
قدیم باشند خلاف مشاهده است چه بسیاری از موجودات حادث پیدا اند پس علت موجب
نباشد که دوام معلولات لازم آید پس مختار خواهد بود و هر چه را علت فاعل مختار باشد آن محدث است که فعل
فاعل مسبوق بقصد و اراده است و قدیم نیست معلولات او دلیل دیگر بر حدوث اجسام لذاتها

وصفها نها که هر جسمی خالی از حوادث نیست وهر چه خالی از حوادث نیست حادث است چه هیچ جسمی خالی از اجتماع وافتراق
وحرکت وسکون واوضاع وغیره نیست واین اعراض حادثه بر اجسام که خالی از اعراض نیست حادث باشند
پیش ازین در مقدمه بچندین طلت بار می آرد کافیست آنچه مرقوم شد برای بستری که بعضی از مسائل و معانی
واصطلاحات گوش زدش کرده شروع در مطلب میشود بعون الله وحسن توفیقه فصل اول در توحید
در بیان صفات ثبوتی وسلبی وغیره از معارف آلهی این فصل مشتمل است بر تذکره ومطلبی وخاتمه اما تذکره
در تفسیر سورهٔ توحید تیمنًا تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّٰهِ وَاَسْئَلُ اللّٰهَ التَّوْفِیقَ وَالْعِصْمَةَ مِنَ الْخَطَاءِ
وَهُوَ حَسْبِی نِعْمَ الْمَوْلٰی وَنِعْمَ النَّصِیرُ بدانکه توحید در لغت بمعنی تفرد است گفته میشود که فلان توحد برایه
یعنی تفرد او برین رای است ودر اصطلاح اهل تحقیق توحید تفرید ذات مقدس جناب آلهی است از هر چه شایبهٔ کثرت
وغیریت دارد و کمیه و متعوه ساختن منزه واز ترکیب تجزی واثنینیت و جزء خواه عقلی باشد وخواه خارجی بنظرا
جمیع صفات در ذات مقدس وباصطلاح عامه انام توحید اثبات صانع مختار است که واحد من جمیع الجهات باشد
از برای عالم وهمه ممکنات وعالم ما سوی الله است وباصطلاح اهل ذوق توجه نسیان ما سوی الله است وبتمامی دل
وحضور قلب توجه بسوی جناب مقدس آلهی اگر کسی گوید که این اصطلاح و اصطلاح اول مسموع نگشته از کسی جواب الف نیست
که لا مشاحة فی الاصطلاح وباصطلاح صوفیه توحید تفرید وجود مطلق است بروجهی که منطوی شود مبادی وترتیب
در عظمت ذات وقیومیت بدانکه جمیع یهود وجمعی از کفار قریش یا جماعت که از هر یکی ازین سؤال واقع شده
باشد آمده بخدمت رسول صلی الله علیه وآله گفتند یا محمد صلی الله علیه وآله صف لنا ربک وصف کن برای ما پروردگار
خود را که چه چیز است وجوهرش وادویه از که ملک یا و منتقل شده آیا به دیگری ملک منتقل خواهد شد یا نه این سوره
توحید واخلاص نازل گشت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ الله اعلم بر سبیل احتمال که ای محمد صلی

تفسیر سورهٔ اخلاص

بگو

علیه وآله در جواب که شان اینست که او آفریننده ومتوحد بذات ومتفرد در صفات است بدلالت اینکه صفات عین
ذاتند واشاره برین معنی است امام کلام معجز نظام حضرت شاه اولیا که کَمَالُ الْاِخْلَاصِ لَهُ نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُ
لِشَهَادَةِ کُلِّ صِفَةٍ اَنَّهَا غَیْرُ الْمَوْصُوفِ وَشَهَادَةِ کُلِّ مَوْصُوفٍ اَنَّهُ غَیْرُ الصِّفَةِ یعنی صفت
زایده بر ذات نیست ظاهرا مطلب آنکه گفته است که صفاته لَا هُوَ وَلَا غَیْرُهُ این مقصود باشد که هو باعتبار عقل او لا غیره
بحسب حقیقت چه عین ذاتست صفات احد خبر مبتداست فرق میان احد و واحد آنست که احد ذات فردی باعتبار
صفاتست یعنی حقیقت وجود صرف من حیث هو هو واحد ذات باعتبار صفات که از اسم الله مفهوم میگردد که
بدل از هو است ع الله اسمست برای ذات مقدس آلهی که مستجمع جمیع صفات کمالست ومنزه از تغیر وزوال
که ذاتست صفات عین حقیقة است تا موهم کثرت نشود که منافات بوحدت حقیقی دارد هو یعنی ذات صرف
بی قید صفتی الله است که مستجمع جمیع صفاتست که عین ذاتند بعنوان بدل که شایبهٔ کثرتی نیست در خارج وفارق اعتبار
بحسب عقل اَللّٰهُ الصَّمَدُ یعنی ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمالست صمد است که سید مطلق ومستغنی است از جمیع
اشیا از جمیع جهات وتمامی اشیا در وجود ومن جمیع الجهات محتاج ومضطر بسوی او جل جلاله بی نیاز وغنی مطلقست
لقوله تعالی وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وباقی ودایم وازلی وابدی سوای ذات مقدس او جل جلاله نیست
کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ وَاللّٰهُ بَاقٍ وَقَیُّومٌ وقایم بذات اوست جمیع اشیا او جل جلاله قایم بذات مقدس خود
ومحمود است در جمیع احوال چه افعال او عظم شانه از روی اختیار است وصمد آنست که عقل عقلا ودرک حکما
از اطلاع بر کنه ذات او قاصر وعاجز باشند لَمْ یَلِدْ یعنی متولد نشده از کسی چون صفت اجسام که منقوة قطعا
همه اشیا وآنچه موجود است وموجود خواهد شد همگی مخلوق ومعلول اوست بتمامه وَلَمْ یُولَدْ یعنی زاده نشده
از کسی که میراث گرفته باشد وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ یعنی نیست ونبوده ونخواهد بود ذات مقدس او را

کفو و همتا و مانند و مثل و نظیر و سوای ذات منزه او تبارک و تعالی همه اشیا ممکن و محتاج و حادث و ناقصند
و اهل نیاز و مخلوق و از خزینه بهره و عالم اوست پس هر صرف و ناقص در وجود و عاجز مطلق و اسیر سکم و خواب
و گرفتار صدمات مصایب و نوایب و مرگ چون سنجیده با ذات مقدس او تبارک و تعالی شود زهی عقل و ذهن
ادراک که یهود و نصارا راست بدانکه هر آیه رد بر قول و اهل گروهی است آیه اول که قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ رد است
هست
و بیزاری از قول مجوس و از حکمای فلاسفه که به قدیم قایلند و فاعل را موجب میدانند میگویند عالم را صانعی
بی اختیار فعل از و صادر میگردد و از واحد حقیقی بجز واحد صادر نمیگردد تَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا از فاعل
موجب عقل اول صادر شد و از عقل اول دوم و همچنین رد و بیزاری از قول مغان است که به یزدان و اهرمن امیدانند
و میگویند که یزدان قادر بر شر و نیست و اهرمن که شیطان است قادر بر افعال خیر نیست و نیز رد بر قول جمعی که دو
عالم نور و ظلمت امیدانند و قُلْ هُوَ یعنی ذات صرف الله احد یعنی موصوف بوحدت حقیقیست که مستجمع جمیع صفات
کمالست موهم این نشود که ذات صرف چون با صفات کمال جمع کرده و که صفات عین ذاتند و منافی با وحدت
حقیقی ندارند تا رد و بیزاری از جمیع اقوال و ادیه مذکوره باشد و اَللَّهُ الصَّمَدُ رد و بیزاری از قول مجسمه و مشبهه و کرامیه است
و غیره که جسم میدانند و بخلق ناقص مانند و مفتقر و محتاج و این سه گروه از اهل سنت اند لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
رد و بیزاری از قول یهود و نصاری است قاتلهم الله که یهود گفته اند عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ و نصاری گفته اند مسیح ابن الله
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ رد و بیزاری از جمیع اقوال گوره و غیره کرده چه هرکه و مثل و مانند و همتا داشته باشد
و محال بوده باشد که مثل و همتا و نظیر و کفو داشته باشد ظاهر است که رد و بیزاری از جمیع اقوال فرق باطلست
لفظ الله بهره عاقلانست و لفظ احد حظ محبان و اَللَّهُ الصَّمَدُ نصیب عارفان لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ حصه عاقلان
و مخلصانست
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ حظ هرکه تصدیق نماید از طیب خاطر و ته دل از یقین و اخلاص یک داخل صدیقان

تا عاشر و عاشر مدبر عالم حسی است که عالم
کون و فساد است و همچنین ح

و هرکه احد را دانست و معتقد شد که صفات ثبوتی و سلبی را بدلیل دانست داخل عالمان شد و هرکه با آن معتقد الصمد
گشت داخل محبان شد هرکه با آن هردو معتقد شد و شناخت بهم رسانید داخل عارفان شد هرکه با مذکورات
جان
معتقد لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ گردید داخل عاقلان شد و هرکه معتقد وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ شد و تصدیق نمود از
دو دل داخل صدیقان شد بدان ارشدک الله اشرف و اعلی ترین و غامض و ادق و احق علوم علم اصول است که بسبب
و دانش احری و احق هست که مفتح جمیع عبادات است بی دانش این علم بدلیل نقد رنا بش طاعت و گنج حصول صورت
قبول هیچ طاعتی نه پذیرد و رنگ صحتی نریزد و وصول تامی در جه این علم بلکه با دنی پایه و درجه او جز به دستیاری
بمعانی او
عنایت ازلی و حمایت توفیق و لطف لم یزلی صورت نمی پذیرد و اسرار و غوامض این علم شریف ارزان عالی تر است
که عقل دراک بکوه سری سری بدر برده و از چهت توده بوده که ابکار افکار فحول حکما در پس پرده قبولی مانده و غازه
مردودی حسن بعارض اقوال کشیده دارند و در یافت خود را بی بعضی از علمای صاحب ذهن تک را قدم ثبات
لغزیده و پای درک و بینش عارفان مخلص کامی فراز از حیرت ما نده اشته اند هر چند در کشف چهره عرایس
فی
معانی سعی بلیغ بجا آرند همان از استار و حجاب اختفا مکشوف نی رو نداده و هرقدر بیان آن و ادای معانی
وسعت افزایند کم ظرفی و تنگ حوصله گی ظاهر سازد و قالب عبارات را تاب گنج و توانایی اظهار این
مطالب انیقه دقیقه پر ظاهر است که نیست هیهات هیهات بحر بیکران در ظرف قطرات نگنجد و کوه
قاف را کسی با ذرات دانش و میزان فطانت نسنجد ارتفاع قدر و منزلت این علم را با اسطرلاب
بینش نتوان گرفت هر قدر سخن را در ادای این مقصد اوج دهی در پایه حضیض یابی و هر چند پایه کلام را در ارتفاع
این مطلب رفعت بخشی از منزل پستی می نشر طاییر ادراک به پر و بال توانایی را هر چند بلند پرواز گیرد
همچو مرغ خانگی پرواز را جز سر دیوار حیرت نرساند و سیمرغ عقل و هوش قدری که هوا گیرد در دریافت

منزلتی بغیر شاخ عجز و مسکنت کذارش نیفته و عقل که از پیش قدمان عرصهٔ ابداع است قدمی فراتر از حیرت
نتواند نهاد و اول اجابات و آخر نهایاتست بالاتر از دانش این علم پایه و فراتر از منش اینجا رفیع پیه و سعادت قسمت
که منتهای اش نیل کرامات و فیوضات اخروی سرمدیست و بهره اش درک سعادات و فتوحات ابدی
اول کسب این کیمیای قلب انسانیست آخر رسش عجز و مسکنت و حیرانی و نهایتش اعتراف بقصور رود که شود و ناد (؟)
چنانکه در پایهٔ انصاف افلاطون بگفته که بحیرت رسیدم اینقدر دانستم که هیچ ندانستم هر قدر پای فراز نهی
حیرت افزاید هر چند قدم پیشتر کذاری حسرت و عجز و مسکنت بیشتر کردد پس بر تو باد ای طالب معارف یقینی که
روز و بمرور شهور و توالی اللیالی و الایام و علی الدوام برای تحصیل معرفت به نیت صادقه و عقیدهٔ درست
دل را از سرچشمهٔ اخلاص شست و شو دهی و از روی مسکنت و عجز و انکسار و بجد و اجتهاد تمام و بتضرع
و زاری و الحاح و ابتهال لا کلام سؤال و مسئلت از درگاه فیاض علی الاطلاق ادراک حق حقیقت
نمایی و ظهور با طلبیت باطل کنی و طلب توفیق و دریافت شوق و ذوق الهامی را طالب باشی و از ساقی
لطف جرعهٔ از رحیق تحقیق معارف یقینیه که در کار دل سازد پیوسته مسئلت نمایی و بحمایت عنایت ازلی
از لغزش و زلل محافظت کند و سعی در کار کم ظرفی و تنگی دل نماید و نیز بر تو باد که بتهذیب اخلاق و پرهیزکاری
و تقوی و تحصیل ورع کوشش نماید که بمجال جواهر توفیق ابصر بصیرت تر اکمل سازند و نور هدایتی و شعلهٔ شوق و ذوقی
سعادتی بسر دل اندازند چرا که حوصلهٔ تنگ عقول و کم ظرفی فطرهٔ ادراک امکانی از صد هزاران یکی بیکران
چه بیشی و چه دانشی تحصیل کند و در راهی شعور انسانی چه مایهٔ معرفت از گنجهای بی‌نهایت اسرار نهانی
دریابد که حصول آنرا علم شمارند چرا که ارباب تحقیق گفته‌اند که این عالم محسوس نسبت بعالم معقول و عالم
غیب از بابت قطرهٔ ایست نسبت ببحر بیکران و نسبت کرسی بعرش مجید همان نسبت قطرگی دارد و نسبت

کرسی

کرسی و عرش بعالم عقول و نفوس مجرده و کمتر از کتب مذکوره است مع هذا تمامی تمام نابنده کلمات الهی نامتناهی
قوله تعالی قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ
رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا و در کتب احادیث وارد شده از ابی ذر غفاری رضی الله عنه که اَنَّهُ
سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنِ الْكُرْسِيِّ وَسَعَتِهِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا السَّمٰوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرَضُونَ السَّبْعُ فِي الْكُرْسِيِّ إِلَّا كَحَلْقَةٍ
مُلْقَاةٍ بِأَرْضٍ فَلَاةٍ لَا نِهَايَةَ لَهَا وَفَضْلُ الْعَرْشِ عَلَى الْكُرْسِيِّ مِثْلُ تِلْكَ الْفَلَاةِ
عَلَى تِلْكَ الْحَلْقَةِ ابی ذر غفاری رضی الله عنه پرسیده از رسول صلی الله علیه و آله از کرسی و سعت او
نسبت بسوی سموات و ارض حضرت فرموده انه نیست قدر سموات سبع و ارضین سبع مگر از بابت حلقه
که افتاده باشد در زمینی که آبادی نداشته باشد که او را نهایت نبوده باشد و فضل و وسعت عرش بر کرسی مثل آن
زمینی است با آن حلقه و نیز روایت شده از ابن عباس رضی الله عنه اَنَّهُ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰى اَرْضًا مَسِيْرَةُ الشَّمْسِ فِيْهَا ثَلٰثُوْنَ يَوْمًا هِيَ مِثْلُ اَيَّامِ
الدُّنْيَا ثَلٰثِيْنَ مَرَّةً مَشْحُوْنَةٌ خَلْقًا لَا يَعْلَمُوْنَ اِنَّ اللهَ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ
وَلَا يَعْلَمُوْنَ اَنَّ اللهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاِبْلِيْسَ حاصل معنی آنست که ابن عباس گفت
که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله که الله تبارک و تعالی را ارضیست سفید که سیر آفتاب آن زمین سی روز است
که آن سی روز سی برابر ایام دنیا یعنی سی مقابل مدت دنیاست که هر مرتبه اش از ابتداء دنیا تا قیامت باشد که پر است
آن زمین از خلق که نمیدانند الله تبارک و تعالی آفریده سموات و ارض که آن زمین ماورای آسمانها و زمین است
و نمیدانند الله تعالی خلق آدم و ابلیس کرده و نیز مروی از ابن عباس است که اَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ

صلّی اللّه علیه وعلی آله خلق اللّه تعالی ملکاً تحت العرش فاوحی الیه ایّها الملک
طر فطار ثلثین الف سنة ثم اوحی الیه طر فطار ثلثین الف سنة اخری ثم اوحی
الیه طر فطار ثلثین الف سنة اخری فاوحی الیه لو طرت الی نفخ الصّور کذلک لم
تبلغ الی الطّرف الثّانی من العرش فقال الملک عند ذلک سبحان ربّی الاعلی وبحمده
حاصل معنی آنست که ابن عباس گفت که گفت رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله که اللّه تبارک وتعالی ملکی آفریده در زیر عرش
مجید وحی کرد بسوی آن ملک که پرواز کن پس پرواز نمود سی هزار سال وحی نمود که پرواز کن سی هزار سال
دیگر پرواز کرد پس وحی کرد که پرواز کن سی هزار سال دیگر پرواز نمود که نود هزار سال بوده باشد پس وحی نمود
بسوی آن ملک اگر طیران کنی تا نفخ صور بطرف دیگر عرش مجید نمیرسی پس گفت دران حین آن ملک که تقدیس
وتنزیه تو میکنم پروردگار من که غالبی بر همه وهمه اشیا مغلوب تواند وحال آنکه من گویم بحمد تو بدانکه در احادیث
صحیحه وارد است که عبارت از عرش علم است وحاملان او از اولین چهار نفر قوله تعالی ویحمل عرش
ربّک فوقهم یومئذ ثمانیة که نوح وابرهیم وموسی وعیسی علیهم السلام است ومراد از حاملان آخرین
محمد صلی اللّه علیه وآله وعلی علیه السلام وحسن علیه السلام وحسین علیه السلام است وباقی را ائمه استفاده از ایشان
کرده اند وهمچنین انبیا را علمشان بمنزله چراغی که از چراغی افروخته کرده والله اعلم چنین مفهوم میشود که مراد ازین عرش
معنوی باشد ومدعا از عرش صوری که فلک الافلاک باشد یا غیر ای عزیز یک دو ساعت
غفلت را دور کن وبچشم بصیرت ودیده عبرت نظر بدین او صنایع واحکام واجرام واجسام صنایع
وبدایع همین ظاهر عالم حسی وشهادت ساز آن آسمان معلق که یک ستاره آن آفتاب در نظر بقدر طبقی
می آید وآن سی وشش هزار فرسخ وچیزیست باقی عظایم عالم بالا را برین قیاس کن وبعد ازین بعون اللّه

درفصل

درفصل آیه قدرتی از صنایع وبدایع مرقوم قلم شکسته رقم خواهد شد واین نشیمن مطبق عالم را از بابت خانه منظر
عبرت بین در آر بر رونق ونظام کرگه آنچه بباید وآنچنان که بشاید دران خانه حیرت فزا دریابی بی مورد
دلیل ظاهر نیست بر وجود او وبودی شاهد وحجت برهستی او آیا چنین عالم محکم متقن آن آسمان کردان آن
نجوم سایره وثابته واین جبال راسخات واین بحر وبر وانهار واین آثار گوناگونه واین علوم مختلفه واین انواع حیوانات
واجناس نباتات وجمادات آیا دلالت بر آفریننده وچشم خرد دارد ارسته خواهی که در بدایع حیوانات ومخلوق آفریدگار است
جزو اعجب صوره مبدع بی سهیم که سروراند بردار جمله مرغ آتش خوار که خاصیت احتراق در ماده او موقوف است وچند به
مقناطیس که از دریافت آن عقل معترف بعجز وقصور است بر وجود خود نظر کن از روی بینش که مشتمل بر چندین هزار
حکمت وبدایع وصنایع از مبدء نطفه که از کشش حال بحال تا رسیدن بکمال صورت انسانی بنگر آن کار این کونه هیکل
عزیب وعجیب که محل قوای ملکی وحیوانی وپیکری مصور از جسم جسمانی وروح روحانی که از قطره آبی در کوچه بند انقلاب
گوناگونه تغیرات وتبدلات یافته وحیات پذیرفته روزی در تنگنای مشیمه حاصل نموده واستخوان بندی بدن
برین روش وچهره گشای شکل برین گونه از کیست از پدر ومادر وطبیعت آیا چندین هزار نقش ونگار غریب
وبدیع را بر قطره آبی طبایع بخشش واز روی علم وتدبیر دو عطای نفس ناطقه وقوای ظاهر وباطن از آنست وابداع
اوست پس آفریننده طبیعت را میدانی بدیهه خرد مندی وارسی نفست حاصل میکرد وفاوریت طبیعت وامثال
که چنین کار نامه بکار رفته بلکه از صنع صانع بچونیست که عقل از درک حقیقت ذات مقدس او درمانده وحیرانست
ودر یابی که هیچ چیز بر کسی نه بجز از خود بخود وفیت مع هذا هیچ در نیافته که نفس ناطقه را حقیقتش چیست ونه حفظ
صحت ونه دفع سقم باختیار کسی است بر هرچه دار ازمرکز خاک تا کره فلک الافلاک وهر موجودی را جا بجا در
درمانده دریابی بحقیقت بری که همه اشیا را هرچه او جودی هست اختیار تمامی بدست قضای اوست جل جلاله

سکی از حضرات سید الفصل در شهید کاه فوت شود
نفس روح دمبرود وهوا بشعور دا با یک دانه نسیم
در ریشه نرود ودر بقضیه از آنجا قبض روح
سر داخل در بضه طاو در میشود وجان از تک
آنبرات علم ویدیر حضر برا باشد وبود شود

و مقرر است در کتب طبی و با اعتقاد اطبا که از طبیعتی و فعل صد صد دو اشیا جزء هذا از کل هم خوش است و هم خویش
و کسی را موافق قانون طبی مثلا مسهل باشد قابض است و همچنین مثلا قابض باشد مسهل هر قطره و هر ذره از ذرات
عالم شاهد یکتایی و هستی جناب مقدس الهی است و دلیل گفتن بر وجود حق تبارک و تعالی به آن شبیه نموده آن آفتاب است
به ذره و حجت جستن بر وجود او جل جلاله روز را از چراغ ثابت نمودن است با وجود حجتی چون وجود خود دگر چه دلیل محجوبی
بکلفت خود نگاه کن به دیده عبرت برای حجت کافیست ظهور چیز است ای غفلت زده مثل ظهور حق ظاهر که طالب
دلیلی بود و عالم شاهد وحدت تمام این سخن شد و عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اصل مطلب در اثبات وجود واجب الوجود
تعالی است و صفات ثبوتی و سلبی و افعال او و این اصل مشتمل بر چند وصل است وصل اول در دلایل وجوب
واجب الوجود تعالی شانه بدانکه اجماع علمای امت محمد صلی الله علیه و آله است قاطبة بوجوب تحصیل معرفت الهی از صفات
ثبوتیه و سلبیه و دانستن آنچه اطلاقش صحیحست و آنچه ممتنع است بوجوب عینی چنانکه در مقدمه این ضمیمه مذکور شد که آن
بر مکلفی و هر که اقرار بشهادتین داشته باشد اصول پنجگانه دین را که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است
بدلیل کسب نماید و اجماع امت حجت است اتفاقا اما از طریق علمای شیعه رضوان الله علیهم بجهت دخول معصوم و حجت
بودن اجماع از طریق مخالف بعلت این حدیث است که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله که لا تجتمع
امتی علی الخطاء و دلیل عقلی در مقدمه مذکور شد در آنجا که شکر منعم واجب است پس بر مسلمانی تحصیل دانش
اصول دین واجب باشد و تقلید و اقرار محض بزبان کافی نیست و حصول ثواب بشود و بدون لفظ الهی
قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا نفی ایمان از اعراب شده با آنکه مقر بشهادتین بوده اند پس نفی از جهت آنست
که قول ایشان محض زبان بوده و بدلیل تحصیل کرده نبوده پس جاهل ایشان عارف نه آنکه از روی دلیل اند مستحق عقاب شد
بجهت آنکه هر گاه استحقاق ثواب نداشته باشد اصلا با اتصاف بتکلیف مستحق عقابست بالاجماع بدانکه ادله اثبات

واجب الوجود چندین دلیلست که نزدیک بفهم در معنی بعضی از آن که در خاطر فاتر باشد بقلم شکسته رقم بعون الله
داده خواهد شد اول آنکه لابد و ناچار است از برای این موجودات خارجیه موجودی بجهت آنکه ممکنه قاطبة
و هر ممکن محتاج است بموجدی که وجود او را بر عدم ترجیح دهد و این مرجح ممکن نتواند بود چه او هم مفتقر و محتاج
بمرجح است اگر موجد او هم ممکن باشد او هم احتیاج بموجد دیگر دارد و همچنین الی غیر النهایه تسلسل لازم می آید که باطلست
پس میباید لابد که منتهی شود بواجب الوجود لذاته که مرجح وجود ممکن بر عدمش باشد و مطلب همینست که موجد ممکنات
واجب الوجود است دلیل دیگر بدانکه بر هر چه شیء توان گفت از سه قسم خارج نیست یا واجب الوجود است
یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود و این آنست که وجودش از محالاتست و ماسوی الله ممکن الوجودند که متغیرند معدوم بودند
موجود شدند باز فانی خواهند شد و طرفین که عدم و وجود باشد نسبت بممکن مساویست تا مرجحی نباشد که وجود او
ترجیح نشود و همچنین دیگر و در آن واجب لازم است که متصف بصفت امکان نباشد مقدس و منزه از صفت
ممکن بین بوده باشد این ترجیح از او بنفسه ظهور محالست که باید چه اگر او نیز ممکن باشد محتاج بمرجحیست پس خالق و مرجح
طرف وجود در جمیع ممکنات واجب الوجود است که منزه از منقصت وصف امکان است دیگر که منجر به تسلسل نشود
تقریر این دلیل مبنی بر ایراد و مقدمه است یکی آنکه ممکن با وجودش لذاته نیست چه ظاهر شد در مقدمه که ممکن آنست نسبت
او بوجود و عدم مساوی باشد و رجحان بوجود او نیز باشد دلیل دیگر ثابت شد که عالم حادثست و هر چه حادث باشد
وجود آن در وقتی معین باید باو وجود تجویز عقل که ممکنست آن چیز وجود یابد در غیر آن وقت و هر چه چنین باشد لابد است
آنرا از موثری که تخصیص دهد در وقت خاص بحسب دواعی و مصلحت دلیل دیگر اجسام در ذات مساویند در شکل
و صفت و عوارض مختلف پس موصوف شدن اجسام بر صفات مختلفه از ذات اجسام نیست و اگر نه بایستی که تا می یک
صفت باشند پس هرگاه عوارض و صفات اجسام از ذات ایشان نباشد لابد است از مدبری و صانعی که هر یک

را بوضع و صفت خاص و وقت خاص وجود دهد و آن مدبر بی باید جسم باشد و الا او را نیز مدبری باید که متشکل
سازد پس او هم محتاج و ناقص بودی پس صانع تعالی جسم و عرض نیست چون جسم نیست حاجت بمکان و جهت
ندارد و جایز نیست اشاره براو دوم آنکه ممکن موجد غیر نمیتواند شد تقریر این آنست که ایجاد ممکن غیر را موقوف
بر وجود خودش که موجود بوده باشد تا تواند موجد چیزی گردد بدیهیست که معدوم موثر نمیشود پس ثابت شد
موجد غیر نمیتواند شد هرگاه خود وجود نداشته باشد ظاهر است که موجد غیر نمیگردد پس میگوئیم بالبدیهه موجودات
هستند در خارج اگر فرض موجد واجبی نداشته باشند می باید هیچ موجودی نباشد و حال آنکه موجودات
هستند پس واجب الوجودی موجود است که موجد همگی باشد ترتیب مقدمتین از شکل اول چنین میتوان شد
اول این برهان که موجد کافی آنست که محتاج نباشد اثر او بغیر مراد ف علت تامه است قیاس چنین است لا شیٔ
الممکنات من موجد کاف و لا شیٔ من الموجد الکافی بممکن لا شیٔ من موجد هذه الممکنات بممکن و هو المطلوب
پس هرگاه ممکن موجد نتواند شد پس منحصر است موجود در واجب و ممکن و واسطه قرار دادن در میان
صورت معقولی ندارد و چون ماسوای واجب ممکنات اند که عالم ممکنات اند که عالم میگویند چنانکه گویا چه میشود و عنوان
ایجاب از واجب چیزی صادر شده باشد قدیم که موجد عالم بود ه باشد بجهة آنکه آنچه ممکنست ممکن امکان ندارد
که قدیم باشد و قدیم سوای حق تعالی موجود نیست و اعتقاد حکما بعقل اول و دوم تا عاشر چنین کفر است دلیل
آنکه آنچه در عقل حاصل میشود از آن نسبت بخارج دهی یا واجب الوجود لذاته یا ممکن الوجود است اولا بد آنکه
یک روش استدلال آنست که از آثار حجت جزئی بوجود موثر و اشاره ها نیست آیه و افی هدایه قوله تعالی
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ در آفاق از حرکت و سکون و از طلوع
و افول هر یک و از تغیرات و تبدلات عالم کون و فساد و در انفس از قوای باطنه و ظاهره که رجوع بنفس خود

کنند صانع

دو دلیل دیگر که منجر بتسلسل نشود تقریر این دلیل مبتنی
بر ایراد دو مقدمه است یکی آنکه ممکن را
وجودش لذاته نیست چه ظاهر شد
در مقدمه که ممکن آنست که نسبت او بوجود
و عدم مساوی باشد و رجحان وجود
از غیر باشد حم

کنند صنایع و بدایع آنرا بنظر عبرت ببین در آرند که مفصل عالم در بدن فرزند آدم مجملا ظهوری دارد یعنی هر چه در عالم
موجود است در بدن آدمی مجملا موجود است از صنایع و بدایع و آثار قدرت این استدلال معقول نفس است
بعث و این هر ریاضت و درک او نسبت از آنکه از بعث بر معقول استدلال کنند که از آیه بعد از این مفهوم
میگردد و این از فرقت و شیوه جمعیت که استشهاد از وجود مقدس آلهی میکنند بر وجود هر چیزی در وجود
دو روش دیگر استدلال بر وجود واجبی نظر بنفس وجود است بی ملاحظه آثار که قسم کی موجود را بواجب
لذاته و ممکن لذاته و اشاره برین شده در کلام معجز نظام قوله تعالی أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ
شَيْءٍ شَهِيدٌ و این هر دو طریقه استدلال آلهی میگویند و طریقه دیگر که از معقول استدلال بوجود علت نمایند انی
نامیده اند که ممتنع الوجود البته موجود نیست و وجود منحصر است در واجب الوجود و ممکن الوجود حاصل میگوئیم
اگر واجب تعالی موجود نباشد لازم می آید دور و تسلسل لازم باطل و ملزوم هم مثل آن باطل دو دعوی در اینجا
مذکور است که باید ثابت شود دعوی اول دور و تسلسل چون لازم می آید از نبودن از واجب و دعوی دوم
چرا باطلست و دعوی اول لزوم دور و تسلسل
آنکه دور و تسلسل چون لازم می آید آنست که حقایق متصفه بوجود بالبدیهه موجودند اگر واجب لذاته باشد این حقایق
موجود است مطلب حاصل و اگر نیست پس همگی حقایق ممکنه اند که واسطه ممکن و نه واجب باشد صورت ندارد
ماسوای الله عالمست و همگی از موجودات ثابته در او ممکنه و ممکن تا لابد و ناچار است از موثر اگر آن موثر واجبست
مطلوب حاصل اگر ممکنست آن موثر محتاج بموثر است و همچنین الی غیر النهایه میکشد که موثر این ممکن آن ممکن و بر هکذا یک
تسلسل است و اگر برگردد که موثر آن ممکن آن ممکن و باز موثر آن ممکن این ممکن که موثر هم بوده باشد و این دور است که از این اما باطل بودن دور
باب است مثلا وجود زیدی که معدوم باشد از عمرو است و وجود عمرو معدوم از زید که لازم می آید زید و عمرو
هم موجود باشند و هم معدوم که عبارت از تقدم شیٔ بر نفس خود است یعنی باید چیزی پیش از آنکه

نبوده باشد ظاهر است بطلان دور این و اما بطلان تسلسل که ترتیب امور غیر متناهیه است که هر سابقی
مؤثر و موجد لاحق بوده باشد بجهت این است که جمیع آحاد این سلسله موصوف شده بامکان یعنی هر یک ممکن اند پس در وجود
بمؤثر پس مؤثر موجودات یا نفس موجودات این سلسله است یا جزو داخلی یا امر خارجی و اقسام همه باطلست
اما نفس موجودات مؤثر نیستند بجهت آنکه معلول است آیا مؤثر چیزی در نفس خود که معدوم باشد خود را موجود کند ظاهر الفساد است
و تقدم شیء بر نفس لازم می آید اما آنکه جزو داخل مؤثر نمیتواند بجهت آنکه جزو ممکنات اول میباید خود را وجود
دهد و موجد خود باشد تا دیگری را مؤثر تواند شد و ازین هم تقدم شیء بر نفس لازم می آید این باطل است و اما آنکه
مؤثر و موجد موجودات سلسله از امر خارج باشد از دو وجه باطلست اول آنکه امری که خارج است از سلسله و مؤثر
تامی است و ممکن الوجود نیست بجهت آنکه جمیع ممکنات را فرض در این سلسله کردیم دیگر واسطه نامعقولست که نه
ممکن و نه واجب باشد یا بایجاب قدیمی از فاعل موجب وجود یافته که ممکنات را ایجاد کرده باشد مثل این چه گذشت
که باطل است و قدیم سوای ذات مقدس نیست پس مطلوب ثابت شد که امری که داخل سلسله نیست
و مؤثر است واجب الوجود است و بر دوم که باطلست بجهت آنکه این امر خارج که مؤثر است در هر یک از وحدات
این سلسله لازم می آید اجتماع دو علت تامه بر معلول واحد شخصی چون فرض این بود هر یک از آحاد سابقه
این سلسله مؤثر و علت لاحقه است در مقدمه بطلان این گذشت که معلول واحد شخصی را دو علت تامه نمیباشد
پس صورت ثانیه باطل شد پس تسلسل باطل باشد و مطلب حاصل گشت که وجود جمیع ممکنات از واجب الوجود لذاته است
و اینکه واجب لذاته مقید شده احتراز از واجب لغیره است گذشت در مقدمه که از وجود علت تامه ممکن را
وجوب سابق عارض میگردد و مرقوم گردید که دلایل نزدیک بهمند و آنچه در خاطر فاتر این ذره بیمقدار خاکسار
مرکوز است بقلم میدهد امید که الله تبارک و تعالی حافظه را از خطا محفوظ گشته و معین در ایراد مطالب

شود دلیلی

شود دلیلی دیگر شکی نیست درین که موجودات هستند اگر واجب لذاته موجد همه باشد مطلب حاصلست اگر نیست
نقل کلام میکنیم که ممکن را لابد است از موجد اگر موجد ممکن دیگر است و همچنین میرود الی غیر النهایه تسلسل میگردد و دور هر دو
باطل مطلوب حاصل چون لابد است که منتهی بواجب لذاته شود تقریر دیگر واجب الوجود موجود است و الا
لازم می آید هیچ موجودی نباشد و حال اینکه هست بجهت آنکه اگر واجب نباشد لازم می آید انحصار موجود در ممکن
باشد و بس چون موجود یا واجب است یا ممکن و ممکن را هیچ شکی نیست در حاجتمندی وجود بواجب لذاته پس
ممکنات موجودند پس واجب موجود باشد اما استدلال بر وجود واجب بطریقه حکما تقریر اول آنکه اجسام منقسم اند
باجزاء و هر چیز را که اجزا باشد محتاج خواهد بود بهر یک از اجزا پس هر جسم منقسم است و هر منقسم محتاج است باجزاء و هر چیز را
که اجزا باشد محتاج است باجزاء و احتیاج خاصه ممکن است پس هر جسم ممکن باشد و اما اینکه هر جسم مرکب است منقسم است
بجهت آنکه جسم یا مرکب است از هیولی و صورت یا مرکب از اجزای لایتجزای بالفعل یا بالقوه بر هر تقدیر ترکیب را لازم
دارد و ایضا اجسام محتاجند بحیز و بسوی جهاتی که غیر است پس محتاج و مفتقر باشند و هر محتاج ممکنست که افتقار
از خواص امکانست و محتاجند اجسام بسوی علت و این علت جسم نمیتواند بود چون او هم ممکن است و محتاج بعلت
و جسمانی هم نمیتواند که دور لازم می آید پس میباید که غیر جسم موجد باشد اگر واجب است مطلوب حاصل و اگر ممکن است
لازم می آید دور یا تسلسل هر دو باطل و مقصود حاصل چون لاعلاج است که منتهی شود بواجب طریق دیگر حرکت ناشی
از نفس جسمیت نیست پس میباید محرک لازم هر جسم باشد و هر جسم دایم متحرک باشد و دیگر حرکات اجسام میباید متفق بیک روش (اگر حرکت جسمیت باشد)
غیر مختلف باشد بجهت اتفاق اجسام در حقیقت جسمیت پس از اختلاف حرکات دانسته میگردد که علت غیر جسمیت است
اگر واجب الوجود است فهو المطلوب و اگر ممکن است بعلت لزوم دور و تسلسل باطل بوده هر دو که گر طریقه آن گذشت
منتهی بواجب میگردد طریقه دیگر نفس ناطقه با بدن حادث است و هر حادث حاجتمند بعلت پس اگر علت ممکن باشد

و ممکن محتاج بعلت است و علت نفس ناطقه جسم نتواند بود که نفس ناطقه شریف است و علت او اشرف از او میباید و اگر واجب
است مراد حاصلست و اگر ممکن است او هم محتاج بعلت است پس منتهی میگردد بواجب بجهة لزوم دور و تسلسل طریق
دیگر اجسام مشترکند در جسمیت امتیاز بخواص و صفات [?] اختصاص بعضی از صفات ببعضی دون بعضی اگر از علت
نباشد ترجیح بلا مرجح لازم می آید که باطل است علت اگر نفس جسمیت است میبایدا اجسام تمامی یکصفت باشند
امتیازی نباشد و این خلاف واقع است چون اختلاف و اختصاص صفات ببعض دون بعض مشاهده میشود و اگر از
علت خارج است و آن هو المطلوب واجب است اگر ممکن است علت اختصاص صفات ببعض دون بعض مشاهده
میشود و اگر از علت خارج است و آن واجب است هو المطلوب اگر ممکن است علت اختصاص ناچار است منتهی
شود بواجب تا دور و تسلسل لازم نیاید **وصل دوم** در صفات ثبوتیه مشتمل است بر [?] و هشت تجلی **تجلی**
اول در قدرت که صانع عالم قادر مختار است ناچار است از شیئی اگرچه بعضی از آنچه مرقوم میگردد از مقدمه مذکور گشته
بجهة تذکره اگر مذکور شود حمل بر [?] کنند نه بتکرار [?] اگر چون صفات ثبوتی وجود است و سلبی عدم و چون
وجود اشرفست از عدم لهذا صفات ثبوتی را مقدم داشته اند و ابتدا آغاز صفات بودن صانع قادر شده بجهة
اینست که صانع و مبدع مستند علی قدرتست و قادر مختار آنست که ان شاء ان یفعل فعل و ان شاء ان یترک
ترک هرگاه خواهد بکند و هرگاه نخواهد ترک کند باقصد و اراده نه فاعل موجب ترک نتواند کرد چون فعل لازمه ذات اوست
از تابش شعاع آفتاب که منفک از آفتاب نمیشود و فعل فاعل مختار مسبوق بعلم و قدرتست بخلاف موجب
بدانکه عالم ما سوی الله تبارک و تعالی است عالم بمعنی علامت و نشانست که علامت وجود واجب است و هر [?]
اگر ممکنات و حادثند حادث آنست که وجود او مسبوق بغیر باشد یا بعدم و قدیم آنست که سابق انست بر همه
موجودات باشد و این منحصر است در الله تبارک و تعالی و قدیمی سوای حق موجود نیست و جسم آنست که قبول

قسمت در جمیع

قسمت در جمیع جهات بالفعل یا بالفرض کند و حیز بامکان مرادفند و حرکت حصول جسم است در مکانی بعد از حصول دیگر
و سکون حصول ثانیست در مکان واحد چون متنبه و متذکر شدی از معنی بعضی از مفردات و مصطلحات بدانکه عالم نبود
و حادث شده و موجدا و قادر و مختار است نه موجب بی اختیار ادعا اول که عالم نبوده و حادث است بجهة آنکه
نزد متکلمین عالم سموات سبع و ارضین سبع است و آنچه در مابین اوست اینها یا اجسامند یا اعراض هر دو حادثاند
چون عالم مجردات و عقول و نفوس را وجود شان ثابت نیست و آنکه گفته اند برای وجود مجردات مدخولست لهذا
اجسام و اعراض که ظاهر الوجود و مذکور میگردد و اما حدوث اجسام بجهة آنکه خالی از حرکت و سکون نیستند و حرکت و سکون
حادثند و هر چه خالی از حوادث نباشد حادث است این هم مشتمل بر دو دعوی است اول اینکه اجسام خالی از حرکت و سکون
نیست دوم هرچه خالی از حوادث نباشد حادث است اما اینکه اجسام خالی از حرکت و سکون نیستند بجهة آنکه هر جسم
محتاج بمکان و حیز است و بدیهه اگر از آن منتقلست متحرک و اگر در آن ثابت و مستقر است ساکن ضروری است که واسطه
در میان نیست که نه ساکن و نه متحرک باشد پس هر جسمی یا متحرک باشد یا ساکن اما دعوی دوم که حرکت و سکون حادثند
بجهة آنکه مسبوقند بغیر و مسبوق بغیر قدیم نمیباشد اما اینکه مسبوقند بغیر چنانکه گذشت که حرکت عبارتست از حصول
در مکان ثانی پس مکان اول سابق باشد براو و او مسبوق باشد و سکون عبارتست از حصول ثانی پس مسبوق بحصول اول
باشد بالبدیهه اما ادعای دوم هر آنچه خالی از حوادث نیست حادث است بجهة آنکه هرگاه حادث نباشد قدیم خواهد بود
و هرگاه قدیم باشد میگوییم آیا این جسم در قدیم چیزی از حوادث که لازم جسم است با او هست یا نیست مثلا جسم در قدیم متحرک
باشد لازم می آید اجتماع قدیم با حادث باهم در چیز واحد و این محالست و اگر اینکه در قدیم با جسم حوادث نیست لازم می آید
بطلان حصر با آنچه بدیهی است که جسم مثلا در قدیم نه متحرک باشد و نه ساکن که خالی از حوادث باشد در قدیم و حرکت و سکون
که لازمه اجسام است از اجسام منفک باشند و ثابت شد که اجسام بی حرکت و سکون نمی باشند اما حدوث اعراض بجهة آنکه

[illegible]

محتاج الی الجسم که حادث است و محتاج بحادث اولی است بحدوث از جسم اما بیان دعوی دوم آنست که ماهیت
حادث گاهی متصف بالعدم و گاهی بالوجود است پس ممکن الوجود خواهد بود و حادث که محتاج بموجد و مؤثر است
اگر این موجد و مؤثر قادر مختار است مطلب حاصل که عالم را موجد و صانعی است مختار و اگر مؤثر فاعل موجب است
علت از و تخلف نکند پس میباید اثرش قدیم باشد لیکن ثابت شد حدوث اثر و معلول و یا لازم می آید حدوث
مؤثر بجهة آنکه متلازم اند پس مراد صورت قدیم بودن اثر یا حادث بودن مؤثر باطل است پس مطلوب حاصل که عالم را
صانع و موجدیست قادر قدیم مختار اگر کسی گوید از این دلیل ثابت شد که موجد و مؤثر عالم قادر مختار است اما این
ثابت نشد که آن قادر مختار ذات مقدس الهی است میشود که بعنوان ایجاب از مؤثر قدیمی صادر شده باشد که آن قدیم
بعنوان اختیار و قدرت ایجاد عالم کرده باشد که قبل ازین مذکور شده جواب آنست که عالم ماسوی الله است و این
واسطه خواهد بود میان واجب تعالی شانه و میان عالم و صورت معقولی ندارد و چون ثابت شد که ممکنات حادثند
و مؤثر قادر مختار است و موجب نیست چون اثر فاعل موجب بعنوان مقارنست که از فاعل موجب منفک نمیگردد
و اثر او میباید قدیم باشد چون ثابت شد که اثر قدیم نیست پس صانع عالم قادر مختار باشد و اثر او حادث و مساوی
بودن ممکنات در احتیاج باعث عموم قدرتست اگر چنین نباشد ترجیح بلا مرجح لازم می آید که با علت یعنی قدرت ببعضی
از ممکنات تعلق گیرد و ببعضی نگیرد پس قدرت الهی جل جلاله عام باشد نسبت بمقدورات و قادر باشد بر کل ممکنات
چون علت احتیاج که امکانست مشترکست در میان جمیع ممکنات چون وجوب و امتناع منافی مقدوریت و مقتضی
قادریت ذات مقدس الهی است و نسبت او در اقتضا بسوی همه مقدورات مساویست و نسبت واحده است
پس میباید قدرتش عام باشد فهو المطلوب و ایضا اگر قدرت مخصوص ببعضی از ممکنات باشد پس لازم است از مخصصی
که ببعض تعلق چرا گرفته و ببعضی قدرت تعلق چرا نگرفته چون ترجیح بلا مرجح باطلست پس واجب لذاته در سوال بسوی

آن مخصص

بیان در عموم قدرت

آن مخصص که غیر اوست احتیاج داشته باشد و این خلاف واقع است بهیچ وجه افتقار بچیزی ندارد پس بکل ممکنات قادر
بوده باشد و ازین جماعتی نفی کنند که مقتضی وقوع تمامی مقدورات بجز ایکه تعلق میتوان گرفت بلکه شرایط دارد
تأثیر از انجمله است داعی است پس آنچه تعلق نگیرد داعی بر او موجود نمیگردد پس ازین ظاهر گشت بطلان قول جماعت
ثنویه که گمان کرده اند که بشر در قدرت ندارد و مقدور جناب الهی نیست بلکه مقدوراست چون قبیح است داعی تعلق
بشر نمیگیرد و همچنین باطل بودن قول نظام که اعتقاد دارد که قدرت ندارد و سلب قدرت بر قبیح و قول بلخی که
منع کرده است قدرت او را بر آنچه مقدور بنده است و حق خلاف مذکوراتست بدلیلی که مرقوم گشت که جمیع مشترک است
نسبت بذات منزه و بسوی مقدورات پس واجب است تعلق عام بجمیع مقدورات و اشاعره متفق اند
در عموم تعلق و اما ادعای وقوع هم میکنند و بطلان این مذکور خواهد شد اما دلیلی که حکمای فلاسفه گفته اند قدرت بمعنی
ان شاء فعل و ان لم یشأ لم یفعل محالست بجهة آنکه مقتضی امکان صدور اثر است از مؤثر و صدور اثر از مؤثر یا واجب
است یا ممتنع بغیر این احتمال دیگر ندارد بجهة آنکه اگر مستجمع شرایط نیست ممتنع است جواب عارض شدن وجوب
و امکان از برای تأثیر دو اعتبار است یعنی امکان صدور اثر باعتبار قدرت فرد محض است قطع نظر از انضمام اراده
وجوب اثر بانضمام اراده است و وجوب باختیار منافی نیست یعنی تمکن بر فعل و ترک فعل در اختیار نیست بلکه محقق او است
چون قادر آنست که صحیح باشد از او آن فعل با آنکه اراده فعل کند و درین هنگام واجبست فعل و آنکه ترک کند اراده ترک
کند با اراده فعل درین هنگام واجب میشود ترک دلیل دیگر حکمای فلاسفه آنست که قدرت بر اثر یا حال وجود اثر است
درین حین واجبست وجود و ممکن نیست ترکش یا قدرت بر اثر حال عدم اثر است واجبست عدم و ممکن نیست فعل
جواب اختیار میکنیم قدرت حال عدم اثر لیکن عبارت است از تمکن فعل در ثانی الحال پس منافی اثر نیست عدم
در حال بلکه مجتمع میشود با عدم که ممکن است اجتماع قدرت بر شیء قبل با عدم در حال و دلیل دیگر فلاسفه آنست که فاعل

مستجمع شرایط تأثیر است که هست
موجود باشد اثر واجب میگردد و اگرم

اگر قادر است بر وجود چیزی قادر بر عدم او خواهد بود بجهة آنکه نسبت قدرت بر طرفین علی السویه است
لیکن لازم باطلست بجهة آنکه عدم اصلی ازلیست و هیچ ازلی بتاثیر قادر نیست و ایضا عدم نفی محض است
صلاحیت تعلق از برای قدرت ندارد جواب قادر آنست صحیح باشد ازو اینکه بکند و اینکه نکند و عدم
فعل فعل عدم نیست بدانکه علمای امت محمد صلی الله علیه و آله اتفاق دارند که الله تعالی قادر مختار و صاحب
کل اختیار باینمعنی که نظر بذات مقدس او ایجاد عالم و عدم آن صحیح است بنا بر آنکه عالم حادث است پس
اگر تاثیر جاعل بایجاب باشد قدم لازم می آید زیرا که بتقدیر حدوث موقوف خواهد بود بشرط حادث تا
تخلف از موجب تام لازم نیاید و آن نیز موقوف بدیگری و همچنین تسلسل لازم می آید در شروط متعاقبه
حادثه یا شروط مجتمعه حادثه هر دو محالست پس تاثیر بایجاب محالست پس تاثیر بقدرت و اختیار است تجلی دوم

در اثبات علم آلهی از احکام صنایع تعالی و تقدس و اقسام بدایع و ایجاد عجایب بدایع غرایب و از فاعل بودن
افعال محکمه متقنه یقین حاصل میشود که در کمال علمست که ما فوق آن متصور نیست صورت قیاس این ادعا آنست که
الله تبارک و تعالی فاعل فعل محکم متقنست و هر که فاعل فعل محکم متقن باشد او عالم است پس نتیجه میدهد الله عالم
اما کبری بدیهیست که کسی بنظر آرد خطوط بسیار خوش اسلوب ملیحه و یا بشنود الفاظ فصیحه بلیغه مرغوبه که مبنی باشد
آن بیان بر معانی دقیقه و مطالب انیقه و اغراض صحیحه علم قطعی بهم میرساند که آن خطاط و این گوینده که تلفیق اینمعانی
دقیقه نموده در ضمن بیان فصیحه ادا نموده عالمست که آن از روی علم بقواعد خط و اینجهت علم بایراد معانیهاست نکته
در ضمن عبارات بلیغه فصیحه شده عالمست بقواعد عربیه مثلا اما صغری شکی نیست که خالق افلاک موجد طبقات
خاک و آنچه در آنهاست از جواهر و اعراض و انواع معادن و اصناف حیوانات و اقسام نباتات و جمادات
و حرکات سماوات و هر که نظر سازد بدیده عبرت بر قامت عظایم و جلالت عالم ملکوت و عظمت آلاء جبروت

[illegible]

و این زر افشانی سطوح افلاک و گلبندی عرصه خاک و بر فروع و اصول دلفول و خوب و گلهای بر و زهر که بچشم بینش
بر خواص فصول و آبیاری باران و رنگ آمیزی صنع چون در ایام بهاران که در دست کل مطبق در طبق از جواهر
صنایعست و در کف هر غنچه ورق در ورق از لآلی بدایع است و نگاه ساز بگل کاری دامن هامون و نظر کن
بچهره بندی جهان بوقلمون آن مفردات و این مرکبات و امتزاج دادن آباء علوی را با امهات سفلی بدیده آرای این
موالید ثلثه و امور غریبه بدیعه عجیبه اگرچه دست ادراک از دامن درک اکثر احکام موجده عالم بالا کوتاه است و ناخن افکار
کل اولیا و اصفیا بر درک حقایق مخفیه عالم ملکوت کند شده اما ظواهر عالم ملک در نظر جلوه گر است همین خلقت
انسانی را بامعان نظر تصور کن و بنور بعضی کیفیات و تراکیب و حواس ظاهری و باطنی برس که تا میراز اسرار
معرفه و روانش نیز هست بر بعض از این جهت میان انسان که افرادش برون از حد است دو فرد ش شبیه
هم نیستند که بهم مشتبه شوند و اشاره برینمعنی است آیه وافی هدایه قوله تعالی أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ از اول
نطفه تا علقه و مضغه تا مرتبه گشتن بخلعت خلقت روح و مصور شدن بصورت انسانی و اشاره برین مطلب است
قوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ
ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ
لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و برین بیهوش بکمال دل ادراک او در مطلب خود را
بدست زبان دادن و زبان بسیاری حروف مقطعه بدست هوا سپردن و هوا بدست سامعه رسانیدن چه جای
حکمت اگر دیده عبرت بین بوده باشد و درین فرد بدن از دفاتر صنع آن قدری بکار رفته که عشری از اعشار آنرا
حکمای صاحب فرهنگ و کل فضلا و فحول علما پی نبرده اند و نخواهند برد تصور کن خلقت حواس ظاهری را
که باصره و سامعه و ذائقه و لامسه و شامه است و باطنی را که حس مشترک ۲ و بکار که در هر عضوی از اعضا چه

دخیال که خزانه اوحس مشترکست

قوتست از جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و بر قوای جسمانیه مدرکه و محرکه و قوای نباتی غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و طبع
و مزاج اگرچه تصور نمیتوان نمود حقیقت نفس ناطقه را باری عبرت کن که چگونه جوهر لطیف و خلق عجیب عطای شریف است
که انسان از شرایف آن مشرف گشته و از ادراک حقیقت افراد عالم محسوس عقل قرار دانشمندان قاصر از ذکر بعالم روحانی
و حقایق موجوده و مصالح و حکم مخفیه افلاک چه رسد و چه دانش حاصل توان نمود قوله تعالی وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ
وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ و حکمتی و علمی که انسان بعطای آن مشرف و ممتاز و مکرم گشته قطره ایست از بحور
بیکران این عالم جسمانی و آنرا نمونه چیست و نمونه ایست از بدایع صنایع تا استدلال کند مستبصرین بفخامت و قدر
و جلالت و عظمت و کمال علم و جبروت صانع جل جلاله و تقدست اسماؤه و بعلم الیقین دریابند که چه عجیب
و بکیمیت آفرینندهٔ این عالم ملک و ملکوت که مثل و نظیر ندارد و چون از مقوله در فصل آینده مذکور خواهد شد لهذا قلم شوق عنان
کشیده داشت حاصل که خالق این صنایع و بدایع بالبدیهه عالمست و صدور افعال از حیوانات مثل نحل و عنکبوت در ساختن
آشیان عالم نمیگویند چون علم معتد به نیست و از اعطای الهیست در امور جزئیه بجهه حفظ نوع که از منافع طبع کرده ان
باشند و راغب بملایم غرض آنکه آنرا ادراک و اراده میتوان گفت و اگر علم الهی حصول صورت مساوی معلوم در ذات
نیست و اضافه هم نیست که نسبت عالم بمعلوم است بجهه اینکه لازم می آید که علم بهمعنی غیر ذات باشد و بجهه
مغایرت صورت با ذات و صورت معلوم ظاهر است که ذات عالم نیست و دیگر این صورت یا جوهر است
یا عرض و بر تقدیرین ممتنع است قیام جوهر و عرض بذات مقدس الهی چه هر دو حادث شده و دیگر علم الهی اگر حصول صور معلوم
باشد در ذات مقدس او لازم می آید اجتماع امثال که ممتنع است اعتبار با بیکه میدا [?] در ذات خود را بصورتی که حالست
در ذات نفی نمیدید بجهه آنکه واجب است مغایرت میان صورت و ذی صورت قطعا و علم الهی بعنوان اضافه هم نیست
ممتنع است تعلق علم بذات خود بجهه مغایرتی که لازم است میان متضایفین و مغایرتی نیست میان شی و نفس شی

و اما علم

و دیگر علم بمعنی اضافه اگر باشد یا اضافه خارجیه است لازم می آید آنچه مذکور شد در صورت و اگر اضافه ذهنیه است پس علم
در خارج نیست و این خلاف مطلوبست دلیل دیگر اینکه تبارک و تعالی قادر و فاعل مختار بقصد و اراده است و این مقصود نیست
که بعلم مراد و بمقصد دلیل دیگر واجب الوجود لذاته موجود است و هر موجود عالم است بذات خود و چون عالم بذات خود است
عالم با سوی جمیعا خواهد بود و اما اینکه عالم بذات خود است بجهه آنکه علم عبارتست از حضور معلوم نزد عالم و این ظاهرست
در شان الهی چون ذات مقدس غایب نیست از ذاتش پس عالم باشد و اما اینکه هرگاه عالم بذات خود باشد عالم بجمیع
اشیا ما سوی خواهد بود بجهه منشا و موجد مبدا جمیع است یا بواسطه یا بی واسطه و علم بعلت موجب علم بمعلولست
چون عالم باشد که ذات و عالم را وجود و ذاته و هستی محض و هستی نمود بدیهه عقل شاهد است که هر علمی و دانشی از اعطای او
حکما گفته اند علم الهی زمانی نیست که از بابت علم عباد باشد که مختص بزمانست مثلا امری که دی ساطع شده دی دانیم
و امروز امروزه و فردا را فردا زیرا که مقدس و منزه از زمانست پس نسبت حال و ماضی و استقبال باو تعالی شانه متصور
نیست بجهه آنکه اینها عوارض زمان اند و علم الهی ازلیست پس واجب الوجود عالم بجمیع موجودات جزئیات نه در تحت
از منه متغیره سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلَّامُ الْغُيُوبِ يَا مُبْدِعَ الْعَجَائِبِ وَ
مُنْشِئَ الْغَرَائِبِ يَا مُفِيضَ الْجُودِ وَوَاهِبَ الْوُجُودِ وَتَلَاشَى الْكُلُّ فِي أَفْرَادِ جَبَرُوتِكَ وَاضْمَحَلَّ فِي
إِشْرَاقِ مَلَكُوتِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ
الرَّحِيمُ بدانکه علم الهی تعلق میگیرد بهر معلوم بجهه تساوی نسبت جمیع معلومات بسوی او جل جلاله بجهه آنکه حی است و صحیح است
که بداند هر معلوم را پس واجب است که بداند چون مستحیلست افتقار او بغیر و صفات او ذاتیست و صفت ذاتیه را هر چه صحیح
باشد واجب میگردد اتصاف باو و الا لازم می آید اتصاف افتقار ذات بغیر و این باطل است بدان ارشدک الله
که علم کمال مطلق است از برای موجود من حیث هو و هر آنچه کمال باشد از برای موجود ممتنع نیست بر واجب لذاته پس

و هر چه ممتنع نباشد بر واجب لذاته واجب است از برای او صورت قیاس از شکل اول چنین میشود که العلم لا یمتنع علی الواجب
لذاته و کلما لا یمتنع علیه یجب اتصافه بها نتیجه میدهد که علم واجب است از برای او و چون الوجود الامکانی در شان او ندارد
پس اولی است بکل کمالات و علم او اعلاست پس علم بذات خود داشته باشد و ادراک ذات خود بذات خود کند
نه بامری زاید و ادراک جمیع اشیا میکند بعلم حضوری و کافیست در ادراک مجرد اضافه پس واجب تعالی ادراک خود
بذات خود میکند بجهة تجرد از ماده و چون وجود بحت است و ادراک جمیع اشیا بعلم حضوری میکند چون ادراک بقدر
تجرد است و واجب لذاته اشد تجردا و مسلط بر جمیع اشیا است اعظم تسلطا و اقوی غلبا و قهرا چون مبدا کل
اشیا و مسلط بر همه است بجهة موثریت غیر متناهیه و این موجب انکشاف تام و حضور جمیع اشیا است نزد او و فنا
از ذات خود نیست و لوازم ذات خود و اشیا و لوازم اشیا نیز غایب از علم حضوری نیست و علم او عین ذات
و ادراک اوست پس علم او محیط است بجمیع اشیا و اختلاف مراتب و احوال اشیا بر سبیل حضور و همچنین جمیع
حادثات زمانیه ماضیه و مستقبله و حالیه چون احاطه مختص بعوض نیست قوله تعالی وَلَا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ
ذَرَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ و قوله تعالی یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْیُنِ وَمَا تُخْفِی الصُّدُورُ و سلوب و اضافات
محضه جایز است در حق او جل جلاله چون علم است بعلم حضوری اضافه بسوی او هر گاه باطل شود این اضافه باطل میگردد
و از تغیر اضافات محضه تغیر در مضاف نمیشود مثل آنکه در جهت راست است بجهت چپ نقل کند و علم بوجود زید بود
در خانه است و بیرون رود تغیر از این تغیری در مضاف لازم نمی آید و همچنین علم باشیا زمانی لازم ندارد و علم او
جل جلاله و متبدل صور در ذات چون علم حصولی نیست و در شان او نیست چنانکه گذشت که علم حضوری تعلقی است
بر ذات اشیا پس از باطل شدن بعضی از اشیا متبدل میشود و آن بطلان اضافه اشیا که بسوی اوست و تغیری
نمی دهد آن شی تغیر اضافات محضه پس ظاهر شد علم او بذاته لذاته است و علم او تبارک و تعالی باشیا بودن اشیا است

ظاهر از برای

ظاهر از برای او بذواتها و منکشف نزد او بجهة آنکه حجابی و نفی نیست و این امر جلی است پس نور الانوار بعوض خود بر اشیا
و شدة قهر او بر اشیا و بعوة نوریه همه اشیا در نزد علم او حاضر و ظاهر است ظهورا و حضورا لا اتم و لا اجلی و لا اکمل
علم و لا یحجبه شی عن شی فتفهم و تدبر و این علم بناء بر جوهر و نایب بر ذات نیست و نور وجه النفس قدرت اوست و جمیع
صفات کمال از علم و قدرت و حیات عین ذات اند مذکور خواهد شد بعون الله و حسن توفیقه و اکثر بعضی از حکمای مشائین انکار
تعلق علم الهی بجزئیات کرده اند تعالی و تقدس عَمَّا یَقُولُونَ الْجَاهِلُونَ عُلُوًّا کَبِیرًا حکایت این کفر شنیده که از افاضل
در اعتقاد آنست که الله تبارک و تعالی علم بجزئیات ندارد مرد عامی گوش میکرد بر آشفت که این چه گفتگوی گستاخانه است
که از شناس میزنم کوزه گر میداند چند کوزه ساخته و چه صنعت در هر یکی بکار برده آیا آفریننده عالم نمیداند چه آفریده است
این سخن خالی از اصلی نیست مخالفین گفته اند علم صورت مساویست از برای معلوم مرتسم در عالم و ظاهر است که
صورت اشیا مختلف است پس بحسب کثرت معلومات کثرت صور در ذات احدی مرتسم میگردد و این محال است
جواب این آنست که گذشت که علم الهی باشیا بارتسام و حصول نیست و حضوری است بعضی میگویند علم بجزئیات متغیره
مستلزم تغیر ذات و شکل عبارت از هیئت حاصله بسبب احاطه حدی یا حدودی بمقدار او متغیره بجهة آنکه هرگاه بدانیم متلازم
در خوابست حال بعد از بیدار شدن آیا آن علم زایل میشود و این علم حادث میگردد که در خواب نیست یا باقیست آن علم
بحال خود اما اینکه زایل میشود و علم اول موجب تغیر در ذاتست که از صفتی بصفتی میگردد و اینکه زایل نگردد علم
اول که در خوابست هر دو حال نیست جهل لازم می آید و هر دو محالست و نقص و منزه واجب لذاته واجبست پس علم
بجزئیات متغیره نداشته باشد جواب منع لزوم تغیر در ذاتست بلکه تغیر در اضافات محضه است یا حقیقت
ذات اضافه و بر تقدیرین لازم نمی آید تغیر در صفت موجوده تغیر در مفهوم اعتباریست و تغیر در اضافات جایز و ممکن است
چنانکه معرفت الهی که عبارت از وجود اوست غزالی و فخر رازی بدیهی میدانند و اشاره برین مدعا مینمایند قول امیر المومنین

چون علم الهی عین ذات است هم

ما کر من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که خود را شناخت و این حدیث و هشت رسیده میدانند که او را اخبار
واد آن را بر سبیل منبهات شمرده اند و بعضی قول امیر را بر عکس حمل کرده اند یعنی چنانکه آدمی نمیتواند شناخت نفس
خود را و روح خود را که مخلوقیت بطریق اولی حقیقت خالق آن را نمیتواند شناخت که اگر نفس را میتواند شناخت رب خود را میتواند
شناخت و بعضی از حکما فلاسفه انکار تعلق علم الهی بجزئیات زمانی کرده اند که علم صورت مساویه با معلوم در عالم است
و درین هنگام علم هر گاه تعلق گیرد بمتغیرات تغییر می یابد صورت بجهت آنکه واجب است مطابقه علم به معلوم و الا علم نخواهد بود
چون تغییر یابد صورت تغییر می یابد ذات چون علم عین ذاتست و این مستلزم امکانیت است یا تکثر صور و تبدل صور
جواب چون واجب لذاته مکانی نیست نسبت او بجمیع امکنه علی السویه است قرب و بعد و وسط هم ملحوظ نیست و همچنین ذات
و صفات حقیقیه او زمانی نیست موجودات ازل تا ابد معلوم جناب مقدس اوست هر یک در وقتش و در علم او کان
و سیکون نیست و علم او متصف بماضی و استقبال و حال نیست بلکه موجودات تمامی حاضر نزد علم او و عالم است
بخصوصیات و جزئیات و احکام جزئیات لیکن نه از حیثیت دخول زمان در ان موجودات بحسب ماضی و مستقبل
و حال اینها متحقق نیست از برای موجودات نسبت بسوی علم او و مثل این علم متحقق و ثابت و مستمر است تغییر
نمی یابد اصلا مثل علم بکلیات **تجلی سیم** از صفات ثبوتیه حیوة است اتفاق جمهور عقلاست بر اینکه الله تبارک
و تعالی حی است در قرآن مجید هم این صفت مذکور است و قوله تعالی اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ اختلاف
در معنی حیوة اشاعره میگویند حیوة صفتست مغایر صحت اتصاف بعلم و قدرتست و معتزله حیوة را عبارت از صحت اتصاف
الهی بعلم و قدرت میدانند یا حیوة صفتست موجب صحت علم و قدرت و حق اینست که حیوة صفتی مغایر علم و قدرت
نباشد چون اصل عدم صفت زایده است چون علم و قدرت ثابت شد پس حیوة هم ثابت باشد **تجلی چهارم**
از صفات ثبوتیه اراده است تخصیص بعض ممکنات با یجاد در وقتی دون وقتی با استوا النسبت قدرت الهی بسوی کل

دلالت میکند

دلالت میکند بر اراده که ناچار است از صفتی که از شان او تخصیص بوده باشد چون ممتنع است تخصیص بلا مخصص و ممتنع است
افتقار واجب لذاته در فاعلیه بسوی امر منفصل و این صفت را اراده مینامند و اشاعره میگویند این صفت اراده غیر علم و قدرت
و سایر صفاتست و جمعی از اکابر معتزله مثل ابی الحسین و نظام و جاحظ و ابی القاسم و محمود خوارزمی گفته اند که اراده
عبارتست از علم خاص متعلق بفعل و ایجاد از مصلحت که داعی است موافق اکثر محققان مذهب شیعه امامیه رحمهم الله
علیهم ثبت دلیل بر ثبوت اراده از دو جهت است اول چنانکه مذکور شد که تخصیص افعال به ایجاد در وقتی دون
وقتی و بوجهی دون وجهی با تساوی اوقات و احوال نسبت بفاعل و قابل ناچار است از مخصصی و این مخصص قدرت ذاتیه
نیست چون متساوی النسبه است صلاحیت تخصیص ندارد و از شان او تاثیر است و ایجاد و ترجیح با علم مطلق است
این هم مخصص نیست بجهت تساوی نسبت بفاعل و قابل و این علم مطلق تابع تعین ممکن و تقرر صدور اوست مخصص
نیست و باقی صفات ظاهر است که مخصص نیستند پس مخصص علم خاص باشد چنانکه رای ابو الحسین است و علم باشتمال
مصلحت که متعلق بر ترک فعلی است و داعی است و مقصود از اراده همین است دوم جهت دیگر الله تعالی امر کرده و نهی فرموده قوله تعالی
لَا تَقْرَبُوا الزِّنَا و قوله اَقِيمُوا الصَّلوٰةَ و امر بچیزی مستلزم اراده است ضرورة و نهی لازم دارد کراهت را پس الله
تبارک و تعالی مرید و کاره باشد امر کراهیت علم باشتمال فعل است بر مفسده و صارف از ایجاد همچنان که اراده علم
باشتمال فعل است بر مصلحت و داعی بسوی ایجاد و این اراده زاید بر آنچه مذکور شد نیست چنانکه اشاعره میگویند
که زاید است و قدیم بجهت آنکه اصل عدم زیاده است مع هذا تعدد قدما لازم می آید یا حادث بودن اراده چنانکه کرامیه
و جهمیه میگویند که اراده حادثست و قایم بذات الهی و ابطال این مذکور خواهد شد که ذات مقدس محل حوادث
نمیشود و محالست معتزله حادث میدانند نه قایم در محلی از این هم مفسده لازم می آید که تسلسل چون حادث مسبوق
باراده مجددی و همچنین دوم محالست صفتی موجود باشد و قایم در محلی نباشد بدانکه ثابت شد که جمیع اشیا

امکان منکشف است لذاته بذاته بعلم حضوری نه بشی دیگر که قائم بذات باشد و اینهم ظاهر شد که این انکشاف مساوی است
در حضور بکشف واحد و این هم مبین گشت ذات مقدس لذاته علت جمیع اشیاست و اقتضا کرده عنایت
ازلیه ایجاد اشیا را بر وجهی که هست بر اتم وجهی که سزاوار اشیاست از کمالی که لایق ذات اشیاست و ربط
داده جمیع منکشفات را بعضی ببعض بسببیت و مسببیت بواسطه عنایتی که با هر ذره از ذرات اشیاست که اگر
عنایت نبود موجود نمیشدند وجود بعض اشیا و بعض اوقات دون بعض بجهة ملاحظه تحقق آن عنایت نزد فیض خاص است
پس ایجاد این آثار حاصله در اشیا بسبب عنایت است بر مقتضی کمالی که لایق اشیاست و تعبیر از این بزبان
شرع باراده جاری شد پس واجب تعالی شانه مرید است نه بتجدد امری و نه بتعلق علمی که آن علم صورتی باشد جزوی بصور وقتی
متجدد در وقتی چون در او وقتی نیست و کل اشیا را ترتیب نظمی و تألیف حقیقی است مثل شی واحد حاضر در کشف
ذاتی که ازلیست که نه متغیر میگردد و نه متبدل میشود اراده برا این معنی خالی از وجه و جهتی نیست و حمل میشود اراده
و کراهت بر معانی مذکوره سابقه از ذوق عقل سلیم بعید مینماید چون خالی نیست از تغیر حالات و تبدل و تکثر صور
و تغایر اعتبارات که لایق نیست بجناب مقدس الهی و اما کراهت چون وارد شده است از شرع مطهر نهی از
ایقاع بعضی از افعال و این منهیات در وقوع از اسباب خود غیر ملایمست از برای مقتضای عنایت پس
تعلق گرفته است بآن افعال و این را بزبان شرع کراهت گویند چون نهی مستلزم کراهت بحسب دلالت عقلیه
تجلی پنجم از صفات ثبوتیه مدرکه و سمیع است و بصیر است عقل و نقل دلالت دارد بحیثیتی که ممکن نیست انکار
و تأویل و اجماع امت نیز منعقد است که الله تبارک و تعالی مدرکست سمیع و بصیر است و استدلال حاجت نیست
اما صورت قیاس چنین است اَللّٰهُ حَیٌّ وَکُلُّ حَیٍّ یَصِحُّ اَنْ یَکُوْنَ مُدْرِکًا سَمِیْعًا وَبَصِیْرًا وَکُلَّمَا
یَصِحُّ لَهُ تَعَالٰی مِنَ الْکَمَالَاتِ ثَبَتَ لَهُ بِالْفِعْلِ پس نتیجه میدهد سمیع و بصیر و ادراک ثابت از برای او تعالی شانه

ذاتی پس

و فرقست میان علم و ادراک چیزی مثلا میان علم باینکه او سیاه و سفید و خوشبوست و میان ادراک مذکورات
ظاهر است که میان دیدن و دانستن و شنیدن و دانستن چیزی فرقست و ادراک و شنیدن و دیدن در شان
واجب الوجود بوساطت آلت و حواس محالست چه آلت و جارحه مخصوص جسم و جسمانیاتست لابد است تأویل
پس از سمیع و بصیر مطلب علم بمبصرات و علم بمسموعاتست تجلی ششم از صفات ثبوتیه قدیم باقی ازلی ابدیست
چون وجوب وجود بیشتر ثابت شد این صفات لازم وجوب وجود است و باقی بذاتست اشاعره باقی ببقا میدانند
این خلاف واقع است بجهة آنکه اگر واجب باقی ببقا باشد واجب الوجود لذاته نخواهد بود چون موجود لذاته است
و آنچه بالذات است زایل نمیگردد هرگز و ابدا هرگاه معلل شود یا متصف ببقا وجود در زمان ثانی برین میگردد و کان واجب
موجود است در زمان ثانی بامری که سوای ذاتست و این محالست و افتقار واجب بچیزی سوای ذات منافی
وجوب وجود است و مفهوم از بقا استمرار وجود است و مفاسد دیگر هم لازم می آید اگر باقی ببقا دانند از تعدد
قدما و افتقار بغیر و غیره در جمیع مطولات بدید مینماید اگر ازلی آنست که موجود باشد در جمیع از منه محققه و مقدره نسبت
بطرف ماضی باقی آنست که مستمر باشد در جمیع از منه مستقبله محققه یا مقدره سرمدی جامع است نسبت
بماضی و مستقبل بنابراین برمیگردد اول بی اول و آخر بی آخر و لیکن قدم آنست که چون وجوب وجود لذاته است
پس محالست عدم برا و مطلقا خواه سابق باشد که قدیم ازلی نباشد خواه لاحق شود عدم که باقی ابدی نباشد
چون محالست عدم بهر تقدیر مطلقا پس قدیم باشد و ازلی و ابدی و باقی و سرمدی جل جلاله و عم نواله الاکرم
غیره تجلی هفتم از صفات ثبوتیه الله تبارک و تعالی متکلم است اجماع جمیع مسلمین است و کافه عقلا برانکه
متصف است بصفت تکلم و اختلاف کرده اند در چهار مقام مقام اول در طریق ثبوت این صفت معتزله میگویند
ثابت است این صفت بدلیل سمعی و حق است بدلیل عقلی نباشد و آنچه اشاعره بدلیل وجه میدانند مرخوان و اتمام است

بدلیل عقلی و اشاعره بدلیل نقلی ثابت است

واجماع جمیع انبیا و رسل بر اثبات این صفت است و ثبوت نبوت ایشان سلام الله علیهم موقوف است
بر اثبات این صفت تا دور لازم آید چون ثابت شده صدق ایشان بمعجزه بی آنکه موقوف باشد باخبار الهی بر
صدق ایشان از دوم دور و غیر چنین است میدانیم واجب تعالی متکلم است که میدانیم که قرآن کلام اوست
و میدانیم قرآن کلام او است اینکه بدانیم متکلم است پس واجب باشد اثبات این صفت مقام دوم اختلاف در حقیقت
کلام الهی است بزعم اشاعره آنست که این تکلم معنی است قایم بذات واجب الوجود که تعبیر از ان بعبارات
مختلفه متغیره میشود و مغایر علم و قدرتست و این کلام الهی صوت و حرف نیست و نه امر و نه نهی و نه خبر و استخبار
و غیر ذلک از اسالیب کلام پس بقول اشاعره کلام صفتی باشد قدیم و قایم بذات الهی که نه حرف و نه صوت
و در لغت که این کلام را نفسی میگویند و کلام نفسی میباشد اشاره بر نیست قوله تعالی وَيَقُولُونَ فِي أَنفُسِهِمْ
و نه مختشمی در حقیقت بی ساعده که در خلافت مشاجره میکرد و از عمر رضی الله عنه نقل نموده که میگفت قد کنت
زوّرت فی نفسی مطلب استشهاد نموده اند که کلام نفسی میباشد و کلام را قدیم ازلی میدانند قایم بذات و معتزله
و حنابله و کرامیه میگویند که حروف و اصوات مرکبست ترکیبی که افاده معنی میکند و مفهوم است و حق قول معتزله
است از دو جهت اول آنکه متبادر بفهم عقلا از کلام آنست که مشتمل باشد بحرف و صوت مرکبه مفهوم نزد اهل لغت
از نیجهت است که ساکت و گنگ و لال را متکلم نمیگویند جهت دوم آنکه آنچه اشاعره گفته اند در معنی کلام متصور نیست
با قدرتست که صادر میگردد از او حروف و اصوات و اشاعره میگویند غیر آنست کلام بآنست میگویند این مراد ایشان
و باقی صفات صلاحیت اظهار هر گاه متصور باشد بزعم ایشان صحیح نیست اثبات آن بجهت آنکه اول تصور باید نمود مراد ایشان
چیست ما هرا خود وهم نمیدانند بعد از ان تصدیق نمودن مقام سیم اختلاف در آنست که این صفت قایم است اشاعره
میگویند قایم بذات واجب است اما جمعی که میگویند کلام مرکب از حروف و صوتست اختلاف کرده اند حنابله و کرامیه چون

الله تبارک و تعالی

الله تبارک و تعالی را جسم میدانند تعالی عما یقول الجاهلون حرف و صوت را قایم بذات مقدس میدانند معتزله
قایم بغیر حق دانسته که قایم بغیر باشد چنانکه ایجاد در شجره شده و شنید آن کلام را موسی علیه السلام پس معنی متکلم آنست
که ایجاد کلام کند زیرا که کلام قدیم بذات واجب تعالی باشد و دلیل بر این آنست که الله تبارک و تعالی قادر است بر هر
ممکنی و خلق کلام ممکنست پس قادر باشد بخلق کلام و در غیر اشاعره میگویند متکلم آنست که کلام قایم باو باشد این ادعا ممنوعست
از دو جهت اول آنکه اگر متکلم من قام به الکلام باشد پس هوا ای که کلام قائمست باو متکلم توان گفت چون حروف
و اصوات قائم است باو و باطلست این اهل لغت هوا را متکلم نمیگویند دوم آنکه کلام معنیست حقیقه معنی با کلام میگویند و مجاز
حادث میخواهد پس حرف و صوت باشد که دال بر معنیست و این جایز نیست قایم بذات واجب الوجود باشد بجهت آنکه حرف
و صوت بی آلت و لهجه صادر نمیگردد و لازم می آید جسمیت واجب تعالی و این محالست مقام چهارم اختلاف
در حدوث و قدم کلام است اشاعره بقدم صفت تکلم که کلام نفسی است قائلند و کلام را نفسی میگویند و حنابله بقدم حرف
و صوت قائلند و کلام حق حروف و اصوات را میدانند بزعم ایشان قدیم است حتی آنکه بعضی جهال غلو کرده اند
کاغذ و مرکب و جلد را هم قدیم میدانند بعد از آنکه حادث بوده میگویند قدیم شده و معتزله بحدوث کلام قائلند و حق آنست
از چندین وجه اول آنکه اگر کلام قدیم باشد تعدد قدما لازم می آید و این کفر است و لهذا تکفیر نصاری بقدم اقنوم
قائلند دوم آنکه کلام مرکب است از حروف و اصوات که معدوم میگردد سابق آن بوجود می آید لاحق آن و قدیم را
عدم جایز نیست کما ثبت فی محله سیم اگر کلام قدیم باشد کذب لازم می آید بر واجب تعالی لازم باطل
ملزوم هم مثل آن بیان ملازمه آنست اخبار نمود قوله تعالی إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا بارسال نوح در ازل و ارسال کرده
چون سابق بر ازل نمیباشد پس کذب باشد چهارم لازم می آید عبث قوله تعالی أَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ وَآتُوا الزَّكَوٰةَ چون
در ازل مکلفی نیست و همچنین از آیات قرآنی از قصص و اخبار امر و نهی و ندا و استفهام را اگر کلام الهی ازلی باشد

لازم می آید امر بی مامور و نهی بی منهی و اخبار بی سامع و خطاب بی مخاطب و آیات دالّه بر مذکورات بسیار است
قوله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ که در ازل روم و غلبه نیست آن می ماند که کسی گوید ای سعادت و ای اقبال چنان کن و چنین
کن کسی که بکیمیا بی گوید اینجا زین غلام خواهم گرفت سعادت و اقبال نام خواهم کرد و حال آنکه اینها مامور و منهی بسیار از عبث
و قبح است و ممتنع است صدور آن از جناب مقدس الهی بحم قوله تعالی ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث
ذکر قرآنست بدلیل قوله تعالی نحن نزلنا الذکر پس وصف قرآن نموده بحدوث قدیم نباشد و دیگر از دلایل معتزله کلام
الهی اصوات و حروف حادثه است چون خواهند که قائم است بغیر که خلق میکند در جبرئیل علیه السلام و در شجره موسی چنانکه گذشت
آنست علم ضروری داریم حتی عوام و اطفال میدانند که قرآن این کلام مولف منظم بحروف مسموعه مفتتح بتحمید و مختتم بتعوذ بخلاف
و برین اجماع سلف و خلف منعقد است و دیگر ظاهر که قرآن همین است که قرائت میکنند بزبان و مسموع است باذان قوله تعالی
حتی یسمع کلام الله و مکتوبست در مصاحف و مقرون بتحدی چون معجز است بتواتر رسیده که قرآنست
و تفصیل یافته بصور و آیات بینات قوله تعالی کتاب احکمت آیاته ثم فصلت و همین است که مجمل است و مفصل است
و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ خاص و عام و غیره جمیع مذکورات آیات علامات حدوثست دارد و صف کونه قوله تعالی
انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون که کن مقدمست بر تکون و متاخر است از اراده و واقع در استقبال
که سمات حدوثست و دیگر امر و نهی و اخبار اگر قدیم و ازلی باشند ابدی هم خواهند بود و چون قدیم را عدم ممتنع است پس باید
تکلیف باقی باشد در دار بقا و این باطلست اجماعا و دیگر اگر کلام قدیم باشد مستمر خواهد بود ازلا و ابدا پس نسبت تکلم
با موسی علیه السلام در طور چه خصوصیت دارد الاصل چنانکه گذشت حق آنست که الله تبارک و تعالی متکلم است بمعنی که
خلق کلام میکند بجهة آنکه قدرت او جمیع مقدورات و شامل ممکنات است و خلق حروف دالّه بر معانی ممکنست پس صحیح باشد
اتصاف الهی بتکلم بمعنی خلق حروف و اصوات چنانکه در شجره واقع شده و در قرآن مجید ایجاد اشکال کتابة است در لوح

محفوظ

محفوظ مقصود دیگر اگر مراد از کلام الله کلام نفسی باشد که معنی معقولی ندارد کسی همین مصحف را انکار کند العیاذ بالله بسوزاند
می باید کافر نباشد و حال آنکه اجماعا کافر است و دیگر لازم می آید که قاری قرآن را قاری نتوان گفت بحث هشتم
از صفات ثبوتیه بودن حق تعالی است صادق بدانکه صدق و کذب از صفات خبر است و خبر از انواع کلام است
و اثبات صادق بودن واجب تعالی فرع واجب بودن واجب متصف بصفت تکلمست و صدق خبر چند
اطلاق دارد اول چیزی که مطابق واقع باشد دوم کلامی را گویند که موافق نفس الامر باشد سیم خبری که مطابق
اعتقاد مخبر باشد اعم از اینکه موافق واقع باشد یا مطابق نباشد و اشاره برین معنی است که منافقان برسول میگفتند
که ما شهادت میدهیم که تو رسول خدایی قوله تعالی والله یشهد ان المنافقین لکاذبون شهادت منافقین کذب
بجهة آنست که خبر شهادتشان مطابق اعتقادشان نبود بلکه محض زبانی بوده و دلیل برآنکه حق تعالی را کلامش صادقست
آنست چون صدق کمالست و هر کمالی ثابت است از برای حق تعالی و واجبست اتصاف او بجمیع کمالات پس
واجبست که صادق باشد اما صغری که صدق کمالست بدیهی است اما کبری که هر کمالی ثابت است برای الله
تعالی بجهة آنکه واجب لذاته واجبست که مستجمع صفات کمال باشد دلیل دوم آنست که کذب قبیحست عقلا
و نسبت صدور قبح و اتصاف حق تعالی بقبیح باطل و محالست صغری ضروریست که کذب قبیح است کبری
مذکور خواهد شد بعون الله این هم کم از هیچ نیست چیزی که کلام ملک علام باشد ملک کلام است پس صحیح
نیست متصف بکذب شود که نقصست قوله تعالی و من اصدق من الله حدیثا ایضا بمذهب دیگر معتزله
و امامیه کلام حق را از قبیل افعال دون الصفات دانسته اند چون عبارت از خلق الفاظ داله بر معانی باشد
و خلق الفاظ داله بر معانی مقصوده کذبش قبیحست عقلا و محالست صدور آن از واجب و دیگر کذب منافی مصلحت عالمست
بجهة آنکه هر گاه جایز باشد وثوق بر طرف میگردد از کلام الهی یا از ثواب و عقاب و از جمیع اخبار با احوال آخرت و غیره

از مصالح و مفاسد بسیار دارد و واجب بر واجب تعالی فعل اصلحست و جایز نیست اخلال و کذب قبیح است بلکه
افسد و دیگر هرگاه کذب جایز باشد لازم می آید که کلام مخلوق در حین القا که صادق باشد کامل تر از کلام حق تعالی
باشد تعالی عن ذلک علوا کبیرا دلیل بر وجود فایض الجود رب و دود و صفات مقدسه او آنکه عالم متغیر است و هر
متغیر است حادث و حدوث اشیا در وقت خاص دون وقتی بی ریب مرجحی و موثری باید این موثر ممکن الوجود
نتواند بود بعلت آنکه او را نیز موثر باید پس ناچار است از واجب الوجودی که جمیع ممکنات را موثر و مرجح وجود
باشد بر عدم دیگر اجسام در جسمیت مساوی اند در تشخصات و عوارض متفاوت و در اشکال متمایز اند پس موصوف
شدن بعضی ازان بعض صفات مختلفه از ذات جسمیت نیست و الا بایستی اجسام همه در صفات مساوی
باشند پس مقتضی صفات مختلفه غیر حقیقت و ذات و لوازم جسمیت باشد پس لازم آمد که جمیع صفات که اجسام
در آن مختلفند ممکن الوجود و چون که نسبت ایشان بوجود و عدم مساویست و عدم بر آنها رواست و هر چه عدم بر آن
رواست محتاج است بموثری پس تمام اجسام را لابد است از مدبری آن نیز شاید که جسم باشد اگر جسم باشد در شکلی
و مکانی محتاج است محتاج صانعی را نشاید هرگاه جسم نباشد شکل و مکان نخواهد داشت و اشاره حسی بر او روا
نخواهد بود پس میگوییم موجب است یا مختار اگر موجب باشد نسبت او بهمه اجسام مساویست لازم می آید همه اجسام
بیک نوع در صفات مساوی باشند و این خلاف واقع است پس موجب نیست قادر مختار خواهد بود خواهد کند
نخواهد نکند پس باید عالم باشد چون موجد احکام محکم متقنه و بدایع عجیبه و صنایع غریبه بوجود آورده و کمال حکمت
در هر فعل او و خلق او تعالی نشانه ظاهر است و می باید عالم بهر جزئی بوده باشد و الا چه لیست جزئی از او
جل جلاله بفعل نیاید و این خلاف واقع است پس باید حی باشد چون علم بی حیوة صورت پذیر نیست از ضمن این
علایم ظاهر گردد که او قدرت و توانایی دارد و منزه است از جسمیت و جوهریت و عرضیت فصل دوم

دلیل بطلان جبر حکما

در صفات سلبیه

در صفات سلبیه مشتملست بر هفت مرتبه و خاتمه صفات ثبوتیه را جمالیه و کمالیه میخوانند و صفات سلبیه را
جلالیه و اشاره گویا بر این معنی است اسم اعظم قوله تعالی تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام مرتبه اول
از صفات سلبیه سلب نفی ترکیب است خواه ترکیب خارجی و خواه عقلی باشد قیاس از شکل اول کل مرکب مفتقر و لاشی
من المفتقر بواجب نتیجه میدهد لا شی من المرکب بواجب صغری و کبری حاجت بدلیل ندارد ظاهر است و هرگاه واجب
تعالی مرکب نباشد و جزء نخواهد داشت جنس نداشته باشد هرگاه جنس نخواهد داشت پس چنین میشود الواجب لا جزء له
و کلما لا جزء له لا جنس له نتیجه میدهد الواجب لا جنس له صغری ثابت است اما کبری که هر چه را جزء نیست
جنس نیست بجهة آنکه جنس جزء مشترکست میان ماهیت و غیر هرگاه ماهیت جزء نداشته باشد ظاهر است که جنس نخواهد
داشت هرگاه جنس نداشته باشد واجب لذاته فصل نخواهد داشت و هر ماهیت حقیقی که جنس و فصل ندارد حد
ندارد بجهة آنکه حد آنست که مرکب باشد از جنس و فصل نداشته باشد حد ندارد و هرگاه حد نداشته باشد محالست
و ممکن نیست اطلاع بر حقیقت و کنه ذات واجب تعالی و نه تصور حقیقت واجبی قیاس چنین است که حقیقت
واجبی حد ندارد و هر حقیقتی که حد نداشته باشد ممکن دانستن و معرفت او بکنه نیست بجهة آنکه اطلاع بر حقیقت نمیباشد
مگر بحد تام که مرکب از جنس قریب و فصل قریب چون ممتنع است پس معرفت بر حقیقت ممتنع باشد و معرفت حق
تعالی جل جلاله بعنوان رسم هم ممکن نیست چون رسم مرکب است از جنس و خاصه بجهة آنکه موقوفست بر معرفت حقیقت
اول دیگر که نه دانسته شود تا خاصه دانسته شود و چون ثابت شد که حق تعالی را جنس و فصل و خاصه و جزء نیست نه در اعیان
و نه در اذهان واجبست که حد و رسم نداشته باشد گذشت که محدود لازم است مرکب باشد از جنس و فصل و جنس را
با خاصه پس واجب لذاته منفصل الحقیقه باشد از ما سوی بدانکه موقوف تولست هر قول مرکب پس هر موقوفی مرکب باشد
بدانکه بجهة از تفکر در ذات الهی در قرآن و در احادیث صحیحه منع وارد است قوله تعالی یحذرکم الله نفسه

كَاللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ و مروی از رسول صلی الله علیه و آله شده که تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللّهِ
و دیگر اِنَّ اللّهَ تَعَالَی احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ از تن تماشا منع و تحذیر بسیار
واقع شده بسا باشد که فکر در ذات الله کفر انگاشته و روایت شده یک ساعت که فکر در بدایع و صنایع و آلاء عظمت
صرف شود معادل اعتقاد سال عبادتست که بی فکر باشد و از مقاله مذکوره سابقه لازم می آید که الله تبارک و تعالی
را مانند و مثل نباشد و او که بحقیقت و از جمیع صفات صفات جلالته بجهت آنکه اثبات قدرت سلب
عجز است اثبات علم سلب جهل و آنچه مستلزم میکردد از صفات اضافات و سلوبند چنانچه بود که کلام هدایت نظام
امیرالمؤمنین امام المتقین اشاره بر اینمعنی بشد کَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ تَعَالَی لِشَهَادَةِ
كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَبِشَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ و کنه ذات الهی
در سرادق کبریا و عظمت و حقیقت صفات مستتر و محجوب از ادراک عقولست و در اثبات دانش و بینش آن کار بر سد
قوله تعالی وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا و قوله تعالی لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ زد نفس
عجز داشش نیست آگاه و چه معتکفان عالم بالا چون سایر معتکفان یکقدم از پایه حیرت فراتر نمیتوانند گذاشت
و مقربان بارگاه عزت از سطوات دهشت جلالت و دورباش عظمت یارا از رپه حیرت قدرت نه
که پیشتر توانند کامی بجراءت بر داشت الحاصل واجب لذاته مرکب نیست مرکب مقابل بسیط است و هر مرکبی
منقسم از جزو یا از اجزاست و ترکیب خارجی میباشد مثل اجسام که در خارج مرکب اند از اجزا و عقلی هم میباشد
مثل ترکیب ماهیات و حدود مرکبه از اجناس و فصول و مرکب بهر دو معنی محتاج و مفتقر باجزاء است و الا حصول
ترکیب ممتنع است در خارج و در ذهن و جزء غیر کلست چون گفته میشود الْجُزْءُ لَيْسَ بِكُلٍّ و افتقار از خواص
ممکن است و الله تبارک و تعالی منزه از احتیاج است و غنی مطلق و جمیع اشیا از جمیع جهات محتاج او جل جلاله

پس مرکب نباشد

پس مرکب نباشد **تنزیه دوم** واجب لذاته جسم و عرض نیست خلافاً للمجسمة و الکرامیة که از اهل سنت اند جسم میدانند
و میگویند در عرش ممکن است و هر شب جمعه بزمین می آید در پشت با مهای خود از الوان اطعمه و اشربه مهیا میکنند
و آخور بجهة چارپای او میسازند جو و کاه میریزند تَعَالَی وَتَقَدَّسَ عَمَّا يَقُولُ الْجَاهِلُونَ که اگر جسم
و عرض باشد محتاج بمکان و محل خواهد بود و مکان و محل بدیهی است که مغایر با واجب لذاته میباشد و غیر واجب
لذاته اند و احتیاج خاصه امکانست پس اگر واجب لذاته جسم و عرض باشد مرکب خواهد بود و هر مرکبی محتاج است
باجزا و مستلزم انقسامست بجهة ابعاد و ساریه در جهات و این مستلزم افتقار بمکانست و احتیاج و افتقار خاص ممکنات است
اگر جسم باشد ممکن است نه واجب لذاته اعراض و اجسام را احاطه بعلم و ادراک بصر جایز است و عدم و نسبت
بواجب محال و ایضا عرض بودن واجب لذاته محالست بجهة آنکه محتاجست در وجود بجسمی که محتاج است باجزا و بجهات
و بمکان حاصل که محتاج محتاج میشود که بطریق اولی محالست وجه دیگر اگر واجب لذاته جسم باشد حادث خواهد بود
حدوث اجسام در مقدمه مذکور شد که هر جسم خالی از حوادث نیست و آنچه خالی از حوادث نتواند بود حادث است
پس اگر جسم باشد واجب حادث خواهد بود لیکن قدمش ثابت خواهد شد پس اجتماع نقیضین میشود که هم حادث
و هم قدیم باشد و این محالست پس جسم بودن واجب محال باشد بدانکه اثبات وجود وحدانیت اگر چه اهم
مطالب است اما اعتقاد این موجود آنست که بدیهی و ضروری باشد و فطرت الهیه آدمی همه مجبول باشد
بر اذعان وجود واجب و وحدت او خلق و عقل بالبدیهه اذعان و تصدیق کنند و کسی نباشد که دل او شاهد بر وحدت وجود
صانع خود نباشد هر چند که زبانش انکار کند و حمل کلام در انتظام جناب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه السلام بر اینمعنی هم میتوان نمود که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ که هر طفلی با پایه تمیز گذارد و فی الجمله
شعوری بهم رساند می باید رب خود را بشناسد از عارفی پرسیدند که دلیل بر وجود واجب چیست فرمود

لقد اغنی الصباح عن المصباح بدانکه واجب لذاته فرد واحد است نه از قبیل افراد تحت انواع و تشخص
واجبی از بابت تشخص ممکنات نیست که زاید بر ذات باشد بلکه عین حقیقت منزه عاری از قیود است که ادراک
حصول قول اولیا و از کیاء و حکما از دریافت کنه او عاجز و حیرانست بدانکه حلول و جهة که دو صفت محالست نسبت هر دو
بذات مقدس خلافا لبعض المتصوفة والنصاری که بعضی از متصوفه میگویند که حلول میکند در عارفان
و نصاری میگویند حلول در مسیح علیه السلام کرده اگر حلول مرادشان حصول در محل است بر سبیل تبعیت منافات دارد
با واجب لذاته و مستلزم احتیاج است و دیگر اگر حلول کند در چیز آنچیز محل او خواهد بود پس باعتبار انقسام محل اگر انقسام
حال ممکنست لازم می آید ترکیب واجب که محالست و اگر منقسم نگردد از انقسام محل پس حال جزء لا یتجزی
خواهد بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اگر از حلول معنی دیگر خواسته اند چنانچه معنی آن را بیان کنند تا بطلان
و صحت آن بعد تصور ظاهر گردد اما نفی جهة بجهة آنکه هر چه در جهتست جسم یا جسمانی و هر دو حادث و ممکنند و قابل اشاره
حسی که مستلزم تحیز و مکانست هر چه در جهت است متحیز است و واجب لذاته متحیز نیست بدانکه واجب لذاته
محالست که با چیزی متحد گردد و بعضی متصوفه میگویند که هرگاه طالب باقتضای مراتب عرفان رسید هویة او منتفی
میشود این را فنای فی الله مینامند چون وجود عارف منتفی شد یکی میشود با ذات مقدس واجب تعالی از بابت
قطره که بدریا رسید متحد میشود و هیچ شکی نیست در بطلان این توضیح اینمقال آنست که اتحاد را اطلاق وارد
مجازا و حقیقة اتحاد مجازی گشتن چیزی چیز دیگر بکون و فساد و یا بغیر اضافه چیزی مثلا گشتن هوا شبنم و گردیدن آب ابا
و امثال با اضافه باشد کل که با اضافه آب اتحاد مجازی بهم رسانیده اما اتحاد حقیقی گشتن دو چیز موجود است یک چیز بدانکه
هم اتحاد مجازی و هم حقیقی محالست نسبت بر ذات مقدس منزه و ازین لازم آید انقلاب واجب لذاته بکون
و فساد از حقیقی بحقیقتی و از حالی بحالی اما اتحاد حقیقی که بعضی نصاری میگویند که متحد شده لاهوتیة الله تبارک

وتعالی با هویة

وتعالی با هویة عیسی علیه السلام که اراده کرده اند دو حقیقت یکچیز واحد شده در مقدمه مذکور محالست و لازم می آید
که واجب متحد گردد با ممکن یا ممکن واجب شود و قایل شدن باین چنین جهل و سفاهت است اگر میگوییم بعد از آنکه متحد شدند
آیا باقیست امتیازی و دو موجودند پس اتحادی نباشد و وحدتی نخواهد بود و اگر باقی نیست دو موجود و معدوم
میگردد پس هم اتحادی نیست بلکه موجود ثالثی بهم میرسد و اگر یکی معدوم میگردد هم اتحادی نیست بجهة آنکه معدوم
با موجود متحد نمیشود و دیگر در اتحاد لابداست زیاده و نقصانی در ایشان نباشد اولا غیر معقولست که بگوییم
این آن شده و مساوی باشد در میان اثنینیت که واجب ممکن شود یا بعکس چنانکه عقل ادراک اثنینیت کنند اما تا بینا این
اتحاد با واجب است یا با ممکن بهر تقدیر لازم می آید انقلاب که ظاهر الفساد است تنبیه بدانکه آیات قرآنی
که بظاهر دلالت بر خلاف دلایل عقلی دارد و حشویه و کرامیه و غیره از اهل سنت آیات را بر ظاهر حمل کرده اند
القدرت بتاویل کرده اند بعضی از آیات اینست که قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی و قوله تعالی
تجری باعیننا و قوله تعالی وجاء ربک و قوله تعالی تعرج الملائکة والروح الیه و امثال این آیات
که ظاهرش دلالت بر جسمیت دارد و حرکت و بودن در فوق و در جهت چون بدلایل عقلی محال بودن جسمیت و لوازم
جسمیت ثابت شده پس باید تاویل آیات نمود اما استوی بمعنی استیلا است و مراد از عرش ملک یعنی مستولی
و غالب و قاهر بر ملک شده و مفسرین گفته اند از تجری باعیننا از عین مراد علم است نه چشم ظاهری چنانکه
در سمیع و البصیر گذشت و مطلب از جاء ربک جاء امر ربک و وصول آثار است مخالفان روایت کرده اند
از رسول صلی الله علیه و آله ان الله خلق آدم علی صورته بر تقدیر تسلیم صحت نقل میشود که مراد از صورت
معنوی باشد که تخلقوا باخلاق الله است و میشود که ضمیر عاید بآدم باشد و همچنین هر آیه که مخالف ادله عقلی
باشد و ما ولست و مشهور است که کلام الهی را هفت بطن است و اشاره برین مدعاست قول رسول صلی الله علیه و آله

که القرآن ذو وجوه فاحملوه علی احسن الوجوه و منقولست از علی بن ابی طالب علیه السلام که کتاب الله
عبارات است و اشارات است و لطایف و حقایق است عبارات از عوام و اشارات از خواص لطایف از کمل اولیا
و ادراک حقایق از رسل مطلب هر یک بقدر فهم و دریافت و اندازه شعور بهره دارند و اینکه این آیات را حمل بر نظاهر
نمودن و جسم دانستن جناب مقدس الهی با کفر محض و محض کفر است سبحانه و از حرکت و سکون و مجی و ذهاب و محاکات
تعالی عما یقول الجاهلون تنزیه سیم از صفات سلبیه آنست که الله تبارک و تعالی محل حوادث نیست باتفاق
جمهور عقلاست برانکه واجب لذاته ممتنع است که متصف شود بحوادث کرامیه قومی که جایز میدانند این گروه را کرامیه
میگویند که جناب مقدس الهی را جسم میدانند میگویند در ازل قادر نبود و خلق اشیا کرده قادر شد عالم نبود عالم را آفرید علم بهم رسانید
و اکثر صفات الهی را دو اعتبار است یکی نظر بنفس قدرت ذاتیه و علم ذاتی از صفات و غیره از صفات و او
اعتبار دوم تعلق این صفاتست بمقتضیات مثل تعلق قدرت بمقدور و تعلق علم بمعلوم اما اتصاف واجب لذاته
باین اضافات سلوب حادثه حاصل است که بعد از آن بهم رسید مثلا حدوث رفیقت عمرو مولود دور ظرف
شدن از زید فوت شده و هم اتصاف او بصفات حقیقیه که متعلقات او متغیر میشود مثل عالم بودن باین
حادث و قادر بودن بآن جایز است و در جمیع نزاعی نیست که این امور اعتباریه اند اما باعتبار اول که نفس
قدرت ذاتیه و نفس علم ذاتیه باشد کرامیه میگویند که اصل قدرت و نفس علم حادث شد و متجدد بحسب تجدد متعلقات
و ذات واجب لذاته را بنابرین محل حوادث میدانند این محالست و باطل از چند وجه اول آنکه جایز نیست محل حوادث
باشد بجهة آنکه اگر جایز باشد اتصاف او بحادث جایز خواهد بود و نقصان برا و این بجمیع باطلست وجه لزوم آنست
این حوادث اگر از صفات کمالند پس خالی بودن از آن با جواز اتصاف بآن نقص است باتفاق و ظاهرست
که قبل از حدوث آن صفات خالی بوده و بعد از حدوث متصف گشته اگر صفات کمال نیست ممتنع است

اتصاف واجب لذاته اعتراضی برین دلیل کرده اند که وقتی خلو از کمال لازم می آید که متصف بکمالی نبوده باشد که زوال آن شرط
حصول کمال دیگر نباشد و اینجا میشود که متصف باشد بنوع کمالی که افراد غیر متناهیه داشته باشد که هر لاحقی مشروط
باشد بزوال سابق مثل افلاک که خالی نیستند از حرکت و شرطست زوال حرکت سابق برای حصول حرکت
لاحق و مستمر است کمالات غیر متناهیه جواب آنست که پس در این صورت واجب لذاته هرگز خالی از حوادث نیست
مذکور شد که هر چه خالی از حوادث نبوده باشد حادث است و اگر قدیم باشد چون هرگز خالی از حوادث نیست لازم آید
وجود حوادث در قدیم باشد و قدم حوادث بالضروره باطلست وجه دیگر اگر صفات الهی حادث باشند لازم
می آید تغیر ذات و انفعال هر دو باطلست از دو جهت جهة اول صفات ذاتیه هرگاه متجدد شوند از حدوث حوادث
مستلزم تغیر ذات واجب لذاته است و انفعال و این ظاهر البطلانست جهة دوم حدوث صفت مستلزم
حدوث قابلیت واجب لذاته و این مستلزم انفعال اوست از غیر و تغیر حقیقت و تغیر ماهیت و انفعال او
از غیر محالست پس صفات او حادث نباشد تغیر انتفاء آنچیزیست که حاصل بوده یا حصول آنچیزی که منتفی بوده وبستگی
نیست یا حدوث صفات قابلیتی که از حدوث صفات ممکنات است برای واجب لذاته بهم میرسد که تغیر می یابد
ذات واجب بسبب آن قابلیت و مراد از قابلیت استعداد و تهیؤ است از برای قبول اتصاف ذات باین
حادث این معنی امکان استعدادیست و محال بودن این نسبت بذات ظاهرست و اینکه تجدد متعلقات
و اضافات امور اعتباریست از آن لازم نمی آید تغیر ذات و نه تجدد صفات تنزیه چهارم آنست که در دنیا
و آخرت رؤیت الله تبارک و تعالی بچشم محالست بدلیل عقلی و نقلی اما دلیل عقلی آنست اگر الله تبارک و تعالی
مرئی شود میاید در جهتی قایم و ممکن باشد قیاس چنین میشود کل مرئی بالبصر فی الجهة و الواجب لیس فی
جهة نتیجه میدهد که الواجب لیس بمرئی واجب مرئی نیست و جهة مقابلست یا آنچه در حکم مقابلست پس جسم باشد

وجسم بودن بدلایل قبل ازین مقاله باطل شد پس مرئی نبوده باشد اما دلایل سمعی اول قوله تعالی لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ
که نفی ادراک بصر شده پس اثبات او نقص باشد دوم آنست که موسی علیه السلام طالب رویت شد لن ترانی لن
از برای نفی موبد شده است هرگز در دنیا و در آخرت نخواهی دید هرگاه موسی علیه السلام با فخامت قدر و جلالت
شان و قرب منزلت در مقام احتجاج بر قوم خود بجواب لن ترانی محجوب شد بطریق اولی و دیگران اگر ممکن نخواهد بود
اگر ممکن میبود جواب از حکیم علی الاطلاق موافق نبود و احفظ از رتبه کلیم الله لازم می آمد که قوم او استدعا کرده بودند
در مقام محبت جواب ازین نبود که موافق نفس الامر محجوب شوند و شکی نیست که اهل لغت لن را از برای نفی تابید وضع
نموده اند و اگر در معنی مجاز مستعمل شود قرینه ظاهره صارفه از حقیقت ضرور است و در اینجا قرینه نیست
و مجاز خلاف اصلست سیم اگر مرئی میبود چرا استعظام طلب میشد و ذم مترتب و سؤال میگشت و وعید
قوله تعالی فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَٰلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ
بِظُلْمِهِمْ وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَىٰ رَبَّنَا
لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا و اکثر شیعه امامیه و معتزله و حکما رویت بصر را محال میدانند
و این موافق حق است که گذشت که حق سبحانه و تعالی مجرد است و او را مکانی نیست و رویت مستلزم جهت
که مستلزم مکانی بود و لست و کرامیه و مجسمه چون واجب را جسم میدانند تجویز رویت نموده اند تعالی عما یقول
الجاهلون علوا کبیرا و اشاعره با آنکه مجرد میدانند تجویز رویت کرده اند اما نه بانطباع که شبح از مرئی در حدقه رائی
و بخروج شعاع که اتصال شعاع دیده بمرئی باشد بنا بر اختلاف مذهبین و نه در جهت و نه در مکان که در بهشت مرئی میشود
و مؤمنان از باب ماه شب چهارده ادراک مینمایند اگر ازین مراد حصول علم ضروری و حصول انکشاف
تام است که در آخرت بهم میرسد مسلمست چون همه معارف در قیام قیام ضروری و بدیهی میگردند و اگر بخلاف این میگویند

خلاف حواسه

خوف بر بدیهه عقلست که با تجرد او اذعان رویت بصر کنند چون بدیهه عقل شاهد است بر آنکه هر چه مشاهده میشود
در جهتست یا در مقابل یا در یمین و یسار می باشد و هر چه متمکن در جهت باشد جسم است و جسم بودن باطل
و محال پس مرئی بودن ممتنع و قول ایشان نا در مقابل اما استدلال اشاعره از همین آیه دال است
بر مطلب خود آنست اولا که چون موسی علیه السلام از اعاظم انبیاست اگر رویت جایز نباشد لازم می آید جهل او
بصفات الهی و عصیان و مخالفت امر و هر دو محالست پس مرئی بوده باشد دوم آنکه مشروط نموده رویت را
بر سکون جبل و سکون جبل در حین حرکت امریست ممکن از برای جبل چون جسم است و هر جسمی از حیثیت جسمیت صحیح الاتصاف
اتصاف او بحرکت و سکون پس صحیح باشد سکون او چون معلق بامر ممکن گشت چون رویت مشروط و معلق بامر
ممکن است پس توان معبر دید سیم قول عز من قائل وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ که اخبار را مقرون نموده بالی
که افاده رویت میکند بجهت آنکه ناظره بمعنی انتظار نیست چون سیاق کلام در مقام اظهار نعم است اگر بمعنی انتظار
باشد افاده اندوه و غم مینماید که الانتظار اشد من الموت اما جواب اول اگر جایز نبود رویت موسی علیه السلام
طالب نمیشد اینست که موسی علیه السلام بالحاح قوم خود سؤال نمود و عارف بود که رویت ممتنع است دلیل بر این
قوله تعالی فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَٰلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً لم تسئلوا و قالوا ضمیر موجب پس
لازم نیاید جهل و عصیان چون موسی علیه السلام مکلف باین سؤال بود تا اقامه حجت بر قوم شود کسی اگر گوید چرا موسی علیه السلام
رویت را اسناد بخود کرد می بایست اسناد بقوم نماید دو احتمال دارد اول آنکه مرقوم شد چنین استدعا کرده
باشند که سؤال را نسبت بخود دهد چون سؤال تو مقرون باجابت میشود بسبب منزلت تو رد نمیکند دوم که مشرف
شوی برویت نیز خواهیم شد و الحاح و اقتراح کرده باشند که اضافه طلب بخود نماید که باعث حصول مرام قوم
اضافه سؤال نمود بخود و ذکر قوله تعالی رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَٰكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ

فان

فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي تا قطع طمع از سؤال شود چه هر گاه با فخامت قدر و جلالت منزلت و زیب
معنوی سؤال نا ید ه رد شود و ممنوع گردد دیگران بطریق اولی قطع طمع می نمایند و این هم احتمالیست که خالی از قوت
و حجتی نیست که طلب موسی علیه السلام بجهت این بود که تحصیل حجت نماید که امتناع رؤیت بنص الهی شود که باد آن حقی معاینه
کرده و تقویت نماید اما جواب دلیل دوم اشاعره که معلق بامر ممکن ممکنست آنست که رؤیت معلق بر سکون جبل است
نه از حیثیت جسمیت تا اینکه سکون ممکن بوده باشد بلکه مشروط و معلق بر سکون جبل در حال تجلی است و ظهور آثار عظمت
و قدرت بزرگ کوه مانند سیماب متلاشی شده قطعه قطعه و پاره پاره گردیده بود و ظاهر گردد درین حال سکون جبل محال بود
پس رؤیت معلق بامر محال شده باشد و معلق بر محال یکی نیست که محالست پس رؤیت محال بوده باشد جواب سیم
دلیل اشاعره که وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ازین چه جواب داده میشود اول منع میکنیم که نظر
مقرون بالی مستلزم رؤیت باشد و نظیر اینکه بمعنی رؤیت نیست با آنکه مقرون بالی شده از آنچه است قول شاعر
وجوه یوم بدر ناظرات الی الرحمن یأتی بالفلاح که بمعنی انتظام دور و فلاحست و دیگر نظر مقرون بالی گردش
حدقه است نه از برای رؤیت گفته میشود نَظَرْتُ إِلَى الْهِلَالِ فَمَا رَأَيْتُهُ که بمعنی دیدن میبود کلام متناقض بود
و تقلب حدقه لازم ندارد رؤیت را و بحذف مضاف هم میشود که ناظرة الی ثواب ربها و دیگر قول اشاعره که آیه الی
هرا به در سیاق بیان نعم است که اگر بمعنی انتظار باشد ناظره مورث غصّت منغصست که موجب غم باشد بجهت آنکه
اینحالت قبل از دخول استقرار به بهشت است بلکه انتظاریست باعث بهجت و سرور دوم اینکه
جایز نیست حمل نمودن بحقیقت بجهت آنکه موجب رؤیتست و رؤیت باعث جسمیت که بدلیل عقلی امتناعش گذشت
پس ناچار و لابد است از اضمار اگر گویند اضمار بر خلاف اصل است و جایز نیست حمل بر مجاز مگر بدلیل صارفه
از حقیقت جواب بزم عقل است که حمل بر حقیقت نمیتوان نمود که مفسده مذکوره لازم می آید جواب سیم آنست

الی بمعنی

که الی بمعنی حرف جاره نیست بلکه اسم است و واحد آلاء است که بمعنی نعم است دیگر حاجت باضمار هم نیست
و دلالت بر رؤیت نمیکند چون مرئی نعم است تنزیه پنجم نفی شریک است اتفاق متون و حکماست که الله تبارک
و تعالی را شریک نیست و اشاره بدین او حاست قوله تعالی لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا
که اگر بالفرض شریکی باشد و یکی با اراده تعلق گیرد باینکه جسمی متحرک و آن دیگر را اراده تعلق گیرد متوهمین جسم ساکن
باشد آیا اراده هر دو صورت پذیر است پس جسم خاص هم متحرک و هم ساکن میشود و اجتماع نقیضین با جتماع و اتفاق
محالست و اگر هیچیک بفعل نیاید هر دو عاجز شده و شایستگی الوهیت و ربوبیت ندارند و اگر از یکی بفعل می آید و از آن
بفعل نمی آید جزم ترجیح بلامرجح که باطلست و مستلزم عجز است که اراده او صورت پذیر نیست پس سزاوار
الوهیت ندارد و ظهور حصول فساد ظاهر است در فرض شریک دلیل دوم که منسوب بحکماست آنست که اگر بالفرض
دو واجب الوجود موجود باشد ممکن بودن هر دو را مستلزم است بیان این آنست که امتیاز از هم دارند پس دو جا
و رفع امتیاز موجب رفع اثنینیت است اگر ممتاز ندارند هم پس مابه الاشتراکی هست و مابه الامتیاز و درین صورت
ترکیب هر یک لازم می آید و هر مرکب ممکن الوجود است نه واجب الوجود تنزیه ششم نفی معانی اشاعره میگویند
الله تبارک و تعالی قادر است بقدرت و عالم است بعلم و حی است بحیوة و همچنین سایر صفات معتقد سوای این
معانیرا قدیم میدانند زاید بر ذات واجب و بهشتمیه میگویند واجب لذاته مساویست با غیر در ذات و ممتاز است
بحالتی که آن الوهیت است و این حالت الوهیت چهار حالتست قادریت و عالمیت و موجودیت و حال نزد
ایشان صفتی است که باعث خروج از توحید است درین قول التزام کثرتست و حاجتمندی تمیزی که مستلزم
افتقار است از برای موجود که آن صفت نه معدوم است و نه موجود و واجب الوجود قادر باعتبار قادریت
و عالم باعتبار عالمیت و همچنین سایر صفات مقدسه و امامیه و حکما و محققین متکلمین واجب الوجود را قادر لذاته

وعالم لذاته و همچنین سایر صفات را میدانند حقیقتش اینست متصور نیست امری زاید بر ذات چه در
عالم است و تعددی در خارج لازم نیست بلکه یک ذات واحد است که باعتبار عقل و در ذهن
عالم و قادر و حی میگویند که امور اعتباریه ذهنیه اند که در خارج موصوفی و صفتی غیر موصوف بوده باشد
نیست هرگاه عالم بالعلم یا بمعالمیت و قادر بقدرت یا بقادریت باشد و همچنین سایر صفات لازم
می آید احتیاج واجب الوجود تعالی و تقدس بجهة آنکه این معانی و احوال ظاهر است که مغایر ذاته اند که واجب الوجود
افتقار باین احوال و معانی موجوده در خارجه دارد و احتیاج و افتقار از خواص ممکنات است اگر واجب احتیاج داشته
باشد ممکن خواهد بود تنزیه هفتم از صفات سلبیه نفی افتقار است که از هیچ جهة شائبه احتیاجی بواجب الوجود راه
ندارد و غنی مطلقست وجوب وجود مقتضی استغنای اوست و احتیاج خاص ممکن است هرچه موجود شده
و میشود و خواهد شد از کجا و ابداع اوست جل جلاله خاتمه مشتمل بر تسبیحات تسبیح اول در نفی لذت و الم
بدانکه جایز نیست و محالست نسبت دادن ادراک الم و لذت بجناب مقدس آلهی الم و لذت امر وجدانیست هر که
باشد معنی لذت و الم را درمی یابد نظر بکمال خود نموده حاجتمند بتعریف نیست آنچه حکما گفته در تعریف
آنست لذت ادراک و نیل چیزیست که نسبت بمدرک نائل خیر و کمال باشد و الم ادراک و نیل چیزیست
که نسبت بمدرک نیل و نائل شر و آفت باشد خیر و شر از امور اضافیه متغیره است که متغیر میگردد بتغیر اضافات
بسا باشد که چیزی نسبت بشخصی خیر باشد و متلذذ بود و بدیگری آفت و الم باشد مثلا ظالم از ظلم کردن متلذذ میشود
اگر اتفاق از شخص عادل سر زند متالم میگردد و لذت و الم مطلقا خواه عقلی و خواه مزاجی باشد ظاهر است نسبت
دادن بواجب الوجود جایز نیست بجهة آنکه موقوفست بر مزاج که از خواص اجسام است کالم و اطلاق الم بر منافی
طبیعت میکنند و لذت ملایم طبیعت از این حیثیت که ملایم و منافی طبع اند استحاله هر دو ظاهر است نسبت بذات

مقدس آلهی

مقدس آلهی که از توابع مزاج اند و چیزی منافی واجب لذاته نیست بجهة آنکه علت وجود جمیع اشیاست و معلول منافی
علتش نیست و الا موجود نمیشد بعضی از حکما را اعتقاد آنست که واجب الوجود را لذتی از ادراک ذات کامل
میباشد و میگویند که مدرک ذات کامل است با ادراک کامل که موجب بهجت و سرور میگردد و ظاهر است که محالست
بجهة اینکه مستلزم حصول حالتیست عارض ذات که مستلزم افتقار است عارض بالمعروض و بر عکس تسبیح دوم نفی اضداد
ضد در لغت موجودیرا گویند که مماثل در قوت و ممانع در وجود باشد و استحاله ضد باین معنی حاجت بدلیل ندارد چون ما سوا
معلول بی واسطه یا بواسطه الله تبارک و تعالی و تقدست معلول نوع علت نیست و نه منافی و اصطلاحا حلول و عرض متعاقب
بمحل واحد است و استحاله این ظاهر الوضوح است چون واجب لذاته عرض نیست تسبیح سیم نفی مثل و مانند است
چون مثلین در ماهیت مشترک می باشند امتیازهم بعوارض مشخصه دارند پس ترکیب لازم می آید و زاید بودن وجود
بر ذات واجب که گذشت که باطل و محالست و وجوب واجب تعالی و تقدس عین ذاتست فصل دوم در عدل
و افعال آلهی و این فصل مشتمل است بر تشخیص و تفریق و حقیقة چندی اما تشخیص عدل در لغت بمعنی استوا و تسویه است
و در اصطلاح اهل علم کلام بحث از صور متعلقه بافعال آلهیست و تنزیه واجب الوجود از فعل قبیح و اخلال بواجب
عاقل را شایسته آنست که گشتی در پی خواسته در پیکر صدق نفع حسن است فی نفسه و کذب ضار قبیح است فی نفسه و قطع نظر
از ورود شرع نموده و از امور خارجه بر دریافت عقل سلیم و باستشهاد طبع کریم و هر که مکابره و انکار نماید تکلف
از مقتضای عقل کرده و سزاوار آنست التفات بقول او کسی نکند به آنکه حسن و قبح منوط بادراک مصلحت یعنی چون تحکم کنی
عاقل را در میان صدق و کذب با تساوی منفعت و مضرت و قطع نظر از شرع و جلب نفع و دفع ضرر مسلک فرو
که اختیار صدق مینماید بخلاف عوام اهل از این روزگار این اختیار نیست که از حسن ذاتی صدق بدریافت عقل
و ترک کذب بعلت قبح ذاتی اما گاه هست متغیر میشوند بعوارض که صدق ضار میگردد و مثل صدقی که باعث قتل نبی

صدق

شود و کذب نافع میگردد که موجب خلاصی مؤمنی از قتل شود که شسته‌اند بمصلحت و منفعت و دلیل دیگر اگر حسن افعال
و قبح از شرع ثابت و محقق شوند پس شرع نزد وعقت دریافت خواهد بود و هرگاه که شرط مفقود گردد در صورتی
میباید که شروط مفقود شود و بیان بطلان لزوم آنست که جمعی معتقد شرعی نیستند مثل براهمه هنود و ملاحده و حکما
فلاسفه بوم کرده اند بحسن صدق و قبح کذب و ظلم و ظالم را ذم میکنند و عادل را مدح بمقتضای عقل در غیر صورت
نزولی که شریعت مفقود است و شروط مفقود نیست که بعقل یافته اند پس مناط شرع تنها نباشد اگر کسی گوید که شاید
بمقتضای طبعشان باشد جواب آنست که طبایع شکی نیست مختلفند و درین اختیار اتفاق متحققست اگر کسی گوید شاید
بالهام الهی باشد جواب آنست نفعی نمیرساند چون مطلب اینست که شریعت یا بعقل و مراد آنست که شرع تنها نیست
بسا باشد عقل در بعضی مواد نتواند حسن و قبح فعلی ادراک کند و شرع کاشف آن باشد **تفریعی** آنچه متفرعست
برین مقاله اینست که افعال صادره از عباد بحسب دواعی ایشانست و منتفی باشد دواعی بر سبیل اختیار مطلب
از فعل اختیاری همین است و مکلف مباشر فعل قبیحست او بطریق استقلال نیست بلکه عنایت ازلی و توفیق
و خذلان محوظ است این آنچنانست که امام مغارب و مشارق جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة والسلام فرموده
که لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین که عبارت از صراط المستقیم است و محفوظ ازان و واسطه تفریط بعضی
در تحقیق معنی این حدیث و وسط گفته اند که بنده مجبور نیست در جمیع افعال بحیثیتی که باقی نماند اختیار او و نه مفوض بجانب
تمام بلکه بعضی باختیار عباد است و فعل عباد حقیقة و بعضی افعال عباد نیست و فعل با ایشان مجاز اسناد است
این قول بنهایت ضعیفست بجهت آنکه این تحقیق واسطه نیست بلکه نفی واسطه است و تقسیم افعال عباد باختیاری
و اضطراری است هیچ هر از حدیث اثبات واسطه است و بعضی معنی حدیث را در تحقیق وسط چنین گفته اند قدرت
از عباد منتفی نیست که بی اختیار افعال سر زند که عباد فاعل نباشند تا جبر لازم آید و مفوض هم چنان بعباد

بنست که عقل

نیست که مستقل باشند بی حاجت بعنایت و توفیق **اما تقریر محل نزاع** بدانکه فعل وصفی زاید بر حدوث دارد یا ندارد
اگر ندارد مثل حرکت سیاهی و مانند آن که سوای حدوث وصفی که قبیح و حسن باشد مثلا در او نیست یا اگر وصف
زاید دارد اگر عقل مشغول است ازان این قبیحست اگر مشغول نیست عقل ازان یا متساویست فعل و ترک آن
این مباحست یا مساوی نیست اگر ترجیح با ترکست مکروهست اگر با فعلست یا ممنوع است ترکش واجبست
یا با ترجیح فعل جایز است ترک این فعل را مندوب مینامند چون این را دانستی بدانکه حسن و قبح بر چند معنی اطلاق میکنند
اول بمعنی صفت کمال و صفت نقص مثل اینکه العلم حسن والجهل قبیح دوم ملایم بودن چیزی طبع را حسن گویند
مانند مستلذات و منافی بودن طبع را قبیح گویند مثل اسقام و آلام این هر دو اطلاق باتفاق عقلیست و معنی سیم
که بودن چیزی که فاعل آن فعل حسن مستحق مدح باشد عاجلا و در کذیل ثواب آجلا و قبیح آنچه فاعل آن فعل مستحق
ذم باشد عاجلا اختلاف درین اطلاق سیم است که اشاعره میگویند از فعل حسن و قبیح با نهای شرع است مفهوم میگردد بلکه حسن و قبح هم
اگر امر بحسن علی قبح جایزست و حسن قبیح هم
هر فعلی را که حسن گویند حسنست و آنچه را قبیح خوانند قبیح است امامیه و معتزله میگویند حسن و قبحش عقلیست خواه شارع امر کرده باشد
و نهی نموده خواه نکرده باشد و حق اینست پس شرع دلیل که ور شد دلیل دیگر اگر ثابت نگردد حسن و قبح مگر بشرع ثابت
نخواهد شد اصلا بجهة آنکه علم بحسن و قبح آنچه شارع اخبار نموده موقوفست بر آنکه بدانی کذب بر شارع روا نیست
و امر بقبیح نمیکند و نهی از حسن که سفه و عبث فرض اینست که این بدریافت عقل نیست و موقوفست پس مدرکان شرع
دانسته شود که کذب بر شارع روا نیست و امر بقبیح نمیکند و نهی از حسن که دور لازم می آید که باطلست پس بعقل
حسن و قبح دانسته شود دلیل دیگر اگر حسن و قبح بشرع دانسته گردد پس جایز خواهد بود انعکاس که حسن را قبیح کند
و قبح را حسن چنانکه در نسخ ملحوظ میگردد و این باطلست بالضروره که عدل و انصاف و احسان قبیح نمیشود و ظلم و کفر
و سرقه هرگز حسن نمیگردد اگر کسی گوید اگر علم بحسن احسان و عدل ضروری باشد همچنین حدوان مبنی و صاد و بیس

میباید تفاوت نکند ضروری مع هذا تفاوت هست میان مذکورات و میان واحد نصف اثنین است نقیضین
جمع با هم نمیگردند و مرتفع هم نمیشوند جواب آنست بدیهی از بداهت بدر نمیرود از اینکه احتیاج بجلی و خفی داشته
باشد گاه هست که تفاوت میکند علوم ضروری در تصور اطراف و جواب دیگر آنکه دریافت عقل حسن و قبح را
گاه هست که در بادی نظر است مثل حسن صدق نافع و قبح کذب ضار و گاه حاجتمند بتأملی و خفی دارد مثل دریافت
حسن کذب نافع که پیغمبری را از قتل خلاص کند و قبح صدق ضار که کشتن دهد و گاه هست عقل او را دریافت حسن
و قبح ندارد و چون شرع وارد شود میداند که البته جهت حسن یا قبحی داشته باشد که مامور و منهی گشته مثل وجوب
روزه آخر رمضان و حرمت غرۀ شوال است بودن دوم ماه شوال دیگر آنکه بعضی میگویند که حسن افعال و قبحش
لذاته است از جهة صفاتی که در افعالست که مقتضی حسن و قبح است بعضی نفی صفت حقیقیه میکنند میگویند حسن و
قبح افعال از امور اعتباریه است و صفات اضافیه که مختلف میگردد بحسب اعتبار مثل لطمه زدن یتیم اگر از برای
تادیب است عقل حکم میکند که حسن است و اگر باعث ظلم است میداند که قبیحست دیگر آنکه جمعی از حکمای فلاسفه گفته‌اند
که عبد فاعل فعل خود نیست بجهة آنکه فعل تا داعی که در طرف امکانست موجود نمیگردد و چون وجوب لاحق او گشت
متحقق نمیگردد پس وجود فعل منافی اختیار است و فعل از عبد باکتساب صادر میشود جواب این آنست که منافی
نیست چون معنی اختیار آنست که فعل واقع شود عقب قدرت و اراده و داعی که مستجمع شرایط است اعنی
هم قبل از این مذکور گشت که محقق اختیار است و ابو الحسن اشعری و تابعان او را اعتقاد آنست که افعال عباد
بتمامه واقع بقدرت الله است و عبد را هیچ فعل و اراده نیست از بابت جماد است و جهم بن صفوان که او هم
از اهل سنت است و متابعان او را مذهب در تحقیق آنست که عبد را اصلا فعلی نیست نه اختیار و نه ایجاد با
هر چه واقع شود بقدرت الله تبارک و تعالی و تقدس است فرقی در میان کسی که از سطح افتد یا از [illegible]

نیست

نیست و از این گونه اعتقاد و مفاسد لازم می‌آید نفی تکالیف شرعیه و رفع شرایع که مستلزم سلب ارسال
رسل و دفع عقاب و ثواب و افحام انبیا در رسل که اگر کافری را تکلیف اسلام نمایند او گوید مرا چه اختیار است میباید حق
اسلام در من کند تا مسلمان شوم رسل عاجز شوند از جواب چون ابو الحسن اشعری شنید از این اعتقاد اثبات کسب نموده
مدار صحت تکلیف را و تحصیل ثواب و عقاب را بران کسب لا یعنی لا طایل نهاد که مراد و مفهوم نمیگردد و نفی نمیساخت از ابهام
مطلب او است که اصحاب او در معنی کسب اختلاف کرده‌اند که مراد او از کسب چه میبوده اختلاف صورتی نداشت بعضی
میگویند مراد از کسب صفات فعلست از طاعت و معصیت بعضی میگویند مقصود محل است که عبد محل و آلت
فعلست بعضی میگویند عبد اراده قدرت حق دارد و اما موثر نیست و فعل را نسبت بمباشر عبد میدهند که قدرت
از خالق است یعنی قدرت را حق داده فاعل اوست و عبد آلت فعلست پس میباید فعل مستند باو نباشد چنانکه
خوف ظاهر چون سیاف را قاتل از عرف میگویند و دیه و ذم متوجه قاتلست نه شمشیر که حاصل نفی نمیساخت و دفع تشنیع
نمیکند چون اراده و قدرت عبد موثر نباشند جبر لازم می‌آید جمیع اقوال خارج از طریقه عقل و تحقیق است قبل از این
مرقوم شد که عدلیه و معتزله را اعتقاد آنست که افعال عباد صادر از اختیار است و مجبور نیستند و قادرند بر فعل
و حق اینست بچندین وجه اول آنکه بدیهیست که فرقست میان حرکت است رعشه دار و در میان آنکه کسی خود را از بلندی
بیفکند یا از درجه نزول کند و غیره که ترک رعشه و ترک افتادن مقدور نیست بخلاف حرکت است صحیح و خود را زیر آمدن
بالضروره مقدور او هست اگر افعال مستند بعباد نبود فرقی در میان ظاهر نمیگشت و فرق ظاهر است و مطلب حاصل
وجه دوم اگر عبد موجد افعال خود نباشد ممتنع است تکلیف ما لا یطاق است بجهة آنکه قادر نیست عبد بر اطاعت
و ترک آن از بابت کسی که تکلیف غلام خود کند و او عامی باشد که مصحف بنویس و زیر و زبر و نقطه بگذار ظاهر است
که تکلیف ما لا یطاق است پس هرگاه تکلیف وجهی نداشته باشد کسی بعصیان عاصی نخواهد شد و بطاعت

او از بنده بمعاصی با نواع فجور
و آثام فسوق عباد در گیرد
و قدرت او

مستحق ثواب نگردد وجه سیم اگر عبد قادر بر فعل و ترک نباشد استغفر الله العظیم من هذه المقاله لازم می آید که حق تعالی
و تعالی ظلم کند بعباد و بیان این آنست که باراده و قدرت خود بر ترک هیچ چیز ندارد و خلق کرده و اراده نموده مع هذا
عقاب و عذاب نماید و کسی که بی اختیار طاعتی نموده باشد مثاب سازد از بابت آنکه سیدی غلام خود را مجبور
بشرب شراب سازد مع هذا او را عذاب الیم مولم نماید که چرا خوردی ظاهر که بدترین ظلمهاست یا دست و پایش را
ببندد و نگذارد که مرتکب شرب شود و او را تحسین نماید که نیست سفه و عبث است وجه چهارم دلیل سمعی
کلام معجز نظام ملک علام مشحون است باضافه افعال بسوی عباد و مثل قوله تعالی فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ
بِأَيْدِيهِمْ و قوله تعالی إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ و قوله تعالی حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ و قوله تعالی مَنْ
يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ و قوله تعالی كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ و قوله تعالی جَزَاءً بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
و غیره از آیات محکمات جواب از وجه و هیدا اول اشاعره برانند که حسن و قبح عقلی نیست و بنده در فعل خود نیست
و مجبور است دلیل اول حسن و قبح که صدق ضار کرده و کذب حسن چون مختلف میشود پس عقلی نباشد جواب آنست

اگر عقلی باشند مختلف نگردد
تا قبیح حسن شوند و حسن قبیح

که صدق بهمان حسن و کذب بقبح خود باقیست لیکن از بابت ارتکاب اقل قبحین است بامکان تخلص از قبح
ثانی مثلا اگر راست گوید پیغمبری کشته میشود و کذب اقل قبحا است مرتکب میگردد و از قبح صدق که بعث قتل
مشغول میشود ترک مینماید دلیل دوم آنست که اگر حسن و قبح عقلی باشند لازم می آید چیزی از افعال عباد حسن و قبح
نباشد لازم باطل باعتراف شما که قایل بحسن و قبح عقلی شده اید ملزوم بجهة آنکه عبد مجبور است در افعال و هیچ
فعل مجبور موصوف بحسن و قبح نیست اما کبری باتفاق که مجبور موصوف بحسن و قبح نمیگردد اما صغری
که عبد مجبور است بجهة آنکه عبد اگر متمکن از ترک نباشد مجبور است و ممکن اگر داشته باشد اگر موقوف نیست
فعل او بر مرجح اتفاقی صادر میشود و تارة و تارة نمیشود بی تجدد امری لازم می آید ترجیح بلا مرجح اگر موقوف است صدور

فعل

فعل بر ترجیح پس اگر واجب نگردد دو فعل با این مرجح بلکه صحیحست صدور و لاصدور فعل تردد بر میگردد و اگر با مرجح
واجب میشود فعل اضطراریست و عبد مجبور خواهد بود و فعل مجبور موصوف بحسن و قبح نیست جواب آنست که مرجح
اراده است مثلا کسی تشنه است و دو قدح نزد او است پر از آب که هیچ ترجیحی بهم ندارند در جمیع صفات و میتواند
اراده مرجح آنست و همچنین کسی هارب است از دشمنی ببرد و راه رسیده که از جهتی بهم تفاوتی ندارند اراده مرجح یکی را
از آن دو راه است بی ترجیح و بعضی از فحول علما ترجیح مرجوح را هم تجویز کرده اند حاصل اراده و داعی را که از شانش
ترجیح و تخصیص و صدور فعلست بر سبیل وجوب این منافاتی با اختیار ندارد بلکه محقق فعلست لازم می آید بنده
مجبور باشد توبیخ و تشنیع بر معتقدات اشاعره که لازم می آید انواع معاصی و اجناس فجور و اصناف فسوق
همه واقع بقضاء الله و قدرت او باشد و بنده بی اختیار از بابت جماد باشد دیگر آنکه غرض در افعال اشعریه باشد
از الله تبارک و تعالی افعال عبث بیفایده صادر میشود که نه از برای مصلحت عباد فعلی کند و اراده معاصی
و کفر از کافر و فاسق داشته باشد و اراده طاعت از عباد نکرده باشد و ایمان از ستم اشیا اشنع است و امور فضیحه
از انجمله آنست که ظالمترین ظالمان باشد تعالی و تقدس عما یقولون بجهة آنکه عذاب میکند و بجهنم میبرد کافر را
با آنکه تقدیر کفر او نموده و سلب قدرت او کرده از اسلام این از بابت آنست که کسی را بجهة کوتاهی قد و یا درازی
عذاب کند که در دست او نیست چنان خلق کرده همچنین اگر عقاب کند عبد را بجهة صدور کفر و معاصی که باختیار او
نیست و از جمله فضایح اشاعره و اهل سنت آنست که تجویز کرده اند تعذیب انبیا و اولیا و ثواب دادن ابلیس بجهة
معصیت چون اعتقاد ایشان اینست که فعل را برای مصلحت نمیکند پس بزعم ایشان مطیع سفیه است که بعلت طاعات
رنج میبرد و مشقت بیهوده میکشد و صرف نقود در عمارات مسجد و ابواب البر مینماید و حج میرود و زکوة میدهد و دیگر لازم
می آید که اجرای هیچ حد شرعی نتوان نمود از زنا و لواطه و سرقه و غیره چون بتقدیر الهیست و این افعال را از فساق

خواسته و مقدور شان ترک نموده و این منجر بآن میشود که عالم خراب شود و هرج و مرج پدید آید و مودی بآن میگردد
که فجور شایع گردد و شرع ضایع شود و دیگر لازم می آید که هیچکس تصدیق پیغمبری نتواند کرد بجهة آنکه دلیل بر تصدیق
نبوت بر دو مقدمه تمام میشود یکی آنکه الله تبارک و تعالی و تقدس معجزه را جاری میسازد در نبی برای تصدیق
او مقدمه دوم هر که را تصدیق کند الله تعالی در رسالت او صادق است و این هر دو مقدمه ناتمام است بر قول
اشاعره چون ایشان محال میدانند که فعل الهی معلل بغرض باشد پس محال نیست اینکه ظاهر کند معجزه را در دست
نبی برای تصدیق او و میشود که بعثت معجزه را در دست نبی جاری ساخته باشد و او در دعای نبوت بکذب کرده باشد
و بعثت معجزه را در دست کاذب جاری ساخته باشد و هرگاه حق تعالی فاعل فعل قبیح باشد و اقسام معاصی
و کفر و ضلالت و کذب و غیره از قضای او سر زند تعالی عما یقولون جایز خواهد بود که تصدیق کذاب کند پس صحیح نیست
استدلال از معجزه نمودن بر صدق انبیا و هم روا نیست که دیدن شرع پیغمبری و دیگر معتقدات ایشان خذلهم الله نباید
صحیح نباشد گفتن اینکه جناب مقدس الهی غفور و رحیم است بجهة اینکه عصیان باختیار بنده نیست و بنده مجبور است غفور
و غفار آنست که عصیان و گناه که از بنده صادر شده باشد بگذرد و هرگاه و بری باشد چون غفار و راحم توان گفت
دیگر لازم می آید حرکات عباد از بابت حرکت نبض و نزول آب باشد بجهت آنکه چنان نیست و ظاهر است که عباد
قادرند بر حرکات اختیاریه و قادر نیستند بر طیران و هیچ فرقی نباشد در میان آنکه چیزی بی اختیار بدل کند یا تقصیر
حکایت کسی یکی از اشاعره گفت که خر تو از تو خردمند تر است گفت چون گفت بجوی آب باریکی میرسد میجهد و از جوی
بزرگ نمیجهد فرق میکند در میان آنچه مقدور اوست و آنچه نیست و تو فرق نکرده و دیگر اگر افعال باختیار ما نباشد فرقی نمیماند
آنکه کسی با احسان کند یا اسائت و دشمنی نماید در شکر احسان مدح است و در ذم دشمنی مذموم بجهة آنکه هیچ یک باختیار
بنده نیست چه نیکو تقسیمی نموده حجت الله علی الثقلین موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام که ابو حنیفه سؤال نموده از او که

می

صبی بوده که سن شریفش بهفت سال رسیده بوده که معصیت از کیست حضرت فرمودند معصیت یا از بنده صادر
میشود باختیار او یا از بنده و رب الارباب که بشراکت باشند و یا بقضا و قدر الهی که بنده مجبور است اگر گویی بقضا و قدر
الهی که بنده مجبور است اگر گویی بقضا و قدر الهی واقع میشود معصیت الله تبارک و تعالی انصف و اعدل از آنست که بی
جنایتی بنده را عذاب نماید چون باختیار او نبوده و اگر گویی معصیت از بنده و رب بشراکت مشی میکرد و چون شریک
قوی که حضرت بنده ضعیف خاکسار خود را مواخذه نماید در امری که بشراکت صادر گشته و اگر از بنده و تنهایی صادر شده
وچنین است او را واقع مستحق عذابست در معصیت و مستحق ثواب در اطاعت ابو حنیفه از تعجب تبسم از کودکی
دفاهر نمودن چنین حقیقت حال میگوید ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و دیگر لازم می آید هرگاه عصیان و کفر بقضا و قدر
باشد کافر و عاصی مطیع باشند بجهة آنکه اراده الهی را بفعل آورده اند و نبی صلی الله علیه و آله عاصی باشد که کافر را بایمان
اراده الهی دعوت مینماید که الله تعالی از و نخواسته جز کفر و او نهی از کفر میکند که مطلوبست و دیگر لازم می آید
خلاف عقل بجناب مقدس الهی که کافر را امر بایمان نموده و از و ایمان را نخواسته و اراده کفر نموده و نهی از معصیت
نموده که از عاصی اراده کرده و خواسته تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا و این خلاف عقلست که کسی غلام خود را
مامور سازد در ظاهر و مخفی از و خلاف آنرا خواهد دیگر لازم می آید عدم رضا بقضا و قدر الهی بجهة آنکه راضی
شدن بکفر حرام است باجماع و رضا بقضا واجب پس هرگاه کفر کافر بقضا و قدر شده باشد واجب است رضا
لیکن جایز نیست رضا بکفر و دیگر لازم می آید که اعتماد و وثوق نماند بوعد و وعید الهی بجهة آنکه تجویز کذب نموده اند اشاعره
که هر چه در عالم واقعست از جانب جناب مقدس است پس در یحالت جایز خواهد بود اخبار الهی کذب باشد
ظاهر است که وثوق برطرف میشود و فایده ارسال رسل منتفی میگردد و طریقی برای عباد در تمیز صادق از کاذب
نمیماند و فرق در میان نبی و متنبی زایل میگردد و دیگر لازم می آید تعطیل حدود و شرع مثلا سارق و قاتل و زانی

وغیره را اجرای حد معلوم خواهند بود و چون آنچه از ایشان مراد بوده بجا آورده اند و غیره از مفاسد که این قسم
گنجایش جزوی از هزاران جزو ندارد دگر بقلم صدق رقم نشد هم از خوف طول اختصار باقل از قلیل نمودم و حدیث
صحیح از رسول صلی الله علیه و آله منقولست از طریق خاصه و عامه که قدریه مجوس این امت است و دیگر مخالف معقول
و منقولست اما دلیل معقول گذشت که بدیهیست که فرقست میان حرکت نبض و حرکت دست ایکس اما از منقول چندی
از آیات مرقوم شده و چند دیگر هم بقلم شکسته رقم زده میشود که در کلام مجید اسناد فعل بعباد شده قوله تعالی
وَ اِبْرٰهِیمَ الَّذِی وَفّٰی و قوله تعالی اَنْ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی و قوله تعالی فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ کَفَرُوا
مِنَ النَّارِ و قوله تعالی وَ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و قوله تعالی مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ
اَمْثَالِهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَلَا یُجْزٰی اِلَّا مِثْلَهَا و قوله تعالی وَ تُجْزٰی کُلُّ نَفْسٍ و قوله تعالی وَلِیُوَفِّیَهُمْ
اُجُورَهُمْ و قوله تعالی لَهَا مَا کَسَبَتْ وَ عَلَیْهَا مَا اکْتَسَبَتْ و قوله تعالی فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِینَ هَادُوا
و قوله تعالی مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ اَسَاءَ فَعَلَیْهَا و قوله تعالی وَ مَا اَصَابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ
فَبِمَا کَسَبَتْ اَیْدِیکُمْ و قوله تعالی فَلَا تَلُومُونِی وَ لُومُوا اَنْفُسَکُمْ اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْلِمُ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ و قوله تعالی وَ مَا رَبُّکَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ و قوله تعالی وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لٰکِنْ کَانُوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ
و قوله تعالی وَ مَا یُرِیدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ و غیره از آیات بینات که محکم مبنیت و اول و دلالت ظاهره دارد
که عبد فاعل فعلست از روی اختیار و کدام ظلم اعظم از تعذیب عباد است برای صدور معصیه که باختیار ایشان نیست
و مجبور اند و آیه شافی وافی که رد اشاعره و دلیل خود ساخته اند اینست قوله تعالی اَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ
وَ اللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ اشاره باصنام است که عبادت مینمودند و انکار بر ایشان که آیا عبادت
میکنید آنچه را خود ساخته اید و پرداخته اید و الله تعالی آورده است شما را و آن بتها را که بعمل آورده اید پس دلالت

برهه‌های

کرعمری غیاره دم

برهه‌های اشاعره نداشته باشد **حکایت** یکی از اشاعره گبر را دعوت باسلام نمود گبر گفت نه اعتقاد شما اینست
که بنده اختیاری ندارد و خدا بایست مر اسلام خلق کند و از من ایمان خواسته باشد هر گاه نخواسته
من مطیعم و تو عاصی بر التکلیف باسلام مینمایی که نخواسته گفت راست گفتی **حکایت** مجبری بخانه خود مردی با زن خود
مشاهده نمود خواست که او را بزجر کند گفت تقصیر من چیست که مجبورم قضای الهی بمذهب تو مرا اینجا آورده
مجبری ملزم شده دست از او برداشت فضایح اشاعره بسیار است از آنجمله اینکه الله تعالی را چون ابن مبصره دیده با اینکه
مجرد است از جهات و مکان نیست و این خلاف بدیهه عقلست که مجرد مدرک بچشم شود میباید در مقابل باشد یا در حکم
مقابل چنانکه قبل ازین مرقوم شد و تجویز کرده اند که میتواند بود در پیش چشم ما جبال شامخه شاهقه بوده باشد
مزین باهتمام رنگهای منیم و دو لشکر آراسته در مد نظر در حین جنگ باشند و صدای گیر و دار و کره نای و دمامه
و طبل هنگامه آواز کرده باشند ما نشنویم هیچ کری و کوری این را نمیگوید مع هذا میگویند که ممکنست و میتواند بود ذره
که در مشرق باشد و کسی که در مغرب باشد آن ذره را بچشم آرد با چندین هزار حجاب که در میان است این عین سفسطات است
و میگویند الله تعالی در ازل آمر و ناهی بوده مذکور شد پیشتر که نه آدمی بوده و نه ملک که خطاب نموده ای موسی
علیه السلام برو نزد فرعون و ای داود چنین کن و ای عیسی علیه السلام چنان کن و همچنین این از بابت آنست کسی تنها
باشد بگوید ای سعادت چنان کن و ای اقبال چنین کن کسی گوید بکه میگویی گوید بغلامی که بعد ازین خواهم خرید و همچنین
از رسل و انبیا را معصوم نمیدانند نه بعد از رسالت و نه پیشتر و تجویز میکنند میشود که رسل کذاب و ساهی و خطا کار باشند
و دزد و فاسق دیگر چه وثوق و اعتماد میماند بقول ایشان چون پیشوایان و امامان و برگزیده کانی مخالف متصف
بصفات رذیله اند بحیثیتی که وجوب عصمت را شرط در رسالت هم نکرده اند چه جای امامت و فاسقند بقیاس
و اجتهاد برای و داخل دین نموده اند آنچه خارج است مع هذا اول نموده و اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود گفت من مخلوق

از مادرم کرجب نو رابنست و جوهر من بهتر از خاکست و چهار مذهب قرار داده اند و شرع مصطفی صلی الله علیه و آله
را منسوب بایشان نموده که مذهب حنفی و مالکی و حنبلی و شافعی و در زمان رسول این مذاهب نبوده حدیثی
و سندی هم ندارند که منسوب بآن شوند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده باشد که بعد از من بسیصد و چهار صد سال
علی بن مالک و حنبل و غیره کسید [?] تا آنکه امور شنیعه و فتاوی فضیحه از این چهار پیشوا ناشی شود و شرع هر رسولی
بنام آن رسولست مثل دین موسی و عیسی علیهما السلام میگویند چون شایستگی داشته باشد که شرع خاتم انبیا را منسوب بحنبل و محمد
گویند مذاهب حنبلی و غیره و دیگر در میان عامه علما و دانشمندان بوده اند چونست که اختصاص مذهب بنام حنیفه و مالک
و حنبل و شافعی باید نمودن و تابع شدن نصی در این باب ندارند از جمله فتاوی ایشان آنست که دختری که از زنا حاصل
شده باشد مباحست بر پدر نکاح و وطی نماید و میگویند ساقطست حد از آنکه وطی با مادر و همشیره و دختر خود با علم بحرمت نماید
کرده بواسطه عقد و حلالست که ذکر را بحریر پیچند و با او در زنا کنند و یا دختر خود بزنی گیرد و میگویند کسی در مشرق باشد و دختر
عقد کند بکسی که در مغرب باشد و هم را هرگز ندیده اند هر فرزندی که از آن دختر که در منوبت بهم رسد ملحق بشوهر مشرقی است که هرگز
آن زن را ندیده است و حلال میدانند لواطه را با غلام زرخرید که فحش از زنا است و حلال میدانند گوشت سگ
بچه چشم نگشوده و اگر فضایح همه را بقلم در هم چند کتاب باید نوشت حال در اینجا بهمین اکتفا نموده شد حقیقت اول آنکه
مذهب عدلیه که امامیه باشند و معتزله اینست که الله تبارک و تعالی محالست که فاعل فعل قبیح باشد و اشاعره فاعل
فعل قبیح و حسن میدانند چون داخل نکاشته شده [?] فاعل همه الله تبارک و تعالی را میدانند خواه خیر و خواه شر و خواه قبیح و خواه
حسن خواه ایمان خواه کفر میگویند موجد کل اشیاست اعتقاد نظام آنست که قادر بر قبیح نیست والبلخی آنست که فعل
قبیح دلالت میکند بر جهل و حاجت و نسبت دادن هر دو محالست و آنچه مؤدی بمحال است محال شود و محال جواب
اینست که قبیح فی نفسه ممکنست و محال بودن بجهت نظر بغیر است نفی قدرت نیست بجهت امتناع لاحق جواب از راه عموم قدرت

وتساوی

وتساوی نسبت او بجمیع ممکنات قبل ازین گذشت دلیل دیگر امامیه و معتزله بر اینکه قدرت بر قبیح دارد اما صدورش
محالست اولا بجهة آنکه صارف موجود است و داعی مفقود و هر گاه چنین باشد محالست صدور فعل قبیح از واجب
الوجود و اما وجود صارف بجهة آنکه عالمست بقبح و حکیم است و از عالم و حکیم فعل قبیح صادر نمیگردد و اما فقد داعی
بجهة آنکه یا مصلحت و حکمت ایست در ضمن قبح چه حکمت و چه مصلحت متصور است یا حاجت باعث صدور
قبیح شده و نسبت حاجت بواجب الوجود محالست اما ثانیا اگر جایز میبود صدور قبیح ممتنع میشد اثبات
رسالت بجهة آنکه تصدیق کاذب در صورت تجویز صدور قبیح جایز است و اجرای معجزه در دست او قبیح
نیست و تمیز در میان نبی و متنبی در این صورت بر طرف میگردد و اشاعره میگویند الله تبارک و تعالی متبع حکمت
در هر کل اختلاف واقعست و حقیقت آنست که اراده قبیح هم قبیحست مانند فعل قبیح و عقلا ذم مینمایند هر که اراده
فعل قبیح کند حقیقت دوم اشاعره را اعتقاد آنست که افعال الهی معلل بغرض باشد لازم می آید نقص
و استکمال او چون غرض نسبت بفاعل آنست که وجود آن فعل معلل بغرض اصلح و الیق باو باشد از عدمش پس معنی
استکمال همینست که عدم او نقص باشد در وجود آن استکمال و این هر دو باطلست جواب آنست که غرض
بجهة نفع عباد است و آن بجناب الهی نسبت از وجود آن استکمال لازم آید عدلیه و معتزله را اعتقاد آنست که افعال
معلل بغرضست و حق حقیقت اینست عقلا و هم نقلا اما عقلی آنست اگر معلل بغرض نباشد افعال الهی بازیچه و عبث
خواهد بود و صدور فعل عبث از حکیم قبیحست اما نقلا قوله تعالی أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا و قوله تعالی
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و قوله تعالی وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
بَاطِلًا ذَٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا و غیره از آیات دال بر غرض بغایت است که غرض عاید بغیر است و هو منفعت
عباد است نه از روی اضرار که قبیحست عقلا چنانکه سیدی بجهة خدام خود نعمتی بفرستد آغشته بزهر که عقلا قبیح

هرگاه غرض اضرار باشد منفعت عبد خواهد بود که خلق عبد برای غرضیست که عاید باوست و این غرض
عاید بعبد چنانکه گذشت جایز نیست بجهة اضرار عبد باشد چون حکمت بالغه مانع ایقاع ضرر است که مستلزم
قبح است که مستلزم مذمت عقلا که منافی وجوب شکر است پس غرض نفع عبد است بجهة عدم واسطه که
هرگاه مضر نیست غرض نفعست و مطلوب این نیست چون غرض نفع عباد است و منفع حقیقی مستلذات
دنیای فانی و نیل آمال شهوانی نیست بلکه غرض از خلق عباد ایشان بجهة ایصال مثوبات اخرویست که صحیح
نباشد زوال آن و اورا که فیوضات و سعادات سرمدیست که روا نیست فنای آن و ما عدای ادراک فیض عاید
یا جلب نفعست یا دفع ضرر هر دو شایستگی غرض شارند که خلق خلق بچنین ضرر از حکمت همین بنای خور و خواب
بتحصیل آن و نیل آمال شده باشد و کشیدن رنج آلام و اسقام و شکیبایی بر ظلم ظالمان مکافاتی برای ظالم
و عوض بجهة مظلوم نداشته باشد و نیل ثواب دایمی اخروی هم ابتدا بی امتحان و بردن رنجی و کشیدن
کلفتی و مشقتی مقتضی حکمت نیست و بی استحقاق ساختن بسعادت و مثوبات اخروی سرمدی
پس لازم بود تکلیف عباد را تا مطیع از عاصی و کافر از مومن ممتاز شوند **تقریر دیگر** برای حسن تکلیف و ارسال رسل
و انزال کتب بنا که خلق آدمی که از غرایب بدایع و عجایب صنایع الهیست بعنوانی شده که متهیای متکفل جمیع محتاج
خود نمیتواند شد بخلاف سایر حیوانات و مستقل نیست بجودی احدی از افراد بشر در امر معاش و معیشت خود تا بی
معاضده و معاونت ابنای جنس که از هم چون حاجتمند بانواع ماکول و البان و ملبوس و اصناف مکلفات محتاج
بسرای و مسکن و فرش و ظروف و غیره که همگی صناعیست پر ظاهر است متمشی از فرد واحد و میسر نیست که متعهد بعضی
از اسباب نماید و از عهده چندی از مایحتاج بلکه تعضی از یک حاجت بر آید مثلا جامه ضرور است کسی را
و این موقوفست بمعاونت مظاهرت بسی بسیاری از اهل صنایع که هر یک محتاجست بمعاضدت چند دیگر

از

از پیشه وران و همچنین سایر سامان و اسباب معیشت و این انتظام صورت پذیر نیست مگر بتوسط تکلیف و تعیین ضوابط
و قواعد و حدود و مجازات و عده و وعید و ارسال رسل و انزال کتب و شرایع تا دست رسائی تعدی ظالم از مظلوم
کوتاه کرده حاصل که محتاجند بتعاون و تعاضد هم و قانونی تا امر معاش منتظم گرداند دیگر نوع انسان مدنی بالطبع است
و طالب اجتماع و انس و این اتفاق جمعیت منتظم نشود مگر بمعامله و داد و ستد و خرید و فروش بنهج عدل و طریق انصاف
بجهة آنکه هر یک محتاجند بسامان و اسباب معیشت هرگاه عدلی و انصافی نباشد مورث جور و ستم و ظلم یکدیگر
هرکه قوی باشد ستم بر ضعیف کرده انتزاع اسباب معیشت او نماید بعنف و تعدی و این مفسد و منجر بهرج
و مرج و مختل شدن امر اجتماع میشود و باعث بهم خوردن نظام و رونق عالم و حدل بر خرابیات غیر محصوره
متسق و منضبط نیست مگر بوضع قوانین و قواعد مضبوطه که عبارت از شرع است و مقنن قوانین شریعت
می باید از امت باکانه خلق و انام باستحقاق اطاعت ممتاز باشد تا خلق منقاد و مطیع اوامر و نواهی و زواجر
و اجرای حدود گردند و این منزلت و رتبه عالیه صورت پذیر نیست مگر از جانب صاحب کل اختیار و آفریدگار
جمیع اشیا و مالک ملکوت و ملک و مجد و کبریا که مخصوص سازد یکی از بندگان خاص را بشرف اختصاص
نبوت و رسالت و خلافت و اثبات صدق ادعای او نماید باجرای معجزه و خارق عادت در دست او تا گران
کشان نرازند و رود ابا نشد از استحقاق شریعت و انکار اوامر و نواهی او بجهة اخذ مشتهیات و نیل مستلذات
و اقدام بر معاصی و مخالفت فرمان نبی و رسول چون مانند مدعی کاذب نسبت اراده های خود با مور با امر الهی نسبت ظاهرات
که سر بر خط فرمان او نمی نهند پس از برای زجر طواغی و ردع اهل بغی و عدوان لازمست وعید عقاب و تهدید بعذاب
و از برای مطیعان فرمان بردار وعده نیل سعادات و درک مثوبات فیوضات سرمدی تا عباد ترک عناد نموده
در میان خوف و رجا بسر برند تا این امور مقوی بر طاعت و مانع ترک معصیت گردد و وحدت انتظام شرع شریف

شود پس واجب و لازم و متحتم است بر کافهٔ عباد معرفت شارع و معرفت رسول و شناخت حافظ نوامیس
شرع که عبارت از وصی نبی بوده باشد تا هر زمان بدلخواه و بقیاس تصرفی در شریعت بخاطر رسد و نام آنرا
اجتهاد نگذارد و این وصی هم ممتاز می باید باشد در هر چه رسول از کرامات امتیاز داشت و معرفت
وعد و وعید و مجازات بدین عبادات مذکوره مقرر گشت از صاحب شرع و جزای طاعت و معصیت مبین
گردید و آن نبی را و رسول را لازمست اغراء و ترغیب و تحریض نمودن خلق را بتصدیق بر وحدانیت واجب الوجود
جل جلاله که مثل ندارد و قادر و حی و عالم و مرید و کاره و متکلم و سمیع و بصیر و صادقست و دعوت کردن کافهٔ
امم را بقبول اسلام و بسوی ایمان و بتبلیغ جمیع ما جاء به و رسانیدن تمیع احکام خلق را بخلق و تعیین وصی
نمودن پس ازین همه و تقریر دلپذیر حسن تکلیف و ارسال رسل لازم آمد و متعین گشت که وسیلهٔ موصله
باشد بنیل سعادات سرمدی بجهت آنکه موقوفست مسببات بر اسباب که ابتداءً و بلا محنتی رسانیدن
لسعادات جاودانی عقلا قبیحست برای آنکه این مشتملست بر رعایت تعظیم که باعث بقای حقیقی ابدیست
که تجویز نمیکند عقل عطای آنرا بی تحصیل وسیله سوای تکلیف پس واجب است بطریق عقل که تکلیف واسطه
باشد میان تکلیف و میان ایصال این منزلت عظمی و عطیهٔ کبری و نیل نعمات اخروی اشاعره بنا بر قواعد خود
منع وجوب تکلیف نموده اند و واجب نمیدانند بر واجب الوجود هیچ چیز را نه لطف و نه تکلیف و غیره معتزله
والامیه تکلیف را واجب میدانند چون انسان بالطبع مایل بمستلذات شهوانیه و قبایح است و میل بحسن
مایل بسوی قبایح شده پس اگر مکلف نکرده و با جتناب از قبایح و بارتکاب افعال الهی و وعد و وعید و مجازات
وعده و اشرفیه اغراء بارتکاب بقبیح لازم می آید که قبیح است بجهة آنکه آلت فساد و در انسانی خلق شده و جهت
منع در جزوی اگر جا شد اغرای بقبیح میشود که قبحش ظاهر است مروی که در اغلظ شهر بود شخصی مصادف شد که نی اردو بهت

داشت

داشت نمودار میشکند و آن شخص را در دل تشویش بود نه مرد ظریفی رسید و تقصیرش را پرسید گفت آلت
غنا در دست داشت گفت من آخوند هم آلت زنا در میان پا دارم ازین قصور چه گناه لازم می آید
اگر کسی گوید علم باستحقاق مدح و ذم در ارتکاب فعل حسن و اجتناب از قبیح کافی برای زجر و منع است حاجت
بتکلیف نیست بجهة آنکه حاصل میکرد و غرض بدون آن جواب آنست که علم کافی نیست بسیار است با علم فساد
میکنند و مشقت ذم نمیشنوند و سهل می انگارند ذم را در مقابل نیل لذات چنانچه موجود میدانند ذم را چنانکه درین روزگار
تغارفی بهم رسانیده که زنپ و زینت و دنیا داری در میان عالمان عام قریب باب شده و درد دین ظاهرا
کم یاب گشته و عوام با وجود علم بقبح التفات بوعید نمی نمایند بدانکه در تعریف تکلیف چنین گفته اند وَ هُوَ حَمْلُ
مَنْ يَجِبُ طَاعَتُهُ عَلَى مَا فِيهِ مَشَقَّةٌ عَلَى جِهَةِ الْابْتِدَاءِ بِشَرْطِ الْإِعْلَامِ و شرط قدرت
مکلف بران امر و عدم منع و حصول آلت و شرط بودن تکلیف امر ممکنی فی نفسه و حصول نفع بسبب انقیاد
و مراد بحمل بعث بامر و نهی است و از مشقت اخراج مباح است و چیزی که مشتمل بر مشقت نباشد از افعال بجهة آنکه
تکلیف متحقق نیست بتکلیف و مشقتی و از جهت است که تکلیف متعلق نیست باکل و شرب و نکاح و هر چه
از مستلذات شهوانیه بوده باشد و مطلب چنین مشقت است نه باعتبار اشخاص بسیار باشد بعضی از اشخاص لذت یابند
از عبادات و بواسطهٔ تحصیل اخلاص مشتمل بر مشقت میگردد که حصولش نهایت صعوبت دارد و مراد از واجب
تحقق معنی تکلیف است که اگر غیری وا دارد کسی را بامری تکلیف حقیقة نمیگویند و مطلب از ابتداء بجهة اخراج
اطاعت رسل و اوصیا و ائمه و پدر و مادر و سید و زوجاست که این طور اطاعت را تکلیف نمی نامند
و اگر چه واجب الاطاعه اند چون بر سبیل ابتدا نیست بلکه بتبعیت و تفریع بودن طاعت الله تعالی جل جلاله است
که اگر واجب نبود لازم نمیشد اطاعت بیچکدام اما شرایط حسن تکلیف اول اعلام مکلف است چنانکه مذکور گشت

بامور به چون تفصی ازآن متصور نیست و بدون قصد و نیت بوجه امتثال چون ممتنع است که مکلف از عهده
عهده تکلیفی که باو رسیده بدر آید و امتثال و نیت دیگر آوردن فعل مامور به بوجه صحت **شرط دوم** امکان تحصیل
صحت مشروط که در بوم یا دشتی دور افتاده که صیت اسلام بگوش او نرسیده و امکان تحصیل علم در شان او متصور
نیست امتثال این معذور نه اما جاهلی که ممکن باشد از تحصیل علم آنچه مکلف برانست معذور نیست و کسی که معذور
نباشد تحصیل علم بهیچ جه مانند ابله و غیره صحیح نیست تکلیف او چون مستلزم تکلیف ما لا یطاق است **شرط سیم** تعلق
قدرت مکلف است بمکلف به که ممکن باشد از فعل چون غرض از تکلیف اتیان فعل مکلف به است هر گاه قدرت
بر امتثال مفقود باشد معذور است و تکلیف ساقط هر چند که فعل ممکن فی نفسه باشد پس تکلیف کسی که قادر
بر اتیان فعل نباشد قبیح است عقلا و نقلا قوله تعالی لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا اما جمعی خطائی
بزرگی کرده اند که جایز میدانند تکلیف محال ذاتی را مثلا سیدی بغلام خود تکلیف کند بپرواز کن مانند طیور و بعضی
تجویز کرده اند تکلیف محال را نظر بظاهر القضا و است و حاجت بحث نیست **شرط چهارم** امکان تحصیل آلات است
از برای فعل هر گاه آلت مفقود باشد تمکن از فعل بجا نبود و مکلف پس تکلیف قبیح میگردد و از نجهت است که امر و لکن
گفته اند ایجاب شیء مستلزم ایجاب جمیع مقدمات و موقوف علیها است **شرط پنجم** بودن فعل مکلف به
ممکن فی نفسه بجهة آنکه ممکن نیست صدور فعل محال از فاعل اگر کسی گوید ابو جهل مکلف بود بایمان و بتصدیق بجمیع ما جاء به الرسول
بود و از جمیع ما جاء به الرسول آن بود که ابو جهل ایمان نمی آرد و تصدیق نمی نماید و این عین تناقض است و محال لذا جواب
آنست که ایمان آوردن فی نفسه امریست ممکن و محال بودن باعتبار اخبار است که ایمان نخواهد آوردن و این محال
لذاته نیست محال باعتبار غیر است و ممکنست فی نفسه و متعلق تکلیف میتواند بود که ابو جهل مکلف باشد بتصدیق
رسول اجمالا و میتوانند بود که اخبار رسول صلی الله علیه و آله بعد از قتل او باشد که فرموده باشد اگر میخواهد فرضی ایمان نمی آورد

و مثل

و مثل اینست قوله تعالی ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ و دیگر تکلیف می باید مشتمل باشد بر صفت
زایده بر حسن خود بانکه واجب یا مندوب یا ترک مکروهی باشد چون در مباح تخییری ملحوظ است داخل تکلیف نیست
ضیغت دوم اینست که لطف واجب است بر الله تبارک و تعالی بر آنکه آنچه موقوفست بران ایقاع طاعت
و ارتفاع معصیت این یا از باب خلق قدرتست و غیره از آلات و یا فعل طاعت و ترک معصیت موقوف بر فعل
مقرب و مؤید و مقوی و تقویتی که نزدیک میشود بسبب او عبد بایقاع طاعت و ترک معصیت مطلب از لطف
همینست نخستین ابالشرطی که بالجا نرسد که منافی تکلیف است که عبد مجبور شود و تعریف لطف اینست اَللُّطْفُ اَمْرٌ
مُقَرِّبَةٌ اِلَی الطَّاعَةِ وَ مُبَعِّدَةٌ عَنِ الْمَعْصِیَةِ غَیْرُ بَالِغَةٍ حَدَّ الْاِلْجَاءِ لِلْمُکَلَّفِ اِلٰی مَا کُلِّفَ بِهِ
والا منافی تکلیفست که باختیار است اگر کسی گوید حدود شرعیه و جهاد تکلیف است که باعث الجاماست چون باختیار کسی
رضا نمیشود که کشته گردد یا در حدود تازیانه بخورد یا سنگسار کنند جواب در جهاد باعث الجا نمیگردد که امید ظفر است
و کسب غنایم دنیوی و نیل مثوبات اخروی و در حدود باعث ابرار نمیگردد و علت ضبط نظام و انتظام امر معاش
و معاد و سبب حفظ نوامیس الهی اگر اجرای حد شرعی نباشد هرج و مرج در عالم بهم برسد و کافر را که بضرب شمشیر ناچار
مسلمانش سازند حسن این تکلیف و اختیارش باعتبار آنست که مصلحت ثانی احوال باختیار در قبول اسلام پس حسنش
باعتبار سابق نفسه نیست بلکه باعتبار اتصال اوست و لهذا مستحق ثواب نیست باسلام اول که از ترس شده است
اینمعنی را کسی پرسیده فورا همین جواب بخاطر رسیده تأملی کرده شود به انکه لطف چند گونه است بعضی شرط باعث
حصول قدرت تکلیف است اگر نباشد نشده و ط مفقود میگردد مثل عطای آلات و قدرت دادن بر ایقاع
فعل این مطلب از لطف نیست و بعضی مقربست و این منقسم بسه وجه است اول از جانب الهی مانند ارسال
رسل و انزال کتب و نصب دلایل که در یافت حق و شناخت خالق و مبدع کل اشیا و جاری ساختن معجزه

وخارق عادت در دست رسل وجه دوم ازجانب مکلف مثل تابع شدن فرمان الهی و انقیاد حکم و استماع احکام
شرع وجه سیم واسطه میان حق تعالی است و غیر مثل تعیین نبی و رسول و قبول ایشان اعبا و مشقت نبوت و رسالت
را آنچه ازجانب الهیست واجب است برا و اشعار آن و ایجابش بر مکلف تمکین او و آنچه غیر مکلف و حق تعالی است
واجب است اعلام و تفویض امر نبوت باو و قبول او اعباء و مشقت او اما اینکه این الطاف واجب است
بر حق تعالی پس دلیل عقلی اینست که اگر مذکورات واجب نباشد ناقض خواهد بود غرض و تمام نمیگردد مطلب بجهة
آنکه مستلزم نقض است که غرض است که مستلزم قبیح است بیان لزوم آنست که تعلق غرض از ایقاع فعل
مکلف وصول منفعت و نیل نفع او ولیست و این موقوف است بر فعل مقرب و تایید بسوی ایقاع آن فعل
که اگر آن مقرب بفعل نیاید ازجانب الهی با صفت وعدم صدره لازم می آید قبح این از بابت آنست که
کسی اراده کرده باشد از کسی فعلی را و داند که آن فعل را بجا نمی آرد مگر بملاطفه و فعلی یا مکاتبه یا ارسال رسولی بسوی آن کس
بالتضمیم اراده پس اگر بجا نیارد آن فعل و مکاتبه را عقلا نقض میشمارند عقلا در ایقاع و همچنین گفته میشود در حق الهی
که باایقاع اطاعت از عباد و ارتفاع معصیت اراده کرده اگر نکند فعلی را که موقوف اطاعت بران پس غرض ناقض میشود
و نقض غرض قبیحست بدانکه برترین تفضلی از عطیات الهی حکمت است و قوله تعالی وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ
فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً و حکمت ام الفضائل است و اشتمال او بر لمعات چندی چون بسبب اعطای
آن آدمی متحلی میگردد باوصاف حمیده و متخلی از اخلاق رذیله لمعه اول لطفی که حکیم واقعی از مبدا فیاض فائز گردد تافتن
اشعه از اشراقات بوارق انوار و مطالع قلوبست که بعث آن ظلمت جهل محو میگردد و اسرار مخفیه
مرئی میشود و باعث فراست مومن میگردد که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله لمعه دوم
حکمت موجب بی همتی و زهد میگردد از دنیا حکایت هرون الرشید بفضل بن عیاض گفت تو چه زاهدی

فضل گفت تو از من زاهدتری بجهة آنکه من دنیا را که در نظر همت موج سراب و چشمی خوابست ترک کرده ام برای
نیل سعادات سرمدی و تحصیل کرامات و فیوضات ابدی و تو ترک ملک جاودانی نموده برای ده روزه جاه فانی
حاصل کرده دیدهٔ عاقبت بینی بمودن زخارف و مستلذات دنیا حقیر می آید و بچشم بصیرت حکیم آخر اعتبار جاه دنیای
ناپایدار همیشه جلوه نماست نه اول آن و آغاز جاه منظور نیست بلکه عاقبت صاحب جاه مغرور در مد نظر است
و سفاهت کبرای حمقا که از باده نخوت چه حیثیتها مینماید و چه نازان بر دوا دن این ده روزه دولت دنیای ناپایدار
و فخر کردن باسباب مستعار و تصور کردن انجام این قوم بی سرانجام که دوری بسر برده که از دایرهٔ دولت
بدر نه و جمیع سامان و اسباب را گذاشته با چند گز کرباس در قبر تیره و تار مرهون کردار شدن لمعه سیم
از ثمرهٔ چشیدن نهال حکمت مستوق ذکر و فکر شدن ولست و بدیدهٔ دانش در صنایع و بدایع دیدن و کلمهای عبرت
و حیرت وابسته باموفت چیدن لمعه چهارم تهیه سامان دار الخلود والسرور نمودن و لحظه بلحظه تجافی
از سرای غرور کردن و عیش و عشرت واستماع اغانی لهو و لعب در عین عیش از محض جنون آمدنست امر فاجعل
دو غل و غفلت مطلب ازین حکمت حکمت فلسفه و تحصیل علمی سمی نیست که طبع را بتشکیکات فلاسفه راضی
کنی که از واحد صادر نمیگردد مگر واحد قائل شوی بوجود و قدم عقول عشره و چنان دانی مجردی سوای واجب
الوجود موجود است و عقل عاشر مدبر عالم کون و فساد است و شریکی قرار دهی و دیگر چنان دانی که تخلف معلول
از علت تامه جایز نیست و اختیار و مصلحت را بیکار دانی هرگاه فاعل موجب باشد تخلف جایز نخواهد بود با اختیار
مصلحت و مرحمت و ه دوه عالم را قدیم دانی زنهار که متوجه تعلیم علم فلسفه نشوی که بیدرد و وحشت نکند باری بعد از
تحصیل ایمان کامل بقصد ابطال مذاهب ایشان مطالعه میتوان نمود کتب حکما را اگرچه باعث تضییع اوقاتست
مطلبت اگر نیل سعادت ابدیست از ان علم که تحصیل کند و حاصل آن رنج بی سود چیست ام اینکه حضرت

رسول صلی الله علیه وآله او را از اهل بشاره بهشت فرموده و از حکمت فلسفه میدانست و اصول فقه و از منطق و علم
ریاضی ملکه حکمت معنی دیگر است مراد نور عرفانیست در مشکوة دل که از روزنه از عین عنایت و تفضل الهی
که مثل این نتیجه‌ها از تحصیل علوم و قال حاصل نمیگردد و قوله تعالی ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و این
نوریست که از مشرق دلهای خاص طالع میگردد و مخلص که اختصاص یافتن باین منزلت بسیاری محتاج است
بمزینست و قوله تعالی وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ از حضرت رسالت پناه پرسیدند
که مراد چیست از قول الله تعالی فَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فرمودند نُورٌ يُقْذَفُ فِي الْقَلْبِ
فَيَنْبَسِطُ لِظُهُورِ تَجَلِّيَاتِ الْمَطْلُوبِ و اشاره برین معنی است که لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلٰكِنْ
يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ علامت این عطای ربانی و نشان موهبت عطای سبحانی تجافی
و تنفر و توحش است از دار غرور و توجه و انابت به منزل سعادات دار الخلود و السرور **مسئله پنجم**
بدانکه آنچه در کار است بجهة اتمام حسن تکلیف از الطاف بعباد انعام عطا شده و حجت تمام است اما تفضل
و الطاف زیادی بمصلحت خاص اختصاص یافته و دخلی در حسن تکلیف ندارد و تا آن دولت عظمی و عطیه کبری
که ارسد و مجال چون و چرا نیست اللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ **حقیقت ششم** بدانکه
در میان عامه انام مشهور است که حوادث همگی بقضا و قدر و قسمت و نصیب است و این بحسب ظاهر
مساوی و شامل افعال عباد است پس اگر مراد بقضا و قدر آنست جمیع افعال از جانب الٰهیست جبر و الجاء
در افعال عباد لازم می آید که محالست بدانکه قضا و قدر چند معنی دارد اول بمعنی خلق قوله تعالی فَقَضٰاهُنَّ
سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ یعنی خلقهن و دیگر بمعنی ایجاب و الزام است چنانکه در قول الٰهی است وَقَضٰى رَبُّكَ
أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ و قول الٰهی که نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ پس واجبات بقضا و قدر باشند

ثانی

ثانی افعال خاصه این صحیح است اگر مراد اعلام و تبیین است و مثل قوله تعالی إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَاهَا مِنَ
الْغَابِرِينَ قوله تعالی وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ یعنی اعلام نمودیم
بمعنی مرقوم بودن در لوح محفوظ و اعلام کردیم بنا برین معنی جمیع افعال بقضا و قدر است و جبری لازم نمی آید
و برین معنی اشاره شده در حدیث اصبغ بن نباته که روایت نموده بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین و یعسوب
الدین از صفین برگشت و در کوفه موعظه خلق الله مینمودند مردی پیری برخواست و گفت که یا امیر المؤمنین خبر ده
ما را ازین رفتن ما بسوی شام آیا بقضا و قدر الله تبارک و تعالی بود و در جواب فرمودند که آری ای شیخ بخدای
که شکافته حبه را و خلق نموده خلایق را هیچ گامی بر زمین نگذاشتیم و فرو دنیامدیم بوادی و بلند نشدیم بر پشته
مگر بقضا و قدر الٰهی آن شیخ گفت عبث شد رنج و عنای ما نمی بینم چیزی از اجر و ثواب چنان فهمید که هر گاه بقضا
و قدر باشد در رفتن و جهاد نمودن مجبور و ملجا خواهد بود و حضرت فرمودند خاموش باش ای شیخ من عظیمست
اجر شما نزد الله تعالی درین رفتن شما و برگشتن و در هیچ حالی از حالات مجبور نبودید و مضطر آن شیخ گفت
چون ملجا و مضطر نباشیم که قضا و قدر الٰهی ما را کشانید و حضرت گفت ویحک گمان نموده ای قضای لازم و قدر
واجب بوده و اگر چنین بوده باشد باطل میگردد ثواب و عقاب و وعد و وعید و امر و نهی و تکلیف
از الله تبارک و تعالی و صورتی نداشت و محمدت بر نیکو کردار و مذمت بر فجار وجهی چنان نبود مدح اولی بمحسن
باشد از مسیئ و ذم اولی باشد بعاصی از مطیع و این مقالات بت پرستان و حزب شیطانست و این جمع قدریه
این امت اند و مجوس این دین اند با آنکه محمدی صلی الله علیه وآله بکلام فرموده الله تبارک و تعالی تخییر را و نهی نموده
تحذیر را و ارسال رسل نکرده عبث و خلق نکرده آسمانها و زمینها و آنچه در میان آسمانها و زمین است
باطل و قوله تعالی ذٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ گفت آن شیخ پس چیست قضا و قدری که

کرده‌ام که با نهایت خود حضرت کرام است و حکم و ضبط در لوح محفوظ بعد از آن حضرت این آیه را خواند وَقَضَىٰ رَبُّكَ
أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ که مراد از قضی امر است **حقیقت چهارم** جایز نیست اضلال به اطلاق وارد اول بمعنی خلاف
حق دوم فعل ضلالت سیم هلاک که و هدی در مقابل اضلال است ایضا به اطلاق دارد ارشاد به حق و فعل هدایت و عدم
اهلاک که اضلال بمعنی خلاف حق و فعل ضلالت منتفیست از الله تعالی و تقدس بجهة آنکه قبیح است و صدور قبیح محال
و منزه است الله تبارک و تعالی از فعل قبیح و اما هدی جایز است اسناد هر سه معنی بواجب تعالی و در آیات
قرآنی اسناد ضلال او را روشنست و بمعنی سیم است که اهلاک باشد و تعذیب قوله تعالی وَمَن يُضْلِلْ فَأُولَٰئِكَ
هُمُ الْخَاسِرُونَ و قوله تعالی يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا اسنادی حق تعالی و غیره از آیات که اشاعره تجویز کرده اند که اضلال
بمعنی خلق کفر و گمراه نمودن خلق را از الله تبارک و تعالی است که جبر را لازم دارد تَعَالَىٰ عَن ذَٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا
حقیقت پنجم جایز نیست تعذیب غیر مکلف و طفلی که بالغ نشده باشد از کفار قبیح است بخلاف حشویه که میگویند اطفال
کفار معذب میگردند در نار عقل شاهد است که قبیح است معذب نمودن اطفال بگناه و برای جرم پدر ایشان و دلیل
حشویان چند وجه است بر مدعای خود وجه اول حکایت از قول نوح علیه السلام قوله تعالی وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا
كَفَّارًا مطلب ایشان آنست که نوح نفرین کرده قوم را و گفت متولد نمیشود از این قوم مگر فاجر کافر و فاجری که کافر باشد
اما جواب نیست که قول نوح علیه السلام مجاز است نه حقیقت چون باعث صارف از حقیقت موجود است
که عقوبت یعنی مآل الیه است این از باب قول الله تعالی در سوره یوسف قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ
خَمْرًا که انگور فشرده میکرد نه خمر چون فشرده انگور آیل بخمر میگردد نسبت داده شده مجاز اما در این مقام هم چون
اطفال بزرگ شوند کافر و فاجر میگردند باعتبار ما یؤول الیه است که تسمیه شی باسم ما یؤول الیه است وجه دوم حشویه
آنست که اطفال کفار خادم میشوند با اهل جنت و این خدمت عقوبت است جواب آنست که عقوبت باشد بلکه باعث

اصلاح

اصلح اطفالست از باب دوا دادن و حجامت نمودن ایشان وجه سیم میگویند حکم اطفال حکم پدر است در توارث
و جواز بردن و منع دفن در مقابر مسلمین جواب اینست که تبعیت در بعض احکام لازم ندارد تبعیت در جمیع احکام را که
متعلق بتکلیف باشد علم است یا ظنی یعنی علم و عمل یا عقلی مثل علم بوجود واجب الوجود و صفات او و عدل و نبوت
و امامت یا سمعی مانند شرعیات یا ظنی مانند حجت قبول عمل مثل عبادات و نزد حصول شرایط تکلیف حسن است
از جهت اشتمال بر مصلحتی که بدون آن متحقق نمیشود و آن استحقاق تعظیم است زیرا که تعظیم غیر مستحق قبیح است
حقیقت ششم در جواب مخالف چون اختلاف کرده اند که تکلیف حسن است و مشتمل است بر مصلحتی که حاصل
نمیگردد آن مصلحت بدون تکلیف که آن استحقاق تعظیم است که تفضل از راه تعظیم بی استحقاق قبیح است
قبل از این مذکور شده برین اعتراض کرده اند از چند وجه اول آنکه تکلیف بجهة ایصال منافع اخروی از باب آنست
که کسی را مجروح سازی و مداوا کنی و هر چه ازین قبیل است قبیح است جواب آنست که مجروح نمودن منفعت نیست
و مداوای آن نیست مگر برای تخلص ازین الم بخلاف تکلیف که در ان منافع عظیمه و مصالح جسیمه است از باب
تخلص از مشقت صرف نیست وجه دوم آنست که تکلیف برای ایصال النفع از باب معاوضات است و شرط است
در معاوضات رضای طرفین و همچنین تکلیف میباید شرط باشد در او رضای مکلف پس تکلیف بدون رضای
مکلف قبیح باشد جواب اینست که احتیاج در معاوضات برضای طرفین برای اختلاف اغراض مردمست در معاملات
بخلاف تکلیف بجهة ایصال سعادت سرمدیست و اختلافی نیست در اختیار این عطیه کبری و حسنه عظمی
ظاهر است که نمیکنند وجه سیم آنست که لازم تکلیف بجهة تحصیل نفع و حصول منفعت جاودانی ابدی باشد
چرا برای شکر بر نعایم دنیوی نتواند بود جواب اینست که اگر تکلیف برای بجا آوردن شکر منعم حقیقی
بوده باشد بدون میرود و خارج طبیاره و نعمت را از بودن آنکه احسانست بدانکه حسن تکلیف مشروط

پس شرط است اول انتفای مفسده و تکلیف کافر اگر چه مفسده از جهت مشقت در دنیا و عقوبت در عقبی
دارد اما این از تکلیف ناشی نشده بلکه از سوء اختیار خود و عدم تدبر و نظر سر زده دوم تقدم تکلیف
بر وقت فعل سیم امکان چون تکلیف بامر محال قبیح است و دیگر باید تکلیف صفتی زاید بر حسن مانند وجوب
و ندب چون امور مباح داخل تکلیف نیست بلکه متعلق تکلیف یعنی مکلف به گاه علم است و ظن است
گاه عمل اما علم گاه عقلی محض است مانند علم بوجود واجب الوجود و بودن او قادر و عالم و غیره از صفات و گاه
سمعیست که عقل مستقل نیست در تحصیل آن و طریقی باثباتش نیست مگر از شرع و اخبار رسول مثل علم باحوال
معاد و اما امور ظنی بسیار است مثل تحصیل قبله و غیرها اما عمل مانند صلوة و زکوة و حج و غیرها و توان گفت بسبب وقوع
مشقت از تکلیف که در مقابل نعمت می افتد آنچه راجع بمکلف است که متعلق تکلیف است سه امر است اول
قدرت بر فعل دوم علم مکلف به یا امکان آن چون جاهل متمکن معذور نیست سیم امکان آلت آن حقیقت
هفتم در آنکه تکلیف بموت ساقط است اما حاجت ایصال مکلف بسعادت ابدی و نیل ثواب سرمدیست
چون تکلیف مستدعی مشقت است و ثواب چنانکه مسطور شد موجب خلوص از مشقت است اجتماع در میان همراه
امر ممکن نیست اگر گویی در تکلیف کافر فایده نیست بجهة آنکه فایده تکلیف تحصیل ثواب است و کافر از ثواب حاصل نیست
پس تکلیف او عبث باشد لانسلم که فایده مقصود باشد بلکه حاصلست نسبت بکافر که آن تعریض است بثواب
و تعریض هم از برای مؤمن و هم برای کافر حاصلست ثواب فایده امتثال مکلف است بمکلف به نه فایده تکلیف
اگر گویی از شرایط حسن تکلیف انتفاء مفسده است نسبت بمکلف و تکلیف کافر مفسده است از برای او
بجهة آنکه باعث خزی دنیا و عقوبت آخرتست جواب آنست که این مفسده حاصل از تکلیف نشده بلکه حصول
عقوبت از سوء اختیار و مکابرت کرد است کافر است و آنچه شرط است عدم مفسده است از حسن تکلیف

که حاصل شده باشد از تکلیف مسطور شد قبل ازین حقیقت هشتم در حسن آلام و مصایب دنیا و قبح آن جماعت
اشاعره میگویند آلام همگی و تمامی حسن است خواه بعنوان مجازات باشد خواه غیر و خواه عوض داده شود و
خواه نشود و چون افعال را نسبت بقضاء الله میدهند و بنده را مجبور میدانند در افعال و ثنویه میگویند آلام تمامه
قبیح است و مصدرش از ظلمت است و خیر را که حسن است نسبت بنور میدهند که صانع عالم را ظلمت و نور خیال
نموده اند و جماعت مجوس قبایح را نسبت باهرمن میدهند که شیطانست و افعال حسنه را بیزدان این حکایت بخاطر
رسید بی تقریب مرقوم شد کسی از مجوسی پرسید که باتش چه اعتقاد داری گفت دختر خداست گاو حکیست
گفت پروبال از او کنده شده آب نور خداست و زمین ملکیست عظیم القدر و المنزله که بهمن نام دارد گرسنگی و تشنگی
و خوف و خاوس شیطانیست آن کس گفت عجب مردم شریرید که ملک را ذبح میکنید و نجاست و خون او در نور الله میشوید
و در توی دختر خدا میریزید و در کار فقر و فاقه شیطان بکار میبرید بعد از آن بر سر ملک عظیم القدر بول و غایط
میکنید مجوسی خجل شده مسلمان گشت حاصل حق بنابر قواعد عدلیه که حسن و قبح عقلیست آنست که آلام
حسن می باشد و قبیح صدور قبیح از الله تبارک و تعالی محال است والمی که حسن است و عوض آن بر جناب الهی
واجب است می باید مشتمل باشد عوض الم بر نفع زاید بر الم که عاقل با وجود آن نفع الم را اختیار کند و مشتمل
باشد بر دفع ضرر زاید بر الم مثل بریدن دست در مار گزیده و اگر کسی را آتش انگنده و آتش او را بسوزاند قبیح نیست
سوختن آتش او را چون باجرای عادتست احراق نار بدانکه بعضی از آلام قبیح صادر از عباد است خارج مثل آلامی
که سانح میگردد از بعض مکلفین برای جرم جرمی و بعضی که حسن است صادر میشود از الله تبارک و تعالی است و الم
که از فعل الهیست ابتدائی بی سبب استحقاق میباید که مشتمل بر نفع زایدی از برای متالم باشد و می باید مشتمل
باشد بر لطفی که مقرب طاعت است چون قدرت هست بعطای نفع بحصول الم بجهة آنکه اگر الم خالی از نفع

و از عباد و بعضی صادر از الله تبارک و تعالی هم

زایدی باشد ظلم است و اگر خالی از لطف مقرب بطاعت باشد قبیح و عبث و صدور هر دو امر از الله تبارک
و تعالی قبیح است و محال منفعت عوض الم است از برای مستحق بمقارن تعظیم و ثواب داخل نیست بجهة آنکه با مقارن
تعظیم است اما آلامی از جانب الله است که مکلف مستحق عوض و منفعت زایده است مثل انواع امراض و اسقام
و غیره واجب است در عوض منفعت زایده که اگر عوض کند بر عاقل اختیار الم کند و اگر المی باشد بی منفعت ظلم است
و ظلم قبیح است و صدورش محال از الله تبارک و تعالی و دیگر جائی که واجب است عوض تفویت منافع است از جهة
هر گاه و تفویت از جانب الله باشد برای مصلحت غیر بجهة آنکه فرقی نیست در میان انزال ضرر و تفویت منافع پس
واجب است عوض و دیگر انزال غموم و هموم و حزن اگر اسبابش از جانب الله باشد مثل فوت پدر و برادر و غیره
عوض واجب است اما اگر از جانب عبد باشد لازم نیست مثلا غمی که از جهة مطلوبی رو دهد و بقدری اکل نماید که منجر
بفساد معده شود و ازین قماش المی که خود بخود برساند مثلا خود را مجروح کند لازم نیست بلکه باعث عقاب است
اگر دانسته کند چون نهی از آن واقع است اما المی که از غیر مکلف برسد بکسی مثلا از دیوانه یا از بهایم و سباع ضاره
رسد اقوی آنست که عوض واجب است بجهة تمکین درنده گورات از ... عدم قدرت عبد و ... اجرا اما اگر کسی
خود را بدست سباع دهد مستوجب عقوبت است بجهة نهی و همچنین است حرق و غرق و هدم که بی اختیار عبد عوض واجب است
بر الله تبارک و تعالی اما دانسته رفتن زیر دیوار شکسته یا خود را بآتش انداختن که عادت جاری بسوزاندن
شده عوض لازم نیست بلکه معاقب است اما اگر ظالمی مجبور سازد عوض دارد و انتصاف از برای مظلوم واجب است
اما از ظالم عوض باید مساوی چیزی باشد که نموده و عوض گرفته شود که زیادتی ظلم است این برای تمکین ظالم است
و قدرت بر انزجار و ضعف خلق مظلوم از دفع ضرر پس انتصاف مظلوم واجب است و الا منجر میگردد باضاعه
و تضییع حق مظلوم و این قبیح است عقلا و واجب است سمعا که حکم میکند الله تبارک و تعالی در میان بحق الله

یحکم

یحکم بین عباده بالحق اگر مظلوم از اهل بهشت است از ثواب ظالم بقدر جنایت بثواب مظلوم
نقل میکنند بر اوقات بروجهی که ظاهر نگردد انقطاع آن تا متالم نشود و اگر از اهل نار است مظلوم عوض
تخفیف در عذاب او میشود که آن تخفیف متفرق بر اوقات میگردد تا باعث سرور او نگردد بدانکه عوض منقطع
که بازاء آلام و اسقام و غموم و هموم و سوانح و مصائب مستحق آن نیست که دائمی باشد خلافا لابو علی الجبائی بر
اعتقاد او دوام عوض واجب است بجهة آنکه هر گاه منقطع باشد میباید وجوب عوض عاجلا درین دنیا باشد
مانند ایصال عوض درین دار بسبب کمی مدت عمر است چون عوض دائمی بدار دیگر واجب است آجلا باشد
جواب لانسلم که مانع ایصال دوام بوده باشد میشاید که باعث تعویق و بودن آجل مصلحت خفیه باشد و دیگر
ابو علی جبائی میگوید اگر منقطع شود عوض موجب تالم است و هر تالم را عوض واجب و همچنین اگر منقطع باشد عوض
باعث دوامش میشود انقطاع او بنا برین محال باشد جواب آنست که لانسلم بسبب انقطاع عوض متالم شود
چون جایز است انقطاع مشعور به نگردد که معلوم او منقطع شود مع هذا این محل نزاع نیست بجهة آنکه محل نزاع آنست
که عوض واجب است یا نیست نه اینکه منقطع گردد عوض باید بار دیگر منقطع شود عوض باید باز و همچنین حقیقت رزق بدانکه
رزق آنست که صحیح باشد انتفاع بآن و کسی را نرسد که منع کند پس حرام رزق نباشد بجهة آنکه الله تبارک و تعالی که
منعم حقیقی است نهی نموده از انتفاع آن حلال مباح میباشد و سعی در تحصیل رزق گاه واجب است در حین احتیاج و گاهی
مستحب بقصد توسعه در معاش خود و عیالان و گاه حرام این آنست که شارع منع نموده از ارتکاب بآن
مانند ... غصب و ربا و غیره و نزد اشاعره رزق آنست رسانیده باشد الله تعالی جل جلاله بسوی حیوان از برای
انتفاع او و این تعریف شامل جمیع انواع حیوانات است و از عموم در رزق مینماید خواه حلال باشد خواه حرام ایشان
حرام را داخل رزق میدانند کسی که اراده اطلاع بر دلایل طرفین داشته رجوع به کتب مبسوطه نماید بدانکه خلافت در اجل

واو نیز منقطع و باعث ظلم و عوض واجب

بعضی میگویند شخصی را اگر کشته اگر نمیکشته همان حین میمرد اما اینکه قتل از قاتل صادر شده از بابت آنست کسی کوزه را
از بلندی انداز ده دیگری چوبی زد و کوزه را شکست بزمین نرسیده و بعضی میگویند اگر نمیکشت میماند و لازم نبود
مرگ او و ممکن بود سالها زنده کافی کند مگر آنکه جایز است فوت کسی لطف باشد نسبت به دیگری و لطف نباشد
نسبت بیست بجهت آنکه منقطع میشود باجل تکلیف از مکلف و بانقطاع تکلیف ظاهر است که دیگر لطف متحقق
نیست **تفسیر آیة الکرسی** چون مشتمل بود بر عمده و امهات روس مسائل از جهة دلالت بر وجود واجب الوجود
تعالی شانه و وحدت و علم و قدرت و حیوة و اینکه واجب الوجود لذاته است و موجد جمیع ممکنات و منزه از مکان
و حلول و مقدس از تغییر و زوال و مبرا از فتور و نه مناسبتی بارواح و نه مشابهتی با اشباح بوده و مالک ملک و ملکوت است
و منتهای همتی صاحب مجد و کبریا و جبروت و مبدع جمیع اشیا و صانع ارض و سما و ما تحت الثری و منشا
اصول و فروع پروردگار صاحب کل اختیار فعال لما یرید و خداوند بطش شدید و عالم اسرار و واقف از نهانی
ضمایر واسع الملک والقدره برافرازنده سبع شداد و نگهدارنده بی ثقل عماد و هیچ فعلی باعث شغل او نیست
متعالی از ادراک وهم و منزه از تعقل و فهم لهذا قلم کجرات رقم در صدد تفسیر و تحریر این شد که بعضی از معانی آیات
بارکات آن را در سلک بیان در آرد و بعون الله الله لا اله الا هو اله اعلم یعنی پروردگار صاحب کل اختیار
و معبود بحق و غنی مطلق که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از نقصان و زوال است و شایسته و سزاوار
پرستش نیست مگر او عز و جل منفرد و متوحد است بالوهیت و بغیر جناب مقدس او سزاوار پرستش نیست
الحی القیوم یعنی علم و قدرت برای او صحیح است که اول بلا اول آخر بلا آخر و زنده بعد از فنای مخلوقات و باقی و پاینده در ذات
و صفات و مبرا است از شوائب بالقوه والامکان یا القیوم قائم بذات خود و قیام کل ممکنات باوست یا دایم القیام
بمصالح و تدابیر و حراست مخلوقات و حفظ مصنوعات لا تأخذه سنة و لا نوم منزه از خواب سنه و نوم فرق

میان

میان سنه و نوم آنست که سنه فتوریست که قبل نوم روی میدهد و نوم حالتی که عارض حیوان میگردد از استرخای
اعصاب دماغ از تصاعد بخارات که حواس ظاهری معزول از ادراک میگردد و حاکه از هر دو مبرا است مراد نفی تشبیه
چون کسی که متصف شود بسنه و بنوم قاصر از حفظ و حراست و تدابیر است له ما فی السموات و الارض
خلق و مبدع سموات و ارضست و آنچه در آنها و صاحب کل اوست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
آن کیست که بغیر اذن او جرئت و یارای شفاعت کسی داشته باشد مگر به دستوری او بیان عظمت و جلالت و مجد
و کبریای شان اوست جل جلاله و رد قول کفار است که اصنام و ملائکه عند الله شفیع جرایم ایشان خواهد بود و هر که
را اذن شفاعت باشد بر سبیل استکانت خواهد بود نه استبداد یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم
میداند هر چه حال موجود است و آنچه موجود بود و یا مراد امور دینیه و دنیاویه است یا امور محسوسه و معقوله یا مدرکه و غیر
مدرکه یا باطنیه و ظاهریه مرجع هم ما فی السموات هم که برای ذوی العقول است بعلت وجود عقول است در سموات و ارض
مدلول من ذا الذی از ملائکه کرام و انبیاء عظام است و لا یحیطون بشیء من علمه یعنی چیزی از علم احاطه نمیکنند
هیچ کس هیچ از معلومات او نمیرسد الا بما شاء مگر آنچه مشیت او عز و جل بدانستن تعلق گرفته باشد وسع
کرسیه السموات و الارض احاطه نموده کرسی او آسمانها و زمین را مراد علم اوست تعالی و تقدس بعضی از کرسی
فلک ثوابت فهم نموده اند و لا یؤده حفظهما یعنی حفظ آسمانها و زمین برای او ثقیل و گران نیست که باعث
واماندگی و موجب نصب و تعب او گردد و هو العلی العظیم و او در جلالت و عظمت است که غیر او حقیر در
جنب کبریای او متعالی از انداد و اشباه است و بزرگتر از حد اوهام و اندیشه افهام لا اکراه فی الدین
هیچ اکراهی نیست در قبول نمودن دین اسلام که کسی را بزور نشاید بدین اسلام در آورد و بعضی گفته اند این آیه منسوخ
بآیه سیف که جز بر قبول اسلام نمیکنند یا بکشت کفار را ابوالحقص امی از انصار دو پسر داشته ترسایی بوسوسه

ازدین مسلمانی بدر کرده بود و با خود در روز بطرف شام برد ابو الحصین از رسول صلی الله علیه و آله
اجازت خواست که بجانب شام رود و با کراه پسران خود را بدین اسلام باز در آورد و این آیه
شریفه نازل شد قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ بتحقیق که روشن و آیان گردید راه راست
از کژ و گمراهی حق و ایمان از باطل امتیاز یافت فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ پس هر که کافر گردد و کرده
بانچه پرستیده بجز الله تعالی خواه شیطان و خواه اصنام و خواه علمای اهل بدعت وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ
فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى و بگرود بخدا تعالی پس بدرستی که دست زد بدست آویزی محکم
که قرآنست یا اتباع سنت و توقف نزد شبهات که پی روی ظن کننده میشود که مراد از عروه
توفیق هدایت و سعادت در نهایت بوده باشد لَا انْفِصَامَ لَهَا هیچ انقطاع و انفصال نیست آنرا وَاللَّهُ
سَمِيعٌ عَلِيمٌ و الله تعالی شنوا قول هر کس را که متوسل است بعروه وثقی و عالمست بنیت خالص اللَّهُ وَلِيُّ
الَّذِينَ آمَنُوا الله دوست لی الجمعیت عز و جل کرویده اند يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بیرون
می آورد ایشان را از ظلمت کفر و ضلالت بروشنائی ایمان و هدایت وَالَّذِينَ كَفَرُوا آنکه حق را
پوشیده اند أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ دوستان ایشان طاغوتست که مذکور شد يُخْرِجُونَهُمْ
مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ این بتان و طاغوت بیرون می آرند از نور ایمان و داخل میکنند سوی ظلمت کفر
أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ اختتام فصل دوم بانکه بعضی از اسماء حسنی که مسمی بمفاتیح یعنی آنجماعت در جهنم مخلدند
الغیب است فلا یعلمها الا هو علم احدی بجز ذات پاک الهی بآنها نرسیده و اشاره بر همه جاست
قول حی جبرالسلام و بالاسماء التی استاثرت بها فی علم الغیب عندک و بعضی از اسماء عظیمه را
دانش اختصاص به بندگان خاص الهی از انبیا و اوصیا داده بقدر منزلت که کمتر عارف و بعضی که عظیم بزرگتر

۱۲۰

بدانکه اسماء الهی توقیفی است که موقوف بر سمعت و جایز نیست اطلاق اسمی نمودن بی آنکه در شرع وارد
شده باشد و گفته اند که اسماء و صفات را سه مرتبه است اسماء ذات و اسماء صفات و اسماء افعال اما مرتبه
اول که اسماء ذاتست اَللّٰهُ ۔ اَلرَّبُّ ۔ اَلْمَلِكُ ۔ اَلْقُدُّوسُ ۔ اَلسَّلَامُ اَلْمُؤْمِنُ ۔ اَلْمُهَيْمِنُ ۔
اَلْعَزِيزُ ۔ اَلْجَبَّارُ ۔ اَلْمُتَكَبِّرُ ۔ اَلْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ۔ اَلظَّاهِرُ ۔ اَلْبَاطِنُ ۔ اَلْأَوَّلُ ۔ اَلْآخِرُ ۔ اَلْكَبِيرُ ۔
اَلْجَلِيلُ ۔ اَلْمَجِيدُ ۔ اَلْحَقُّ الْمُبِينُ ۔ اَلْوَاحِدُ ۔ اَلْمَاجِدُ ۔ اَلصَّمَدُ ۔ اَلْمُتَعَالِي ۔ اَلْغَنِيُّ ۔ اَلنُّورُ
اَلْوَارِثُ ۔ ذُو الْجَلَالِ ۔ اَلرَّقِيبُ اما اسماء صفات اَلْحَيُّ ۔ اَلشَّكُورُ ۔ اَلْقَهَّارُ ۔ اَلْمُقْتَدِرُ ۔
اَلْقَوِيُّ ۔ اَلْقَادِرُ ۔ اَلرَّحْمٰنُ ۔ اَلرَّحِيمُ ۔ اَلْكَرِيمُ ۔ اَلْغَفَّارُ ۔ اَلْوَدُودُ ۔ اَلرَّؤُفُ ۔ الغفور م
اَلْحَلِيمُ ۔ اَلصَّبُورُ ۔ اَلْبَرُّ ۔ اَلْعَلِيمُ ۔ اَلْخَبِيرُ ۔ اَلْمُحْصِي ۔ اَلْحَكِيمُ ۔ اَلشَّهِيدُ ۔ اَلسَّمِيعُ ۔ اَلْبَصِيرُ ۔
اما اسماء افعال اَلْمُبْدِئُ ۔ اَلْوَكِيلُ ۔ اَلْبَاعِثُ ۔ اَلْمُجِيبُ ۔ اَلْوَاسِعُ ۔ اَلْحَسِيبُ ۔
اَلْمُقِيتُ ۔ اَلْحَفِيظُ ۔ اَلْخَالِقُ ۔ اَلْبَارِئُ ۔ اَلْمُصَوِّرُ ۔ اَلْوَهَّابُ ۔ اَلرَّزَّاقُ ۔ اَلْفَتَّاحُ ۔ اَلْقَابِضُ ۔
اَلْبَاسِطُ ۔ اَلْخَافِضُ ۔ اَلرَّافِعُ ۔ اَلْمُعِزُّ ۔ اَلْمُذِلُّ ۔ اَلْعَدْلُ ۔ اَللَّطِيفُ ۔ اَلْمُعِيدُ ۔ اَلْمُحْيِي ۔ اَلْمُمِيتُ ۔
اَلْوَلِيُّ ۔ اَلتَّوَّابُ ۔ اَلْمُنْتَقِمُ ۔ اَلْمُقْسِطُ ۔ اَلْجَامِعُ ۔ اَلْمُغْنِي ۔ اَلْمَانِعُ ۔ اَلضَّارُّ ۔ اَلنَّافِعُ ۔ اَلْهَادِي ۔
اَلْبَدِيعُ ۔ اَلرَّشِيدُ ۔ بدانکه در احادیث صحیحه وارد شده که هر که این نود و نه اسم را از روی اخلاص و حسن صمیم العقیده
بخواند داخل بهشت میگردد و از مداومت فتوحات دنیوی و اخروی حاصل میگردد و بخصوص لا اله الا الله
هم حدیث صحیح مروی از اهل عصمت سلام الله علیهم شده که هر که از روی اخلاص پاک و اعتقاد درست
بخواند واجب میشود جنت او را خیال کنی مجرد گفتن این الفاظ سبب تحصیل و جوب بل این سعادت
خواهی کرد با غرور در معاصی که منافی اخلاص است معانی صفات مذکوره الله ذاتی که مستجمع جمیع صفات

کمال و منزه از مناقص و تغیر و زوال الرب یعنی مالک کل شیء و پرورش دهنده جمیع ذی روح
و صاحب کل اختیار عالمیان الملک یعنی پادشاه نافذ فرمان جمیع موجودات القدوس
یعنی حاضری که هیچ چیزی پوشیده و پنهان از علم او عز و جل نیست السلام یعنی سالم است از کل مناقص
و تمامی معایب المؤمن یعنی ایمن است از عذاب او جل جلاله اخیار و ابرار و ایمن نیست فجار و کفار
المهیمن یعنی غالب است بر همه اشیا و معادل او هیچ موجودی نیست یا برا این معیشت که هیچ
معنی او ولی بر جناب مقدس او پوشیده و مخفی نیست یعنی حافظ بر آمده العزیز یعنی عظیمست که بر همه غالب
است مغلوب نیست الجبار یعنی صاحب کبریایی که شکننده قوت و شوکت جبابره است و قهر کننده
و جمع سازنده میانه اضداد المتکبر یعنی متعالیست از صفات مخلوقات و هیچ کس را نرسد که منازع عظمت او شود
العلی یعنی متعالیست بقدرت و جلال که بالای جمیع موجودات العظیم یعنی مبدع خلق عظیم است مانند عرش
و سموات الظاهر یعنی هستی او عز و جل بسبب بدایع غریبه و صنایع عجیبه اظهر اشیاست الباطن
یعنی بسبب رؤیت که محالست مخفی در تتق کبریا و عظمت الاول یعنی اول موجودات اوست بی آنکه اول آن شده
باشد الاخر یعنی آخر همه است بی آنکه آخری توان قرار داد برای ذات مقدس او جل جلاله الکبیر یعنی
سید و بزرگ و صاحب کبریا الجلیل یعنی بزرگی که بزرگان در جنب جلال او حقیرند در کمال حقارت المجید
یعنی کریم و عزیز الحق یعنی وجود او عز و جل متحقق و ثابت است المبین یعنی ظاهر بسبب آثار و بین بسبب صفات
و جلال الواحد یعنی بی جزو ظاهر احد یعنی جز بسبب عقل ندارد که در ظاهر و باطن فرد است بهیچ وجه جزو ندارد
الماجد یعنی واسع العطا الصمد یعنی سیدی که همه مخلوقات از همه جهت محتاج عنایت اویند و او عز و جل
غنی مطلق است المتعالی یعنی اعظم از آنکه رسد بفهم مخلوقات باشد الغنی یعنی مستغنیست از همه موجودات

و دائمی

دائمی فقیر و محتاج جناب مقدس او بند النور یعنی منور آسمانها و زمین است الوارث یعنی جمیع مالکان مجازی
ملک را بجناب او خواهند گذاشت ذو الجلال یعنی صاحب جلال و عظمت و کبریا الرقیب یعنی
حافظ و شاهد اعمال و افعال و اقوال بندگان الحی یعنی فعال دراکی که زنده بذات خود هست و جایز
نیست بر او فنا الشکور یعنی بقلیل از شکر و طاعت ثواب کثیر و نعمت دائمی جزیل عطا میکند الکریم یعنی هرگز
محروم نمیکند فرق میان کریم و جواد آنست که کریم با سؤال عطا میکند و جواد بی سؤال القهار یعنی قهر
جبابره و اکاسره مینماید و قهر اضداد میکند که جمع مینماید در یکجا و قهر عباد میکند بموت المقتدر یعنی بغایت
توانا سامع یعنی عالم مسموعات و عالم نهان و آشکار معنی دیگر قبول کننده دعوات بصیر عالم مبصرات و دانا
بظواهر بدیع آفریننده خلایق نادره و شکل و صور مختلف باری یعنی خالق برائه الخالق یعنی آفریننده ایشانرا الحکیم
خالق اشیا از راه تدبیر و اتقان و حسن تصویر معنی دیگر فعل قبیح از او سر نزند و خلق واجب رساننده
و وضع اشیا در موضع حلیم یعنی عالم بجمیع اشیا حلیم در گذرنده از جهل جاهلان و از عصیان اهل معاصی
حافظ کل شیء و نگهدارنده سموات بی عمد حسیب یعنی کافی حسبک الله یعنی کافیست ترا و کفایت امور
تو مینماید حمید یعنی شایسته و سزاوار حمد بر حال خفی عالم پوشیده کاهست یعنی لطیف مستعلست رحمن
یعنی روزی رسان درین جهان بهر حیوانات بشرط جان رحیم آمرزنده بشرط ایمان رقیب یعنی نگاه
که هیچ چیز پوشیده از علم او نیست سامع یعنی علم او عز و جل احاطه بجمیع پوشیده از مسموعات نموده سمیع
بمعنی اجابت نیز آمده سمیع الدعا یعنی مجیب بصیر یعنی عالم مبصرات قدیر بمعنی قادر بدیع یعنی خالق اشیا
از راه تدبیر و مصلحت و از روی اختیار بمعنی دیگر آمده حافظ یعنی نگهدارنده سموات سبع بی عمد بقدرت
کامله حسیب بمعنی کافی حسبک درهم یعنی کفاک کافیست ترا حمید یعنی سزاوار و شایسته حمد از همه حال خفی

یعنی عالم بمحجوبات استعمال کاه بمعنی لطیف خفی میشود رحمن یعنی روزی رسان بحیوان انسان و جان
رحیم یعنی آمرزنده بشرط ایمان الهادی یعنی خالق خلق رقیب یعنی حافظ که چیزی از او پوشیده نیست
رئوف یعنی مهربان الوکیل یعنی متولی امور عباد وفی یعنی وفا کننده بعهد و بوعده قایم یعنی حفیظ است
وارث یعنی جمیع مالکان مجازی ملک را بجناب مقدس او وا میگذارند باقی بعد فنای جمیع مخلوقات باعث
برانگیزنده خلق بعد موت تواب یعنی بسیار قبول توبه عباد کننده جلیل که خود از جلال و عظمت است
جواد کثیر الانعام خبیر یعنی مطلع بر نهان و آشکار ناصر یعنی نصرت دهنده دیان یعنی جزا دهنده بوفق اعمال
لطیف یعنی خالق چیزهای نازک مثل پشه شافی یعنی شفا دهنده بی وساطت دوا نصیحت و پندی برادر و فکر
الله لتحصیل رضاء هر که دانا شد بحق و معرفت آلهی و تحصیل دانش حاصل نمود و بصفات جلال و نعوت
کمال عارف گشته سزاوار آنست متحقق گردد بقدر طاقت و تابش خود را باخلاق آلهی و بعضی معنی حدیث
خلق الله آدم علی صورته حمل بمناسبت معنوی نموده اند چنانکه از فحوای حدیث تخلقوا باخلاق
الله مفهوم میشود و مستفاد میگردد که باید آدمی متحلی بزیور عدل و حلم و حلیه علم و کرم و آنچه مناسب این معانی
بوده باشد تا معنی تحقق صورت پذیرد و متخلی شود از افعال ردیه از ظلم و ستم و هر فسادی تا قرب معنوی
بهم رسد مثلا بالتشبیه آهن را از قرب نار با مغایرت جنسیت حالتی فی الجمله حاصل میشود که مصدر سوزانیدن
میگردد و در آدم کامل از قرب معنوی و تحصیل نیکو بندگی افعال عجیبه غریبه باذن الله تعالی صادر میشود
مثل انشقاق قمر و رد آفتاب و احیاء اموات وغیره بقدر پایه آن قرب معنوی درجات متفاوتست
تا چه پست که گرمی قلیل آن آهن را بهم رسد مصدر آن افعال اگرچه نمیشود اما فی الجمله اثری دارد بقدر رتبه اخلاص
و ایقان مؤمن ای برادر عزیز محمد سعید تمیز منک و به وا امتیاز خبر از خود داری منفعت ساعتی فکر کن که مقصود

ازوجود

از وجود تو چیست و بدیده عبرت بر سر بودن و عهد آگهی و تصور کن معنی آیه وافی هدایه و ما خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون که منحصر است خلقت آدمی برای عبادت و بجا آوردن طاعت بدان ای عزیز
مرحا از وجود انسان تکمیل نفس ناطقه است که بمددکاری تحصیل کمالات و کسب علوم حقیقیه بر خوردار شوی
یا به دو از نیل سعادات و درک فیوضات اخروی بهره مستفیض گردد مرویست که در قیام قیامت ملک
از مالک خود که در خور استعداد آن در آبادی که سعی و اجتهاد محکم نبسته باشد بلکه بایر و غیر مزروع ابتر و بی نفع
مهمل گذاشته آن ملک بقدرت الله تعالی بزبان می آید و از مالک خود در روز دیوان بزرگ شکوه می نماید که مرا
خراب گذاشته بقدر قابلیت من زرع نکرد مالک در معرض عتاب آلهی بر می آید اندیشه کن چون خواهد شد
که در تضییع قابلیت نفس ناطقه خود کوشیده باشی که مستعد قبول کمالات معنوی و قابل تحصیل سعادات
صوری اخروی است آیا تماشای نخواهد شد که ممکن بود بمددکاری او در زمره اولیا منتظم گردی ای عزیز دنیا سرای
امتحان و مکان ارتحال است نه مقام استقرار و اقامت و اتصال و کسب عقبا است و مزرعه کشت
تخم اعمال فردا مقصود از وجود انسان تحصیل سامان عیشت و سعی در حصول اسباب افتخار و حاصل کردن جمعیت
بسیار و سیاه کردن چشم بزخارف دنیای ناپایدار و بدست آوردن مال مستعار که در حلالش حساب
و در حرامش عذاب است دنیا معشوق نازنده بازنده بیوفا نیست که کسی که اوقات را صرف خدمت کنی
و شغل پاس داری و حفظ تربیت و نگهبانی او گردد مع هذا سلک جمعیتش در دست بهم میرسد و زود متفرق
میگردد و جمع نمیشود دیگر پنج خصلت بخل او فزون و حرص روز افزون و قطع صله رحم و غفلت از مآل و تضییع عمر
و اوقات بیشمار در ضبط آن چه حاصل بعد از آنکه دیده و دانسته چشم از حلال و حرام بپوشی و در کسبش کاسه های زهر
از دست رقیبان این معشوق بیوفا بنوشی و در تضییع عمر گرامی بکوشی تا فی الجمله سامان و ترقی در اسباب عیش و تمتی

را بهم آری بهره نخورده که بهر دیگران دوری نگذشته با یکسر بنا گذاشت و گذشت چون دیگران
و بفکر مصایب بر مصایب دنیای غدار ناپایدار برس کمترین نقص آن اینست که طالب خدمت
بسیار و مورث غفلت و فخر و افتخار و غرور چشم راست و موجب رعونت جمیع نخوت و پندار است
و باعث وخامت انجام کار و علت سختی دل و سستی اعتقاد بروز معاد و سبب ضعف یقین
و کمی اداء دین و پی شغل و بسیاری درد سر است لیکن زحمتها کشیدی فرضی بوصل این مال افزونکر
رسیدی سرا و قصر با ساختی و فرشهای ملوکانه انداختی نقد زندگانی را یکی در راه محبت این چو قا باختی
نادیده کامی و ناچیده گل مرادی غافل ویری که بنا کام لب طالب انبساط چیده شد و دستار فخر و افتخار را از سر برداشتند
و بر سر خیر نگذاشته بقعر تیره نهاده و بخاک افسوس حسرت انباشتند سرمایه اعتمادت مشغل بکمران شد
و دیده حسرت در دنبال او نگران و امتیازی که انسان را بسایر حیوانات است از راه علم و عمل و تحصیل معارف و حصول
قرب معنویست که در ضمن تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ مفهوم شد نه بزر پوزینت و فخر اضافی اهل جاه اگر مال دنیا
قدر پر پشه قرب میداشت کافران ازان بهره ور نمیگشتند و اگر قناعت و فقر نقصی میداشت مختار سرور
ابرار نبود لراقمه ٭ بر جمع مال دنیای خسیس ٭ بر قفا شد گوهر عمر نفیس ٭ مو طبیعت بسته دایم از کمر ٭ موش
حرص عاشق صد داغ زر ٭ وحشی دنیا نکرده معنت رام ٭ تا نه وزی دیده از حل و حرام ٭ کی شود
از وصل دنیا کامیاب ٭ خانه ایوان نکرده ناخراب ٭ گر نباشد قصر و ایوان زرنگار ٭ کلبه تنگی
مدار و هیچ عار ٭ تنگ آن باشد خوری مال حرام ٭ صرف جمعیت شود عمرت تمام ٭ گر نباشد کونه
کو مدار خورش ٭ باید از نان جوین تن پرورش ٭ گر نباشد کاسه فغفوری چه غم ٭ مدعا سیر است ٭
بر ظرف شکم ٭ گر نباشد جامه زرد و زد آل ٭ نیست عاری کسوت کرباس و شال ٭ گر نباشد جیح وساد از حرا

فقر

فقر باشد فخر شاه اولیا ٭ گر نباشد اسب و استر زین زر ٭ پا تواند راه را بردن بسر ٭ گر نباشد
شهرت و نام نشان ٭ آنچه می آرد بر آفت چیستان ٭ گر نباشد فرش دیباه حریر ٭ بوریا را نیست
نقصانی بزیر ٭ گر نباشد همنشینت اغنیا ٭ انس درویشان بود چون کیمیا ٭ گر نباشد سایبان و فرش زر ٭
کم نگردد سایه سروی زسر ٭ گر نباشد خادمان منتظر ٭ خدمت خود را توان بستن کمر ٭ گر نباشد ظرف
سیمین بهر آب ٭ کف چه دارد عیب سازی اجتناب ٭ گر نباشد لون لون از طعام ٭ نان جو بهتر زاسراف
حرام ٭ از حلالی توی سفره نان خشک ٭ میرساند بر مشامت بوی مشک ٭ گر نباشد پر لباست خوشنمایش ٭
فکر جان کن مردن پرور مباش ٭ ظاهر آرایی چو حرف رو نویس ٭ معنیش نا گشته با صورت انیس ٭ حرف عام و
خاص گشته کمیاتش ٭ غیبت و وصف زینت حرف آتش ٭ در محبت سینه را بی کینه کن ٭ کر از جوی دولت
آمیز کن ٭ یافت هر که پایه از معرفت ٭ رم کند از سایه اش وحشی صفت ٭ انس با حق بسینه جا کند ٭
از سر دل گرد غفلت پا کند ٭ چشمهای عالمی را دیده گیر ٭ کامیابی در نظر سنجیده گیر ٭ شب چو شد مکین
تصور بهلال ٭ چیستها امروز گردی رفت حال ٭ هیچ مانده و رفته از کیسه سرور ٭ باش نزدیکی بچه از چیز دور ٭
ای فرو رفته بلای معصیت ٭ بر جرایم چیز داری معذرت ٭ گر بگویی جرم تو دانسته شد ٭ از مسلمانی برون
بسته شد ٭ بر کمانت حق نداند کافری ٭ واقفش دانی چه سان عذر آوری ٭ پر مکن عصیان زحق شرمنده شو ٭
سر بزن از بنده گی پاینده شو ٭ نیست خوفت بکمان غافل زحق ٭ بیم داری کرده از لذت ورق ٭ ترس
مرگت نیست از بهر حساب ٭ دوری سامان تراسازد کباب ٭ خوف تو از دوری دنیا بود ٭ این تغافل
غافلی بیجا بود ٭ نیم دم بیود بعبرت اعتماد ٭ میکنی بیهده حل در خرج جاد ٭ تا صدای رحلت نامد بگوش ٭ آب
غفلت میزند در سینه جوش ٭ میکنی اظهار از دامن پاک ٭ میخوری پر لقمهای شبه ناک ٭ بهر غفلت نزد حق

این پاس تو خنده بر ریشت زند وسواس تو · تا کی سوز دل چون نوحه گر · سر زند ما دیده داغی بر جگر
وقت نامد این دل نامرد تو · پی برد و درمان ندارد درد تو · عندلیب مست آخر شد بهار · کار بر کی کن
کار از دست رفت کار · تا بود فرصت بیا با توبه زن · میکشی تا دم شود بسته دهان · حق نباشد غافل از بنده
دمی · شرم کن از غفلت ای آدمی · مال دنیا هر قدر گردد زیاد · میرود بر قرب آن هر کیست زیاد · حرص موج
داد خاک پر جود · بر کف چیزی چه داری چشم جود · از دو عنت در کن ای دیو غرور · نیست در سر هیچ
از غرور شور · چون دهن را بسته خاموش کنند · این دغل یاران فراموشت کنند · خود دلسوزی کیست
از دل سوز تو · کیست سازد گریه بر روز تو · منزل دنیا ندارد آب و تاب · میفریبد تشنه را همچون سراب
غیر دل بر او بسته هیچ چیز · خوار شد هر کس که کرد اوش عزیز · هیچ در اقبال دنیا بسته نیست · شهد او بی هیچ
کس پیوسته نیست · هیچکس از جمع زر طرفی نبست · هم ستغاری کرد از دستی بدست · با دل
حال سلاطین ما ربابان مکنت و صاحبان جاه و مالکان ملک و شوکت مباش آخر باش در سر نیم دور
مآل احوال که گرد قرین بحر برها نشسته و معفوف بچند گز کرباس شده در چنگ مور و مار گرفتار مرهون کردار در قبر
تیره و تار اسیر مکرو ان اکرمکم عند الله اتقیکم کو همه بنده بر پا و حبشی باش یا سید قرشی
چنان تصور کن همه عمر بعیش و عشرت و کامرانی و کامیابی صرف نمودی حال بسر آمد و لذتهای یافته چون خواب
فراموش کرده بخاطر خطور ظاهر که لمکینه مکال بکوه و زر و وبال در معرض عتاب و خطاب آمده با یه پای از ین
مرحله کشیده در زهر افسوس و ندامت چشیده یا تمام زندگانی صرف آلام و اسقام و فقر و فاقه با شکیبائی
نمودی با چشم بر هم زدی ایام شدت بسر آمد هیچ رنجی و المی ظاهر که بخیال نمی رسد قرین رحمت الهی و محفوف بغفران
نامتناهی کردی با آن حال و نشین غفلت با اینحال مرغوبست نقد عمر خوبست اگر صرف راه رضا شود و مطلوبست

اگر

اگر هرج بتحصیل مثوبات اخروی گردد بر سپاری آن از نکابت آلام روز قیام خلاصی روی نماید تا آنکه از وجها
مانند جان بر دل بندی بلکه از جان بهتر پسندی و جان را بسر زر گذاری و عمری بر شماری و در راه رضا بخل
ورزی تا اینکه دین را فدای او سازی و از محنت او عمر را بغفلت بازی ای عزیز ستغاری را چه اعتبار
و بر ناپایداری چه افتخار جاکر زندگانی اهل این روزگار و عمر امثال سید ابرار اکثر شصت و یا شصت و پنج
کم یا قدری زیاد است با خود حساب کن چندی رفته بر فرض که به پای آموزی چندی مانده از گذشته چه گل
عیشی چیدی که از قبل مانده چه گلاب گیری حکایت کسی مرد پیری پشت خمیده و آب از دهن چکیده و چون چراغ
دم لرزانی چون نسیم افتان و خیزانی قوی قوی ضعیف گشته و گرانی از دست و پا گذشته عقل از کار رفته
و دستی سخنی بجا که مذلت نشانه مشاهده کرده گفت این چه حالتست در جواب گفت حالتی که در جوانی تمنا داشته
بدست اما نبودم که پیر شوم که ساختی که پرداختی روی بسفر آخرت داری اگر اعتماد بکرمست و اتمام رسیده
امید داری الهی همین است اما هرچه را راهی روشنی در یافت هر منزلی را طریقه ایست پر آبادانست مثلا
خواهی بغداد روی بخلاف جاده آن دشت بر راه کرده چه سنگ بمنزل نرسی بلکه هر قدر طی طریق شود دورتر
از منزل مطلوب گردی و طمع رسیدن عین جنونست بعضی از جهال بکمال الجهال میرسد تا دوان عمر گذشته
بعیش و عشرت توان گذرانید و داد زندگانی باید داد و را بفسق و فساد میتوان داد و بهره از ریاض جوانی
بدل طاعت و ملاهی باید دید و گلدسته بند عیش و عشرت باید گردید هیهات هیهات از ین طور اعتقاد بوی
الحاد و فساد بمشام میرسد که معتقد معاد نباشد صاحب این خیالات فاسده ای غفلت زده عمر در دنیا چند روز
که صرف لهو و لعب میشود دنیا مزرعه آخرتست تخم عملی کشته و حبه طاعت پاکی نفشانده و تربیت کشته
نموده که صفتهای اخلاق رذیله که مقصد تحصیل آن حاصلست بدست رنج سعی کنده و بجای آن گل ریحان اخلاق حمیده

تشنه مانده بقدر آب و توان از سرچشمهٔ علم و عمل و اخلاص و خوف و رجا آب یاری نکرده بلکه کشته شده
را خراب و بایر نموده مع هذا چشم ریع داشتن محض سفاهت و عین حماقت که شیار از سستی آن را
افتاده است ای عزیز لاف میگویند که دوستی بار بار بر زبان جاری میسازی و تو بر ادعا میتازی هر ادعا بی را
علامتی و هر محبت را نشانی میباشد از اینکه کسی بزبان جاری کند که من عاشقم عاشق نمیشود حکایت بایزید
با مریدان در محلهٔ بغداد میگذشت دید جوانی رعنایی مرد پیری را استنشاق میزند بایزید گفت این جوان را ادب
واجبست که ترک ادب نموده مرد پیر را میزند جوان شنیده گفت ای شیخ من ترک ادب نکرده ام
این بطال لاف عشق و محبت بزبان جاری میسازد مع هذا خفته شد که غافلست از من و پیداست محبت با غفلت
منافات دارد بایزید گفت هر قدر قدرت و قوت داری سیلاقش بزن که دوستی منافی غفلت و محض
اینکه دوای دردی داری بکار نبرده صحتی از سقم رو نمیدهد یقین که اخلاص تمامی امر و راست و علامت میگویند که
در تبعیت و انقیاد احکام و تحصیل رضاست و نشان محبت وابسته بعدم غفلت است و با تمام ادا مروا جهت
از مناهی بر عشق مجازی اگر رسیده و بمی حقیقت دوستی با فی الجمله پی برده که لحظه از یاد مطلوب غفلت بودنیست
رنج را راحت داند و تعب را لذت شمارد و از مشقت راحت برد با آنکه حاصلی از باطلی ندارد و عشق حقیقی
صد هزاران هزار پایه برتر است که آن باطل لا طایل است و این نور علی نور و منبع سعادت و سرور
سرمدی است چه دوستی که اگر او قاتی از یاد غافلی و چه اخلاص میگویند که در فکر باطلی و از معارف
جاهلی و از احکام و اوامر دوست زاهلی و بمعاصی مولع قوله تعالی فاذکروا الله کثیرا لعلکم
تفلحون و ذکر الهی مخصوص بزبان نیست بلکه اشرف اذکار ذکر عمل و است آنست که از یاد الهی ترک مناهی کنی
ای عزیز تصور کن باید که عارضه از دو سه مشکوکی ترا طاری میگردد همگی همت تو در تحصیل دوای آن و سرگشته

وآرام

وآرام میگیری تا دفع آن عارضه بهر طوری که توان نمود حاصل شود مع هذا الم سهل حسابیست که مفاسد عظیمه بران
مترتب نمیگردد و غفلت هم مرضی است که موجب صد در قبایح است و نوع تحصیل زاد و برگ نیابا شد که باعث
محرومی از نیل مثوبات و سعادات اخروی گردد و مثمر شقاوت و گرفتاری عذاب الیم شود اگر در دوای
چه و ترا انسب بحال تو رفع غافلی همت مرفع این مرض کاشتن بوده مرئی میشود از احوال اکثر انام که دوای
اینقسم اسقام بخیالشان عبور نمیکند ای جاهل از ناخن برش غافلی از ان که چه روز سختی از منقصه عیب جلوه گر گردد
و دست اجل بی امان پرده از روی کار برمی دارد و بهره غافلی در مانی کن چون در مانی افسوس
چه سود و پشیمانی روا نمیشود تا الب کور طالب بطالت بودن عین سفاهت و صرف شقاوتست
زاد و توشه خود را از خیرات و مبرات و بجا آوردن طاعات پیشتر روانه ساز و دیده خود را بر سبیل میندار
ظاهر است چیزی که بعد از تو بجا آرند پر سودی ندارد مثلا هر گاه ترا احتیاج بآشامیدن آب داشته باشی
دیگری بیاد تو آب آشامد بتشنگی تو نفعی نمیرساند طاعتی که دیگری کند برای تو ظاهر است مستحق ثواب نخواهی شد
محض تفضل شاید الله تعالی ثوابی کرامت کند قوله تعالی ان لیس للانسان الا ما سعی نه باستحقاق
حکایت مردی از اغنیا چنانکه رسم ایشانست بکل اشیاء خود ساخته بود و نقد فرصت را باخته و چشم را
بر دست وارث انداخته که بعد از او برای او زاد و راحله مهیا کنند پسری داشت بجهة امتحان پسر شبی چراغی
بر فرشته بمشعله ارگفت که از بس با چنان نموده آمرد و غنی را آشفته گفت روشنی که از عقب باید ای سفیه
چه سود خواهد بخشید و پرتو آن بما کی خواهد رسید پسر مبادرت بجواب نمود که چیزی که من برای تو بجا آرم
چنین است و نفع آن مثل این حکایت پسری را پدر در ردیف خود نموده بسیر میبرد پدر گفت اگر نمیبودم
ترا گر ابسیری آورد گفت بابا اگر تو نمیبودی من تو می زین جا میساختم حکایت پدری به پسر گفت که

مرگ مرا میخواهی گفت نه برای من آن بهتر که ترا بکشند خون بها و دیت ترا بگیرم **حکایت** درشب
داهی پوری بپسر بجهة امتحان دلیری گفت پنج دینار میدهم که از قبرستان روی و باز آیی پسر گفت
بابا من بیست دینار میدهم که بروی و باز بیایی مرحاکه فرزند برای جلب نفع خود است خانهٔ ایمان خود را
خراب مینمایی که فرزند تو از جملهٔ اغنیا باشد الله تعالی را زحمت ترا چه برین داشته که وزر و وبال عالمی را
بخود بری که او بعد تو استراحت والتعیش نماید از دنیا بقدر اقامت و احتیاجی که داری در تحصیلش سعی
کن و بقدر اقامت عقبی که دائمیست و حاجتمندی بران فکر زاد و برگی ساز و عقل را بیهوده مباز که بحکم عمر دوبار
برنمیدهد و مهلت زندگانی را یک نفس پیش نمیباشد ای عزیز خیال کن که ارادهٔ سفری دو سه روزه رو داد
ترا پیشکت آنچه مایحتاج جهت دنیا زمندی بران درین سفر داری همگی را سامان بروجه مرغوب داده مهیا میکنی
بلکه احتیاط و حزم را مرعی میداری بعضی از اسباب را هم که بر حاجتمندی بران نداری برمیداری و اگر کسی
مجهولی که به راه خطرناکیست بی رفقا و قافله عزم خود را جزم میکنی و هر قدر در تب آن رحیل بخاطر خطور مینماید
از منزل اقامت دل کنده میشوی لحظهٔ فارغ از فکر زاد و راحله و سایر اسباب و سامان ضروری و غیر
ضروری نیستی و اندیشناکی از خطر راهی از برای احتیاط بیشتر از قدر نیاز و برگ میسازی ای بیگر مانند
سفر پرخطر بسیار دور عقبی در پیش هیچ عاقبت اندیشی و فکر انجام و هول قبر و احوال روز قیام بخاطرت
نمیرسد که در میان زندگی و اجل بغیر یکنفس فرق و ستدی نیست کسی اگر برادحام رود بیش ازین بفرود یات
قیام نمینماید بالفرض اگر حاکم شهر بکان یقین با وجود بیگناهی تو و بیجرمی که از تو صادر نشده باشد و دانی خبر
آن با سهل وجهی روی خواهد داد و آن حاکم در پی حبس تو باشد چه سیک که خور و خواب بر تو حرام میگردد
از دواهمه با همه ز اشغالست و تو یکماه از اندیشهٔ قلق و اضطراب نموده دست تمنی بدامان سایل

بزنی

میزنی چون مار و طومار و از همه شب بر خود می پیچی که هیچ لیسه در ان نیست ای بیدرد با جرایم عظیمه
و معاصی جسیمه هیچ اندیشه بخاطرت خطور نمیکند با آنکه مانند مرگ محصلی و مثل قبر زندانی و مثل مقام
خاموشان جایی و پرسش کرم بی امانی از نکیر و منکر و حاکم عادلی که خود شاهد حالست و مانند جوارح
و اعضا گواه و مثل روز رستخیزی پای حساب و مقرره داوی مثل بهشت یا العیاذ بالله جهنم باعث
غفلت چیست و فارغبالی را سبب منیت اینکه یادت نمیرسد فکر زاد و تحصیل معرفت و کمال و اگر مثلا طبیب
یهودی گوید عسل مخور که موروث تب است پیرامون اکل آن نمیگردی وعده وعید را که صاحب کل اختیار نموده
بی اعتبار محض حرفی تصور کرده و جاهلی از وسوسهٔ شیطان و فریب دشمن خانگی که نفس اماره است و میگویی
خدا کریمست منظور نمیسازی بی انصاف با همه مستغرق بحور معاصی میگردی بگریبان ادب چنین میشود بخوردی
جرمت بسی تصور کن از که سرکشی و نافرمانی از چه صاحب مجد و کبریا و جلالی بکاری آری و امور ناشایسته از قهر
میترسی از چه دور میشوی و بچه نزدیک با همه دعوی ایمان و تحصیل معارف میکنی هیچ فکر نمیکنی بلکه از جرایم میگذرانند
و بجهنم برند چه خاک بر سر خسارت بسر میکنی چرا تا نوبه توبه نگذشته ندامتی و استغفاری بجا نمی آری و دست
بدامن تدارک نمیزنی بلی از فریب شیطان ملعون آنست که بخیال می آرد که خدا کریمست معصیت بسیار
غفلت را مباز که زهر خوردن بامید اینکه تریاک شاید بهم رسد عین سفاهت است و گوش هوش بر بیان
این حدیث سید ابرار بشنو و معانی آنرا برس و توقف حالت خود کن که این احوال در تو موجود است
و از اهل این مقاله باش قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ عَرَفَ اللهَ
وَعَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الْكَلَامِ وَبَطْنَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَعَنَّا نَفْسَهُ بِالصِّيَامِ
وَالْقِيَامِ قَالُوا بِآبَائِنَا وَأُمَّهَاتِنَا يَا رَسُولَ اللهِ هٰؤُلَاءِ أَوْلِيَاءُ اللهِ قَالَ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ

سکتوا فکان سکوتهم فکرا و تکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و
انطقوا فکان نطقهم حکمة و امشوا فکان مشیتهم بین الناس برکة لولا الاجال
التی قد کتب علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب و شوقا الی الثواب

خلاصه و حاصل مضمون حدیث مشحون آنست هر که شناخت حضرت رب العزت را حق شناسائی
که بقدر طاقت بشری بوده باشد که شناسائی واقع محالست که ما قدروا الله حق قدره و بقدر
حوصله و مرتبه دانش عظمت و جلالت و کبریا را بخیال آورد باز میدارد این خود را از سخن کردن بغیر ذکر حق و شکم
خود را از خوردن طعام مگر بقدر سد رمق در فکر شکم نمیباید شد که تحصیل الوان اطعمه کند و چون شکم چران
خود شود بلکه از نان جوین هم سیر نمیخورند عارفان معارف الهی مثلا از بابت کسی که عاشق باشد از شغل
ذکر و فکر مطلوب خوردن را از یاد میبرد جمیع حواس در قید محبت اسیر میگردد و در معرض مشقت و رنج آورد
نفس خود را بقیام نمازها و روزهای سنتی مع هذا چنان متلذذ میگردد و از مشقت که راحت حاصل میکرد و
و تعب را لذت می انگارد و نفس را از مواظبت روزهای متعدد و به برعنا و امید ارد حاضران گفتند فدایا
تا پدران و مادران ای رسول الله این صفت اولیاء الله است حضرت در جواب فرمودند مطلب اینکه
اولیاء الله متصف بصفات دیگر اند که هر گاه خاموش میباشند خاموشی ایشان در فکر صنایع و بدایع
و عظمت و جلالت الهی است یعنی سکوت ایشان لازم دارد فکر را و خالی از آن نیست چون تکلم میکنند
کلام ایشان ذکر الهی است و چون بچیزی نظر میکنند بنظر عبرت که آن اعتبار میگیرند از ملاحظه مصنوعات
یعنی نظر ایشان لازم دارد عبرت را و نطق ایشان عین حکمت و صرف مصلحت خاصه انام است که
در بیان مصالح عباد در امر معاش و معاد است که مردم آنرا منتفع میگردند و رفتار ایشان در میان

مردم

مردم متضمن حصول خیر و برکت است اگر نه چنان بود که ایشان را اجلی مقدر است و وقتی مقرر که بالضروره
باید بآن برسند که گرفتار زندان ابدانند قرار نمیگرفت ارواح ایشان در بدنها از غایت خوف الهی
و از شوق نیل ثواب غیر متناهی بهر حال معرفت الهی اطلاع بر صفت جمالی که ثبوتی باشد و جلالی که سلبی است
نه کنه ذات بلکه معرفت حقیقت صفات ایادی ادراک ملائکه عظام و اذهان افکار انبیای کرام عاجز
و از رسیدن بکنگره ادراک آن قاصر است و شاهد مرام درین مقام کلام معجز نظام سرور انام علیه
التحیة و السلام و الاکرام است که بزبان عجز و انکسار جاری نموده اند که ما عرفناک حق معرفتک
و در حدیث وارد است که ان الله تعالی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار چه پایه کبریا
بلند تر از آنست که عقول کمل انبیا و درک عقول اصفیا ناخن در کی توانند بند نمود و قدر جلال کبریا رفیع تر از آنست
که کمند وهم و خیال نازکترین پایه آن رسائی بهم رساند و آنچه بخیال جوینده کان رسد نهایت نارسائی بر جا
دارد و آنچه فکر عمیق بر بسیاری عقل و بینش دقیق دریا بر بقدر گنجایش حوصله است نه حقیقت ادراک
واقعی نهایت دانش چیزی نیست و آخر معرفت عجز و مسکنت و نادانی بر آنکه بعضی از اهل تحقیق گفته اند
که معرفت ادراک ثانی است بعد از ذهول و فراموشی از ادراک اول مطلب که هر گاه دانش و بینش از
امری بظهور پیوسته باشد بواسطه مرور شهور و سنین و فاصله قرون و امتداد دهور و دهور روداد و از زمان
که خاک نسیان بران نشسته باشد و زنگ فراموشی روی آن را پوشیده ثانی الحال که بصیقل کاری تقوی
و بمعاضدت قوت ایمان دل چون صفای گیرد و زنگار علایق و عوایق بصیقل اخلاص و یقین از صفحه
خاطر محو گشته جلای پذیرد و صفائی دریابد که همان امر نخست است که باز دیگر بعد از رفع موانع و حجب
جلوه نما گردیده و این ادراک ثانی معرفت است مدعای ایشان همانا ازین ادعا آن باشد که از روایت

اهل عصمت سلام الله علیهم مذکور است که خَلَقَ اللهُ الأَرْواحَ قَبْلَ الأَبْدانِ بِأَرْبَعَةِ آلافِ
عام که جناب حضرت رب العزت جل جلاله خلق کرده نفوس ناطقهٔ انسانی را پیش از آفریدن ابدان بچهار
هزار سال میشود قبل از آنکه آن جوهر نورانی تعلق باین قالب ظلمانی گیرد بی ارتکاب سعی و کسب از مبدء فیاض
فایز بمعرفتی شده باشند و تحصیل عرفان آن نفس ناطقهٔ انسانی که بروج مطلب از و معقول ازال گشته
حاصل بوده چنانکه آیهٔ وافی هدایه ناظر است بر این مقال که أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى که در بدو فطرت ارواح
پیش از تعلق به ابدان در معرض خطاب مستطاب ارواح را واداده که آیا نیستم من که خالق آسمان و زمین
پرورد کار عالم و عالمیان و صاحب کل اختیارم متفق الکلمه بزبان عجز و انکسار گفتند بلی که تو اند بود و بجز ذات
مقدس منزه تو که آفریننده جمیع اشیا و خالق بی شبیه و مثل و مانند ارض و سمائی پس معرفتی نفوس ناطقه را حاصل
بوده و بجهة تراکم غبار غفلت و بعلت تزاحم بعد مدت و بواسطه آنکه در قوالب جسمانی و ذات علایق
و عوایق ابدان ظلمانی گرفتاری بمیل مستلذات و ارتفاعی آن دانش و بینش اول بالکلیه از صفحهٔ خاطر محو
شده و بر روشنگری نور ایمان و چراغ ایقان و برافروختن شمع اخلاص کره بعد اخری ذکر شده آن پرتو
ظهور افکنده و بعد از محو شدن از زوال ثانی الحال بعد از ریاض و ترک مستلذات فانی و کسر قوای شهوانی
حیوانی نفس ناطقه را قابلیت ادراک آن معرفت بهم رسد زینهار که گریبان دل و ذیل تحصیل خود را آلوده
بقاذورات حکمت فلسفی و مناقشات منطقی و مجادلات اشعری و مباحثات کلامی و مزخرفات
شائی و اشراقی
منطقی و هذیانات [illegible] و علم ذم مکذار و در تضییع اوقات مکوش آنچه در آخرت کار نیاید چه حاصل از تحصیل
آن **فصل سیم در نبوت** این فصل مشتمل است بر فاتحه و خاتمه و پنج فتح **اما فاتحه** بدانکه نبی انسان کامل
مؤید و مبعوث است از جانب الهی بر خلق و ماخوذ از نبا است که بمعنی ارتفاع است بمناسبت

علو

علو قدر و رفعت منزلت و جلالت شان و سطوع برهان نبوت یا نبی ماخوذ از نبا است که بمعنی خبر باشد
بمناسبت اخبار نبی از معالم شریعت حق را که قلب همزه بواو شده و ادغام کرده از باب مروت
بدانکه پایهٔ رسالت فوق نبوتست چون میشاید که نبی خلق را بشرع رسول دلالت نماید و میشود نبی خود شرع
جداگانه نداشته اما رسالت مستلزم شریعت جدید است و پایهٔ اولوا العزم هم فوق نبوتست و رسول آنست
که کتاب و شرعی داشته باشد و رتبهٔ خاتم فوق رسالتست بدانکه مراتب انبیا چهار است اول نبوت دوم
رسالت سیم اولوا العزم چهارم من ختم به النبوة و نبی آنست چنانکه گذشت اخبار مردم کند از احکام الهی اگر
با اخبار کتابی دارد یا مخصوص است بشرعی جداگانه رسولست و اگر با شریعت خاصه مامور بقتال است و ممتحن
بشدائد اولوا العزم است با همه اوصاف اگر شریعت او نسخ جمیع شرایع نماید و موصوف بدوام باشد
خاتم انبیا است اگر کسی گوید چون نبیست و از جهة چه عامهٔ خلق را بیک شریعت دعوت نکرده اند مثلاً پیغمبران دیگر
خلق را بشریعت آدم علیه السلم یا ابرهیم علیه السلم چرا نخوانده اند و نسخ چون روا باشد چه اگر ماموربه و منهی عنه
موافق حکمت بوده باشد چرا منسوخ شود اگر نبوده باشد البته حکیم امر بآن نمیکرد اما جواب آنست که مصالح
عباد مختلف میگردد بحسب اختلاف ازمنه و هر زمان چیزی تقاضا میکنند مانند مریض که مختلف میگردد احوال او
در کیفیت امراض و چگونگی معالجه و بکار بردن ادویه بحسب اختلاف طبایع و امزجه و بحسب اشتداد و تنزل
اسقام حاصل که هر وقتی اختصاص بدوای خاص دارد و همچنین بعثت رسل و انبیا سلام الله علیهم بحسب
اختلاف مصالح خلقت و مقتضی اوقات تا آنکه منتهی گشته رسالت بزمان سید ابرار و هادی
اخیار خاتم انبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله که شرع او موافق مصلحت رب الارباب و ناسخ جمیع شرایع
سالفه گردیده و باقی ببقاء التکلیف **فتح اول** در آنکه بعثت انبیا مشتمل بر لطفست و حسن است بجهة اشتمال

او بر منافع بسیار و دفع مضار از جمله منافع معاینه دیده باد از عقلیست که آنچه دریافت عقل درست نماید و گنجایش
اختلاف داشته باشد چون نقل معاضد آن و الفوت دریافت عقل بوده ظاهر است که دلیل عقلی قوی میگردد
عقل مانند بصر است و شرع شعاع آن عقل با چراغست شرع چراغی و روغن آن بی هم و انفراده مدعا حاصل نمیگردد
با شرع بنا است و عقل اساس که بنائی مستحکم نیست بی اساس دلیل عقلی معاضد شرعی نور علی نور است
و دیگر از جمله منافع بعثت آنست که در بعضی از امور با دراک آن امور عقل مستقل نیست و اختلاف در آن عقلی
واقعست مانند صحت رویت الهی یا محال بودن آن و وجود معاد جسمانی و غیره از امور منکثره چون شرع
وارد شده دیگر عقل را دخلی نیست که بحث را تمام میسازد و قطع ماده نزاع و اختلاف میشود لِئَلَّا يَكُونَ
لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَلِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ
بَيِّنَةٍ و از آنجمله ازاله خوفست نزد اتیان بحسنات بجهة آنکه تصرف در ملک الهیست بغیر اذن و نزد ترک حسنات
ترک طاعت و بورود شرع ازاله آن خوف میشود و تحصیل رخصت حاصل میگردد و قوله تعالى وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ
حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا براکثر در معقد این مرقوم مذکور شد چون الله تبارک و تعالی در کمال تقدس و تنزه
و تجرد است و منحصر است که ذات او بلکه صفات مقدس او هم از ادراک عقول کل انبیا و اولیا بیرونست
و از نارسائی بعجز و نوانی معترف وَمَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ سید ابرار و قدوه اخیار شاهد مقال
و از دریافت آن فهم فحول علمای کرام و فضلا و حکماء ذوی الاحترام بنهایت کوتاهی معروف و موصوف و از تعقل
ملک عظام در سرادق مجد کبریا و جلالت مخفی و مستتر و از آن عالیتر است که بواسطه سفرا و رسل خود
بذات مقدس منزه او امر و نواهی احکام و مواعظ و وعده و وعید را بعباد برساند پس لازم است که از میان
کسی را برتبه نبوت و رسالت مشرف سازد و که بکمال قرب معنوی که از مفهوم تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ معلوم میشود

و آراسته

و آراسته باشد آن برگزیده را بزیور کمالات صوری و معنوی و بپرایه عصمت متحلی بوده بشرف امتیاز بخشد
تا شایستگی تبلیغ رسالت بهم رسانیده کما ینبغی ادای اوامر و نواهی الهی را بعباد برساند و حجت را بر همگی
و تمامی امت بر وجه اتم و ابلغ تمام بوده بوجه احسن تقضی نماید از حق حده و شرعیه بقدر طاقت بشری کما یجب
چنانکه سزاوار منزلت نبوت و رسالت است بجا آید و از جمله منافع بعثت استفاده معرفت منافع
و مضار امور یست که از عقل ظاهر نمیشود و بتجربه دانستن آن وفائی نماید مگر بعد از انقضای قرون بسیار
و اعلام شارع که دیگر حاجت بتجربه ندارد و از بابت خواص اغذیه و ادویه و از جمله منافع بعثت حفظ نوع
انسانیست قبل ازین مذکور در مقدمه گشت که انسان مدنی بالطبع است و محتاج بتعاون و تعاضد هم
و دواعی ایشان مختلف و لابد است از قانون کلی از جانب الهی و حافظی که امر او مطاع و فرمان او نافذ
باشد که قطع ماده فساد نماید حکم او را در میان امم مطاع گرداند تا بعدل اجرای احکام و حدود شرعیه نماید که قوی تا هرج و مرج لازم نیاید هم
ستم بر ضعیف نکند و دیگر بسبب تکمیل نفوس اشخاص انسانی میشود بحسب قابلیت و استعدادات مختلفه
در علمیات و عملیات و دیگر باعث میشود بر کشف حجاب اسرار خفیه و سبب تعلیم اخلاق مرضیه و تعیین سیاسات
کافه راجعه بحاجات از سیاست منزل و مدن و دیگر اخبار و اعلام نماید از اسباب تحصیل ثواب و بیان
کیفیت عبادات و اغوا نماید بمسارعت در خیرات و تمتین در عبادات و تحذیر از ارتکاب سیئات و غیره
از امور شرعیه که عقل در دریافت حسن آنها مستقل نیست پس بعثت انبیا و رسل و تعیین اوصیا لطف باشد
گذشت قبل ازین که شبهه براهمه باطلست که گفته اند حاجت بوجود رسل نیست و بعثت حسنی ندارد بجهة
آنکه مطلب از بعثت اگر از برای بیان آنست که عقل حسن و قبح آنرا می یابد و موافق عقل بوده مستغنی است پس قبول
حاجت برسولی نیست و مخالفت وارد و ظاهر است که غیر مقبول است و حکیم علی الاطلاق حکمی نمیکند که مخالف عقل باشد

جواب این آنست که آنچه موافق عقلست دو قسم است یکی آنست که عقل مستقل نیست در دریافت آن مانند
جواز رؤیت و غیره و همچنین در دریافت حسن اکثر امور شرعیه مانند حسن صوم سلخ رمضان و قبح صوم غرهٔ
شوال و غیره و قسمی هم عقل مستقل است در قسم اول الاحتیاج است از رسول و در قسم ثانی هم متعاون است
دریافت عقلست که اکثر دلایل عقلی خالی از خلجان شک و معارضه و هم نیست و اختلافاتی که در میان علما و حکما رو داده
بحسب تفاوت مدرکات عقلست پس واجب است بمقتضای حکمت با نبوه مصالح که در بعثت و ارسال رسل
از برای اتساق و انتظام امر معاش و احوال معاد و برای دفع شبهات و تعلیم عبادات و قیام بر سیاسات
چنانکه آنفا مذکور شد فصل دوم در آنکه واجب و لازم است که انبیا معصوم باشند مذهب شیعهٔ اثنی عشریه امامیه
آنست که رسول و وصی او لازم است معصوم باشند از کبیره و صغیره و هیچکدام جایز نیست نه عمداً و نه سهواً
و نه پیش از بعثت و امامت و نه بعد از و بعضی و اگر صادر گردد از نبی لازم می آید ضدین که وجوب متابعت
باشد با وجوب مخالفت و این از چند وجه باطلست اول متابعت نبی واجبست بجهة انعقاد اجماع و لقوله تعالی
قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي الخ لزوم ضدین و وجوب مخالفت نبی بجهة آنکه هرگاه صادر شود از او
عصیان لازم است مخالفت چون متابعت جرم حرام است وجه دوم اگر صادر شود ذنب از نبی واجبست
برامت که منع و زجر او نمایند و انکار کنند بجهة عموم دلایل امر معروف و نهی منکر لیکن نهی و زجر نبی حرامست بجهة استلزام
ایذای او و برای اجماع است و لقوله تعالی الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وجه سیم لازم می آید با صدور
عصیان از نبی مخالفت او و رد شهادت او چون که عصیان مستلزم فسق است و رد شهادت فاسق
باجماع لازم است و لقوله تعالی إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا و رد شهادت رسول باجماع
باطلست و هرگاه رد شهادت او در قلیل سریع الزوال بوده باشد در امور اخروی ظاهر است که مقبول آن و جمع

نگردد

نگردد و دیگر عاصی مستحق ذم و عذابست بجهة آنکه داخلست در تحت آیهٔ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ
لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا و لقوله تعالی لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ و لقوله تعالی أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ
و لقوله تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ لیکن با جمیع مذکورات نسبت بذات
مقدس انبیا سلام الله علیهم منتفی است و دیگر از صدور گناه کبیره و صغیره نفرت لازم می آید از نبی و دیگر از صدور
اثم لازم می آید عدم نیل امامت که دون رتبهٔ رسالتست و عدم نیل رسالت که فوق آن منزلت عظمی است
بطریق اولی لقوله تعالی لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ که وحی آمد بابرهیم علیه السلم که ترا امام در میان انام خواهیم کرد
حضرت ابرهیم گفت آیا این منزلت کبرا از ذریت من هم می یابند جواب آمد که لا ینال الآیه که هر کدام که ظالم
باشند و ستم بر نفس خود کنند نخواهد دریافت مرتبهٔ نبوت و خلافت انان عالیست که احتمال ادنی ... برای
ارتکاب صغایر چه جای صدور کبایر بعقل خود رجوع نما و تصور کن چه منزلتی است که پروردگار عالمیان در شأن
کائنات صاحب سعادتی را برسالت برگزیند و مشرف بخطاب مستطاب لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ
سازد و اول مخلوقی نور او باشد و مانند جبرئیل علیه السلم را واسطه و خدمتگذار او کرده و شفیع جرایم عاصیان شود و از قوت
نفس کامله و قرب معنوی ماه را منشق سازد و آفتاب را بعد از غروب برگرداند و غیره از خوارق عادات
که برای اظهار قدر و قرب منزلت او بمنصهٔ ظهور جلوه گر گردید نهی ناقص عقلی که تجویز صدور صغیره کند چه جای
کبیره که منزلتی نیست که صاحب کل اختیار او را دوست خوانده و شکی نیست که ملائکه همگی معصومند مع هذا
آدم علیه السلم را سجده بجهة تعظیم نمودند اگر معصوم نمیبود آدم علیه السلم لازم می آمد اشرف را مامور بسجدهٔ
شریف کرده باشند و این خلاف دریافت عقلست و دیگر اگر انبیا علیهم السلم معصوم نباشند لازم
می آید که عاری از حلیهٔ اخلاص باشند و شیطان لعین ایشان را اغوا تواند کرد و درین چه سخن که قطعی

یا شیطانست و حال آنکه مخلصانرا اغوا نمیتواند کرد لقوله تعالی لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ
الْمُخْلَصِينَ که در شأن یوسف علیه السلم نازل شده این آیه وانی برای قوله تعالی إِنَّهُ مِنْ
عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ و غیره از آیات بینات که دلالت ظاهره دارد برا خلاص اصطفائی مت قدر
و علو درجه و قرب منزلت انبیا صلوات الله علیهم اجمعین حاصل صدور صغیره و کبیره منافی مرتبه عالیه نبوت
و امامت است و دیگر ذنب صغیره از مسارعان در خیرات نیست چون خیری نیست در ذنب پس هرگز
ذنب لازم می آید از مسارعان نباشند لیکن لازم منتفی است لقوله تعالی كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ
وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ بدانکه انبیا و اوصیا شریکند با سایر عباد الله در الطاف مقربه
بطاعت و عصمت لطف خاصی است مخصوص ایشان صلوات الله علیهم و اکثر اهل سنت عصمت را شرط
نبوت و امامت نمیدانند و خوارج هم تجویز صدور ذنوب کرده اند مع هذا نزد ایشان ذنب کفر است و حشویه
جایز میدانند اقدام بر کبایر را و بعضی از مخالفین منع کبایر عمدا نموده و اما سهوا جایز میدانند و تجویز صغایر عمدا
و سهوا کرده اند فرع سیوم نبی و وصی می باید متحلی باشند بجمیع اخلاق حمیده و متخلی از تمامی اخلاق رذیله و آراسته باشند
بکمال عقل و ذکا و فطانت و علو همت و بزرگی آدمی و پاکی نسب و نیکنامی در حسب و واجبست معصوم
و محفوظ باشند از سهو و نسیان که منجر گردد در تبلیغ اوامر و نواهی بخطا عاری و پاک و طاهر و مطهر از امراض
منفره که باعث نفرت طبایع گردد از قبیل برص و جذام و غیره و لازم است که مرتکب امور خسیسه نگردیده باشند
مانند حیاکت و حجامی و غیره و ممتاز باشند در دانش و معالم دینی و معارف یقینی و سرآمد جمیع امت در امور
دانش و معاش و معاد و مبادیه حل مشکلات و معضلات و عالم بجمیع ما یحتاج امت و خلق باشند
که مرجع کافه امت توانند بود و عقلا قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل پس میباید نبی چنانکه گذشت اکمل و افضل

و اورع و اعلم و اشجع و اسخا اهل زمان و اکمل از جمیع امت بوده باشند و سمعا نیز تقدیم اکمل بر کامل لازم است
لقوله تعالی أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ و واجبست
که رسول و نبی و وصی بجمیع فضایل آراسته باشند خصوصا عصمت و عدالت و شجاعت و سخاوت و صباحت و سماحت
و علو ذات رای و امانت و دیانت و تواضع و نرمی و حلم و غیرا و پیراسته باشند از رذایل و دنائت و ارتفاع جلیت
و فظاظت و درشتی لقوله تعالی وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ و متصف بصفات کثیره
و سمات ملکیه و مجتنب باشند از صنایع دنیه چنانکه مذکور شد و قلب کامل عیار نبی و وصی واجبست منغش و غل
باشد لقوله تعالی وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ يَغْلُلْ الایه و پاک و صاف از حقد و حسد و بخل و حرص و هوا
و هوس و هر چه مانند مذکورات از جمیع رذایل بوده باشد و عصمت ایمعنی ندارد که سلب قدرت معصوم شود از
ارتکاب قبایح زیرا که مجبور و ملجا گردد و مستحق مدح نگردد بلکه آن لطف خاص اختیار کبیره و صغیره ننماید و مرتکب نمیگردد
و آیاتی که بحسب ظاهر دلالت بر جرایم میکند چون منافات با ادله یقینیه عقلیه دارد ماول است و از بعضی مراد
ترک اولیست بعون الله در نور دوم از زبده دوم مسطور هم صدق تشریح خواهد شد حاصل چنانکه سابقا مرقوم گشت
مسلک سالک شده که مذهب امامیه عدلیه آنست که نبی و وصی پیش از وحی و بعد از وحی و پیش از خلافت و بعد
از خلافت از کبایر و صغایر عمدا و سهوا معصومند فرع چهارم بدانکه صدق ادعای نبی ثابت بظهور معجزه است
و معجزه صدور خارق عادتست با ادعای نبوت مقرون بتحدی و عدم معارضه خارج است از تعریف کرامت
اوصیای عظیم و اولیای کرام چون مقرون با ادعای نبوت نیست و از قید عدم معارضه بیرون میرود سحر
و شعبده و فال گشودن و بعد از ظهور خارق عادت الله تبارک و تعالی علم ضروری بجهت ثبوت نبوت بقلوب
القا میکند اگر منکری انکار نماید محض حسد و عین شقاوت خواهد بود و این آنچنانست بلا تشبیه در حضور پادشاه عظیم

الثانی یکی از متعربان او حاجت به آنکه من رسوم از جانب پادشاه و رعیت طالب حجت شوند و گویند مثلا اگر پادشاه
از جای خود حرکت نماید و باز بجای خود عود کند تو صادقی در قول پادشاه مقارن این حرکت کند و عود نماید
ظاهر است که دیگر انکار مکابره و عناد است چه آنکه هیچ شکی نیست که سید ابرار دعوی نبوت نموده و معاندین
طالب حجت شدند و موافق سؤال ایشان خارق عادت جاری گشت مثل انشقاق قمر و جریان آب از سر
انگشتان مبارک او و تکلم سوسمار که تصدیق نبوت نموده و غیر از معجزات باهرات و از آنجمله قرآن مجید است که فصحای
عرب و عجم و بلغای امم از اتیان باقصر سوره آن عاجز شدند با شدت عصبیت و حمیت جاهلیت و شهرت مباهات
بفصاحت و مبارات ببلاغت عاجز و مغلوب از معارضه گشتند اگر معارضه صادر میشد مشهور میگشت
و حاجت بقتال و جدال نمیشد و مسیلمه کذاب که ادعای نبوت نمود و خواست که در معارضه [illegible] تلفیق کلامی
کند این هذیانات بر زبان شوم جاری ساخت که الفیل ما الفیل وله بطن عظیم و ذنب وبیل وخرطوم
طویل و عبدالله بن مقفع که مصنف بود و بنهایت فصاحت و بلاغت و اول کسی است که کتاب منطق ارسطو را
از زبان یونانی بعربی نقل نموده بفرموده منصور دوانیقی که از خلفای بنی عباس است و این عبدالله زندیق بود
و بعضی امرای بنی عباس هم زندیق [illegible] گروه بود و روزی با او گفته بودند که اهل اسلام بکلام [illegible] اسباب
[illegible] مهیا میکنیم تو در برابر آن تلفیق کن که آنرا از درجه اعتبار ساقط کند از راه فصاحت بقول نموده مشغول
در کنجی نشست و چند ماه را چند مسوده نمود که یک آیه در مقابل قوله تعالی وقیل یا ارض ابلعی ماءك
ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی وقیل بعدا للقوم الظالمین
نتوانست الفاکرده چون چنان دید عاجز او را گفته دست باز دارد که یک آیه را در برابر چیزی نتوانستی تلفیق
بعد از شش ماه نمود که نمی مناسبت بان داشته باشد پر ظاهر است که جواب از ناتی آیات بینات بنهایت

عجز تو ظاهر خواهد شد و چون در هر زمانی چیزی شهرت داشته و معجزه مناسب آن بظهور می پیوسته چنانکه
در عصر موسی علیه السلم سحر و جادو شهرتی داشته بنابرین معجزه او عصا بود که مهره سحره از ایشان مثل عاجز گشته
ایمان آوردند و در زمان عیسی علیه السلم طبابت شهرتی داشته و اطبا حاذق بوده اند که در ازاله امراض مزمنه
ید بیضا مینموده اند و معجزه او احیاء اموات و علاج برص و غیره بوده و در زمان خاتم انبیا صلوات الله علیه و آله
فصاحت و بلاغت کمال اعتبار داشته بمناسبت آن قرآن مجید نازل شده چون از معارضه آن عاجز شدند
اختیار جنگ و ستیزه نمودند کفار قریش و اگر خلافست که آیا خارق عادت در دست کل اوصیا و اولیا جاری میگردد
یا نه معتزله از اهل خلاف منع جریان نموده اند از چند وجه اول آنکه اگر ظاهر گردد اعجاز از غیر نبی چنانچه معجزه باشد
بجهة آنکه اولیا بسیارند هر گاه خارق عادت در دست همگی صادر تواند شد وفور بهم میرساند و از حد اعجاز بدر
میرود و از باب عادت میشود جواب لانسلم که بعلت صدور خارق عادت از انبیا و اولیا وفورش بمرتبه رسد
که عادت گردد و وجه دوم اگر جایز باشد ظهور معجزه از غیر نبی لازم می آید عدم متابعت و انقیاد انبیا بجهة آنکه
باعث اتباع و امتیاز ایشانست از غیر بسبب صدور معجزه است هر گاه از غیر هم منصه ظهور جلوه نما گردد
محو خواهد شد و باعث عدم اتباع جواب آنست لانسلم که لازم آید شقوق عدم اتباع بجواز از باب مشارکت
در اعجاز بغیری با پیغمبر میشود وجه سیم آنست که امتیاز برطرف میگردد و مشتبه میگردد ولی بنبی جواب آنست
لانسلم تمیز برطرف شود چون خارق عادت نبی مقرون با دعای نبوتست و از ولی و وصی مقرون بدعوای
نبوت نیست بل که مذهب علمای امامیه رضوان الله علیهم جواز کرامات وصی و ولی است چنانکه در قرآن مجید
اشاره برین مدعا شده در قصه مریم علیها السلم قوله تعالی كلما دخل عليها زكريا المحراب
وجد عندها رزقا چون کفالت احوال مریم بزکریا علیه السلم قرار گرفت جای عبادت او را در غرفه مقرر نمود

کاهی که بجس و تفحص حال مریم علیها السلم اقدام مینمود میوه های تابستانی در زمستان و بر عکس نزد او مشاهده
مینمود و میگفت از کجا بود این میوه ها در غیر موسم میگفت از جانب صاحب کل اختیار من شاء بر این
دعوا ست حکایت آصف بن برخیا قوله تعالی انا اتیک به قبل ان یرتد عینیک و غیره اگر
کسی گوید با حضور پیغمبر نبوت سلیمان علیه السلم چونست که استعانت از آصف جست جواب آنست که استعانت
نبود بلکه اظهار منزلت آصف در ضمن آن بود اسنه عالمود در حضور علمای بنی اسرائیل چون اراده سلیمان
علیه السلم بمراتب آن بود که او را وصی و خلیفه خود نماید و او نمود که شایستگی آن رتبه والا و منزلت عظمی دارد و جا اگر
خلافست در اینکه قبل از بعثت آیا جایز است جریان خارق عادت برای اظهار قرب و قدر منزلت
رسول صلی الله علیه و آله و مذهب امامیه جواز است و وقوع مانند انکسار ایوان کسری و انطفاء آتشکده
فارس و انغماس دریاچه ساوه و تضلیل غمام و تسلیم احجار چرا که واجب است که جاری نکند خارق عادت
در دست متنبی و کذاب مدعی نبوت بلکه نتیجه بر عکس دهد چنانکه مشهور است که مسیلمه کذاب دعا نمود برای
اعوری و آب دیده کوری که چنانکه دیده صحیحش کور شد و چاهی آب کمی داشت استدعای فوران آب
آن چاه نمود و آب دهن بجس خرو بچاه افکنده بالکلیه منعکس گشت چاه که خلافست در اینکه اعجاز قرآن از چه
جهت است بعضی گفته اند از راه اشتمال قرآنست باعلا درجه فصاحت و منتهی الطبقه بلاغت که فصحای
عرب بسلیقه خود در یافته اند و علمای فرق از نهایت مهارت بر علم معانی بیان فهم کرده اند از اسالیب
بدیعه و سلاست انیقه که مشتمل بر اعلا مرتبه فصاحت و بلاغت است که القاء آن روش کلام مقدور
بشر نیست منقولست که ولید بن مغیره از صنادید قریش چون فواتح حم سوره مؤمن شنید با وجود توغل
در کفر لرزه بر اندام او راست شد بمیان قوم آمده گفت امروز کلامی شنیدم که سخن جن و انس نیست

اورا

اورا حلاوتی و طراوتی و نزاکتست که هیچ کلامی را نیست اعلای آن نهال مثمر اقبال و سعادات کلیه
و اسفل آن بجره طیبه بعروق فضایل محکم آن کلام معجز نظام غالب آیه و مغلوب نگردد و از بلندی بپستی
نگراید قریش بعد از استماع این سخن گمان بردند که ولید مسلمان گشته ابو جهل گفت که مسلمان شده گفت نه
آخر حمیت جاهلیت بر ان داشت ولید را که قرآن مجید را سحر گوید و بعضی از معتزله را اعتقاد آنست که اعجازش
از طریق اسلوب غریب و نظم عجیبست که مخالف کلام عرب العرباست در تفنن نظم و نثر و خطب و مواعظ و بعضی
گفته اند که اعجاز قرآن هم از راه فصاحت و بلاغت است و هم از طریق اسالیب غریبه و سلاست بدیعه
عجیبه یعنی هر دو باهم باعث اعجاز شده که هر یک مستقل نیست برای اعجاز و بعضی گفته اند که الله تبارک و تعالی
صرف همم متحدیان نموده از معارضه یا سلب قدرت شده یا سلب دواعی و اراده و دلیل بر مدعای خود از دو وجه
ایراد نموده اند اول اینکه بالبدیهه فصحای عرب قادر بر تکلم مفردات بلکه بر کبات قصیره مانند الحمد لله رب
العالمین در محاورات الفاظ می نمودند پس قدرت داشته باشند اما الله تبارک و تعالی صرف همم و اراده و
دواعی ایشان کرده باشد وجه دوم صحابه در جمع قرآن توقف در بعضی از آیات داشته اند که آیا از قرآن
باشد یا نه و احتیاج بشهادت و تصدیق ثقات بوده پس اعجاز او از راه فصاحتش نبوده باشد و الا احتیاج
بشهادت ثقات نمیشد جواب گفته اند از اول که کلام در حکم جمله نیست حکم اجزاست و جواب از دوم اینکه با تسلیم
صحت روایت این جمع بعد از زمان رسول صلی الله علیه و آله شده که باعث عثمان علیه ما علیه بوده و میشود که
طلب شهادت از برای احتیاط باشد و احتراز از ادنی تغییری که مخل باعجاز بودن نرساند مثلا بجای قدیر
علیم و بجای حکیم علیم مبادا تبدیل و تغییری سانح شده باشد اما دلیل بر باطل بودن قول بر سلب قدرت از چند وجه است
وجه اول فصحای عرب بغایت تعجب میکردند از حسن نظم کلام و از سلاست و جزالت آن و سر را بزیر افکنده

نزد استماع آیات بینات قرآنی مستغرق بحر حیرت میگشتند برای عدم استطاعت بر معارضه بالسهولت
فی نفسها پس اعجازش از راه عدم قدرت نیست بلکه از جهة اشتمال اوست بر اعلی مرتبه فصاحت وجه
دوم اگر اعجازش از جهة صرف قدرت باشد مناسب آنست که رکیک اعتنا شود از فصاحت و بلاغت بجهة آنکه
هر چند در نازلتر مرتبه فصاحت باشد ابلغ است از برای صرف ایشان بمعنی که با وجود آنکه در اعلا مرتبه فصاحت
نیست معارضه اش امکان ندارد و ظاهر است که عجز از معارضه بجهة اشتمال قرآنست باقصی طبقه بلاغت
و اعلا مرتبه فصاحت وجه سیم قوله تعالی قُل لَئِنِ اجتَمَعَتِ الاِنسُ وَالجِنُّ عَلَی اَن یَأتُوا بِمِثلِ هٰذَا
القُرآنِ لَا یَأتُونَ بِمِثلِهِ وَلَو کَانَ بَعضُهُم لِبَعضٍ ظَهِیرًا پس اگر اجتماع و تعاون و استظهار هم
در مقام تحدی و نفی مستحسن است که معاون باشند برای بعضی و موهم این شد که مقدور همگی هست تا نفی قدرت
شود از تمامی بدانکه قبل ازین فی الجمله مسطور گشت که نسخ جایز است و تابع مصالح عباد است خلافا لجمع یهود
که اعتقاد فاسد ایشان آنست که نسخ جایز نیست در ضمن مطلب رد بر نبوت سید ابرار صلی الله
علیه و آله است و مؤید بودن شرع موسی علیه السلم میگویند که نسخ باطلست بجهة آنکه اگر متضمن مفسده است
عمل بر آن قبیح است و اگر متضمن نیست رفع آن قبیحست پس هر گاه نسخ قبیح باشد لازم می آید دوام شریعت
موسی علیه السلم غافل شده اند که ازین دلیل لازم می آید ابطال دوام شریعت موسی علیه السلم بجهة آنکه ناسخ ما قبل
خود است از نوح و ابرهیم علیهما السلم همین استدلال بر ایشان بر میگردد و شکی نیست در وقوع نسخ و بعضی از چیزها
که حلال بوده بر انبیای ما تقدم و در توریة مسطور است که وحی بآدم و حوا علیهما السلم نمودم که حلال کردم
بر شما هر حیوانی را که حرکت نماید و بر نوح علیه السلم بعضی از حیوانات حرام گشت و واجب بود ختنه بر
انبیای متاخر از نوح و بر نوح علیه السلم تاخیر جایز شد و همچنین حلال بوده جمع بین اختین در شریعت آدم و در شریعت

نوح

نوح حرام شدن او بر جمیع امم متأخره و احکام ناسخه بیشتر ازانست که توان انکار نمود و بعضی از [illegible]
و علمای یهود روایت کرده اند از موسی علیه السلم که تَمَسَّکُوا بِالسَّبتِ اَبَدًا و دوام سبت دلالت
بر تأبید شریعت موسی علیه السلم جواب بر تقدیر تسلیم که روایت شده اما بحد تواتر نرسیده که حجت تواند شد
بجهة آنکه بخت النصر یهود را مستاصل نمود بحدی که از ایشان عددی نماند که بحد تواتر رسد این نقل از ایشانست
و زعم یهود آنست که حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله مبعوث بعربست نه بر اهل کتابین که توریة و انجیل بوده باشد
بعلت عدم احتیاج چون عرب پیغمبری نداشتند بدلایل سمعیه این علت باطلست بعلت عموم آیات بینات
قوله تعالی وَمَا اَرسَلنَاکَ اِلَّا کَافَّةً لِلنَّاسِ و قوله تعالی قُل اِنِّی رَسُولُ اللهِ اِلَیکُم جَمِیعًا و قوله تعالی
قُل اُوحِیَ اِلَیَّ اَنَّهُ استَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الجِنِّ و قوله تعالی لِیُظهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ و مثل قول رسول بعثت
الی الاسود و الاحمر و غیرها از آیات و احادیث نبوی **فرع پنجم** بدانکه اکثر اشاعره را اعتقاد آنست که انبیا
علیهم السلم افضل از ملائکه اند و حکما و معتزله را اعتقاد آنست که عوام بشر از مؤمنان افضل از عوام ملائکه اند و خواص ملائکه
افضل از عوام مؤمنان و امامیه متفق اند با اشاعره که انبیا را افضل از ملائکه میدانند بجهة آنکه آدمی گرفتار است
بنفس اماره و لوامه و مانند شیطان خصمی دارد و مثل جبل ستیزنده مقید بقید امور متضاده و شواغل و موانع
دنیوی از تحصیل کمالات و کسب سعادات اخرویست و اسیر است بر قوت شهوانی و قوت غضبیه که حاجزند
از طاعات علمیه و عملیه گرفتار مصایب و نوایب و غفلت و محنت و اسیر حرص و طول امل و زندانی حب
دنیا که سر همه خطاهاست که باید بکاهد همگی بار بسیاری قوت عاقله از خود دفع نمود و موانع خارجه و داخله
و مشاغل امر معاش از تحصیل مسکن و لباس و مأکول و سایر ضروریات که باید باعتقاد و معاونت نفس ناطقه دفع شر
و اذیت خصوم و توبه نماید و اسیر هوا و هوس گردد و جمیع قوی را خادم و فرمان گذار خود کند و مخدوم گشته وقت

شهوانی و غضبی را خادم و اسیر خود سازد و در دفع نکبات جهل و دفع مکر و حیل شیطان مطرود مردود نماید تا تواند بخلاف
مواظبت بطاعات و مبادرت بعبادت کند و پر ظاهر است این شق طاعت اشق است از آنکه هیچ حاجز
و دافع نباشد و عصمت بودن و مزد الجلال و فرغ البال و هیچ مانع و مشاغل طاعت نمودن و اعجب در تحصیل استحقاق
ثواب و مطلب از افضلیت حیثیت که حصول زیادتی استحقاق و حصول زیادتی کمالات صوری و معنوی در ماده
ملائکه بسبب عصمت ثابت است و گرفتار مشاغل کسب معیشت و اهل و عیال نیستند و موانع بالکلیه معدوم است
و بشر را هزاران حاجز و مشاغل موجود است و خلقت ملک از نور و نورانی و روح و روحانیت و آدمی مخلوط از اجزاء
جسمانی و مرکب از نورانی و ظلمانیت با موانع و مشاغل هر گاه سیرت ملکی حاصل نموده چه سخن که افضل از ملائکه است
و آنکه با وجود اعطای نفس ناطقه و قوت عاقله کار حیوان کرده حرفی نیست و سگی که خسیس‌تر از اخس جمیع بهایم است
و دلیل سمعی عقلی موید افضلیت کل افراد نوع انسانی از ملک بسیار است آنچه فقیر بخاطر فاتر رسیده از چند
وجه است اول آنکه الله تبارک و تعالی امر نمود ملائکه را و مامور ساخت بسجده آدم علیه السلام و حکیم حکم نمیکند افضل را
بتکریم و تعظیم مفضول دوم آنکه سر وا زدن ابلیس از سجده آدم علیه السلام و قیاس نمودن که خلقتنی
من نار و خلقته من طین و انا خیر منه باعث طرد و لعن او شده و این حجت واضحه است بر خطای او
و افضلیت آدم و خطا هم است که سجده مامور به برای تعظیم و تکریم بود نه تحیت و زیارت سیوم آنست که تعلیم نمود
آدم ملائکه را و معلم میباید که افضل از متعلم باشد تعلیم جبرئیل علیه السلام انبیا را از تعلیم الهی است و جبرئیل ادای مراد حق
و منهیست میشود و مطلب از علم الاسماء بنا بر سوق آیه تعزیز فضیلت آدم علیه السلام است که مخفی بود در هر جا که بنابر آنها
نحن نسبح و بنابر منطوق انی اعلم غیب السموات والارض اگر کسی گوید که ملائکه را کمالاتی حاصلست که فوق ادراک
است از آنجمله آنکه مطلع بر لوح محفوظ میکنند و دیگر از دلایل سمعیه قوله تعالی و لله یسجد ما فی السموات

و ما فی

و ما فی الارض من دابة والملائکة و هم لا یستکبرون که مخصوص کرده ایشان را بعدم استکبار
و کمال تعظیم شان را بر این ضمن معلوم میگردد و از آنجمله وصف نموده ملائکه را باستمرار امتثال اوامر و اجتناب از نواهی
قوله تعالی و من عنده لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون و یسبحون اللیل
والنهار لا یفترون که این وصف است بر شرف دال و مشعر بر قرب منزلت از راه مواظبت بر طاعات
و از آنجمله قوله تعالی بل عباد مکرمون و غیره از آیات داله بر تعظیم تکریم جواب آنست که آیات دلالت
بر فضیلت ایشان میکند نه افضلیت خصوصا بر انبیا علیهم السلام و آنکه خلافست که قبل از مبعوث شدن حضرت رسالت پناه
بشریعت کدام یک از انبیای مرسلین عمل مینمود و بعضی گفته اند بشریعت عیسی علیه السلام و بعضی بشریعت آدم قائلند
بعضی گفته اند بشریعت ابراهیم علیه السلام آنچه بطبع کریم و سلیقه مستقیم راست می آید آنست که هم متشبه و تابع
هیچیک نبوده چون در ضمن آن شایبه طعن میشود مثلا یهود گویند که رسول صلی الله علیه و آله تابع شریعت
موسی علیه السلام بوده **فصل چهارم** در امامت مشتملست بر مقدمه و دوازده ریاض چون مبحث امامت مختلف
فیهاست اگر کمی طول داده معذورم بحسب انشراح و بروش خاص عام پسند بعون الله تعالی شکسته رقم صدق شیم
مرقوم خواهد شد اما مقدمه مشتملست بر پنج منهج و دو مفتاح منهج اول در معنی امام بحسب عرف و اصطلاح منهج
دوم در توضیح و تبیین آنکه آیا بوجود امام دایمی است یا در بعضی از ازمنه محتاجند بوجود امام منصوب واجب
الاطاعه و آیا میتواند بود که زمانی خالی از وجود امام معصوم مفترض الطاعه باشد یا نه منهج سیوم در بیان علت
مفتقر از برای وجود امام منهج چهارم در تقریر اینکه مستحق منزلت امامت کیست و صفات امام که لازم است
متصف بچه صفات بوده باشد منهج پنجم در تعیین امام و انحصار در عدد **اما منهج اول** در تعریف امام بدانکه
امام انسان کاملیست منصوب و منصوص از جانب رسول صلی الله علیه و آله بوصایت و خلافت بامر الهی و از برای او

ثابت است ریاست عامه در اصول دین و دنیا بالاصاله و در دار تکلیف اگر کسی بتوهم دیگر کند لا مشاحة فی الاصطلاح
اما بیان منفعت وجود امام مشتمل است بر دو نکته اول آنکه هرگاه امام معصوم باشد ممکن باعث میشود که مکلفین قیام
بواجبات کنند و اجتناب از منهیات و مقبحات بوجه احسن نمایند و اگر معصوم نباشد بر عکس مطلوب
نتیجه بدهد مثال مشاهده میکنیم هرگاه پادشاه عادل و صالح باشد مردم متصف بصفت او میشوند و همچنین بعکس
اینجا حاجت بدلیل نیست نزد هر عاقلی که نظر بصیرت او از قبیل مکابره و غشاوه عناد عاری باشد
و از تجارب نیز معلوم میگردد که پند و موعظه و امر و نهی آنکه هرگز ذیل وجودش آلوده بقاذورات معاصی نشده و معصوم
باشد تاثیر تام تامی در نفوس مکلفین مینماید و اگر خود مرتکب جرایم باشد اثر معتدبهی اوامر و مناهی او در قلوب ندارد
حاصل قبل ازین در مبحث عدل مسطور گشت که هر چیزی که موجب مکلفین گردد برای قیام بطاعات و بسوی تحصیل
کمالات و کسب سعادات و سبب تجافی شود از دار غرور و موجب عدم ارتکاب منهیات آن چیز لطف نامیده اند
پس نصب امام معصوم که مقرب طاعت و مبعد معصیت است لطف باشد از جانب الهی بر مکلفین و نصب امامی
که خطا کار و از اهل معاصی باشد قبیح است نصب او بجهت آنکه مناقض غرض است و نصب امام معصوم نیست مگر
از جانب الله تبارک و تعالی برای آنکه عصمت معلوم کسی نیست و از اسرار خفیه باطنی است و آثار نهانی که بغیر
علام الغیوب بران اطلاعی ندارد و پس مادامی که تکلیف باقیست احتیاج بنصب امام معصوم باقیست و بر قرار
و زمانه خالی از وجود امام معصوم منصوب از جانب الهی نیست اما تمکین دادن امام فعل مکلفین است که مانع
وجوم است که راجع است بفعل مکلفین نکته دوم آنکه هر عاقلی بالبدیهه درمی یابد که مشاهد ملکی که حکم جمعی
منوط و متعلق برای و رویت او باشد و مصلحت آن جمع وابسته بمقتضای احکام و موقوف داشتن احکام
باعث مفاسده گردد و اراده آن حاکم هم متعلق باشد برعایت ایشان و اجرای مصالح بمقتضای غرض متعلقه

بگن

بآن جمع و شان آن حاکم عالیتر و ارفع از آن باشد که بواسطه خود متولی مصالح آن جماعت گردد پس لازم است
نایبی و خلیفه تعیین کند از جانب خود که رعایت مصالح رعیت باحسن وجوه نماید اگر موقوف دارد غرضی
که مطلوبست از آن جماعت حاصل نمیگردد و بلکه مفاسده عظیمه سانح میشود پس لازم باشد تعیین خلیفه و نایب و ترک تعیین
قبیح است و دیگر مثلا صاحب کل اختیار ملکه دارد که شانش ارفع از آن باشد که خود بنفسه متوجه مصالح آن ملکه
گردد پس ناچار است بجهة رعایت و محافظت آن ملکه نایبی نصب کند علی الخصوص که رعیتی بنا شده و اگر نداشتن مینایی
باعث مفسده گردد و پس دریغ داشتن ضبطه که تعلق از مصالح ملکه نماید قبیح است پس حاکم علی الاطلاق و صاحب
کل اختیار باستحقاق که مصالح عباد و مکلفین منوط بالطاف بلانهایات اوست جل جلاله و عم نواله و متعلق باراده
او هیچ فردی از افراد موجودات را اختیاری و تصرفی در مصالح مکلفین بفرمان او نیست و حاکم بحق و مالک مطلق
جمیع مکلفین اوست و بس و غیر را اختیاری نیست و همه محتاج عنایت و الطاف اویند تعالی و تقدس و شان کبریایی
او ازان ارفع است که بذات مقدس خود متوجه مصالح مکلفین گردد و او امر و نواهی خود تعالی شانه بعباد خود
برساند چنین است حال پادشاه و مخلوق بمکی علاجی که خود متوجه رسانیدن فرمان میگردد و بر عایا هر گاه حال مخلوق
عاجزی چنین باشد آفریننده عالم و عالمیان بطریق اولی پس لازم است تعیین نایب خلیفه قاهر کامل فاضل اکمل از کل
مکلفین که تفضیل مفضول بر فاضل قبیحست عقلا و دیگر فرق میان محتاج الیه و محتاج ظاهر گردد که وجود او آلوده بقاذورات
ارتکاب قبایح نشده باشد و موصوف بجمیع صفات حمیده بوده تا تفصی کما هو حقه نماید و از عهده خلافت کبری و نیابت
عظمی تواند که برآید و چاره عارف بجمیع ما یحتاج مکلفین از مصالح دنیوی و اخروی و عالم بکل مشکلات و معضلات
بوده باشد و موقوف داشتن اینچنین خلیفه و ترک نمودن قبیحست و صدور قبیح از حکیم علی الاطلاق محال پس
تعیین نایب مادام التکلیف بعینه لازم است و نصب امامی بعد امامی از جانب الله تبارک و تعالی که عالم

السرو الخفیات نیست و داوند بنابر آنکه امر خلافت و مکلفین را اختیاری نیست بر آنکه از زمان آدم تا خاتم هرگز
نشده امر و رضایت انبیا علیهم السلام و تعیین خلافت عظمی باختیار امتی بوده باشد عقل سلیم و طبع کریم چون تجویز
کند که خلافت خاتم انبیا و بهترین اصفیا را باختیار بعضی از امت یا بشوری حواله شود و اگر کسی گوید چرا جایز نباشد
که اختیار تعیین خلیفه و نایب مناب رسول باختیار امت باشد جواب گفته است که با لبدیهه علم داریم که خبیر حاکم علی
الاطلاق بکمال مکلفین از نهانی و ظاهری و حال برونی و درونی عارف نیست و احوال عباد را بهتر میداند هرگاه
جزئیات را باختیار ایشان نگذاشته باشد چون امر خلافت کبری را باختیار عباد واگذارد خلافت بر بیعه عقلست
و در بدن آدمی خلیفه که عقل است مقرر نموده که هرگاه اشتباه و خطایی از حواس صادر شود برجوع بعقل نمایند
چون خلافت عباد را باختیار بعضی از امت واگذارد **بخش سیم** واضح شده در مبحث عدل که عقل کافی نیست
برای اجتناب از مقبحات و ارتکاب از منهیات و مواظبت نمودن بر طاعات با وجود عقل احتیاج است
در ارتکاب مناهی جایز است و عقل رادع و حاجز نیست و حاجت بنصب مکلفین منصب امامی و خلیفه از جانب
آلهی که زاجر مکلفین بوده باشد از ارتکاب مناهی و باعث اغوای عباد گردد بمواظبت طاعات و سبب
تکمیل نفوس ناطقه شود و جهت ادراک مثوبات و سعادات ابدی و تحصیل فیوضات سرمدی و این حاجت در
تعیین خلیفه است از جانب آلهی و تمکین دادن آن خلیفه را از فعل مکلفین است که منافع دوم را جمع و نیشان نیست
بخش چهارم در بیان اوصاف نایب حق و خلیفه مطلق لازم است که بهشت صفت موصوف بوده باشد
تا استحقاق خلافت داشته باشد **اول** عصمت بر این مطلب حجج مذکوره که در مبحث وجوب عصمت انبیا علیهم السلام
مرقوم گشت که تکرار آنها حاجتی ندارد ثانیا اگر غیر معصوم باشد ظاهر است محتاج است بسوی سایر مانند
نفس خود و محتاج است بامام دیگر اگر آن امام معصوم است هو المطلوب والا او را هم امامی باید که زاجر او از ارتکاب

معاصی او بوده باشد و همچنین اگر بر گردد دور لازم می آید و الا تسلسل و هر دو باطلست و بر آنچه ما سوا اعراض وارد است
دو نعمت واجب اول آنست و قبل از این نیز مذکور شد که آیا این امام معصوم قادر است بر فعل معاصی یا نیست
با قدرت آیا جایز است وقوع معاصی از او یا نیست اگر وقوعش ممکن است او نیز چون سایر مکلفین چه مزیتی
و چه امتیازی دارد و اگر ممکن نیست صدور آنها از او پس مجبور است چه شرفی و چه مدحی عاید باو است جواب آنست
که قدرت بر عصیان هست لیکن واقع نمیشود بجهت فقد داعی و عدم میل و خواهش و امتناع وقوعش لذاته نیست
تا جبر لازم آید اگر کسی گوید هرگاه جایز باشد امتناع وقوع معاصی از لطف خاص آلهی چه فایده و مفسده و ضرر متفرع چرا
این لطف عام نشد نسبت بجمیع مکلفین تا همگی معصوم باشند از بابت هاکه عظام خصوصا که فرزندان مثوبات
و درک فیوضات است که مجرم اثیم باشند تمامی مکلفین و مستحق عقاب و عذاب الیم گردند جواب آن اینست
جناب مقدس آلهی را اسم است مانند غفار ستار رحیم و غیره که مستدعی گناهست اگر همگی معصوم میبودند پس حکمت
غیر متناهی با شایسته که بوده دیگر مدعا از درک لطف خاص که مناط عصمت ایست آن نیست که بی استحقاق و کسب
بنده در دید آن منزلت را بلکه مطلب اینست که ابتدا او از نیکو بندگی و اخلاصمندی که کسب نموده است و شایستگی
این بنده والا و عطیه عظمی بهم میرساند الله اعلم حیث یجعل رسالته حال بنده که ما هو حقه بغیر علام الغیوب
که میداند این هم ظاهر است اگر همگی عباد دانند اگر وده تمام خود را تماید ابتدا او بنده کی را محکم نماید از اخلاص ... او را درک
عطیه عظمای عصمت میکرد نه بنده که عمده عمرش در بت پرستی صرف شده و مشور و مشغول در آن مرتبه که مصنوع خود را
صانع دانسته چون مستحق ... لطف خاص داشته باشد و زمینه کی دریافت خلعت خلافت کبری و جانشینی پیغمبر
خلق خدا داشته باشد بدیده انصاف نظر کن و از تعصب و عناد حذر نما تا حقیقت حال واشکافته شود **دوم** از صفات
امام دانکه میباید امام پاک و طاهر و مطهر باشد از جمیع عیوب منفرد خلقا و خلقا و نسبا و عاری از امراضی

بخشش

که طبع خلق ازان نفرت کند مانند جذام و برص و غیره و اهل پیشهٔ خسیس نباشد مانند جولایی و کناسی و غیره
و از آدم تا خاتم می باید از اصلاب طاهره منتقل شده باشد بارحام مطهره ششم می باید که اقرب
خلق باشد بعد از رسول بخالق و اگر استحقاقا بنیل مثوبات و درگذشت پرستیده باشد که هیچ ظلمی بدو
ازین حیثیت و اشاره برین او خاست قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین و لازم است اکرم و اتقی
و اشجع و اسخی و اعدل و اعلم و افضل از جمیع امت بوده باشد بعد از رسول صلی الله علیه و آله تا زینهٔ کسری خلافت
و نایب مناب منزلت و رتبهٔ والای جانشینی و پیشوایی و امارت مؤمنان داشته باشد که تقدیم مفضول بر فاضل عقلا
و شرعا قبیحست هفتم امام می باید صاحب کرامات و معجزات بوده باشد تا مدعی صادق از کاذب امتیاز بهم رساند
و تا باعث اتمام حجت بر خلق شود هشتم امام می باید منفرد باشد در امامت یعنی در یک زمان دو امام جایز نیست
که اظهار امامت کنند بر فرضی در عصری دو امام باشد یکی می باید ساکت باشد بدانکه اهل سنت در نبوت و صفات
عصمت را شرط انبیا ندانند بلکه جایز میدانند که عاصی و کذاب و دزد و ساهی باشند پر ظاهر است که متصف
بصفات مذکوره و خطاکار شایستگی اصطفا و خلافت کبری ندارد و اگر اهل این کار متصف باین صفات شد ترجیح
بلا مرجح و اصطفای ایشان برگزیده برگزیدهٔ کمی تامل کن در بس چون چنین کسی را صاحب کبریا و مالک ملک و ملکوت
و صاحب عظمت و جبروت در میان عباد برگزیند و چه سان شایستهٔ خطاب داند و مانند جبرئیل ملکی مقرب
واسطه باشد و هرگاه رسول آدمی جایز الخطا باشند شریک خواهند بود با سایر عباد دیگر چه مرتبه و کدام شرف مشرف
بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک میگردد و بچه رتبه منزلت خلافت بهم میرساند قوله تعالی یا داؤد
انا جعلناک خلیفة فی الارض نهی جهل و حماقت که متوبان نامه و صحیفه را که مراتب افضل از ملائکه عظام
تجویز خطا کند کسی و ادعای صحه در معاصی باید که برای پیشوایان آلوده بنفاق و جرایم شرکی بهم رسانند و غافلند گویا

ازمعانی آیت قرآنی مثل قوله تعالی و ما ینطق عن الهوی سبحان الذی اسری و قاب قوسین
او ادنی و آیه تطهیر که اسم مبارک و تعالی گواهی بعصمت اهل بیت داده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و چگونه از دل برآید و چه سان بر زبان جاری گردد که نسبت عصیان بصاحب
مقام محمود دهد که گرد نعلین او شرف عرش مجید بوده باشد و بقوت نفس قدسیه ماه را منشق سازد پنجم
در تعیین امام و حصر عدد آن بدانکه متفق علیه شیعه و سنی موافق و مخالفست احادیث صحیح و در صحت آن هیچکدام
شکی ندارند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند که ائمه دوازده است کلهم من قریش که بغیر مذهب شیعه بهیچ مذهبی
درست نیست و راست نمی آید و دیگر بتواتر رسیده و یکی طوایف از سنی و شیعه در کتب احادیث خود این
حدیث را نقل نموده اند فانند بعضهم که ستفترق امتی من بعدی علی ثلثة و سبعین فرقة
واحدة منها ناجیة و الباقی فی النار و اگرچه در اینجا مشخص نشده فرقهٔ ناجیه اما در دو حدیث متفق علیه
شیعه و سنی بیان فرقهٔ ناجیه نموده یکی اینست که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها
نجا و من تخلف عنها غرق که مثل اهل بیت من مانند کشتی نوحست هر که پناه جست از طوفان مذاهب
مختلفه و اهوای ضاله متفرقه نجات یافت و هر که تخلف نمود غرق شد حدیث دیگر که متفق علیه فریقین است اینست
که چون استتار خورشید رخسار محمد صلی الله علیه و آله در افق غربی طلب قلم و قرطاس نمود که وصی که بعد ازوی
برای تاکید حجت تعیین کند در حضور جمعی از مهاجرین و انصار و عمر علیه ما علیه دانست مطلب حضرت را که از منه
گیست چیست منع گشت و فریاد بر آورد که حسبنا کتاب الله و این یعنی حضرت رسالت پناه محمدی
صلی الله علیه و آله هذیان و بیهوده میگوید از تاب ثقل جاری و ریخ تا اینکه نزاع واقع شد و بلند گردید صداها و قریب
آن گشت فتنه حادث شود حضرت رسول فرموده اند دور شوید که مشاجره و نزاع جایز ندارد نیست در حضور

واعجبا که پیره بیکبیر شوم زخرنی بخاندرا
سر ابوبکر باشد در جان مرض موت وصیت
صحیح بود باشد و حسنا اینجا کتاب روا دانسته
از عمر که بهر و هذیان بود در جان مرض موت نکوید
سید و سرور انبیا و بانطق عن الهوی
وا صوالا و چه بوق بهذیان گوید و خطا نکوید
ناقل ... دلیل با صواب
کرد ... عمر بن الخطاب

من بعد از آن فرموده در مقام و در مقام دیگر مکرر را که انّی تارکٌ فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ان
تمسکتم بهما لن تضلّوا ابداً و در بعضی از کتب این اضافه مذکور است که لن یفترقا حتی یردا علیّ
الحوض معنی عبارت اینست که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم کتاب الله و اهل بیت عترت من که اگر
امت متمسک بآن دو امر عظیم شوند مخالفت نمایند از هیچ وقت گمراه و ضال از دین و دنیا نگردند ناجی
و رستگار میباشند و این خطاب بجمیع امت است و امّی که تکلیف باقیست و تا انقراض عالم اگر هیچ ولیی
شیعه نداشته باشند همین دو حدیث برای اثبات مدعای خود کافیست حالانکه اهل سنت امامت
محصور در عدد نمی‌دانند بلکه باعتقاد ایشان آنست که با هر قریشی که بیعت واقع شود شایستگی امامت
دارد مع هذا ایشان حدیث که ائمه بعد از من دوازده‌اند کلهم من قریش روایت کرده‌اند اما مطلع اول در بیان
ایراد نکات و اشارات و علاماتی که ائمه میباید دوازده باشند اگرچه حجت نیست و باعث الزام خصم نمیگردد
امّا برای غرابت نظم نگاشته رقم میشود هم چنانکه اسماء ائمه معصومین برین ترتیب که علی الحسین
١٠٠ ١٤٩
چون در محاورات حسنین هم میگویند علی محمد جعفر موسی علی
١٠٠ ٩٢ ٣٥٣ ١١٦ ١٠٠
محمد علی الحسن محمد هرگاه طرح کنی دوازده دوازده صد و سی و پنج مرتبه دوازده دیگر
٩٢ ١٠٠ ١٤٩ ٩٢
و همچنین از القاب که المرتضی المجتبی الشهید بکربلا زین العابدین الباقر
١٤٠١ ١٤١٦ ٦٠٥ ٢٢٥ ٣٣٤
الصادق الکاظم الرضا التقی النقی العسکری القائم هرگاه طرح کنی از
٢٢٤ ٩٤٢ ١٠٣٢ ٥٤١ ١٩١ ٣٩١ ١٧٢
مجموع پانصد و پنجاه و هشت مرتبه دوازده دوازده باقی میماند دوازده و همچنین از کنیه ابوالحسن ابومحمد
١٥٨ ١٠١
ابوعبدالله ابومحمد ابوجعفر ابوعبدالله ابوابرهیم ابوالحسن ابوجعفر
١٥١ ١٠٠١ ٣٤٢ ١٥١ ٢٧٢ ١٥٨ ٣٠٦٢
ابوالحسن ابومحمد ابوالقاسم از مجموع هرگاه ساقط کنی صد و نود و سه مرتبه دوازده دوازده باقی میماند
١٥٨ ١٠١ ٢٤

دوازده و همچنین اسماء ائمه علیهم السلام در توریة ایلیا قیذا ادوسل مشام شماع ادوما
٢٢ ١٠١١ ٧٥٧ ٢٢١ ١٣٤١ ٧٣١
مشا هداد تیما یطر نافیش واقدما صلوات الله علیهم اجمعین هرگاه ساقط
٣٥١ ١٤٦ ١٥٠ ٢٢٥ ٤٣١ ٨٥١
کنی از مجموع پانصد و هشتاد و کم مرتبه دوازده دوازده طرح کنی باقی دوازده میماند در اوایل سور قرآن هر جا حروف
مقطعه است چون حروف مکرره را ساقط کنی این ترکیب مرکب میگردد که صراط علی حق نمسکه بامامة ائمه این
را بنابراین بر دو اصلست یکی لا اله الا الله و دیگری محمد رسول الله و هر یک از این دو اصل مرکب از دوازده حرفست
و امامت که تالی و ثالث آنست منحصر در دوازده عدد و دیگر قوله تعالی وَلَقَدْ اَخَذَ اللّٰهُ مِیثاقَ بَنی اِسرائیلَ
وَبَعَثْنا مِنهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقیباً و نقبا و نجبا این امت هم مخصوص باین عدد اند و دیگر در شب عقبه که انصار
بحضرت رسول بیعت نمودند فرمودند اخرجوا الیّ منکم اثنی عشر نقیباً کنقباء بنی اسرائیل پس
در ضمن این عدد خاص فضیلتی خاص بوده باشد که اولیای این امت هم بآن عدد معین گشته اند و دیگر قوله تعالی
وَمِن قَوْمِ مُوسیٰ اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ وَقَطَّعْنٰاهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ اَسْباطاً
هداة بحق در بنی اسرائیل دوازده بوده اند که خلق را براه راست هدایت مینموده اند پس ائمه اسلام و هداة
خیر الانام نیز دوازده اند و دیگر ساعات شب و روز منحصر در بیست و چهار است که هر یک دوازده بوده باشد
که مدار انتظام مصالح عباد است پس ائمه که مدار معاش و معاد منوط بوجود شریف ایشانست دوازده
معین گشته و دیگر بروج دوازده است پس عدد ائمه هم دوازده مقرر شده و دیگر حدیث نبوی که متفق علیه الفریقین
و موافق است که ائمه دوازده اند و کل از قریش حالانکه قریشی آنست که از اولاد نضر بن کنانه بوده باشد از
رسول صلی الله علیه و آله تا نضر دوازده واسطه است که محمد صلی الله علیه و آله بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد
مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر پس خط دایره

نقباء که دوازده واست در منازل هم دوازده است اما مثال آن که علی و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی
و علی و محمد و علی و الحسن و محمد صلوات الله علیهم اجمعین در عدد بحساب جمل موافق و مطابق می آید ابو بکر بالاتفاق
عمر سکر علی بحق عثمان خاین ولعنة الله علی قوم الظالمین بالعنت بر ابوبکر و عمر و عثمان بحساب جمل در عدد مساوی
شده و دیگر بنی اسرائیل در تیه از بی آبی شکوه نزد موسی علیه السلام نمودند و از تشنگی نالیدند حضرت موسی علیه السلام
از بارگاه الهی استدعا قوم را سقیت نمود فرمان رسید که بر فرعون سنگ عصا را بزن و شفیع کن محمد و علی و آل محمد را
چنان نمود دوازده چشمه بقدرت جاری شد پس چنانچه در ضمن این عدد اسراری بوده باشد که حافظان
شرع شریف بران مطلع باشند و از الجمله البشیر والنذیر که دوازده حرفست والحسن والحسین و همچنین فاطمه
بنت محمد و علی بن ابی طالب و امیر المومنین و العروة الوثقی و آدم خلیفة الله و نوح خالصة الله
و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله که هر یک دوازده است و همچنین
الرحمن الرحیم والحمید المجید الرئوف الرحیم والحنان المنان الخالق البارئ
الواحد القهار الظاهر الباطن التواب الرحیم الفتاح الرازق المحسن المجمل
المنعم المفضل الباعث الوارث المحیی الممیت الغفور الودود الشکور الرب
دیان یوم الدین دوازده است هر یک و همچنین اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة و الم ذلک
الکتاب الحمد لله لا اله الا الله ولله المثل الاعلی یضرب الله الامثال مصباح دوم مشتمل
بر چند ترشیح ترشیح اول در بیان معانی آل و اهل بیت و قرابت و مراد از ذوی القربی رسول صلی الله علیه و آله
آل رسول اگر چه چندین قول است در تفسیر آل بعضی گفته اند آل کسی اهل بیت اوست یعنی مراد فقط بعضی گفته اند
آل رسول آنکسانند که حرامست بر ایشان زکوة و تصدق و عوض عطا فرموده اند خمس را چون زکوة و تصدق

ازاوساخ

از اوساخ ناس است و بعضی گفته اند آل شخص پیروان و پیرو است این چه قول اشهر است اما جمعیکه قایل
بقول اول اند استدلال نموده اند بروایتی منقول است از رسول صلی الله علیه و آله بغوی که یکی از علمای اهل سنت
است ذکر نموده در کتاب خود که موسوم بشرح سنة الرسول است این حدیث متفق علیه است کعب بن عجره گفت
که سألنا رسول الله صلی الله علیه و آله فقلنا یا رسول الله کیف الصلوة علیکم اهل البیت
قال صلی الله علیه و آله قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل
محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید که پرسیده اند از صلوة بر اهل بیت
حضرت در جواب و آل محمد فرموده اند پس می باید یکمعنی باشند موافق این قول آنست که اصل آل اهل است بدل کرده اند
ها را بهمزه و سند این آنست که تصغیر آل اهل است و در تصغیر رد اسما است باصل و استدلال نموده اند جمعیکه قایلند
بمعنی دوم بحدیثی که متفق علیه است و در صحیح مسلم مروی از عبد المطلب بن ربیعة بن حارث قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه و آله یقول ان هذه الصدقات انما هی اوساخ الناس و انها لا
تحل لمحمد صلی الله علیه و آله و لا لآل محمد که آل ظاهر شد اگر چه این تفسیر هم قریب بقول سابق
و جمعی که قائلند بمعنی سیم استدلال کرده اند بآیه و الی هذا آیه الا آل لوط انا لمنجوهم اجمعین که مراد از آل
جمعی باشند که بلوط علیه السلام گرویده و بدین او بوده اند الحاصل بتفسیر و معانی که جمعیت از آل رسول که اهل
بیت اند و حرام است بر ایشان زکوة و صدقه که از اوساخ ناس است بجهة علو منزلت ایشان و مستحقین
نبی صلی الله اند اما لفظ اهل بیت بعضی گفته اند مراد از اهل بیت جمعیند که نسبت دهند ایشان را بجد نزدیکشان
بعضی گفته جمعیند که مجتمع در رحم باشند و بعضی اهل بیت من اتصل نسبه او بسببه است هر چند معانی موجود
در ائمه معصومین سلام الله علیهم راجع اند تمامی و منسوبند بجد نزدیک که عبد المطلب است و مجتمعند در رحم و متصلند با

پس آل و اهل بیت بیک معنی باشند اما عترت بمعنی عشیره است که خویشان نزدیک باشند بعضی حمل بر ذریه کرده اند
هر دو اطلاق صادقست در حق ائمه معصومین صلوات الله علیهم اما ذریت از جانب فاطمه علیها السلم اگر کسی
گوید ذریت منسوب به پدر است نه مادر جواب آنست که در آیه قرآنی اشاره بدان شده که ذریت از جانب
مادر هم منسوب بجد میگردد قوله تعالی وَمِن ذُرِّيَّتِهِ یعنی ذریه ابرهیم علیه السلم داود و سلیمان و ایوب
و یوسف و موسی و هرون وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ
الله تبارک و تعالی این پیغمبرانرا از ذریه ابرهیم علیه السلم گردانیده و از جمله ایشان عیسی علیه السلم است که ذریه ابرهیم علیه السلم
از جانب مادر است پس عترت و ذریت طاهره که حسنین باشند از جانب فاطمه علیها السلم ذریه رسول شده و توان این
رسول الله خطاب بایشان حقیقة نموده بر علی بن الحسین علیه السلم و باقی ائمه سلام الله علیهم و توان گفت این را
ابن رسول الله اما ذوالقربی که حق تعالی خطاب بحضرت رسالت نموده که قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِي الْقُرْبَىٰ یعنی بگو ای محمد بامت خود که مرا در امر رسالت و اعبای آن و تحمل مشقتها و محنتها و عداوت قریش
و ترک وطن مالوف و ارتکاب محاربات و کشیدن شداید با ادانی و اباعد و اجانب و اقارب و هدایت نمودن
وشما را از تیه ضلالت بدر آوردن از شما نیست امید اجری و عوضی مگر چیزی که در مقابل تمامی و همگی رنجهاست
و آن محبت و مودت اهل بیت منست که اقل مرتبه در دوستی و استرضای ایشان کوشیدن و اطاعت اوامر
و نواهی نمودن و احتراز و اجتناب از مخالفت ایشان کردنست و از ابن عباس منقولست که جمعی صحابه پرسیدند از رسول
صلی الله علیه و آله و گفتند ای رسول خدا کیانند که امر نموده الله تبارک و تعالی ما را بدوستی ایشان که قالوا یا رسول
الله من هؤلاء الذین امرنا الله تعالی بمودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما بعد ازین
بعون الله همین مطلب مفصلا مذکور خواهد شد ترشیح دوم در بیان آنکه مراد کیانند که آیه تطهیر در شان ایشان

نز

شرف نزول یافته چون عقلا ثابت شد و قبل ازین اشاره باین معنی نموده گشت که نایب رسول صلی الله علیه و آله
و خلیفه الله لازم است که متصف بصفت عصمت باشد گناه کبیره و صغیره عمدا و سهوا پیش از خلافت
و بعد از آن از و صادر نشده باشد و از آلایش آنچه علت عیبی و نقصی و باعث تشنیع و موجب نفرت طبعی
شود مبرا و معری عاری و پاک و طاهر و مطهر بوده باشد ظاهرا و باطنا تزکیه یافته باشد تا استحقاق عطیه
عظمی و منزلت رفیعه علیا و خلافت کبری داشته باشد و حجت الله بر ثقلین تواند شد الله تبارک و تعالی در آیه وافی
هدایه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا تصریح بعصمت اهل
البیت نموده و ذهاب رجس معاصی و آثام افعال آمده و بشهادت آیه مطهره و از هر چه سبب سیئات و خطیئات
صوریه و معنویه و اسباب بعد از درگاه احدیت باشد و صیانت نفس زکیه اهل بیت از آن آلایش
احتیاط باطنی شده مطهرند از نفاق و حسد و حرص و حقد و کینه و حب دنیا و کتمان حق و نمیمه و شنید و ریا
و سایر صفات مذمومه که موجب آلودگی باطن است پاک و صاف اند بلطف خاص از همه عیوب منسوبه بر ظاهر
برگزیده پروردگار عالمیان و مقرب بارگاه خالق انس و جان و خلیفه الرحمن سپاه چنین شهسواری باشد
که نام نامی او زیب و زینت و اش مجید کرده و عالم باسره ارضا و وانا بعموم جمیع انبیا و اوصیا باشد تا شایستگی
دست ادعای سلونی و زیبندگی سر لو کشف الغطاء و برازندگی عوج لافتی داشته باشد و برای آنکه بکیک طاعت او
در غیر وقت گزارده نشود و مرتبه آفتاب بعد غروب طالع شود و مختار خلق چنان ناقص خواهد بود که همه
عمر خود را صرف عبادت بت کرده باشد و جایز الخطا و ظاهر الخطا باشد باعتقاد تابعان هم و جه جاهل
بمعالم دین و ظالم بآل و عترت سید المرسلین و گاهی اقیلونی گوید و وقتی ان لی شیطانا یعترینی آرد
و در شان پدر خود چه نیکو گفته محمد بن ابی بکر شعر یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من انت ابوه و افتضح

انا اخرجني منك الذي • اخرج الدر من المالح الملح • انسيت العهد في خم دما • فالا المبعوث فيه وشرح بك
وصي احمد في يومها • ام لمن ابواب خيبر قد فتح • ام بارث قد تقسمت بها • بعدما بخبخ لك صاحب وكبخ • ما نري
عذرك في الحشر غدا • يا لك الويل اذا الحق اتضح • وسالك المصطفي عما جري • من قضا حكم ومن بك القبح
ثم عن فاطمة وارثها • من روي غشه ومن فيه نصح • وعليك اللعن من رب السما • بكم في الحشر ميزاني رجح • ومر
خوفت اورا فلته گوید • ومعني آنکه امامت را ميراث جد وجده • فلته بمعني امري را گويند كه نظر صحيح وتفكر واندیشه در
صورت پذیرد معلوم شود باشد وكلاله را نفهميده ومختار دانسته و نيز آنچه او هم ظاهر است كه مثل او بي خواهد بود كه نسبت
هذيان دهد بصاحب شان وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ وعبارت آن ملعون اینست که دعوا الرجل فانه
يهذي واگر گويي ملعون بودن را چه دانستي ما آنكه از تخلف جيش اسامه ولعن نمودن رسول متخلفين را كه اوابشان
در تحت رايت اسامه بوده اند بحيثيتي که فتنه انگيزي واستبداد نمودند نموده که خلافت را غصب نمايند تخلف نموده اند
وعبارت حضرت رسول صلي الله عليه وآله اينست لَعَنَ اللهُ مَن تَخَلَّفَ جَيشَ أُسَامَة واكنش خواهد بسط
جبرئيل عليه السلام وسكن اهل بيت طيبين وطاهرين زنده وغصب حق بضعه رسول رب العالمين نمودن وكوهر
كردن بر در حجره فاطمه از من وتغيير وتبديل احكام الهي نمودن با وجود آنكه آيه بر خلاف اين دلالت دارد وَ
مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا واعتقاد به آية الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ نداشته
باشد وهمراه گويد درحين خطا لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر وبقتل اهل عصمت فتوي دهد در شوري وباره از حذيفه اليماني
كه عارف بمنافقان بود پرسيده آيا من منافقم يا نه وصد و زحف كه داخل گناه كبيره است در احد وخيبر وحنين هر سه ازاو
صادر شده باشد هرگز شمشير از غلاف برنيامده باشد ونيز اوكه در ازاوكه مصحفها را سوزانيده وعبدالله
بن مسعود كه از كبار صحابه بوده است بسبب لت او فوت شد ومصحف او را طلب نموده كه هر جا نام نبي عليه السلام

وآل رسول صلي الله عليه وآله در آنجا مذكور بود ميخواست آن آيه ها را محو كند از انجمله در سوره انعام چنين بود فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ
الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ودر سوره وافي وَإِن كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ
عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ فِي عَلِيٍّ الآيه ودر سوره كهف إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ آلَ مُحَمَّدٍ نَارًا أَحَاطَ
بِهِمْ سُرَادِقُهَا وهمچنين در سوره ديگر ابن مسعود نميداد مصحف خود را وابوذر را از مدينه بر بذه رانده ورانده رسول — ابن مقرر زده كه بحث همان شلاق مردم
خوانده حكم بن العاص كه ابابكر كمير نيل هم از انجا گفت ودر زمان كشيدند عمر نيز در ايام حكومتش رانده او را در ايام خلافت
عثمان چون برادر مادري او بود خوانده ش را اول صد هزار دينار كه هر ديناري وپيك است في حال ميشود
عطا نمود وغير از ظلم وفساد نامحصوري كه ازو بظهور پيوسته الحاصل آنچه مختار صاحب كل اختيار است مسلك چنان — شهوار قدوه ابرار
نيايد ومختار بعضي از امت وحق بي عصمت چنين است ما آنكه پر هويدا و آشكار است كه غرض الهي از نزول اين آيه مطهره
اظهار استحقاق خلافت اهل بيت رسول صلي الله عليه وآله است وبيان عصمت ايشان كه ايشان در حق بوده — هم برشقاوت قرين
انحصار آيه معطله است در ايشان كه مستفاد از لفظ انما است كه از معاندان ناصبي از غيظ وحسد اعتراض مانع محبوبان عداوت
اهل بيت رسول است مثل آنكه ناصبي اگر گويد از اين آيه عصمت مستفاد نميگردد بجهت آنكه ذهاب رجس در ضمن حالات هم متحقق است — ونا مقبول عقول سليمه
جواب اينست كه الف لام الرجس در مقام جنس براي استغراق است كه افاده عصمت ميكند كه جنس رجس وجميع
افراد رجس از ايشان منتفي است ديگر اگر گويد كه لازم نيست اراده الهي بچيزي تعلق گيرد البته بفعل آيد ميشود كه اراده بفعل
نيامده باشد جواب چون اراده ذهاب رجس نموده لازم است بفعل آيد والا عجز او لازم مي آيد تعالي عن ذلك
عُلُوًّا كَبِيرًا واراده الهي در صورت علت تامه ذهاب رجس است وتخلف محال واين ناصبي جاهل آداب خود نموده
كه كسي را مژده وبدو اميدوار كند بعد از آن خلاف وعده كند و پشيمان شود والعياذ بالله من العناد شيخ جسيم
در تحرير مقال وتقرير حال منزلت آل عبا و بيان شان نزول آيه مباهله بدانكه واحدي در كتاب خود كه مسمي باسباب

نزول است سند دار رسانیده بام سلمه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حجره او بود که آیه تطهیر نازل شده و حضرت
کسائی را بر علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام پوشانیده ثم قال اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی
فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و ام سلمه گفت انا معکم یا رسول الله قال انک الی
علی خیر انک علی خیر مکرر فرموده و اگر کسی گوید چرا مراد از زوجات نباشند که ما قبل آیه خطاب با ایشانست
جواب آنست این خلاف تفسیر مفسرانست و از موافق و مخالف و حدیث ام سلمه را اکثر نقل کرده اند باسانید
مختلفه در باب آل رسول صلی الله علیه و آله گفته اند نازل شده و دیگر اگر مطلب از اهل زوجات میبود بجای عنکم
عنکن میبایست تا موافق کلام عرب باشد اگر گویند فاطمه علیها السلام نیز داخل آن است جواب آنست که از باب
تغلیب است که در محاورات عرب شایع است پس آل عبا حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و فاطمه
علیها السلام و حسن و حسین اند **اما حکایت** حدیث مباهله بر سبیل اجمال آنست که وفد نجران بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمدند و با ایشان دو رهبان بودند نام یکی عاقب و از آن یک سید حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله ایشان را دعوت باسلام نمود گفتند مسلمانیم رسول صلی الله علیه و آله فرمود دروغ گفتید مانع شما از اسلام
سه چیز است یکی عبادت صلیب و دیگری اکل لحم خنزیر و قول شما که عیسی بن الله است و اله صورت پرستید
در جواب ایشان که ولد بی پدر نمیشود این آیه نازل شد قوله تعالی ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من
تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک من العلم — من بعد ما جاءک
فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل
لعنة الله علی الکاذبین چون این آیات مرتبط بود بمباهله آیات را قرائت نمود و سید و عاقب
گفتند مشورت باهم کنیم درین امر فردا جواب گوییم بعد از آن باهم مشورت کردند و عاقب که صاحب رای ایشان

بود

بود گفتند چه میگویی و رای تو چیست گفت بخدا قسم ای معشر نصاری شما میدانید که محمد صلی الله علیه و آله نبی مرسل است
که مسیح علیه السلام بقدوم او بشارت داده با این آیه با او و اگر ابا کنید و خواهید اقامت بر دین خود نمایید جزیه
قبول کنید چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد از حجره مبارکه حسین علیه السلام را بر دوش گرفته بود دست
حسن علیه السلام بدست و فاطمه علیها السلام در پی سر و عقب او علی علیه السلام و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود
ایشانند اهل من که مراد از ابناءنا حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام است و از انفسنا علی علیه السلام و رسول فرمود من دعا کنم
شما آمین بگویید وفد نجران چون ایشان را بنظر آوردند و آواز حضرت گوش کردند عاقب و سید که سرکرده و پیشوای
ایشان بودند گفتند البته مباهله مکنید که روی چند مشاهده میکنیم که اگر خواهند کوه را از جای خود زایل کرده دیگر و اگر مباهله
کنید یک نصاری در روی زمین زنده نمیماند مباهله نکردند و جزیه قبول نمودند اگر بهتر از ایشان و گرامیتر نزد الله تعالی
میبود حضرت آنها را با خود برای مباهله میبرد و علی بن ابی طالب را نفس خود خواند یعنی در کمالی و شرفی سوای
نبوت که بالفعل یا نفس نفیس و ذات شریف رسول صلی الله علیه و آله باشد یا نفس ولی و وصی هم باید بالفعل بوده
باشد تا مثل کسی بنیابت و خلافت داشته باشد بعد ازین بشرح بعضی از دلایل و قلیلی از حجج بعون الله در قوم
قلم شکسته رقم خواهد شد **اما اصل مطلب در ضمن دوازده ریاض** بقدر دانش بمعرض تحریر خواهد یافت **ریاض
اول** مشتمل است بر مقدمات **مقدمه اول** بدانکه تربیت هر ذی حیات بچیزی است که از کتب متداول که قبل ازین بعهد بعیدی
بنظر رسیده اکتفا کرده میشود چون ضعف دماغ و پریشانی خاطر بحدی بود دون الم فالج معالج مانع تتبع از دیگر
و این بتدریج و بی ترتیب بیاد می آید همان روش مرقوم میگردد امید که نقص هر چیزی برسد اضافه میکرده ام
الی اصل آنچه محفوظ است و مخزون در حافظه از دیرگاه صورت ترقیم می یابد چون انسان خالی از سهو و نسیان
نیست اگر بخطایی اهل شعور مطلع گردند بقلم مروت اصلاح نمایند ای عزیز برادر اگر طالب ادراک حق حقیقت جویایی

و احتیاج باستغفار
قلم صدق شیم پریشان رقم

نیل حقیقت حق و مدعایی اولا باید از روی عجز و انکسار و مسکنت از درگاه الهی هر گاه و بیگاه مسئلت نمایی
که حق را بتو ظاهر سازد و تبع آن گرداند و باطل را آیین نماید و ترا از آن مجتنب گرداند و تصفیه دل را از زنگار عناد
و زنگ تعصب و طرفداری نزدایی و ساحت سینه را از کدورت لجاج و عناد هواداری پاک نگردانی مشکلست که آن
دامن مطلوب را بدست آری تا هشیاری در کار درک نکته مخالفت نمایی و آنرا مخالف طبع از دوستی که بجهت نسبتی
محبت آنجماعت نگذاری که قدم بجاده صراط المستقیم گذاری مدعا اگر طالب حقی دیده بصیرت بگشا و دل فهم را
هوش دار گوش کن آنچه موافق حق باشد بگزین و تابع شو و دست از دامن تقلید بردار تا در تیه ضلالت و ظلمت
شقاوت نمانی و تابع کثرت مباش که هیچ راه حجت حقیت و دلیل حق نوانی کما قال الله عزوجل قل لا یستوی الخبیث
والطیب ولو اعجبک کثرة الخبیث جویای حق باش اگرچه اهل آن کم باشد نوح علیه السلام هزار و کم پنجاه
سال عمر داشت هشتاد کس بدو ایمان آوردند … سنی و شیعه مخالف و موافق در صحت این حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله متفق اند که ستفترق امتی من بعدی الی ثلثة و سبعین فرقة که هفتاد و
دو هالکند و یکی ناجی پس تحقیق و تفتیش واجبست و این هفتاد و سه گروه با تخالف رای و مذهب دو گروه اند یکی سنی
و دیگری شیعه اهل سنت را اعتقاد آنست ابوبکر بعد از رسول صلی الله علیه و آله خلیفه است باختیار بعضی از امت
و شیعه را اعتقاد اینست که علی بن ابی طالب علیه السلم بنص رسول بامر الهی وصی و خلیفه است پس ای برادر عناد و تعصب
و هواداری از میان … گوش کن آنچه بنظر میرسد … و حقیقت منصف باشد تبع
لوازم آن باشی بخاطر رسید این مقاله را بعنوان سؤال و جواب بقلم شکسته رقم دهم از طرف شیعه سؤال
چند است که مطلب در ضمن آن سؤال ظاهر میگردد اولا سؤال میکنیم که آیا شما را اعتقاد آنست که بعد از رحلت
رسول صلی الله علیه و آله جدا … را آید بالضرور راست از خلیفه و مقتدای برای اقامت حدود و حل

مشکلات

مشکلات و احقاق حق و حفظ بیضه اسلام و سایر حقوق گفته بلی ضرور است امامی مقتدایی که همگی رجوع باو کنند دیگر سؤال
میکنیم هیچیک از امت را میرسد خلاف حکم الهی و سنت رسول حکم غیر بی نص قاطع و برهان ساطع برای خود یکی
از امت را خلیفه و نایب مناب رسول نماید گفته نشاید که بمجرد دلخواه و امت را بخلاف کتاب الله و بی نظر صحیح
و نص تعیین امام کنند سؤال کردیم اسلام عبارت از چیست گفته اقرار بشهادتین و اذعان بجمیع ما جاء به النبی
سؤال نمودیم آیا الله تبارک و تعالی را میرسد که از بندگان خاص خود را اختیار کند و خلیفه نماید چنانکه تعیین رسول صلی الله و آله
منوط و مربوط و مشروط باختیار او جل و عز است برای جماعه مکلفین گفته بلی بدلیل قوله تعالی وربک یخلق ما یشاء
و یختار ما کان لهم الخیرة پرسیدیم جز الله کیانند گفته متقیان بدلیل ان اکرمکم عند الله اتقیکم گفتیم در میان
متقیان تفاوتی هست گفته بلی بدلیل فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین
درجة گفتیم آیا علما افضلند یا غیر گفته علما بدلیل قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
چون این مقدمات معلوم شد با اکثر اجماع امت که علما در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلم
و عبد الله بن عباس که شاگرد آنحضرت علیه السلم بوده و عبد الله بن مسعود و زید بن ثابت بوده و دیگران در مرتبه این چهار کس
نبودند باتفاق پس شایسته خلافت یکی ازین چهار کس باشد تا تفضیل مفضول بر فاضل لازم نیاید و از حدیثی که متفق علیه است
که امامت از قریش است بفرموده رسول الثقلین ابن مسعود و زید بن ثابت … چون قریشی نیستند و عبد الله
بن عباس خود تلمیذ علی بن ابی طالب بوده است سؤال نمودیم هرگاه دو قریشی باشند یکی اعلم و اقدم هجرة و اتقی
و اشجع و اعدل و اکرم و اقرب برسول باشد کدام یک بامامت اولیست گفته این صفات علی بن ابی طالب است
پس بحکم کتاب الله و سنت رسول و اجماع امت که در ضمن آیات مشخص شد زیبنده و سزاوار خلافت بغیر علی بن
ابی طالب در میان صحابه نبوده است دیگر ضربت که بعمرو بن عبدود در غزوه احزاب بفرموده رسول بهتر

از عبادت جمیع امت است تا قیامت بعقیدهٔ امت رسول صلی الله علیه و آله بدر است فقرهٔ دوم مشتمل است
بر اعتراضات و سؤالات از جانب اهل سنت و اجوبه و اسئله از قبل شیعه که در جواب مخالف حدیثی و دلیلی
باید آورد که در کتب ایشان مسطور بوده و قابل رجحت آن باشند بحث با ایشان توان شد بعون الله چنانچه خاتم
کرد و بعد از اتمام بحث و دلایلی که در کتب اهل سنت مسطور است شروع در روایاتی که شیعه منفرد اند بر صحت
آن ذکر خواهم نمود سؤال چون میشود با کثرتی که در طرف مخالفت بعد از رحلت حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه
و آله جمیع صحابه میل بطرف ابوبکر بوده اند مگر سه چهار نفر قلیلی با این چون حق بطرف شیعه توانند بود و دیگر شما میگوئید
حضرت رسول وصیت کرده و در غدیر خم نص بخلافت علی علیه السلام کرده و اکثر صحابه بر این معنی بوده اند مع هذا در حضور
اجماعت کثیر بعد از رسول در سقیفه بنی ساعده چون دروغ بسته که اختیار را بامت واگذاشته و وصی تعیین نکرده
و کار را از پیش بردند جواب اما کثرت باعث حقیقت نمیشود بدلیل قول الهی در قصه نوح وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ
که آن قلیل هشتاد کس بودند ایمان بنوح علیه السلام آورده بودند و عمر نوح نهصد و پنجاه سال بود و از جمیع هم چون
از کشتی بیرون آمدند کافر شدند نوح علیه السلام ماند با هشت تن هر یکی با زوجه خود و دیگر مشاهده و تجارب معلوم
است که هر چه کم است عزیز الوجود است پس مذهب حق عزیز الوجود است در میان هفتاد و سه مذهب پس بنا بر این
قلیل بوده باشد مانند یاقوت و الماس و زر نسبت با مجارید و دیگر و عاقل عالم حکیم متقی نسبت بجاهل و عامی بسیار است
بخواص یک نظر بعد دیگر قصه موسی علیه السلام چنانکه الله تعالی در شأن قوم او فرموده که ایمان آورده بودند ایت
هٰؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ در تفسیر مسطور است که فرعون چون از پی قوم موسی علیه السلام میرفت مقدمه
الجیش او پانصد هزار امیر و سرکرده بود و خود در عقب روانه شد با لشکری که محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر
اعتراف میشود پس اگر حق با کثرت میبود میبایست با فرعون باشد و دیگر قوله تعالی قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ

وقوله تعالی

وقوله تعالی قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ وقوله تعالی كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ
غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وقوله تعالی وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ ببین قدر اکثر کفار کرده شده
هم از اطلاق و معا اینکه کثرت دلیل حقیقت نمیگردد پس کفار الحال که اکثر اند از جمیع مسلمانان حق بایست کثرت با ایشان
باشد دیگر آنکه حضرت موسی علیه السلام چون بکوه طور میرفت هرون را علیه السلام وصی نمود و جمیع بنی اسرائیل که قریب ششصد
هزار بوده باشند بر همان حال بودند که سامری بیکی از اعضلات الحکمة بعیت گوساله و گفت که خدای شما اینست همه بنی اسرائیل با شناخت
بخلافت هرون سخن او گوش کرده مگر سه دو نفر قلیلی که تابع هرون شدند و گمراه گشتند نزدیک بود که بقتل آورند هرون را
تا آنکه موسی علیه السلام در قید حیوة بود و آنچه سبب فریب سامری بود گوساله بود در اینجا لسانی بحسب صورت و در آنجا
ادعای الوهیت بود در اینجا امامت اما سامری خجل گشت و بنی اسرائیل شرمنده نشدند که قبول نمودند چنین دروغ
که افترا حاصل از حسد و حسد حب جاه آدمی دور نیست این قسم کار را دیگر پسران یعقوب علیه السلام پیغمبرزادگان
مؤمن موحد بودند شرمنده و از روی هم و از روی پدر نشدند که ذنبی چنان بزرگ که ساختند و تهمت بگرگ زدند و دیگر سی هزار
صحابه که بعد از رحلت و در زمان حیوة حضرت رسول بودند در میان این جمع کثیر چندی صاحب حل و عقد و اختیار بودند
که در حجر که امر الخراج داشته شدند و شاهی عظیم الشأنی یکی از امرای خود را که شایستگی خلافت داشته باشد وصی
نیابت و امر خلافت و امارت را رجوع با و نمود در حضور جمع کثیری از رعیت و چندی از امرای حسد پیشه نفاق شیوه
با هم عهد نمودند که مانع شوند که آن امر متمشی نگردد و امرای دیگر را بوعده و وعید و اعطای حکومت فریب دادند بعد
از رحلت آن پادشاه انتهاز فرصت نموده و آن نایب مشغول عزا بوده باشد آن نمک بحرامان نیز حاضر نشدند
دو بیت را پس گوش انداخته کار خود را پیش بردند ظاهر است رعیت را تا آنکه خدم و حشم ندارند چه از دست
بر می آید چه بر بعضی مشتبه میگردد که شاید امر دیگر حادث شده باشد بی تفحص و تفتیش کامل تابع شدند و بعضی دانم

وارکشند تابع وصی نمیشوند بعضی برای حب جاه و طمع حکومت پر و آن ایران ضال مضل میکرد و جمعی را العجلت و اسکی
و خدم و حشم و قبیله بودن ایشان و عصبیت و هواداری و حمیت جاهلیه متابعت مینمایند احیانا اگر چندی و رب
پادشاه و رایاد ایشان آورند در پی قتل و اخذ و آزار و منع کشته مگر عداوت می بندند و ضرورت فی کرحق خفیف را اد شده
و رب خطا و وعده حکومت نکرده و اذ آن قوت و مکنت ندارند که حق را مثل پیر فرار کی صد و هم فتن و عوام رعیت
کالانعام مستند نظر این مثال واقع شده و همچنین بود کار بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله بدانکه از زمان آدم علیه السلم تا خاتم صلی الله — سبب
علیه و آله هیچ نبی و رسولی بی تعیین وصی از دار دنیا رحلت ننموده و اندوا اگر کی بدیگری از فرزنده خویشان با مر آلهی تفویض خلافت ننموده
و هرگز مدت کاران و دو و نان را و اراذل از کمان و جمعی باکه دو ثلث عمر در بت پرستی صرف کرده باشند بر حضرت
ظاهره خود نگزیده از مثل آنکه آدم علیه السلم خلافت با مر آلهی بشیث علیه السلم رجوع نمود و بادریس علیه السلم
و همچنان نوح علیه السلم بسام داد و ابراهیم علیه السلم که او باسحق و اسمعیل و یعقوب علیه السلم و یعقوب — و اسمعیل
بیوسف علیه السلم و یوسف بافرائیم و همچنین داود علیه السلم بسلیمان و موسی علیه السلم بهرون در ایام حیوة هرون فوت شد
و بعد از و بسپر عم خود یوشع داد و مکر جمیع انبیا را از آدم علیه السلم تا بعیسی علیه السلم هر کدام را دوازده وصی بوده و حضرت
فرموده که هیچ پیغمبری بی وصی از دنیا نرفته و بس اهل حق نکرده و چنانکه گذشت آدم علیه السلم بشیث را وصی کرد و اگر کسی
تابع نشدند مگر قلیلی و همچنین وصی را امت کی متابعت ننمودند بعد از آن فرموده که سَاخرجُ من بَنِیَّ اَظهرکم وصیّ
وصی و خلیفه خود میکنم شما هان بدعت ایشان علی خواهید نمود و و فا نخواهید کرد لَحَذوِ النَّعلِ بِالنَّعلِ مِن غیرِ
زیادةٍ وَ نقصانٍ و دیگر چون روا باشد که خاتم انبیا بتعیین وصی از دار غرور بدار سرور نقل نموده باشد
و هفت پیغمبر در میان که بجای قطبند اوصیای هر یک که دوازده بوده اسامی شریف اوصیای ایشان
چنین بنظر حقیر رسیده و العهدة علی الراوی از آدم هابیل و شیث و قینان منشم قیتم قادس

قیدوق

قیدوف منج اینوخ ادریس دینوخ یاحور اوصیای نوح سام یافث ارفخشد فرخ
قانوا سانج هود صالح ویمیج معدل دریجا هیجان اوصیای ابرهیم علیه السلم اسمعیل اسحق
یعقوب یوسف افرائیم ایمون ایوب ویتون دانیال اکبر ارتوح ابرحا افاخا ازموسی
علیه السلم هرون یوشع عزوف قیذوف عزیز ارشیا داود سلیمان آصف اتوخ مینعا فاث
از عیسی علیه السلم شمعون عزوف اردن عمیر وذکریا یحیی ابری شیخا طالوت قل ستین بحیر — اگرچه پیغمبر بودند اما بحکم وصایت خلق را بدین پیغمبران مرقوم سلام الله علیهم میخواندند
از سید ابرار اسامی ائمه اطهار معروف و مشهور است حاصل که سنت الله چنین جاری گشته که اوصیا دوازده
دوازده باشند و لَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبدِیلاً الحاصل که خلاف واقع و بی حقیقت چون روا باشد که افضل
انبیا بی وصایت و تعیین خلیفه از دار دنیا رحلت نموده اختیار را بامت واگذارد پس چاره حضرت رسول را هم — بی عصمت
رعایت آن سنت مؤکد نموده باشد و با مر آلهی با قرب خویشان خود که اکمل و اورع و اتقی و اشجع و اسخی و اعدل
و افضل رجوع کرده باشد قوله تعالی سُنَّةَ مَن قَد اَرسَلنا قَبلَکَ مِن رُسُلِنا وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا
تَحوِیلاً و دیگر لازم می آید اکمال دین نشده باشد اَلیَومَ اَکمَلتُ لَکُم دِینَکُم اگر اختیار مکلفین در تعیین خلافت
دخل میداشتند چنانچه رسول ما هم خود برای خود تعیین کنند پس فرقی در میان نیست چون عمده چیزی که مکلفین
احتیاج بآن دارند خلافت عظمی است مع هذا رسول صلی الله علیه و آله جزئیات را بیان کرده مانند آداب اکل — و وصیت خلافت که عمده و عماد دین بود باختیار بعض امت واگذاشت
و خلا رفتن مسنون دیگر سنة الله برین نهج جاری یافته که هر نوعی از مخلوقات را امیری و خلیفه بوده باشد تا نظام
آن نوع بوجود او منتظم گردد بلکه در هر فردی از افراد بشر مثلا بدن انسانی که مدینه ایست بر بعضی ربانیست
که مشتمل است بر جوارح و حواس باطنی و ظاهری مدار استقامت این مدینه را منوط بفرمان دل نموده اگر دل که خلیفه — و عقل
و امیر مدینه بدن آدمی است صالح و عادل باشد کل رعیت او صالحند و اگر فاسد کل فرمان بران او مفسدند و اشاره

بمعنی نموده رسول صلی الله علیه و آله که الا و ان فی الجسد لمضغة ان صلحت صلح الجسد و ان فسدت
فسد الجسد الا و هی القلب و اشاره برین معنی در احادیث صحیحه شده و در قرآن مجید بسیار است
از انجمله است قوله تعالی انما انت منذر و لکل قوم هاد حاصل معنی اینست که نظام احوال نوع
بشر و مقصود بر وجود رسول ع منتهی نبوده بلکه هر طایفه را ناچار است از هادی که وجود او باعث هدایت آن طایفه
گردد و برکت وجود او از خسران و نقصان دین و دنیا محفوظ باشند مفسرین نقل نموده اند که چون این آیه
در نزول یافت رسول صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام خطاب نمود که من منذرم و تو یا علی هادی هذه الامة
بک یهتدی المهتدون بعدی و همچنین آیه و انی بها ایحسب الانسان ان یترک سدی
هر کجا مقصود و آنست یعنی گمان کنند آدمیان که ایشان را بیهوده و صاحب اختیاری گذاشته ایم که آنچه خواهند
بدلخواه خود قرار دهند این نهایت مبالغه است و اگر فی الحقیقه امر بندگی و عبودیت و لوازم تکلیف
بوجود شخصی موصوف بصفات مسطوره منتظم گشتی و اختیار مردم بمقتضای عقل کافی میبود ارسال رسل جهت
بودی و فایده معتد به بران مترتب نمیشد علت حاجت بوجود نبی عین احتیاج بوجود نایب است مثلا پادشاه
ذی شأنی را ملکی خراب یکی را از مقربان درگاه فرستاد که در آبادی آن ملک بوفق الغایه کوشیده در سنوات
العمر پادشاه فرستاد و من بعد رعیت بایر رعایت اوامر و مناهی که دران مسطور است بعمل آرند بعد از آن
داعی آمد آن مقرب را طلب نموده او اجابت نموده ضرور است که نایبی و خلیفه پادشاه و آن مقرب تعیین کنند
عقل تجویز نمیکند که باختیار رعیت واگذارد برای دفع نزاع و رفع فساد و اهوای مختلفه و چند گروهی شدن مردم
که باعث این آنست بی رتبه را هر گروهی اختیار کنند و مفاسد برین مترتب شود چنانکه شده است و اعتقاد
سه گروه شدن ازین اختیار فاسد سانح شده و هرگز نشده که رعیت بجای حاکمی که فوت شود خود حاکمی تعیین کنند

اونی

برفرض اگر دو کس در روزگار موجود میبوده یکی میبایست البته موصوف بصفت امامت باشد پس بنابر مقدمات
مذکوره اختیار خلق دخلی نداشته باشد سؤال شیعه را اعتقاد آنست که علی ابن ابی طالب علیه السلام اشجع اهل
روزگار بود و الحق چنین است مع هذا چون انتزاع امر خلافت نمودند از او جواب شاید مصلحتی درین ضمن بوده باشد
جناب الهی فرعون بی عون را چهارصد سال مهلت داد که با کمال نقص دعوی الوهیت نماید و دیگر حضرت رسول
رب العالمین با کمال شجاعت چند سال در اخفای امر چرا کوشید بعد از اظهار کفار اذیت بمؤمنان میرسانیدند امر بهجرت
حبشه نمود و در حین هجرت بر نیشتر فو بغار فرار نمود چرا دفع نمیشود یا بجهة مصلحتی بود یا بعلت قلت انصار و معاون هر چه
جواب از نیست جواب از آنست سؤال چرا جناب مقدس الهی تمکین ظلم را داد جواب الله اعلم شاید باشد امتحانی
درین ضمن باشد که دره من حق که خفابی همیشه دارد مثاب و ماجور گردند خلق از اب تمکین دادن شیطان که هر که تابع او
نشود و متابعت حق نماید مستحق نیل سعادت سرمدی گردد میشود که تغافل نمودن علی علیه السلام بفرمان رسول صلی الله
علیه و آله و امر الهی بود یا بجهة قلت انصار میشود که برای این هم باشد که از اصلاب آن گمراهان مؤمنان بهم رسند
تا بقرب خروج مهدی علیه السلام چون ودایع تمام میشود آنست که امر بقتل عام ایشان صادر خواهد شد و مثل امام
در میان خلق مثل کعبه است که خلق را واجب است بسوی او روند و او را طالب باشند نه بعکس سؤال صحابه
چرا بیعت کردند با بوبکر اگر خلافت حق او نبود چون بیعت میکردند در امر خلافت حق بغیر مستحق جواب اگر بیعت
حجت میبود میبایست معاویه و یزید و مروان و غیره از خلفای بنی امیه امام بحق باشند و همچنین خلفای بنی عباس
چون جمعی که با ایشان بیعت کردند اکثر زیاده بودند از جمعی که با ابوبکر بیعت نمودند ترشیح تسلیم در ارباب و بعضی از احادیث
موضوعه اهل خلاف سؤال شیعه چون ادعا مینمایند که نصی برای خلافت ابوبکر و عمر نیست و منع پیغمبر رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر جواب اگر این حدیث محض افترا اوکه

نبود در روز سقیفه که انصار میگفتند از ما امیری باشد و از شما امیری چه بایست در جواب بجای الائمة من
القریش این حدیث را القا کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اقتدا کنید و تابع باشید بعد از من با بوبکر و عمر
چون نص صریح حدیث آن است استدلال ایشان که ائمه از قریش است فضل ایشان بخصوص ظاهر میکرد و جهت همین هر دو
میرساند ایشان هم از قریش اند مع هذا در میان قریش نیک و بد منافق و موافق اعلا و ادنی بوده و ایشان را ازین حدیث
امتیازی نیست از ارازل و خسیسان نمیرسد مزیتی و شرفی بر دیگران حاصل نمی آید ایشان ملزم میشدند که انصار
میگفتند حضرت فرموده ائمه چه باید از قریش باشد و قریش جماعت بسیار اند بجهات اقتدا اگر نص بوده دیگر احتیاج آن نیست
که دو خلیفه در عصری خصوصا در یک شهر جایز نیست پس یک زمان مراد نباشد و اگر دو زمان مراد باشد هم روا نیست
چون حکم ابابکر و عمر در اکثر احکام نقیض هم بوده از آنجمله بتواتر رسیده که ابوبکر خالد را فرستاد و بقبیله بنی حنیف
با وجود آنکه مسلمان بوده آن قبیله را غارت کنند و خالد غارت کرده و مالک بن نویره را که بزرگ و شیخ ایشان
بود کشت و همان شب با زوجه او فساد نمود و اهل و عیال و مال آن قبیله را آورده در مدینه منزل و قسمت نمود عمر انکار
بلیغ نمود و بجد تمام با بوبکر گفت که خالد را قصاص باید نمود و مال و اهل و عیال ایشان را باید بایشان رد نمود ابابکر قبول
نکرد و سبب امر ابابکر بقتل و غارت و آن فساد این بود که بعد از بیعت مردم با ابابکر مالک بمدینه آمده او را
در بالای منبر دید تاب نیاورده و پیش رفت گفت زود فراموش کردی عهد روز غدیر خم را ابابکر گفت بعد از آن امر دیگر
بود و چیز دیگر سانح شد مالک گفت هیچ چیز سانح نشد بغیر حسد و حب جاه و نفاق و این مالک از محبان آل رسول الله و از
ابابکر بهانه گرفت که قبیله مالک مرتد شده اند و همچنین عمر که لعنت و دوستی علی علیه السلام زکوة را بفرمان رسول صلی الله علیه و آله
جمع میکرد ابابکر از حسد او را نیز سوزانید در آتش آن بود وقتی که بتو خود یعنی عمر روانه میشد و میزد که کاش از دم
نمیزادم هرگز مرا با خالد چه کار بود و در ایام حکومت خود عمر رد نمود آنچه باقی از اموال و اسیران قبیله و قوم مالک

بن نویره

بن نویره بایشان داد و از آنجمله متعه و حج را حلال میدانست ابابکر و عمر گفت مُتْعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ
اللهِ حَلَالَيْنِ وَأَنَا أُحَرِّمُهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا و دیگر ابابکر فدک را بفاطمه علیها السلام داد و قباله نوشت
و عمر پاره کرد و واقع شده دیگر عمر امر بنماز تراویح کرد در ایام ابوبکر نبود بجای مسح پا امر بشستن آن کرد و دیگر ابوبکر
در میان مهاجر و انصار قسمت بتسویه نمودی و عمر بعضی را بر بعضی تفضیل داد و دیگر ابوبکر وصیت نمود و عمر امر بشوری
کرد و بجای حی علی خیر العمل الصلوة خیر من النوم قرار داد و الحاصل ازین بابت در احکام بسیار ضد هم حکم نموده اند اکثر
افعال ایشان نه موافق سنت و نه مطابق کتاب الله بود و نشاید که قرآن و سنت ضد هم باشند در احکام هر گاه
حکم ایشان مخالف کتاب و سنت باشد روا نیست که رسول بفرماید که اقتدا بعد از من بایشان کنید که جاهل باحکام
باشند ابابکر قسمت میراث جد و جده نداند و معنی کلاله را جاهل باشد و همچنین در قضا و حکم خطای عمر را در احکام
علی علیه السلام و انابه و مکرر گوید لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ و جد بر گرا حدیث در وقت آنست که احکام و اقوال رسول نیز
هم بیاستند اتفاقست مخالف و موافق سنی و شیعه در صحت حدیث که إِنِّي مُخَلِّفٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ
اللهِ وَعِتْرَتِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ و در روایت دیگر خَلَّفْتُ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ
اللهِ وَعِتْرَتِي إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا این روایت را سنی و شیعه در صحتش اتفاق
دارند و در کتب احادیث هر دو طایفه مسطور است و تابع بودن عترت را لازم نموده از صحت این کذب
آن ظاهر و آیان میشود و حدیث اقتدوا را شیعه از مفتریات میدانند ظاهر است که متفق علیه حجت است
و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله قبض میدانست که قرب رحلت اوست و این مرض موت است و این
خود هر گاه فرموده بود اقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِي که ابابکر و عمر را خلیفه کرده باشد چگونه ایشان را در تحت رایت
اسامه وا میداشت و اسامه را امیر ایشان میفرمود و مکرر لعن میکرد هر که را از جیش اسامه تخلف نماید

ایشانرا واگذارد تا امت اقتدا بایشان کنند و تخلف کنند تا باعث توجه لعن رسول بایشان نگردد سؤال
درین حدیث چه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله فرموده لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا
جواب بدلالت آیت قرآن این محض افتراست قوله تعالی والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض
که مؤمنان و زنان مؤمنه بعضی دوستان بعضی اند اگر ابابکر مؤمن بوده باشد که رسول او را بدوستی قبول کرده و قوله
تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین که مؤمنان نشاید که کافرانرا بخلت
فراگیرند هر گاه دوستی منتفی شد بقرار خصم که ابابکر را بخلت و دوستی نگرفته پس ثابت نکرد دشمنی او علمای اهل سنت
باتفاق نقل نموده اند در احادیث صحیحه خود که رسول صلی الله علیه و آله فرموده من اراد ان یحیی حیاتی و یموت
موتی و یسکن جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب علیه السلم و محبت که اهل
صلی الله علیه و آله علی علیه السلم را بدوستی گرفته و دیگر مخالف و موافق اتفاق دارند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در میان صحابه امر بمواخات نمود ابوبکر را با عمر و میان طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عثمان و همچنین چون مواخات
و دوستی در میان ایشان بجهت مواخات الحکمة بجنسیتی که در میان ایشان معلوم بود بمواخات نمود که گشت
علی علیه السلم را برای خود ذکر کرد و عقد مواخات را محکم نمود و امر خلافت را ظاهر ساخت و در غزوه خیبر بعد از آنکه رسول
صلی الله علیه و آله رایت را بابابکر داد و گریزان شد از جنگ و بعمر داد او هم اقتدا بابابکر نمود و فرار کرد چنان که شیوه
ایشان بود حضرت بعد ازان فرمودند والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و
رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار روز دیگر اکابر صحابه آرزو داشتند هر یک و منتظر
بودند که صاحب رایت باشند حضرت از خیمه برآمد و گفت کجاست علی بن ابی طالب علیه السلم گفتند رمد می
دارد طلب نمود و آب دهن مبارک بچشم او کشید و آن عارضه [illegible] صحت شد رایت را بدست او داد

فتح

فتح نمود در خیبر را که بسی کس از [illegible] بهم زور کشیده درین بستن و گشادن کند و سپر نموده بعد ازان
مقدار [illegible] کام [illegible] پس در میان او و رسول خلت و صداقت و مواخات بوده باشد و کذب
حدیثی که در شان ابابکر نقل نموده اند و افتراست محض کذب بوده باشد و دیگر قال الله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی بحکم این آیه بر رسول صلی الله علیه و آله و عالمیان دوستی علی علیه السلم
و اهل البیت واجب شد چون خود دعوت نماید تقلید را بمحبت ایشان چون میشود که خود داخل نباشد
بطریق اولی ایشانرا دوست ندارد بحکم اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و دیگر ابو الفتح
عجلی که از علمای اهل سنت است روایت نموده که از عایشه پرسیدند که ای الناس کان احب الی رسول
الله قالت فاطمة فقیل من الرجال قالت زوجها سؤال چه میگوید درین حدیث که علی بن ابی
طالب در بالای منبر فرمود که خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر و عمر جواب این حدیث محض کذب
و صرف افترا است [illegible] ابابکر و عمر را حضرت رسول امر بحکم عمرو عاص نیکرده و در تحت رایت او [illegible] در حرب
ذات السلاسل فرستاد و اسامه را بر ایشان امیر ساخت و در سرایای بسیار علی علیه السلم را بر ایشان سرور نمود
و ابابکر شایستگی ادای چند آیه از سوره برائت نداشت علی علیه السلم را فرستاد بوحی و امر الهی که او بمنزله این
اداست ازو گرفته خود [illegible] و مردم را متنفر کرد که هر گاه امین در چند آیه نباشد چون شایستگی
امر خلافت عظمی دارد و چون علی علیه السلم گوید که خیر هذه الامة بعد از رسول ابابکر و عمر است که هر یک مدة عمر خود
در سجده و پرستش لات و عزی صرف نموده باشند و چرا خود بیعت نکند بقول ائمه معصومین و شیعه ایشان
هرگز بیعت نکرد بقول نواصب بعد شش ماه بیعت نموده صاحب آن قول انکار نمیکند با وجود عم رسول صلی الله علیه و آله
که عباس بوده باشد که هم قرشی و هم هاشمی بوده و چون خیر امت باشد کسی که در بالای منبر گوید مرا استقالت

ابابکر چرا در سقیفه مستند
باین حدیث نشد نه
که نص صریحست و دیگر

میفرمود و عمر گوید که من هرگز چنان شک در دین نیاوردم چنانکه در حدیبیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون راضی بصلح
شد و هرگاه علی علیه السلام ایشان را خبر این است که بچه اعتبار ابا بکر را رد کنند و بقول اهل سنت گشته و بتوفیق الله
و بیعت بکنند در کتاب سواد و بیاض که از تألیفات اهل سنت است در جزو اول مسطور است که عمر از حضرت پیغمبر پرسید
آیا من داخل منافقانم یا نه شک در اسلام خود داشته چون حیرت باشد بتواتر رسیده که علی علیه السلام همیشه از ابا بکر
و عمر شاکی بوده و میفرموده که خاین و ظالمند و مخالفین در شأن علی علیه السلام در کتب خود اکثر احادیث را نقل نموده اند
از آنجمله صاحب کتاب مشاهیر الصحابه احمد البیهقی که سنی متعصب است نقل نموده از روات ثقه که رسول
صلی الله علیه و آله فرموده مَنْ اَرادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلیٰ آدَمَ عَلَیْهِ السَّلٰمُ فی عِلْمِهِ وَاِلیٰ نُوحٍ عَلَیْهِ السَّلٰمُ
فی تَقْوِیهِ وَاِلیٰ اِبْراهیمَ عَلَیْهِ السَّلٰمُ فی حِلْمِهِ وَاِلیٰ مُوسیٰ عَلَیْهِ السَّلٰمُ فی هَیْبَتِهِ وَاِلیٰ
عیسیٰ عَلَیْهِ السَّلٰمُ فی عِبادَتِهِ فَلْیَنْظُرْ اِلیٰ عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِبٍ عَلَیْهِ السَّلٰمُ آنچه در پیغمبران اولو العزم
متفرق بود در علی علیه السلام جمع است چنین کس چون گوید چنان حرف بلی امیر سُبْحانَکَ هٰذا بُهْتانٌ عَظیمٌ
سؤال هم درین حدیث چه میگویید که علی علیه السلام فرموده مَنْ فَضَّلَنی عَلیٰ اَبی بَکْرٍ وَعُمَرَ جَلَدْتُهُ
جَلْدَ مُفْتَرٍ جواب دروغ گو و مفتری را حافظه نمیباشد که هم علمای شما روایت کرده اند از ابن مسعود عَنْ رَسُولِ
اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ مَنْ اَبیٰ فَقَدْ کَفَرَ گویا ابا بکر و عمر داخل نوع بشر نباشند
حدیث اول روایت شماست که انکار کرده اند شیعه حدیث دوم که معارض آنست بروایت شماست و تصدیق
شیعه پس معتمد دوم است نه حدیث اول و دیگر بروایت شما در حق علی علیه السلام منقولست که رسول فرموده اَعْلَمُکُمْ
عَلِیٌّ وَاَفْضَلُکُمْ عَلِیٌّ و دیگر احادیثی که در کتب معتبره شما در شأن علی علیه السلام مسطور است و مشعر افضلیت علی علیه السلام
از آنجمله حدیث طیر و حدیث خندق و آیه مباهله و آیه فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدینَ عَلَی الْقاعِدینَ دَرَجَةً و آیه

نظیر

نظیر و آیه محبت ذوی القربی و غیرها و از احادیث و آیات دیگر موجب جد محصور است و تفضیل دادن کسی که یکی
داخل آنها نیست یا یکی را افضل نمیدانستند بر غیر هر که افضل و انکه یکی صحابه را از جمیع صحابه باعث جد میشود دیگر خطبه شقشقیه
علی علیه السلام دالست بر ظلم و شکایت ایشان سؤال درین حدیث چه سخن دارید که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ابو بکر
و عمر سید کهولان اهل جنت اند جواب اتفاقست که در بهشت پیر و کهول نمی باشند همه بیک سن و در صورت مرد اند
و این در روایات شما واقع شده و مگر مراد از بهشت دار دنیا باشد که منقولست که اَلدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکافِرِ
که ابو بکر و عمر سید کهولان دنیا بوده باشند که بهشت کافران است و بعضی گمانست این حدیث را در برابر آن حدیث شایع
کرده اند که اهل سنت هم در کتب خود نقل نموده اند از رسول صلی الله علیه و آله که اَلْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ سَیِّدا شَبابِ
اَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْاَوَّلینَ وَالْآخِرینَ الله تبارک و تعالی که یا عرف همه و امثال این احادیث که از یه مفتر نموده
که تواند سخنی لیست که فی العجم بوی صدق از آن مشام آید با شبهه تصدیق کرد سؤال اگر عمر منافق میبود چرا
علی علیه السلام دختر خود را باو میداد جواب اگر میداد همان مصلحت که بر آن خلافت روی میداد ساخ میشد دیگر
خلافت بجبر و ظلم انتزاع نموده این خود در مقابل آن امر سهلیست دیگر اعتقاد شما آنست که زینب و رقیه دختران
صلبی رسول صلی الله علیه و آله بوده و ایشان را بدو کافر داده بود و عمر خود بظاهر اظهار مسلمانی مینمود سؤال این حدیث
چیست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده اگر من برسالت مبعوث نمیگشتم عمر میگشت و روزی با مشترکه دعی
بمن نازل نشده اندیشه میکنم مبادا من از رسالت معزول شده باشم و وحی بعمر نازل شده باشد جواب الحمد
وضع این حدیث نموده مسلمان نبوده که تصور کرده باشد تبارک و تعالی پشیمانی روا است که رسولی را نازل
کند و دیگری را بجا نصب کند چنانکه شیوه امرا و حکام است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را چون روا باشد
اینطور مقال را بر زبان مبارک جاری سازد که از وعده و میثاق الله تعالی گرفته باشد اِذْ اَخَذَ اللهُ میثاقَ

الیقین بعد از اخذ میثاق معزول سازد او را و لازم می آید که در رسالت خود بشک بوده باشد و ازین قرار عمر
دشمن رسول خواهد بود و چون نعمت رسالت بسبب او از عمر رد شده و لقد اخترناهم علی علم علی
العالمین پس هرگاه جاهل باشد در امر خود رسول صلی الله علیه و آله و هر روز اندیشه نماید که مبادا وحی بعمر آمده و او
معزول شده باشد چون چنین کسی نمیشد که رسالت دارد و هر که را اعتقاد این باشد بیشک کافر است عمر را
که عمر جوانی خود را در بت پرستی صرف نموده هرگز نشده که بت پرست رسول شود و سؤال آنکه حدیث
صحیح باشد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که شیطان از سایه عمر میگریزد جواب هر که باین حدیث اعتقاد
داشته باشد تکذیب قرآن نموده و عمری که چهل و هفت سال در پای بت افتاده و الله تعالی فرموده و زین لهم
الشیطان اعمالهم و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا با بت پرستی و ضلالت دیگر چون
شیطان از سایه عمر میگریخت مگر از شقاوت او گریزان شده باشد عجب آنست که اهل سنت را اعتقاد آنست
که چون انبیا را شیطان فریب داده و هیچ پیغمبری از کید او سالم نجسته از عمر ترسید پس عمر از جمیع انبیا افضل
و بهتر باشد العیاذ بالله من الخذلان که خواهند فضیلتی از برای عمر قرار دهند و برای جمیع انبیا منقصت پیدا کنند
چرا در روز جنگ احد و حنین و خیبر و بقول عمر که میشد بر کوهی میگریختم از کوهی بکوهی شیطان چرا از و نگریخت
لعنه عمر است اعدو فی الجبل مثل ما اروی و جنگ احد که غیر امیر المؤمنین علی که رحمه الله تعالی میفرمود
ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا اگر ایشان را
شیطان بدر نبرده از راه بدر برد شاید آنروز عمر سایه خود را همراه نیاورده بود که باعث ترس شیطان
گردد سؤال درین حدیث چه توان گفت که ابابکر و عمر داخل عشره مبشره اند جواب این از چندین وجه است
اول آنکه ابوبکر در مرض موت بعایشه گفت هلک ابوک هذا رسول الله معه ... الرهبتی

بنود

بود حضرت چرا از و رو بر میگردانید و پیش این سخن را بعمر گفت عمر گفت این حرف را دیگر بزبان میاور که مردان شما
در حین مرگ هذیان بسیار میگویند دوم سعید بن فضیل راوی این حدیث معتبر نیست سوم داخل این بشارت نیست پس علی
خواهد بود و چون معصوم نیست پس می بایستی که اگر بعضی میسوخت عثمان در یوم الدار صحابه جحت کردند
که من اهل بهشتم و اهل بهشت خلاف شرع نمیکنند و دیگر گذشت که حذیفه عمر را با المنافقین که در بهشت
شناسا گشته بود اگر عمر این حدیث را صحیح دانستی از حذیفه نپرسیدی که او از منافقانست یا نه و اهل بهشت
در خانه آل رسول را اراده نمیکنند که آتش زنند سؤال در صحت این حدیث چه گویند که نظر رسول الله صلی الله
علیه و آله الی عمر یوم عرفة فتبسم و قال ان الله تعالی باهی بعباده عامة و باهی
بعمر خاصة جواب این حرفیست محال که با وجود رسول صلی الله علیه و آله که رحمة للعالمین است و اول چیزی خلق
کرده نور او بوده و چون الله تبارک و تعالی مفاخرت و مباهات بعمر خاصة نماید که در جاهلیت با چهل و هفت سال
از شرک گرفته تا هر عصیانی که احتمال دارد ازو صادر شده و بعد از آنکه بظاهر مسلمان شده بود همیشه در دین شک
داشته پس صاحب سریر قاب قوسین و حبیب پروردگار عالمیان که خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است
آنقدر و قرب نداشته باشد که عمر و بیست هزار لعن بر واضع اینطور احادیث که بنای اسلام ... شوم او رسیده
که از بخت عمر بود که امت بهفتاد و سه گروه شده اگر حق علی بن ابی طالب را غصب نمیکرد و مردم را دلیر نمیشد بر اهل
بیت نبی صلی الله علیه و آله و حق ایشان را نمیگرفت و ایشان را در نظر خوار نمینمود که آل رسول خاصانند در روز شهادت علی علیه السلام
و حسنین نمیکرد و در را بر شکم فاطمه علیها السلام نمیزد که باعث اسقاط طفل شود و اینهمه فساد بر نمی آمد چه اکثر علمای اهل سنت
کتب نقل نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که فاطمه جگر گوشه منست هر که او را آزار کند چنانست که مرا آزار
نموده باشد و هر که مرا آزار نماید چنانست که خدا را آزار نموده و هر که حق را آزار نماید بیشک کافر است بسبب غضب خدا و

حکایت از کسی پرسیدند که امام حسین علیه السلام را کی شهید کرد گفت در آن روزی که با ابوبکر بیعت کردند سؤال
بر این حدیث چنوان گفت که بریده روایت نموده قَالَ خَرَجَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي
بَعْضِ مَغَازِيهِ فَلَمَّا انْصَرَفَ جَاءَتْ جَارِيَةٌ سَوْدَاءُ فَقَالَتْ يَا رَسُولَ اللهِ إِنِّي كُنْتُ نَذَرْتُ
إِنْ رَدَّكَ اللهُ صَالِحًا أَنْ أَضْرِبَ بَيْنَ يَدَيْكَ بِالدُّفِّ وَأَتَغَنَّى فَقَالَ لَهَا إِنْ كُنْتِ نَذَرْتِ
فَاضْرِبِي وَإِلَّا فَلَا فَجَعَلَتْ تَضْرِبُ وَدَخَلَ أَبُو بَكْرٍ وَهِيَ تَضْرِبُ ثُمَّ دَخَلَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهِيَ
تَضْرِبُ ثُمَّ دَخَلَ عُثْمَانُ وَهِيَ تَضْرِبُ ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ فَأَلْقَتِ الدُّفَّ تَحْتَ اسْتِهَا فَقَالَ رَسُولُ
اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَخَافُ مِنْكَ يَا عُمَرُ جواب دف زدن یا طاعت
یا معصیت اگر طاعت بود چرا در حضور عمر ترک طاعت نموده و اگر معصیت بود چون از رسول الله صلی الله علیه و آله
معصیت صادر شود بر واضع این حدیث هزاران لعن عجب بیشرمی بوده که قصه برای بهترین خلق الله قرار
میداده که فضیلتی برای عمر ثابت کند و باشد چون حضرت علی استماع نا بر روی زن نامحرم میشنود و در مسجد
الحرام دف زدن منع نفرماید پس تقوای عمر بیشتر باشد و شیطان از اهل بیت که شرم نداشت و از عمر که
نترسید چرا از عمر میترسید در حقیقت این مزاح منافق است ازین قماش است مطایبه مشهور است
که عمر شیطان را دید گفت ای ملعون چرا آدم را سجده نکردی شیطان گفت بجهت آنکه همچو تو حرام زاده
مردودی را در میان فرزندان او در لوح محفوظ بنظر آورده بودم ایضا میگویند که بار دیگر شیطان را
شناخته گریبان او را گرفت شیطان گفت دست بردار تو مرا نمیری [illegible] هفتصد سال عبادت
رب الارباب قیام و اقدام مینمودم من ترا دیدم که چهل سال در پای لات و عزی افتاده سجده میکردی
عمر خجل گشته دست برداشت حدیثی که از اهل سنت در فضیلت عایشه و فظاظت و غلظت

عمر روایت نموده عایشه گفت نشسته بودیم با رسول صلی الله علیه و آله که صدای غلغله و دف بلند شده حضرت از دیوار
نظر نمود دختر حبشیه بود که دیگری دف مینواخت و آن زن سرود میگفت و رقص مینمود و اطفال دور او بر دور
آن زن را گرفته بودند حضرت عایشه را بدوش مبارک گرفت تا تماشا کند تا دیر گاه بعد از آن حضرت فرمود که
هل شبعت یا حمیرا گفت نه سیر نشدم از تماشا که عمر پیدا شد سید اطفال گریختند حضرت فرمودند که شیطان گریخت
و من نظر میکردم شیاطین جن عمر را دیدند گریختند از فظاظت او هر گاه ایمان و حیا باشد چنین احادیث وضع نمیکند
هیچ بازاری و هیچ فاسقی این کار نمیکند که زوجه خود را بدوش گیرد که تماشای فساد کند که محل تردد مردم نامحرم باشد
و فظاظت و غلظت چگونه فضیلت است که شیعه عمر را باین صفت متصف میدانند سؤال ابوبکر صاحب
دیار غار رسول صلی الله علیه و آله بوده جواب صاحب بودن دلالت بر مسلمانی ندارد و چه فرق در ضمن آن تصور توان
نمود صاحب بمعنی همراه و همراز است بعضی آگاه نیستند که در لغت فارسی مستعمل است در سوره یوسف علیه السلام
يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ میگفت که کافر بوده اند و در سوره کهف قوله تعالی فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ
أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا و بی ریب که صاحب مخاطب کافر بوده پس هیچ شرفی از صاحب بودن از برای
ابوبکر حاصل نیست و با نوح علیه السلام در کشتی شیطان و حیوانات خسیسه بوده و در غار بودن ابوبکر چه فضیلتی برای
او دیگر حزن ابوبکر طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله چرا منع مینمود و اگر معصیت
بود چه فخری و افتخاری اگر کسی گوید ارسال سکینه خالی از نوازشی نیست که نسبت با ابوبکر واقع شده جواب سکینه
نسبت برسول است چنانکه در چند جای قرآن وارد گشته از انجمله در سوره انا فتحنا قوله تعالی فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ
عَلَى رَسُولِهِ سؤال عمار اعتق و آنست که منافقی چند در لیلة العقبه قصد هلاک رسول صلی الله علیه و آله داشتند
و منافق بودند این عقیده در باره ایشان خطاست بجهت آنکه خلفا [illegible] اسلام بطوع و رغبت آورده اند یا باکراه

و نقدی آنکه اسلام ایشان باکراه باشد احتمال ندارد چون در آن وقت اسلام قوی نشده بود که از خوف اسلام
آرند و این ظاهر است پس بالطوع و رغبت مسلمان شده باشند پس منافق بودن ایشان محض افترا باشد
جواب اسلام ایشان نه بطوع بوده نه باکراه بلکه برای طمع نیل ریاست و حب جاه بود چون بعضی یهود و نصاری
محبت داشته ایشان را خبر داده بودند از روی توریة و انجیل و از کتب متقدمه آنکه رسول صلی الله علیه و آله
قوی خواهد شد و مستولی بر عرب از حسد گفته بودند که استیلای او بر عرب از بابت استیلای بخت نصر است
لیکن او مدعی نبوت نبود و چون حضرت مبعوث شد اظهار برای طمع نمودند چون اسلام قوی گشت منصبی نیافتند
در لیلة العقبه قصد هلاک رسول صلی الله علیه و آله نمودند و پیش از فتنه جان نمودند حق علی را علیه السلم بر نه مثل
حال ایشانست حال طلحه و زبیر که با علی علیه السلم بیعت نمودند برای آنکه ریاست ملکی تعلق بایشان گیرد چون
بمدعا نرسیدند نقض عهد نمودند و ایضا کاهنان کفار خبر داده بودند که شعار نصیبی در آن مقیت ظاهر
با رسول صلی الله علیه و آله خواهد بود سؤال اگر ابابکر غاصب بوده و بغلبه خلافت گرفته بود چرا علی علیه السلم بیعت
مینمود جواب امر بیعت بزعم اهل سنت است و شیعه را اعتقاد آنست که هرگز بیعت نکرده و اهل خلاف
میگویند بیعت کرد بعد از شش ماه که فاطمه علیها السلم در حیوة بود و بیعت باعث صحت میگردد و مراد کیست و بعض
رسول اگر بیعت باعث صحت خلافت میشد چرا بیعت معاویه و یزید حقیقه باشند جمعی که بیعت با ایشان نمودند
بیشتر بودند از جمعی که با ابابکر بیعت کردند و دیگر علی مامور بود از جانب رسول صلی الله علیه و آله که شمشیر نکشد
مبادا قلیلی که از اهل حق مانده اند کشته شوند و دیگر شاید که از نسل آن جماعت مخالف اهل حق بوجود آید از جهت شدت
عداوت ابابکر و عمر با آل رسول حضرت امیر المؤمنین مدارا میکرد و اهل سیر نقل کرده اند ابابکر و عمر برای رواج
در رونق خلافت مصلحت چنین دیدند که حضرت شاه اولیا را بقتل آرند گفتند این کار خالد بن الولید است او را طلب نمودند

مدعا را ظاهر ساختند که ترا برای مطلبی طلب کرده ایم که غیر تو شایسته نیست گفت هر کاری باشد بخدمت ایستاده ام
اگر چه قتل علی بن ابی طالب باشد گفتند درست یافتی همین است مدعا ابوبکر گفت فردا نماز صبح بپهلوی من او قرار گیرد وقتی
که من سلام میدهم او را بکش خالد در وقت نماز در جنب علی علیه السلم مشغول نماز شد ابابکر در اثنای نماز پشیمان شد که مبادا
بنی هاشم نزاع کنند و باعث فسادی شود سلام نداده گفت آنچه فرموده ام خالد را باید بجا نیارد و بعد از آن سلام داد
حضرت علی علیه السلم فرمود که چه مامور بودی خالد گفت بقتل تو علی علیه السلم خشم را افروخته و بر زمینش زد ابابکر چون دید که کشت
عمر التماس نمود حضرت چنان بر سینه اش زد که بر پشت افتاد عباس در این اثنا رسیده علی علیه السلم را قسم بروضه منوره
رسول صلی الله علیه و آله داده از دست گذاشت خالد را بخاطر رسد علی علیه السلم اقتدا با بی بکر میکرده بلکه منفرد نماز
میکرده سؤال شیعه چون عایشه را لعن مینمایند و حرمت رسول نگه نمیدارند جواب محض وجهت سبب کفایت میکرده
و زن نوح و لوط موافق آیه قران در باتفاق معروف اند نوح علیه السلم شیخ المرسلین است و همچنین لوط پیغمبر عظیم الشانست
مع هذا اهلیه ایشان ملعون اند حکایت زنی پیش عایشه رفت بعد از معاودت بصره گفت ای ام المؤمنین چه
میگوئی در حق مادری که فرزندان خود را بکشد آیا توبه او قبولست گفت نه لعنت بر آن زن چنین کرده زن گفت پس حال
تو چیست که بیست هزار فرزند را بکشتن دادی گفت دور کنید این زن را از من و اهل سنت میگویند که توبه نمود
محض توبه کی بری الذمه میگردد و مع هذا عداوت او با آل رسول صلی الله علیه و آله ظاهر بود و قرینه آنکه امام حسن علیه السلم را بعد از رحلت
برادر الحله میخواستند بر روضه پیغمبر برند با استر نشسته فرمود تیر باران نمایند اول خود تیر انداخت شیعه در عفت او
سخنی ندارند نهایت میگویند در ایام حیات رسول صلی الله علیه و آله اکثر اوقات آزار حضرت مینمود و بعد از رسول
بخاطرش جهاد رسید میخواست از حمر فَضَّلَ اللّٰهُ المُجَاهِدِينَ عَلَى القَاعِدِينَ در شمار آید بعد از نزول
آیه وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ از شهری بشهری رفته و لشکر کشی کرد و خلق بزنان ندارد و نموده باعث قتل قریب بیست هزار

کرشد ظاهر انکه از عدو عدو زاده بوجود می آید موافق حدیثی که مخالف و موافق نقل نموده اند که رسول صلی علیه السلم گفت
یا علی حربك حربی پس جنگ با رسول صلی الله علیه و آله باعث لعنت و سبب دوری از رحمت الهی
عبد الله بن عباس از روزی که عایشه با استر نشسته منع مینمود که نگذارند امام حسن علیه السلم را داخل روضه مطهره رسول
نمایند بعایشه گفت این چه عداوتست که با آل رسول صلی الله علیه و آله بجای آری گاهی شتر سوار میشوی جنگ
علی علیه السلم میروی روزی با استر می نشینی منع فرزندان او میکنی اگر زنده بمانی بافیل سوار خواهی شد صغانی
که یکی از اهل سنت است در کتاب در الملتقط که از مصنفات اوست در انجا ذکر نموده که با وجود آنکه از سنی ام
اما آنچه حقست میگویم برای آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که قولوا الحق ولو علی انفسکم و علی
الوالدین و الاقربین یعنی گویید حق را و پوشیده مدارید اگرچه ضرر آن بخش و بر پدر و مادر و خویشان و اقارب
شما برسد بعد از آن میگوید که میگویم از جمله احادیث موضوعه است که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که اول من یعطی کتابه بیمینه عمر بن الخطاب و له شعاع کشعاع الشمس قیل فاین
ابو بکر قال سرقته الملائکة چه ظاهر است در روز قیامت و چهار هزار پیغمبر و اوصیاء ایشان
که هیچ یک در عمر خود یکدم بت پرستی نکرده اند و عمر که چهل هشت سال پرستش لات و عزی کرده باشد و مرتکب
اکثر معاصی شده و همیشه داخل منافقانست بعد از آنکه مسلمان شده و هرگز شمشیر او از غلاف برنیامده و کرارا از جنگ
گریخته که داخل کبایر است و فاطمه علیها السلم را آزار نموده که باعث سخط خدا و رسول او شده و غیره چون است که روی
در روز قیامت درخشنده مانند آفتابست و اول از همه انبیا خصوصا حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه اعمال
بدست راست او میدهند و انوارش مینمایند و ابو بکر را ملائکه میدزدند از غایت میل خاطر که بوده داشته اند البته
ملائکه عذاب خواهان بوده اند با وجود آن سوال رسول این امتیاز از کجا صادر شده که باید ابو بکر را ملائکه در میان ایشان

و او همیشه پیشتر دوست دارد هذا بهتان عظیم و دیگر صغانی در کتاب مذکور گفته که از جمله موضوعاتست که اهل
سنت گفته که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ان الله یتجلی للخلائق یوم القیمة عامة و یتجلی لک
یا ابا بکر خاصة ظاهر البطلانست حاجت بحجت ندارد بجهة دلایل سابقه و از جمله موضوعاتست صغانی گفته
که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که حدثنی جبرئیل علیه السلم ان الله لما خلق الارواح اختار
روح ابی بکر من بین الارواح که روح ابو بکر را در میان ارواح پیغمبران برگزیده ظاهرا جهة این بوده که در پرستش
بت عمر خود را باخته سوال بعضی از اهل سنت را اعتقاد آنست که الله تعالی چنانکه صرف همم قلوب نموده
که همه مثل قران نمایند و بر مثل آن قادر نباشند که در مقابل آن القا کنند همچنین صرف همم قلوب نموده که حدیثی وضع
نتوانند نمود این قول خلاف واقع است و همین حدیث موضوعست این از باب آنست کسی در مجلسی میگفته من هرگز دروغ
نگفته ام کسی در جواب او گفته از یاوه بقول تو این اولش هر گاه صرف همم واقعی باشد پس چرا باید در میان امت
اینقدر اختلاف واقع شود مطایبه کسی گفت من مدة عمرم دروغ نگفته ام کسی گفت این اولش باشد و دیگر منقولست از
مخالف و موافق و کلی روایت کرده اند باسانید صحیحه که و قد کذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله
فی عهده حتی قام خطیبا فقال ایها الناس قد کثرت علی الکذابة فمن کذب علی متعمدا
فلیتبوء مقعده من النار این حدیث را اگر وضع کرده اند پس دروغ در زمان رسول صلی الله علیه و آله از زبان
رسول می بسته اند و قول ایشان باطل خواهد بود که الله تعالی صرف همم نموده که کسی حدیث دروغ نتواند بست و اگر این
حدیث دروغ است باز مطلب حاصل که همین موضوع است و صرف همم نشده دروغ بر الله تعالی بسته چرا بر رسول
نتوانند بست حکایت ابو هریره روزی با استر جنتی سوار بوده پیاده میشی رجوع با این کبکبه از در حجره عایشه عبور نموده
عایشه گفته او را چه که چنین سواره از در حجره من بگذرد ابو هریره بر میگردد و میگوید صفت بدین درجه بسوار شده ام

سعید حدیث دروغ در شأن پدر تو بسته ام الحاصل اگر بیش ازین از احادیث موضوعه ایشان و هم الطول می‌کشیم
از قبیل حال کثیر را استنباط می‌توان نمود بدانکه اکثر احادیث موضوعه در زمان معاویه لعین شیوع یافت معاویه امر
کرده بود هر که حدیثی در شأن شیخین و عثمان نقل کند هزار دینار که هزار اشرفی باشد جایزه دهد آنگاه بسیار شد جعل آن
در شأن او بسند از انجمله است که در قیامت معاویه ظاهر شود و بعد از هفتاد سال بر شتری سوار که قوایم او از
یاقوت احمر و کوهان او از مشک اذفر باشد سوار نزد رسول صلی الله علیه و آله آید رسول گوید ای معاویه گوید لبیک
گوید در کجا بودی گوید در مرغزاری در زیر عرش الله تعالی با من سلام میکرد من بحق سلام میکردم حق سبحانه و تعالی فرمود
این در مقابل آن آزاریست که در دنیا کشیده و ترا ناسزا گفته اند واضع این حدیث البته بهره از اسلام نداشته
معاویه که در حین حیات بت در گردن داشته مست بوده و چندین هزار مؤمن موحد را شهید کرده انکار مودت آل
رسول صلی الله را در منابر لعن می‌نموده و از حق علی بن ابی طالب را غصب نمود و رسول صلی الله چند نوبت او را لعن نموده
و ملحدی بوده که چنین حدیثی بجهت او وضع نموده برای طمع و اخذ جر **ریاض دوم** مشتمل بر مقدمه و چند طراوت اول
در ایراد احادیثی که در کتب علمای اهل سنت در شأن شاه اولیا مسطور است و مناقبی که دلالت بر افضلیت خلافت
آل رسول دارد **اما مقدمه** و چون معلوم شد قبل ازین که امام زمان و خلیفه الله بر انس و جان میباید بصفت عصمت
متصف باشد و علم بر این معنی و ادراک این منزلت از امور مخفیه و اسرار باطنیه است که بغیر الله تعالی احدی را اطلاع
بر آن نیست لهذا لازمست که تعیین خلیفه و نایب مناب رسول الثقلین از جانب الهی بوده باشد و کافه امت را
در وجوب اطاعت و انفاذ اوامر و نواهی تابع آن قایم مقام باشند و زمانه را خالی از وجود معصوم واجب الاطاعه
نگذارد و چون کتاب الهی ناطق است که کسی که گوید حَسْبُنَا كِتَابُ اللهِ پس لازم معصوم کتاب الله لازم دارد که احکام
الهی و آیات قرآنی را موافق اراده الهی بمعانی مقصوده بیان نماید از برای امت و خود رای خود بسر احدی را

در امور دینی حجت باشد که بظن خود فتوی دهد وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و مراد
ازین ظاهر است که غیر معصوم میداند و این حدیث که اهل سنت نقل از رسول نموده اند که اَصْحَابِي كَالنُّجُومِ
بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ این روایت بیشک موضوعست بجهة آنکه هیچ خلافی نیست که در میان اصحاب
منافق بسیاری بوده و آیات قرآنی شاهد است بر این مدعا و دیگر در مسایل شرعیه اختلاف کثیری در میان
صحابه واقع شده و که رد احکام هم می‌نموده اند ظاهر است حق یکی میباشد حضرت رسول چون گوید اصحاب
من عموما از باب ستاره کانند هر یک اقتدا کنید هدایت یابید احکام الهی ضد هم میباشد که الف لام عهد
ذهنی یا خارجی باشد که مراد جمع خاصی باشد و آن مخاطب که القای کلام و خطاب باو بوده میدانسته که بنده
والا بغیر شبهه است و این حدیث هم موضوعست که اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ بجهة آنکه هر دو لیست
احکام متضاده در یک حادثه باطلست و خلاف قرآن مجید است وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَن رَّحِمَ
رَبُّكَ که همه مختلف غیر از رحمت دور است و القول تعالی وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ
اخْتِلَافًا كَثِيرًا چون اختلاف مذموم است نشاید که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اختلاف امت من رحمت
این حدیث چنین است الاِخْتِلَافُ إِلَى الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ که تردد کردن نزد علما برای فراگرفتن مسایل
و آموختن معارف الهی رحمت است و باعتقاد اهل سنت جمیع امت جایز الخطا اند و زمانه از وجود معصوم
خالیست که قیم قرآن و حافظ شرع باشد که احتیاج در حل مشکلات بغیر نداشته باشد پس بنابرین رشاید
کسی که مختار رضی باشد برای خلافت ظاهر نیک داشته باشد و در باطن منافق و اشقی الاشقیا باشد
و الله تعالی چون بخلافت چنین کس رضا دهد و علما و فضلا و متقیان امت را مامور و محکوم حکم او نماید و اگر
راضی نباشد مخالف رضا و اراده الهی باشد چون مستحق خلافت عظمی کسی که پیغمبر نیست زنده کی داشته باشد

وواجب الاطاعه کرد و چون بتقدیر عدم عصمت امیر یعنی در جمیع افراد بشری ممکن الحصول است پس حجت و اختیار
بعضی از امت کسی را برای خلافت محل اعتماد نباشد و در روایت شیعه باسانید صحیحه مذکور است که کسی در خدمت
امام حسن عسکری علیه السلام بود و صاحب الامر در حضور حسن عسکری بود پس از حضرت عسکری علیه السلام استخص از صاحب الامر
پرسید چرا جایز نباشد که امت باختیار خود نصب خلیفه نمایند برای انتظام مهام که تو آن امام و پیشوا شده وارد
حضرت صاحب الامر با وجود صغر سن فرمود که لازم است آیا آن خلیفه از اهل ورع و صلاح باشد یا از اهل
فساد و نیز میتواند بود سائل گفت اهل فساد نمیتواند بود و لازم است که از اهل صلاح باشد حضرت فرمود که ممکن است
که امت اختیار مفسدی نمایند بگمان آنکه از اهل صلاحست سائل گفت بلی ممکن است چون مطلع بر باطن نیستند
حضرت فرمود اینست که منع اختیار امت چون میشاید مفسدی را بگمان مصلح نصب نمایند بجهت آنکه وهم امت
که امت جایز الخطا اند و اطلاع بر ما فی الضمیر ندارند اگر اختیار مفسدی نمایند بعید نیست قوله تعالی وَمَنْ اَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ
بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللّٰهِ از موسی بن جعفر علیهما السلام روایت که مراد بیان ضلالت کسی است که باراده و خاطر خواه
خود بدون امر الهی و نص حضرت رسالت پناهی و نص معصومی بکسی بیعت نمایند و خلیفه دانند و دیگر چنانکه قبل از این
گذشت که چون تواند بود با وجود نزول آیه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي که اکمال کل
ما یحتاج در امور معاد و معاش شده و بیان امور جزئیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نموده باشد مانند خضر جیدن
و آداب حمام رفتن و غیره و ترک عمده مطالب که تعیین خلافت است کرده پس چون اکمال دین شده باشد
اگر گویی بامید امت گذاشتن هم کمال تعیین است جواب آنست که بیعت و اختیار بعضی از امت اگر فایده مند بود
لازم می آمد در کردن امیر المومنین علیه السلام با معاویه لعین خلیفه باشند بجهت آنکه اکثری از صحابه چه از خواص چه از عوام
با معویه بیعت نمودند از خواص مثل سعد وقاص و اسامه بن زید و حسان بن ثابت و ابو هریره و عبد الرحمن عوف و غیره

بس

پس نه بر قاعده مذموم صحیح باشد اطاعت هر دو این مخالف ملت بیضا است و دیگر اختیار خلافت عثمان نمودند
و ثانی الحال زیاده از جمعی که بخلافت او اتفاق نموده بودند بر قتل او اتفاق کردند پس چرا باید این هر دو اختیار
و اتفاق صحیح باشد و عثمان هم واجب الاطاعه و هم واجب القتل شده و دیگر در قرآن مجید واقع است وَلَا رَطْبٍ وَ
لَا يَابِسٍ اِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ و دیگر كُلَّ شَيْءٍ اَحْصَيْنَاهُ فِي اِمَامٍ مُبِينٍ یعنی آنچه در نظر عقل مضمرین اشیا
جلوه نماید که محتاج الیه خلق بوده باشد و ظاهرا فایده بر آن مترتب گردد و از مکملات دین بوده باشد در قرآن مجید
مذکور است چون امر خلافت عظما و نیابت کبری در آنجا مذکور و منصوص بوده باشد که عمده ترین امور دینست
باختیار امت واگذار و هذا شیء عجاب هر گاه خلافت از امور جزئی سهل میبود چرا اهتمام در نصب نموده قبل از حین
وصل رسول صلی الله علیه و آله تعجیل میفرمودند و مبادرت بتعیین مینمودند چون اراده باشد جسد مطهر حضرت رسول را واگذارم
و هیچ پروا نکرده در پی طلب ریاست و خلافت و منصب روند حتی اینکه توفیق نماز بر رسول صلی الله نیابند بر روی
محالی که باختیار امت میبود واجب آن بود بعد از دفن و عزای رسول الله همه صحابه جمع شوند و رفع حیرت و اضطرار
کرده و انقطع حواس و تشویش خاطرهای ایشان که از رحلت رسول صلی الله علیه و آله روداده بود برطرف شده بشوم
بعد از آن رجوع برای بین خود را بر یک ظاهر سازند تا حق را بر گزیده قرار دهند چون دعوای اجماع توان نمود که همه امتشم
کلی آنجا بوده و از اکابر مهاجر و انصار خالد بن سعید و مقداد بن اسود و ابی بن کعب و عبد الله بن عباس و عبد الله
بن مسعود و عمار یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و محمد بن ابی بکر و از انصار خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین
و سهل حنیف و ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن تیهان که همگی بزهد و ورع و تقوی و علم متحلی بودند حاضر نبودند
در تواریخ و سیر مذکور و در کتب مسطور و در زبانها مشهور است که بغیر عبد الله عباس و محمد بن ابی بکر جواب همه
این جمع مذکور بر دند بعد از بیعت به ابابکر حجت گرفتند که حق ترینت خلافت و از علی بن ابی طالب است حضرت

فرموده بجمعیت مردیه مبادا در صدد قتل شما شوند و دار فرشته محبت تمام کرده اما حب جاه و پرده حسد
و شقاوت که آنچنان در پیش چشم ایشان را گرفته بود که مجال اجوای محبت و پند و نصیحت بجای نگذاشته بود و آورده‌اند که بعد
خم غدیر توان موج حقد حسد ایشان تموج و سیل خفت [illegible] دارو ی اوله و بریان از دیده بی عبرت ایشان
باشد زدودن الحاصل ادعای اجوحشان باطل و از حلیه قبول و اعتبار عاری و عاطل است [illegible] در دلایل خلافت امیر
علی بن ابی طالب علیه السلام و ائمه معصومین علیهم السلام از کتب و روایات نواصب که خود را اهل سنت مینامند بالکه
اول فتنه که ظاهر گشت و آنچه در دل اهل نفاق پوشیده بود فی الحال آشکارا شد آنست که رسول صلی الله علیه و آله
در مرض موت و حینی که آفتاب جهانتاب محمدی مایل بغروب میشد فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا
بعده عمر مطلب حضرت را دریافت که میخواهد تجدید امر خم غدیر کند گفت قد غلب علیه الوجع لیهجر و عندکم
کتاب الله حسبکم این عبارات در روایات اهل خلاف بطرق متعدده مسطور است اما که نقل [illegible]
امر مطلب [illegible] و در بعضی روایات اینست قوموا که آنچه طلب نمود که وصیت نامه بنویسد عمر دریافت
مراد رسول گفت [illegible] این مرد غلبه کرده و هذیان میگوید بعضی گفتند بیاورید و بعضی که اهل نفاق بودند گفتند
نیاورید و نزاع بمرتبه رسید که رسول صلی الله علیه و آله فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی النزاع بعد از آن
زبان معجز بیان و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی موافق آنچه حکم این کلام بجهت استحکام
کشوده که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا و در بعضی
از روایات مخالفین و اهل سنت این زیاده مسطور است لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و بالجمله [illegible]
شد بعد از حدیث ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة که رسول صلی الله
علیه و آله اگر چه درین حدیث فرقه ناجیه را بیان نفرموده اما در حدیث دیگر ظاهر نموده اند که فرقه ناجیه شیعه اند

کرده

کرده است و لا بد این عصمت عترت زده اند و حدیث دیگر هم موید معاضد این مدعاست مثل اهل بیتی کسفینة
نوح که پیشتر ازین مرقوم شد اگر شیعه هیچ دلیلی نداشته باشند بر مدعای خود همین دو حدیث کافیست در کتاب
ابن عطیه که از علمای اهل سنت است و غیر او تخریج شده که مراد از عترت علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و باقی ائمه است
و موید این مطلب است که نیز قبل ازین مسطور گشت از روایت اهل سنت از ام سلمه که آیه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس نزول یافت رسول عبای بر سر علی بن ابی طالب علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام کشیده
فرمود اهل بیت و عترت من این جماعت اند که خداوندا رجس یعنی هر چه منافی عصمت بوده باشد ظاهرا و صورة
و معنی از ایشان دور کن و طاهر و مطهر گردان ام سلمه میگوید من در پس پرده نشسته بودم سر بدر نمودم گفتم یا رسول الله
من نیز داخلم فرمود تو داخل نیستی اما حال تو خیر است و انجام تو خوب و از این حدیث اینکه مفهوم میشود
که زمانه از وجود امام معصوم خالی نیست حکایت چون صیت دانش و فضیلت شیخ جمال الدین مطهر حلی مانند
پرتو آفتاب عالمتاب منتشر گشت و آوازه کمال او مثل هوا عالم گیر شد بگوش اقاصی و ادانی رسید یکی از افاضل
اهل شام که تسنن اهل آن ملک مانند روز برهمگی روشن است بقصد الزام شیخ متوجه حله شد چون خبر او بحله رسید
پیش از ورود او بی خبر شیخ دو کس از تلامذه شیخ استقبال آن مرد نموده بقصد امتحان او که چه مبلغ دانش
آن ناصبی را بمحک سنجیده عیار گیرند بعد از وقوع ملاقات و هر گونه سخن یکی از آن دو شاگرد شیخ ناصبی گفت آیا در بحث
حدیث مشهور ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة شما را تاملی
هست یا نه گفت که در صحت آن حدیث سخنی نیست گفت اثنا عشریه با شیعه ایشان آیا داخل فرقه ناجیه اند
یا داخل در زمره فرق هالکه شیخ ناصبی مبادرت بجواب کرده شرف ملاقات علامه حلی حاصل نموده از راه برگشته
بدیار شام رفت کسی که متفطن بوجه عدم جواب نشده بود سؤال کرد که سکوت شما و از امروز از تفتیش آن رافضی

معلوم نشده و سبب مراجعت معلوم نکرده بر آن شقی گفت که بهیچ یک از شق تردید جرأت بجواب ننمود بجهة اینکه
اگر بر جواز توبه ناجیه راضی میشدم مستلزم اعتراف بنجات فرقه اثنی عشریه بوده بقبول خود خود را ملزم فرق هالکه
میگردانیدم و اگر العیاذ باللّه قایل بعدم دخول ایشان میبودم بیشک که کافر میشدم اگر شیخ ناصبی شامی باجرای میبود و
مرتکب میگشت فایده سیم چون بخاطر میرسد که در میان شیعه اهل فجور و صاحب معاصی و اهل کبایر بسیار است
چه سان همگی از اهل نجات باشند و در قومی اهل سنت جمعی موحد مؤمن موجود و هر چه ان همگی هالک باشند وجهی باید
که رقم کرده اولا به آنکه اعتقاد بامامت و خلافت مبایعه داخل اصول دین باشد تو مدلول حدیث متفق علیه من مات
و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد و نشناخته باشد امام روزگار خود را
کافر مرده است و معاضد اینست حدیثی که از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلم خاصه نقل نموده اند که سؤال نمود
کسی از حضرت که اسلام عبارت از چیست فرمود اقرار بشهادتین و اذعان بولایت و از این حدیث سید مرتضی
علیه الرحمه استدلال کرده که بر طویت ملاقات سنی و ذمی نمیتوان کرد که نجس است پس هر که یکی از اصول دین را
کسی معترف نباشد چه سخن که موجب مخلد بودن در نار است دیگر بدانکه اهل خلاف چند گروه اند جمعی از ایشان از تعصب
و خبث و عناد موجه دلایل امامت بواسطه علی علیه السلم میکردند اگر دلیلی استماع نمایند اگر چه بحقیقت برسند
اختیار نمایند از عناد و دوستی مذهب چون که از شیخین او شنوم
وحقانیت را در صدد رد و دفع آن میکردند و اگر مطلع بر بدعت و ظلم و خلاف شرعی که از شیخین بظهور آمده باشد
بشوند محض محبت در صدد توجیهات میکردند و فضایل دروغ در حق پیشوایان خود میسازند و احادیث صحیح که دلالت
ایشان در افضلیت علی و آل او بر خلافت او نقل نموده اند در صدد توجیهات و حمل نمودن بر معانی بعیده در می
آیند و فساد چنانکه قاضی عضد و غیره از علما توجیهات بعیده مینمایند و فسق به یزید نسبت داده و میدهند
بجهة آنکه اگر کسی گوید که از شیخین قبایح سر زده گویند که باکی نیست که از انبیا نیز از آنها عصیان صادر شده و حاصل

کدلسند

که دلسند عناد میکنند ظاهر است که با کلمه از تعصب کی نفس شریر را کنند جمعی از مخالفان که مستضعفین یعنی آنقدر
شعور ندارند که از دلایل استنباط حق حقیقت نمایند جمعی از عامه مخالفان که مستضعفین یعنی آنقدر شعور ندارند
که از دلایل استنباط حق حقیقت نمایند و جمعی از عامه مخالفان که صحیح و دلایل بگوش ایشان نرسیده و نیز
جمعی از عجایز که در حرم امرا و سلاطین اهل خلافند و اللّه اعلم ظاهر این دو صنف در تحت مشیت باشند اما فرقه
ناجیه شیعه جمعی از مؤمنان ایشان بی شفاعت داخل بهشت میشوند و جمع عاصی و اهل کبایر امید دارند بآیه کریمه
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة اللّه و با توبه ناجی میشوند و آنکه بی توبه
فوت شده از شفاعت بهره ور میگردند و بعضی از اهل کبایر بکشیدن آلام و آفات و شدت مفارقت روح و عذاب
در عالم برزخ پاک میشوند از جرایم بقدر آن اثم و روایات صحیح از طریق اهل بیت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله
بسیار است در عدم دخول عصاة فرقه ناجیه بجهنم از آنجمله است روایتی که از حضرت صادق علیه السلم منقولست
که شخصی در مجلس آنحضرت اعوان تشیع رجع شیعه میکند که انی لا ادع من اهلنا من یرتکب الذنوب
الموبقة یعنی بتحقیق که دیدم از اهل که شیعه باشد مرتکب گناه کبیره شده حضرت فرمود لا تشنع علی اولیاء
اللّه تعالی ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق من اللّه العذاب فیبتلیه اللّه فی بدنه
بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه فی بدنه ابتلاه فی ماله فان عافاه فی
ماله ابتلاه فی ولده ~~و ابتلاه فی اهله~~ فان عافاه فی ولده ابتلاه فی اهله فان عافاه
فی اهله ابتلاه بجار سوء فی ذیله فان عافاه من بوائق الدهر شدد علیه خروج نفسه
حتی یلقی اللّه حین یلقاه و هو عنه راض قد اوجب له الجنة حاصل از این امثال مبشرات در کلام
ائمه معصومین بسیار است که شیعه هرگاه مرتکب امور ناشایست شده باشد که موجب عذاب الهی شود به چاره رسیده الها

نقصان مالی و بدنی و گرفتاری برادر و فرزندان و خویشان و بیچاره شدن بهمسایه و لنبدشت جان
کندن بقدر گناه و کفاره او میگردد تا باشد که گناه و آن قدر داشته باشد که الم تنهایی کفاره او نشود و میشاید
بجائی رسیده باشد که مذکورات هم تدارک معاصی او نکند در قبر تا پای حساب که عالم برزخ است پاک و خالص
میگردد چنانکه مسطور شده و احادیث دیگر قریب بهمین معنی بود و از بیم اطاله الا اکتفا بهمین شد و دیگر آنکه مبادا باعث جرأت
بر آثام گردد بدانکه محض حب علی و صرف تعقید چه ان شیعه بودن سودی ندارد بلکه باید بدلیل دانستن اقلا و بی
حق و خلافت علی علیه السلام را محبت داشتن مجرد فرو و واجب و لازم است و دیگر هر دوستی را علامتی و هر محبتی را
نشانه ایست یکی خلاف او امر بجا آوردن و مرتکب مناهی شدن و تابع نبودن فرمان حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
و جمیع معاصی چند برا که بوی گناه از ارتکاب آنها بمشام می آید پیشه خود ساختن بزبان گفتن من شیعه ام خاطرها
که سخن و غرور محض است و عین ابلهی حماقت ازین چه دوستی خواهد است و توهم جهال نشود و باعث جرأت نگردد
بمحض زبان گفتن که ما شیعه ایم البته و بی شک اهل بهشتیم که مرتکب افعال شنیعه گردد بی اعمال حسنه شیعگی را
هیچ لطفی نیست بمحض زبان و از ارتکاب فسق و فجور خارج دایره اسلام بودن و غوطها در بحر کبایر زدن خلخال
انصاف را از دست دادن تکیه بر ظواهر روایات نمودن و وعده و وعید الهی را پس گوش انداختن
العیاذ بالله از حلیه اسلام و ایمان عاری گشتن است که اصل سخن بطول انجامید بجهه آنکه مسموع شده بود که بعضی
از شیعه از محض غرور ارتکاب گناهان کبیره را سهل دانسته و کفاره آنرا منحصر در لعن ابابکر و عمر میدانسته و میگویند
هر گناهی که خواهی بکن و لعن ما کرامی … و فسوق است در شیعگی همین است و این باعث اضلال مردم میگردد
و سبب تضییع احکام شرایع میشود و علت دلیری جاهلان بعصیان اگر کسی شیطان را که سر فرقه جمعیت
و فرعون وغیره که دعوی الوهیت نموده لعنت کرده باشد کبیره را ارتکاب نماید موجب نجات میگردد و لعن ابابکر

و عمر چرا چنان اثر داشته باشد بدانکه در حدیث مذکور که اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَین صریحست که ترک
تبعیت موجب ضلالت است ابدا و بعد از نبی … بعضی شاید بر … چون رسول صلی الله علیه وآله قرآن را مقرون
با اهل بیت گردانیده و فرموده که اگر امت بهر دو متمسک شوند رستگارند که تفاوتی در میان باشد یا تمسک
بانفراده و تنهایی کافی باشد حَسبُنا کِتابُ الله توان گفت متمسکین باهل بیت رسالت را بانفراده و ناجی
توان شمرد و رفع این دغدغه چنانست که کتاب ناطق نیست که مراد الله تعالی را انهاء و اعلام نماید بلکه او را
از جانب الهی حافظی و قیمی معین شده که عالم تفسیر و تأویل و اقف باشد چنانکه در جنگ صفین علی علیه السلام
فرموده انا کِتابُ الله النّاطِق یعنی کتاب ما را … بحقیق کردن که حاملان علم و خازنان وحی الهی ایم
چون کتاب را نطق نیست معانی مقصوده را بیان کند بی شبهه و ریب میباید عالم بمضامین مخفیه قرآن و مطلع
بر مطالب پوشیده و مرادات الهی مؤید من عند الله باشد و مخصوص بجز خاص عصمت که اگر قرآن در
هدایت کردن کافی میبود اختلاف در میان امت بهم نمیرسید پس هدایت نمودن منحصر در اهل بیت
رسول باشد اگر کسی گوید ذکر قرآن مقرون باسم عترت چرا شد جواب آنست که بعضی جهال را گمان
نشود که احکام منسوخ شده رجوع بآن لازم نیست بلکه بهمین است که مراد الله را ایشان میدانند
پس ازین جهت قرین کتاب کریم شده اند چنانکه در حدیث مسطور است که از هم جدا نشوند و قلوب
زاکیه مقدسه ایشان موضع برقم کتاب کِتابٌ مَرقُومٌ یَشهَدُهُ المُقَرَّبُونَ گردانیده اند که عالم بر ناسخ و منسوخ
قرآن و مطلق و مقید عام و خاص مجمل و مفصل محکمات و متشابهات وغیره از شقوق محکمه و … اند بر رفع تناقض و تنافی
که بحسب ظاهر بین آیاتست و بمثابه سفینه عصمت که در دریای اختلافات ساحل نجات مراد رحمت ساحت
توانند گشت چنانکه حجة الله فی المشارق و المغارب علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده که و الله ما نزلت آیة

فی بَرٍّ او بَحرٍ الّا و قد علمتُ انّها فیم اُنزلت و این اُنزلت و بم اُنزلت فلم انزلت بر ظاهر

که بغیر اهل عصمت غیری را غوص آن لجهٔ عمیقه امکان ندارد و بجز ایشان کسی از ابر زور رشادوری احتیاط و کی طی میتوان نمود

و اطلاع بر عجایب و غرایب آن بحار زخار صورت پذیر نیست سوای آل اطهار سید ابرار که خود فرموده

که نَحنُ اَسرارُ اللهِ المودعةُ فِی الهَیاکِلِ البَشَریّة و در کلمات فایض البرکات سید علیه و آله

محمد صلوات الله علیه و علی آله وارد گشته که اِنَّ لَنا مَعَ اللهِ حالاتٍ هُوَ فیها نَحنُ و نَحنُ هُوَ

وَ هُوَ مَعَ ذلِکَ هُوَ هُوَ و نَحنُ نَحنُ یعنی ما را جناب الهی حالاتیست که نظر بآن حالات فرقی نیست میانه

با وجود این حالت او رب الارباب است و ما عبید و بندهٔ ضعیف و او واجب الوجود و ما ممکن الوجودیم که از تاثیر

تَخَلَّقُوا بِاَخلاقِ اللهِ این حالت بمنصهٔ ظهور پیوسته باشد چنانچه که آهن صورت آتش میگیرد مع هذا آهن

همان آهن است و آتش همان آتش حاصل که آل رسول را قیاس به سایر مردم نتوان نمود حضرت علی علیه السلام فرموده که اِیّاکُم

عَن مَنزِلَةِ الرُّبوبِیَّة ثُمَّ قُولُوا فینا مَا استَطَعتُم فَاِنَّ البَحرَ لا یُنزَفُ وَ سِرُّ الغَیبِ لا یُعرَفُ

وَ کَلِمَةُ اللهِ لا توصَفُ یعنی ما را از مرتبهٔ الوهیت پایین بدارید که بندهٔ عاجزیم و بعد از آن آنچه بقدر

استطاعت و گنجایش حوصلهٔ خود که در معرفت ما حاصل نموده باشید بگویید که دریا بر داشتن تمام نمیگردد و اسرار

غیب دانسته نمیشود و کلمة الله بوصف در نمی آید مقربان درگاه صمد و حاملان عرش که عبارت از حمل علم اولین

و آخرین باشد مسطور شده که چهارتن از اولین و چهارتن از آخرین دلیل دیگر حدیث مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ

نُوحٍ مَن رَکِبَ فیها نَجیٰ وَ مَن تَخَلَّفَ عَنها غَرِقَ که موافق و مخالف در صحتش اتفاق دارند حاصل معنی

اینست که متمسکین اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله را تشبیه بمسکنان سفینهٔ نوح علیه السلام فرموده و متخلفین را که عبارت از منافقان

و گروه ناشناخته متخلفین از کشتی نوح علیه السلام کرده اند که متمسکین اینها از آسیب طوفان ضلالت و غضب و غرق نجات یافتند

اِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَم یُعَلِّم نَبِیَّهُ عِلماً اِلّا اَمَرَهُ اَن یُعَلِّمَهُ اَمیرَ المُؤمِنینَ وَ اَنَّهُ کانَ شَریکَهُ فِی العِلمِ علیهما السلام یعنی الله عز و جل تعلیم نکرد پیغمبر خود را علمی مگر اینکه امر کرده او را باینکه تعلیم کند آن علم را بامیر المؤمنین و اینکه بوده امیر المؤمنین شریک پیغمبر در علم علیهما السلام

و متوسل بذیل عصمت ائمه معصومین شدند و تابع اوامر و نواهی ایشان گشته دست بدامن ولا و دوستی ایشان زدند

از آفت گرداب هلاکت و غرقاب ضلالت ناجی گشتند و متخلفین غریق بحر ضلالت شدند اگر ذره ای انصاف باشد و عقلی از شعور در مغز کسی

و حاجت بحجت دیگر ندارد همین دو حدیث کافیست در اینکه فرقهٔ ناجیه شیعهٔ اثنی عشریست موافق و مخالف

نقل نموده اند که حضرت رسالت پناهی فرموده اند ائمه دوازده است کل از قریش این بغیر مذهب امامیه در

و راست نمی آید و مطابق نیست چون موافق عقیدهٔ اهل سنت خلفا چهار اند که ابابکر و عمر و عثمان و حضرت

علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از ان دیگریست معویه و یزید و مروان و عبد الملک مع هذا مطابق و موافق

دوازده نیست خلفای بنی عباس را اگر داخل دانند باز خارجست **فراوات چهارم** آنچه بنظر حقیر رسیده از

روایات مشهوره صحیحه قریب بتواتر از احادیث منقوله از مخالف و موافق که دلالت صریحه بر خلافت امیر المؤمنین

و یعسوب الدین حجة الله فی المشارق و المغارب علی بن ابی طالب دارد قریب بچهار صد حدیث است و آنچه

از آیات بینات قرآنی طرفین نقل نموده اند سیصد و شصت آیه در کتب معتبره مسطور است و مناقب

اهل بیت را از طریق مخالف و موافق سه هزار حدیث هندی از فضلا گفته اند که در خاطر داریم از حضرت صادق

علیه السلام منقولست که ثلث قرآن در بیان حالات و کمالات اهل بیت است و ثلثی در مطاعن و مثالب مخالفین

است و ثلث دیگر در قصص و آیات احکام که آن نیز عارف و عالم راسخ البیان ندکه از هم جدا میشوند

تا بر حوض کوثر بر علی بگذرد نقل از قبیل از خوف اطاله از نقل احادیث و آیاتی که اهل سنت فاتمند بصحتش و در کتب

ایشان مسطور است اکتفا نموده بآنکه در کتاب احمد بن موفق مکی و محمد بن طلحه و در کتاب فقیه بن مغازلی شافعی

و رسائل نوادر الاخبار و غیره از کتب اهل سنت مسطور است که در اوایل بعثت رسول صلی الله علیه و آله آیهٔ

وَ اَنذِر عَشیرَتَکَ الاَقرَبینَ شرف نزول یافت که بترسان و هم امیدوار کن بر جهت پیکران از خویشان قریب

خود را رسول صلی الله علیه و آله بر طبق امر آلهی اولاد عبد المطلب را که اقوام آنحضرت که چهل نفر بودند طلب کرده قلیلی نان
و قدری گوشت و آنکه ماست که بقدر خورش یک کس از آن چهل نفر بود مهیا نموده ایشان را اطعام نموده هر یکی از ایشان
از آن طعام اندکی خورده همه سیر شدند بهمان طعام سابقه نقصانی نرسیده بود تا سه روز بعد از ظهور معجزه و اشباع
جمعی بسیار از طعام کمی ایشان را دعوت باسلام و باقرار شهادتین امر نموده و منافع اسلام که سبب نیل مثوبات
ابدی و اخروی و باعث درک سعادات سرمدیست بیان نموده و تحذیر کرد از عدم قبول که موجب عقوبات و دردرکات
جحیمست و فرمود هر که مبادرت نماید بمعاونت من و بمظاهرت اسلام سبقت کند بجای آورده در تبلیغ رسالت معاونت
من نماید و مطیع فرمان آلهی گردد آن شخص برادر و وصی و خلیفه و وزیر و وارث و جانشین من باشد هیچ یک از آن جمع
بقبول و جواب مبادرت ننمود و کرم الله وجهه که متقبل اعانت و حمایت و متکفل انتظام امور گردید
تا سه نوبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله اطعام ایشان کرده و بیان مدعا نموده هیچکس از آن جمع بغیر شاه اولیا
بجواب تکلم ننمود و قبول نکرد و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله مژده خلافت و وصایت بتهنیت و مسرورش ساخت
آن جمع بیرون رفته از راه استهزا تهنیت ابو طالب نمودند که مبارکباد ترا که پسر ترا امیر تو گردانید بصحت این حدیث
و چون جمعی متفق اند و ظاهر الدلاله بر خلافت بلا واسطه علی علیه السلم است و حدیث واضح الدلاله دیگر بر خلافت او
که مانند نور خورشید منتشر در اقالیم سبعه و مثل نسیم عالمگیر است مدعا آن روایت روز غدیر است که در کتب
معتبره اهل خلاف مسطور است مثل صحیح مسلم و بخاری و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و مناقب و مسند احمد بن حنبل
و غیره و این قریب بصد روایت از طریق اهل سنت ذکر شده بنوعی که اتفاق در الفاظ و در مطالب است سؤال
که تصنیف ابن طلحه که از اهل سنت است مسطور است که این حدیث مرویست از صحابه مثل عمر بن الخطاب
و براء بن عازب و سعد بن ابی وقاص و طلحه و ابن عباس و حسین بن علی و ابن مسعود و عمار یاسر و ابوذر غفاری

و ابو ایوب و عبد الله بن عمر و عمران بن الحصین و زید بن الحصین و ابو هریره و جابر بن عبد الله و ابو رافع مولی النبی
و جریر بن عبد الله و انس بن مالک و حذیفه و زید بن ارقم و عبد الرحمن و زید بن شراحیل و غیره که ذکر
همگی بطول می انجامد مطلب که بتواتر رسیده و این جمع از اکابر صحابه اند بالجمله این بر سبیل اجمال آنست
که چون حضرت خاتم انبیا و خلایف حجة الوداع بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلم پیغام رب جلیل آورد که علی بن
ابی طالب علیه السلم را خلیفه کن و بنیاد امت آن عهد و میثاق روز الست بربکم را که بولایت او بعهد بسته اند
و حجت را تازه کن پیغام من بنده های من رسان و بگو که علی علیه السلم بنده من و وصی تو و حجت من بر خلق است
و طاعت او مقرون بطاعت منست هر که فرمان او برد فرمان من برده و هر که مخالفت او نماید مخالفت من نموده و هر که
انکار خلافت او کند داخل در زمره منکران و کافرانست بدانکه زود تر از این امر پنهان از جماعت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله با علی علیه السلم چندانجا خلوت نموده در معارف بر وی گشوده و باز خلوتی ساخته بوده و خزاین
معارف آلهی را و گنجینه اسرار نامتناهی و مصالح خفیه را نزد او سر گشاده جواهر علوم اولین و آخرین او دیعت
در خزانه سینه او گذاردند و عایشه پی بخلوت نمودن با وصی برده الحاح تامی و اهتمام بسیاری نموده که مطلب این
خلوت کردن رسول صلی الله علیه و آله با علی علیه السلم چیست بعد مبالغه بیرون از حد رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که مبادا افشای این راز کنی که اگر خلاف امر الهی و ستر رسول الله کنی ابنا کنی داخل گروه میگردی عایشه همان ساعت
بحفصه گفت و آن سر این بود که جبرئیل علیه السلم مکرر فرمان آلهی رسانیده که خلافت را بعلی علیه السلم تفویض کن حفصه
که دختر عمر بود بعمر اخبار نمود و بعد از آن عمر با ابوبکر و ابو عبیده و عبد الرحمن عوف و عثمان و معویه و عمرو عاص و ابو موسی
اشعری و سعد وقاص و مغیرة بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحه خبر داد و مجمع گشته همگی در خانه
ابوبکر بر یک و رای که رسول صلی الله علیه و آله را اجازه نه دهند که زهره نهند یا در شبی تیغی بکار برند تا امر خلافت امام ایشان

برین قرار گرفته او لا عهد بستند و وثیقه نوشتند که رسول کسی را وصی کرده اختیار را بدست کذاشته قصه طولی
دارد در رجوع کتب مطوله نمایند آن وثیقه منحوسه را در کعبه پوشیده داشتند در خلافت عمر بیرون آوردند و در غزوه
تبوک که بعد از معاودت رسول در عقبه که میان دو کوه بلند بود و جای بسیار تنگی شب ظلمانی دبه های خالی را سنگ ریزه
کردند که بالای کوه بسر دویدند تا شتر رسول صلی الله علیه و آله رم نموده و در ان سنگلاخ بر زمین زده هلاک نمایند حضرت
بوحی الهی خبردار گشت چنانچه گفته بود وافشیت سرّی والله یجازیک سر مرا ظاهر کرده که الله تعالی جزای
ترا بدهد الحاصل در شب عقبه پانزده کس و بعضی شانزده کس دبه های خود را بسته در کمین گاه قرار گرفتند حضرت
رسول بوحی الهی فرمود که کسی سبقت در گذشتن از عقبه برا و نگیرد و عمار یاسر با سلمان زمام شتر را داشتند
و حذیفه شتر را میراند تا قریب بعقبه حذیفه راه خوش دید منافقان در دل کذشت رسول صلی الله علیه و آله
بنور فراست دریافت و بحذیفه گفت نزد فلان سنگ برو و بگو بفرمان رسول از جای دو دو واقف شوی
که آن منافقان کیانند حذیفه پیغام را بسنگ رسانید سنگ شگافته شد و از جای داد و حذیفه میتوانست که ببیند
بفرمان الهی برقی جست جمیع منافقان را دیده و همگی را شناخت و کلام ایشان را می شنید و دبه ها را سر دادند
صدای مهیبی در کوه پیچید و شتر رفت رم کند رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای شتر مبارک آرام گیر شتر آرمید تا از عقبه
رسول بسلامت و سعادت بیرون آمد حذیفه و سلمان گفتند یا رسول الله اجازه کرده این منافقان را بزنند
حضرت فرمود مردم گویند بعد از ان که معاون بسیار بهم رسانید بر ان خود را امیکشد زینهار این سر را فاش
مکنید بعد آنکه بعد از عود از حجة الوداع در اثنای راه بغدیر خم رسیده و در موضعی که موسوم بکراع غمیم بود جبرئیل این
آیه را آورد که لعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضائق به صدرک آیه شریفه مشتمل است
بر نهایت اهتمام جناب الهی الله اعلم معنی ظاهر آیه اینست که گویا تو ترک کننده بعضی از انچه بتو وحی میشود هستی

ادای آن ترک کنایی و سینه تنگ کردی مجال آن مانده که این مهم امور را جامع کبری اجمعی متضمن نهایت تاکید
و تشدید و مبالغه بیش است بعد از نزول این آیه دو ساعت گذشته حضرت بغدیر خم رسیده جبرئیل علیه السلام
دیگر باره نازل شده چنانکه مذکور این آورده که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس الله اعلم یعنی ای رسول صلی الله علیه و آله برسان بمردمان
آنچه از پروردگار تو نازل شده اگر بجای نیاوری آنچه مراد منست به بندگان نرسانی پس تبلیغ رسالت نکرده
باشی چون عدم تبلیغ در بعضی امور عمده حکم عدم تبلیغ در کل دارد و اگر از منافقان خوفی و اندیشه باشد الله تعالی
نگهدارنده تست از شر ایشان و با حضرت رسول در ان سفر زیاده از صد هزار کس بوده بعضی زیاده ازین هم گفته اند
حضرت بسر قافله را فرمان نمود بر گردانند و این در هیجدهم شهر ذی الحجه بود و آن مکان بی سایه سنگی منزل اشت
نهایت آنکه بعضی قطع قلیلی از راه محل متفرق شدن آن جمع بود که هر کس بوطن خویش میرفت حوالی پیشین بود
و بسیار گرمی روز و فرمود پالانهای شتران را بر هم چیده منبری ساختند حضرت خطبه طول الذیل خواندند بعضی از ان
اینست بجهة تبرک و تیمن مرقوم میگردد بعد از حمد و شکر الهی و ادای موعظه فرمود مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ
قَدْ نَصَبَ لَكُمْ وَلِيًّا وَإِمَامًا مُفْتَرَضَةً طَاعَتُهُ عَلَى جَمِيعِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالتَّابِعِينَ
بِإِحْسَانٍ وَعَلَى الْبَادِي وَالْحَاضِرِ وَعَلَى الْأَعْجَمِيِّ وَالْعَرَبِيِّ وَعَلَى الْحُرِّ وَالْعَبْدِ وَالصَّغِيرِ
وَالْكَبِيرِ وَالْأَبْيَضِ وَالْأَسْوَدِ وَعَلَى كُلِّ مُوَحِّدٍ مَاضٍ حُكْمُهُ نَافِذٌ أَمْرُهُ مَلْعُونٌ
مَنْ خَالَفَهُ مَرْحُومٌ مَنْ تَبِعَهُ مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّهُ آخِرُ مَقَامٍ أَقُومُ فِي هَذَا الْمَشْهَدِ
فَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَانْقَادُوا وَإِنَّ مِنْ بَعْدِي عَلِيٌّ وَلِيُّكُمْ وَإِمَامُكُمْ بِأَمْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ
ثُمَّ الْإِمَامَةُ فِي ذُرِّيَّتِي مِنْ وُلْدِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّهُ لَيْسَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ

غیر انّی هذا و لا یحلّ امرة المؤمنین لاحد غیره لا معاشر الناس قد بلّغت ما امرت
بتبلیغه حجّة علی کلّ غائب و علی کلّ احد ممّن شهد و من لم یشهد بعد از اتمام
خطبه که عشری از آن مرقوم شد حضرت علی علیه السلام در پایین منبر بود با طلبید و هر دو دست مبارک خود را
بزیر بغل او نموده بلند کرد که اکثر صحابه مردم مشاهده نمودند بعد از آن فرمود ای مسلمانان الست اولی بالمؤ
منین من انفسهم ای نیستم من اولی بمؤمنان از نفس ایشان یعنی تصرف و اختیار من در نفس شما در امور دینی و دنیوی
از شما بیشتر از تصرف در نفس شما نیست پس گفتند بلی یا رسول الله تو اولی با تصرف و اختیار ما را تو داری بعد از آن
فرمود که من کنت مولاه فعلیّ مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
نصره و اخذل من خذله بعد از آن سر مبارک بسوی آسمان کرده فرمود هل بلّغت یا ربّ و فرمود که
امیر المؤمنین علیه السلام در خیمه نشیند جمیع مهاجر و انصار تهنیت و مبارکباد کرده گویند حتی امهات مؤمنان
که السلام علیک یا امیر المؤمنین و عمر بخ بخ را نیز اضافه نموده گفت بخ بخ اصبحت مولای و مولی
کلّ مؤمن و مؤمنة و عمرو عاص این قصیده گفته که این دو بیت از آنست شعر آل محمّد عرف
الصواب * و فی ابیاتهم نزل الکتاب * فقرّبنا بکیفیة یوم خمّ * معاقدة من القوم الرقاب * یعنی جای که حمل
فرود آمدن تیغ اوست گردن مردم است و محل بیعت روز غدیر هم حالست یعنی باکراه برگردن مردم
لازم است چنانکه شمشیر او برگردن کفار موجب آزردگی منافقان بود بیعت او هم که موجب آزرده ایشانست
برگردن ایشان لازم شد چون او هم منافق بود و یاران او یاران را بخیر شناسند و میدانستند که جمعی
این معاهده را برتر از هر کس بود هنوز مردم متفرق نگشته بودند وحی نازل شد جبرئیل علیه السلام این آیه را آورد
که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا چون ظاهر

میشود

میشود که اذا اسلام در آن روز مزین بحر قبول شده و اکمال و اتمام دین از اصول و فروع در آن ساعت بصفت
حسن قبول آراسته گردیده چون نیل سعادات ابدی و درک مثوبات سرمدی اخروی وابسته بصحت
طاعات و صحت عبادات از نماز و روزه و حج و غیره موقوف بر اعتقاد و اذعان خلافت و نیابت
بواسطه امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاد امجاد او از ائمه معصومین است پس متواتر
بوده که اکمال الدین و اتمام النعمه همین اقرار و اذعان بولایت و خلافت و امامت علی علیه السلام بوده باشد
بعضی از علمای اهل سنت بوجوه چند بر وقوع این قضیه و الا در کتب خویش درج نموده اند که هیچ جاهلی گوید از آنکه
اینست که ولی بمعنی پسر عم آمده مطلب حضرت همین باشد صد هزار کس در گرمای روز جمع نماید که علی پسر عم
منست هیچ جاهل قبول این معنی نمیکند و همچنین لاطایل چندی گفته اند محض عناد و در کتب اهل سنت و در تفسیر ثعلبی
مذکور است که او از اهل خلافت که حارث بن نعمان فهری که از قبیله معتبره از قبایل عرب است و سر کرده آن
طایفه بوده چون استماع نمود که خلافت و نیابت خود را رسول صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم بعلی علیه السلام داده اینها
کار دلکش و آزرده گشته انکار جمیع بجای آورده باتفاق جمعی از قبیله خود از مسکن مالوف متوجه مدینه شده گردید بعد
از آن که بمنزل مقصود رسید رفقای خود را گذاشته تنها از غضب و غیظ بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله
مشرف شده گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله از قهری که داشت تو ما را تکلیف نمودی که بوحدانیت
خدا و رسالت خود اقرار کنیم قبول نمودیم و مکلف کردی بصلوة و صوم و حج و جهاد و غیره و قبول است
گفتی زکوة بدهیم ادای آن را کردن گرفتیم الحال باین امور هم راضی نشدیم تو راضی نمیشوی میخواهی که پسر عم خود را امیر
کرده این امر را بخواه خود قرار داده یا بامر و فرمان الهی حضرت رسول صلی الله علیه و آله قسم یاد نمود که وقوع این خلافت
باراده و مبالغه و تاکید الهی بمنصه ظهور پیوسته چون حارث تحقیق حقیقت حال نمود با غضب تمام برگشت

وره بمنزل خود نهاد و گفت الهی اگر آنچه محمد صلی الله علیه و آله میگوید حق است و خلافت علی علیه السلم بفرمان تست
مرا تاب شنیدن و دیدن آن نیست بفرما از آسمان سنگ بر سر من زنند یا بعذابی دیگر معذب گردان تا سخن تمام
شد از آسمان سنگی بر سر آن مرد منافق آمده که مانند توتیا شد جسم پلید او و جبرئیل علیه السلم نزول نموده این
سوره را آورد که بسم الله الرحمن الرحیم سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس
له دافع من الله حاصل نفاق و حسد و بغض بعضی از امت در حق امیر بوده و دشمن بودن جاهلان ناقابل و معلم منشجر
طبیعی ایست و نفرت اکثری از رهگذر آن بود که علی علیه السلم از هیچ قبیله نبود که از کفار ایشان بقتل نیاورده باشد و عمر بعد
از تهنیت و اظهار مسرت ساخته و دو سه ماه گذشته از حجة الوداع برگشت بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله
بدار الخلد آتش نفاق و شعله حقد و حسدی که نهان داشت سالها در کانون ضمیر پوشیده بود در کشیده ظاهر شد
و جسد طاهر و مطهر سید کونین را دفن ناکرده متوجه سقیفه بنی ساعده گشت با ابا بکر و جمعی کثیر از منافقان و طلقا که منتظر
چنین فرصتی بودند در روایتی لفظ نیز او حزن مشغول نشده اگرچه ساخته و از روی نفاق بود و نهایت از فوت
فرصت ترسیده نرودی بتحصیل ریاست و نیل جاه دنیا نمودند بغیر نفاق هیچ سببی و وجهی نداشت و انصار گفتند چون
میگویید علی علیه السلم استعفا نموده ما احقیم بخلافت و امارت از ما وزارت از شما امارت یا از ما امیری
از شما که جمیع مهاجران امیری و امیر ما سعد بن عباده که سر گروه قبیله خزرج است انصار اراده نمودند با او
بیعت کنند او گفت معاذ الله این حق علی بن ابی طالب است و من طالب این امر نیستم از سخن
او امر مهاجران قوت گرفت ابا بکر گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده خلافت از قریش است الجمهور
و عمر گواهی داد و ابا بکر دست عمر را گرفت که بیعت کند عمر گفت تو سزاوارتری عمر دست ابا بکر را گرفته
بیعت نمود ابو عبیده و اسید انصاری و غیره بیعت نمودند با جمع طلقا و منافقین چنانچه در کتب متداوله تفصیل

ال

این قصه مشهور است در کتاب معتمد بنظر رسیده که در ایام خلافت عمر نقل کرده که ابو موسی اشعری و مغیرة بن شعبه
که تیز بر عمر برو رسیدند هم آهای سردی دردآلودی بر کشید و میگوید که کان بر بیعت در سقیفه حسودترین قریش که بوده
چه کسی را نام بردند گرا ای تسنیده گفت غلط کرده و اما حسودترین قریش ابا بکر بود بعد از آن گفت در روز
سقیفه چنان شرط بوده در میان من و او مرا فریب داد و شرط چنین بود من با او اراده بیعت نمودن کنم
او قبول کند و با من بیعت کند چون دست دادم برای بیعت از حسد بیعت دانسته فی الفور قبول نموده دگر
شکوه چیزی از و نمود و قسم داد تا من در حیاتم این امر را بکسی گوید بعد از من خود دانید الیت ان لعنب
نمودند که چون با هم شقاق سر میکرده اند مغزی این حکایت است قول عمر بعد از بیعت ابا بکر که خلافت
ابا بکر خذله وفقه بود فلته امری را گویند که صورت پذیر شده اما نه از روی فکر و نظر صحیح منعقد شده باشد
الله تعالی مسلمانان را از شر این کار نگهدارد هر که بعد از این مرتکب چنین امری گردد باید کشتن و گردن او را
بزنید چون این حکایت غدیر خم مشهور و در کتب متداوله با مناقب مسطور و در روزگار و سیر و تواریخ
مفصلا مضبوط است باین چند کلمه اختصار نموده شد حکایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از کلبی نقل
نموده که گفت روزی در مجلس عمر بن عبد العزیز بودم که یکی از خلفای بنی امیه بوده است اما مرد صالحی بوده
بخلاف خلفاء دیگر که حاجب او آمد زنی را آورد که در زیر چادر مانند ماهی بود و در برابر او دو مرد یکی پیر و دیگری جوان
پیر گفت ای امیر المؤمنین این جوان داماد منست و این زن دختر منست و زوجه اوست و این جوان گفته
اگر علی بن ابی طالب صلوات الله علیه خیر این امت و بهتر از همه صحابه و اولی برسول الله صلی الله علیه و آله نباشد
تو بسه طلاق مطلقه و بشی الحال اعتقاد من آنست که دختر من با او حرام است عمر عبد العزیز از جوان پرسید
چنین است که این پیر میگوید گفت بلی قسم خوردم بسه طلاق اگر علی خیر امت نباشد او مطلقه باشد مجلس او

مشغول بود از دو کار بیرون نیستم و بنی امیه عمر بن عبد العزیز گفت ای شیخ شاید و میتواند بود که دختر تو مطلقه نشده باشد
شیخ گفت یا سبحان الله وقوع طلاق و منع آن از الست که بی ویران باشد عمر بن عبد العزیز لحظه سر بزیر افکند
بعد از آن سر برآورد و روی با کار بنی امیه نمود و گفت شما چه میگوئید گفتند ما را دیری و جرات که اینجا نشسته ایم گرد تو بهتر
میدانی و عالم باحکام شرع بعد از آن رو کرد بمردی از بنی هاشم که از اولاد عقیل ابن ابی طالب بود گفت تو
چه میگوئی درین قضیه گفت اگر حکم مرا مجری و قضای مرا جایز میدانی و تخلف نمیکنی بگویم والا صواب خاموشیست
و سکوت الیق است از برای ابقای محبت عمر عبد العزیز گفت حکم کن که تجاوز از آن نکنیم جماعت بنی امیه حاضر
بودند گفتند یا امیر این محاکمه تو از روی عدل و انصاف نبود که عزیزی را بر خویشان تفوق دادی و حاکم
ساختی گفت اول شما گفتیم عاجز گشتند از جواب و جاهل بحکم بودید تقصیر من چه باشد روبعقیلی کرد گفت بگو
رحمت خدای بر تو باد عقیلی گفت بحقیقت اوحق است وزوجه اش مطلقه نشده عمر عبد العزیز گفت من نیز میدانم
اما حجت ظاهر نما گفت که قسم میدهم ترا که میدانی که روزی رسول صلی الله علیه و آله بعیادت فاطمه علیها السلم
آمد که بیمار بود و ضعیف شده بود و علی بن ابی طالب نزد حضرت بجای ایستاده بود و رسول صلی الله علیه و آله فرمود
بچه میل داری فاطمه علیها السلم گفت انگور میخواهم و حال آنکه موسم و فصل انگور نبود رسول صلی الله علیه و آله گفت
الله تعالی قادر است که بغیر موسم انگور برساند هر دو دست مبارک را برداشت و گفت اللهم آتنا به مع
افضل امتی عندک منزلة همان لحظه علی علیه السلم در را زد و در بیرون آمد سفطی با او بود که سر آن سفط را
… ایران افکنده و رسول صلی الله علیه و آله پرسید این سفط چه دارد گفت انگور که فاطمه علیها السلم طلب نموده
بود وی حضرت گفت الله اکبر الله اکبر الهی چنانکه مرا مسرور کردی و مخصوص نمودی دعای مرا در حق علی علیه السلم سبب
این انگور را سبب شفای دختر من گردان بعد از آن فرمود رسول صلی الله علیه و آله که کل … بسم الله حضرت

دراین

در آنجا بود و بر خواست از جای خود که فاطمه علیها السلم صحت یافت عمر عبد العزیز گفت راست گفتی و صادقی در قول
درین شاهدم بر صدق این حدیث بعد از آن گفت برخیز ای جوان و دست زوجه خود را گرفته و بخانه خود ببر که قول تو
مطابق حق است و زوجه تو مطلقه نشده است و هر که منع … او را بکند بکال آنجوان دست زوجه خود را
گرفته و دعا و ثنا گفته بیرون آمد دلیل دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غزوه تبوک علی علیه السلم را بجای خود در
مدینه نصب نمود که منزل از مدینه دور شد منافقان گفتند از علی علیه السلم آزرده شده که او را با خود نبرده با اطفال
و زنان گذاشته رسول صلی الله علیه و آله بوحی الهی میدانسته که در آن غزوه جنگی نخواهد شد احتیاج بوجود شریف
او باشد علی علیه السلم ازین سخن دلگیر شده و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله از عقب روانه گشت با ورسید
رسول صلی الله علیه و آله فرمود سبب آمدن چیست ترا نیابت دادم علی علیه السلم قول منافقان بسمع شریفش
رسانید رسول صلی الله علیه و آله فرمود که انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
دلیلست در رعایت و حق برطلب بجهة آنکه نسبت هرون بموسی علیه السلم نسبت اخوت است و همان نسبت
در علی علیه السلم … و خلافت هرون نیز واسطه است در چهارم مایه … باشد این حدیث در اکثر کتب
احادیث اهل سنت مسطور است که قایل الصحیحش شده اند جمله امراء این حدیث استفاده میکردند اول اظهار
استعداد و منزلت نبوت علی علیه السلم دوم بیان مرتبه اخوت که در میان رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلم
بعنوان الهی منعقد شده بوده که مساوی منزلت ابریشان از بابت آنکه در احادیث واقع شده یا علی نفسک
نفسی و لحمک لحمی الحدیث سیم بیان نقض خلافت چنانکه آید و هویداست چهارم بعد از رحلت رسول بوده
علی چون شایسته نبوت توانند بود ناچار به خلافت بطریق اولی خواهد بود پنجم هرون علیه السلم در حیات موسی علیه السلم
موصوف بصفت خلافت بود و امیر المؤمنین نیز در زمان رسول صلی الله علیه و آله بخلافت و نیابت اتصاف داشت

علامت این آنست که چون خاطر مبارک اسد رحلت نمود حضرت از تعلق که باو داشت و بجای وارثی میدانست
پیراهن مبارک خود را بالای کفن پوشانید بعد از دفن در بالای قبر او درنگ نموده و نمود انگشت ایشان سؤال
نمودند از رسول صلی الله علیه چه نمود از ادام او کفن منکر رسید نداو ورند گفتم پسرت پسرت و لیکن من
حیث الاستقلال خلافت او موقوف بانقضای ایام رسالت بود و این حدیث را بارها وقتی در الفاظ و رمواد متعدد
مخالف و موافق نقل نموده اند و چه بجهت او رسید و اگر گوئی پس میبایست تعیین بکی چنین نماید میشود جواب برای
سه روایت بوده باشد که پسر تو امام است میشود حجتی باشد که امت حق او علیه السلام است و حجت دیگر احمد بن حنبل
از انس بن مالک نقل نموده که بسلمان گفتم از رسول الله استفسار کن که وصی تو کیست سلمان از رسول صلی الله علیه
و آله سؤال نمود که وَصِیّی وَ وارِثی وَمَن یَقضِی دِینی وَیُنجِزُ مَوعِدی عَلِیّ بنُ اَبی طالِب عَلَیهِ السَّلام فرموده
دلیل دیگر فتح خیبر است مشهور است که اول ابابکر علم گرفته متوجه جنگ شد جمعی غفیر را جراحت و شهادت رسانیده در آخر
نمود روز دیگر عمر را بوسیس سردار علی شد رایت را گرفته اند که ستیزه نموده اما با بکر نمود جمع کثیری بنوشهادت
رسیده او هم فراری گشت پر ظاهر است که هرگاه سردار لشکری ایشان باشند صورتی غیر از خوف بنفسه ظهور
نمی‌آمد در صحیح بخاری از ایشان این نوعی مذکور است بعد از آن رسول بعض اشاره فرموده لَاُعطِیَنَّ الرّایَةَ
غَدًا رَجُلًا یُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَیُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ کَرّار غَیرُ فَرّار یعنی فردا رایت فتح آیت را بمردی
خواهم داد که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدای و رسول خدای او را دوست دارند کار بر صحابه همی مشتغل بوده
که این منزلت علیا و عطیه کبری فائز کرده و آیا بکدام یک باشد علی را علی این سعادت در دل ایشان گذشت چون صبح
ایشان بعنایت مد شده آن بود که البته مراد رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام نیست صبح مانند آفتاب از مطلع
رسول الله طلوع کرده با حضار شهسوار میدان لافتی اشاره نمود و آب دهن مبارک بدیده آن عین اعیان او زیر چشم

عالمیان

فرموده

عالمیان کشیده شفا یافته علم ظفر پیکر نصرت پرچم را بقبضه اقتدار بر آورده با جمعی از دلیران کارزار روانه قلع و قمع
کفار و زمره اشرار روان گردید چون در سیر و تواریخ این قضیه مفصلا مشروح است و کوشش نمود طوایف امم
همی بنده عنان کمیت خوش خرام میل کتاب با اختصار شد این حدیث ایضا مشتمل بر فواید است اما آنچه فورا بخاطر فاتر
میرسد اولا آنست که ازین کلام که فردا رایت را بکسی میدهم او را خدا و رسول خدا دوست دارد در عکس چون ابابکر
و عمر که فرار نمودند از طریق مستقیم محبت خدا و رسول منحرف بوده اند والا فیه دوستی بجا نمی‌آورد و این معنی ظاهرا
باید که نامی که در سیاق این حدیث کرده شود و قطع نظر از زحف گناه کبیره است که از ایشان بفعل عدم محبت بخدا
و رسول صلی الله علیه و آله در عکس آن مستلزم کفر است محبت الهی چنانچه صاحب کشاف بیان نموده عبارت از اراده
الهی است نزدیک گردانیدن بنده را بدرگاه احدیت و باز داشتن او از ارتکاب معاصی و تطهیر دامن او از علایق و تعلقات
دنیوی و پاک گردان و صاف نمودن قلب او از غش و کدورات جسمانی و اطلاع بر اسرار ربانی و ارتفاع حجاب میانه
عبد و رب الارباب و پر ظاهر است امور مذکوره در ماده ابابکر و عمر منتفیست فایده دوم هرگاه محبت مرتفع باشد
معلوم میشود در مدت عمر عمر ابابکر که چهل و هفت سال در طاعت اصنام گذشته طاعت خدا و رسول از روی اخلاص
از ایشان سر نزده و قال الله تعالی قُل اِن کُنتُم تُحِبّونَ اللهَ فَاتَّبِعونی یُحبِبکُمُ اللهُ و این خطاب برسول صلی الله علیه و آله
که بگو بامت که اگر خدا را دوست میدارید طاعت من کنید از روی اخلاص تا برای این متابعت الله تعالی نیز شما را
دوست دارد ظاهرا دوستی و اطاعت ایشان و مخالفت قول رسول و فرمان الهی که در روز غدیر خم مبلغ ظهور رسیده
بود نمیکردند و حق علی علیه السلام را نمیبردند و بتوسط ایشان امت مضطرب و متفرق نمیشدند و آتش در خانه
آل رسول صلی الله علیه و آله نمیزدند و اراده نمیکردند که آتش بزنند و در اشکم فاطمه علیها السلام نمیزدند که باعث
اسقاط حمل گردد و غضب فدک نمیکردند و ازین جرات تا بود که چنین هزار رسید را بتوسط ایشان حجاج و غیره و لای

نموده بمرتبهٔ شهادت برسانند و هفتاد هزار شیعهٔ مؤمن موحد را خلفای بنی امیه بکشتند که این مفسده را
بقلم در هم شکسته چون ذنب معنوی در باره علی علیه السلام بمرتبهٔ کمال رسیده و در روز غدیر خم بر عالمیان امتیعنی را الله
تبارک و تعالی ظاهر ساخت و امر خلافت و نیابت را تفویض نمود بمظهر العجایب و مظهر الغرایب که دانند و حالات
دیگر که از ذنوب معنوی که تخلقوا باخلاق الله است بظهور پیوسته از خوارق عادات مانند رد آفتاب و نمودن
و احیای اموات و اخبار از مغیبات چنانچه از صدور این امور عجیبه غریبه بعضی را اعتقاد الوهیت در باره علی علیه السلام
شد که آن گروه را نصیریه میگویند و الحال گروه بسیاری و طایفهٔ بیشماری ازین جماعت گمراه کافر در بلاد هند وغیره
موجودند و بر اعتقاد فاسد خود مصرّند بعد ازین ان شاء الله العزیز المجید جملی از خوارق عادات و اعجاز شاه اولیا
درین مقام مرقوم خواهیم ساخت دیگر از مفهوم مخالف این حدیث معلوم میشود که ایشان را دوست میداشت خدا
و رسول و بر عکس این آنکه چون فتح قلعهٔ خیبر چنانچه مرقوم قلم شکسته رقم گردید بر دست علی علیه السلام صورت پذیر
گشت و مرحب یهودی که از ابطال رجال بود کشته شد که اعتقاد اهل خیبر بود و پشت پناه لشکر کی آن ملاعین
بود سپر از علی علیه السلام ربوده با سپاه خارجه یهود داخل قلعه گشته در را محکم بستند اسد الله الغالب حلقهٔ در را
گرفته بقوت روحانی از جای کنده سپر نمود بعد از ان ازین طرف خندق بآن طرف انداخته و گفته اند وزن آن در
سه هزار و هشتصد من بوده و آن دری بود که هنگام بستن هشت کس از زور آوران یهود و بسی تا پنج هم دست میشده
می پوشیدند و هفتاد کس از تنومندان مهاجر و انصار اراده نمودند از جای حرکت دهند نتوانستند حاصل شاه
اولیا با فتح و نصرت متوجه خدمت سید الثقلین گردید چشم مبارک حضرت چون بر جمال جهان آرای او افتاد فرمود
یَا عَلِیُّ لَوْلَا أَنْ تَقُولَ فِیکَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِی مَا قَالَتِ النَّصَارَی فِی الْمَسِیحِ بْنِ مَرْیَمَ لَقُلْتُ
فِیکَ قَوْلًا لَا تَمُرُّ عَلَی مَلَإٍ إِلَّا أَخَذُوا مِنْ تُرَابِ رِجْلَیْکَ وَفَضْلِ طَهُورِکَ

ولکن

وَلَکِنْ حَسْبُکَ أَنْ تَکُونَ مِنِّی وَأَنَا مِنْکَ وَأَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِی وَأَنَّ لَحْمَکَ لَحْمِی وَدَمَکَ
دَمِی وَظَاهِرَکَ ظَاهِرِی وَبَاطِنَکَ بَاطِنِی وَعَلَانِیَتَکَ عَلَانِیَتِی وَسَرِیرَتَکَ سَرِیرَتِی وَحَرْبَکَ
حَرْبِی وَسِلْمَکَ سِلْمِی وَوَلِیَّکَ وَلِیِّی وَعَدُوَّکَ عَدُوِّی أَنَا وَأَنْتَ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَمِنْ أَصْلٍ
وَاحِدٍ وَأَنَّکَ مَنْ تُکْسَی مَعِی وَأَنَّکَ أَوَّلُ مَنْ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَعِی وَأَنَّ شِیعَتَکَ عَلَی مَنَابِرَ — من طینة واحدة
مِنْ نُورٍ مُبْیَضَّةً وُجُوهُهُمْ فِی الْجَنَّةِ جِیرَانِی وَأَنَّ الْحَقَّ مَعَکَ وَعَلَی لِسَانِکَ وَفِی قَلْبِکَ
وَبَیْنَ عَیْنَیْکَ وَأَنَّ الْإِیمَانَ مُخَالِطَةٌ لَحْمَکَ وَدَمَکَ کَمَا خَالَطَ لَحْمِی وَدَمِی وَلَنْ یَرِدَ الْحَوْضَ
مُبْغِضٌ لَکَ این کلام در تفسیر نیشابوری و ثعلبی و واحدی و در بعضی از کتب احادیث اهل سنت مسطور است
معنی این کلمات بر طریق اختصار آنست که اگر خوف این نداشتم که جمعی از امت در باره تو یا علی در ضلالت افتاده
بگویند آنچه در باره عیسی علیه السلام نصاری میگویند که او را نسبت بالوهیت داده بعنوان مغفرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که از خوف آن محال است بعضی از اوصاف تو در پرده اختفا مانده که اگر اظهار کنم باعث گمراهی بعضی از امت
گردد از فضیلت قدر و جلالت شان و فضیلی که موجب آن مفسده نیست اینست که کافیست ترا اینکه تو از منی
و من از توام و توی صاحب اختیار امت من بعد از من و فرق از میان من و تو مرتفعست که لحم تو لحم منست و خون تو خون
منست ظاهر تو ظاهر من و باطن تو باطن من و آشکار تو آشکار منست و پنهان تو پنهان منست و جنگ با تو جنگ با منست
و صلح با تو صلح با من و دوست تو دوست منست و دشمن تو دشمن منست و من و تو از یک درخت و یک
اصلیم و از یک خاک و از یک نوریم و توی که ذمه مرا از حقوق بری سازی و معاونت کنی بجهت اجرای اوامر
و احکام شرع شریف و انتظام مصالح ملت مصطفوی احیا کننده سنت من و توی که اول کسی همراه من و توی بر سر
حوض من جانشین و صاحب اختیاری که پیش از همه کس جمع کردی همراه من چون اهل عصمت با کفن و برهنه

برانگیخته کرده الا رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و دیگر تویی اول کسی که از امت من همراه من داخل بهشت شوی
تویی که شیعه تو بر منابر نور ساکن باشند و سفید روی جماعت در آینده و همسایگی من باشند و از گروه و هر که دشمن
تو باشد یعنی بخواهد بر اساس معتقد باشد دیگر را خلیفه اول از چنین آنکس محروم اند و روز حوض کوثر است و کشته شده
حرمان و خسران و هر که را اینکه ستودی باشد مطلب مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله راه دیدی در که حجت
در جای دیگر در بیان اینکه ممکن و معتقد در نسبت کمالات او را به منصه ظهور در آورد و این چنین فرموده که لو کانت الریاض
اقلاما و السموات صحفا و البحار مدادا و الانس کتابا و الجن حسابا ما احصوا فضائل
علی بن ابی طالب علیه سلام الله معنی این کلمات آنست اگر درختان و بیشه های دنیا همگی قلم گردد و طبقات
سموات کاغذ شود و بحور مرکب بنی آدم کاتب و جنیان حساب کننده از عهده تعداد فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام
بیرون نیایند و عجز و قصور معترف گردند دلیل دیگر بر خلافت شاه اولیا حکایت جنگ احزاب است آیات قرآنی
در بیان شرف نزول یافته است قوله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار
و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا
شدیدا و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا
الی قوله تعالی و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا که مشتمل است بر ترجیح و هدایت و تشنیع
صحابه و منافقان صحابه و از این تشنیع هیچ متوجه علی علیه السلام نیست باتفاق مخالف و موافق که باعث فتح او شد
حاصل خوف بسیاری از قوت و شوکت لشکر کفار در دلهای همگی جای گیر بود و در سبیل اختصار این قضیه چنین است
که ابوسفیان با یهود هم گروه شد پاده هزار پیاده و سوار روی به مدینه مشرفه نهاد و به اشاره سلمان فارسی
خندق کنده و لشکر مدینه سه هزار کس بود اکثری منافق و بعد از قلیلی از مؤمنان ثابت قدم و کفار متوجه بود و اندو شوکت

دلبیاری مرد و آلات حرب و عمرو بن عبدود که از شجاعان عرب بود و مایه اعتضاد لشکر کفار با عکرمة بن ابی جهل
و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبد العزیز و ضرار بن الخطاب نزدیک خندق رسیدند و چون در عرب خندق معمول نبود
گفتند این از احداث مردم عجم است جای تنگی از خندق یافته اسبهای خود را نهیب داده بآنطرف خندق جهانیدند
عمرو بن عبدود ندای هل من مبارز بر داشت هیچ یک از صحابه میل مبارزت نکردند مگر اسد الله الغالب علی بن ابی
طالب علیه السلام فرمود انا یا رسول الله آنحضرت گفت عمرو بن عبدود است دیگر باره فریاد بر آورد در میان شما آیا مردی
هست نه شما را اعتقاد آنست که هر که کشته شود داخل بهشت میگردد و بحساب آید هیچ یک از شما آرزوی بهشت
نیست باز شاه اولیا گفت انا یا رسول الله باز رسول صلی الله علیه و آله فرمود عمرو بن عبدود است حضرت روی بصحابه
کرد گفت مگر در میان شما نیست که با این مرد مبارزت نماید عمر بن الخطاب یا دیگری از صحابه گفت یا رسول الله
شنودی در سفر شام با قافله میرفتیم غافل قریب به پانصد سوار از راه زنان بر مردم و قافله متفرق ساختند
و قطاعان شروع در غارت نمودند که یکبار دیدم عمرو بن عبدود که در میان قافله بود شتر را کنده و شتر بچه را
از زمین ربوده سپر خود نمود و روی بقطاعان گذاشته همگی از آن جسارت و جرات او گریختند آبروی مردانگی را
نگاه داشت این عمرو بن عبدود است که ما را یارا که با او میل مبارزت نماید حاصل بار سیم ندای هل من مبارز زد و
شهسوار میدان لافتی فرمود انا یا رسول الله ولو کان عمرو بن عبدود حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را پیش
خود طلبید و عمامه مبارک خود را بر سر او نهاد و ذو الفقار را بر کمر او بست و دو دست مبارک بدعا بر داشت نصرت
حضرت اسد الله الغالب را از درگاه احدیت مسئلت نمود علی علیه السلام پیاده متوجه میدان شد چشم عمرو
با او افتاد گفت برگرد که نمیخواهم که در دست من کشته شوی که پدر تو دوست من بود علی علیه السلام فرمود من میخواهم
تو در دست من کشته شوی از اسب فرود آی و دست بر و مرد از او دریابی گفت من گمان نداشتم که بجنگ این مرد

ازمین کنید از اسب فرود آمد و اسب خود را پی نمود تیغ بکشید بجانب علی علیه السلم انداخت علی علیه السلم سپر رد نمود
امّا قبلی ندش بر مبارک حضرت رسیده علی علیه السلم شمشیر بر ران آن ملعون زده قلم نمود در بعضی از روایت آمده که
جبرئیل علیه السلم برسول الله صلی الله علیه وآله گفت که جبرئیل علیه السلم هشت سبز و تر بو طرا کردم و هم نکون نمودم
آن قدر آزار کشیدم که از ضرب دست علی علیه السلم بوجود آمد که میکائیل دست او را از بالا قدری نگاه داشته بود
سر به خود را او را جدا نمود و نوفل بن عبد العزی در هنگام فرار بخندق افتاد او را نیز کشته و هبیره را جهان شمشیری
که ابقوس بن ربیعه نکرد و فرار فروری شد بعد از آن بخدمت رسول صلی الله علیه وآله مبادرت نمود روی
علی علیه السلم مثل آفتاب تابان میدرخشید سر عمرو را بزیر پای حضرت انداخت رسول صلی الله علیه وآله در بغل کشیده
او را فرمود ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ که ضربت علی
علیه السلم در روز خندق که بعمرو بن عبدود زد بهتر از عبادت جن و انس است تا بروز قیامت بدلیل عقل که مرتبه نبوت
فوق مرتبه خلافت است عبادت جمیع امت تا بقیام قیامت ظاهر است که افضل از همه خواهد بود و تقدیم بشری
را او جایز نخواهد بود و بقیه این حکایت و این حکایت داود علیه السلم است جالوت را بقتل آوردن و این ضرب
علی اسلام قایم شد و سبب فرار مشرکین گشت و همچنین در سایر غزوات فتح از جانب شاه اولیا بود و چنانکه
در جمیع سیر و تواریخ مخالف و موافق مسطور است و دیگر بغوی که از علمای اهل سنت است روایت از ابی
سعید خدری کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرموده إِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ
عَلَى تَنْزِيلِهِ ابو بکر گفت آنا رسول الله فرمود لا و لكن خاصف النعل علی علیه السلم نعل رسول صلی الله علیه وآله
داشت خصف یعنی اصلاح آن مینمود و دیگر حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا که موافق و مخالف نقل
نموده اند بغیر از معین بهر کروی سر از طریق ضلالت بر میکند صدق و معرفت با حقیقت اگر طالب باشی

با ملازم آستان ملک آشیان علی علیه السلم باشی و اولاد او از ائمه معصومین علیهم السلم که میگویند از جد بزرگوار خود
علی علیه السلم شنیدیم و از رسول صلی الله علیه وآله و رسول از جبرئیل علیه السلم از الله تعالی و دیگر حدیث طیر مشهور که مخالف
و موافق تصدیق صحتش نموده اند که کسی برای رسول الله مرغ بریانی هدیه آورده حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرموده اللّٰهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِي هَذَا الطَّيْرَ انس بن مالک منقول است چون دعای
رسول را شنیدم خواستم که یکی از انصار باشد دو نوبت حضرت مرتضی علی علیه السلم بر آمد گفتم حضرت رسول
صلی الله علیه وآله مشغول است برگردید بار سیم گفت من نشنیدم در را بقرب زد رسول صلی الله علیه وآله شنید و طلب
نمود علی علیه السلم را فرمود چرا دیر کردی گفت این بار سیم است انس مرا برگردانید حضرت با انس گفت چرا چنین
کردی گفت میخواستم که یکی از انصار بخدمت مبادرت نماید الحاصل دوستترین خلق نزد خالق سزاوار خلافت است
خبر دیگر ترمذی از جابر روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله در روز طایف یعنی در غزای حنین بعد از جنگ
با علی علیه السلم راز بسیاری در خلوت کرد مردم گفتند نجواش طول یافت راز گفتن تو با پسر عم خود فرمود مَا انْتَجَيْتُهُ
وَلَكِنَّ اللّٰهَ انْتَجَاهُ دیگر اخطب خوارزم که از اهل سنت است روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم أَنَّهُ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِعَلِيٍّ لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ مِثْلَ
مَا قَامَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ وَكَانَ لَهُ مِثْلُ أُحُدٍ ذَهَبًا فَأَنْفَقَهُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَمُدَّ فِي عُمُرِهِ
حَتَّى حَجَّ أَلْفَ عَامٍ عَلَى قَدَمَيْهِ ثُمَّ قُتِلَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ مَظْلُومًا ثُمَّ لَمْ يُوَالِكَ لَمْ
يَشَمَّ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَلَمْ يَدْخُلْهَا معنی ظاهر است دیگر کسی بسلمان گفت چه بسیار است محبت
و دوستی تو بعلی بن ابی طالب گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله که گفت مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا
فَقَدْ أَحَبَّنِي وَمَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا فَقَدْ أَبْغَضَنِي دیگر از انس روایت شده که قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ

صلی الله علیه و آله خلق الله تعالی من نور وجه علی بن ابی طالب سبعین الف ملک
یستغفرون له و لمحبیه الی یوم القیمة و دیگر صاحب کتاب فردوس که از مخالفین است نقل
کرده در کتاب خود از معاذ از رسول صلی الله علیه و آله که قال حب علی بن ابی طالب حسنة لا یضر معها سیئة
و بغضه سیئة لا تنفع معها حسنة و نقل از ابن مسعود نموده که قال حب آل محمد یوما خیر من
عبادة سنة و من مات علیه دخل الجنة و از انس نقل نموده قال کنت جالسا مع النبی صلی الله
علیه و آله قال لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار و دیگر روایت کرده ابو عبید
الحافظ که شافعی مذهب بوده باسناد خود عن ابی برده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله
عهد الیّ عهدا فی علی قلت یا رب بیّنه لی قال اسمع قلت سمعت فقال ان علیا رایة
الهدی و امام الاولیاء و نور من اطاعنی و هو الکلمة التی الزمتها
المتقین من احبه احبنی و من ابغضه ابغضنی فبشره بذلک فجاء علی علیه السلام که رسول صلی الله
علیه و آله بشارتش داد گفت ای رسول خدای من بنده خدایم و در قبضه او اگر مرا عذاب نماید پس بسبب جرائم من است
و اگر عطا نماید و تمام کند آنچه بشارت داده مرا پس الله اولی است بر من تفضلست و دیگر ابن مغازلی که از علمای مخالفین است
روایت کرده در کتاب خود باسنادش قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی علیه السلام
انت قسیم الجنة و النار و انک تقرع باب الجنة و تدخلها بغیر حساب و دیگر روایت کرده
احمد بن حنبل در مسند خود از ابن زبیر قال قلت لجابر کیف کان علی بن ابی طالب علیه السلام فیکم
قال ذلک خیر البشر ما کنا نعرف المنافقین الا ببغضهم ایاه و ابن مغازلی از چند طریق باسانید خود
نقل نموده در کتاب خود که قال النبی صلی الله علیه و آله اذا کان یوم القیمة و نصب الصراط

علی صفیرة جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب بولایة علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر
روایت کرده ابن مغازلی که مذکور شد که از علمای اهل سنت است و مسند را رسانیده تا بانس بن مالک چون حدیث
طول داشت ترجمه آن را بیان میکنیم گفت انس که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ابابکر و عمر را بروید پیش علی علیه السلام بگوید
برای شما چه سانح شده از برای او و من بر اثر شما خواهم آمد ایشان روانه شدند بخدمت علی علیه السلام انس گفت
من هم روانه شدم با ایشان طلب اذن نمودند پس اذن داد علی علیه السلام که شرف ملاقات دریابند حضرت
علی علیه السلام خود برآمد از حجره مبارک گفت چیزی حادث شده گفتند نه حادث نشده مگر خبر گفتند حضرت فرمود بخدمت
تو بیایم و بگویی آنچه رو داده بود در این شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این اثنا رسیده فرمود ای علی علیه السلام بگو
آنچه گذشته بود در این شب علی علیه السلام فرمود مرا شرم می آید یا رسول الله که این حادثه را ظاهر سازم حضرت
فرمود در سخن حق شرم می نباشد بگو علی علیه السلام گفت صبح آب خواستم برای وضو حاضر نبود ترسیدم از
فوت نماز و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را بطلب آب متعاقب هم فرستادم دیر کردند و مرا حزنی و غمی
رو داد پس دیدم سقف رو بمن نازل شد سطلی پوشیده و مندیلی چون بزمین رسید مندیل از سر آن برداشته
شد پس نظر آوردم آبی در نهایت زلالی و لطافت و صفا و پاکیزگی که مثل آن ندیده بودم وضو گرفتم و نماز گزاردم
پس سطل و مندیل کشیده گشت بآسمان و سقف بجای خود رفت گفت رسول صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام اما سطل از خزائن
جنت بود اما مندیل از استبرق جنت بود کیست مثل تو یا علی در این شب جبرئیل علیه السلام خادم تو بوده همین
حدیث را ثعلبی بزیادتی در عبارت اخطب خوارزم که از اهل سنت است باسانید مکرره نقل نموده مفهوم چنان
میشود که نزول سطل دو مرتبه واقع شده باشد و ایضا از اخطب خوارزم بطرق مختلفه منقولست و در کتب اهل
خلاف مسطور که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که لاخی علی بن ابی طالب فضائل لا تحصی کثرة فمن

ذکر فضیلة من فضائله مغفرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر ومن کتب
فضیلة من فضائله لم تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن
استمع فضیلة من فضائله غفر الله له من الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر
الی کتاب من فضائله غفر الله له من الذنوب التی اکتسبها بالنظر و اکثر اوقات رسول صلی الله
علیه وآله با علی علیه السلام و دلالت میکند که غیر علی علیه السلام که رسول صلی الله علیه وآله فرمود پس [illegible]
رسول صلی الله علیه وآله باشد نه غیر برادری عمر را بکر مقتضی آن بود که نیابت خود را بعمر و بکر [illegible]
مع رضوان که خازن جنانست با ملائکه مقربین در جنگ احد که همگی فرار نموده بودند غیر علی علیه السلام بر وجهی که حضار [illegible]
همگی شنیدند بعد از آنکه دندان مبارک حضرت بسنگ جفای کفار شکست و مسلمانان فرار بر قرار اختیار نموده
دگر وه کفار بقصد رسول صلی الله علیه وآله می آمدند میفرمود یا علی کفایت کن و علی علیه السلام یکی دو تا را بقتل میرسانید
و دیگران فرار مینمودند جبرئیل علیه السلام برسول صلی الله علیه وآله گفت عجب مواساتی علی بجای می آورد فرمود که
او از من است و من از اویم جبرئیل گفت انا منکما مشهور است مخالف و موافق در کتب و رسائل خود ذکر نموده اند که
لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی در رضوان با ملائکه عظام در میان زمین و آسمان میخواندند و در کتاب
مشارق الانوار مسطور است و مروی از قیس بن سعد از علی علیه السلام که در جنگ احد شانزده زخم خوردم چون [illegible]
هیچکس نامده بود و مرا بایست با گروه لشکر کفار رزم و جنگ نمود حاصل فرمود در چهار زخم آخر بجهت ضعف
طاقت برخیزی نشستم جوانی خوش صورت [illegible] سلام کرده برد و بازوی مرا گرفت و برخیزانید که [illegible] خدا و رسول
خدا صلی الله علیه وآله در محاربه نمودن [illegible] بعد از جنگ برسول صلی الله علیه وآله نقل نمودم فرمود [illegible]
که جبرئیل علیه السلام بوده و در کتاب غایة المطلوب مذکور است که در یوم الطایف جبرئیل علیه السلام از جانب الهی

نازل میشده

نازل میشده بحضرت علی علیه السلام که از علمای انکار این معنی مینموده که جبرئیل علیه السلام بغیر رسول صلی الله علیه وآله بر غیری نازل
نمیشود و این مسلم است لیکن مجمل است بر آنچه تعلق بتبلیغ احکام شریعت داشته باشد چرا نتواند بود که در غیر
احکام شریعت داشته باشد چرا نتواند بود که در غیر احکام شریعت نازل شود و در زمان رسول صلی الله علیه وآله
بعلی علیه السلام که در واقع از شیعیان حدیث مباهله و غیر ظاهر میگردد و هم فرق در میان دو ذات مقدس که در نبوت
نهایت جبرئیل علیه السلام بر رسول صلی الله علیه وآله ظاهر میگردد و بر علی علیه السلام مرئی نمیشود اما مکالمه واقع میشود و
شاهد حالست مصحف فاطمه و لیلة القدر و قیاس حال علی علیه السلام بر سایر اولیا بلکه انبیا نمودن ناشی از عدم
تتبع و حالات و فضائل مختصه بذات مقدس آن مظهر عجایب صوری و مظهر غرایب معنویست و دیگر روایت اخطب
الموفق الخوارزمی که از علمای مخالفین است از ابوذر غفاری که نقل نموده از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه وآله که فرموده من ناصب علیا الخلافة من بعدی فهو کافر و قد حارب الله ورسوله
ومن شک فی علی فهو کافر این حدیث دلالت ظاهره باهره بر مدعا دارد که بعد از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله بلا فصل خلافت خاص امیر المؤمنین است و آنکه منازعت کند یا شک آورد کافر است و دیگر
در کتب احادیث اهل سنت بلکه مخالفین هست مذکور است بطریقی که بتواتر رسیده که در اوایل اسلام اصحاب
خیر الانام هرکدام از خانه خود دری بمسجد رسول الله صلی الله علیه وآله گشوده بودند که در وقت نماز نزدیک باشند
بمسجد آمد و شد سهل و آسان بر ایشان بعد از آن امر الهی بر غیر صدور یافت که درها همگی اصحاب را بسته و مسدود
کردند مگر در خانه رسول صلی الله علیه وآله و علی علیه السلام هر دو دری که بود در بسته و عباس عم رسول صلی الله علیه وآله هر چند
مبالغه نمود که بجهت امتیاز و افتخار که در او [illegible] باشد مقبول نشد راضی بسوراخی شد که از آنجا نظر بصحن مسجد نماید حضرت رخصت
نداد الحاصل بسیار رنجید که میزاب بام او بجانب مسجد باشد بدین مقدار امتیاز اعتباری حاصل کند برای آنکه

رسول صلی الله علیه و آله قبول نموده و بدست مبارک نقب میزاب او نموده فرموده که لعن الله من قلع میزاب
عمی لعن الله من آذی عمی عباس هیشه بنا بنور بزرگ عالم بوده که میزاب عباس بدان
بدست کرده و کلام طرد و نقیض خواهد آمد که لعن نموده و چون نوبت حکومت عمر بن الخطاب رسید برای مشرف شدن
بلعن قلع میزاب عباس نمود از ین جهت عباس نجابت آزرده گشت برای ارباب عقل و هوش پوشیده
نباشد بنابر سنت الطاف نسبت بحضرت خلافت پناهی در هر باب چنانچه آزرده و لطف بی اندازه از درگاه
احدیت مشرف ورود یافته و منشور و لا شین توقیعات منشور بمواقع نیک شده از آنجمله باب مسطورات
بعد از آن اشراف صحابه حرفهای کنایه آمیز در آن باب بزبان جاری ساختند چون این سخن بسمع شریف رسول ثقلین
رسیده و در میان مهاجر و انصار خطبه خواند و بعد از آن فرمود این چه سخنهاست که از شما ظاهر میشود در باب
علی علیه السلم سد باب او نشد و کر با مر خدا بود حالانت خدا این کار با حضرت یار من خود بگزاردن الٓهی بود
که هر دری را در مسجد بغیر در علی علیه السلم ببندد از مناقب و فضایل امیر المؤمنین که در کتاب مشکات مسطور است
سالک گردید از کتب مخالفین منقولست که کسی را اعتماد و اتفاق بصحتش نموده اند چون این رقم مرقوم شد
نداشت اکتفا باقل از قلیل نموده شد و مقصد دوم مشتمل بر مقدمه و سه مرتبه ادله مقدمه در انوار
سخن بیان سمت الله من حیث التحقیق و ایدک بالتوفیق اگر بحقیقی بعبارت آخری مذکور شود حل برتمام کننده
کا دان که تذکره عیب جویان معاند آیات بعضی از معاندان مقرب مالک جا بگیرد در منهج اول در بیان قلیلی از دلایل
و شواهد قرآنی که مشتمل است بر فضیلت و خلافت حبیب الدین امام المتقین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که منقول
از تفاسیر اهل سنت است منهج دوم در بیان معجزات و کرامات ایشان و اولیا منهج سیم در نسب
و ولادت و ایام خلافت و غیره آنچه مناسب مقام بوده باشد اما مقدمه که درین قلم بخاطر فراخطور نموده و مسطور

بکرده

بکرده و امید از کرم الٓهی از خطا بخشد اره بدان سعدک الله من کاسات التحقیق چون عصمت نایب و خلیفه رسول الله
از لوازم مطلب است بار دیگر بعبارت اخری اگر در ین رقیمه مذکور سازم حل بر تکرار بیفایده مکن و حمایت این مقصد
باحسن الوجوه کوش نموده شود و مادر عقوبت بتوکل توفیق سوخته نیم رسانه هر گاه محکوم به کرده که عصمت شرطست
در خلاف ضعف مذهب مخالف قوی میشود و چون باقرار و اعتقاد ایشان ابوبکر و عمر معصوم نیستند پس هر گاه شرط
که عصمت است در خلافت مفقود باشد شد و دیگر خلافت ایشان باشد حقیقه فی الاصل و مفقود میکرده و به اگر
رسول نمود به نحوی بوده اینکه در عرض بیست سال امور متعلقه دین تمام شده و تبلیغ رسالت بر وجه الکمل صورت
پذیر گشت آنچه محتاج الیه امت بود تا خروج مهدی و قیام قیامت مبین گشت و قرآن مجید تبیان کل شیء است
و حضرت رسالت پناه حتی آداب استحمام و تزویج و غیره از امور یکی و جه احسن بیان نمود که و ما اتیکم
الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا وراه تصرف و خود رائی را بر روی امت بست حرام او حرام
و حلال او حلالست تا قیام قیام و هر که حکم کند بر خلاف ما انزل الله کافر است و تغیر و تبدیل دیگر جایز نیست و نه
پیروی ظن را و اختلاف رایهای مختلفه و مذاهب متوقفه از تصرف جهال و متغلبان در امور دینیه پیدا شد
تا بجایی منتهی رسید که از شامت تصرفات هفتاد و سه گروه شده ذات محمدی صلوات الله علیه و آله مصدر این اختلافات
در صدر اول آنکس شد که تغییر و تبدیل باحکام الٓهی راه داد و دوق را از مرکز کیا بنیاد علی علیه السلم که عالم بوده بتنزیل و تاویل
و عارف بر احکام و حکم او از روی نص صریح نه بظن و اجتهاد و قیاس در مدینه علم را بست باب فتنه گشاده شد و جرأت
برات دیگران گشت متعه و متعه حج را خود رای حرام نمود و حی علی خیر العمل را و الصلوة خیر من النوم کرد و پیش نمود
هر که تبدیل آنچه حلال کرده الله تعالی بحرام نماید کافر است و نماز تراویح قرار داد و غیره از تغیرات و حق را بر خلق و حاکم
مشتبه نمود و آنکه عالم بود بجمیع ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و دانا بر ظاهر و باطن بر تنزیل و تاویل و بر ناسخ و منسوخ

مجمل و مفصل و مقید و مطلق و عام و خاص و محکم و متشابه و غیر آنکه است که مرجع امت گردد و اشتهار فرصت نمود و
بنا بر حسد و حقد و حب جاه حق او را بردند و بسیاری منافقان و طلقا که با غاصبان همان آلوده اعتقاد و رسالت
کفر بوده و اهوای باطله و آرای مختلفه در میان مردم پیدا گشت و بنای اجتهاد شایع شد پر ظاهر است که احکام
شرع و دین مبین و راه حق و صراط المستقیم کی می‌باشد و حافظی من عند الله و عند الرسول بر شرع بعد از رسول
صلی الله علیه و آله ضرور در کار است و واجب و ضرور است تا در ایام رسول صلی الله علیه و آله چون منزه بود و بوحی
بعد از آنکه وحی منقطع شد و راه تصرف جهال و متغلبان بسته گشت و احتیاج مردم ظاهرتر شد بوجود امامی که رفع
تصرفات کرده و عالم بجمیع علم رسول صلی الله علیه و آله بوده مرجع عام و خاص باشد مثلاً پادشاهی از محض الطاف
و عین عنایت بر رعیت یکی از مقربان را فرستاده ملکی را که رو بخرابی کرده بود و رعیت رعایت حقوق پادشاه
مرعی نمی‌داشتند هرج و مرجی بدی داده آباد و تولید آن مقرب در وضع شرعیه بفرمان پادشاهی
ضوابط و نوامیس و قواعد قرار داده بعد از احیا و رنج بسیار آن ملک را آباد نمود و دست رسانی متغلبان را بامر
پادشاهی آن مقرب کوتاه کرده و رسوم و هر که تغییر و تبدیل احکام دهد عاصی درگاه و مستوجب عذاب دائمی پادشاه است
و توجه پادشاه بار دوم است و الا نهمت و عنایت ملوکانه بآبادی آن ملک پیوسته است بعقل رجوع کن هرگاه
آن مقرب را بدرگاه طلب کند آیا باید بجای او پادشاه مقرب دیگر را تعیین نماید و او را بجای آن مقرب نصب کند
یا رعیت را می‌گذاشته امر تعیین نیابت را با ایشان واگذارد پر ظاهر است اگر چنین کند علامت
عدم توجه بایشان قطع الطاف و ظهور عدم عنایت است مع هذا از رعیت خواسته باشد رعایت قواعد و قوانین
مضبوط را و حال آنکه رعیت بتمامی قواعد و نوامیس عارف نباشند و مراد پادشاه را ندانند ضرور است که پادشاه
مقرب را منصوب نماید که اعلم باشد و افضل از رعیت هیچ کس دیده و شنیده پادشاهی که مخالفت در چنین امری

امر امارت را

امر امارت را و تعیین خلافت را برعیت گذاشته باشد بلکه اگر رعیت خودسر مرتکب چنین کاری شوند در معرض
غضب پادشاه در می‌آیند که شما را بامور ملکی و مصالح کلی چه کار آیا جواب رعیت چه خواهد بود و خواهند گفت
با مصالح و حکمت و اما ترا از توابع و چنین است امر خلافت بعد از رسول صلی الله علیه و آله چون پروردگار عالمیان
بکمال لطف بر بندگان چه زیرا که عباد و نهایت احتیاج بوجود او داشته باشند در قرآنی که تبیان کل شیء است
بیان کنند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آداب حدث و ناخن چیدن را تفریح نماید که امر سهل است و امر خلافت عظمی
و نیابت کبری را معطل و مهمل واگذارد که امت باختیار خود کسی را تعیین کنند اگر این روا و جایز می‌بود بایستی اکرم قوم
شرعیه و احکام فرعیه و حدود و جنایات را باختیار ایشان گذارد پر ظاهر است چنین نیست مشهور است و در سیر
و اخبار مذکور و در تواریخ مسطور که موسی علیه السلم با جلالت شان هفتاد کس را اختیار نموده در میان ششصد هزار از اسباط
بنی اسرائیل مع هذا منافق بودند بار دیگر دوازده کس اختیار نمود بجسس احوال عادیان فرستاده ده نفر آن منافق بودند
کر منتشر شد پس حال امت و خلیفه الله بغیر آگهی که میدانند و بتعیین آن خلق افضل را چه کار پس موسی علیه السلم با جلالت شان
هرگاه اختیار نماید جمعی را که باعتقاد او از اخیار و احبار بنی اسرائیل باشند مع هذا در باطن منافق بوده اند پر ظاهر است
عمر و ابو عبیده جراح در مرتبه موسی علیه السلم نبودند که اختیار ابوبکر نمودند مثلا هرگاه پادشاه عادلی یا غیر عادل از ملکی بوده
باشد رعیت بسر خود بی تعیین پادشاه حاکمی بجای خود نمی‌توانستند قرار داد از خوف بازخواست پادشاه که گستاخی
و جرات است چون خواهند در کارخانه آگهی موافق و نقل خانه و موافق درایت عقل آنست که لازم است
رسول صلی الله علیه و آله بامر آگهی بجای خود کسی را خلیفه کند که عالم بجمیع احکام دینی و معارف یقینی بوده باشد که از جمیع
جهات مرجع کل امت بوده باشد چنانکه خود بوده و هر سهو در حل مشکلات و معضلات بغیر رجوع نکنند چگونه روا
باشد خلیفه رسول الله و نایب مناب او تعلیم از غیر گیرد و خطا از و صادر گردد و می‌اف خطاها نسبت بر صحابه

نقل نموده‌اند خصوصاً ابوبکر و عمر و عثمان در موارد بسیاری امّا هیچکس در هیچ تواریخ و سیری یک خلاف آداب در حکم او
از امیرالمؤمنین نقل نکرده‌اند بلکه متصفش دانسته‌اند بصفات کمال مخالف و موافق بجمیع افعال حمیده و اخلاق پسندیده
آنحضرت را متحلّی میدانسته‌اند و در امور معضله و احکام مشکله شرعیه رجوع باو نموده و مرجع خلفای ثلثه بوده و مشهور است
که عمر هفتاد نوبت لولا علی لهلک عمر گفت در موادی که خطا مینمود و خطای او را ساخته او لیاقت امید بود و ماکر جمیع اهل
دو مذهب خواسته‌اند که مدّعت کنند که نقصی بزرگ او لائی برای امیرالمؤمنین علیه السلام پیدا کنند ممکن نیست و در سالگی
بروایتی هفت سالگی ایمان آورده اول کسی است از مردان که رسول صلی الله علیه و آله را تکلیف نموده بمضایقه
ایمان آورد و هرگز بت نپرستیده بخلاف خلفای ثلثه با آنکه اعتراض کرده‌اند ایمان نه سالگی که بحد تکلیف نرسیده
باشد چه شرفی حاصل دارد و جواب این جهال از باب حال عیسی علیه السلام است که در طفولیت گفت إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ
آتَانِيَ الْكِتَابَ و مانند حال یحیی علیه السلام است مثل حال کودکی که شهادت بپاکی یوسف علیه السلام داده و مانند حال آنکه
که در چاه پیش از بلوغ وحی باو نازل شد و ائمه معصومین و آل طه و یٰس و طاهرین را که مظهر اسماء الله و آینه داران حسن ذات
ازلی و محرمان اسرار الهی‌اند قیاس ایشان بسایر الناس نمیتوان نمود بنابر دریافت عقل سلیم پر ظاهر است که تا
رسول و خلیفه الله چنانچه باخلاق مرضیه و صفات کامله رسول صلی الله علیه و آله آراسته و متحلی نباشد سوای نبوّت
بجمیع صفات و کمال رسول الله صلی الله علیه و آله هرگاه جایز الخطا و ناقص بوده باشد او را چه مزیتی و شرفی بر غیر او از دیگر
و خلیفه عقلاً و نقلاً واجب است معصوم باشد که امت تکمیل کمالات صوریه و علمیه که مستلزم قرب و معنویت از او کنند و قرب
قرب حق الله بتوسط و الایق که از مراتب واجب العطا است تواند نمود و هرگاه جایز الخطا باشد تأثیر در نفوس امام بعد قدر
معتد به و انجذاب بر وجه اتم بفعل نمی‌آید و اشتغال کاملی نمیبخشد و این منافی عنایات ازلی و الطاف الهی است از حق عباد نشود
که نصب ناقصی نماید که آنچه محتاج الیه در احکام بوده مانده و رعیت جایز الخطا باشد و دیگر هرگاه خلیفه الله معصوم نباشد

حکم

حکم او مستنبط از کتاب الله از روی یقین و حقیقت نخواهد بود بلکه از روی گمان است چنانکه ابابکر در میراث جدّ و جدّه چندین
حکم متضاد نمود و میگفت اگر خطاست حکم من از جانب جهل منست و اگر موافق حکم الهی است از جانب الهی همچنین
احکام متضاده خلفای ثلثه پس ظاهر شد که حکم ایشان از روی یقین نبوده چون حکم الهی نیست هر که بغیر آن حکم کند و موافق
حکم الهی حکم نکند کافر است ارکان اسلام و استقرار بنای اسلام بر پنج امر است صلوة و صوم و زکوة و حج و امامت
استحکام و انکار یکی از پنج موجب کفر است و استحکام امر آخر را اهتمام بیشتر در امر ولایت مخالفین در حقیقت ترک آن کرده‌اند
دانسته‌اند که صحت عبادات منوط بر آنست با آنکه مصدر احکام متضاده گروه شدن امت رسول صلی الله علیه و آله خلفای ثلثه شده
حکم از روی ظن مینمودند و جاهل بودند بر تنزیل و تأویل بر مراد الله و حکم روی گمان را اجتهاد نامیدند و از راه دخل جاهلان
در احکام شرعی و آرای متنوعه و مذاهب مختلفه بهم رسید دیگر هرگاه خلیفه و نایب مناب رسول الله صلی الله علیه و آله جایز
الخطا باشد و حکم از روی ظن کند چه فرق میانه میان متبوع و تابع و حاکم و محکوم امتیاز یکی بر دیگری ترجیح بلا مرجح است
پس هر ترشّحی که تواند از راه ظن حکم کند شایستگی خلافت خواهد داشت چون روا باشد با کمال لطف و عنایت
که الله تبارک و تعالی راست بر عباد چون تعیین نکند امری را که کمال احتیاج خلق بدان عالم است و باختیار خلق ناقص
واگذارد که مثل خود جایز الخطائی را منصوب بخلافت نمایند هرگاه این جایز باشد چرا نتوانند بود که نبی هم نصب برای
خود بکنند چون نبی واگذارد مطلب عمده را که این قدر اختلاف و مفاسد ناشی شود و لطف بی نهایت خود را
دریغ نماید از عباد بلکه میتوان گفت که حاجت بوجود رسول الله بشدت احتیاج وجود خلیفه نیست بجهت آنکه در عرض
بیست و سه سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مشقت و اعدای بسیاری دین مبین را کامل گردانید و کتاب عزیزی
مانند قرآن مجید نازل شد که مشتمل است بر ناسخ و منسوخ و مفصل و مجمل و خاص و عام و ظاهر و باطن و مطلق و مقید و محکم و متشابه
و غیرها ظاهر است که هیچیک از امت عالم بتمامی احکام حقیقیه نبودند مگر برادر الله عالم بوده باشند و حکم از روی یقین

یقین نماید در جمیع احکام باقرار مخالف بغیر علی بن ابی طالب علیه السلم عالم بجمیع احکام در میان امت نبوده
و حکم او موافق مراد الله بوده باشد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مؤید بوحی بود بعد از رحلت بدار السرور
ظاهر است خلق اشد احتیاج داشتند بوجود حافظی که عالم باحکام و مراد الله باشد و از یقین حکم کند و رفع خود رایی
مفتریان و متغلبان نماید تا اختلاف بهم نرسد و دین محمدی محفوظ ماند از دخل خود رایان چون چنین امری که بشریت
احتیاج است بآن اظهر من الشمس است و ابین من الامس است باختیار امت واگذارد و نقض بکلافت کند معاذ الله
در قرآن میفرماید الله تبارک و تعالی که هیچ چیز نیست که در قرآن مسطور نباشد حکم او قوله تعالی وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ
اِلّا فی کِتابٍ مُبینٍ و قوله تعالی بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجیدٌ فی لَوْحٍ مَحْفوظٍ و قوله تعالی کُلَّ شَیْءٍ اَحْصَیْناهُ فی اِمامٍ
مُبینٍ چون حکم امور رسل مسطور باشد و اگر حکم عمده مذکور نباشد هذا لَشَیْءٌ عُجابٌ و دیگر خلیفه و معلم می باید
اعلم و افضل از جمیع متعلمین باشد چنانکه آدم علیه السلم نسبت بملائکه و ابرهیم و داود علیهما السلم نسبت بعالم امم و عالم بیت
بوده و دیگر چون تواند بود که هیچ رسولی را وصیش بت پرستیده باشد و حتی افضل الانبیا چهل و هشت سال بت پرستیده
باشد و عالم باحکام نباشد و حکم الهی را از غیر استفسار نماید و ضروری است که نایب و خلیفه رسول الله می باید افضل
و اعلم از جمیع امت بوده باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله بود که افضل و اکمل و اشجع و اورع و اتقی و اسخا و اعلم و احسن
نسبا و احسبا بوده باشد و مطلع باشد بآنچه رسول بآن اطلاع داشت از احکام و امور محتاج الیها امت
و اما بکلیات و جزئیات بقدر طاقت بشری و مفضول را ترجیح دادن بر فاضل عقلا و نقلا جایز نیست عقلا که مذکور شد
اما نقلا قوله تعالی هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمونَ و دیگر خلیفه باید آنست که داخل آیه تطهیر بوده
باشد و نفس رسول الله که فرقی در میان تغییر نبوت نیست که معلوم است از احادیث مرویه مخالفین که یا علی لحمک
لحمی و دمک دمی و سلمک سلمی و حربک حربی و مخصوص بحضرت جلال و متزین بزینت اکرام و محلی بعظم قدر و فخامت

قرب معنوی و متخلق باخلاق الله باشد و مشهور است که یهودی از ابوبکر پرسید که الله تبارک و تعالی در کجاست گفت
در آسمان بود گفت پس زمین از او خالیست فرمود او را دور کردند و ذکر این مقاله زندیقانست مبلغ علمش درین
مرتبه بود **حکایت** یهودی بعنوان تشنیع بعد از بیعت با ابوبکر و انکار صلحای صحابه گفت پیغمبر شما دیروز از میان
شما رفت امروز در میان امتش فتنه حادث شده مخالفت روی داد علی علیه السلم فرمود هنوز دامان شما تر بود
از آب دریا که فرعون غرق گشته و شما نجات یافته بودید اختلاف روی داد که بموسی گفتید برای ما بتها بنا
که پرستش کنیم بدانکه در قرآن مجید اشاره بفتنه حادثه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله شده کما قال الم اَحَسِبَ
النّاسُ اَنْ یُتْرَکوا اَنْ یَقولوا آمَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ در امر خلافت
با وجود ظهور حقیقت و نص رسول الله از باب نص موسی بخلافت هرون و ظهور حقیقت او چند روزی که بکوه طور
رفت با خلافت هرون حق و نص موسی علیه السلم اکثر بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و گوش بخلافت هرون نکردند
نزدیک بود بقتل آورند او را این قضیه هم قریب بآنست که با اهل بیت سیما حضرت و کمال فضل و خویشی و عقد برادری
و قرب معنوی و صوری و آراستگی بجمیع اوصاف مرضیه و اخلاق حمیده و پیراستگی از تمام امور منفره علی بن ابی
طالب علیه السلم ابوبکر خسیس جاهل رذل زاده جایز الخطا بالجمیع را بر ذات مقدس ترجیح بلا مرجح داده گوش بنص الهی
در عهد رسول الله نکرده مانند قوم بنی اسرائیل که گوساله پرست شدند و در فتنه افتادند چون آزمایش و امتحان سنت
الهیست جاریه من الله تعالی که تا مؤمن حقیقی از منافق ممتاز نباید فتنه سانح گردد و در احادیث صحیحه مذکور است
که هر فتنه که در امم سالفه سانح شده در این امت صادر میگردد و قوله تعالی سُنَّةَ اللّهِ الَّتی قَدْ خَلَتْ مِنْ
قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّهِ تَبْدیلاً اگر این فتنه از عدم تأمل روی داد که ضرور بود اندیشه تامی و زیاده فی
تکرّمی و امعان نظر و تفطن در این قضیه که هر مدعی محبت خود را ظاهر سازد و ... احکام بجا آورند نشود

و تامل کردند تا چنین فتنه حادث گشت ازین جهت بود که عمر علیه ما علیه بعد از عقد بیعت ابوبکر گفت این فلتة بود
هر که بعد ازین مرتکب چنین امری گردد بکشید در عقد بیعت نماید او را بکشید و در تواریخ و سیر مسطور است
چون خبر رحلت از رسول الله صلی الله علیه و آله در مدینه مشرفه فاش شده قیامتی آشکار گشت که اکثر مردم را سلب
شعور شده و حالتی مانند جنون بخلق روی داده بود با چنین پریشانی حواس و هجوم حزن و غموم بر کانون سینهای
منفقیان صحابه انتهاز فرصت نموده وقت را غنیمت شمردند در حقیقت آنروز که جمیع منافقان مدینه بود
که کالبد مطهره مقدسه رسول الله را غسل ناداده و کفن نکرده و پروای خود برداشته روی بسقیفه بنی ساعده نمودند
که مبادا تا خبری واقع شود و بنی هاشم فارغ شوند و حجت علی علیه السلام را ظاهر کنند کار ایشان پیش نرود و دو قلیلی
از صلحای صحابه را تسکینی حاصل کرده دفع شوند جمیع غفیر را انبوه کثیر از کابر منافقان و طرفگیران هواداران
محض عصبیت و حمیت جاهلیت سر از پی ایشان نموده از پی طلب ریاست بسقیفه بنی ساعده حاضر شدند هرگز
از جسد مطهر رسول صلی الله علیه و آله نکرده و در میان گذاشته حق را تا قیام قیامت بضلالت انداختند
اگر کسی را شکی بوده که چون میشود که صحابه کرام ترک نعش رسول الله صلی الله علیه و آله کنند و طالب ریاست و حب جاه
گردند جواب آنست که در ایام حیات حضرت بجهة تماشای قافله شام و برای بیع و شرای طعام دنیایی که در نظر اهل بصیرت
حقیر و مقداری معتد به ندارد در اثنای قرائت خطبه و قیام الصلوة چون صدای طبل که علامت ورود قافله اهل
شام بودی شنیدندی ترک حضرت گفته و تنها میگذاشته و بتماشا و خرید و فروش اهل میشدند چنانکه در تواریخ
و اخبار و طعن ایشان آیه وارد شده در آخر سوره جمعه که وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ
قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله بطریق اولی
ترک سزاوار بود که بعمل آید که رفع شرم و آزرم شده بود و دیگر آنجا اتخاذ و ابتیاع و اشترای متاع قلیل بود

در آنجا ادراک و نیل بجاه و شاهی و ریاست و خلافت عامه انام بر آنکه چنین که در قرآن مدح صحابه واقع است
و چندان ذم منافقان صحابه مذکور است ازین ظاهر میشود بطلان حدیث موضوعی که است من اصحابی بنجوم مستدیر کرام
اقتدا کنید هدایت می یابید و چنان نبود که در نظر عامه بلکه خاصه ازهم ممتاز باشند و عادت چنین جاری شده
که برگزیده و عالم حکیم عاقل محسود عامه میباشد و جهال مانند جو اعالم کبر است و عاقل و اتقی مانند کبریت احمر کمیاب
و جنسیت علت ضم است و دیگر که چه بود که اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام چندکس را در غزوات
در تهیا کشته بود و بحکم و اصل نکرده بود و طبایع جهال قبایل رمیده بود و دیگر میدانستند حضرت علی علیه السلام بی استحقاق
و بغیر حق چیزی بکسی نمیدهد و وجودی در پیش او نمیداشتند از جمله عامه اهل مدینه با طلقای و اجلاف و اهل مکه و جهال
قبایل میل بطرف ابوبکر شدند مسطور است در سیر که معاویه در زمان خلافت علی علیه السلام قتل عثمان را بهانه
ساخت بطلب ریاست که مرده و چند بیت عمرو عاص را از مصر بشام طلب کرد و عمرو عاص با پسر خود عبد الله پسر زاده
رسیدند که راهی بشام و راهی بکوفه در آن منزل فرود آمده مشورت نمود با پسر که دو راه است یکی بهشت
میرسد و دیگری بجهنم پسرش گفت باید اختیار خدمت شاه اولیا نمود و ترک اختلاط معویه که موجب بادیه و باعث سخط
و غضب الهیست نمود گفت راست میگویی او علی منزه ذات و تقدس صفات مستغنی است هیچ حاجتی
بوجود مثل منی ندارد و ممتاز است بعقل و رای و فضل و شجاعت از جمیع امت او معاویه را حاجتمندی بوجود
ما است نمیتوان از او ملک مصر را گرفت آنهمه شب در فکر بود و چون صبح طالع گشت حب دنیا بر آن
بی عاقبت غالب شد پیش معویه رفت تا معاونت او ادعای خلافت نمود دیگر دلیل که پیش برده عجب
ثم العجب کار خلافت رسول الله را بجایی رسید از شومی خلفای ثلثه که با معاویه لعین و زندیق و با یزید خمار
کافر هم بیعت نمودند از صحابه کبار و جمعی که با وی بیعت کرده بودند رضا بخلافت او دادند بیش از جماعتی بوده

کرده دیگر گروه بیغمبر زیاده بر این منیت که ایشان اتفاق را پوشیده و مبدا اشنیدند معویه و یزید آشکار نمودند
بدانکه عهد و میثاق خلافت علی علیه السلم را از خلق در روز الست بربکم گرفته اند دیگر امت را چه اختیار که تعیین خلیفه
و ولایت کنند از رسول صلی الله پرسیدند از فرقه مذکوره اشاره بسوی علی علیه السلم کرده نمود که لاخیل هٰذا و ذریته
فمن اتی به لا یبغض لک و طاب و من انکرها العن و خاب ثم قال صلی الله علیه و اله حب
علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغضها سیئة لا ینفع معها حسنة عجب است که آل
ابرهیم و آل عمران تفضیل و برگزیدگی عطا نمود از عالمیان و ممتاز نمود الله تعالی و آل و عترت افضل انبیا
بچه دلیل خوار ما و طعن کنند در منابر اهل اسلام امر نمود و معویه ملعون و اکثر صحابه با چنین کافری بیعت بخلافت
کنند دیگر بیعت نمودن این چنین جماعت چه اعتبار طرفه تر آنکه با یزید پلید بیعت کنند برای خاطر او آل و اولاد و عترت
رسول الله را آن قسم که مسموع شده شهید کنند اهل سنت میگویند که اجماع است بر خطا نمیشود اگر گویی در بیعت یزید
اجماع کامل نبود و از خوف شمشیر شامیان بود در جواب میگوییم در بیعت ابابکر هم اجماع کامل نبود چون بنی هاشم که افضل
بطون قریش اند کل حاضر نبودند و بعضی صحابه نیز ابا نموده اند تهم رسول صلی الله علیه و آله مشغول بودند پس اجماع کامل چه بود
و یکی را فضیلت گشته بودند چرا ابابکر را با تیغهای آخته بمسجد می آوردند و آتش می بردند بر در خانه علی بن ابی طالب
علیه السلم که در آنجا جگر گوشه های رسول صلی الله علیه و آله بودند که در را بسوزانند چرا که در جمیع غزوات علی علیه السلم
حاضر بود و فتح از جانب او شده و در اکثر معارک ابابکر فرار نموده که فرار از کبایر کبیره است در کتب مخالفین
با سانید صحیحه مذکور است که حضرت فرموده و نور مرا با نور علی علیه السلم چهار هزار سال پیشتر از خلق آدم الله تعالی
آفریده و دیگر فرموده که انا و انت یا علی من نور واحد و دیگر فرموده من و علی از یک نوریم و از یک اصلیم
که عهد و میثاق گرفته شده که از اصلاب طاهره بارحام مطهره نقل کنند آبا و اجداد چنین شهسواری را چه نسبت

با واسی آلوده کان رجس و شرک و کفر و معاصی و نفاق حکایت در برخی بنظر رسیده که شخصی توغل تام و دوستی ولا کلامی
بخلفای ثلثه داشته بعد چندین سال که بوطن مالوف رسید شیعه شده بود یاران او وجه تشیع را از و استفسار
نمودند میگوید که در مدت غیبت و سیاحت بسیاری در ممالک مخالفان مرا اتفاق افتاد و هر دهی و قصبه و شهری که رسیدم
عمارتی بتکلف و روضه مانند فردوس رضوان بنظر در آوردم پرسیدم که آسوده است گفتند فلان امام زاده
و یکجا با شدت دوامی در جهات مخالفان ندیدم که بگویند ابابکرزاده و عمر و عثمان زاده یا از نسل
ایشان نشانی بوده باشد و همچنین در سایر بلاد اهل عناد و هر جا سایر بودم ندیدم که بگویند از اولاد
ابابکر و عمر و عثمان است اگر همه بدروغ خود را با ایشان ملحق ساخته باشند اما هر ده و قصبه و شهری رسیدیم که اولاد
علی قدر معتد به در آنجا ساکن نباشند دانستم که شامت غضب و ظلم بوده که اولاد ایشان منقطع شده اند اگر
کسی اتفاقا ادعا نماید برای جلب اعتبار و کسب درهم و دینار است مع هذا چنین کسی هم در دیار مخالف مرئی نگشت
قرینه اینست آنکه سگ سالی دو مرتبه بچه میزاید و در هر شکمی شش هفت بچه می آورد و گوسفند سالی یکی و بحسب فطور
بسیاری که گوسفند را می باشد در هر قصبه چهار صد پانصد گله گوسفند موجود است و یک گله سگ کسی در یکجا ندیده باشد
غیر معصوم ناقص است بجهة آنکه میتواند بود که نفس ناطقه او تابع نفس حیوانی و قوت غضبی و شهوانی شود که مستلزم
خروج او و انحراف از دایره اعتدال و جاده صراط المستقیم عدالت مطلقه است و خروج و انحراف سبب حرمان
و طرد ابه است نزد میل بجانب افراط یا تفریط و ناقص محتاج بتکمیل خود است چون باعث بتکمیل امتی گردد مانند طبیبی
که خود رنجور و بیمار و علیل باشد چون تواند که علت غیر را زایل کند و صحت کامل بخشد اگر ممکن بود خود را علاج مینمود پس
برای ازاله امراض قلبی امت مسیح دم موسی شیم محمد قدم میباید که از اسقام نقص عاری و بری و از الام عیب
بری بوده باشد و ذات مقدس و صفات منزه او از سمت جواز خطا مطهر و طاهر و امن عصمت او اتقاد فرمات

معاصی هرگز نیالوده و شایستگی خلافت الله فی الارض داشته باشد و تواند که باعث تکمیل نفس ناقصهٔ غیر گردد
و عصمت امور مخفیه باطنی است که بغیر علام الغیوب بر ان امر پوشیده و مخفی و کسی اطلاع ندارد پس بنا بر قاعدهٔ
حسن و قبح عقلی لطف بر الله تعالی واجبست پس تعیین خلافت نیست مگر از جانب الله تبارک و تعالی و خلق را
اختیاری نیست وَمَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ اما شرعا مذکور شد از مدلول آیه وافی بدایه لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ
پس اگر از خلیفهٔ زمان ظلمی و ستمی ظاهر شود یا شده باشد معلوم میشود که خلیفه الله نیست بلکه بخلاف حق خیر را منصرف
شده والا کذب آیه محکمه لازم می آید برا آنکه زینندهٔ سریر خلافت که تالی رسالتست آنست که میفرماید سَلُونِي قَبْلَ
اِنْ تَفْقِدُونِي که من بجزئیات و کلیات آسمانها و زمینها دانایم نه آنکه گوید مرا شیطانیست فریبنده که مرا
از جادهٔ حق منحرف میگرداند هرگاه مشاهده کنید منحرف میگردم مرا براه آرید پس نهایت حاجت برعیت دارد که رعایه
او کنند و لیاقت مسند امامت آن دارد که میفرماید اگر وسادهٔ قضا دین انداخته شود برای من هر آینه حل مشکلات
تورات و معضلات انجیل و مبهمات و زبور و صحف و کشف آیات متشابهات قرآنی را بعنوان مراد الله برای
اهل هر ملتی و مذهبی مینمایم یعنی عالمم بعلوم اولین و آخرین نه آنکه ابا مینماید از دریک مسئله چندین حکم قضا از جهل مینماید
و طرازندهٔ تخت امارت مؤمنان و برازندهٔ امامت متقیان آنست که میفرماید لو کشف الغطا ما ازددت یقینا الخ
در جنب او هیچ لافی است نه آنکه گوید اقیلونی فی حکایت مشهور است و در السنه و افواه مذکور که در میان سنی
و شیعه در ملک دکن کار از مشاجره و مناقشه بجنگ رسید شیعه لعن ابابکر و عمر و عثمان نمود و مآب در سنی مذهب
شکوه را پیش پادشاه برد ترجمان سخن هر دو را بعرض رسانید گفت بگو بپرس سنی که تو هم پیر او را دشنام دهد سنی
گفت کاره میشوم پادشاه گفت پس تو هم تابع کسی باش که اگر غیری ناسزا گوید با او کاره شود و گوش هیچکس نرسیده
که از خلفای ثلثه شجاعتی و حکمتی و خطبه سرزده باشد و شجاعت و علم و ورع و سخاوت و حکمت و زهد و تقوی

شاه

شاه اولیا را که مخالف و موافق معترفند و کلام معجز نظام او را فصحا و بلغای طرفین دون کلام الله و فوق کلام مخلوق
دانسته اند و شاهد حاضری مانند نهج البلاغه در میان عالمیان دایر و سایر است بدانکه دلیل قطعی مخالف وقوع بیعت
از صحابه است و این دلیل هم بر اصول و قواعد ایشان تمام نیست بجهة آنکه موافق اصول فریقین از مخالف نیست
که اشاعره و معتزله باشند اما بر مذهب اشاعره برای آنکه فرق نموده اند میانهٔ ارادة الله و رضاء الله میگویند ارادهٔ
الهی لازم ندارد رضای الهی را میشود اراده چیزی نماید و رضایش مقرون بآن نباشد والا لازم می آید کفر عباد و فسق
و ظلم ایشان مرضیا عند الله باشد و این مخالف دین حنفیه و شرع مبین است پس بر مذهب اشاعره کفر و فسوق
اگر چه واقع است باراده الله الا اینکه میشود مرضیا عند الله نباشد و میگویند از این سبب شرع شریف مشتمل
بر نهی از کفر و فساد پس بر قاعدهٔ فاسدهٔ ایشان آنچه واقع باختیار صحابه شد در خلافت ابوبکر اگر چه مراد الله است
اما میشود که رضای الهی بآن مقرون نباشد بخلاف حق سانح شده باشد چون که جایز است مراد الله مرضیا لله باشد پس
بمجرد وقوع خلافت حجت نمیشود تا اینکه گویند این وقوع دلیل است و بمجرد وقوع لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ بنا بر اصول
اشاعره اما بر مذهب معتزله بجهة آنکه قایل نیستند که هر چه وجودی یابد در خارج واجب باشد که مراد الله باشد چون که ثابت
شد در بحث توحید که معتزله را فعل نسبت بمباشر فعل میدهند و عبد را فاعل افعال خود میدانند پس جایز است
آنچه واقع شد از صحابه باختیار و افعال خود موافق رضای الهی نباشد پس مجرد وقوع حجت نشود و مشهور است که چون
عقد خلافت با ابابکر بنا بر حیلهٔ ابوعبیده جراح و عمر تمام شد بگوش ابوسفیان رسیده تعجب بسیار نمود با قهر و غضب
بر حجرهٔ مبارکهٔ امیر المؤمنین علیه السلام آمده گفت خلافت حق تست چرا تغافل با شعار خود ساختی تا چنین کار را فاسدی
پرداخته گردید خسیس بن خسیس و رذل بن رذل کیست که حق ترا بگیرد حضرت فرمود چون روا باشد جسد مطهر رسول الله
غسل نداده و دفن نکرده طلب حق خود کنم مرا گمان نیز نمود باین زودی است عهد رسول الله را شکسته فراموش کنند

کفت خواهی من الحال مدینه را پر از سوار و پیاده میکنم و حق را برکز قرار میدهم چون حضرت میدانست که مطلب او
فساد است و و خالیقول خود نخواهد کرد و قوم مردم قریب العهد بکفر مبادا فتنه بر پا کرده و بیش من مثل
کعبه است که بر خلق واجبست طالب او باشند حاصل مقال آنکه چون این مقاله کوش زد ابوبکر و عمر شد او را طلبیده
و نوازش بسیار نموده وعده امارت شام را بپسر او که معویه باشد نمودند تا خاموش شد و اسامة بن زید هم
کفتکوی نمود او را هم بوعده امارت و عطای سیم و زر ساکت کردند و همچنین چون ابو قحافه پدر ابوبکر شنید
خلافت پسر خود را برآشفت که این حق علی علیه السلم است چون شنید که از و انتزاع نمودند و بجه مسند نشسته
کفته باینکه اسن از جهت و القریشی بودن کفت پس من اولی ازاویم که هم قریشی و هم اسن ازاویم الحاصل امر
هر کس را امیدوار نمودند و آشکار و پنهان میکشتند مانند مالک بن نویره و سعد بن عباده که
بود در شب تاری که از دهی بده دیکر متوجه بود که خالد بن ولید بضرب تیر او را مقتول ساخت یا مغیرة بن شعبه علی اختلاف
الروایتین آوازه افکندند از جنیان بدوستی عمر او را کشتند این چه قسم اجماعیست که بوعده و وعید و تیغ آخته و وعده
امارت منعقد کردد اگر کسی کوید رسول صلی الله علیه و آله بجهة این وصیت نکرد و خلیفه تعیین ننمود که از راه شفقت برامت
اکر مبادا اتباع نکرده کافر شوند بجهت یار امت و دو لوا ایشان کذاشت هر که را خواهند خلیفه نمایند و اشاره شفقت او
برامت ازین آیه هویداست قوله تعالی لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ
عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ جواب از وصیت کردن که خلاف شریعت معه و او وصیت ننمودن باعث این
میکردد که اختلاف ظاهر شود تا قیامت و مقاتله و مشاجره در میان امت روی نماید چنانکه هفتاد و سه کروه شدند
که یکی ناجی ازانکه قائل بوصیت شدند و باقی هالک اکر وصیت رسول الله مخفی نمیداشتند و کار بر مردم مشتبه
نمیکردید امت هفتاد و سه کروه نمیشدند که یکی ناجی و باقی هالک باشند و دیکر شفقت الهی بر عباد بیش از شفقت

الوسره

رسولست بر ایشان پس حالیست رسول صلی الله علیه و آله را با ایشان لفرسته تا سبب نکرویدن کافر کردند و مع
هذا درستست اکر عمل آن نخواهند کرد مثلا ترک نماز و صوم و غیره کرده عاصی و مجرم خواهند شد اکر کسی کوید حدیث
صحیح منقولست که كُلُّ مَا رَآهُ الْمُسْلِمُونَ حَسَنًا فَهُوَ حَسَنٌ عِنْدَ اللَّهِ جواب ظاهر امراد معنی آن این باشد
که مسلمانان امامت ابوبکر را باجماع نکرده اند پس چه بوده عند الله نیکو باشد مکرر مذکور شد اجماع منعقد نشد بجهة آنکه بنی
هاشم کل که بهترین بطون طوایف قریش اند حاضر نبودند و علی و اکثرا کابر امت مشغول بماتم و عزای رسول صلی الله
علیه و آله بودند و جمعی را از شدت حادثه رحلت رسول صلی الله علیه و آله سلب شعور شده بود و جمعی منافقین که در واقع عبید
بزرگ ایشان بود اشتهار فرصت نموده با اعیان و خاصه عوام و طلقا که هنوز پاک از رجس کفر نشده بودند
کاری از پیش بردند دیکران را که جمیع مؤمنان موحد متقی بودند بخلافت و تهدید قتل ساکت ساختند اکر کسی کوید
مثالیست الله تبارک و تعالی صریحا در قرآن مجید بیان نماید که علی علیه السلم خلیفه است برامت جواب این
اعتراضست بجناب الهی که چرا جبرئیل علیه السلم را در کوه حرا بر رسول صلی الله علیه و آله برای بعثت او مخفی فرستاده
و چرا جبرئیل علیه السلم را آشکارا بکفار قریش نفرستاد و نکفت که او رسولست دیکر نماز را و احکام دیکر را بیان هر
نفرموده مفصلا که ظهر چند رکعت است و غیره دیکر آیا و اجد داشت از کفار که سیزده سال کار رسول صلی الله
علیه و آله را رواج خوب نداد و پیاده و مخفی بغار فرار فرمود دیکر چرا فرعون را چهار صد سال مهلت داد
و غیره هر چه جواب آنها کویند جواب است اکر کویند مصلحت چنان بود اینجا هم مصلحت مرعی بود دیکر
عادت الله چنان جاری شده که حق قلیل پوشیده و مخفی باشد که از دریافتن مستحق ثواب کردیده شود
عباد الله بالتشبیه از بابت بازی انکشتریست که اکر انکشتری ظاهر باشد چه تحسینی در یافتن انکشتری
عاید یابنده میکردد و از بابت وجود شیطان که امتحانست عباد را هر که از متابعت او سر وا زند

اکر طوایف بنی نوع انسان کافر شدند و همچنین رسول صلی الله علیه و آله حق را بشرایع مامور ساخت با آنکه میدانست حر

مستحق نیل سعادت سروری کرد و اینجا هم وجود و خلافت خلفای ثلثه چنانست اگر کسی گوید حق علیه السلم چرا مدارا
نمود جواب همانست که چرا رسول صلی الله علیه و آله راضی بصلح شد با کفار قریش که همان مخالفان نقل نمودند که عمر گفته در دین
هرگز چنان شک نیفتاده که در صلح حدیبیه چه ظاهر ازین کلام میشود که مدام شک داشته نهایت درین روز بمرتبه
یقین رسیده بعد از صلح بخدمت رسول صلی الله علیه و آله بغلظت تمام رفته گفت چرا صلح نمودی این همه آنست
که گوئی إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ که فتح مکه خواهیم کرد و سر را در مکه خواهیم تراشید حضرت
فرمود هیچ گفتم که امسال فتح خواهم کرد حاصل اگر گوئی مدارای رسول صلی الله علیه و آله بجهة قلت انصار و معاون بود
درین جا هم همان جواب است که مصالح بسیاری ملحوظ بود اگر کسی گوید چرا رسول الله نص صریح در ایام
رحلت نکرده تا مخالفت ظاهر کرده جواب اولا بمذهب شیعه نص بر حیثیت إِنِّي تَارِكٌ وَمَثَلُ عِتْرَتِي
كَسَفِينَةِ مکرر فرموده بود و خم غدیر و غیره حضر صار در آن حینی دوات و قلم طلبید که بخط خود نصوص ساقه کند عمر
گفت این مرد از شدت کوفت هذیان و بیهوده میگوید حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ در صحیح مسلم و بخاری این با جزا مذکور است
اصحاب با یکدیگر مناقشه کرده مطلب و مراد رسول صلی الله علیه و آله امید انسته قبول کرده حضرت چیزی ننوشته فرمودند
که برخیزید دوات و قلم آورده از جهل ایشان رسول در شک شد اگر عمر منافق نبوده و نفع نمیشد بهتر ازین
چه مقصود بود که منع مخالفت کند وصیت نماید و چه منافات با کتاب الله داشت همین باین چیزی ملاحظه
کن که مراد عمر را درین باب که فکر مخالفت داشته مع هذا میدانست بوحی آلهی که ایشان غصب حق آل محمد خواهند
کرد و فرمود در همین حین که إِنِّي تَارِكٌ وَمَثَلُ عِتْرَتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ و دیگر موسی علیه السلم نص کرد بخلافت
هارون چنانکه قرآن مجید ناطق است بران وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي چون بکوه طور رفت
چند روزی وعده منقضی نشد ترک هارون نموده بسخن سامری گوساله پرست شدند عجب اینست آنجا

عجلاً

عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ بود و اینجا عِجْلًا جَسَدًا لَهُ كَلَام بود آنجا موسی علیه السلم در حیات بود و
اینجا بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله بود حاصل که هارون با نص صریح عاجز شد از بنی اسرائیل و اینجا
هم همان معروفست **امام مرحم اول** در بیان بعضی از ادله و شواهد آیات قرآن مجید که مثبت است بر خلافت و فضیلت
علی علیه السلم بدانکه چون احادیثی که مذکور شد از طرق مخالف بود که در کتب ایشان مسطور بود و مقر بصحت آن
جملگی بودند تا شاید که حجت بر ایشان داشته باشند پس در آیات قرآنی هم آن حدیث مسطور است که از تفاسیر
اهل سنت مسطور باشد که در شان علی علیه السلم و ائمه نازل شده و اکتفا بچند آیه نموده ام **آیه اول** إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ بجهة اختصار
وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ اجماع مفسرین مخالف
و موافق است که در شان علی علیه السلم شرف نزول یافته و ضمیر جمع یا برای علو شان علی علیه السلم است یا برانکه ائمه معصومین
علیهم السلم همه متابعت جد خود نموده در نماز بسایل انگشتری داده ثعلبی و غیره از مخالفین میشان نزول باچنین گفته اند
در تفاسیر خود که روزی در حین نماز ظهر سائلی در مسجد رسول چیزی طلب نمود هیچکس چیزی باو نداد سر بسوی آسمان نمود
گفت اللَّهُمَّ اشْهَدْ إِنِّي سَأَلْتُ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ فَلَمْ يُعْطِنِي أَحَدٌ شَيْئًا و علی علیه السلم در رکوع بود
اشاره نمود بسایل با انگشت خنصر دست راست با انگشتری سایل انگشتری را از انگشت مبارک او برآورد و گفته اند
سائل میکائیل بود و انگشتر انگشتر سلیمان و این حالت در حضور رسول الله بود بعد از آن که حضرت رسول
بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شده دو دست مبارک خود را بسوی آسمان بلند نموده فرمود اللَّهُمَّ
إِنَّ مُوسَىٰ سَأَلَكَ وَقَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي
يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي
كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا حضرت رسول صلی الله علیه و آله دعا را تمام نموده مقارن آن جبرئیل علیه السلم نازل گشت گفت یا محمد

بخوان فرمود چه چیز بخوانم گفت إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ الآيه و نقل نمود ابن مغازلی شافعی از روایت ابن عباس که این
آیه نازل در حق علی علیه السلم شده و مراد از اولی اولی بتصرفست که ثابت نموده اطاعت او را چنانکه ثابت نموده اطاعت
خود را و رسول را بر کافه عباد الله و از غرایب امور اینست که در آیه وافی هدایه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ
وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ الله تبارک و تعالی واجب گردانیده بر عباد الله اطاعت فرمان بردار [?] خود
و رسول صلی الله علیه و آله و اطاعت اولو الامر که بعصمت ظاهری و طهارت باطنی از سایر خلایق ممتاز و بشرف
این عطیه سرافراز شده اند و قول و فعل ایشان موافق باراده الهیست و اطاعت ایشان را قرین اطاعت خود و رسول نموده
و مخالفت با ایشان را مخالفت الله تعالی [?] علمای اهل سنت اعتقاد اینست که مراد از اولو الامر که کافه عباد را
باطاعت ایشان مامور ساخته اند مانند انوشه خارجی او زنک [?] و [?] فرمان فرمای هند و پادشاه
روم و سلاطین ظالم جابر خواهد بود که بار مجلس معاصی و آثام شرابخواره [?] گردیده [?]
فاسده که موجب خروج از مقتضای شریعت محمدیست صلوات الله علیه و علی آله آیه دوم آیه تطهیر و سیم آیه
مباهله است چنانکه درین رقیمه گذشت و اعاده و تکرار لطفی ندارد چهارم يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ
است چنانکه در حدیث غدیر قبل ازین مذکور شد که باتفاق مخالف و موافق در شان علی بن ابی طالب است و آیه پنجم
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا آیه ششم وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى
مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى تا آنجا که إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى مروی از مغازلی که
شافعیست باسناده از ابن عباس که گفت با جمعی از بنی هاشم در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودیم که ناگه شهاب
کوکبی درخشنده و ریخت از آسمان رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این ستاره درخشنده در هر خانه بریزد او وصی
و نایب منست بعد از من پس آن جمع یکی متوجه شدند که در کدام منزل نزول میکند دیدند که در منزل علی علیه السلم نازل گشت

قالوا

قالوا یا رسول الله لقد غویت فی حب علی فانزل الله وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى الآيه آیه هفتم قوله تعالی
فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ الآيه ثعلبی باسناده از انس بن مالک روایت نموده که مردی برخاست
گفت کدام بیوتست این یا رسول الله فرمود بیوت انبیا پس برخاست ابابکر و گفت یا رسول الله آیا این خانه
یعنی خانه علی علیه السلم و فاطمه علیها السلم از آن خانهاست و داخلست در مدلول آیه شریفه فرمود بلی و افضل
از آن خانهاست پس هرگاه خانه علی علیه السلم باعتبار علی علیه السلم افضل از خانهای انبیا باشد پس بطریق اولی علی علیه السلم
افضل از همه صحابه باشد چون منزل علی علیه السلم باعتبار علی علیه السلم افضل از منازل انبیا بوده باشد بطریق اولی
علی افضل از جمیع خواهد بود پس تقدیم غیر او عقلا قبیح باشد آیه هشتم آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ چون کفار قریش شنیدند که مردم مدینه مشرف [?] رسول الله بیعت نموده اند و حضرت اراده
هجرت نموده اند اندیشه نمودند که مبادا با معاونت اهل مدینه در صدد انتقام آید در دار الندوه صنادید قریش جمع شدند
و پیر نجدی یعنی شیطان حاضر شد هر یک رایی میزدند و پیر نجدی رد مینمود ابوجهل گفت رای من اینست
که از هر قبیله چند کس جمع را اتفاق دهیم [?] شمشیرهای خود را بر او بزنیم از زحمت او برهیم و بنی هاشم را قوت معارضه با قبایل
عرب نیست لاعلاج دیت را راضی شوند پیر نجدی تحسین این رای نموده قرار برین شد جبرئیل علیه السلم نازل شد
و امر بهجرت نموده از مکر کفار خبردار نمود رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلم را در فراش خود امر بخوابیدن کرد و عبای
حضرت رسول بسر افکنده بی تشویش خاطر بخواب رفت رسول قبضه خاکی بسر آن مردان که در صدد قتل او بودند
افشانده متوجه غار گشت و ابابکر برخورد از خوف اینکه مبادا حضرت را نشان دهد با خود برد وحی آمد بجبرئیل علیه السلم
که در میان تو و میکائیل علیه السلم عقد اخوت کردم است عمر یکی کم از دیگریست آیا یکی که عمر از او زیادتر باشد تواند قدری
از عمر با آن یکی عطا نماید گفتند راضی نمیشود آنکه عمر او زیادتر باشد قدری بآن یکی دهد خطاب آمد چرا مانند علی بن

ابی طالب نیستید که در میان محمد صلی الله علیه و آله و او عقد اخوت بستم و علی جان خود را فدای او ساخت و سایه
بسر وجود فیض آمود انداخت حال بر سر بالین او رفته از نکایت و اذیت و اضرار اشرار کفار محافظت و صیانت
نمایید یکی در بالای سر و یکی در پایان بحراست علی علیه السلم مشغول شدند و گفتند کیست مانند تو یا علی که
رب الارباب درین باب بملائکه از وجود تو مباهات مینماید الحاصل از جا و خواب برآمده اجلاف قبایل با شمشیرهای
آخته پیش آمدند ملاحظه نمودند که علی علیه السلم است گفتند که محمد صلی الله علیه و آله فرمود که مرا بمحافظت او تعیین
کرده بود چه میدانم دست از و باز داشتند علی علیه السلم بعد از سه روز که امانت و ودایع که نزد رسول صلی الله
علیه و آله بود باصحابان رد نمود پیاده از عقب روان شد و آیه مذکوره در حق آنحضرت شرف نزول یافته آیه نهم قوله تعالی
يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا الی آخره سوره هل اتی مخالف
و موافق اتفاق نموده اند که در شان علی و فاطمه و حسنین نازل شده بر سبیل اختصار حکایت چنین است که حسنین
علیهما السلم بیمار شدند رسول صلی الله علیه و آله بعیادت ایشان تشریف برد و اکابر صحابه همراه بودند رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که برای فرزندان نذری کن علی علیه السلم فرمود چون صحت شامل حال ایشان گردد سه روز روزه دارم و شکر الهی
بجای آرم و فاطمه علیها السلم نیز موافقت نموده نذر نمود شفای کامل عاجل فرزندان شاهزادگان گردید پس روزه
گرفتند و [?] هیچ موجود نبود که افطار نمایند علی علیه السلم از شمعون یهودی سه صاع جو قرض نمود و فاطمه علیها السلم
آرد نمود و پنج قرص پخته که یکی از فضه کنیز فاطمه علیها السلم باشد چون علی علیه السلم نماز مغرب را با رسول الله گزارده بحجره مطهره
آمد سفره آوردند مسکینی سلام کرد که السلام علیکم یا اهل بیت محمد مرا طعام دهید که الله تبارک و تعالی شما را
از موائد جنت بهره مند گرداند و علی علیه السلم حصه خود را عطا نمود و فاطمه علیها السلم و حسنین فی نفسهم اقتدا بآنحضرت نموده
قرص جوین خود را بسائل داده و افطار بآب نموده شب دیگر سه صاع جو قرض نموده و پنج قرص پخته بعد از نماز مغرب

اراده

اراده افطار نمودند که اسیری گفت السلام علیکم یا اهل بیت آل رساله مرا اسیر کرده اند سیر کنید که الله تعالی شما را
از نعیم فردوس اعلی محظوظ و بهره مند گرداند علی علیه السلم قرص خود را عطا نمود اهل بیت همگی اقتفا نمودند و افطار
بآب نمودند و همچنین شب سیم آن شب نیز بآب افطار نمودند که فقیری آمده طلب نموده قرص جو را باو دادند بنذر
خود وفا نمودند روز چهارم علی علیه السلم دست حسن علیه السلم و حسین علیه السلم را گرفته بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رفت
هر دو نوباوه حدیقه رسالت از شدت جوع میلرزیدند رسول الله مشاهده آن حالت نموده استفسار نمود چون [?]
شرایفش رسانیدند برخواسته متوجه منزل فاطمه علیها السلم شد سیده مطهره طاهره را دید بنماز مشغولست اما از بی قوتی
و ضعف مانند برگ بید لرزان است فرمود و اغوثاه اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله از بی برگی بحالت مرگند جبرئیل
نازل گشت فرمود مسرور و خرم باش سوره هل اتی را خواند که در مدح و مناقب آل محمد صلی الله علیه و آله شرف
نزول یافته این سوره بجمع است در شان علی علیه السلم و اهل بیت او و نزول یافته آیه دهم ذو القربی است که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ
عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى قبل ازین مذکور شد حاجت بتکرار شان نزول نیست آیه یازدهم قوله
تعالی فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ ابن مغازلی شافعی روایت نموده باسناده از ابن عباس
که از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدند آن کلمات چه بود که ببرکت آن توبه آدم علیه السلم شرف قبول یافت فرمود
که شفیع نموده گفت بحق محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلم که توبه مرا قبول کن توبه آدم علیه السلم مقبول درگاه
الهی گشت این فضیلت است که هیچ یک از امت را حاصل نیست بجهة شراکت منزلت با رسول الله هرگاه دیگری از صحابه
انبیا نباشد سزاوار خلافت نیست که امیر المومنین یعسوب الدین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلم آیه دوازدهم
قوله تعالی إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ روایت کرده
مغازلی شافعی باسناد متصل تا عبد الله بن مسعود که گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت منتهی شده است این

دعوت بت بحق علی علیه السلم که هیچکس هرگز سجده بت نکرده ایم فاتّخذنی نبیّا واتّخذ علیّا وصیّا این نص صریحست
ابوبکر و عمر و عثمان که همه عمر خود را صرف بت پرستی نموده از هیچ طرفی نکرده مانند بت پرستی نیست پس لیاقت خلافت
و امامت ندارند آیه سیزدهم قوله تعالی انّ الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات سیجعل لهم الرّحمن ودّا
روایت نموده حافظ ابونعیم که از علمای مخالفین است باسناده از ابن عباس که این آیه شرف نزول یافته در شان
علی علیه السلم و در تفسیر ثعلبی که از علمای اهل سنت است روایت نموده باسناده از براء بن عازب که رسول صلی الله
علیه و آله بعلی علیه السلم گفت بگو یا علی اللّهمّ اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی قلوب المؤمنین محبّة
مقارن گشت علی علیه السلم آیه مذکوره شرف نزول یافت و ایضا ثابت نیست این منزلت هیچیک از صحابه را
پس علی علیه السلم افضل از همه بوده باشد و افضل شایسته خلافت است نه مفضول آیه چهاردهم قوله تعالی انّما انت
منذر ولکلّ قوم هاد مسطور است در کتاب فردوس که از تصانیف اهل سنت است قال ابن عباس
قال رسول الله صلّی الله علیه وآله انا المنذر وعلیّ الهادی بک یا علی یهتدی المهتدون
و مثل این روایت نموده ابونعیم و این هم حجت است در ثبوت ولایت و امامت آیه پانزدهم قوله تعالی وقفوهم
انّهم مسئولون در کتاب مسمی بفردوس از ابوسعید الخدری از رسول صلی الله علیه و آله که در صراط امت را موقوف
میدارند و می پرسند از ولایت حب علی بن ابی طالب علیه السلم و همین روایت را ثعلبی باسناده از ابن
عباس نقل نموده پس هرگاه مسئول شوند از ولایت او و این منزلت هرگاه ثابت از برای غیر او از صحابه نبوده باشد
دانستی که افضل از جمیع صحابه خواهد بود و افضل مستحق سریر خلافت است نه غیر آیه شانزدهم قوله تعالی السّابقون
السّابقون اولئک المقرّبون روایت نموده اند ابونعیم که از علمای اهل سنت است و ابن مغازلی شافعی
از ابن عباس که سبقت در ایمان گرفته بموسی علیه السلم یوشع بن نون و سبقت گرفته بعیسی علیه السلم شمعون

السبقة

و سبقت گرفته بمحمد صلی الله علیه و آله در ایمان آوردن علی علیه السلم و این فضیلت هم از برای غیر علی علیه السلم حاصل نیست
پس افضل از همه باشد و تقدیم مفضول بر او عقلا جایز نیست آیه هفدهم قوله تعالی الّذین آمنوا وهاجروا و
جاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله روایت نموده رزین ابن معاویه
در جمع بین الصحیح که این آیه شرف نزول یافته در حق علی علیه السلم چون فخر مینمودند طلحة بن شیبه و عباس بر او و این فضیلت هم
برای او ثابت است برای غیر حاصل نیست آیه نوزدهم قوله تعالی واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا روایت
نموده ابونعیم باسناده از رسول صلی الله علیه و آله فرموده که در شب معراج الله تبارک و تعالی جمع نمود در میان من و انبیا
صلوات الله علیهم خطاب نمود که یا محمد بپرس از انبیا بر چه مبعوث شده اید چون پرسیدم گفتند بشهادة ان
لا اله الّا الله وعلی الاقرار بنبوّتک والولایة لعلیّ بن ابی طالب علیه السلم و این هم حجت است در ثبوت
امامت آیه عشرون قوله تعالی وتعیها اذن واعیة در تفسیر ثعلبی مسطور است که چون آیه نازل شد گفت رسول
صلی الله علیه و آله اللّهمّ اجعل اذن علیّ واعیة منقولست از حضرت علی علیه السلم بعد از ین دعا دیگر هرگز چیزی فراموش
نکردم آیه حادی و عشرون قوله تعالی والّذی جاء بالصّدق وصدّق به از طریق ابونعیم از مجاهد منقول
که مراد از جاء بالصدق رسولست و از مصدق به علی علیه السلم این فضیلت هم مخصوص علیست آیه ثانی و عشرون قوله
تعالی هو الّذی ایّدک بنصره وبالمؤمنین از طریق ابونعیم ایضا از ابی هریره منقولست که قال رسول الله
مکتوب علی العرش لا اله الّا الله وحده لا شریک له محمّد عبدی ورسولی وایّدته
بعلیّ بن ابی طالب علیه السلم و این از اعظم فضایلیست که حاصل نیست هیچیک از صحابه را آیه ثالث و عشرون
قوله تعالی یا ایّها الّذین آمنوا من یرتدّ منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبّهم ویحبّونه
اذلّة علی المؤمنین اعزّة علی الکافرین در تفسیر ثعلبی مسطور که مراد از آن بقوم علی علیه السلم است

و ابن علمه نیز که از اکابر اهل سنت است نقل نموده که مراد جمیع حضرات ائمه معصومین علیهم السلم اند و صاحب
شوکتان سلاطین شیعه ایشان و در جزء آیه شریفه ... بر سبیل احتمال اینست که هر که ظاهر اند مرتد از اهل ...
چنانکه مفهوم از کلام متکلم میشود و بعض از آن از حقد و حسد و حب دنیا مرتد گشته و در پی عناد و ... الحاد ...
در این هنگام الله تعالی عنان اعتبار و اختیار بدست طایفه داده که انتقام از جمیل مرتد ... و آن طایفه اخیار را
محبت و محبوبیت درگاه و حضرت ... کرده ... دشمنان دین و معاندان دودمان سید المرسلین را مغلوب و مقهور
گردانند قطع نظر از شهادت علمای اهل سنت که این آیه در شان علی علیه السلم عز نزول یافته که جنگ با قاسطین
و مارقین و ناکثین نموده در مواضع متعدده در ین ... مسطور و مذکور گشته که محبت حاصل بعنوان اخبار رسول
صلی الله علیه و آله منحصر بوده در علی علیه السلم و ذریه طاهرین بدانکه فخر رازی از ... عداوت گفته این
در شان ابوبکر نازل شده که با اهل رده او محاربه نموده قبل ازین مذکور شد جمعی را که بولایت ...
مقر بودند نام ایشان را مرتد نهاده مانند مالک بن نویره که او را کشت و قبیله او را که مسلمان دوستدار ان
علی علیه السلم بودند تاراج و غارت کرده مردان ایشان را اسیر نموده ابوبکر خالد بن ولید کشت و زنان را اسیر
برده نموده که عمر انکار بلیغ نموده گفت خالد را باید قصاص نمود ابوبکر قبول نکرده زنان اسیر را با اموال از زنان
خود آنچه در دست مردم باقی مانده بود گرفته پس از دیگری بود که دوستدار علی علیه السلم بود و بعضی ایشان که گفته بود
خلیفه علی علیه السلم است و مذکور خود از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم ... بعنوان
عدالت ... ابوبکر که او را ... اعتراض او بعد علی علیه السلم و شیعه او همیشه مغلوب بوده
پس جنگ صفین و جمل و خوارج چیست که لشکر علی علیه السلم نه کس شهادت یافته و از عسکر خوارج نه تن خلاص شده
باقی مقتول شدند و دیگر مختار و ابراهیم اشتر عبید الله زیاد را با صد هزار کس کشته و صد و سی نفر از ... زنان

واهل

واهل حرب آن ملعون در دست ابراهیم کشته شدند و دیگر بعد از قتل عبید الله عامر بن ابی ربیعه نیز با صد و سی هزار سوار
و پیاده چنانکه در تواریخ مسطور است در معرکه شمشیر ابراهیم مذکور را آمدند و دیگر در آیه و الّتی بر روزیت نیست
شاید اشاره بزمان مهدی علیه السلم باشد که ... را یکبارگی مستاصل ... این در قرآن مجید بسیار است از انجمله اقترب
للنّاس حسابهم آیه رابع عشرون قوله تعالی الّذین ینفقون اموالهم باللّیل والنّهار سرّا وعلانیة
از طریق ابونعیم الحافظ باسناده الی ابن عباس گفت این آیه شرف نزول یافته در شان علی علیه السلم که چهار درهم داشته
انفاق نموده در راه حق یکی را در شب و درهمی را در نهار و درهمی سرا و درهمی را علانیة داده و ثعلبی هم در تفسیر خود
گفته که آیه مذکوره در حق علی علیه السلم نازل شده آیه خامس عشرون قوله تعالی انّ الله وملائکته یصلّون علی النّبی
یا ایّها الّذین آمنوا صلّوا علیه وسلّموا تسلیما از صحیح بخاری از کعب بن عجرة منقولست که قال سألنا
رسول الله صلّی الله علیه وآله وقلنا یا رسول الله الصّلوة علیکم اهل البیت فانّ الله علّمنا
کیف نسلّم قال قولوا اللّهمّ صلّ علی محمّد وآل محمّد کما صلّیت علی ابراهیم وآل ابراهیم انّک
حمید مجید و در صحیح مسلم چنین مسطور است قلنا یا رسول الله امّا السّلام علیک فقد عرفنا فکیف
الصّلوة علیک فقال قولوا اللّهمّ صلّ علی محمّد وآل محمّد کما صلّیت علی ابراهیم وآل ابراهیم
انّک حمید مجید و شکی نیست که علی علیه السلم افضل و اکرم ترین آل محمد است پس افضل از آل محمد اولی بولایت
خواهد بود آیه سادس عشرون قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان در تفسیر ثعلبی منقولست از ابن عباس که مراد از مرج البحرین
علی علیه السلم و فاطمه علیها السلم و مراد از بینهما برزخ لا یبغیان رسول الله است و مراد از یخرج منهما اللّؤلؤ
والمرجان حسن و حسین علیهما السلم هیچیک از صحابه را این فضیلت ثابت نیست پس چهار علی علیه السلم امام باشد
آیه سابع عشرون قوله تعالی ومن عنده علم الکتاب از طریق ابونعیم از ابوحنیفه منقولست که مراد علی بن

ابی طالب علیه السلم و از تفسیر ثعلبی نیز مروی از عبد الله بن سالم است که قلت لابن عباس من عنده علم الکتاب
فقال علی ابن ابی طالب علیه السلم وابن دال بر افضلیت اوست پس مبادا خلیفه الله باشد آیه ثامن
عشرون قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه روایت نموده ابونعیم مرفوعا بسوی ابن عباس
که اول آن کسی که در روز قیامت مخلع از خلاع بهشت میگردد ابراهیم است علیه السلم بجهة خلت و محمد صلی الله علیه و آله
بجهة صفوة پس علی علیه السلم بعد از آن ابن عباس این آیه را خواند که یوم لا یخزی الله الآیه بجهت دلالت بر افضلیت
علی علیه السلم و لهذا بر افضلیت علی علیه السلم دارد پس شایسته خلافت اوست نه غیر آیه تاسع عشرون قوله تعالی
ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة روایت کرده ابونعیم باسناده الی ابن عباس
که روایت گفت که آیه در شان ... گفت رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی علیه السلم هم انت وشیعتک تاتی انت وشیعتک
یوم القیمة راضین مرضیین ویاتی اعداؤک غضابا مقمحین خائبین پس ... شیعه او خیر خلق الله
باشند باعتبار دوستی علیه السلم پس ... بر خلافت اوست آیه ثلثون قوله تعالی وهو الذی خلق من
الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا از تفسیر ثعلبی مروی از ابن عباس است که قالت نزلت فی النبی صلی الله علیه
وآله وعلی علیه السلم اذ زوج فاطمة علیا وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا
وصهرا وکان ربک قدیرا ثابت میشد این فضیلت برای ایشان پس اولی بولایت علی باشد نه غیر آیه حادی الثلثون
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین پس درین آیه مومنان را الله تبارک وتعالی
امر نموده که متابعت صادقین کنند و ظاهر است باعتبار جواز خطا فی داخل صادقین نیست پس مراد از صادقین
ائمه معصومین خواهند بود که ذیل عصمت شان آلوده ارجاس و ادناس معاصی نشده باشد و در حدیث ابونعیم که مکرر
گذشت که از علمای مخالفین است از ابن عباس روایت کرده که این آیه نازل در شان علی علیه السلم است

ابونعیم

آیه ثانی الثلثون قوله تعالی وارکعوا مع الراکعین ایضا از طریق ابونعیم مروی از ابن عباس است که گفت
این آیه نزول یافته در حق رسول الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلم خاصة وهما اول من صلی ورکع ظاهرا
که دلالت بر افضلیت علی علیه السلم دارد پس دال باشد بر ولایت آیه ثلث وثلثون قوله تعالی واجعل لی
وزیرا از طریق ابونعیم الی ابن عباس که گفت دست علی علیه السلم را رسول صلی الله علیه و آله گرفت پس گفت اللهم
ان موسی بن عمران سالک وانا محمد نبیک اسئلک ان تشرح لی صدری وتحلل عقدة
من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب اخی اشدد به ازری
واشرکه فی امری بعد از آن ابن عباس گفت شنیدم منادی ندا کرد که قد اوتیت ما سالت ظاهر الدلالت
بر خلافت علی علیه السلم بواسطه آیه رابع وثلثون قوله تعالی اخوانا علی سرر متقابلین از مسند احمد بن حنبل باسناده
الی زید بن اوفی گفت که بخدمت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد مشرف گشتم پس شنیدم ذکر میکرد قضیه مواخات
رسول الله صلی الله علیه و آله را در میان اصحاب پس علی علیه السلم محزون گشت و اثر غم از چهره آفتاب او مانند ابر بر روی
خورشید لایح بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله سبب حزن و موجب غم از او استفسار نمود علی علیه السلم
گفت برای هر یک از اصحاب برادری باشد من محروم ازین عطیه چرا باشم فقال رسول الله صلی الله
علیه وآله والذی بعثنی بالحق نبیا ما اخترتک الا لنفسی فانت منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی وانت اخی ووارثی وانت معی فی قصری فی الجنة ومع ابنتی
فاطمة وانت رفیقی ثم تلا رسول الله اخوانا علی سرر متقابلین المتحابین فی الله ینظر
بعضهم الی بعض ومواخات مستدعی مناسبه وموازنت ومشاکلت است پس چون علی علیه السلم را مخصوص
برادری نمود پس خلافت خاص اوست دون غیر آیه خامس والثلثون قوله تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم

من ظهورهم ذریتهم الآیه در کتاب فردوس از ابن شیرویه بر فعه من حذیفة بن الیمان قال قال رسول الله
لو یعلم الناس متی سمی علی امیر المومنین ما انکروا فضله سمی امیر المومنین وآدم بین الروح
والجسد قال الله عز وجل واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی فقال تبارک وتعالی انا ربکم ومحمد نبیکم وعلی امیرکم این در نهایت ظهور است
وصریح در باب خلافت علی علیه السلم آیه السادس والثلثون قوله تعالی فان الله هو مولاه وجبریل وصالح
المومنین باتفاق موافق ومخالف مراد از صالح مومنان علی بن ابی طالب است و اختصاص علی علیه السلم بدین نام دلالت
میکند بافضلیت او آیه السابع والثلثون قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
سابقا اشاره برین شد که مراد علی علیه السلم و ائمه معصومین علیهم السلم نه جابر الخطای ظالمی که بصفت سلطنت صوری موصوف
موصوف باشد آیه الثامن والثلثون قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم که مراد
از اولوا العلم باعتراف مخالفین امیر المومنین است قوله تعالی قل جاء الحق مقصود رسول صلی الله علیه و آله است و در موضع دیگر
قوله تعالی ولو اتبع الحق که مراد علی بن ابی طالب است آیه الاربعون قوله تعالی عم یتساءلون عن النبا العظیم
الذی هم فیه مختلفون که مراد از نبا عظیم علی علیه السلم است این آیه که علمای امامیه رضوان الله علیهم در کتب معتبره
خود ذکر نموده اند که در شان علی علیه السلم شرف نزول یافته الکتفا بجهة اختصار باین چهل آیه وافی بدایه نموده‌ام مفرح دوم
در بیان بعضی از خوارق عادات و معجزات و کرامات شاه اولیا که محبت میان جناب الهی و شاه اولیا بمرتبه رسیده
که سینه صافیه آنحضرت را مخزن اسرار قضا گردانیده و تخلق باخلاق الله بمرتبه کشیده که مصدر آثار ربانی گشته
نفس مقدس او اثر در عالم صوری نموده آفتاب را بعد از غروب باشاره برگردانیده و از قرب معنوی مظهر عجایب
و مظهر غرایب شده خوارق عادتی که از ابنای عالم منصه ظهور نپیوسته بود و از برای اظهار جلالت شان

آیه تاسع والثلثون

وقتی

وفخامت قدر و سمو مکان او در دست او جاری ساخت ازینجهت تواند بود که در مرآت عقاید بعضی بعنوان
ربوبیت جلوه نموده چون اساس این نسخه مبتنی بر اختصار است چندی از خوارق عادت آنجناب بالقلم اظهار نمودم
از کلینی مسطور است که شخصی از بنی مخزوم نزد آنحضرت آمده اظهار ملال بسیار بر فوت برادر خود نمود حضرت علی
علیه السلم بجهة آرامش تسکین خاطر اندوهناک او باتفاق آنشخص چون آب حیات بطرف مرقد برادر او روان گردید
و کلمه چند بر زبان معجز بیان جاری ساخت آن میت سر از خاک حسارت بر آورده سلام نموده متکلم بزبان عجمی گردید
حضرت استفسار از تغییر زبان عربی بعجمی نموده فرمود که الم تمت وانت رجل من العرب گفت بلی لیکن مت
علی سنة فلان وفلان فانقلبت لسانی مطلب که مجدد آمرزد بلباس حیوة ملبس شده عرب بود و بزبان
عجمی متکلم شد حضرت از سبب تغییر زبانش پرسید گفت که بطریقه وقاعده فلان وفلان که اشاره بابوبکر و عمر است
بیرون رفتم از دنیا اختلاف طوره‌ی داده دستی عذاب و نکال گشته از شامت تبعیت ایشان مشهور است که زبان اهل
بهشت عربی خواه ... خواه عجمی و خواه عربی باشند و تکلم اهل دوزخ عجمی میباشد روزی امیر المومنین مصادف کنیزی شد
که گریست سبب گریه را حضرت از آن کنیز پرسید گفت از قصاب گوشتی گرفته ام بجهة کنیزی ولا نوی آقای من رد نموده
قصاب پس بکنیز حضرت فرمود همراه من بیا تا نزد قصاب ... التماس نمود که گوشت را واپس گیرد او دستی بسینه
مبارک آنحضرت زده قبول نکرد حضرت حلم ورزیده و هیچ نگفت بجانب دیگر متوجه شد کسی بقصاب گفت وای
بر تو این علی بن ابی طالب بود آمرزد قصاب دست خود را بریده بخدمت آنحضرت آمده بپای حضرت افتاد
فرمود چرا چنین کردی دست بریده او را بمفصل نهاده دعا نموده بهم متصل شد و صحیح گشت و از انجمله در کتاب غایة
المطلوب مذکور است که در ایام خلافت امیر المومنین در مسجد کوفه تشریف داشت که جوانی خوش لقا در ره
از در مسجد بیرون آمد گفت ایکم المعجز بالبراعة والمدقع بالقناعة ایکم غصن ابی طالب

اللَّبِیبِ وَبَطَلِهِ الْمُهِیبِ وَسَهْمِهِ الْمُصِیبِ اَلْکَمِ الاَضْحَاکِ الرَّاسِ وَالاَخْذِ بِالْقِصَاصِ مِنَ الْمُضِیقِ
الاَنْفَاسِ اَلْکَمِ الْمَوْلُودِ فِی الْحَرَمِ الْمَنْعُوتِ بِالْکَرَمِ الْمَعَالِی الشِّیَمِ بسیاری ازین فقرات بنوعی صحیح
ادا نموده حاصل معنی بیان بعضی از حالات مختلفه مرتضویه است که از علم آنحضرت بجامه داز قناعت برزه تعبیر نموده
و دیگر کدام است از سماک رماح سنان است از شجره طیبه حبار که ابی طالب بشجاعی ایست باهابت و سهمیت برشته
مشهور است که آن حضرت را از پس سر مبارک مو رسته بود آنجوان ازین تعبیر کنند که در حق سر خفتان دارد
و کدام است که قصاص از صاحب قصاص سیاند نفس بر کفار تنگ میکند و کدام است در میان سماک خانه زاد آلهی و مولود
شده در حرم است و کیست که وصف او بکریم در السنه جاریست و کدام است که صاحب اخلاق مرضیه و اوصاف
حمیده است علی علیه السلام فرمود منم ای مرد که بن حنظله بن فهر تا ده نفر از آبا و اجداد آنجوان از نام برده و در آخر فرمود
ابن ابی مشمع الدوسی طلب اعاین بود که یکی از خویشان او را در شهر استر است سر بریده قاتل معلوم نیست و جمعی را
متهم نموده و ترتیب بآن شده در میان قبیله از مخاصمه کار بمحاربه منجر شود و فتنه عظیمی بسلاح کرده و آتش حمیت
جاهلیت خرمن سوز زرع شکیبائی و آرام گشته جمع کثیری در میان کشته شوند ما عاده اموال از کرم شاه ولایت آنست
که برانگشت عقده گشای معجز نمای پرده اشتباه و پوشیدگی از چهره ساده مرغوب کلام تا باعث اطفای التهاب نایره
مشاجره و محاصمه مذکوره گشته ذریعه ابقاء نور ایمان آن جمع شود و آنکه نور که خازن اسرار غیب پرده گشای معارف
لاریب بود انجاح آمال سایل را بحلیه قبول آراسته و پرایه حصول اسئول او نیل مطلوب او گشت مانند سعادت همراه آن جوان
مهر و ماهوت آن مقتول شد باحضار ساکنان خطه کوفه تا اوه مانند پروانه بر دور شمع مشکوات تقدس و فضل مجسم
و بروج مجد و هجوم آورشدند او را لالا در درج مقال را بمفتاح حمد و ثنای الهی گشوده و درود نامعدود نثار روح مقدس مطهر و مضجع منور
سید کونین و هادی ثقلین باد بر دو خورشید جنین نموده جنین افاده نمود که جسم مقتول در جبانه او بوده واو برکه دختر عم

خود

خود نموده که یکه دیگر را در آغوش از دواج جای داده این صورت را بر خیال عم سکر و کریه جلوه نا گشته آتش غیرت
و غرور در کانون ضمیر او مشتعل آن للکه شمع شبستان رعنائی را کشته چون بجز دو نقل الفاظی اما روحبال او قاتل همیشه — کردید
کلمه چند غیر معلوم بر زبان معجز بیان جاری ساخته فرمود که قم باذن الله فلان بن فلان آن مرد مرده باز بانشه قدر زنده سر از
آبوت برداشته گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ و حقیقت ساخه چنانکه
حضرت فرمود بی زیاده و نقصان بسمع سامعان و حاضران رسانیده بحال نخست معاودت نمود و روایت
دیگر در زمره احیا منحوط گشته در محاربه صفین مشرف بسعادت شهادت کردید و سید از دیاد عقاید حاضران
نسبت بامیر مومنان شد از آنجمله است که روایت کرده اعمش از مره بن عطیه از سلمان فارسی که زن مومنه بود
از انصار که دوستدار آل سید ابرار بود نام فروه نام در زمان خلافت ابابکر بخانهای مردم مرثیه مشرف
راه پا می داشت همیشه آن طیبه طاهره را نقض بیعت ابابکر تحریص می نمود و مناقص و معایب او را پیوسته بزبان جاری
میساخت و بمتابعت شاه اولیا امام عامه و خاصه انام را ترغیب میکرد و بقدر دانش مناقب و مدایح اهل بیت را
در محافل و مجالس مرجا اوا مینمود تا بسمع نحوس ابوبکر رسیده بغایت ترسیدام باحضار او کرده گفت یام فروه
که چنین مسموع میگردد تو در محافل سخنهای غیر واقع بزبان می آری او در سنگ حرمت من میکوشی اگر توبه
و انابت بجا نیاری ادب بلیغ و ایذای رسائی تر امینایم که دیگران متنبه شوند زبان خود را کوتاه کنند ام فروه
گفت یا ابن قحافه توبه از سخن راست کنم و کمویم که حق علی علیه السلام غصب نموده سر او ار خلافت نیستی ابابکر
برآشفت گفت ای دشمن خدا و رسول من امام تو نیستم گفت نه تو خلیفه جمعی که ترا اختیار نموده اند از برای طمع و جلب
منافع دنیا واخذ ریاست و حب جاه یا بن قحافه درین آخران عمر اگر بدانی از چه دور گشته و بچه نزدیک شده
بفرضی هر آینه چشم قرض کنی در بر در خود نوحه خوانی بسیار کمست و ...اند که ابوبکر گفت من از آن کسانم که اقامت ...

الله تعالی بر خلق واجب نموده ام فروه گفت دروغ میگوئی و بجز افترا بنائی نخرب بسنجیده داری و نه نسب
پسندیده امام معصوم و منصوص از جانب الهی و رسول صلی الله علیه و آله او میباشد و عالم بجمیع احکام شرع از روی
یقین نه محض ظن و اجتهاد و تو خطاکاری و لازم است که امام در ایام عمر خود بت نپرستیده باشد عمده زندگانی تو در پرستش
لات و عزی بسر آمده اگر زنا را جایز میبود تو احکام آموز نه ترا تعلیم میتوانستم داد تو کجا و نیابت رسول صلی الله علیه و آله
نمودن کجا ای پسر قحافه ایمان که نداشتی آراهم بزخارف دنیا و حب ریاست چند روزه فروختی و عهد خم غدیر را فراموش
نمودی آتش غضب ابوبکر مشتعل گشته فرمود آن مومنه موحده را شهید نمودند علی علیه السلام مزار تشریف برده بود و بعد از
سه روز در مدینه مشرف نزول اجلال نموده سلمان فارسی قضیه را بسمع شریف امیر المؤمنین علیه السلام رسانید از سلمان روایت
کرده اند که حضرت متوجه منزل ام فروه شده من همراهی نمودم او را در خانه خود دفن نموده بود حضرت بسر قبر او رسیده
چهار مرغ سفید که منقارهای ایشان سرخ بود هر کدام دانه اناری مانند یاقوت احمر در منقار داشتند و قبر شکافته
شده آن مرغها بتوی قبر میرفتند و بیرون می آمدند چون حضرت را دیدند بالهای خود را باز کرده سر بزمین
مالیدند و آواز باتفاق برداشتند حضرت جواب بکلامی فرمود که مفهوم من نشد بعد از آن دعا نموده ام فروه
باذن الله سر از قبر بر آورده تحیت حضرت بجا آورده گفت ای پسر قحافه میخواهد که اطفای نور تو کند وَاللهُ مُتِمُّ
نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ ام فروه را بمنزل شوهرش فرستاد از او دو پسر بهم رسید و از آنجمله از امیج
بیانه مرویست که روزی امیر المؤمنین بجائی میرفت و من بسایه شال در دنبال و شخصی از عقب پیش آمد گفت یا علی علیه
السلام کشتی مرا بسیاری و یتیم نمودی اطفال ایشان را آنحضرت از روی غضب فرمود اخْسَأْ یَا کَلْبُ بقدرت
الله سگی شد بر زمین غلطیدن گرفت و اضطراب آغاز نمود بحدی که حضرت رحم نموده از آنکلمات چند گفته بصورت
اصلی عود نموده بپای حضرت سر نهاده توبه نمود و از آنجمله مروی از شیخ ابو جعفر قمی است باسناد منصوره از اصبغ

خانه

بنانه که گفت اصبغ در خدمت علی علیه السلام بودم در مسجد کوفه جمعی آمدند و سیاهی را دست بسته آوردند عرض
نمودند دزدی کرده سیاه تصدیق قول ایشان نمود گفت باغوای نفس اماره چنین امر شنیعی از من بفعل آمده
امیدوار از کرم تو چنانم که اجرای حکم الهی نمائی که مرا تاب عذاب اخروی نیست حضرت فرمود شاید از غیر حرز باشد
یا قدری نداشته باشد گفت نه از حرز دزدیده ام و چند دینار طلای خالص بود فرمود اگر بار دیگر اقرار کنی
دست راست ترا بحکم الله قطع میکنم اقرار نمود حضرت فرمود دست راست او را بریدند دست بریده بر داشت
در روان شد و خون از دست او میرفت کسی باو برخورد گفت دست ترا که برید گفت امیر مومنان پیشوای متقیان
نفس رسول صلی الله علیه و آله زوج بتول اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام آمد بخدمت علی علیه السلام
و جرا را نقل نموده که شاه دست او را بریده اید و او منقبت شما را میخواند حضرت فرمود که او دستی من با خون و گوشت
او آمیخته شده اگر بمقراض اجزای بدن او را از هم جدا کنند از محبت ما روی گردان نیست قنبر را فرمود
آن سیاه را حاضر نمود دست بریده را وصل نموده ردای مبارک را بر آن پوشیده دعا نمود دستش بحال
اول عود نمود و از آنجمله روایت شد از عمار یاسر که روزی شخصی در مسجد کوفه بخدمت علی علیه السلام آمد گفت یا امیر
المؤمنین مزرعه داشتم که از حاصل آن معاش عیالاتم میبود و در اشتغال بردیم میکشود و چند سالست شیری در آنجا
ماوی نموده پیرامون مزرعه نمیتوانم گشت از جهت قلاش و وحش دارد و رپیش آن گشته ام بفریاد من برس حضرت
انگشتری خود را بعمار یاسر داد فرمود همراه برو این انگشتری را بشیر بنما بگو که علی بن ابی طالب میگوید
از آنجا برو بجای دیگر منقولست که عمار راه خوف شیطان بدل می انداخت نصف امامش از بو اهمه که اخت
اما گفت ترک فرمان نتوانستم ظاهر ساخت رفتم لاعلاج قریب بجنبدی آمد گفت عقب همین بیشه ایستاده
مرا دیگر قدرت پیش آمدن نیست عمار گفت که ترسان و لرزان قبیل راه طی نمودم شیر مهیب مانند گاوی بنظر آوردم

روی ابن نمود انگشتر را نمودم گفتم علی بن ابی طالب میفرماید ترک این مسکن کن شیر را دیدم سر از زمین
مالیده بخاک ملطیه و از انجا برجعت تمامی روانه شد تا از نظر غایب گشت دیگر آن مکان عود نکرد و از انجمله
ایضاً که نقل نموده ابن شهرآشوب در کتاب خود که روزی علی علیه السلام در مسجد کوفه بعد از نماز صبح جوانی را
که از محبان او بود طلب کرد فرمود برو بفلان کوچه مسجد بنی در جنب آن خانه صدای مخاصمه بگوشش خواهی آمد
که زنی با مرد جوانی باهم در میان مشاجره دارند هر دو را حاضر کن آن جوان هر دو را بخدمت امیرالمؤمنین آورد
حضرت فرمود چه گفتگو باهم میکردید امشب همه شب جوان گفت که این زن را خطبه نکاح نمودم امشب که شب
زفاف بود از و نفرتی بر دل من افتاد که اگر دست او بمن میخورد در تب این می شد که روح از بدن من مفارقت
کند حضرت بزن گفت میشناسی این جوان را گفت نه حضرت فرمود مردم دور شوند که مبادا باعث فضیحت
آن زن گردد و بعد از آن بزن گفت خبر دهم ترا از حال او بشرط اینکه انکار نکنی فرمود تو فلانه بنت فلانه نیستی
زن گفت هستم گفت برادر عمی بود هر دو هم را دوست میداشتید خواستگاری تو نمود پدر ترا بتو نداد
و ترا از ان منع نمود تا شبی دیگر بر آمدی برای قضای حاجت برادر عمت ترا در کمین بود با کرده و بیرون با تو مقاربت
نمود و نطفه بسته شد بغیر از مادر تو کسی واقف از وضع حمل تو نگشت پسری بوجود آمد و بجز تو جهیدی برادر که
تا قصد او کرده مادرت سنگی انداخت بسر آمد شکافته شد بخرقه بستید رفتید دیگر ندانستید چون شد
زن از شرمساری ساکت شد حضرت فرمود بگو آنچه راست واقع شده گفت بلی یا امیرالمؤمنین این قضیه بغیر از کسی
بهیچکس مطلع نیست حضرت فرمود این مرد را از فرق سر برداشت زخم بزرگ کرد همراه خود بکوفه آورد پس
فرمود سر او را کی نشان زخم ظاهر بود گفت این پسر تست الله تبارک تعالی شما را در حفظ حمایت خود داشت
از حرام بمنزل خود برو که فرزند تست از انجمله طغیان آب فرات قریب آن شد که کوفه را خراب کند

قصه

قصه مشهور و معروف و بر السنه مخالف و موافق دایر و سایر مذکور است که اهل کوفه جمع شده در سده امامت
الحاح و زاری نمودند و طغیان آب فرات را بسمع شریف رسانیدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جبه رسول الله را
پوشیده و عمامه او را بر سر نهاده سوار شد و اهل کوفه سواره و پیاده در خدمت او متوجه شدند بکنار آب رسیده
پیاده دو رکعت نماز گزارده و قضیبی در دست مبارک داشت حسن و حسین علیهما السلام همراه بودند قضیب را بر آب
زد یک گز فرو نشست فرمود کافیست مردم کوفه گفتند نه یا امیرالمؤمنین علیه السلام بار دیگر زد یک گز فرو نشست
فرمود کافیست گفتند نه بار دیگر زد گزی فرو نشست گفتند حال کافیست ماهیان اغیر ماهی تحیه و سلام بجای
آوردند سوار شده برگشت از انجمله رد آفتابست از برای امیرالمؤمنین علیه السلام دو نوبت یکی در زمان رسول صلی الله
علیه و آله بار دیگر بعد از ایام حیوة رسول الله صلی الله علیه و آله اما انکه در عهد رسول صلی الله علیه و آله عود نموده آنست که جبرئیل
علیه السلام نازل شد و سر مبارک رسول صلی الله علیه و آله در زانوی علی علیه السلام بود زمان وحی امتداد یافت تا آفتاب
رو بجانب غروب نهاد حضرت سر از زانوی علی علیه السلام برداشت فرمود نماز نکرده گفت با یما و اشاره کردم
حضرت دعا نمود که آفتاب برگشت علی علیه السلام نماز عصر را در وقت بجا آورده بعد از آن غروب نمود دیگر
نماز او در خارج وقت گزارده نکرد و بار دیگر علی علیه السلام اراده عبور نمود از فرات و مشغولی باصحاب روی
داد که اسباب خود را از جسر بگذرانند و حضرت با طایفه نماز عصر گزارده و از جمع کثیری فوت شد محزون آزرده
شدند علی علیه السلام چون مشاهده حزن و اندوه ایشان را نموده اشاره با آفتاب نموده لفظ غروب طلوع نمود
مردم نماز عصر را بر نباشت تمامی گزاردند تا اتمام نمودند غروب نمود و ستارها طالع گشته منقولست که از برای
وصی موسی علیه السلام یوشع هم آفتاب برگشته اما حدیثی که در صحیح بخاری مسطور است که حبس آفتاب برای کسی بغیر
یوشع علیه السلام وصی موسی علیه السلام نشده قطع نظر از اینکه از موضوعات حاسدان آل محمد است معنی حبس غیر رد

و برگشتن آفتابست حبس از برای یوشع علیه السلام شده لا غیر و از برای خاتم الوصیین و امیرالمؤمنین علیه السلام
و از انجمله قصه خالد بن ولید است نقل نموده اند ارباب سیر و تواریخ که روایت نموده عمار یاسر که جمعی از اصحاب
همراه علی علیه السلام بودیم در خارج مدینه مشرفه در مزرعه و کنار آبی بود که گرد و غباری ساطع شد خالد بن ولید با خیل
و حشم باینمکان رسید چشمش چون بر علی علیه السلام افتاد خواست تفوق و افتخاری ظاهر و اظهار سازد و استهزای
نماید با غرور تمام نزد آمد عمار یاسر بچشم حقارت و خفت نظر بخالد نموده تبسمی نمود و گفت ترا فرموده بودند که علی
علیه السلام را بقتل آری پس علی علیه السلام از روی غضب بخالد نگاه کرد فرمود یا ابا سلیمان تو مرا میکشی خالد گفت آری
اگر ابوبکر پیش از سلام در نماز مرا منع نمینمود حضرت فرمود یا ابن الخناعی پسر زن کنیعه که بکند او مثل ترا نمیکرد
بسوی من تهیه نظر کند حضرت علی علیه السلام گریبان خالد را گرفته برد با آسیای حارث بن کلده و دست مبارک برده
قطب آسیای که بسطبری بازوی مردی بود برداشته بگردن خالد نهاد و چید مانند طوقی بر گردن
خالد ظاهر شد که از گرانی آن سر بالا نمیتوانست کرد و لشکر و حشم خالد از دور مشاهده میکردند احدی را جرأت نبود که نفس برآرد
تا خالد آن حال پیش ابوبکر آمده اسلام و تحیه از غیرت و غصه گفت ای پسر قحافه ترا چرا بر جای دیگر نمود که شایسته آن
باشی رفعت و منزلت تو مانند ماهیست که در آب مرده بر آب افتد تو کجا سیاست و فرمان روائی کجا خدا خیر دهد با
پسر صهاک یعنی عمر که ترا در جایی نصب نمود که سزاوار آن نیستی بعد از آن حال و سرگذشت نقل نمود الحاصل طوق
در گردن میگشت بجهت علاج نمیتوانست کرد آهنگران مدینه گفتند آهن را با آتش تاب نمیدهند مقدور کسی نیست تصرف
در ان کنند تاب دادن این طوق تا در گردن باشد با آتش ممکن نیست خالد عاجز و مضطر ماند تا وقتی که حضرت علی علیه السلام
عود بمدینه شریفه نمود ابوبکر ... بن سراقه ... را با ... بن اشجع ثقفی بخدمت علی علیه السلام فرستاده طلب نمود
آمدند تحیه و سلام بجای آوردند گفتند که ابوبکر طالب است برای امری که عظیم محزون و دلشکسته برای آن امر

حضرت

حضرت ملتفت جواب نشد تا بار دیگر تکرار مدعا نمود فرمود ادب چنین نیست که کسی حاجتی بکسی داشته باشد
او را طلب کند خصوصا که از سفری آمده باشد اگر حاجتی دارد که در منزل من برمی آید اعلام کنید برآورده شود ان شاء الله تعالی
برگشته ماجرا را بابوبکر گفتند ابوبکر گفت ابوالحسن علی بن ابی طالب راست گفته طلب او موافق آداب نبود برخیزید
بخدمت او برویم خالد را همراه آورده و اذن طلبیده بخدمت علی علیه السلام مشرف شدند چشم مبارکش بخالد افتاده
فرمود نیکو قلاده داری خالد سر بزیر افکنده ابوبکر التماس نموده که قطب آسیا را از گردن خالد بگشاید
علی علیه السلام فرمود که خود بردارد که شجاع نامدار است ابوبکر گفت این را نتوانند گشود مگر سر پنجه که قلع باب خیبر نمود
تا اینکه قسم دادند علی علیه السلام را بروضه مقدسه رسول الله سر خالد را پیش کشید قطب آن سطبر را از بابت کسی
که نان را لقمه جدا کند علی علیه السلام چنان پاره پاره کرد حاضران صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله فرستادند

تذکره در نوادر کلام بدانکه هرکه عبد الله و ابوطالب را مشرک دانند ناصبی صاحب عناد خواهد بود از جمیع انبیا که حامل این
نور بوده اند از آدم علیه السلام و غیره عهد و میثاق گرفته اند که این نور را وضع نکنند مگر در ارحام پاکیزه ترین زنان
و هرگاه مشرک و مشرکه باشند ابا آن گوهر بحر تنزه چه پاکیزگی که مشرکین نجسند قوله تعالی انما المشرکون
نجس در احادیث صحیحه وارد و ثابت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که من و علی از یک نوریم اما
مخالفین از عصبیت و حسد گفته اند نجسند و مشرکند چون شیخین ایشان چهل سال بر پای بت نهاده میپرستیدند
این نقص بجهة عبد الله و ابوطالب قرار داده اند مذکور شد که صحت شتری دربی صلی الله علیه و آله و وصی نبی با هم بوده
باشند کدام منقود بدتر از نیست که مشرک زاده باشند مشهور است که قدوه اولیا و شهسوار میدان لافتی در کوفه
موعظه میفرمود یکی از حساد گفت بآن حضرت که تو باین مرتبه و پدر تو در آتش رنگ آنحضرت برافروخت فرمود
که فض الله فاک خاموش باش ای بیهوش که الله تبارک و تعالی دهان ترا بشکند که من قسیم بهشت و جهنم و دان امام

ماند تو سزاوار جهنم از نهایت بغض بلکه رعایت محافظت و اعانت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایمان را مخفی میداشته
ابولهب که مبادا کفار ایمان او را بدانند در صدد آزار آنحضرت بر آیند و خاطر ابوطالب را بعلت ایمان رنجه
کنند و تب برده هزار بیت ابوطالب مشهور است بر ایمان او که در پرده اظهار ایمان نموده ایضا مردی
پیش عمر آمد گفت من فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن دارم و گواهی میدهم بر آنچه ندیده ام و سیم
عمر گفت گردن این مرد را بزنید که شیعه داورا اگر دش باز زنند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن حین مصادف شد
ماجرا چون بسمع شریفش رسید گفت نزد عمر بر دید که من متعاقب میرسم چون آنحضرت پیش عمر آمد فرمود چرا امر بقتل این
نموده گفت حرف مهملی میگوید حضرت فرمود درست گفته فتنه اولاد و اموال اند که دوست میدارد و حق مرگ است که مکروه طبع
است و چون بخدمت رسول صلی الله علیه و آله مشرف نگشته گواهی میدهد برسالت آنحضرت و حال آنکه او را ندیده
عمر گفت لو لا علی لهلک عمر ایضا مروی از ابن لیلی گفت در عهد ابابکر مردی از روم مالی آورد و مسئله گفت
میپرسم هر که در صدد جواب بر آید او بخلافت سزاوار است علی السلام ادعای ام اگر جواب نگوید کسی اما میگیرد انهم ملا را
نزد ابابکر او را بردند آمرد بعد سلام گفت تو جانشین رسولی گفت نعم گفت پس جواب مسائلی که میپرسم برای
گفت نعم سؤال کن هر چه خواهی گفت بگو چیست که جناب مقدس الهی را نیست و آن را نیست و چیست الله تبارک
و تعالی نمیداند چیست نزد او خود جل شانه ابوبکر غضب آلوده شد گفت این کفر است میگویی از پیش خود دور
نمود بعد سائل نزد او آمد گفت این مقاله همان است عبد الله بن عباس او را پیش علی المرتضی برد جمیع
غفیر رفاقت نمودند آنحضرت ازحجره مبارک برآمده جواب بسمع شریف آنحضرت رسانیدند فرمود آنچه الله تبارک
و تعالی را نیست شریک و سهیم و مانند آن آنچه نزد او خود جل شانه نیست ظلم بر عباد و آنچه او خود جل شانه نمیداند قول نصاری
که مسیح بن الله قوله تعالی قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ نصارا ادعا میکنند

که او را

که او را الله تعالی او فرزند است میگویند محض کفر و خلاف واقعست جماعت کثیر گفتند و همچنین در عصر عمر جوانی ادعا
مینمود که دختر فلان انصاری مادر منست و زن گواهان که راینه که او بکر است عمر گفت جوان را بزندان برید گریان
گریان آن جوان را بجانب زندان میبردند که امیر المؤمنین جزاه الله علی العالمین بر خورد احوال پرسید بعرض او
ماجرا رسانیدند فرمود نزد عمر برید که من بیایم عمر گفت چرا آوردید گفتند علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده
در آن حال آنحضرت تشریف آورد فرمود چرا این جوان را بزندان میفرستادی گفت چهل کس شهادت ادا
نمودند که این زن دختر است او ادعا میکند مادر منست آنحضرت با آن زن گفت من ترا باین جوان عقد میبندم
با پانصد درهم از مال خود که حال میدهم بآن جوان گفت باید در ساعت داده دست جوان دست آن زن
گرفت که برخیز برویم زن فریاد و الامان ظاهر ساخت که فرزند منست چون بعقد او در آیم قصه چنین بود
که عربی مرا بعقد خویش در آورد بعد از مائی بسفر رفت فوت شد برادرانم مرا الزام نمودند که نفی از فرزندی
نمایم من از خوف و ترس ایشان ادعا نمودم دست فرزند خویش گرفته بمنزل برد عمر برخاست سر آنحضرت را
بوسه نمود و گفت تو نمیبودی عمر بلاک میشد و همچنین زنی پیش عمر آوردند که زنا کرده است جمیع شهادت
دادند عمر حکم برجم آن زن نمود کشیدند که رجمش نمایند زن میگریست و بهر طرف مینگریست شاید فرجی روی
نماید که امیر المؤمنین بمسجد تشریف آورده وجه ازدحام پرسید ماجرا گفتند بعمر گفت میگویی که حکم این را ظاهر
سازم گفت نعم مردی که مدعی زنا نمودن زن بود گفت تو میدانی که این زن زنا نموده گفت جمیع همسایگان
شاهد شدند و چه من بر مطلع است آنحضرت تفریق شاهدان نموده شمشیر از غلاف بر آورده اول زن آن مرد را
خواند اقرار نمود که زنا کرده و او را برده و زن دیگر که ادای شهادت کرده یکی را طلب نمود فرمود مرا میشناسی
و این شمشیر را ملاحظه میکنی راست بگوئی چنانکه زن این مرد گفت گردنت میزنم آن زن الامان بر آورده

کفتن راست میکویم این خبر جمیله در منزل این مرد بسر برد او بسفر رفت زن او رشید بعد از عود
مبادا این دختر را عقد کند و زن خود نماید بعلت حسن منظری که دارد بر او شراب بخورد او داد و جمع
نمود دست و پای این دختر محکم گرفتیم او بانگشت ازالهٔ بکارت او نمود شوهرش از سفر آمد ادعا نمود
که زنا کرده عزیوار مردم برخواست فرمود آنحضرت من اول کسی ام بگیم و اینان اگر عمل بنودم در تفریق کلای
قصه و اینان طولی دارد رجوع بتاریخ باید نمود عمر باز گفت لولا علی لهلک عمر و همین قومی از یهود دیگر
گفتند تو خلیفه برای امتی سوال میکنیم از چند چیز اگر جواب بصواب دادی مسلمان میشویم گفت سوال
کن از هرچه خواهی یهودی گفت قفلهای سموات سبع از چیست کلیدهای آن کدام و خبر ده از گوری که با صاحب
گور که زنده بود و هم گور زنده بود و سیر مینمود و خبر ده که چه بود انذار قوم خود نمود نه از انس بود و نه جن
و خبر ده از جایی که یکبار آفتاب بران تابید و دیگر هرگز آفتاب بران نتابد و خبر ده مرا از آن پنج تن که
ایشان نه در شکم مادر بودند و خبر ده از یکی و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده
و دوازده عمر ساعتی متفکر گشت بعد از آن سر برآورد و گفت من اینها را نمیدانم اما پسر عم رسول صلی الله
علیه و آله دانا تر از همه است و جواب تو خواهد گفت سلمان آنحضرت را با آن مجمع حاضر نمود عمر گفت یا ابوالحسن
جمع یهود مسلمانی خود را منوط بجواب مسئله چند نموده که من نمیدانم که حلال مشکلاتی و کشاف معضلات هم
شو و جواب بگوی و ما را ازین ننگ مخلصی پیدا کنی یهودی گفت مگر این جوان پسر شیر و شیر پسر است صحابه
گفتند نعم بعد از جمیع سوالات خود را چنانچه مسطور شد پرسید آنحضرت فرمود بعد گفتن جواب با ما مسلمان شوید
جمعی دیگر از یهود همراه او بودند حضرت فرمود اما قفل سموات کفر و شرک است کلید آن گفتن لا اله الا الله و محمد
رسول الله و آن گوری که با صاحب گور سایر بود یونس علیه السلم در شکم ماهی در بحر اما آنکه انذار قوم نمود نه از انس

و نه جن بود و آن مور بود با سلیمان علیه السلم باذن الله متکلم شد اما آن زمین که آفتاب یکبار تابید و دیگر نتابید
دریایی بود قوم موسی علیه السلم بر آن عبور نمودند و فرعون غریق شد با سپاه و دران اما آن پنج
تن که نه در رحم مادر بودند آدم علیه السلم و عصای موسی علیه السلم که ثعبان میگردید و ناقه صالح علیه السلم
و کبش ابرهیم علیه السلم اما آن یکی که نیست که دو ندارد الله تبارک و تعالی و آنچه دو است آدم علیه السلم و حوا و آنچه
سه است جبرئیل و میکائیل و اسرافیل آنچه چهار است توریة و انجیل و زبور و فرقان آنچه پنج است نماز
فریضه در شبانه روزی و آنچه شش است قوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ آنچه هفت است قوله تعالی وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا آنچه هشت است حاملان
عرش قوله تعالی وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ آنچه نه است قوله تعالی وَلَقَدْ
آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ آنچه ده است قوله تعالی وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً
وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ و آنچه یازده است برادران یوسف علیه السلم و قوله تعالی إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ
كَوْكَبًا آنچه دوازده است قوله تعالی اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ
عَيْنًا چون یهودان استماع جواب بصواب نمودند مسلمان شدند عمر گفت الله تعالی مرا بی تو ای
ابوالحسن علیه السلم زنده نگذارد ایضا روزی در خلافت آن جبت یعنی عمر جمع یهودیان آمدند
پیش او گفتند جانشین رسول صلی الله علیه و آله تویی گفت نعم گفتند امت مشکلات را بتو عرض میرسانند
گفت آری گفتند چیزی چند میپرسیم اگر جواب بصواب گفتی تو شایستهٔ این مقامی و ما مسلمان
میشویم عمر گفت سوال کنید از هرچه خواهید یکی از آن یهودیان گفت کدام یکیست که دو ندارد و دوئی که سه ندارد
و سه که چهار ندارد و چهاری که پنج ندارد و پنجی که شش ندارد و ششی که هفت ندارد و هفتی که هشت

خود را کشته و مرا گشتی از آتش دوزخ رهانیدی و حکم بحق نمودی عمر متحیر زده عزیوار مردم مدینه برخواست سر
آنحضرت را عمر لا علاج بوسه نمود اگر ازین قماش کلمات درج درین مختصر نمایم بطول می انجامد و روایت که ابوبکر
در حین بیعت بجانیه گفت ایکاش حضرت را مشاهده و نشنیدم ازین مغضب روی مبارک را اگر اند پدر تو بحق
بالکنیت آوای کاش من نبودی آمی عایشه این سخن را ابوبکر گفت عمر گفت زنهار این سخن را اظهار مکنی
که پدرت از غلبه درد و زبان میگشت مروی است ایضا که ابوبکر میخواست با امیرالمؤمنین علیه السلم خلوت نماید و سبب
غضب او را بخود استفسار کند روزی در حینی میگذشت بمنزل مبارک امیرالمؤمنین رفت گفت بهشت
که بهر مقدار بنشست و سنگینی بجای می آرم تا با خود مقبول سبب غضب می یابم امیرالمؤمنین فرمود بجهت آنکه آنچه
میدانستی حق تو نیست غصب نمودی خود را در معرض غضب الهی برآوردی امت را گمراه کردی گفت تو سقیفه
بنی ساعده که مجمع مهاجر و انصار بود [illegible] بیاوردی مرا امکان نشد امیل خلافت نیست فرمود که البته بشهر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را دفن نکرده وا گذارم [illegible] از پی حقی که میدانی [illegible] امری آیم که دانم بغیر
خود مستحق ندارد و تو بیعت آن جناب را سهل انگاریم بعد از آن آنحضرت شروع بتعداد فضایل و کمالات خویش
نموده ابابکر یکی را تصدیق نمود که این کمالات خاص شماست بی سهیم او چون تا اجماع خلق را مشاهده نمودم در حق
خود اکرا با میثو دم [illegible] بر سیدم خللی در اساس شریعت روی نماید که اصلاح پذیر نباشد آنحضرت فرمود پس آن
اجماعی بود که من بنی هاشم و فضلا و صلحای امت در آنجا حاضر نبودند ای ابابکر اگر دانی از چه بدر رفتی و بچه داخل
شدی رحم کنی بحال خود ابابکر گریست گفت دست را بیار تا با تو بیعت کنم بیعت نمود گفت فردا آن شریف
بمسجد آر که خلق را از بیعت خود و خلافت تو اعلام نمایم از پیش آنحضرت برآمد بخانهٔ خویش رفت همه روز مغموم
و مهموم و محزون بود شب در خواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله دید که روی مبارک را از او گردانید ابابکر گفت

و آفتاب از برای من برگردید او هم در بیکی و در حین حیات
حضرت پیغمبر و یکی بعد از آن و ندا لا سیف الا ذوالفقار
و لا فتی الا علی از برای من آمد و پیغمبر علم را در روز جنگ
خیبر بمن داد و فتح کردم و عمر عهد و در را من کندم و در برابر
سوی حسن مرا فرستاد و پاکیزه کرده است الله تعالی
پیغمبر خود و مرا از سفاح و زنا از آدم تا عبدالمطلب
و پیغمبر بمن داد فاطمه و تزویج از جانب خداوند و حسن
و حسین و دو ریحانه که هست من محمد مصطفی صلعم از زوج
من اند [illegible]
زینت یافت [illegible]
برادر من بود [illegible] رسول خدا منم [illegible]
کردم [illegible] حضرت [illegible]
کردم [illegible]
رسول خدا [illegible]
دامر فرمود که [illegible] امیرالمؤمنین در همه وقت
و من آخر کلام حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت فاطمه گفت که تزویج کردم ترا
بکسی که اول مردم است که ایمان [illegible]
بسبب اسلام حضرت امام [illegible]

چه فرمودی بجا نیاوردم که از خشم روی [illegible] فرمود چرا حق علی بن ابی طالب را صاحبی کرده گفت سهو کردم فردا
بآنحضرت وا گذارم بیدار شد عمر چون شنیده بود خلوت کردن او را با آنحضرت تمام شب [illegible] و از پی ابابکر
میگشت تا ابابکر را دید گفت ای خلیفه رسول صلی الله علیه و آله چه امر باعث گشته که ترا محزون و متفکر می بینم
ابابکر جواب را نقل نمود گفت تو حال سحر بنی هاشم ندانسته الحاصل آنقدر گفت که ابابکر را پشیمان نمود چون صبح
شد حضرت امیر بمسجد تشریف آورد ابابکر را مزید یافت که عمر او را پشیمان کرده باز گشت بخانه مبارک خود مرویست
از ثقات که روزی حضرت امیرالمؤمنین و عماد الدین با عمار یاسر از کوفه برآمد تا سر ایشان بزمین نجف اشرف منتهی
گشت مشاهده نمودند که جمعی از یهود میتی بار کرده می آیند عمار یاسر متفحص امر ایشان شد گفتند ما در کتب منزله
یافته ایم که درین زمین شهسواری مدفون خواهد شد که هر کس او را درین زمین مدفون سازند بهشت عنبر سرشت
خواهد رفت حضرت امیر بعمار گفت استفسار کن که نام او در توریة چیست گفتند ایلیا آنحضرت رقت فرموده
فرمود که شکر این عطیه چون توانم بجا آرم که در حضرت رب العزت از جمله مذکورانم از مهوران آنچه در جولا
از ثقات مسموع شده که لاشه مرد فاسق فاجری را از بلاد بعیده نقل بنجف اشرف نموده بودند که دفن نمایند آنحضرت
شب بخواب متولی روضه منوره می آید و نهی میفرماید او را از دفن مانع شود و نگذارد او را دران زمین دفن کنند
چون بیدار میشود اظهار ایمعنی نمیکند اما نمیگذارد دفن کنند تا جمعی که آن میت را آورده بودند مبلغ کلی
میدهند بطمع زخارف راضی میگردد دفن مینمایند شب دیگر بخواب می آید میفرماید بنزاعی نمودم از دفن کردن آن
میت متولی میگوید اگر فرمان باشم از گور برمی آرم آنحضرت میفرماید دیگر لازم شد شفاعت او نمایم چون بجوار
ما آمده برای همین در عالم روایت در عصر رسول الثقلین خورشید [illegible] جهودی ادعا نمود هزار دینار
بقرض بر رسول صلی الله علیه و آله داده ام آنحضرت فرمود ادا کرده ام ای ابوبکر میان من و این یهودی حکم کن

هزار و دهی که نه هزار و دونی که ده هزار و دهی که یازده هزار و یازدهی که دوازده هزار و دوازدهی
که سیزده هزار و سیزدهی عمر گفت اینها را نمیدانم اما کسی را میدانم که جواب اینها را بداند با جمعی از صحابه و یهودان
بدر منزل آن حضرت آمدند آنحضرت بدر آمد ماجرا را بسمع شریفش رسانیدند فرمود سهلست اگر جواب مسلمان شوید
گفتند نعم فرمود یکی که دو ندارد الله تعالی و تقدس و آن دو که سیم ندارد آفتاب و ماه و آن سه که چهار ندارد
طلاق زنان چهاری که پنجم ندارد چهار زن که پنجمش حرامست بعقد در آوردن آن پنجی که ششم ندارد نماز پنجگانه
و آن ششی که هفتم ندارد جهات شش گانه آن هفتی که هشتم ندارد قوله تعالی سبع لیال و هفت آسمان آن هشت
که نه ندارد حمله عرش و آن هشت روز که قوله تعالی سبع لیال و ثمانیة ایام و آن نه که دهم ندارد حمل زنان و آن
دهی که یازده ندارد ده روزی که بر سی روز میعادت موسی علیه السلام افزودند آن یازده که دوازدهم ندارد برادران
یوسف علیه السلام آن دوازدهی که سیزدهم ندارد نقبای بنی اسرائیل و دوازده امام از قریش و بروج آسمان
مسلمان شدند و گفتند که شایستگی خلافت تو داری نه دیگران اگر این قماش است اقلیم صدق ... هم مجلدی ...
بایه اختصار نموده هم مرویست از ثقات در عهد رسول صلی الله علیه و آله گاوی خری را کشته بود صاحب خر دعوی را
بنزد رسول صلی الله علیه و آله آورد که گاو فلانی خر مرا کشته آنحضرت با ابوبکر فرمود حکم کن او گفت بهیمه بهیمه را
کشته چیزی لازم نمیشود فرمود بعمر که حکم کن او نیز گفته ابوبکر را گفت بعلی بن ابی طالب علیه السلام فرمود تو حکم
کن او فرمود اگر گاو واسته با سطبل خر رفته او را کشته قیمت خر را باید صاحب گاو بدهد و اگر خر واسته با سطبل
گاو رفته چیزی لازم نمیشود رسول صلوات الله علیه دستهای مبارک را برداشته فرمود حمد و سپاس جناب
مقدس الهی را که پسر عمم حکمت کرامت نمود که او بحکم انبیا محاکمه نمود نقلست و مرویست از امام ابو الفضل باسانید صحیحه که در مدینه
مشرفه جوان صالحی بود که فقر و فاقه داشت زوجه او حامله بود و در وقت بردن را مضطر نمود بآن جوان گفت

قدری

قدری گوشت و چربی بهم رسان که بخورم دریغ زبر سخت شده شاید قوتی بگیرم گفت میدانی که من چیزی ندارم که
آرزوی ترا برآرم که بگو به گاوی بدرون آمد بایستاد زن گفت گاو را بکش و قبول کن دل که حیرت است از خانه
بدر کرد گاو را باز بدرون آمد ایستاده شد زن گفت بکش که رزق الله تعالی فرستاده بکشت بدر نمود دیار
سیم در را بکشت گاو پیش جوان ایستاد زن الحاح در ابحاح دعا نمود که عطاییست بکرم عمیم الله تبارک و تعالی
نموده حاجت گاو را کشت و کبابی از گوشت او برای زوجه نمود بعد از کل پسری متولد شد جوان را همسایه بود
که دشمن این جوان بود نزد مالک گاو رفته اعلام نمود او پیش عمر رفته چون حاکم او بود و ابوبکر بمکان مقرر در سقر
رجعت کرده بود کسان بطلب جوان فرستاد و دست بسته مردم مدینه برای نظاره جمعیتی نموده بود در هر بزم
حضور حاضر شد عمر آشفت گفت ای ملعون گاو غیر را میدزدی میکشی من انتقام این فعل قبیح از تو بکشم
انطع را گفت ببرو دست و پای او را بر جوان قطع طمع از حیوة کرده گفت الهی بحق محمد و اهل بیت محمد صلی الله
علیه و آله که بفغانی برسان که درمانده ام و گریه میکرد که ناگاه سر بر لافتی علی المرتضی مصادف گشته فرمود بر گردان
که من نیز متعاقب می آیم بنزد عمر آوردند حضرت نیز حاضر گشت فرمود خصم را حاضر ساختند چند کس شهادت ادا نمودند
که گاو را این برداشت جوان بعنوان غصب گاو را کشته آنحضرت ذوالفقار را کشیده گردن آن خصم را از عمر
انکار آن کار کرد فرمود بنمود که رسول صلی الله علیه و آله این کار از من منتفی شد ضرور شد که حجت را ظاهر گردانم فرمود
سر گاو را با سر خصم کجا نهند زیر لب مبارک دعایی خواندند بعد از آن اشاره بسر خصم نمود فرمود بگو چه با فصیح زبان
فصیح آن سر گفت اشهد یا علی یا امیر المؤمنین الله تعالی ترا مرده داده و درجه ترا عالی گرداناد که مرا از آتش
دوزخ خلاص کردی فرمود که ماجرا بگو گفت من در حال اضطرار گاو را پیر این جوان انبار فتم بدرزدم آگاه شده با ودر
آویختم متوسل دار بخم گاو را بردم دو سال نهان میداشتم روزی که رحیث بخانه این جوان رفت او حال به

او رو به یهودی نمود که چه میگویی گفت هزار دینار قرض داده ام طالب حق خویشم رو بر رسول کرد که جواب بگوید
فرمود من حق او را رسانده ام باو ابوبکر گفت قسم باید خورد و شهود را عمر فرمود تو حکم کن او نیز چنین حکم کرد
ای جمل عثمان نیز بعد از رجوع حکم گفت باید ثابت نمود یا قسم خورد فرمود علی بن ابی طالب را علیه السلم طلب کنید
حاضر نمودند فرمود حکم کن میان من و این یهودی آنحضرت فرمود ای یهودی چه میگویی گفت هزار دینار
بقرض داده ام بمن نداده رسول صلی الله علیه وآله فرمود داده ام دروغ میگوید آنحضرت یهودی گفت باین جای
چون از مسجد بدر برد گردن یهودی را زد از انکار آن کار آن سه منافق نمودند که چرا چنین کردی امیر المؤمنین
یعسوب الدین فرمود ای عجب که رسول صلی الله علیه وآله او امر و احکام حلال و حرام بیان میسازد حجت از آنحضرت
طلب نمیکنیم و ادای قرض یهودی از آنحضرت حجت و بینه را طالب باشیم این جزای آنکس که رسول را تکذیب نمود
و دروغگو داند قضیه دیگر شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد گفت من بزن خود گفته ام اگر پیش
از چهل با تو حرف زنم تو مطلقه حضرت اراده نمود که دفعات امیر المؤمنین را علیه السلم بر صحابه ظاهر سازد
فرمود از ابابکر استفسار نما نمود گفت تا چهل سال که نزد و سخن با زوجه خود نمیتوانی نمود که مطلقه میشود حضرت
رجوع بعمر و عثمان نمود او را عمر گفت تا قیامت عثمان گفت تا ششماه حضرت فرمود از علی علیه السلم استفسار
کن که آنحضرت فرمود یک شبانه روز رسول صلی الله علیه وآله از ابابکر پرسید این حکم از کجا کردی گفت الله تبارک
وتعالی میفرماید هَلْ اَتیٰ عَلَی الْاِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ و آن حین چهل سال بوده از عمر پرسید حجت تو چیست
گفت قوله تعالی وَلَکُمْ فِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتاعٌ اِلیٰ حِینٍ حین تا قیامت است بعثمان گفت حجت تو چیست
گفت قوله تعالی تُؤْتی اُکُلَها کُلَّ حِینٍ بِاِذْنِ رَبِّها آن ششماه است از علی بن ابی طالب علیه السلم پرسید
حجت تو چیست فرمود قوله تعالی فَسُبْحانَ اللهِ حِینَ تُمْسُونَ وَحِینَ تُصْبِحُونَ مراد شام و صبح است

رسول صلی الله علیه وآله فرمود نیک گفتی و گوهر صدق را بدرستی سفتی آن مرد گفت جواب صواب همین است
با آنکه در حقیقت امت رسول صلی الله علیه وآله بعد از آنحضرت دو گروه شدند یکی شیعه و دیگری سنی شیعه امامت را
بنص و بعصمت معتبر میدانند و سنی عصمت و نص را شرط نمیدانند شیعه عصمت و نص در شان علی بن ابی طالب
و یازده از فرزندان و فرزندزادگانش ثابت میدانند اگر کسی ادعا نماید در غیر ایشان عصمت و نص را جایز و ثابت
داند خلاف اجماع و مخالف قول امت است با آنکه در حینی که آفتاب رسالت خواست در مغرب
قرب و جوار پروردگار عالم و عالمیان افول نماید دوات و قلم طلب نمود که بجهت وصایت نامه چنانکه
مذکور شد عمر و یاران او گفتند حسبنا کتاب الله و این مرد یعنی حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله
از شدت درد هذیان میگوید واگذارید او را بعضی گفتند باید آورد برای آیه وَما یَنْطِقُ عَنِ
الْهَویٰ متابعان عمر و منافقان دیگر گفتند نمی باید آورد تا که صداها بلند شد حضرت فرمود برخیزید
از پیش من که روا نیست خصومت نزد من اما اینقدر میگویم که در میان شما دو چیز میگذارم اگر متمسک
بآن شوید گمراه نمیشوید آن کتاب الله است و عترت من این حدیث گذشت که نص صریحیست حضرت
رسول صلی الله علیه وآله که نمیشنید اگر بجهت وصایت نامه جمیع منافقان که مانع احضار دوات و قلم اند قصد او
و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلم خواهند کرد چنانکه بعد از آن دیگر را منافقان قوم نمودند بنابر آن فرمود برخیزید
از نزد من میدانست که وجه حمیت جاهلیت که اگر وصایت نامه نیز نماید پرده نفاق را ازروی خواهند داشت
مرویست از ثقات که عبدالرحمن بن عوف ضیافتی پیش از ورود حرمت خمر کرد عمر و ابابکر و عثمان و غیره
که چون مستان شدند وقت فریضه نماز شام رسیده بود عمر امامت قوم کرد از غایت مستی لا اعبد را
اعبد قرائت نمود از سوره قل یا ایها الکافرون این آیه نازل شد که لا تَقْرَبُوا الصَّلوٰةَ وَاَنْتُمْ سُکاریٰ

که از هم جدا نمیشوند تا وارد شوند
بر من در سر حوض کوثر چنانکه

در دل ایشان است

از غایت عداوت ناصبی چند گفته‌اند امامت حضرت علی علیه السلام نمود هر گاه آبرو نیابت چنین
بهتان بر من پاک که پاکان ناپاکان می خوانند از آیهٔ تطهیر و آیهٔ مباهله و حدیث ثقلین غافلند که در شان عصمت
آنحضرت نازل و وارد شده با آنکه آنحضرت فرموده اگر قطرهٔ خمری در دریا ریخته شود و آب آن تمام کرده
و سبزه در تهٔ آن بروید من بگذارم چارپای من از آن سبزه بخورد و خمر و صیاء و انبیا علیه السلام در جمیع ملل حرامست
عمر و ابابکری و حبتانی که اکثر مدت عمر را در سجده بت و زنا و قمار و شراب خواری در یکدیگر رانده اند میخواهند که باشهباز فلک
قاف عصمت هم پرواز نمایند و غافلند از مفهوم لاینال عهدی الظالمین که کدام ظلم بتر از ظلم بر نفس خود است
مساوات جستن ایشان از بابت آنست که دوزخ را با بهشت نار را با نور و چراغ روز با آفتاب کسی از جهت
جاهلیت برابر دانند اگر کل فسادات سادات و کبار ایشان را خواهم بقلم صدق سنیم بکجهدی باید پرداخت
اما قلیل برکثیر آن دلالت که چه قسم ضلال مضل منافقان بوده اند بنی و ظلم همه بنی مروان و غیره از بنای ایشان
نسبت با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله که بنی امیه و زیاد و ولید و حجاج سگ آن بنا را تمام نمودند
مخالفین میگویند که آنحضرت هرگز شکوه از خلفای ثلثه نکرده و محض کذبست این خطبهٔ مشهوره بشقشقیه که تمامی
شکوه از ابابکر و عمر و عثمانست بقلم صدق سنیم ترجمه آن را مینیم آن خطبه اینست اما والله لقد
تقمصها فلان وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل
ولا یرقی الی الطیر یعنی بخدا قسم که در بر کرد پیراهن خلافت را فلان عبارتست از ابوبکر است بتحقیق
که میداند که محل و مقام من در آن محل قطب است از آسیا یعنی خلافت بر دور من میگردد و حق منست و از من
دور شدن نداره مانند آسیا که بر گرد قطب گردانست و فرو میریزد از من سیل یعنی کمال و دانشمندی
و حکمت از فواره من مانند سیل ریزان از فراز جبل و پرواز نکنند بلندی قدر و منزلت من طایر دعا

اگر از نسبت که فرود من نبوست طایر را باوج آن منزلت رسیدن مجال نیست و حال ابابکر را نمیرسش
در نهایت پستی بوده فرق از آسمان تا زمین در میانست فسدلت دونها ثوبا وطویت عنها
کشحا وطفقت ارتئی بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یهرم
فیها الکبیر ویشیب فیها الصغیر ویکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه یعنی فرو گذاشتم و حجابی
میان خود و آن انداختم و روی از او پوشیدم و در نوردیدم از او تهی گاه یا خالی نمودم از او پهلو را و کردم رای زدن
میان اینکه حمله سازم بر ایشان بجهة طلب حق خود بر دستی کوتاه و قطع شده و مدعا بی معاون و مددکار یا شکیبایی نمایم
بر ظلمت محیط نابینا یعنی انتشار جهالت و مطموس شدن امر هدایت و علامات نبوت و خلافت و وصایت
که بر گشته میکرد و در آن پیر و فرتوت بزرگ سال پیر میگردد و در آن امتداد و مدهٔ خورد سال و تعب و نصب میکشید
در آن شدهٔ مومن طلب نفس نفیس آنحضرت باشد یا هر مومنی غازی در طریق دین تا وقتی روح وی قبض تا ملاقی
خویش ملاقات نماید که چون تاریکی ظلم و غضب خلافت در پیش کشیده میشود هم آنحضرت بدر کشیدن انتهای
رسول صلی الله علیه و آله باشد یا از علامات دانسته باشد چنانکه واقع چنین شد و اثر آن ظلمت تا قیام قیامت
و تا خروج مهدی علیه السلام باقی خواهد ماند فرایت ان الصبر علی هاتا احجی فصبرت وفی العین قذی
وفی الحلق شجی اری تراثی نهبا حتی مضی الاول لسبیله یعنی شایسته دیدم که صبر بر آن لجنه بعقل قریب
تر بود و در نظر عاقبت بین بصواب اقرب ازین علت که جهد و کوشش نفعی نداشت و کاری پیش نمیرفت
بجهة جمعیت و اتفاق آن نفاق پیشه چند بر ضلالت و میل قلوب آن قوم بر آخر جمعی سرسیه تیره رای کینه
از آنحضرت و از آن جهة که منافقه و نزاع با قوم شوم در آن حالت که اسلام ضعیف بود و دشمنان سر بر داشته
بودند سودی نداشت باعث اختلال عظیم در اسلام و امت مرحوم رسیده انام میشد پس ترک جدال و خصومت

بجهة مصلحت حفظ بیضه اسلام اولی و احری بود از نزع خلافت از دست آن قوم شوم پس شکیبایی نمودم و حال
آنکه در دیده خار داشتم و در حلق غصه که گویا مانند استخوانی که در حلق گیر نموده بود میراث خود را مر حق خلافت
که حق منست بغارت و تاراج رفته تا اول براه خود که مقرر بود در رفت فادلی بها الی فلان بعده ثم تمثل
بقول الاعشی شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر یعنی اول پس سپرده بفلان که
عمر فظ غلیظ القلب است بعد از فوت خود خلافت را پس تمثل شد بقول اعشی که یکی از شعرای عرب بوده در مدح
عامر که یعنی شعر چه فرق فارق و تفاوت بعید است میان روز من بر پالان این شتر و روز حیان برادر جابر
حاصل آنکه من درین صحرا و گرما بر پشت شتر و در سایه آسوده و قصه چنین است که حیان مرد عظیم الشان و فرمان
فرمای قوم و قبیله خود بوده اعشی با او مستانس و منادم بوده بسبب اقتضای زمان مصاحبت و منادمت
مبدل بفراق و مهاجرت میکرد و تعجب مینماید چه فرق بسیار است میانه این روز گرم پر تعب کثیر النصب
سوار شتر درین بیابان گرم و آن روزی که در خدمت حیان متنعم میکردید از نعم وجه مباشرت آنحضرت در خدمت
رسول صلی الله علیه و آله در ان سرور و بهجت و حال این روز پر تعب که چون ابا بکر ذلیل و عمر فظ غلیظ القلب
منافق پر نفوق میجوشند مانند ماهی مرده در آب که از دور مشاهده آن حالت نموده بنابر صیانت بیضه اسلام و وصیت
رسول صلی الله علیه و آله و عدم معاون و ناصر دفع ایشان نمیتوانست کرد فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته
اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها ای عجب در میان آنکه استقاله میکرد ابو بکر
خلافت و در حین عقد قلاده آن شد که گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی بر هم زنید بیع خلافت را و مبایعت
من بکنید که بهتر از شما نیستم و حال آنکه چون علی علیه السلام در میان شماست حال عقد خلافت برای دیگری میکند در حین
حیات حق مرا غصب کرده بس نیست و مرتکب چنین مقولی گشته حال خلافت وصیت بر دیگری مینماید عجب

در نهایت تعب و نصب بسر میکنیم
واو مرفه الحال در کمال تنعم

قسمتی

قسمتی کرد در این ناکس را اجر میان خود و دوستان خلافت که گشته خلافت بشتر شیردار شده یکی غصب پستان
نموده دیگری غصب آن پستان برای سر بچه که نداشت تا لب ترکند فصیرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها و یخشن
مسها و یکثر العثار فیها و الاعتذار منها فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها
خرم و ان اسلس لها تقحم یعنی پس گذاشت ابا بکر خلافت را در طرفی درشت ناهموار یعنی که عمر غلیظ
جراحت و رز و بود مس او بسیار بود و لسیر در آمدن در ان ناحیه و اعتذار از ان ناحیه پس مالک آن ناحیه
که مراد نفس نفیس آنحضرتست با هر که مختلط بود و با او سر و کار داشت مانند سوار شتر سرکش بود اگر مهار شتر سخت
میکشید او را بجرد و اینکه داشت بینی شتر پاره میشد و اگر مهار سر میداد سوار در مهالک می افتاد حنت
مطلب شیوه عمر فظ غلیظ کثیر الخطا است فمنی الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض
پس گرفتار گشته انام بقای الهی قسم از دست او بقدم انداختن ناهمواری ملاحظه طریق و جاده و سر کشی
و متلون شدن و از عرض طریق رفتن با بهاشیوه شتر سرکش است که سر ناموخته رام نشده باشد فصبرت علی
طول المدة و شدة المحنة حتی اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعة زعم انی احدهم
فیا لله وللشوری متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی اقرنت الی هذه النظائر
پس صبر کردم بر طول مدت و سختی محنت تا اینکه رفت او براه خود گردانید خلافت را شوری در جمعی که بزعم
او من یکی از کرده بودم ای پروردگار رو شوری چه هنگام ریب و شک بر معترض بوده در من با اول الشان
ابا بکر است تا آنکه گشتم قرین گشته با این نظایر قصه شوری مشهور است فایده از روی تعجب است میفرماید
که در یکی میرفت روز نخست که خلافت حق منست که غصب از من گرفته چون مناسب نبود که لبد مطهر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذاشته تغسیل و تدفین بجا نیاورده دعوای او را اسهل انگاشته بطلب

یغلظ

خوف رده آن ظالمین فرصت غنیمت دانسته آنحضرت را مشغول یافتند بی صبر و حاشا شتافتند مردم را ببیعت
انداختند که اگر بعد ختم غدیر امر دیگر و وصیت دیگری سانح گشته حاصل میفرماید میان من و این قوم شوری
می نماید مرا باجود و با ایشان نظیر و امثال گردانیده یعنی این وقتی است که آن رود ایشان مانند و قرین مستند
از باب آنست کسی ظلمت را با نور مساوی داند یا منافق را با موافق مؤمن سعید برابر شمارد لکنی
أسففت إذ أسفّوا وطرت إذ طاروا فصغا رجل لضغنه ومال الآخر لصهره مع هن وهن
یعنی در همه امور برای حفظ بیضة الاسلام و وصیت خیر الانام که فرموده که قوم با تو مشاجره و مناقشه و غضب
خواهند نمود اگر معاون و ناصری یابی انتزاع حق خود نما و صبر را شیوه کن و حاصل ایشان ظاهر ان نمودم موافقت
کردم در همه احوال مضایقه نمودم در امر لایق و نالایق داخل من نیز داخل شدم قصه شوری آنست بعد از آن
عمر زخم منکر خورده و مایوس از زندگی شد در میان هفت کس که سعد خود را بدر نموده بیش دیگر سعد و قاص و علی علیه السلم
و عبد الرحمن طلحه و زبیر و عثمان مشوره نمایند هر که شایسته خلافت باشد خلیفه کرده و عبد الرحمن نیز خود معاف
داشت آنحضرت میدانست او نخواهند گذاشت اما برای حجت که بر ایشان در سقیفه گفته شد که امامت با نبوت
در یک بیت جمع نمیگردد داخل شد تا دانند ایشان در ان قول کاذب بوده اند عمر گفته اگر دو تا یکطرف گردیده و دو دیگر
طرفی آن طرف منظور دارند که عبد الرحمن دران طرف است میدانست که عبد الرحمن طرف عثمان را منظور خواهد داشت
چون عبد الرحمن خواهر مادری او را داشت میل بعثمان نمود دست علی علیه السلم را گرفت گفت با تو بیعت
میکنم بشرط اینکه بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سیرت ابابکر و عمر عمل نمائی آنحضرت سیرت
ابابکر و عمر را قبول نکرد تا سه نوبت دست هر یک از عثمان و علی علیه السلم را گرفت عثمان بطوع قبول کرد آنحضرت
ابا نمود و بیعت بعثمان کرد مع هن و هن یعنی چیزها که ناخوش است گفتن آن بجزئیات دیگر که عبد الرحمن با عثمان داد

مانند

۲۸۶

مانند حقد و حسد و امور دیگر که قبیله بود از عرب که آنحضرت در جهاد از ایشان جمعی بجهنم واصل کرده بود و عالم
بود که علما از بسیاری جهال مانند غریب اند از این جهات متابعت آنحضرت نکردند که میل جاهل بجاهل است دیگر
آنکه ایشان مناصب بمردم نامناسب میداد مانند معویه و عمرو عاص و آنحضرت هر که استحقاق داشت
میداد و مردم فریفته عطای وافر بغیر حق نمودند عمر گفت اگر بعلی دهیم خلافت را او میخواهد اهل حق را پیش برد و این متمشی
نمیگردد بدستی باید باطل را داشت بدستی حق را امام در میان انام مانند کعبه است که مردم باید طواف
کنند نه بعکس إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه بين نثيله ومعتلفه وقام معه بنو أمية
يخضمون مال الله خضم الإبل نبتة الربيع یعنی تا اینکه برخواست سیم قوم که عثمان است برکرده
دو جانب پهلو را میان سرگین نهادن و علف خوردن همچون چهارپایان بکار بسته بر آخور خواست سیر کنادن
که خویشان او بودند میخوردند تمام دین مال خدا را چنانکه شتر گیاه مانند بهار را میخورد إلى أن انتكث عليه فتله
وأجهز عليه عمله وكبت به بطنته تا آن حین که بازگشت بر او تاب او مانند ریسمان که تاب را
پس داده و کار او را اتمام ساخت عمل او مانند کسیکه در جنگ زخم خورده باشد پس کارش تمام کنند و بر افکند او را طل
خواری و شکم پرستی بطلب صرف بیت المال است در خواهشهای خویش و بجهت که اسراف بیت المال
در غیر مصرف مینمود و بدعتهای دیگر مردم هجوم نموده او را کشتند و در مقبره یهود ان بعد از سه روز دفن نمودند
فما راعني إلا والناس إليّ كعرف الضبع ينثالون عليّ من كل جانب حتى لقد وطئ الحسنان
وشق عطفاي مجتمعين حولي كربيضة الغنم روع بغم دل را مانند ریخ زمین که بر دل افته رایع چیزی که دل را
مشغول سازد یعنی در روع نیفکند مرا مگر مشاهده نمودم مردم را که مجتمع شدند بجهت بیعت هیچ یال کفتار انبوهی و بسیاری
پی در پی می آمدند از هر طرف تا آنکه حسنین علیه السلم در زیر پای مردم ماندند و شکافته شد ردای من با دو جانب

جامه من رعایای که مجتمع بود مدکردمی همچو قطیع گوسفند در انبوهی عرب رعایت ادب پرکنده بر پیش و گریبان من چنین
خود دست میزدند فلما نهضت بالامر نکثت طائفة ومرقت اخری وقسط آخرون کأنهم
لم یسمعوا الله سبحانه یقول تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی پس چون من قیام نمودم باین امر گروهی عهد بیعت شکستند مراد اهل
جمل است وطایفه دیگر از ایمان و دین بدر رفتند مانند تیر از کمان مراد از اول طلحه و زبیر و عایشه و جماعت
ایشان که ناکثین اند دوم معاویه و گروه او که قاسطین اند سیوم مارقین که خوارج نهروان اند گویا نشنیده بودند قول
الهی را که ملک تلک یعنی این سرای آخرت گردانیدیم برای آنکه نخواستند در زمین سرکشی و بلندی و نه فساد و عاقبت
نیک از برای متقیانست بلی والله لقد سمعوها ووعوها ولکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم
وراقهم زبرجها یعنی بخدا قسم که البته شنیدند تحقیق این آیه شریفه را ایشان و حفظ کردند لیکن دنیا آراسته
و با زینت جلوه نمود خود را در نظرهای ایشان خوش آمد ایشان را زینت زیب آن و شیرین نمود خود را در چشم ایشان
اما والذی فلق الحبة وبرأ النسمة لولا حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود الناصر وما اخذ
الله علی العلماء ألا یقاروا علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها
ولسقیت آخرها بکأس اولها ولالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة عنز
بدانید بحق آن خدایی که دانه را در شکافت و مردم را بقدرت کامله آفرید که اگر نه حاضر میشدند این قوم برای بیعت
و قائم میگشت بر من حجت الهی بسبب وجود یاری دهنده نصرت و آن عهدی الله تعالی بر علما گرفته است که رضا ندهند بر
سیر خوردن ظالم و گرسنه ماندن مظلوم هر آینه می انداختم عنان این امت را با خلافت بر کوهان شتر
چون خواهند سر دهند مهار شتر را بر دوش او اندازند و می آشامیدم آخر این امت را بجام اول یعنی مثل سابق

ازین

ازین کار کناره میگرفتم و هر آینه می یافتید این دنیای شما را نزد من خوارتر و کم مقدارتر از عطسه گوسفندی پس ظاهر
دانست که آنحضرت هیچگونه میل بدنیا و لذات آن نداشت بلکه بجهت فرمان الهی که واجب ساخته بر علما
که چون معاون و ناصر یابند دفع ظلم ظالمان و نصرت مظلومان نمایند و مرتکب امر معروف و نهی از منکر شوند
مشکل بود کار آنحضرت و آنچه داشت امت را بغیر او هادی از جانب الهی نبود مرتکب او امر و نواهی میشد
اطاعت میکردند آخر این خطبه آنست که چون کلام در انتظام باین جا رسانید مردی برخواست سؤال
از مسئله چند نمود آنحضرت متوجه جواب شد بعد از جواب ابن عباس گفت بر سخن رویه آنحضرت فرمود این
جوشی بود فرو نشست ابن عباس گفته بر هیچ کلامی آنقدر تاسف نخوردم که بر قطع کلام آنحضرت در آن مقام
که در سؤال نکاهی نمود تتمه سخن را آنحضرت نفرمود و کرامات و خوارق عاداتی که بدست امیرالمؤمنین علیه السلام جاری
گشته اگر همه را بقلم درهم چند جلد کتاب باید پرداخته کرد و الکثر مثل چیزی نمود چون این قسم گنج بیش از آن است
این خوارق جزء از بحر زخار که بقلم اختصار دادم مزح مسیم در بیان نسب و ولادت و ایام خلافت و سن
مبارک او و عدد اولاد علی بن ابی طالب صلوات الله است علی بن ابی طالب بن هاشم بن عبد مناف و والده
فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ایام ولادت در سیزدهم رجب المرجب که سی سال از عام الفیل گذشته
بقول اکثر بیست و هشت سال در میان کعبه بوجود آمد که پیش از علی علیه السلام و بعد از علی علیه السلام هیچ مولودی در کعبه
معظمه بوجود نیامده و از طریق و اخبار ائمه معصومین نخواهد آمد خانه زاد الهی اوست پس گویا گشتن آفتاب
بکره کعبه و واجب شدن حج برای این شرف بوده که حامل چنین گوهر عزیزه میشده و فاطمه بنت اسد بجای مادر
رسول صلی الله علیه و آله بوده و ایمان برسول صلی الله آورده مهاجرت نموده بمدینه شرف و باسانید صحیحه روایت
از عباس عم رسول صلی الله که نقل نموده با جمعی از قریش در مسجد الحرام در گوشه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد آمد

دست به دعا برداشت بنیاز تمام عرض مطلب نمود دیدیم دیوار کعبه شکافته شد درون رفت و حال
آنکه وضع حمل او نزدیک بود و بعد از آن اراده نمودیم که در کعبه را وا کنیم میسر نشد دانستیم که بامر الهیست
تا بعد سه روز یا چهار روز علی علیه السلام را در آغوش محبت کشیده در کعبه وا شده و او برآمد و گفت [illegible] که مرا فضل
داد بر زنانی که پیش از من بوده اند که آسیه و مریم بنت عمران باشد که چون وضع حملش نزدیک شد از بیت
المقدس برون شو که و من چون وضع حمل من نزدیک شد بدرون کعبه طلب نمودند و او را نمودند که در خانه خدا را
حرکت ده و تو در انجا و از اکل و شرب از میوهای بهشت آوردند و آب از سلسبیل و هاتفی آواز داد که نام او را
علی کن و چون بوجود آمد کلمه شهادتین بزبان جاری ساخت و سر از سجده برداشته تا دیرگاه و در [illegible] بود
حاضت مجموع آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و کلثوم خواهر موسی علیه السلام با حوریان بهشت معاون
من بودند او را برگرفته جامه پوشانیدند از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده اند باسانید صحیحه که گفت
از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم از مولود علی علیه السلام فرمود بهترین مولودی بود که بوجود آمد الله تبارک
و تعالی نور علی را از نور من آفرید و نور مرا از نور خود و پنجاه هزار سال تسبیح و تقدیس الهی می آوردیم با هم
علی علیه السلام از کودکی و ایام طفولیت در حجر تربیت رسول الله صلی الله علیه و آله بوده تا هنگامی که رسول
صلی الله علیه و آله بدار الخلد رحلت نمود و امام او علی و لقب او مرتضی کنیه ابوتراب و ابوالحسن بود و اولاد
اولاد ذکور علی علیه السلام حسن علیه السلام حسین علیه السلام محمد عبدالله ابوبکر عباس عثمان جعفر عبدالله
محمد الاصغر یحیی عون عمر محمد الاوسط اناث زینب الکبری ام کلثوم الکبری ام الحسن رمله
الکبری ام هانی میمونه زینب صغری ام جعفر جمانه نفیسه ام الکرام حسن علیه السلام و حسین علیه السلام
و زینب کبری و ام کلثوم کبری از فاطمه علیها السلام متولد شده اند و باقی از امهات متعدده اند مدت خلافت

آنحضرت

[illegible]

آنحضرت چهار سال و نه ماه بود و مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بعضی گفته اند شصت و سه سال باب ششم
در بیان مجملی از فضیلت فاطمه علیها السلام سیدة نساء العالمین روایت کرده ترمذی باسناد متصله
تا حذیفه در حدیث طویل الذیل از جمله آن حدیث اینست که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان هذا
ملک لم ینزل الی الارض قط قبل هذه اللیلة استأذن ربه ان یسلم علی و یبشرنی ان
فاطمة سیدة نساء اهل الجنة و دیگر نقل نموده ترمذی باسناد متصله تا عبدالله بن زبیر که گفت قال
رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمة بضعة منی یؤذینی من یؤذیها و ینصبنی ما انصبها
ایضا ترمذی که از علمای مخالفست روایت نموده باسناد متصله بسوی جمیع که قال دخلت علی عمتی عایشة
فقلت ای الناس کان احب الی رسول الله صلی الله علیه و آله قالت فاطمة و قلت
من الرجال قالت زوجها و دیگر از انجمله روایت نموده ثعلبی باسناد صحیح متصله تا رسول صلی الله علیه و آله که نظر
الی علی علیه السلم و فاطمة و الحسن و الحسین علیهم السلم فقال انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن
سالمهم مناقبی که مشترکست از انجمله آیه مباهله که حاجت بتکرار شان نزول نیست چون در مرقومه مکرر مذکور شد
و هم چنین آیه تطهیر و سوره هل اتی و آیه ذوی القربی حاصل که مناقب آن بضعة الرسول بیش از انست که در مختصر
درج توان نمود و فرزندی که از رسول صلی الله علیه و آله مانده همین فاطمه بود و جمیع اولاد رسول صلی الله علیه و آله
از خدیجه رضی الله عنها بوجود آمده اند سوای ابراهیم که از ماریه قبطیه متولد شده و دو دختر که نسبت
برسول صلی الله علیه و آله میدهند رقیه و زینب که زوجه عثمان بود و نزد اهل سنت باعتبار این او را ذوالنورین
میخوانند از حضرت نیستند بلکه دختران ابوهند بودند و او از قبیله بنی تمیم و هاله بنت خویلد که خواهر خدیجه باشد
زوجه او بود و از ابوهند رقیه و زینب را آورده فوت شد و هاله را حامله بود بعد از او پسری آورد

نام او را هند کرد خدیجه متکفل احوال خواهر خود هاله با فرزندان شد بخانه خود برد هنگامی که خدیجه رضی الله عنها
اراده نمود که زوجه رسول الله صلی الله علیه و آله شود هاله واسطه بود و بعد از آنکه معامله زوجیت صورت پذیر گشت
بار دوست شد حضرت متکفل احوال رقیه و زینب نمود و خدیجه هم بنهایت مهربانی بتقدیم میرسانید و عادت
ایام جاهلیت آن بود که هر که یتیمی را می‌پرورد نسبت فرزندی بآنکس میدادند از آنجهة شهرت یافته که زینب
را بابوالعاص داده و رقیه را بعتبة بن ابولهب چون حضرت رسول صلی الله مبعوث شد و عناد دیه قریش از حد و حسد
در صدد اذیت و آزار رسول صلی الله علیه و آله شدند با ابوالعاص گفتند زینب را طلاق ده دختر هر که را خواهی
بتو دهیم قبول نکرد و بعتبه تکلیف نمودند بشرط معهود که هر دختری را اراده نماید بجهة او خواستگاری نمایند
عتبه رقیه را طلاق داد چون این ماجرا بسمع شریف رسول صلی الله علیه و آله رسید فرمود اللهم سلط علیه
کلبا من کلابک قافله بجانب شام میرفت آن زور بخت برگشته همراه قافله سالار گشت گفت من واهمه
دارم از نفرین محمد صلی الله علیه و آله قرار دادند شب پاسداری او نمایند در منزلی از منازل بارها را چیدند
و بمحافظت و پاس او مشغول گشتند پاسی از شب گذشته بود که شرزه شیری متوجه قافله شد بعضی فرار نمودند
و جمعی از محافظان عتبه را خواب غفلت ربوده بود آن شیر هر یکی را بو میکرد و میگذشت تا رسید بعتبه شکم او را
پاره کرد و احشای او را خورد و در رفت رقیه را بعد از آن بعثمان عقد نمود اما ابوالعاص در جنگ بدر اسیر مسلمانان
شد چنان که در تواریخ و سیر مسطور است خلاصی اسیران بفدیه قرار یافت زینب شنید که شوهرش
فدیه طلب مینماید گردن بندی که خدیجه باو داده بود فرستاد چشم رسول الله صلی الله علیه و آله بگردن بند
افتاد و شناخت رقت نموده فرمود من حصه بنی هاشم را بخشیدم صحابه هم حصه خود را بخشیدند بشرط آنکه
یا مسلمان شود و زینب همان زوجه او باشد یا زینب را چون بمکه رسد روانه مدینه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله

نماید

نماید ابوالعاص شق ثانی را اختیار نمود زینب را روانه نمود و بعد از فوت رقیه حضرت او را بعقد عثمان در آورد
دیگر روایت کرده است اخطب خوارزم باسناده عن جابر تزویج علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام در
بالای آسمان هفتم بود خاطب جبرئیل علیه السلام و شهود میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملائکه وحی رسید بطوبی
که نثار کن آنچه در تو ودیعه است انداز جواهر که حور العین برچینند و اولاد او اشراف ناس بعد از رسول باشند و از فضیلت
فاطمه علیها السلام آنست که از سیب بهشت نطفه او بسته شده و دیگر در غیر موسم میوه‌های بهشتی از غیب برای آن معصومه
طاهره مطهره میرسید از بابت مریم علیها السلام دیگر بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله بفردوس اعلی
حزن مفرط غم و اندوه بسیاری بر خاطر مبارک او مستولی گشت برای تسلی و آرامش خاطر او الله تبارک و تعالی
ملائکه مقربین را امر نمود چنانکه شخص ایشان مرئی نمیشد احوال آنچه کاین خواهد شد در عالم کون و فساد نقل کنند حضرت
علی علیه السلام املا مینمود و این مصحف فاطمه گویند غیر جفر جامعه است که از علامات امام زمانست هر که امام باشد از
ائمه معصومین علیهم السلام جبه و زره رسول الله و شمشیر و عمامه و انگشتری رسول الله صلی الله علیه و آله با انگشتری سلیمان
علیه السلام و عصای موسی علیه السلام در پیش او باشد اما فرزندان رسول صلی الله علیه و آله از خدیجه طاهر و طیب و ام کلثوم و فاطمه
علیها السلام است ابراهیم از ماریه قبطیه بود جمیع اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله در ایام حیات او بروضه رضوان رحلت نمودند
بغیر فاطمه علیها السلام از حضرت فرزندی غیر او نماند نسل رسول صلی الله علیه و آله منحصر در ذریه طاهره فاطمه گشت مولود او سلام
الله علیها قبل از بعثت رسول صلی الله علیه و آله پنجسال و تزویج او با علی علیه السلام در شهر رمضان در سال دوم از هجرت
و در آن حین از عمر او سیزده سال گذشته بود از برکت و آثار تزویج او تحریم خمر بود در حین رحلت بفردوس اعلی بیست و
هشت ساله بود و اینکه بعضی گفته‌اند هیجده ساله بود محض تهمت بدانکه گذشت که بغیر فاطمه علیها السلام رسول را فرزندی
نماند و الله تبارک و تعالی برکت بذریه فاطمه داده با وجود آنکه قریب بصد هزار سید با نفر موده خلفای بنی امیه

و بنی عباس شهید نموده‌اند الآن هیچ قضیه‌ی شهری نیست که در آنجا از سادات عظام بسیار نباشند **ریاض چهارم**
مشتمل بر دو قطعه قطعه اول در بیان فضیلت و کرامات و سایر احوال حضرت امام حسن علیه السلام
است و قطعه دوم در ایراد شطری از فضیلت و کرامات و سایر حالات امام حسین علیه السلام و قطعه دوم
در ایراد شطری از فضیلت و کرامات و سایر حالات امام حسین علیه السلام **اما قطعه اول** در بیان شطری
از فضایل امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام اولا مناقبی که مشترک است در میان حسنین علیهما السلام آیه شریفه مباهله
و ذوی القربی آیه تطهیر و حدیث متفق علیه ستفترق امتی الحدیث و بعد از آن تعیین فرقه ناجیه درین حدیث که مخالف
و موافق صحیحش دانند که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا
که مراد ائمه اثنی عشر است چنانکه قبل ازین در تفسیر عترت و آل و اهل بیت مذکور شد حدیث و کر مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق که حضرت رسالت درین کلام صدق انتظام
تشبیه اهل بیت بسفینه نوح نموده که هر که در طوفان فتنه خیز بلا انگیز متوسل آن شد از آسیب طوفان حوادث
ضلالت نجات یافت و همچنین هر که در طوفان هواهای مضله و آرای باطله در کشتی محبت و تبعیت و اطاعت
اهل بیت رسالت جای گرفت و توسل جست از نزول بلای صوری دنیوی و حدوث فتنه معنوی دینی خلاص
گشت یعنی در آنچه محتاج الیه اوست از مسائل و معارف استفاده و از اهل بیتی نمود که واجب العصمه اند و علم
ایشان بمراد الله و علم ایشان از روی ظن و اجتهاد نیست بلکه از الهام الهی است و تابع بودن ایشان در امور اخروی و دنیوی
باعث نجات از مهلکات دنیا و آخرت است چون این مبحث قبل ازین در امور اخروی و دنیوی باعث نجات
از مهلکات دنیا و آخرت است چون این مبحث قبل ازین مذکور شد حاجت بتکرار نیست اما آنچه مخصوص است
از آنجمله است که در صحیح مسلم و بخاری مسطور است مروی از ابو الحسن بصری گفت که شنیدم از ابا بکر بن حارث

که گفت

که گفت دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله را که حسن علیه السلام در جنب او بود روی او را بوسید و فرمود که این فرزندم
شاید که باعث مصالحه شود و فتنه برخواسته بسبب او فرو نشیند در میان دو گروه عظیم از مسلمانان
و این اشاره بصلحی است که امام حسن علیه السلام بعد مشاهده بیوفایی کوفیان با معاویه لعین صلح نمود که بسبب آن خون شیعه
بسیاری ریخته نشود و از آنجمله است که بخاری و مسلم باسناد خود از براء بن عازب روایت کرده اند که قال رأیت
رسول الله صلی الله علیه و آله و الحسن بن علی علی عاتقه یقول اللهم انی احبه فاحبه
که خداوندا من دوست میدارم این فرزند گرامی را که بر دوش منست تو هم او را دوست دار و از آنجمله است روایت
کرده ترمذی باسناده از ابن عباس که انه کان رسول الله حامل الحسن علیه السلم فقال
رجل نعم المرکب رکبت فقال النبی صلی الله علیه و آله و نعم الراکب و ایضا از ترمذی مرویست باسناده
از انس بن مالک قال سئل رسول الله صلی الله علیه و آله ای اهل بیتک احب الیک
قال الحسن علیه السلم و الحسین علیه السلم و کان یقول لفاطمة علیها السلم ادعی
الی ابنی فیشمهما و یضمهما الی صدره ظاهر است معنی و از آنجمله ایضا از ترمذی از ابی سعید روایت نموده
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله الحسن علیه السلم سید شباب اهل الجنة و روایت
شده از علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود حسن شبیه رسول الله از صدر تا سر است و حسین علیه السلام از سینه تا پا
حکایت روزی حضرت امام حسن علیه السلام از حمام برآمده بود و با تجمل تمامی سوار شده و لباس فاخری پوشیده
قرص رو مانند طبق خورشید درخشنده و موالی و پیاده در جلو که یهودی با لباس پاره پاره پای برهنه و روی
مشوه و حال پریشانی ضعیفی رنجوری بحضرت مصادف شد بآن شکوه و آن جلال با کمال و زیب
و زینت و طراوت حسن و رشاقت قد و رعونت امام نظر نموده گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله

چه تو زموده دنیا سجن مؤمن و بهشت کافر است من این حال ایشان ناتوان که شخص نکبت و حبس رنج
والم و اندوه هم چون بهشت من بود اندر بود بهشت اینچنین میشود تو با این حال کمال و زیب و زینت دنیا
زندان است عجب نه دانی حضرت امام حسن علیه السلم فرمود آنچه برای من الله تبارک و تعالی مهیا نموده بفضل
و کرم خود این حال نسبت بآن زندانست و آنچه برای تو معد است از عذاب و نکال انجهان نسبت
بآن بهشت است بدانکه در عبادت و ورع و تقوی و زهد و علم و کمال و کرم و شجاعت و عدالت تالی و ثانی
جد و پدر خود علی علیه السلم بود و روایت نموده حافظ ابونعیم که از کبار علمای مخالفین است امام حسن علیه السلم دو
نوبت کل مال و منال خود را در راه رضای الهی بفقرا و مساکین قسمت نمود حتی نعلین خود را و قبا و جامه های سواری
خود هیت نوبت از مدینه شریفه پیاده بحج رفت **حکایت** روایت کرده ابوالحسن مداینی که نوبتی امام حسن
و امام حسین علیهما السلم و عبد الله بن جعفر الطیار پیاده بحج میرفتند در منزلی گرسنگی و تشنگی بر مزاج مبارک ایشان
غالب گشت بخیمه عجوزه رسیدند پرسیدند آب داری گفت آری و آب زلالی حاضر کرد آشامیدند گوسفندی
داشت شیر او را دوشیده و حاضر نمود نوشیدند گوسفند را هم بریان کرده صرف مهمانان عزیز نمود بعد از آن
متوجه مدینه شده گفتند ما جماعتی از قریشیم اگر بمدینه ترا گذر افتد ملاقی بتو خواهیم کرد بعد از رفتن ایشان شوهر
عجوزه آمد ماجرا را عجوزه نقل نمود گفت یک گوسفند داشتیم آنرا هم صرف نمودی برای جماعتی که نمیشناسی
و معرفتی نداری بحال ایشان تا بعد از سالی چند عجوزه با شوهرش متوجه مدینه گشت از قضا امام حسن علیه السلم
میگذشت تا عجوزه را دیده شناخت و عجوزه او را نشناخت فرمود مرا میشناسی گفت نه فرمود که
مهمان تو بودم در فلان وقت مرا با رفقایم مهمانی نمودی و گوسفندی بریان نمودی و شوهر خود را جفر دادی
بعد از آن او را خوش نیامد حال حسن مکافات هزار گوسفند و هزار دینار طلای عطا نمود و مثل این امام

حسین

حسین علیه السلم و عبد الله بن جعفر عطا نمودند عجوزه با شوهرش از شادی قریب بفنا شدند دعا و ثنا بجای آوردند
بوطن مألوف خود مقضی المرام متوجه گشتند روایت کرده اند ارباب سیر و تواریخ که در مجلس معاویه
ملعون یکی از اکابر بنی امیه بحضرت امام علیه السلم سفاهت و بی ادبی بسیار از حد نموده بحدی که بر خاطر مبارک
غبار ملال نشست در زیر لب تکلم نمود بکلماتی که مفهوم اهل مجلس نشد یکبار آن مرد از حلیه رجولیت عاری
گشت آلت زنان بهم رسانید محاسن فرو ریخته گیسو بهم رسانید حضرت امام حسن علیه السلم فرمود برخیز که زنان را
جایز نیست در مجلس مردان باشند معاویه لعین از خوف اینکه مبادا این در میان عامه عوام اهل شام
شایع گشته عزت او را ضایع گرداند زود او را در منزلی از منازل دیگر پوشیده و مخفی نمود بعد از
چند روز زوجه آنمرد بخدمت امام علیه السلم آمده الحاح و زاری و اظهار عجز و بیقراری نمود حضرت
براو رحم نموده دعا کرده بحالت اول برگشت منقول است از مفضل که گفت روزی در خدمت امام المغارب
والمشارق جعفر بن محمد الصادق علیه السلم بودم که فرمود امام حسن علیه السلم با یکی از اولاد زبیر در
نخلستانی بود حضرت در زیر نخلی و زبیری در زیر نخلی دیگر نشستند موسم رطب نبود زبیری گفت
چه بودی که این نخل بارور میبود حضرت فرمود میل رطب داری گفت بلی یا ابن رسول الله صلی الله علیه
و آله دعا نموده در حال برگ و بار آورده رطبی در نهایت جودت و لطافت شتربانی حاضر بود گفت
این سحر است امام فرمود وای بر تو سحر نیست این کرامتیست که الله تبارک و تعالی در دست اولیای
خود ظاهر میگرداند رطب تازه خوردند محظوظ و ثنای الهی رطب اللسان گشته و شکر بجا می آوردند
روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین علیه السلم از حجره مبارکه بیرون رفت تا دیرگاه عود
نفرمود فاطمه علیها السلم بیتاب شد امام حسن علیه السلم را بطلب برادر جهت فرستاد از مدینه بیرون آمد

صدای مبارک بلند نمود یا حسین علیه السلام تو کجایی و مکرر این ندا نمود و جوابی نشنید آهویی نظر آورده و نمود
یا نبیه هل رایت اخی حسیناً آهو باذن الله بسخن آمده گفت ای نور دیدهٔ مرتضی و سرور سینهٔ فاطمه زهرا
علیها السلام و جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله او را صالح یهودی گرفته و در خانه پنهان نموده حسن علیه السلام در خانهٔ
صالح یهودی آمده در زد صالح برآمد گفت ای صالح برادر مرا بمن بسپار و الا پدرم و مادر از روزگار تو برمی آرد
و مادرم نیک آه دلسوز آتش بدودمان یهودان میزند و جدم یک یهودی را در روی زمین زنده نمیگذارد
صالح گفت پدر و جد تو کیست گفت پدرم اسد الله الغالب و مظهر العجایب علی بن ابی طالب و جدم رسول
الثقلین صاحب مقام قاب قوسین شمع مشکوة تقدس دُر دریای تنزه سید کونین نور الحرمین محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله از طور کلام حسن علیه السلام زنگ کفر از دل صالح زدوده گشت و زنگار شرک یهودی
از دل محو کرده گفت ای نور دیدهٔ مصطفی صلی الله تلقین کن کلمهٔ توحید کن حسن علیه السلام بزبان مبارک جاری
ساخته از روی صدق و اخلاص مسلمان گشت و طبقی زر و سیم نثار مقدم شریف حسن علیه السلام نموده همراه حسین
علیه السلام بر در حجرهٔ مطهرهٔ فاطمه علیها السلام آمد و روی نیاز بخاک مالیدن گرفت و عذر جویی از جرات و بی ادبی
مینمود فاطمه علیها السلام رحم نموده از تقصیر او گذشت اما فرمود باید حضرت علی علیه السلام هم از سر هفوات
تو در گذرد حاصل چون از خوف مسکنت و نیاز علی علیه السلام هم خط عفو بر جریدهٔ او کشیده فرمود که باید جناب
مصطفوی از ذلات تو تجاوز نماید بخدمت رسول الله آمده بعد از زاری بسیاری حضرت رسول هم از جرات
و تقصیر او در گذشت اما فرمود باید که توبهٔ تو حسن قبول درگاه الهی بهم رساند صالح دیوانه وار مجنون صفت
روی بهامون و بیشه نهاد و روز و شب جنالید و می زارید تا بعد از هفته روز جبرئیل علیه السلام نازل شده
نامهٔ توبهٔ او را بمهر قبول رسانیده و مژدهٔ این عنایت را جمعی از صحابهٔ کرام بگوش او رسانیدند قلیلی اهل کتب

کمال حال جمعی چه باشد که نمودهٔ ایشان چنین شهسواری را بآن طور که مسموع شده با اهل بیت رسول الله
شهید کنند و حال آن منافقان که مصدر رفتن چنین ملحدان شدند بکجا خواهد انجامید در کنز الفوائد مسطور است
که روزی اعرابی برای رسول الله صلی الله علیه و آله آهو بچه صید نموده هدیه آورد و حضرت بحسن علیه السلام داد
درین اثنا حسین علیه السلام حاضر گشت مشاهدهٔ بچه آهویی نموده که در دست حسن علیه السلام است مثل آن از حضرت
طلب نمود هر چند رسول صلی الله علیه و آله تسلی داد آرام نگرفت و نزدیک بآن شد که اشک از دیده رخساره ماه
او روان کرده که آهویی پیدا شده و بچه خود را پیش انداخته آورد و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول دو بچه
داشتم یکی را اعرابی صید نموده بخدمت آورد و الحال ندایی رسید که بزودی بچهٔ دیگر را بخدمت آوردم
بچه را تسلیم نموده بشتاب رفت ساعتی عبرت گیر از منزلت علیا آیا حال آن ملعونان چه باشد که جمعی منافق را
دانسته ریاست دهند که باعث شهادت و قتل اینچنین نفس مقدس کرده با اهل بیت او شعر لعنت بعمر
که ظلم ناحق فن اوست ◦ رحمت بکسی که زدل و جان دشمن اوست ◦ بدکردن شمر هم زبد کردن اوست ◦ خون
شهدا تمام برگردن اوست ◦ اما ولادت با سعادت آنحضرت در پانزدهم شهر رمضان المبارک در مدینه که سه سال
از هجرت گذشته بوده در روز هفتم از ولادت اذان در گوش یمنی و اقامت در گوش یسری داده بریانی
که جبرئیل علیه السلام از بهشت آورده بود پیچیده بخدمت رسول الله آوردند حضرت عقیقه گبشی نموده سر مبارکش
را فرمود تراشیدند هم وزن آن نقره تصدق نموده نامش رسول الله نمودند الحق حسن گذاشت و کنیه ابو محمد لقب
آنحضرت زکی و طیب و رشید اما سبب رحلت او ازین دار غرور بخلد موفور السرور بسم شد معاویه ملعون با حضرت
امام صلح چنین نموده بعد از آن که بها و یه فعل کند امر خلافت بشوری قرار گیرد و او کسی را تعیین نکند بشوره
صحابهٔ کرام شخصی را که سزاوار خلافت دانند نصب نمایند بسنت مذمومهٔ عمر معویه اراده نمود که از هند بیعت

برای یزید پلید نماید با عمرو عاص و مروان و غیره مشورت نمود گفتند تا حسن بن علی علیه السلام در قید حیات است این امر
متمشی نمیگردد و زوجه آنحضرت را که جعده بنت اشعث بود فریفته صد هزار درهم با عقد مروارید نفیس فرستاده
وعده داده بجای یزید او را بعقد زوجیت در آورد و سه مثقال زهر جانگزای ارسال نموده آن ملعونه بی وفا آن
زهر را در کار شاهزاده کرده و بروضه رضوان انتقال نمود و در بقیع در جوار جده او فاطمه بنت اسد مدفون
نمودند بعد از آنکه عایشه با استر سوار شده با جمعی از بنی امیه مانع شدند که او را داخل روضه مطهره جدش
نمایند نزاع بجائی انجامید که چند تیر بجنازه حسن علیه السلام انداختند بنا بوصیت او امام حسین علیه السلام ترک منازعه
نموده به بقیع برد و ابن عباس گفت بعایشه روزی بر شتر سوار میشوی بجنگ علی علیه السلام میروی روزی با استر
سوار میگردی بمنع فرزند او می آیی اگر عمر یابی بفیل هم سوار خواهی شد مدت عمر آنحضرت چهل و هفت سال بود و در زمانی
از یوسف بن سعد روایت کرده چون امام حسن علیه السلام بی وفائی از مردم مشاهده نموده با معاویه صلح نمود
مردی برخواست گفت ای سیاه کننده روی مؤمنان امام حسن علیه السلام فرمود من سیاه روی مؤمنان نکردم بلکه
عزت ایشان در این صلح رعایت نموده ام که صلح نمیکردم بقتل و خواری مؤمنان منجر میشد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در خواب دید که میمون چند بمنبر او بالا میروند بکمالت اندوه و غصه آمده اندوهگین شد جبرئیل علیه السلام آمده نازل گشت
سوره انا انزلناه را آورد و گفت بعد از تو سی سال بر منبر تو بنی امیه بالا روند و ملک از قواعد خواهد شد که هیچ
لشکر با ایشان بر نیاید و جبال از سخاوت و مقاومت نتوانند نمود اما الله تبارک و تعالی بتو در جنت نهری عطا نموده
که مسمی بکوثر است و بر تو و عزت تو لیلة القدر را که ملائکه تا صباح با امام زمان از ذریه تو نزول میکنند
که شخص ایشان مرئی نیست اما حدیث میکنند از آنچه در آن سال از حوادث و عوارض که سانح خواهد شد
و این لیلة القدر بهتر از هزار ماهی است که مدت تسلط ایشانست و در کلام الهی اشاره بخواب رسول

صلی الله

صلی الله علیه و آله شده و قوله تعالی وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ و شجره ملعونه که در قرآن
مجید مسطور است که وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا
مراد بنی امیه اند و امام حسن علیه السلام نامه بمعاویه نوشته بود تصریح باین نموده که مراد از شجره ملعونه شمائید و مقصد از
مشکوة و الزجاجه مائیم و روایت صحیح واقع شده که در آخر ایام رسالت جبرئیل علیه السلام نامه از پروردگار عالمیان
آورد بران دوازده مهر بود رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را طلب نمود یکی را واکرد فرمود بخوان آنچه در آنجا
مسطور است بآن راضی و شاکر باش حضرت خواند فرمود راضی و شاکرم در آنجا احوال تعدی منافقان بود و
و مشورت که بر حرمت او و حق او را بجبر و حیله بردن تا شهادت و جمیع سوانح و اینکه حضرت تیغ نکشید بنا بر
مصالح بود و همچنین بعد از انقضای ایام خلافت علی علیه السلام قفل مهر را که نمود و آنچه در آنجا مسطور بود عمل نمود
مطلب که صلح امام حسن علیه السلام بنا بامر الهی بود و گذشت حدیث که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده انّ
ابنی هذا سید و لعل الله یصلح به فئتین عظیمتین من المسلمین بدانکه مدت حکومت ابابکر
دو سال هشت ماه و هشت روز بود و از عمر ده سال و شش ماه و چهار روز از عثمان دوازده سال
و از علی علیه السلام چهار سال هشت ماه و نوزده روز و از امام حسن علیه السلام شش ماه و سی سالی که در حدیث رسول صلی
الله علیه و آله گفت که آسیای اسلام تا سی سال دایر است بعد از آن ملک از قواعد بنی امیه خواهد شد
در شش ماه خلافت حسن علیه السلام منقضی گشته و بنی امیه بجبر والی میشوند عدد اولاد امجاد آنحضرت پانزده بود
ذکور زید و حسن و عمرو و قسم و عبد الله و عبد الرحمن و حسین ملقب باثرم و طلحه بنات ام الحسن ام الحسین
و فاطمه و ام عبد الله و ام سلمه و رقیه وقعه دوم در بیان فضیلت امام معصوم مظلوم ابو عبد الله الحسین صلوات
الله علیه و اولاد افضت در حاملان عرش که عبارت از علم باشد چنانکه قبل ازین مسطور شد که حاملان عرش

از اولین چهار نفر مرد و آخرین چهار کی حسین علیه السلم است و دیگر مفسرین آیه شافیه وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ
در امر ذبح ابرهیم علیه السلم اسمعیل را گفته اند مراد از ذبح عظیم حضرت امام حسین بن علی علیهما السلم
و دیگر الله اعلم آن عبارت از یاسین است که خطاب برسول الله است بقرینه اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ
و مراد آل یس ائمه معصومین علیهم السلم اند مرویست از احمد بن اسحق در حدیث طویل الذیلی که مسائل چند از امام
حسن عسکری علیه السلم پرسیده در حینی که صاحب الامر صبی بوده و بر زانوی حضرت نشسته بوده جواب مسائل را
رجوع بصاحب الامر نموده یکی را جواب گفت از انجمله تاویل کهیعص بوده مجمل جواب آنست که فرمود کاف
اشاره بکربلاست و ها بهلاک عترت و یا بیزید علیه اللعنه و عین بعطش و صاد اشارت بصبر حضرت حسین
علیه السلم و دیگر آیه وافی هدایه اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکَاةٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ
فِی زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ کَأَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ
لَا شَرْقِیَّةٍ وَلَا غَرْبِیَّةٍ یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ مراد رسول صلی الله علیه و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلم است و دیگر مطلب از لولو و مرجان حسن و حسین علیهما السلم است و دیگر مراد از فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ
إِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ مراد ائمه معصومینند که حسن علیه السلم داخلست و دیگر حسین علیه السلم داخلست در آیه
محکم قول تعالی فَوَقَاهُمُ اللّٰهُ شَرَّ ذٰلِکَ الْیَوْمِ وَلَقّٰاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً
وَحَرِیراً و دیگر در آیات ذوی القربی و مباهله و تطهیر داخلست نیز و دیگر داخلست در حدیث متفق علیه مَثَلُ عِتْرَتِی
کَسَفِینَةِ نُوحٍ که هر طایفه از امت در امور دینیه اگر بغیر اهل بیت رسالت تمسک جسته اطاعت غیر نموده اند
حدیث مذکور بمضمون مفید آنست که مستحق عذاب و عقاب بوده مستغرق عقوبت دایمی باشند بجهة آنکه
مناسبت با جمعی که غرق طوفان بلا بدعای نوح علیه السلم شده اصلا نجات نیافته اند مستدعی دخول آتش

دو

و دیگر داخل در تحت اِنِّی تَارِکٌ است که مکرر مذکور شده و دیگر روایت نموده سعید بن راشد از یعلی بن مره که
قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُولُ الْحُسَیْنُ مِنِّی وَأَنَا مِنْ حُسَیْنٍ
أَحَبَّ اللّٰهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَیْناً منقولست از ابی عوانه اِنَّهُ رَفَعَهُ إِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَآلِهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ که حسن و حسین گوشواره های عرش اند و دیگر منقولست که جنت گفت یا رب ساکن
گردان ضعفا و مساکین را در من فَقَالَ اللّٰهُ لَهَا آیا راضی نیستی که مزین گردانیده ام ارکان ترا بحسن و حسین علیهما السلم
پس خود بالید چنانکه بالید عروس از روی فرح و بهجت منقولست باسانید صحیحه که روزی حسین علیه السلم
در زانوی رسول الله بود و ابرهیم در زانوی چپ که جبرئیل علیه السلم نازل شده گفت پروردگار عالمیان سلام
میرساند و میفرماید که یکی از دو طفل را اختیار کن رسول الله حسین را علیه السلم اختیار نمود و ابرهیم بعد چند روز
دیگر بود و پس امی خرامید بعد ازان هر مرتبه که رسول الله صلی الله علیه و آله را مشاهده مینمود میفرمود که مرحبا
و اهلا بکسی که فرزند خود ابرهیم را فدای تو کردم اما ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در پنجم شعبان المعظم چهار سال
از هجرت گذشته بوده بعد از ولادت فاطمه علیها السلم حسین را در پرنیانی که از بهشت بود پیچیده بخدمت رسول الله
صلی الله علیه و آله آورد مسرور و خرم گشت و حسین نام کرد بکبشی عقیقه نمود و اذان بگوش راست و اقامت
بگوش چپش خواند روایت شده که جبرئیل علیه برای تهنیت بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله می آمد در راه ملکی را
دید که نام او فطرس بود و بجای مذلت افتاده این فطرس سرخیل هفتاد هزار ملک بود جبرئیل علیه السلم از سوال این
چه حالتست فطرس گفت در امر الهی قصوری نهادن از من بفعل آمده بود که برق سطوات الهی درخشید پر و بال را
بسوخت از مقام خود بدور افتاده ام جبرئیل علیه السلم گفت همراهی کن که بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله میروم
شاید که شفیع جریمه تو گردد بخدمت رسول الله مشرف گشته در حینی که حسین در کنار رسول الله صلی الله علیه و آله بود

بهر ازاده ای نسبت عرض حال مظلومیت نمود و حضرت فرمود تا او را که خود را بجسد مبارک حسین علیه السلم بمالد تا مالید
فی الفور بحالت نخستین عود نموده پر و بال بر آورده بمقام قرب خود عود نمود روایت کرده سماک
بن مخارق از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی رسول صلی الله علیه نشسته بود و حسین علیه السلم در کنارش
بود که یکبار از چشم مبارکش اشک فرو ریخت ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد سبب گریه چیست
فرمود جبرئیل علیه السلم وحی آورد که گروهی از امت تو حسین را شهید خواهند کرد و از من خواهند یافت شفاعت
مرا باشد و دیگر مرویست از ام سلمه که شبی رسول الله صلی الله علیه و آله از نظرها غایب گشت زمانی طویل بعد
از آن آمد غبار آلوده و در دست مبارک خود چیزی داشت گفتم یا رسول الله چیست مرا که ترا متأثر می بینم گرد
آلوده و گفت فرمود در این وقت مرا بردند بزمینی از عراق که مسمی کربلاست نموده مشهد و کشتگاه فرزندم حسین را و اهل
بیت مرا آنچه در دست مبارک او بود بمن داد خاکی سرخی بود و فرمود در شیشه بگذار و محفوظ دار
هرگاه مبدل بخون خالص گردد بدانکه فرزندم حسین علی را شهید کرده اند و آن شیشه نزد من بود بعد
از آن که حسین علیه السلم متوجه کوفه گشت هر روز نظر میکردم تا روز دهم محرم الحرام پیشینی دیدم که خون خالص
مبدل شده و بود بی اختیار مرا گریه دست داد از شماتت اعادی پنهان داشتم اندک وقتی گذشت که خبر
شهادت او با اصحاب و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله در مدینه فاش شد که هفده نفس که بودند
بغیر اصحاب آنجناب از شده عداوت یزید علیه اللعنه یکی آنست که یزید بسبب زوجه عبد الله بن زبیر عاشق
گشته کارش از شکیبایی گذشت و اضطرار و بیقراری او بسمع شوم معاویه رسید بعبد الله گفت اراده
دارم دختر خود را بحباله نکاح تو در آرم او مسرور و مشعوف شد تا چندی برین گذشت عبد الله اظهار آن مرحمت نمود
معویه گفت زنان را حسدی میباشد تا زن خود را طلاق ندهی اتفاق زوجیت صورت پذیر نیست بهوس دامادی

طلاق

طلاق داده منقضی گشت ابوموسی اشعری را فرستاد تا بنحب زوجیت یزید برآرد در راه بحسین علیه السلم مصادف شد
از او پرسید چه اراده داری گفت ماجرا را نمود گفت خواهش مرا نیز ظاهر ساز چون بآن صالحه خواهش آنحضرت را
باز نمود گفت زن گفت مصلحت مرا اختیار نما گفت دنیا خواهی یزید آخرت جویی حسین بحکم امر را خواهی کن
آن عفیفه اختیار حسین علیه السلم نمود آن غصه و غبن در دل یزید ماند اما طاعت او بیست و پنج حج پیاده
گزارده بود باقی عبادات بر این قیاس باید نمود مدت عمر شریفش پنجاه و شش سال و چند ماه اما شجاعتش روایات
مختلفه است در میان اهل تواریخ و سیر بعضی گفته اند دو هزار شامی و کوفیان بیوفا را در جنگ کربلا بجهنم واصل کرد
بعضی قریب بهزار و پانصد گفته اند حاصل از هزار کمتر کسی نگفته اما عدد اولاد آنحضرت علی اکبر و علی الاوسط
که امام زین العابدین است و علی الاصغر و محمد و عبد الله و جعفر اناث زینب و سکینه و فاطمه ریاض چهارم
در بیان فضیلت علی بن الحسین و محمد بن علی الباقر علیهما السلم مشتمل بر دو نزاهت اول در فضیلت
علی بن الحسین علیه السلم اما ولادت آنحضرت پنجم شعبان المعظم در مدینه طیبه از شهربانو بنت یزدجرد پادشاه
عجم در ایام حکومت عمر شهربانویه را با کهان بانویه که دو خواهر بودند اسیر کردند عمر از حضرت امیر المؤمنین مصلحت
دید که ایشان را بفروشد یا بخشد حضرت فرمود پادشاه زاده اند فروختن مناسب حال ایشان نیست بفرما
در غرفه نشینند مهاجران و انصار را از زیر آن غرفه بگذرند هر کرا قبول نمایند بزوجیت با کس ده عمر نمود
در غرفه جا نمودند اول عمر خود گذشت شهربانویه پرسید کیست این مرد بر قفا گفتند عمر است قبول نکرد
و گفت مرا پوادنوح زاد که مارا دوچار این مهمات نمود حضرت علی علیه السلم در گذر آمد گفت کیست این
گفتند علی بن ابی طالب علیه السلم گفت نیکوست اما مرا حد آن نیست بجای فاطمه علیها السلم در حباله
او در آیم امام حسن علیه السلم گذشت گفت این جوان خوش محاوره کیست گفتند حسن بن علی علیه السلم گفت شایسته است

امام شنیده ام ذوّاقست زن بسیار بعقد زوجیت در می آورد و طلاق میدهد امام حسین علیه السلم را
تا بنظر آورده قبول نمود عمر فرمود مدینه شهر را آیین بستند و سه روز اهل مدینه بخرمی و بطرب بسر بردند
شهربانو را بحضرت امام حسین علیه السلم عقد نکاح بستند بعد از ایام سرور و عروسی سپردند در روایت
صحیحه مسطور و مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود از عترت من با نکه زنی با و نسبت
شود هر شب باکره گردد و ائمه معصومین از نسل او خواهند بود بنابرین حسن علیه السلم زن بسیاری میخواست
بعد از امتحان طلاق میداد تا آنکه حسین علیه السلم گفت ای برادر آنچه طالب آنی الله تبارک و تعالی بفضل
و کرم خود نصیب من کرده بعد از آن حضرت امام حسن علیه السلم زن نخواست دیگر کمان بانویه را محمد بن
ابی بکر داده از و قاسم متولد شد بدانکه امام بعد از حسین علی بن الحسین زین العابدین است
چنانکه قبل ازین مذکور شد که امامت ثابت بچند وجه میگردد یکی آنکه می باید افضل و اعلم و ازهد و اکرم
و اتقی از خلق الله بوده باشد علی بن الحسین متصف بود بهمگی اوصاف بعد از حسین علیه السلم و افضل ناسیه
امامت و خلافت است تا تفضیل مفضول بر فاضل لازم نیاید دیگر مسطور شد که تمکین ندادن فعل
مکلفین است که مناط مدح و ذم است منافاتی با امامت که منصوب من الله است ندارد دیگر نص امام
سابقست درینجا چنین بوده که حسین علیه السلم نص بامامت علی بن الحسین نموده دیگر نشان امامت
سنگی کوچکی بود که علی علیه السلم بحبابه نام زنی که در بادیه یمن نشیمن داشته بوده داده هر که مدعی امامت
باشد بخاتم خود آن سنگ را مهر کند اگر فرو رود و خاتم بسنگ امامت او لاعلی علیه السلم مهر کرده بعد
از ان حسن و حسین علیهما السلم بعد از انکه حبابه را پیری دریافته بود و عمر او بسیصد و سیزده سال رسیده
نزد علی بن الحسین علیه السلم آورده و مهر نمود اینحدیث در کتبی مذکور است طول دارد و مختصر آن اینست و دیگر آنکه سجاد

خالی

خالی بودن زمان از امام معصوم منصوب من الله و دیگر نص رسولست صلی الله علیه و آله از طرق مخالف
و موافق که امام دوازده است کلهم من قریش و دیگر بجاری شدن خارق عادتست در دست او
از انجمله آنکه محمد حنفیه بجهة ظاهر شدن بر مردمان امامت او که امامت حق علی بن الحسین علیه السلم ادعا نمود که من اولی
از علی بن الحسینم و قرار برین شد که حجر الاسود تصدیق هر یک که کند امام اوست همراه آمدند اول محمد حنفیه دو رکعت
نماز گزارده بحجر گفت اگر من امام بعد از برادرم حسین بن علی علیه السلم باید تو شهادت ادا نمائی مکرر گفت صدائی
بر نخواست بعد از ان علی بن الحسین دو رکعت نماز کرده فرمود که حجتی از جانب پروردگار عالمیان هر که
گزارده باشد ادای شهادت نمائی که من حجة الله بر خلق خدایم بعد از حسین بن علی علیهما السلم بامر ادای شهادت کنی
حجر الاسود چنان حرکت نمود که قریب بآن شد که از جای خود ساقط گردد بزبان عربی فصیح گفت که امامت بامر الله
متعلق بعلی بن الحسین علیه السلم است و برادران حقی نیست بعد از ان محمد عذرخواهی نمود و امامت را حق علی دانست
و میگویند کیسان که غلام او بود برگشت و هر که اعتقاد بامامت محمد داشته کیسانی میگویند و مختار صاحب خروج
هم کیسانی بوده الحال ظاهرا کسی نمانده که اعتقاد بامامت محمد حنفیه داشته باشد روایت کرده ابوحمزه که بعلی بن
الحسین گفتم که پیغمبران سابق مرده زنده میگردانیدند و کور را بینا مینمودند آیا ائمه دین رسول الله صلی الله علیه و آله قادرند باذن الله
بر چنان امری برخواست با جمعی از شیعه خود و بصحرا رفتیم آهوئی بنظر در آمد حضرت نمود آهو را ذبح کردند پختند و نمود
استخوانش را شکستند اکل نمودند بعد از ان استخوانهای آهو را جمع نمودند پوستش پیچیده علی ابن الحسین
علیه السلم دعا نمود آهو زنده شد بسوی صحرا روان گشت و دیگر علامت حدیث لوحست و نامه که جبرئیل علیه السلم
آورده که دوازده مهر داشت بنام هر یک از ائمه که چون امام سابق بروضه رضوان رحلت نمودی امام لاحق
مهری که بنام اوست بر داشته بطریق سلوک خود عارف گردد منقولست که آنحضرت در حین وضو گرفتن رنگ رو را میباخته

و در حین صلوة از بابت برگ پیه میزیده از خوف الهی پرسیدند از او که این چه حالت گفت هیچ میدانید
باکه مناجات بایدم نمود و بطاعت که بایدم قیام کرد و ایضا مرویست باسانید صحیحه که شبی در نماز بوده
که شیطان بصورت مار مهیب قوی جثه شده انگشت پای مبارک او را گزیدن گرفت که شاید مشغول کند
آنحضرت را و الم بسیار صعبی در دل معنی او چیزی مع هذا هیچ چه باعث شغل و التفات او گشت بتوجه تامی
از نماز فارغ شد بعد از امتحان چنانی شیطانی ظاهر گشت حضرت فرمود که ملعون درین حالت از نفس
غیبی صدا بلند کرد دید که انت زین العابدین حقا این لقب مشهور گشت و همچنین شبی در محراب طاعت کرم مناجات
بود که آتش بآن منزل افتاده شعله در گرد دید از اطراف و جانب هر چند فریاد بر آوردند که ای جناب هیچ در وقت
نشد تا آتش بحوالی آنحضرت رسیده بحکم او خاموش گشت روایت شده باسانید صحیحه که روزی آنحضرت
مهمان داشت غلام او سیخ بریانی بسرعت می آورد از دست او رها شده بر سر پسر علی بن الحسین علیه السلم خورد و بسبب
قتل او شده و آن غلام از حیرت و خوف نزدیک بود که قالب تهی کند حضرت دل آسائی داده فرمود نه باکی نیست
عمدا نکرده تر آخا لصا لوجه الله آزاد کردم و اخراجات ترا بر خود لازم نمودم بعد از آن فرمود آن پسر را دفن
نمودند منقولست که محمد بن اسامة بن زید در مرض موت گریه میکرد حضرت علی بن الحسین حاضر بود سبب گریه پرسید
گفت پانزده هزار دینار قرض دارم و ترکه من وفا باداء آن نمیکند فرمود خاطر جمع دار اداء آن مبلغ بر منست
و من ضامنم مراد از هر دینار قریب بیک اشرفی طلاست و شاهد فصاحت و بلاغت آنحضرت مانند
صحیفه کامله در میان خاص و عام مشهور و معروف است و مرویست که هر شبی و روزی هزار رکعت نماز میگزارده
و پست و چهار بار از عبادت را بجای آورده بوده و درین امت از کثرت بکاء و شدت خوف و بسیاری
خشیة بجای یحیی علیه السلم محسوبست و هزار بنده آزاد کرده و هر شب پنهانی مردم حوالی را اطعمه نموده

بروش

بروش خود و میکشیده بفقرا و مساکین قسمت مینموده اما اسم او مذکور شد که علیست کنیة او ابو الحسن و ابو محمد القاب سید
العابدین زکی و امین و غیره عدد اولاد آنحضرت پانزده است اولاد ذکور محمد الباقر و عبد الله و حسن و زید
و عمر و حسین الاصغر و عبد الرحمن و سلیمان و محمد الاصغر و عبید الله و حسین و علی بنات خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم
و مدت عمر آنحضرت پنجاه و هفت سال و وفاتش در هیجدهم محرم الحرام موضع قبر او در بقیع در پهلوی امام حسن علیه السلم
امام پنجم در بیان شطری از فضیلت و حالات امام محمد باقر علیه السلم ابن علی بن الحسین مادر آنحضرت فاطمه
بنت حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلم و ولادت او در سیم شهر صفر در مدینه مشرف مناقب آنحضرت از حد احصا
متجاوز است چنانکه مسطور شد قبل ازین که امام می باید افضل و اعلم و اکرم و اشجع و اورع اهل آنزمان بوده باشد
چنان بود علی بن الحسین علیه السلم با تعدد اولاد بامر الهی و نص رسول الله در حین رحلت ازین مرحله بروضه رضوان محمد
الباقر را طلب نموده جفر جامعه و مصحف فاطمه و درع رسول الله و انگشتری و غیره آنچه تعلق بامام زمان دارد
که باید مذکورات نزد او باشد که علامت امامت است باو سپرده روایت نموده میمون قداح از جعفر بن
محمد از پدر خود علیهما السلم که فرمود محمد الباقر علیه السلم که رفتم نزد جابر بن عبد الله رحمه الله علیه بعد از آنکه مکفوف البصر شده
بود سلام کردم جواب داد گفت چه کسی گفتم محمد بن علی بن الحسین علیه السلم گفت پیشتر آی رفتم دست مرا بوسیده
و اراده نمود دست و پای مرا بپای من که ازو مانع شدم پس گفت رسول صلی الله علیه و آله ترا سلام رسانید گفتم و بر او باد
سلام الله و رحمة الله و برکاته گفتم کار چون بود این قضیه گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله بودم روزی فرمود یا جابر
که بمانی آنقدر که ملاقات نمائی یکی از فرزندان من که مسمی بمحمد بن علی بن الحسین باشد که عطا نموده باو الله تبارک
و تعالی نور هدایت و حکمت را پس رسان از من باو سلام مرا و این روایت باسانید مختلفه در کتب و احادیث
علمای شیعه رضوان الله علیهم مسطور است بقلیلی از تفاوت در الفاظ و عبارات و دیگر خبر لوحست که جبریل

علیه السلم برای رسول الله از بهشت آورده بود که در آن اسامی ائمه اثنی عشر مرقوم بوده این روایت هم باسانید صحیحه
در کتب احادیث مذکور است و نام محمد بن علی در آن لوح مسطور است و دیگر خبر حبابه والبیه است
که مذکور شد آن سنگ را نزد حضرت محمد بن علی علیه السلم آورده مهر نمود بر آن و نقش خاتم صورت پذیر
گشت در او و دیگر خبر نامه است که در آخر ایام رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل علیه السلم آورد و دوازده مهر داشت
بنام ائمه اثنی عشر که هر یک مهر بنام خود را مفتوح ساخته عمل بآنچه در او مسطور بود نمایند یکی از آن مهرها بنام محمد بن علی
علیه السلم بوده و دیگر در آیه ذوی القربی و تطهیر داخلست و معصوم بالطاف الله الخاصه و داخلست در آیه کریمه
فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ که مراد از اهل ذکر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اند و روایت کرده اند
که روزی حضرت باقر علیه السلم در نماز بود طفل او بچاه افتاده والده او هر چند فریاد کرد حضرت ملتفت او
و فرزند خود که بچاه افتاده بود نشد و والده گفت که قریش چه سنگین دلند بعد از ادای وظایف صلوة باقر
علیه السلم دست مبارک بچاه کرده آن طفل را صحیح و سالم بر آورد و بآن ضعیفه داد و گفت که دانسته هر که
عبادت الله تعالی را بنده محافظت نماید و از روی اخلاص و آداب آنرا بجای آرد الله تعالی حافظ اولاد
و اموال و کافل احوال اوست و دیگر روایت نموده عبد الله بن معویه الجعفری که شخصی از بنی امیه والی مدینه بود
روزی مرا طلب نمود و گفت محمد بن علی الباقر بگو که از تو بمن رسانیده اند که مردم را متابعت خود میخوانی
اگر از این حرکت متقاعد نگردی از من بتو آن خواهد رسید که باعث عبرت دیگران گردد و عبد الله گفت از مجلس او
بسیار محزون و ملول گشتم چون از پیش آن ظالم برآمدم در راه بحضرت باقر علیه السلم مصادف گشتم سلام کردم
جواب داده تبسم نمود آنچه آن ملعون بمن پیغام کرده بود پیش از آنکه از خبر او گفتگو نمایم بی زیاد و نقصان
بمن بیان نمود و فرمود که عبد الله باین بی ادبی که از و صادر شد بعد از دو روز دیگر معزول خواهد شد چنانکه

نمود

فرموده بود بعد از دو روز معزول شد و روایت کرده ابو بصیر که زید بن الحسن علیه السلم را با محمد بن علی بن
الحسین علیه السلم مخاصمه بود و ادعای امامت مینمود و اسبابی که تعلق بامام دارد از بابت شمشیر و درع
رسول صلی الله علیه و آله و غیره طلب میکرد محمد بن علی علیه السلم او را با زید بر خورد فرمود یا زید تا دختریست
سکینه نام شش ماهه که ولادت او را مخفی داشته اگر ادای شهادت کند که من احقم بمیراث رسول صلی الله
علیه و آله و امامت ترک فضولی میکنی گفت بلی پس همراه یکدیگر زید بن حسن بن علی بخدمت امام محمد باقر بسکینه
گفت بفرمان الهی و قدرت ادای شهادت نمای سکینه در گهواره باذن الله تعالی متکلم گشته گفت
ای پدر امامت حق محمد بن علیست ترک دعوا کن زید ترک دعوا کرده بجبت ظاهر قسم خورده دیگر از یکنوع ادعا
ننماید دیگر فرمود اگر این سنگ ادای شهادت نماید راضی میشوی گفت بلی پس حضرت اشاره بر آن سنگ نمود
بفرمان الهی بسخن آمده گفت ای زید درین دعوا باطلی زید از واهمه بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ترک
نمودم دیگر حضرت فرمود اگر این درخت از امکان حرکت نماید و ادای شهادت نماید ترک دعوا میکنی گفت
بلی درخت را طلب نموده باذن الله پیش آمده ادای شهادت نمود گفت ای زید اگر ترک فضول نمیکنی عنقریب
کشته میشوی خوف بسیاری بزید رو داده قسم یاد نمود دیگر دعوا نکند حدیث طولی داشت اکتفا بهمین نمودم
اما عمر آنحضرت پنجاه و هفت سال اولاد آنحضرت جعفر الصادق و عبد الله و ابراهیم اناث ام سلمه و بعضی
روایات عدد اولاد را هفت نفر گفته اند مدفون در بقیع است صلوات الله علیه و کنیه او ابو جعفر است
ریاض پنجم در بیان فضایل جعفر بن محمد الصادق و ابی الحسن موسی بن جعفر مشتملست بر دو مطلع مطلع اول در ایراد
سطری از فضیلت و کمالات امام المغارب و المشارق جعفر بن محمد الصادق علیه السلم از خطای اهل بیت و مروج
دین محمدیست ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در هفدهم ربیع الاول والده او ام فروه بنت قاسم

بن محمد بن ابابکر کنیت او ابوعبدالله و لقب او صادق و صابر است اسم او جعفر فضیلت و جلالت شان و رفعت
قدر و سمو مکان آن یگانه گوهر دریای القدس بیش از آنست که به بسیاری بیان سخنوری از آن شمه
بیان توان آورد و مخالفان همگی حق شناسند که مانند او دیدهٔ ایام ندیده و مثل صبح صادق نور او از مشرق تا مغرب
رسیده و آوازهٔ فضل او مثل هوا عالم گیر و صیت کمالات او در روز بان صغیر و کبیر آنچه از آیات قرآنی و احادیث
دال بر امامت بود که رقم زدهٔ کلک شکسته سلک گردید تمام در شان او صادق و وارث علم اولین و آخرین
بوده و در مدینهٔ علم را عنایت سبحانیت الهی بروی او گشوده و اعمار رواة احادیث و نقلهٔ اخبار
و حافظان آثار آن حجة الله را از ثقات جامع کتب رجال چهار هزار بضبط قلم داده اند عالم بوده
بعلم غابر و مزبور و نکت در قلوب و نقر فی الاسماع جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و صحیفهٔ جامعه که در او
جمیع ما یحتاج الناس الیه است در نزد او بوده مراد از علم غابر علم با آنچه سانح خواهد شد و علم مزبور
آنچه سانح شده علم نکت فی القلوب الهامست و مقصود از نقر شنیدن کلام ملائکه در شب قدر
و غیره است اما شخص ملک را امام نمی بیند جفر احمر عبارت از ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله
علیه و آله در وست اما جفر ابیض ظرفیست که کتب نازلهٔ الهی همگی در آنجاست مصحف فاطمه که بخط
علی علیه السلم و املای جبرئیل علیه السلم است در آنجا حوادث مسطوره که بعد از این سانح خواهد شد و نام پادشاهان
تا قیام قیامت مراد از جفر جامعه کتابیست طول آن هفتاد گز املای رسول صلی الله علیه و آله و خط علی علیه السلم
در آنجا مذکور است جمیع ما یحتاج الناس حتی ارش خدش و جلده و نصف جلده و دیگر الواح موسی علیه السلم
و عصا ایشان و انگشتر سلیمان علیه السلم و طشتی که در آن موسی علیه السلم قربان میکرده اند و تقرب با آن میجسته
و مثل سلاح رسول صلی الله علیه و آله تابوت سکینه است در بنی اسرائیل که پیش هر که بوده علامت نبوت او

میشده و مجموع مذکورات نزد حجة الله علی الخلایق ابی عبدالله جعفر الصادق بوده مخالف و موافق کرامات
و خوارق از او نقل کرده که در دست او جاری میشده و از آنجمله است اخبار صادق علیه السلم از زید و پسر او
یحیی رحمة الله علیهما که خروج خواهند کرد و کشته خواهند شد و از آنجمله روایت نموده هرون زیات که برادرم
معتقد امامت صادق علیه السلم نبود روزی آنحضرت احوال او را پرسید گفتم حال او بسلامت و صحت
مقرونست اما با مقتدائی که تابع فرمان آل رسول الله صلی الله علیه و آله شود فرمود مانع او چیست
گفتم مرد صالح متورعیست میگوید تا حال حضرت شما در نزد او هویدا گردد متبع نمیگردم فرمود تقوای او مانعست
پس چرا در بیخ تقوی و ورع مانع فساد او نشد که چنان عمل قبیح از او بفعل آمد و از متابعت آل رسول الله
صلی الله علیه و آله مانع میگردد سلامتی او پس برادرم را گفتم آنچه حضرت فرموده بود قسم داد مرا ابی عبدالله
گفت گفتم آری بخدا قسم گفت اشهد انه حجة الله علی الخلایق کاو گفت هیچکس را از این خبری نیست شبی در راه
بلخ با مردی که کنیزک جمیله داشت هم سفر بودم سرما اشتداد نموده محتاج آتش گشتیم گفتم بر فتیم با تو محافظت
اسباب کن من همه بهم رسانم یا من محافظت نمایم تو تحصیل همه کن گفت کار رفت و رفت شیطان لعین
مرا بر متابعت نفس واداشت بر آن کنیزک تعدی نمودم راضی گشته آن امر قبیح از من صادر گشت بخدا که هیچکس واقف
نشده بکسی هم اظهار نکرده ام این گفتگو سالی گذشت برادرم را شوق خدمت آنحضرت بر دل غالب گشته بشرف
پای بوس او مشرف شد از مجلس حضرت وقتی برخواست که مهر محبت صادق علیه السلم بر لوح سینهٔ او نقش نشست
و از آتش محبت قلب او در بوتهٔ اخلاص خالص عیار و در دوستی او کامل برآمد و از آنجمله است عبدالله بن
الحسن اکابر و سادات علویین را جمع نموده بود و مدعایش آنکه بیعت کنند بر خلافت به پسر او که ملقب بمهدی نموده
و صادق علیه السلم را نیز طلب کرده اظهار مقصد نمود حضرت فرمود این کار نمیشود مگر دو پسر کشته خواهند شد

این امر بصاحب عبای اصفر میرسد که منصور عباسی باشد و او دران مجمع حاضر بود این کلام را شنید
مسرور و خرم گشت دانست که سخن صادق علیه السلم حین صدقست چنانکه فرموده بود و مهدی پسر عبد الله
بن الحسن خروج نموده کشته شد و از انجمله است که روایت کرده است داود بن کثیر که روزی در مجلس
صادق علیه السلم بودم موسی کاظم علیه السلم طفل بود از در بیرون آمد و سلام کرد حضرت فرمود ای پسر که من
حال تو امروز چونست گفت لله الحمد که قرین صحت و سلامتم مرا میل انار و انگور است و درین فصل موسم
آنها نیست صادق علیه السلم فرمود ای داود برو باین باغ برای فرزندم انگور و انار بیار امتثال امر نمودم
در خاطرم میگذشت شاید برای تسلی طفل چنین فرموده باشد چون بباغ رفتم یک خوشه انگور نفیس و اناری بنظر
آوردم و انار بالیده بر درخت بود و را چیده آوردم دانستم این از کرامات و خوارق عادتست که الله
تبارک و تعالی در دست آل رسول صلی الله علیه و آله جاری میسازد و از انجمله است که ابان بن تغلب روایت
کرده صبحی بر در خانه صادق علیه السلم آمدم جمعی منتظر آوردم که از خدمت او بر می آمدند بنوع بنزه نشستند
هرگز چنان پاکیزه و خوش سیما و نورانی از مخلوقات ندیده بودم که یکبار غایب شدند چون بخدمت حضرت
مشرف شدم فرمود ملائکه بودند الحال بزیارت روضه حسین بن علی علیه السلم متوجه شدند و دیگر روایت نموده
عبد الرحمن بن الحجاج که در خدمت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیه السلم از مکه معظمه بمدینه مکرمه میرفتم گفتم یا سیدی
علامت امامت چیست فرمود اگر کوه را طلب کند اجابت نماید دیدم که کوه بجانب حضرت روان شد
حضرت نظر بمن افکنده نمود گفت بجای خود قرار گیر جابر جعفی نقل نموده که روزی مستفکر بودم که آیا از جیوانات
کدام اند که تخم میگذارند و کدام بچه می آرند که حضرت صادق علیه السلم رسیده فرمود که هر حیوانی که گوش دارد
بچه می زاید و آنچه خارد سیغه می نهد کرامات و خوارق او زیاد تر از آنست که در مختصر توانی درج نمود

پس اختصار

پس اختصار اولی و انسب بمطلب است اما عدد اولاد آنحضرت ده بود و اند اسمعیل و عبد الله و موسی و اسحق
و محمد و عباس و علی و بنات ام فروه و اسما و فاطمه اما عمر آنحضرت شصت و پنج سال مدفون در بقیع است
سلام الله علیه مطلع دوم در ایراد جزئی از فضایل و کمالات و کرامات قطب فلک ولایت آفتاب سپهر خلافت
موسی بن جعفر الصادق علیهما السلم درجه منزلت آن عالیمقام بلندتر از آنست که باسطرلاب دانش ارتفاع
آن لرزین پایه قدر او را در درگاه آگهی توان گرفت و مرتبه نکور شید سپهر امامت والاتر از آنست که کمند
بینش بکنگره قصر کمالش تواند رسید اما ولادت آنحضرت در ابوا در هفتم صفر اسم او موسی علیه السلم
و کنیت او ابو ابراهیم و ابو الحسن و لقب آنحضرت عبد الصالح و الکاظم از جمله کرامات آن مقتدا اعالی و اعاظم و کعبه افاضل
و اکارم مفضل بن عمر روایت کرده که عبد الله افطح برادر آنحضرت دعوی امامت نمود موسی بن جعفر
بجمعی از موالیان را جمع نمود و عبد الله نیز حاضر بود فرمود هیمه بسیاری بر سر هم چیدند و آتش زدند حضرت
برخاسته میان آتش رفت و دیر گاه در توی آن آتش آرام گرفته بعد از ان بیرون آمد گفت ای برادر اگر
ترا دعوی امامت در خاطر خطور میکند در میان آتش رو برای امتحان تو هم قلیلی آرام گیر رنگ روی
عبد الله متغیر گشته از انمحفل بدر رفت دیگر علی بن حمزه روایت کرده روزی در خدمت موسی کاظم علیه السلم
در خارج مدینه طوف میکردیم مرد مغربی دیدیم که زاری و ناله میکند حضرت فرمود چه حالتست ترا گفت قصد حج دارم
راحله من مرده و بارش بزمین مانده و رفقای من رفته تنها و بیچاره مانده ام فرمود میخواهی راحله ات زنده شود
گفت ای جوان وقت استهزا نیست حضرت بکلام غیر مفهومی متکلم شد چوبی بر الاغ زد برخاسته
باذن الله تعالی آمد دست و پای او را بوسه زد و راحله را بار نموده بشتاب تمامی در عقب رفقایش
شتافت دیگر منقولست از شقیق بلخی که از اکابر صوفیه است گفت از بلخ بقصد زیارت کعبه معظمه برام

تا بقادسیه رسیدم با قافله روانه بیت الله شدم قافله چون فرود آمد جوانی بنظر آوردم زرد چهره نورانی
آثار صلاح و فلاح از چهره ماه او هویدا بود و از اهل قافله دور و تنها نشسته بود و چیزی از او بر دل من نشست
در دل گفتم از صوفیه خواهد بود که بر دوش مردم بار میخواهد پیش رفتم که از حال او آگاهی حاصل نمایم چون نظرش بر من
افتاد فرمود یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم در دل گفتم که عبد صالحیست که آنچه در دل (که متوجه او بودم)
من گذشته بنور ولایت دانسته و نام مرا هم بی سابقه آشنائی بر زبان جاری نمود خواستم در باب او بنظر
من غایب شد در منزل دیگر دیدم همان جوان را از قافله جای نموده مشغول نماز است اما از باب برگ بید
لرزانست از خوف و خشیه متوجه او شدم فرمود یا شقیق قال الله تعالی و انی لغفار لمن تاب و آمن
و عمل صالحا ثم اهتدی در دل گفتم این جوان از ابدالست که دو مرتبه نهانی مرا دریافت بعد از آن بمنزل
دیگر که اسمی زباله بود رسیدم دیدم که بر لب چاهی ایستاده و بر دست او کشکولیست اعای نموده در حال
آب بر لب چاه آمده ظرف خود را پر نمود و وضو گرفت و چهار رکعت نماز گزارده بعد از آن چند قبضه ریگ
برداشته بسوی آب ریخت شروع در اکل نمود پیش رفتم و سلام نمودم مشرف بجواب شدم گفتم ای
بنده گرامی مرا هم ازین چیزی که خود را میدهی بهره مند گردانی مرا از آنچه الله تعالی بتو کرامت نموده ظرف را پیش
من نهاد و گفت یا شقیق لم تزل نعم الله علینا ظاهرة و باطنة فاحسن ظنک بربک و از آن
طعام خوردم سویق شده بود آن ریگها و شکر در عمر خود بآن لذت و عطر چیزی نخورده بودم چند روز
محتاج باکل نشدم دیگر او را ندیدم مگر در کعبه مکرمه شبی که نماز بخشوع و خضوع و بکا بجای آورد تا آنکه شب
گذشت و صبح دمید و طواف خانه بجای آوردم و بیرون آمدم دیدم که غلام سوار شده موالی و خدم در جلو
پرسیدم کیست گفتند موسی بن جعفر علیه السلام این مذکور شده بود کرامات آنحضرت زیاده از آنست که بیان

آید

احاطه بشرح آن تواند نمود لهذا اختصار بچندی نمودم اما عدد اولاد ذکور بیست و اناث بیجده بوده زید
ابرهیم عقیل هرون حسن حسین عبد الله محمد احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبد الرحمن قاسم جعفر
اصغر علی اسما بنات خدیجه ام فروه اسما علیه فاطمه صغرا ام کلثوم صغرا ایضا فاطمه و ام کلثوم آمنه
زینب صغری ام القاسم حکیمه اسما صغری محموده امامه میمونه علت وفات در حبس هرون الرشید مسموم
بزهر عمر آنحضرت پنجاه و پنج سال مدفون در بغداد است **ریاض ششم** در بیان قلیلی از فضایل و کمالات
علی بن موسی الرضا علیه السلم مشتملست بر دو روضه **الروضة اول** در ایراد جزوی از اجزای لا متناهی مناقب
و کرامات آن شمع مشکوة القدس و نور مصباح تزکیه امام ثامن ضامن و ایام ولادت و بیان سن
شریف و عدد اولاد و غیره ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در بیست و یکم ذی القعده سن آنحضرت پنجاه و یکسال
سبب وفاتش مامون ملعون بود بزهر و محل دفن در سناباد طوس در منزل حمید بن قحطبه عدد اولاد چهار
گفته اند محمد و حسین و جعفر و ابرهیم و حسین در سه سالگی بعلت آبله در قزوین بروضه فردوس خرامیده و همان
دران بلده مدفونست بعضی کمتر ازین عدد گفته اند اسم شریفش علی لقب رضا کنیه ابا الحسن از جمله کرامات
مرویست از والده آنحضرت که میگفته در حمل علی بن موسی الرضا علیه السلم ثقل حمل در خود نمی یافتم اما در شکم
خود صدای تسبیح و تهلیل می شنیدم مرا خوفی و هولی بر ید آمد بعرض موسی الکاظم علیه السلم رسانیدم مرا تسکین
میداد چون وضع حمل نمودم سر بزمین نهاده بعد از سجده سر بسوی آسمان نموده و دستهای مبارک برداشته سخن
چند گفت که مفهوم نشد بحضرت امام موسی علیه السلم نقل نمودم فرمود چشمت روشن باد این فرزند گرامی بهوش که
حجت الهیست بر عباد امام الرضا روایت کرده حبیب که رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که در مسجدی فرود آمده
با اهل حاج و در پیش حضرت طبقی خرما بود سلام کردم جواب داده قبضه از خرما بدست من داد شمردم هجده دانه بود

در عالم خواب در دل من آمد بعد ازینکه عمرم باقی خواهد بود در دار دنیا و زیست پنجاه سال خواهم کرد و خواب را
بهیچ کس نگفتم بعد از چند روز در همان مسجدی که در خواب دیده بودم گفتند حضرت رضا علیه السلم فرود آمده مردم
بشتاب تمامی متوجه خدمت بودند همراهی کردم دیدم همان طوری که در خواب مرئی شده بود بجای رسول الله
صلی الله علیه و آله تکیه نموده و طبق خرما نزد او است سلام کردم جواب داد و کفی از خرما برداشته بمن داد
شمردم هیجده بود گفتم فدای تو گردم زیاده تر کن فرمود که اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله زیاده تر میداد من هم
میدادم از آنجمله در عیون اخبار الرضا مسطور است که در طوس غلامان غور و حضرت بزبان بربری با هم سخن
میگفتند حضرت شنید با ابا صلت هروی فرمود صباح حجامی بیار و چون ازین غلامان یکی را که با هم بزبان خود میگویند
که هر سال در شهر خود درین موسم خون میگرفتیم راوی گوید تعجب نمودم در دل خود که حضرت بغیر زبان عرب میداند
و مردم بربر را هرگز ندیده که عارف بلغت ایشان شده باشد حضرت گفت امام زمان حجة الله بر همه لغات طبقات
انام را بداند و بزبان طیور و وحوش عالم باشد و دیگر ابراهیم بن موسی روایت کرده که روزی با حضرت در صحرا
بودم در زیر درختی نشسته بودیم هیچکس با ما نبود گفتم چه روز در فدای تو باد عید نزدیکست بجهة خرج عیال هیچ
ندارم حضرت زمین را اندکی کنده زر طلا بر آمد قبضه بمن داد و بعد از آن فرمود این زر را بگیر حال پوشیده دار
و ازین زر برکت الله تعالی بتو ارزانی خواهد داشت بجهة القسم قسمی از ایام گذشته که مالک سامان بسیار
شدم مال من بهفتاد هزار دینار رسید و شکر آلهی بجای آوردم و در وجه محمد و آل او فرستادم چون کرامات
و خوارق عادتی که از آنحضرت صادر شده بعد از رحلت هم در روضه مطهر و در مرقد منور بظهور می آید مشهور
مخالف و موافق مذکور است اختصار نمودم **روضه دوم** در بیان فضیلت و ولادت و مدت عمر و عدد اولاد
و چندی از کرامات محمد بن علی الرضا اما ولادت آن منبع علم و سداد و مجمع البحرین فضل و رشاد شافع یوم معاد

محمد بن

محمد بن علی الجواد در مدینه مشرفه در دهم ماه رجب والده آنحضرت سکینه اسم شریفش محمد علیه السلم لقب تقی
کنیه ابوجعفر ثانی عمر آنحضرت بیست و پنج سال مرقد مطهر منوره او در محروسه بغداد در مقابر قریش فضیلت
آنحضرت بیش از آنست که بطون اوراق و متون صحایف حامل آن تواند گشت ان شاء الله بعضی از کرامات آن
سید سادات بقلم شکسته رقم خواهم داد الله تبارک و تعالی در صغر سن حکمت و علم و دانش و سایر کمالات
صوری و معنوی با آنحضرت عطا کرده بخلافت کبری و نیابت عظمی امتیاز داده برگزیده بود چنانکه یحیی علیه السلم را.
روایت کرده محمد بن میمون که در مکه معظمه بخدمت امام رضا علیه السلم مشرف گشتم قبل از آنکه بخراسان متوجه گردند
گفتم یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله اراده سفر مدینه دارم مکتوبی بمخدوم زاده عالم و عالمیان ابوجعفر تقی
نمایند که بوسیله این شرف پای بوس آنحضرت حاصل کرد حضرت رضا علیه السلم تبسمی نموده و مکتوب شریف مرا
محمد التقی در آن ایام قریب به شش ماه بود مکتوب را مصحوب من نموده بعد طی مراحل بمنزل مقصود رسیدم خادمی را
بر در سرای رضا علیه السلم دیدم گفتم کتابتی آورده ام مخدوم زاده را بیرون آر تا ببیند او مشرف و مسرور گردم
خادم بیرون رفته در صندوق منزه را از مهد مقدس برداشته بیرون آورد سلام کردم بجواب مبادرت
نمود و فرمود ای محمد حال تو چیست در اثنای راه چشم مرا علتی روی داده که از حلیه نور عاطل گشته بود
گفتم یا ابن رسول الله چشمم از بینائی عاری شده فرمود پیش آی نزدیک رفتم کتابت را بدست مبارک
او دادم و دست خود را بچشم من مالید فی الفور دیده ام روشن گشت پای آنحضرت را بوسیدم
مکتوب را گشوده با صغر سن جواب نوشت و از آن روز روشنی چشم خود را افزون می یابم و دیگر روایت نموده
حسین مکاری که روزی بخدمت آنحضرت در بغداد مشرف شدم و کمال تعظیم و توقیر و احترام مأمون نسبت باو
بخاطرم خطور نموده بخیالم رسید که حضرت با چنین نعم و فور کامرانی دیگر با وطن مألوف که مدینه مشرفه

باشد نخواهد نمود دیدم رنگ مبارک او متغیر شده ساعتی بر پشت افکنده بعد از آن فرمود ای حسین بحق اقسم که نان
جو با نمک خوردن و بسر روضه منوره جدم زایر بودن بهزار مرتبه مرا خوشتر از این نعمت که مشاهده مینمایی
بلکه این حال که دیدی بزرین احوال منست و دیگر مامون خواهش بسیاری داشت که دختر خود ام فضل را با مام محمد
تقی عه بدهد چون اراده او مسموع اولاد عباس شد انکار بر جمیع بجای آوردند و جمعیت نموده نزد مامون آمدند گفتند که
چنین مسموع میشود که اراده امیر المومنین آنست که ام فضل را بعقد نکاح ابن الرضا در آورد از اصابت رای
بعید است و اراده والیست غیر سدید چه او در صغر سن است اگر ناچار این فخر را از اهل بیت خود
زایل میگردانی و ایشان را محروم میسازی باری او را بگذار تا درست سواد و رسوم بیاموزد ادبی
آموزد بعد از آن امیر المومنین مختار است مامون گفت غلط کرده اید که علم آل رسول صلی الله علیه و آله موهبتی
ولدنی است تفاوتی کوچک با بزرگ ندارد اگر شکی داشته باشید امتحان کنید اولاد عباس با این قول
مسرور و خرم گشتند نزد یحیی بن اکثم که اقضی القضاة و اعلم اهل آن روزگار بود رفتند نقد و جنس بسیاری قبول
نمودند که بعد از الزام محمد بن علی الرضا علیهما السلم با وی دهند میعاد و معین نمودند آن روز مامون سران سپاه و
و اکابر عرب و عجم را در آن مجلس خاص خود بار عام داده طلب نمود و محفل مشحون بعلمای آفاق نمود از اکابر و فضلای
هر دیار کرده بود و سجاده در جنب خود برای حضرت تقی علیه السلم گسترد و یحیی بن اکثم داخل مجلس شده در مقابل
آنحضرت جای ساخت طلب اذن سوال از مامون نمود و حضرت تقی علیه السلم را سن شریفش در آن اوان
نه سال و چند ماه رسیده بود گفت یحیی به تقی علیه السلم که فدای تو گردم چه میگویی در محرمی که قتل صید نماید تقی
علیه السلم فرمود آیا این صید آیا در حل یا در حرم عالم بود محرم یا جاهل بقتل صید عمدا بود و یا سهوا یا خطا محرم
آزاد بود و یا بنده و یا کبیر محرم مبتدی بود بقتل یا معید از طیور بود صید یا از غیر از صغار طیر بود یا کبار مصر بود

محرم آیا ان فعل بار اول کرده یا دوم در شب قتل صید شده یا در نهار محرم بعمره بود که قتل صید نمود یا بحج محرم بود حضرت آنقدر
از شقوق نقل نمود که یحیی را حیرت روی داد و عاجز از جواب گشت و منقطع شد چنانکه اهل مجلس همه آثار عجز و حیرت
از روی او مشاهده نمودند مامون گل گل شکفته شد حضرت تقی علیه السلم از او سوال نمود و فرمود که کدام زن
که بر او اول روز حرام است و چاشت حلال و پیشین حرام و عصر حلال و باز حرام نزد غروب حلال و بین عشا حرام
نصف شب حلال صبح حرام یحیی گفت فدای تو شوم نمیدانم مامون گفت که قربان تو شوم حضرت فرمود
جاریه است که اول روز حرام است نظر بسوی او چاشت او را خرید از صاحبش حلال شد نظر بسوی او ظهر آزاد
نمود حرام شد بر او وقت عصر عقد کرد حلال گشت وقت مغرب مظاهره نمود حرام شد عشا کفاره داد حلال
گشت بر او نصف شب طلاق داد حرام شد حین طلوع صبح رجوع نمود حلال گشت مامون روی با اهل مجلس نمود
گفت حال دانستید که من دانایم بآنچه شما جاهلید بآن گفتم بشما علم اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
لدنی است حکم ایشان حکم یحیی علیه السلم دارد که در صغر سن حکمت و نبوت با و الله تبارک و تعالی بفضل خود
عطا نمود و گفت که جمیع شقوق مسئله یحیی را حضرت تمام شقوق قتل محرم صید را بیان فصیح ادا
نمود که آواز تحسین از هر طرف بلند گشت بعد از آن مامون گفت بآنحضرت که خطبه نکاح بخوان خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت خوانده و بمهر جده خود فاطمه علیها السلم که پانصد درهم است صداق تعیین نموده
و مامون از جانب دختر خود قبول نموده صلات گران باکابر بنی هاشم و با ولاد عباس داده و سران
سپاه را خلاع فاخره عطا نمود با عزاز و اکرام تمام ام فضل را با حضرت روانه مدینه مکرمه نموده و دیگر روایت
کرده محمد بن حسان از علی بن خالد که گفت در سر من رای بودم بمن رسید اینکه مردی محبوس است
که از ناحیه شام آورده اند او را و میگفتند ادعای نبوت کرده خود را با و رسانیدم او را یافتم عاقل

وحکایت است که پرسیدم حال تو گفت من مردی از اهل شامم و دوستدار اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
در مسجدی عبادت مینمودم که سر حسین علیه السلام را در آنجا وقتی که بدمشق میبردند نهاده بودند در یک سال
شبی بعادت معهود عبادت الهی در آن مسجد بجای می آوردم دیدم جوانی پیش من حاضر شد بمن گفت برخیز اشتغال
فرمان او نمودم او روان شد من هم از عقب او روانه شدم لحظه گذشته بود که بکوفه رسیدیم بمن گفت میدانی
کدام مسجد است گفتم نعم نماز کردیم در آنجا بعد از آن روانه گشت من نیز در دنبال او روان شدم لحظه شد
که بمکه رسیدیم طواف کردیم بعد از آن روانه شد لحظه نگذشته بود که بمسجد رسول صلی الله علیه و آله رسیدیم نماز کردیم
و روانه شدیم بهمان مسجدی رسیدیم که عبادتگاه من بود آن جوان غایب شد غافل گشتم که از وی استفسار ننمودم که کیست
و چه نام دارد و ملول و محزون بودم و همین این مطلب را داشتم تا سال دیگر همان موسم در محراب مشغول نماز بودم
آن جوان حاضر شد بطریق نخستین در مواضع متبرکه باهم نماز و طواف بجای آوردیم بعد از آن قسم دادم آنحضرت را
که کیستی گفت محمد بن علی الرضا علیه السلام و غایب شد صبح من این امر را افشا نمودم تا این قال بگوش محمد بن عبد الملک
الزیات رسید احوال را از من پرسید مخفی نداشتم گفتم مرا حبس نموده بعراق روانه نمود گفتم باز بمحمد بن عبد
الملک رقعه بنویس شاید ترا ازین محنه خلاص کند آنرو در پشت رقعه او نوشته بود آنکس را که در یک شب از شام
بعراق و کعبه و مدینه برد بگو ترا نجات دهد بعد از چند گاه نزد او رفتم همان روز رقعه باو رسیده بود دلگیر و محزون
از پیش او برآمدم صبح آنروز از آنجا میگذشتم دیدم ازدحامی و غوغاییست پرسیدم چه سانح شده گفتند
مردی که مدعی نبوت بود و نمیدانیم در حبس او را چه پیش آمد بزمین فرو رفته یا بآسمان عروج نموده و حارس بسیاری
دور مجلس را گرفته بودند و قفل وابسته و رخنه پیدا نگشته زنجیر پاره پاره و آنمرد نابدید شده و علی بن خالد که مخالف مذهب
بود چون ملاحظه این کرامات نمود امامی و شیعه اثنی عشری گشته پاکیزه اعتقاد شد کرامات و خوارق عادات

که از آنحضرت

که از آنحضرت بمنصه ظهور پیوسته بیش از آنست که درین رقیمه درج توان نمود پس اکتفا بهمین قدر اولی بود اما عدد
اولاد آنحضرت علی و موسی بنات امامه و فاطمه **ریاض نهم** مشتملست بر سه اشراق اول در فضیلت
و کرامات و ایام ولادت و عدد اولاد و مدت امامت و غیره علی النقی اشراق دوم در فضیلت و کرامات
حسن بن علی العسکری و شهور ولادت و عدد اولاد و ایام امامت و غیره اشراق سیم در فضیلت و کرامات
خلیفه الرحمن صاحب العصر و الزمان حجة الله علی الثقلین نور الحرمین محمد بن الحسن **اما اشراق اول** در بیان تاریخ
ولادت و مدت امامت ابو الحسن علی الهادی اما ولادت او در مدینه روز جمعه دوم شهر رجب مدت
عمر چهل و یکسال سبب وفات معتمد لعین زهر داد و آنحضرت افضل و اعلم و اشجع و اورع و اسخا و اتقی اهل آن روزگار
بود بحلیه عصمت آراسته و ذات قدسی صفات او از شمایم افعال رذیله پیراسته منصوص بنص امامت
و مخصوص بتشریف خلافت مظهر آیات کمال و مظهر صفات جلال و جمال آیینه دار حسن ازلی امام علی النقی از جمله کرامات
آنجناب اینست که روایت کرده ابی هاشم که روزی بمجلس ابو الحسن علی الهادی علیه السلام رفتم آنحضرت با من بزبان
هندی تکلم نمود گفتم یا بن رسول الله زبان هندی نمیدانم سنگریزه برداشت و بدهن مبارک گرفته بعد از لمحه برآورده
و فرمود بدهن بگیر چون گرفتم بخدای قسم که بهفتاد و سه زبان تکلم نمودم که یکی از آنها هندی بود و دیگر روایت کرده
یحیی بن زکریا از ابی هاشم که گفت با علی النقی علیه السلام بصحرا رفتم از تنگی معیشت شکایتی بر زبانم جاری شد از زمین
قبضه ریگ برداشته بدامن من ریخت مبدل بطلای خالص گشت و دیگر صالح بن سعید نقل نموده که متوکل
آنجناب را بسر من رای طلب نمود از مدینه و بکاروانسرای نزول اجلال نموده در همان روز مبادرت بجهت دیدن
او نمودم محل نزول آنحضرت چون غیر مناسب بود ملول و محزون گشتم گفتم این مقام لیاقت نزول او ندارد بلکه از خسیس
مرتکب چنین استخفاف شده اند فرمود نظر کن یا بن سعید چون نظر کردم روضه منظر من در آمد مانند ریاض بهشت

بطراوت و نظارت و کمال خرمی آراسته فرمود ما هرجا باشیم چنین است که بنظر آوردی مرقد آنحضرت در
سرمن رأی اسم او علی و کنیه ابو الحسن لقب نقی اما عدد اولاد حسن و حسین محمد و جعفر و یک صبیه عالیشه نام اشراق
دوم در ایراد تاریخ ولادت و ایام خلافت حسن شریف و عدد اولاد نوباوه حدیقه پیغمبری زمینده
سریر سروری حسن بن علی العسکری مکان ولادت در مدینه منوره یوم الاثنین رابع ربیع الاول دویست
سی یکسال از هجرت گذشته اسم آنحضرت حسن مشهور و ملقب بعسکری کنیه ابو محمد سن شریفش بیست و هشت
سال مدفن در سرمن رأی اولاد همین صاحب الامر لا غیر اما کرامات آنحضرت زیاده از آنست که بقلم ضبط
و ضبط قلم توان داد بجهة تیمن مرقوم میگردد چون ظهور کرامات و خوارق عادات مشهور بنهایت قرب
معقول نیست لهذا از اظهار کمالات عنان کمیت قلم را کشیده داشتم و اکتفا بهمان نمودم از آنکه روایت
کرده علی بن ابرهیم بن موسی گفت من و پسر من عسرت و تنگی معاش روی داد پسر با من گفت برویم پیش
ابا محمد یعنی حسن عسکری سلام الله علیه که موصوف بکرم و معروف بجود است گفتم آشنایی داری
گفت نه و ندیده ام او را هرگز بی سابقه معرفتی روانه خدمت آنحضرت شدیم من گفتم خوبست بمن پانصد درهم عطا نماید
دویست درهم برای کسوت و دویست درهم برای نفقه عیال و صد درهم برای آرد و پسرم سیصد درهم
گفت خوبست بمن عطا کند صد درهم برای الاغی و صد بجهة کسوة و صد برای نفقه چون بدر سرای آنحضرت رسیدیم
خادمی برآمد علی بن ابرهیم با پسرش داخل شود داخل شدیم و سلام دادیم جواب داد و فرمود ای علی
بچه چیز باعث تخلف تو شده از ما گفتم یا سیدی حیا مانع بود با این حال کثیف بخدمت مشرف شویم بعد
از ساعتی برآمدیم و خادم آنحضرت رسید پانصد درهم بمن و سیصد درهم به پسرم داده و گفت
فلان و فلان بگیرید هرچه اراده ابتیاع آن داشتیم و روایت که از برای مستعین خلیفه استری آوردند

کابنه

که مانند آن دیده هیچ بیننده ندیده بود اما نمیگذاشت کسی او را لجام یا زین کند هرچند رایضان حیله نمودند مقدور نشد
بعضی از ندما او گفتند حسن عسکری علیه السلم را طلب نما یا زین میکند یا آنحضرت را میکشد بهر تقدیر هر دو امر
مطلوبست حضرت را طلب نمودند داخل خانه مستعین شد نظر باستر انداخته دست مبارک خود را بگردن
او کشید مشاهده نمودند حاضران که عرق از آن استر بزمین چکید پس نزد مستعین آمده سلام نمود در صدر
مجلس جای نمود خلیفه گفت یا ابا محمد این استر را توانی لجام کنی حضرت بغلام گفت لجام کن خلیفه گفت مطلب
اینست که خود لجام نمایی حضرت طیلسان خود را بزمین گذاشته استر را لجام نمود خلیفه گفت زین نموده سوار شد
هیچ حرونی نکرده مستعین خجل گشته گفت این چون بود فرمود در رعایت رهواری که مثل این ندیده ام استر را
بحضرت بخشید نعل‌ها نمود دیگر استر را او گرفته بی آنکه سرکشی کند و دیگر روایت نموده ابوهاشم جعفری که شکایت
نمودم بابی محمد علیه السلم از آزار حبس و قید که بحکم خلیفه محبوس بودم نوشتم و در آن رقعه میخواستم نفقه‌ای از برای معیشت
طلب نمایم حیا مانع شد حضرت در جواب نوشت امروز نماز خود را در منزل خواهی گزارد و صد دینار طلا فرستاده
فرموده هرگاه ترا حاجتی افتد طلب نما و حیا مکن چنانکه حضرت فرموده بود نماز پیشین را در خانه گزاردم روایت
کرده عمر بن محمد زیاد که روزی بدیوان ابی احمد بن عبید الله رفتم که مکتوب امام حسن عسکری رسید نوشته بود که اول
ظلم و تعدی آن طاغی یعنی مستعین بر ما ظاهر شد از الله تبارک و تعالی دفع ظلم آن ظالم را مسئلت نمودم بدانکه بعد
از انقضای سه روز دیگر رشته حیات او منقطع میگردد چنان شد که فرموده بود دیگر روایت نموده ابوحمزه
از نصیر خادم که امام حسن عسکری علیه السلم با آنکه بغیر عرب با کسی آشنایی نکرده بود اما بهمه زبانی متکلم میشد ببندی
و ترکی و فارسی و غیره بسیار تعجب نمودم روزی در جایی نشسته بودم که آنحضرت رسید و گفت الله تعالی
حجت خود را بهمه علم دانا کرده و بهمه زبانی عارف نموده تا فرق باشد میان امام و رعیت روایت نموده

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

حجاج بن یوسف ثقفی از بصره متوجه بسر من رای گشتم پسرم چهار بود و عرضه بحضرت حسن عسکری علیه السلام نوشتم
و استدعای دعا جهت فرزندم نمودم در جواب نوشت الله تعالی بر پسر تو رحمت کناد که مؤمن بود و امروز در بصره بجوار رحمت
الهی پیوست بعد از چندین روز نوشته رسید در همان روز که فرموده بود پسرم فوت شده بود استغراق تسلیم در بیان
ولادت و قلیلی از احوال حضرت صاحب الامر والزمان خلیفة الرحمن محمد بن الحسن صلوات الله الملک المنان نام مبارک
آنحضرت محمد و کنیه ابو القاسم بنحو بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله ولادت او در سر من رای در نصف شهر شعبان المعظم در روز
اما نهایت عمر شریف وحده او لا اول چنین خروج آنحضرت علیه السلام بالغیر علام الغیوب کسی نمیداند نام والده
آنحضرت نرجس بوده درین اشکال شهور ولادت و مدت خلافت و کنیه و غیره آنحضرت علیه السلام بآسانی معلوم
میشد لهذا مرقوم کرده بعد از آن بعضی از صادرات احوال حضرت صاحب الامر والزمان مرقوم خواهم نمود اشکال

الاسماء	[illegible]	علی علیه السلام	فاطمة علیها السلام
الکنی	ابو القاسم	ابو الحسن	ام ابیها
الالقاب	المصطفی	المرتضی	الزهراء
[illegible]	[illegible]	الکعبة	مکة
ایام الولادة	الاثنین	الجمعة	الجمعة
شهور الولادة	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنی الولادة	عام الفیل	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نقش الخاتم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الاسماء	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	الاثنین	[illegible]	الاثنین
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الاسماء	[illegible]	الالقاب	[illegible]	ايام الولادة	[illegible]	محل الولادة	[illegible]	اسماء الامهات	[illegible]	عدد الاولاد
جعفر عليه السلام	ابو عبد الله	[illegible]	المدينة	[illegible]	سابع عشر ربيع الاول	[illegible]	عبد الملك بن مروان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
موسى عليه السلام	[illegible]	الكاظم	[illegible]	الاحد	[illegible]	[illegible] صفر	[illegible]	حميدة ام ولد	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ابو الحسن	[illegible]	المدينة	[illegible]	حادي عشر ذي القعدة	[illegible]	المنصور لعنه الله	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	عدد الاولاد	[illegible]	ايام الوفاة	[illegible]	محل الوفاة	[illegible]	سبب الوفاة	[illegible]	اسماء البوابين	[illegible]
[illegible]	[illegible]	خمس عشرون	[illegible]	منتصف رجب	[illegible]	المدينة	[illegible]	الرشيد	[illegible]	بالبقيع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	يوم الجمعة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سمه الرشيد	[illegible]	محمد بن المفضل	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	ابو جعفر	[illegible]	المدينة	[illegible]	عاشر رجب	[illegible]	محمد الامين	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علي عليه السلام	[illegible]	الهادي	[illegible]	الجمعة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سمانة ام ولد	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ابو محمد	[illegible]	المدينة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
محمد عليه السلام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الجمعة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نرجس ام ولد	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	اربعة اولاد	[illegible]	يوم الثلثاء	[illegible]	[illegible]	[illegible]	المعتصم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
علي عليه السلام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	يوم الجمعة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	المعتمد	[illegible]	عثمان بن سعيد	[illegible]
محمد عليه السلام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

روایت کرده حکیمه عمه حسن عسکری علیه السلم که بخدمت ابو محمد مشرف گشتم و از کلام دُرر انتظام آنحضرت مستفیض شدم
اراده نمودم بمنزل خود متوجه گردم فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که حجة الله الرحمن صاحب الامر
والزمان متولد میگردد گفتم از که ام یک از اهل حرم فرمود نرجس گفتم علامت حمل بهیچوجه در او ظاهر نیست
فرمود مثل او مثل ام موسی علیه السلم است که اثر حمل در او ظاهر نبود بامر حضرت در آنجا مکث نمودم نصف شب
برخواستم نماز شب گزاردم در دلم گذشت طلوع صبح صادق نزدیکست و آن مهر سپهر خلافت طالع
نگشت که صدای حضرت را شنیدم که ای عمه لحظه صبر کن من از آنچه بخاطرم گذشته بود منفعل و خجل شدم متوجه
حجره گشتم که مسکن نرجس بود استقبال من نمود در ان حالت لرزه و رعشه بر بدن نرجس افتاد او را بسینه
خود ملصق ساختم و بیرون منزل بردم آیة الکرسی و سوره اخلاص و انا انزلناه خواندم بر او دمیدم وضع
حمل نموده آن منزل از نور وجود او منور گشت روی مبارک را سوی قبله نموده سجده الهی بجای آورده
آواز ابی محمد علیه السلام را شنیدم که فرمود قرة العین مرا بیار پس آن غنچه باغ رسالت و ثمره نخل امامت را
نزد آنحضرت بردم گرفته بر ران راست خود نشانیده و زبان معجز بیان خود را بدهان مبارک او نموده
بعد از ان فرمود متکلم شو باذن الله و قدرته آن حجة الله گفت اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان
الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم وَنُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً
وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ وَنُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ و روایت نموده حکیمه رحمها الله در ان حین که قایم آل محمد بوجود خود
عالم را منور گردانید مرغهای سبز دیدم بر اطراف آن منزل طیران نموده حضرت امام حسن علیه السلم یکی از ان مرغان را
طلب نموده فرمود این فرزند ما را تربیت و محافظت کن باذن الله تعالی تا وقتی که بارادت سبحانی و مشیت
رحمانی روی زمین را بعدل و داد آباد نماید اِنَّ اللهَ بالِغُ اَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْراً حکیمه گفت

گفت

گفت عجب مرغان خوش رنگ و خوش آهنگند فرمود اینها کروبیانند و آن مرغ که طلب نمودم جبرئیل علیه السلم بود و بعد از ان
آن نور حدیقه رسالت و نتیجه امامت را بمادرش رسانیدم و چون آنحضرت متولد شد از جمیع انجاس و الارجاس پاک
بود و ختنه کرده شده و در بازوی راست او مرقوم بود که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ
زَهُوقاً ریاض ششم در بیان غیبت صفوت آرای آنحضرت و اینکه هر زمانه کور شده درین رتبه که روی زمین هرگز
نمیشود از امامی واجب الاطاعه خالی باشد و این هم مسطور شد که مَنْ مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ
مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً که این حدیث متفق علیه شیعه و سنی است که هر که بمیرد و امام آن روزگار را نشناسد
بمیرد و مردن او از بابت جهل است که از دین بیگانه اند بنا بر مذهب امامیه که قایلند امام زمان ایشان
حجة الله صاحب الامر است ظاهر است و مخالفان را امامی نیست پس میته ایشان میته جاهلیه بوده باشد اما
استبعادی که مینمایند محالست آدمی هزار سال یا بیشتر زندگانی نماید محض عناد است چون در روایت ایشان
نیز وارد است که ائمه دوازده اند همه از قریش و دوازدهم قایم و مهدی آخر زمانست و اینکه مخالفین میگویند
نگشته از نسل فاطمه علیها السلم از اولاد حسین بن علی علیه السلم یکی بعد ازین متولد شود و مهدی این است
باشد با دوازده بودن ائمه وقتی جمع میشود که یکی زندگانی بسیار یابد و الا باید از دوازده بیشتر شود
عدد ائمه چون زمانه خالی از امام نمیگردد و ابو داود که از علمای اهل سنت است در صحیح خود روایت کرده
و سند را رسانیده بام سلمه رضی الله عنها که سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُولُ الْمَهْدِیُّ
مِنْ عِتْرَتِی مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ عَلَیْهَا السَّلَامُ احادیث صحیحه از طرق عامه بسیار وارد شده و در بعضی از طرق
خاصه مجلدات پرداخته شده طرفه درین است که قایلند بوجود خضر علیه السلم که معاصر اسکندر ذو القرنین بوده
و بوجود الیاس اما استبعاد در وجود صاحب الامر دارند آیا الله تبارک و تعالی قدرت ندارد

که یکی از عترت رسول صلی الله علیه وآله پیش از عمر طبیعی زندگانی و به اهل سیر و تواریخ که از جمله مخالفانند از
معمرین بسیار را نام برده اند مثل لقمان علیه السلم ده هزار سال نوح هزار کم پنجاه سال از پادشاهان جمشید
هزار سال ضحاک هزار سال غیر هم و همچنین تشنیع دیگر بر شیعه میزنند که امامی که نیل خدمت او میسر نباشد
و وصول بملاقات او متعذر باشد که احکام دین را از و فرا گیرند مجرد شناختن او چه از دی و چه فایده مترتب
خواهد شد که کسی که بی او این شناخت حاصل کرده باشد بیگانه دین مرده جواب فایده شناختن خلیفة الله
منحصر در فرا گرفتن مسایل دینی و معارف یقینی نیست بلکه نفس تصدیق بوجود و اذعان بانکه او حجة الله است
در روی زمین امریست فی ذاته مطلوب و رکنی است رکین از ارکان اسلام چنانکه در عصر رسول صلی الله
علیه وآله جمعی بودند تصدیق بوجود فایض الجود و اعتقاد بنبوت او داشتند و از ضروری دین ایشان بود و حضرت را
ندیده مثل اویس القرن و غیره تا مشافهه مسایل خود را فرا گیرند و روایت شده با سانید صحیحه از جابر بن عبد الله انصاری
که رسول صلی الله علیه وآله ذکر احوال ابوالقاسم محمد مهدی علیه السلم کرده اند و فرموده اند ذلك الذی یفتح الله
عز و جل علی یدیه مشارق الأرض و مغاربها یغیب عن اولیائه غیبة لا یثبت فیها
الا من امتحن الله قلبه للایمان یعنی اوست که فتح خواهد نمود مشارق و مغارب ارض را غایب میگردد
از دوستان خود غایب شدنی که بر تصدیق آن ثابت نمانند مگر کسی که الله تعالی امتحان کرده باشد
دل او را از جهة ایمان جابر انصاری گوید گفتم ای رسول خدا آیا شیعه و دوستان او را انتفاعی خواهد بود
از و در ایام غیبت او سلام الله علیه فرمود که ای والذی بعثنی بالحق نبیا انهم لیستضیئون
بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس و ان تجللها السحاب
یعنی آری بآن خدای قسم که مرا فرستاده بحق و راستی که ایشان یعنی شیعه و اولیای او روشنی میگیرند بنور او

و منتفع

و منتفع میشوند بدوستی او در ایام غیبت او آنچنانکه منتفع میشوند مردم از آفتاب و اگرچه در زیر ابر پوشیده
باشد بر اکه همین تشنیع متوجه مخالفانست بعینه بجهة آنکه ایشان بران رفته اند مراد از امامی که در حدیث مذکور است
که هر که نشناسد امام را و بمیرد از دین بیگانه مرده باشد پادشاهانند و سلاطین ذی شوکت دنیا خواه عالم باشند
و خواه جاهل خواه فاسق باشند و خواه عادل پس میگوییم چه فایده مترتب میشود بشناختن یزید و حجاج
و یا عبید الله خان ازبک و خرم والی هند و سلطان مراد دارای روم که اگر کسی ایشانرا نشناخته باشد میته
او میته جاهلیه باشد با آنکه منافات دارد با حدیثی که خود هم نقل کرده اند که ائمه دوازده است و همه از قریشند
بعضی از اهل سنت متفطن بر شنیعی شده اند بران رفته اند که مراد با مام زمان در حدیث مذکور قرآنست
جواب ایشان آنست پس فایده تخصیص با مام زمان چیست که از حدیث فهمیده میشود که هر که نشناسد
امام زمان خود را تخصیص مشعر است بر اینکه امام هر عصری غیر عصر دیگر باشد و کلام الله که قرآن مجید است
در همه عصر یکیست و مصون از تغییر و محفوظ از تبدیل تا انقراض عالم و دیگر چه معنی اراده شده است
از معرفت قرآن که کسی آنرا حاصل کرده باشد کافر نمیرد اگر مراد معرفت الفاظ و عبارات است و دانستن
معانی آنها پر مشکل میگردد که هزار یک مردم عارف بران نیستند و عوام بتمام پس کافر نمیرند ظاهر است که این معنی
مقصود نیست و اگر مطلب بمعرفت قرآن محض تصدیق و مجرد اذعان اوست همان تشنیعی که بر شیعه میکردند
عاید بایشانست چه خواهیم گفت هر گاه معرفت بالفاظ کسی را حاصل نشده و علم معنی هم نداشته باشد و نکوشش
باشد که استنباط مسایل و احکام از آن نماید چه فایده مترتب میگردد بمجرد تصدیق بوجود قرآن که اگر کسی
تحصیل کرده باشد کافر نمرده است و آنکه دلایل ظاهره دهر یکه بر خلافت ائمه معصومین که در صحیح مسلم مسطور است
سعد و قاص روایت کرده از جابر بن سمره از رسول صلی الله علیه وآله که فرموده لا یزال هذا الدین

فاما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنی عشر خلیفة دالست بر حقیت اثنی عشری که زمانه
هرگز خالی نیست از امام و عدد ایشان دوازده است روایت دیگر در صحیح بخاری مسطور است که لا یزال
هذا الدین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة ایضا در صحیح بروایت مسلم از رسول صلی الله علیه و آله
ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیه اثنی عشر خلیفة در جمع الاصول دوازده حدیث مضبوط
ملاحظه شد که همگی متضمن معنی انحصار خلافت در دوازده است بطریق حصر عقلی ائمه طاهرین اند چون نزد مخالفان خلافت
منحصر در چهار است رقم موهم باسم حکم شد حکایت کرده سید بزرگوار رضی الدین علی بن طاوس
رحمه الله در بعضی کتب خود که روزی در مجمعی مرا اتفاق صحبت با جمعی از مخالفین افتاد در محروسه بغداد و که فضلای
آن عصر بوده از هر گونه سخنها در حقیت مذاهب بمیان آمده من سخن را کشانیدم با ایشان بامر محمد مهدی صاحب
الامر علیه السلم که امامیه در باب او میگویند که تا حال در قید حیات است و بواسطه مصلحتی از نظر خلق مخفی است تا وقتی
که امر الهی صادر گردد ظهور او ظاهر خواهد شد فاضلی از آن جمع که طرف بحث بود در مقام تشنیع و اعتراض
برآمد چنین اعتقادی که او درین مدت مدید زنده کافی یافته الکار بلیغ ظاهر ساخت که دور از عقل
عاقلانست سید رضی الدین گوید که گفتم با او اگر کسی گوید من بر سر آب راه میروم ظاهر است که مردم
تعجب نموده در صدد انکار ادعای آن کس میشوند چون موافق دعوا و تطبیق ادعا بر سر آب روان
گردد و جمعی مشاهده نمودند تعجب بجای آورده انکار دیگری همین ادعا نمود و روان گردید بر سر آب
ظاهر است تعجب کمتر از بار اول واقع میگردد تا ثالث و رابع همین دعوا نمایند و مدعا را ظاهر سازند
چه سخن که در آن کار انکار محو میگردد اگر کسی نقل کند تعجب نمینمایند که مکرر دیده ایم در حالت پنجم اگر کسی
تعجب نماید بر سر آب رفتن را مردم دیده تمسخر و استهزا بکار می آرند پس بعینه حال مهدی علیه السلم

چنین است

چنین است و تعجب شما بر طول عمر و باقی ماندن او علیه السلم تا حال حیات است چه شما روایت کرده اید
که ادریس علیه السلم موجود است در آسمان و زنده است از زمان خود تا حال و همچنین قبول دارید که خضر علیه السلم
موجود و در قید حیات است و همچنین تصدیق کرده اید عیسی علیه السلم زنده است در آسمان چهارم است
چون مهدی علیه السلم بظهور آید عیسی علیه السلم هم نازل خواهد شد پس چرا از قدرت الهی بعید میدانید که یکی از ذریت
خاتم المرسلین را صلوات الله علیه زیاده بر عمر عیسی و پیش تر از متعارف زندگانی بخشد آیا از قدرت الله تبارک
و تعالی چنین امری را مسلوب میدانید که مقدورش نباشد و شیخ محی الدین اعرابی که مقبول مخالفین است
و اعتماد تمامی بر اقوال او دارند درین مقام در کتاب فتوحات مکی در باب سیصد و شصت و ششم اینمعنی را بیان
نموده ایراد آنرا مناسب مقام دانسته نقیم میدهیم آن اینست که ان لله خلیفة یخرج عن عترة
رسول الله صلی الله علیه و آله من ولد فاطمة علیها السلم یواطی اسمه اسم رسول
الله فی الخلق بفتح الخاء و ینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة
و یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة و یدعوا الی الله بالسیف و یرفع المذاهب
عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه
بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به
عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود و
کشف بتعریف الحق له رجال الهیون یقیمون دعوته و ینصرونه و لولا ان السیف
بیده لافتی الفقهاء بقتله و لکن الله یظهره بالسیف و الکرم فیطمعون و یخافون
و یقبلون حکمه من غیر ایمان و یضمرون خلافه و یعتقدون فیه اذا حکم

رفیع بغیر مذاهب ائمتهم انشد علی ضلال فی ذلک لانهم یعتقدون ان
اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد
بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام
الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال یعنی بدرستی که الله تعالی را خلیفه ایست از عترت
رسول صلی الله علیه و آله از فرزندان فاطمه علیها السلم که نام او موافقست با نام رسول خدا و جدش حسین بن علی
علیهما السلم بیعت میگیرد از مردم در حرم خدا میان رکن یمانی و مقام ابرهیم علیه السلم شباهت دارد
در نیکوئی و جمال و حسن صورت برسول صلی الله علیه و آله و سلم و فروتر است در خلق القیم خاتمی در حسن سلوک
و نرمی و خوش زبانی از رسول الله صلی الله علیه و آله سعادت یافته ترین مردم بصحبت او اهل کوفه اند
زندگانی میکند میان خلق پنج سال یا هفت سال یا نه سال جزیه را خواهد وضع کردن از کافران کتابی
از یهود و نصاری و امثال ایشان و خواهد خواند مردم را بدین الهی بشمشیر و برطرف خواهد ساخت مذاهب
مختلفه را از روی زمین باقی نخواهد ماند مگر دین حق ظاهر است که مرادش ازین اهل چپ رسولست که شیعه
اند آنست دشمنان او که مقلدهای ارباب اجتهاد و قیاس اند چون بنظر آرند او را بر خلاف آنچه پیشوایان
ایشان بران رفته باشند حکم میکند در تحت حکم خواهند آمد از روی اکراه و اطاعت خواهند کرد
از خوف شمشیر و خرم و مسرور باشند بوجود فایض الجود او عامه مسلمانان بیشتر از خاصه ایشان
و بیعت کنند با او عارفان و خردمندان از اهل حقایق از روی شهود و کشف بتعریف الهی شناختن
ایشان او را از جانب الله تعالی است و او را اهل السلم مردمی باشند از جانب الهی که بر پای میدارند
دعوت او را یاری میداده باشند در دین حق و اگر نباشد در دست او شمشیر هر آینه فتوی دهند

فقهای عصر بقتل او علیه السلم ولیکن ظاهر سازد الله تبارک و تعالی او را بشمشیر و کرم و نفع یابند و فایده مند گردند
فقها و مجتهدین بکرم و انعام او و میترسند از شمشیر او و اعتقاد دارند هر حکمی که بخلاف پیشوایان و امامان ایشان
کند ضلالت و خلاف حقست بجهة آنکه اعتقاد ایشان آنست که انقطاع یافته زمان اجتهاد یعنی ختم است بر حنیفه
و شافعی و حنبل و مالک و مجتهدی دیگر در عالم موجود نخواهد شد که بدرجه و منزلت اجتهاد برسد اما کسی که دعوی
تعریف الهی و شناخت خدای نماید در احکام شرعی نزد ایشان منسوب بدیوانگی و معروف بفساد خیال است
بدیده بینش نظر کن طور کلام ظاهر آیات و هویداست که شیعه بوده و تقیه نموده در سایر کلام خود
هر که عناد و تعصب را واگذارد بی سخن که مسیابد حق با تابعان آل رسولست که شیعه پاکیزه اعتقاد
در دین ثابته است قوله تعالی الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بدانکه صاحب الامر
والزمان را دو غیبت است یکی صغری و دیگری کبری در ایام صغری مرئی میشده گاهی و سفرا داشته که
توقیعات شیعه را بجواب میرسانیده سفرا چهار اند عثمان بن سعید العمری که کنیه او ابو عمرو است دوم پسر او بعد از او
باشاره و امر حجة الله صاحب الامر و نام او محمد و کنیه او ابو جعفر بوده سیم ابو القاسم حسین بن روح
بن ابی بحر النوبختی چهارم سفرا ابو الحسن محمد السمری نسبت چنان بوده هر که ادعای سفارت نماید شیعه قبول
میکرده باشند بلکه هنگامی که توقیع سفارت موشح بمهر قبول میکرده که خارق عادتی از توجه خلیفة الرحمن صاحب الامر
والزمان در دست ایشان جاری میشده باشد و شیخ مقتول در حکمت اشراق گفته واجب و لابد است
از جانب الهی نایب و خلیفه که بوساطت آن نایب فیض الهی بخلایق متواصل گردد و عبارت او مذکور چنین است
کی لا یخلو العالم عنه و هو الذی سماه الکافة القطب فله الریاسة و ان کان فی غایة
الخمول و ان کانت الریاسة بیده کان الزمان نورانیا و اذا خلا الزمان عن تدبیر

الهی کانت الظلمات غالبة و درین عبارت اشارت بحقیت مذهب اثنا عشری نموده که عالم کون و فساد
خالی از امامی و قایم مقامی نتواند بود و بنهایت ارباب مکاشفه شخص متصف باین صفت را قطب نامیده اند
اگرچه آن نایب از نظرها غایب باشد و ظاهرا ممنوع التصرف باشد و اگر تصرف در دست او باشد زمانه
نورانیست یعنی پر از عدل و انصاف و احقاق حقوقست و الا ظلمانیست پر از مذاهب مختلفه و ادیان باطله
در جای دیگر افاده فرموده بل العالم ما خلا قط عن الحکمة و عن شخص قائم بها و هو خلیفة
الله فی ارضه و هکذا یکون ما دامت السموات و الارض بدانکه مکرر مذکور شده درین اوراق
پریشان نشان که زمانه خالی از خلیفة الله نیست چنان که امان اهل آسمانها ستارگانند امان روی زمین آن خلیفه
و نایب است هرگاه خالی ماند چنین قیامت است و خراب شدن آنهم مسطور شد خلفا دوازده اند
یکی از قرشیه از ثابت بنجم هرگاه غارب گردد نجمی طالع میگردد نجمی و این هم مرقوم گشت مهدی از فاطمه علیها السلم
از صلب حسین علیه السلم است اسم او موافق اسم رسول صلی الله علیه و آله و کنیه او مطابق کنیه رسول
که ابو القاسم باشد که غایب خواهد شد از نظر مردم همه این صفات نیست مگر در صاحب الامر که عدد دوازده محفوظ
باشد و از قریش باشد و از اولاد فاطمه علیها السلم و از صلب حسین علیه السلم و سایر صفات مخصوص آنحضرت و بس
و در غیبت صغری از آنحضرت خارق عادات بسیار مشاهده نموده اند و توقیعات بسیاری بجواب شرف امتیاز داده
بملاقات فایض البرکاتش جمعی مشرف گشته اند و احادیث صحیحه بیش از حد در کتب شیعه و سنی مسطور است
که ائمه دوازده است آخرین را غیبتی دور و درازی است و چندی از ان احادیث بتقیم میسازم سند آنرا مرقوم میسازم
از اعتمادی که بصحتش دارم و دیگر ترجمه را مسطور میسازم بجهة استفاده عوام اول منقولست از امیر المؤمنین
علیه السلم که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود با اصحابش ایمان داشته باشید و التصدیق نایید بصمیم القلب

بلیلة القدر بدرستی که نازل میشود در ان شب مبارک امور سالانه آن سال با ولی امر زمان و حال نازل میکرد
بمن و بعد از من بعلی بن ابی طالب بترتیب و یازده فرزند او علیهم السلام و همچنین باسنادی
که درین رقیمه مرقوم شده تا بعلی بن ابی طالب علیه السلم که با بن عباس گفت که لیلة القدر در هر سالست
و نازل میگردد روح که جبرئیل علیه السلم است یا روح ملکی دیگر است با ملائکه و این تفسیر از اهل حدیث نیست
امر آن سال را از حادثات ابن عباس گفت بعد از رسول صلی الله علیه و آله بر که نازل میشود فرمود بمن و بر یازده
فرزند از صلب من که ائمه محدث اند یعنی شخصی روح و ملائکه را نمی بینند اما صدای ایشان را میشنوند و دیگر جابر بن عبد الله
انصاری گفته بخدمت فاطمه علیها السلم مشرف شدم لوحی در پیش دست او بود و در ان اسمای اوصیا و خلفای از اولاد
فاطمه علیها السلم مسطور بود شمردم دوازده بوده و آخرین قایم آل محمد و سه از ان اسماء محمد و سه نفر علی مسمی بودند
بر این مضمون حدیث بسیار است برین چند حدیث اختصار کردیم نقل نموده محمد بن اسمعیل بن موسی الکاظم علیه السلم
که شیخ بزرگواری بوده از اولاد رسول صلی الله علیه و آله و از همه سال او بزرگتر در میان اولاد رسول صلی الله علیه و آله
در ان عصر نبوده که حضرت صاحب الامر را دیده و حال آنکه حضرت موی رو بر نیاورده بوده و دیگر مرویست از ابی
عبد الله بن صالح که حضرت را در حوالی حجر الاسود مشاهده نموده و مردم ازدحامی نموده بودند از برای استلام
حجر مطلب که میخواستند که دست خود را بحجر الاسود برسانند و دستی بهم میدادند آواز بلیغ میکشیدند
حضرت فرموده اند ما باین مامور نیستیم یعنی هرگاه ازدحام باشد محاذی شدن با حجر کافیست و دیگر ابی نصر ظریف
خادم گفته که من حضرت را دیدم و همچنین حکیمه عمه امام حسن عسکری علیه السلم در شب ولادت و در غیر آن مشاهده نموده
و بشرف ملاقات مشرف شده اخبار رویت بسیار است درین مختصر اختصار بهمین نموده میشود یکی از کرامات
آنحضرت اینست که محمد بن یوسف نقل کرده بواسیر و زخمی بهم رسانیدم مال بسیاری باطبا معالجان صرف نمودم

سودی نداد گفتند علاج پذیر نیست عرضه نوشتم بحضرت صاحب الامر استدعای دعایی نمودم جواب
آمد که البسک الله العافیة وجعلک معنا فی الدنیا والآخرة هفته گذشته بود که دوائی کنم
سر بهم آورده آن زخم ناسور خوب شد طبیبی که معالج من بود و باو نمودم جای آن زخم را گفت این کار دوائی نیست
عافیتی است از جانب الهی دیگر علی بن حسین یمانی نقل نموده که در بغداد بودم قافله روانه یمن میشد کارساز
نمودم اراده داشتم همراه قافله روانه شوم عرضه نوشتم والتماس اذن نمودم جواب آمد مرو و این قافله که خیر تو در بودن نیست
اقامت ساز در کوفه پس اقامت نمودم قافله رفت بو حنظله که پیشتر از او اینجا قافله را غارت نمودند بعد از آن
اذن خواستم که بآب نشینم و بکشتی در آیم اذن نداد خبر آمد که کشتیها غرق شد و جمعی که خلاص شده بودند
قومی که ایشان را اعراب بیرون تاختند ایشان را تاراج نمودند و روایت نموده نسیم خادم امام حسن عسکری علیه السلم
که روزی بحجره آمدم که حضرت مهدی علیه السلم در آنجا بود ده روز از ولادت آنحضرت گذشته بود که عطسه زدم آنحضرت
فرمود یرحمک الله چون آن کلام معجز انتظام مسموع شد مسرور و خرم گشتم نقل نموده احمد بن [illegible] از بعضی دوستان
خود که اهل مداین بودند که گفت من و رفیق من در موقف عرفات جوانی را مشاهده نمودیم نشسته و احرامی
در بر داشت و نعلین زردی که آنها را بصد و پنجاه دینار طلا قیمت نمودیم هیچ اثر سفری از و ظاهر نبود آهو و تازه
بود سایلی از ما چیزی طلبید جواب گفتیم نزد آن جوان رفت از زمین چیزی برداشت باو داد و آن سایل دعاها
گفت و مبالغه نمود در دعا آن جوان از آن مکان برخاست ما نزد سایل آمدیم گفتیم بتو چه داد پاره طلا [illegible]
ذهب به بیست مثقال که سنگ بوده مبدل بطلا شده هر قدر طلب نمودیم نیافتیم او را و نقلست که اسمعیل هرقلی
که راوی گفته قریب العهد است اسمعیل را ورمی در ران راست بهم رسید هر چند حکیمان حاذق در ازاله سعی
بر بیضا نمودند فایده مند نبود بلکه باعث مزید طغیان آن آزار مریض میگشت و ناسور تر میشد تا [illegible]

سید

سید رضی الدین بن طاوس سید جراحان و طبیبان را بهم طلبیده برای استعلاج بعد از تأمل بسیار گفتند
گفته اند دوای این از قطع ماده است که قطعا جایز نیست بجهت آنکه این ورم قریب برگ اکحل است و قطع این
ماده احتمال انقطاع آن رگ است که مستلزم هلاک و باعث قطع رشته حیات اوست سید او را همراه خود ببغداد
برد آورد بجراحان آنجا نمود ایشان هم همان مقاله بر زبان جاری ساختند و اظهار عجز نمودند از آن اسمعیل گفت قطع
امید از بهبودی نمودم و استغاثه کردم و در سامره مشرف شدم [illegible] روزی برای تجدید وضو کنار دجله رفتم
در حین مراجعت بچهار سوار دو چار شدم که نیزه‌های خطی در دست و شمشیرها حمایل نموده یکی از آن چهار سوار گفت پیش
آی تا زخم ترا ملاحظه نمایم فرود آمد افشرد زخم مرا بسیار درد کرد دیگری که ذبحی در بر داشت فرمود افلحت یا اسمعیل
تعجب نمودم که نام مرا چه دانست دیگری گفت که این صاحب الامر است بی تحاشی رکابش را بوسه کردم
بدست و پای اسب او افتادم عنان را بر کردانند که روانه شوند در جلو افتادم منع نمودند بالضروره توقف نمودم
روی بر پس کرده فرمود از مستنصر چیزی مگیر و عطایش را رد کن از نظر من غایب شدند از مردم آن حوالی احوال
سواران پرسیدم گفتند شرفای عرب اند گفتم صاحب الامر بود و زخم مرا خوب کرد گفتند بنما وا کردم جای زخم بود
نگاه بران عجب نمودم در آن هم بود هجوم آوردند لباس مرا برای تبرک پاره پاره نمودند نزدیک بود که زیر دست
پای مردم هلاک شوم خدام مرا از [illegible] و از آن مهلکه خلاص کرده پنهان نمودند سید رضی الدین خبر دار شده مرا از خدام
گرفته بمنزل خود برد از خلیفه [illegible] بود مرا نزد او برده ماجرا را نقل نمودم وزیر فرمود جمیع حکما و جراحان را جمع نمودند
گفت چند روز است شما زخم این مرد را دیده اید گفتند [illegible] و علاجش وزیر گفت بر فرض اگر کسی مداوا نمود
چند گاه میکشید گفتند اقلا دو سه ماه و در آن موضع مغاکی هم میرسد که مو دیگر در انجا نروید اسمعیل را وزیر گفت و لکن
زخم خود را چون وا کرد اثری ندید فریاد برآوردند که هذا من عمل المسیح و بسجده افتادند بعد از آن او را نزد خلیفه بردند

ماجرا را نقل نمود مستنصر هزار دینار طلا انعام کرد بنا بفرمان صاحب الامر قبول نکرد و دیگر علی بن محمد گفته که مردی
مالی فرستاد در غیبت صغری حضرت رد نمود که ازین مال چهار صد درهم از پسر عم اوست باو نداده
که ملکی بشراکت داشته اند فروخته و حصه او را حبس نموده آنمرد حصه پسر عم خود را رد نمود بعد از آن فرستاد قبول
نموده دیگر محمد بن شاذان نیشابوری روایت کرده که نزد من از مال صاحب الامر پانصد درهم بیست درهم کم بود
آن کم را از خود از مال خود نخواستم پانصد درهم ناقص باشد بکسی اظهار نکردم فرستادم جواب رسید که بیست
درهم از مال تو بود دیگر علی بن محمد نقل نموده که یکی از صلحای شیعه را فرزندی بوجود آمد طلب اذن نمود برای
تطهیر و ختنه نمودن جواب آمد مکن در روز هفتم فرزند فوت شد بعد از آن جواب آمد که زود الله تبارک و تعالی دو فرزند
عنایت خواهد کرد اول را احمد نام گذار و دوم را جعفر و چنان شد دیگر نقل نموده محمد بن ابراهیم بن مهران
وقتی که امام حسن عسکری از دار دنیا رحلت بروضه رضوان نمود مرا شکی در دل آمد که آیا خلفی از آنحضرت
مانده یا نه نزد پدرم مال بسیاری از مال حضرت جمع شده بود آن مال بسیار را بکشتی کشیده که نزد
حضرت بردیم بمتابعت او بکشتی نشستیم ناگاه پدرم بیمار شد بیماری شدیدی گفت ای فرزند من ازین
کوفت جان بدر نیستم وصیت من بتو اینست که بترسی از الله تعالی و دست خیانت باین مال دراز
نکنی بعد از سه روز دیگر پدرم فوت شد در دل خود گفتم پدرم وصیت صحیحی کرده ایمان را کرایه کرفتم و از شط
گذرانیدم بهیچ کس را خبر نکردم در دل میگذرانیدم خانه بگیرم و مال را صرف نیل لذات شهوانی و عیش و عشرت
کنم و خانه کرایه گرفتم چند روز گذشت که یک ناگاه رقعه با رسول آنحضرت رسید نوشته بود در آنجا
که ای محمد نزد تو این و آنست همه را نام برده و چیز چندی را هم تفصیل داده که من علم بآنها نداشتم که در توی
این مال باشد تسلیم رسول آنحضرت نمودم و رسول مال را برد من غمگین و محزون از آن خیالات فاسده

که در دلم

که در دلم گذشته بود نادم شدم بعد از چند روز نوشته حضرت رسید مرا بجای پدرم نصب نمود خوشحال
و شادمان گشتم و توبه نمودم و شکر الهی بجای آوردم ازین گونه خارق عادات در غیبت صغری پیش
از آن بفعل آمد که این مختصر حامل آن نتواند شد بچندی اختصار کردم و بیان خروج آنحضرت و شرایط
و چگونگی حالات آنحضرت در آخر فصل معاد چون الله بقلم خواهم داد ریاض هفتم در بیان بعضی از اعتقادات
امامیه که اهل سنت بر خلاف آن معتقدند امامیه رضوان الله علیهم که علمشان مأخوذ از ائمه معصومین است معتقدند
که الله تبارک و تعالی عادل و حکیم است فعل عبث بجا نیاورد و نمیکند و قبیح از جل جلاله صادر نشده و افعال او واجب
نمیسازد و افعال او عز و جل برای غرض صحیح و مصالح و حکمت است ظلم از او صادر نمیگردد که عباد را مجبور کرده
در فعل و باز مواخذه نماید و مکلف ساخته عباد را اختیار داده اجبار [illegible] بر عباد و ارحم الراحمین و وعده
نموده مطیع را بایصال ثواب دائمی و نیل سعادت ابدی و وعید کرده مشرک و عاصی را بدرک عقاب و انذار
نموده بزبان رسل علیهم السلم و اوصیاء ایشان که همگی معصومند از خطا و نسیان و معاصی از صغیره و کبیره
پیش از نبوت و رسالت و بعد از رسالت و همچنین معصومند اوصیاء و اوصیا را حکمشان از روی یقین است
نه ظن و [illegible] مراد الله والاوثوق و اعتماد بقول ایشان نمیماند و طبایع نفرت میکند اگر آلوده معاصی گشته در وقتی
از اوقات ازیشان بمنصه ظهور رسیده باشد از همگی باید پرسید و باشند هرگاه
وثوق برطرف کرد از قول نبی و وصی جایز باشد سهو و خطا بعثت فایده نمی ماند حکم نبی و وصی
یکیست تفاوت در نبوت است و بس چنانست که شمعی را از شمعی روشن سازند و بعد از انقضای
مدت رسالت واجب است تعیین خلیفه از جانب الهی و منصوص بنص رسالت پناهی و میباید آن خلیفه
عالم باشد بجمیع مایحتاج الثقلین الیه و حضرت رسول علیه السلم دوازده خلیفه یکی بعد از دیگری بامر [illegible] الهی

تعیین نمود و اول ایشان علی علیه السلم و آخر ایشان مهدی علیه السلم و اهل سنت بخلاف مذکورات اعتقاد دارند که اثبات
عدالت الهی کرده اند نه حکمت و نه مصلحت در افعال او عز شانه مرعی داشته اند و میگویند افعال او
خالی از غرض و فایده و حکمت است البته و عبث آفرین و ظالم است تعالی شانه عما یقول الجاهلون و فعل صلح
از و سر نمیزند بلکه منبع فساد است در حقیقت بجهة آنکه جمیع معاصی و کفر و شرک و ظلم و همه اقسام فساد را که در عالم
از عباد سر میزند نسبت باو جل جلاله میدهند و عباد را مجبور میدانند تعالی الله عن ذلک و مطیع مؤمن مستحق
ثواب نمیگردد و عاصی ظالم مستحق عذاب نمیشود و بلکه خواهد مطیع را عقاب نماید و ظالم مجرم را بهشت
میبرد و انبیا و اوصیا را میشود العیاذ بالله بدوزخ برد و ابلیس و فرعون را بفردوس اعلی و انبیا را سلام الله
علیهم آلوده بمعاصی میدانند و عاشق پیشه و خطاکار و دروغگو و فراموشکار و میگویند رسول صلی الله علیه و آله
امر خلافت را باختیار بعضی از امت واگذاشته بی وصیت رحلت بروضه رضوان نمود و امام بعد از رسول صلی الله
علیه و آله ابوبکر است که چهل و شش سال بت پرستیده و اقسام فسق و فجور بجای آورده و برای بیعت عمر و ابی
چهار کس ابوعبیده و سالم مولی حذیفه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد باشند بعد او عمر بنص ابی بکر بعد از و عثمان
بشورای در میان شش نفر قرار داده بعد از عثمان علی علیه السلم بسبب بیعت خلق بعد از آن اختلاف کرده اند
بعضی حسن علیه السلم را امام میدانند و بعضی معویه را جمیع شیعه گویند الله تعالی قادر لذاته و عالم لذاته و حی است
لذاته و غیره مجبره گویند قادر است بقدرت و حی بحیوة و عالم بعلم و باقی ببقا امامیه گویند سمیع و بصیر است
نه بآلت مطلب علم او بمسموعات و مبصرات مجبره گویند بصیر ببصر و سمیع بسمع است امامیه گویند نه جسم
و نه عرض است مکان و امکان پذیر نیست بخلاف مشبهه از اهل سنت که میگویند در عرش متمکن است امامیه گویند
الله تعالی را در دنیا و نه در آخرت بدیده ظاهر نتوان دید امامیه گویند قدیمی بغیر ذات مقدس الهی موجود نیست

بخلاف

بخلاف مجبره یعنی ذات الهی صفات را که مغایر ذاتست که عالم بعلم و قادر بقدرت و غیره که مذکور شد
قدیم میدانند گویند تکلیف ما لا یطاق جایز نیست بخلاف مجبره که تکلیف ما لا یطاق را جایز میدانند گویند مؤمنی
که از و جرایم صادر شده باشد بی توبه بمیرد عفو الهی یا شفاعت شافعان شامل حال او گردد و معتزله گویند اگر
همه عمر را صرف طاعت کسی نماید یک گناه کبیره از و سر زند جمیع عبادات او را نابود سازد و داخل ایمان او نشود گویند
اسماء الهی توقیفی است جمعی از اهل سنت گویند روا بود که اطلاق عاقل و عارف و غیره امامیه قیاس کنند
که در شرع شریف وارد نشده باشد گویند امام باید افضل و اعدل و اشجع و اورع و اعلم ناس باشد ایشان
گویند لازم نیست و تفضیل مفضول بر فاضل روا است در شرع جایز نمیدانند قیاس را که مخترعات ابلیس و ابوحنیفه است
بخلاف اهل سنت امامیه تقیه را جایز میدانند ایشان جایز نمیدانند امامیه هرگز زمانه را از وجود امام
معصوم منصوص خالی نمیدانند که آشکار باشد یا پوشیده و مخفی بخلاف مخالفان روا دارند خالی بودن زمانه را از وجود
امام و عصمت را شرط نمیدانند و اطفال مشرکان را گویند در بهشت خدمه اهل بهشت اند ایشان گویند بجرم پدران
و مادران بدوزخ خواهند بخلاف حکم قرآن مجید که و لا تزر وازرة وزر اخری گویند حرام روزی نیست مجبره میگویند
حرام را اهل بزحمت قلبی از مخالفت مخالفان العلم عند الله بچشم انصاف حقیقت ظاهر گردد
[illegible] در بیان بعضی از آیات قرآنی که خلفای ثلثه عمل بآن نکرده اند آیه اول عمل نکردند بآیه خمس که و اعلموا
انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن
السبیل از سادات بشرق و غرب عالم منع نمودند بواسطه عداوت با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله مدعای
ایشان آن بود که درویش و محتاج باشند و طبایع عام از ایشان نفرت کند آیه ثانی عمل نکردند بآیه قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بلکه اظهار عداوت باقصی الغایه نمودند بر حجره مطهره آن رسول

صلی الله علیه و آله که در آنجا علی علیه السلم و حسن و حسین علیهم السلام بودند آتش زدند برای اخذ بیعت از علی علیه السلم برای
ابی بکر و در را بشکم فاطمه علیها السلم زدند که باعث اسقاط حمل گشت و فدک را اخذ نمودند بجهة آنکه اگر اهل بیت
شکوه از ایشان کنند خانه حمل بر غرض نمایند که برای آنست فدک را گرفته در ضمن فدک گرفتن مطالب خفیه داشتند
بعضی از آن اینست که ایشان پریشان و بی چیز باشند و شهادت حضرات با ام ایمن و غیره نمودند که حق ایشانرا
دروغگو و طمع اخذ نمایند و دیگر راه خانی(?) بظلم کردند بر ظالمان تا بجائی رسید که حضرت حسن و حسین علیهما السلم یکی بسم
و دیگری را چنانچه مسموع شده با آن طریق در کربلا شهید کردند در حقیقت این راهی بود که اول ایشان وا کردند
و اساسی بود که نخست رنگ آن ریختند سیم ابوبکر معزول شد بقول خدا و رسول از ادای آیه چندی از اول
سوره برات و علی علیه السلم منصوب گشت بقول رسول صلی الله علیه و آله و فرمان الهی یعنی اینقدر را اعتقاد نداشتیکی(?)
در او نبود و ابوبکر عمل بر این کرده خود را از پیغمبر بر خلافت اقدم دانست و حق علی علیه السلم را برد
دیگر ابوبکر و عمر معزول شدند از حمل رایت در خیبر و علی علیه السلم منصوب شد پس انهزام ایشان از لیل و نهار بعث(?)
که عمل نکردند بآیه ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص آیه چهارم عثمان عمل نکرده بمضمون
آیه و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه و ابوذر غفاری را
از شهر مدینه رانده بربذه که بدترین جاها بود در دیار عرب مثل آن صحرای پر وحشت بود تا بروضه رضوان رحلت
نمود عمل نکردند بآیه پنجم و لا تقف ما لیس لک به علم چنانکه ظاهر است علی علیه السلم مرجع ایشان بود در حل
غوامض علی الی(?) کشف معضلات مشکلات آیه ششم عمل نکردند بآیه الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما
مائة جلدة خالد بن ولید را حد نزدند که مالک بن نویره را که مسلمان و شیعه و دوستدار آل رسول صلی الله
علیه و آله بود کشته همان شب با زوجه او زنا کرده هفتم بآیه قصاص هم عمل نکردند هشتم عمل نکرده عثمان بآیه

فاجلدوا

فاجلدوا ثمانین جلدة که عبدالله عامر والی او بود در کوفه نماز صبح را بجهة آنکه صبوحی زده مست بود
چهار رکعت نماز گزارده و همچنین بر شعبه که خمر خورده در محراب قی نموده بود نهم عمل نکردند بآیه قل هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و همچنین عمل بحدیث اقضاکم علی با وجود قلت علم تقدم
نمودند بر علی علیه السلم آیه دهم عمل نکردند بمضمون آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله که بعد از رحلت رسول بغیر وصی اجل جای علی علیه السلم را بحیله و مکر گرفتند چنانکه سامری شش صد هزار
بنی اسرائیل را فریب داد و گوساله پرست نمود و از هرون علیه السلم برگشتند آیه یازدهم عمل نکردند بآیه یوصیکم الله
فی اولادکم و حق فاطمه علیها السلم را بردند بحدیث موضوع که نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما
ترکناه صدقة که معاشر پیغمبران را میراث نمی باشد هرچه از ما ماند صدقه است اگر راست بود مخالف
آیه قرآنی میشود و میبایست اهل تواریخ و سیر از یکی از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر نقل کنند که مال ایشان حق ورثه
ایشان نبوده صدقه بوده یا دیگری از صحابه کبار این حدیث را روایت میکرد مع هذا مخالف قرآنست که و ورث
سلیمان داود و یرث من آل یعقوب آیه دوازدهم عمل نکردند بآیه و لا تدخلوا بیوت النبی الا
ان یؤذن لکم بعد از رسول صلی الله علیه و آله ایشانرا دفن کنند و وجهی که نواصب میگویند که در حجره عایشه
و حفصه مدفون گشتند دروغگو را حافظه نمیباشد که پیغمبر هرچه گذاشته صدقه بود پس میبایست از جمیع مستحقین
صدقه ماذون باشند حصه هم اصلی ندارد که رسول صلی الله علیه و آله نه زوجه واگذاشت نه یک هشت یک حصه
دختران ایشان لکن بقدر سبزی(?) میشد اما اگر ایشانرا نقل کردند بجائی که برای ایشان میراث بود آیه سیزدهم عمل نکردند
بآیه لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و در خانه فاطمه علیها السلم را سوزانیدند و بدرون رفتند
بی اذن و کردند بی ادبیها که مذکور شد آیه چهاردهم عمل نکردند بآیه و آت ذا القربی حقه ابوسعید روایت

وصیت نمودند که در خانه رسول صلی الله علیه و آله

کرده که چون این آیه وآت ذا القربی حقه نازل شد رسول صلی الله علیه وآله فدک را بفاطمه داده بعد از رسول
صلی الله علیه وآله ابابکر و عمر ردّ شهادت نمودند و بجبر فدک را گرفتند و عایشه را از بیت المال هر سال
ابوبکر دوازده هزار درهم مقرر کرد و بحفصه ده هزار ابوبکر که مرد عمر برعکس نمود و آیه پانزدهم عمل کردند بآیه لقد
کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة که رسول صلی الله علیه وآله علی و فاطمه علیها السلم و حسنین را دوست
میداشت ایشان بخلاف رد فدک و منع خمس نمودند حتی فاطمه علیها السلم بر ایشان غضبناک بود که رحلت بخلد برین نموده
وصیت کرد که شب دفن کنند که مبادا ایشان شرف نماز او را دریابند مخالف و موافق نقل نموده اند در حق
فاطمه علیها السلم که رسول صلی الله علیه وآله فرموده که جگر گوشه منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده هر که مرا آزار
کند کافر است و دیگر فرموده که الله تبارک و تعالی خشنود میشود بخشنودی فاطمه و غضب میکند بغضب او
شانزدهم عمل کردند بآیه فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی
انفسهم حرجا مما قضیت این چنان بود که عثمان با یهودی در درعی دعوی داشت یهودی گفت عمر را
نزد محمد صلی الله علیه وآله بریم هر حکم که نماید راضیم عثمان گفت پیش قاضی یهودیان بریم چون میدانست که رشوه
میگیرد و بدلخواه او حکم میکند یهودی واثق بود که حق بر طرف اوست و رسول صلی الله علیه وآله از حکم حق تجاوز
نمینماید این آیه نازل شد و عثمان رسوا گشت رسول صلی الله علیه وآله درع را به یهودی داد هفدهم عمل کردند بآیه لا تجد
قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم
او اخوانهم او عشیرتهم دیگر بآیه و لا تتولوا قوما غضب الله علیهم و امثال این دو آیه عمل کرد
عثمان که مروان لعین را حضرت از مدینه رانده بود بفرمان الهی او در ایام خلافت خود خوانده وزارت خود را
باو رجوع نمود و بمضمون آیه و لا تطع الکافرین و المنافقین عمل کرده مطیع آن ملعون گردید هیجدهم عمل کردند بآیه ان الذین

یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا حق علیه السلم را برده و
و ایذای فاطمه علیها السلم نمودند که اگر رسول صلی الله علیه وآله در قید حیات میبود هیچ کس جرئت نمیکرد از ایشان و باعث آزار و ایذای
او میشد بلکه میتوانستند کردن ایشان از زنده اند که در رجعت خواهد زد و آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم
الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا و دیگر و من یعص الله و رسوله فان له نار
جهنم خالدا فیها که ام عصیان بالاتر از آزار بنی هاشم و ایذای فاطمه علیها السلم و تازیانه بر او زدن است و ابوذر
غفاری که از اکابر صحابه بود از مدینه بدر کردن و خواندن مروان که مطرود رسول صلی الله علیه وآله است آیه نوزدهم
عمل کردند بآیه فمن تمتع بالعمرة الی الحج و فرض الهی را بر عباد باطل نمودند آیه بیستم عمل کردند بآیه فما استمتعتم
به منهن فآتوهن اجورهن که متعه حلال بود در زمان رسول صلی الله علیه وآله و در ایام حکومت ابوبکر
و عمر در ایام تسلط خود گفت که دو چیز حلال کرده بود رسول صلی الله علیه وآله بفرمان الهی و من حرام میکنم هر که مرتکب
شود حد میزنم کسی که بعمر بگوید جرئت را بسنگ میزنی چیزی را که خدا و رسول خدا صلی الله علیه وآله حلال کرده باشند
ترا چه حد که حلال ایشان را حرام کنی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون جای دیگر الفاسقون
است لشومی نهی او از متعه مردم بزنا افتادند و علی علیه السلم فرمود که لولا ان عمر نهی عن المتعة ما زنی
الا الشقی و قول عمر چنین بود که متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و حلالین
و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج بیست یکم عمل کرد بآیه و آتیتم احدیهن
قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا اتأخذونه بهتانا و اثما مبینا عمر گفت بر منبر که علی کسید مهور را
از چهارصد درهم کذرانید هر که بیفزاید من او را حد میزنم عجوزی برخاست گفت چگونه حرام میکنی آنچه را
الله تعالی حلال کرده آیا شریک حکم الهی گشته آیه را خواند گفت الله تعالی قنطاری زر را حلال نموده که عبارت

از پوست گاوی طلا باشد آیا حکم ترا مقدم داریم بر فرمان الهی عمر خجل گشته گفت هر زنان فقیه تر از عمر اند
آیه بیست دوم عمل کرد عثمان بآیه وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا که چون عمال عثمان شروع در ظلم کردند
هر چند خلق الله تظلم نمودند که عمال ظالم را عزل نماید خود دست اسراف به بیت المال دراز نمود و بخویشان
و اقربا میداد و اکابر و صلحا را میرنجانید چنانچه ابن مسعود را بجهت آنکه مصحف خود را نمیداد او فرمود اینقدر زدند
که بهمان الم رحلت نمود و عمار که از تمشیت و حاجات او بتنگ آمده زبان توبیخ گاهی دراز نمود بفرمان
عثمان آنقدر زدند بیهوش شده نماز پیشین و عصر از و فوت شده و علت فتق او ظاهر گشت و مصاحف را سوزانید
و غیره از نامشروعات که مرتکب میشد مردم مدینه با اهل مصر و دیگر جهت عزل او بحکم رسیدند چند نوبت
علی علیه السلام اطفای نایره جدال را بزلال مواعظ و نصایح نموده باز مروان ملعون مهیج فتنه میشد و عثمان را
پشیمان مینمود تا اهل مصر هجوم آورده عاجز کردند باز عثمان متوسل گشت بعلی علیه السلام چنان مقرر نمود که عامل
مصر را که عبد الله بن ابی سرح که ظالم مشهوری بود معزول نماید و بجای او محمد بن ابی بکر را که بکمال دانش و زیور
عدل و فضل آراسته بود بجای او منصوب نماید و همچنین عامل کوفه و غیره را عزل نموده غیره را بجا نصب نمود و غوغا
برطرف شد و محمد بن ابی بکر روانه مصر گشت بعد از سه روز دیدند شتر سواری بتعجیل تمام متوجه مصر است
پرسیدند بکجا میروی گفت بمصر نامه بوالی آنجا میبرم از قبل عثمان گفتند والی حاضر است گفت بآن
والی حاضر است گفت بآن والی رجوع دارم الحاصل بزور نامه را از و گرفتند مروان بفرمان عثمان نوشته بود
که محمد بن ابی بکر تا رسیده بکش و منتظران را حبس نما تا فرمان من بتو رسد محمد برگشت و نوشته عثمان را بمردم
نمود کس فرستاد تا منتظران هر شهر برگردند نامه را علی علیه السلام با صلحای صحابه پیش عثمان بردند گفت مهر مهر منست
و حامل آن غلام من و شتر نیز از منست و اما من خبر ندارم ملاحظه نمودند نامه بخط مروان لعین بود و عثمان تاب

مروان

مروان نموده راضی نشد که معزول کند او را و قسم دروغ بغلاظ و شداد یاد نموده که من خبری ندارم حضرت
امیر المومنین دانست که قسم بدروغ میخورد و هر چند التماس نمودند باری مروان را عزل کن قبول نکرد و صحابه
نمود صحابه کرام آزرده از پیش او بیرون آمدند اهل مصر هجوم نموده بعد از محاصره خانه عثمان او را کشتند
بیست سوم عمل کرد بآیه قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ
برغم مخالفان رسول صلی الله علیه و آله با آنکه بفرمان الهی امت را ترغیب و تحریص بامر وصیت نموده خود نعوذ
بالله من العناد بی وصیت از دار غرور بجنت سرور رحلت نموده ادعای ابطال و انکار حق علی علیه السلام بوده مخالفت حکم
رسول صلی الله علیه و آله و فرمان الهی گفتند خلافت را باختیار مردم گذاشت که اجماع کنند و یکی را اختیار نمایند
پس شرط اجماع گشت ابوبکر در حین سفر موت اصلی که سفر باشد وصیت نمود بعمر اختیار امت فراموش شد عمر وصیت را
برطرف نمود امر شوری نمود در میان شش کس و گفت اگر سه در طرفی باشند و سه دیگر در طرفی باشند آنطرف
راجح باشد که عبد الرحمن بن عوف که خویش عثمان بود و هوادار او آنطرف راجح است اگر قبول نکنند طرف
مقابل هر سه را بکشند اگر دو طرفی را گیرند چهار طرفی آن دو را بقتل آرند اگر تعویق افکنند تا سه روز بگذرد
هر شش نفر را بکشند مطلبش این بود شاید علی علیه السلام کشته شود اگر با نماید میدانست عبد الرحمن طرف
عثمان را دارد و غریب حکمی است که امر بقتل جمعی کند که باعتقاد خود مبشره بهشت اند بی جرم آن شش نفر علی
علیه السلام و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و عثمان و سعد وقاص بودند طلحه و زبیر اختیار خود را بعلی دادند و او را اختیار
کردند سعد وقاص خود را عزل نمود و عبد الرحمن گفت من طمع در خلافت ندارم ماند علی و عثمان بعد از مشاجره
بسیار عبد الرحمن دست علی علیه السلام را گرفت که بتو بیعت میکنم که عمل کنی بکتاب الله و سنت رسول و بسیرت
شیخین حضرت این شرط را قبول نکرد دست عثمان را گرفت تکرار عهود نمود و قبول کرد بسیرت شیخین عمل نماید

عبد الرحمن بن عوف بیعت کرد براو قرار یافت خلافت از حضرت علی علیه السلام برسید ذکر نومید السنتی مرحای
عمر را چرا داخل شورا ساخت و نمود بجهة رد قول ایشان که میگفتند نبوت با امامت در اهل بیت جمع میکردد دروغ
گوئی مفر را حافظه نمیباشد پس چرا در اینجا داخل نمود و حاصل پس اینکه ام متابعت رسول صلی الله علیه و آله نکردند
پس دوست خدا نباشند چون رسول صلی الله علیه و آله وصیت کرد ایشان بخلاف رسول صلی الله علیه و آله
وصیت نمود و عمر خلاف ابوبکر کرده سنت شوری اختراع نمود آیه بیست چهارم عمل کردند بمقتضی آیه أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ
الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا که بنای احکام ایشان مختلف
و عمل بظن نمودند و اجتهاد قرار دادند و عجب اینکه مخطی را هم صاحب ثواب دانستند و مصدر اختلافات
در اصول و فروع شدند اگر عمل بقرآن مینمودند مراد الله را میدانستند این فسادات شایع نمیشد چنانچه حنفی
و شافعی و حنبلی و مالکی این تفرقات فاسده در دین حق نمینمودند امت هفتاد و سه گروه نمیشدند و هر یک
طرق شایع نمیگشت که هر لحظه حکمی نمایند بر خلاف دیگری و این را اجتهاد نام گذاشتند آیه بیست پنجم ابوبکر عمل کرد
بمقتضای يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ که باعتقاد مخالفان نماز
با مراد بر رسول الله صلی الله علیه و آله تقدم نمود در مرض موت رسول صلی الله علیه و آله بحال آمد اخبار نمود عایشه
گفت ابوبکر را بگو نماز را با جماعت کند که حضرت نمیتوانند قیام نمود نماز جمعی شود ابوبکر شروع کرد صدای
تکبیر بگوش مبارک رسید فرمود چه صداست گفتند ابوبکر امامت مینماید حضرت فرمودند من او را در کتف رایت
اسامه نمودم چرا تخلف کرده حضرت باکوفت که مبادا حجتی سازد ابوبکر این تقدم را دستی بدوش علی علیه السلام
و دستی دیگر بدوش فضل بن عباس افکنده با کشان بمسجد تشریف آورده او را دور نمود از محراب و نشسته
با جماعت نماز کرد آیه بیست ششم عمل کرد ابوبکر بآیه لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ که برغم خصم ابوبکر

نماز

نماز امام کرد و حضرت او را دور از محراب کرد و این قول مخالفین است پس رسول صلی الله علیه و آله ماموم
بوده باشد و ابوبکر امام و صدای او فوق صدای رسول باشد و کلا من ذلک هذا بهتان عظیم و دیگر در مرض موت
که رسول صلی الله علیه و آله دوات قلم طلب نمود که بجهة خلافت علی علیه السلام کند عمر مراد حضرت را یافت گفت
حسبنا کتاب الله این مرد از شدت الم هذیان پوچ میگوید حرف او اعتباری ندارد و صدا را بلند نمود بر تیره
که رسول صلی الله علیه و آله برخیزید از نزد او و راند ایشان رو نمود که دو چیز در میان میگذارم اگر دست بدامن متابعت
ایشان زنید گمراه نمیگردید و آن دو چیز از هم جدا نمیگردند هرگز تا بر حوض بمن برسند کتاب الله که ناطق است
و عترت من که عالمند بمراد الله و عمل بظن و اجتهاد نمی کنند و دیگر آل من از باب کشتی نوح اند که هر کس جا و بره
نجات یابد و مخالف غرق بحر ضلالت گردد آیه بیست و هفتم عمل کردند بآیه أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى
مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ و بعلی علیه السلام حسد بردند چنانکه
علی علیه السلام فرمود که شکوت الی رسول الله صلی الله علیه و آله حسد الناس لی از حسد بود که خود را و مردم را دانسته
بضلالت افکندند و سامری این امت شدند آیه بیست و هشتم عمل کردند بآیه وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ
جِهَادِهِ در بعضی غزوات که اند که سکوتی با کفار بحسب ظاهر گمان بی بردند میگریختند چنانکه در احد عثمان
بعد از سه روز دیگر بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد و در خیبر و حنین که اول مرتبه ابابکر چشم زد بسپاه و نفرت
کفار از بسیاری گفت که امروز از کمی مغلوب نخواهیم شد چنانکه آیه قرآنی مشعر است بر این لشکر کفار
یکبار از کمینگاه تاختند عساکر منصور یکی روی بگریز نهادند مگر چند تن از بنی هاشم که عباس عم حضرت را گرفته
که متوجهات تنها لشکر کفار حمله نماید و علی علیه السلام که از دلیرترین کفار بود بضرب ذوالفقار قتل نمود کفار در شکستند
شد و همچنین چندی را از پای در آورد تا لشکر سپاه که گریخته شروع در جمعیت نمودند گروه کفار بهزیمت رفتند

و باعث هزیمت کفار صاحب ذوالفقار بود و در هیچ غزوه شمشیر ایشان از غلاف بر نیامد آیه بیست و نهم
اکثر صحابه را اند که ایشان بودند که چون آواز برآمد در غزوه احد که قُتِلَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
کس میخواستند نزد عبد الله بن ابی سلول منافق بفرستند که برای ایشان از ابوسفیان امان طلب نماید و باز ارتداد
نمودند بگریزند و خود امان حاصل کنند الله تبارک و تعالی این آیه را فرستاد وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ
قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ و عمل کردند بآیه وَلَقَدْ كَانُوا
عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُوَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا و در این غزوات هزیمت
نمودند آیه سی ام عمل کردند بآیه وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا و بحدیث مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ
مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ افترا نمودند بنحن معاشر الانبیاء لا نورث و فدک را ضبط از رسول الله نمیدانند دروغ و ذم خود را
امیر المومنین کردند و گفتند بکذب که معنی رسول الله ولم یستخلف آیه سی و یکم عمل کردند بآیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ
وَرَسُولُهُ که الله تعالی امارت و ولایت را در روز غدیر بعلی علیه السلام عطا نمود ایشان بحیله و مکر بردند آیه سی و دوم
عمل کردند بآیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ که روز غدیر که تبلیغ کن و برسان بعباد آنچه بتو
فرستاده شده در حق علی علیه السلام که وصی و خلیفه کن او را با امت ایشان انکار وصیت نمودند و در حینی
که صحابه بار مفارقت حضرت قریب بجنون حالتی بهم رسانیده بودند و بنی هاشم تا با علی علیه السلام
بغسل و دفن مشغول او بکار خود مشغول شدند و پیش بردند هر که انکار نمود تهدید قتل ساکت ساختند
با شمشیرهای برهنه ابابکر را بمسجد آوردند و بیعت گرفتند اجماع امت شد که از ابتدای آدم تا خاتم هیچ پیغمبری
بلکه هیچ پادشاهی امت و رعیت خود را در حین رحلت بی تعیین جانشین رعیت خود را نگذاشته اند خلفا و اتحاد
که در حقیقت نایب الله است خلق ناقص چه میدانند که شایستگی آن که دارد و حاصل حق علی علیه السلام را

بردند

بردند و ظلم و ستم بآل رسول نمودند بنوعی ایشان بود که ولایت بمعاویه داده و دست او را دانسته قوی نمودند
هزار ماه آل پیغمبر را در منابر اهل اسلام لعن میشنودند بفرمان بنی امیه آیه سی و سوم عمل کردند بآیه إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا در شان علی علیه السلام شرف نزول یافته محبت او را
بر عالمیان واجب نموده با او عداوت کردند حتی امر بقتل او کردند آیه سی و چهارم يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً که بغیر علی علیه السلام کسی باین آیه عمل کرد آیه سی و پنجم
عمل کردند بآیه وَجَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ دایما با منافقان محبت و دوستی
میورزیدند مانند مروان که طرید و رانده رسول الله بود و ابوسفیان و معاویه و عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و حکم
بن عاص که رانده رسول صلی الله علیه و آله بود و عثمان خوانده و غیره در مساخته و رعایت خاطر ایشان مینمودند
آیه سی و ششم عمل کردند بآیه أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ أحق
فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ایشان بعلم و هدایت علی محتاج بودند در بسیاری از احکام در حقیقت هادی
ایشان بود مع هذا اتباع او نکردند چنانچه علمای مخالفین در تفاسیر خود نقل نموده اند چون آیه إِنَّمَا أَنْتَ
مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ در شرف نزول یافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من منذرم و تو یا علی
هادی این قومی آیه سی و هفتم عمل کردند بآیه وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ
لَهُمُ الْخِيَرَةُ و ادعا نمودند که صحابه را اختیار بخلافت نمودند و اینها که کردند که الله تبارک و تعالی اختیار را
بخود انداخته نه بایشان و همچنین عمل کردند بآیه إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ
وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ دعوا کردند که از ذریت رسولیم برگزیدگی اصطفی
من جانب الله با آل رسول بود و خلافت حق علی علیه السلام حق او را غصب نمودند عمل نه بدلولات آیات

نمودند و نه بمقتضای قول رسول صلی الله علیه و آله آنچه هم کردند برای حفظ ظاهری بود که مبادا خلق قبول نکنند
و کار ضایع شود افسادی که کنون خاطرشان بود رجوع بمعاویه کردند که با سستی در دین بظهور آرد و منع را
روایت کردند در کتب خود مخالفین که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که علیا منی و انا منه و عمل کردند بآیه فویل
لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ الآیه که احادیث مفتری وضع نمودند و از خوف ملال منبر و منبر سبانیدم
که سنت و آن عمل کردند دلیل نهم در بیان قبیلی از منقصات و مع خلفای ثلثه که هر یک کافیست برای آنکه نیابت الله
فی ارضه بایشان نرسد اول آنکه عمر ایشان صرف کفر و شرک و معاصی شده بود و لَا يَنَالُ عَهْدِي
الظَّالِمِينَ نکاح مادر ایشان در جاهلیت بوده و رسول صلی الله علیه و آله فرموده یا علی انا و انت من
نکاح لا من سفاح من لدن آدم الی عبد المطلب و مؤید اینست آیه وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ
و دیگر گوشت و پوست و مو و استخوان ایشان پرورده بخمر و لحم خنزیر بوده و بسیار محرمات نشو و نما یافته بودند
دیگر و اهل لعنت الله بودند در خیبر و حنین و احد که گریختند و هر که دفع دشمنی و همی و غمی و کینه‌ای از رسول الله
ونه از اهل اسلام کردند و دیگر تصدق بایشان حلال بود که از اوساخ ناس است دیگر هر کدام برسر ... بودند
بلکه گاه عمرو عاص بر ایشان امیر بود و گاه زید بن اسامه در حین حیات رسول الله صلی الله رعیت زید بودند
و در تحت رایت او مامور و اگر تخلف نمایند ملعون مع هذا تخلف نمودند علی علیه السلم بر ایشان امیر شده در سفر
بعکس مرگ نشد خویشی با رسول صلی الله علیه و آله نداشتند دیگر نماز بر رسول صلی الله علیه و آله نکردند و بغسل
و تکفین و دفن حاضر نگشتند چون برای ایشان عقیده و غرضی بود و طلب ریاست را اهم میدانستند دیگر
امین نمود ابوبکر برای رسانیدن چند آیه قرآن الهی معزول شد چون حضرت نصب کرده بود و نامشخص
است شود که شایستگی ندارد دیگر قول اِنَّ لِي شَيْطَانًا يُغْوِينِي وَ اَقِيلُونِي وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلِيٌّ

صلم

فیکم و عمر گفت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین من شرها که دال بر بطلان و اقرار گفت
و ظلم بر آل محمد صلی الله علیه و آله نمود و فدک را گرفت بفرموده عمر تازیانه بر فاطمه علیها السلم زدند در خانه او را
سوختند بی اذن بفرمان او داخل خانه او شدند برای اخذ بیعت از علی علیه السلم کسی که حضرت امیر پرسید
که چرا حال که مسند خلافت بوجود فایض الجود در زینت فدک که حسنین علیهما السلم میکشید و امود نامظلوم
معصوم در درگاه الهی شکوه از غاصبان نموده و ایشان مجرم و مواخذه نمیخواهم که جزیه از ایشان ساقط
کرده دیگر ابوبکر وصیت بعمر نمود که فظ غلیظ القلب بود و مردم کاره بودند اینچنان بود چون مردم بیعت با ابی
بکر نمودند بسعی عمر و ابو عبیده جراح عمر گفت این امر تمام نشد و نمیشود مگر آنکه مرا بعد از خود وصی و خلیفه گردانی
و من در انجام این کار اهتمام نموده باقصی الغایه کوشش نمایم ابوبکر قبول نمود بطبق آن قسم بعمل و شد اداء نمود
جمعی را گواه گرفت عمر خاطر جمع نمود که سعی و اجتهاد محکم بسته گفت ما را منازعی بغیر علی علیه السلم نیست هر که نزاع
کند هم برای اوست دفع او مشکلست چه او قدری عظیم و شانی جلیل نزد مردم دارد و بهمه کمالی آراسته و
ممتاز است باید که را از فاطمه علیها السلم اگر ادای شهادت نماید علی علیه السلم باید رد نمودن که اگر حرفی گویم (کرفتن)
معلول غرض دانند و حمل بعداوت نمایند و گویند علی علیه السلم طالب ملک بوده نه طالب دین عامه انام
و جهال عرب حقیقت را نخواهند دانست ابوبکر سخن ناصح مشفق را قبول نموده منع فدک نمود و این قضیه
مشهور است و در کتب امامیه بلکه در کتب مخالفین هم مذکور است و دیگر برای خلافت اجرت گرفت
هر روز چند درهم و این بدعت نقض دیگر قحافه منادی عبدالله بن جدعان بود و ابوبکر مطبخی او و عبدالله بن جدعان
صاحب ثروت بود بفقرا طعام میداد و قحافه منادی بود مردم را جمع آوردی و دو درهم میگرفت و آنچه در دیگ
کاسه ها میماند هم از او بود و ابوبکر مطبخی دیگر چون کار حکومت بر ابوبکر قرار گرفت با هم گفتند ما را کار نبود این

کار باین آسانی بانجام شود و علی علیه السلم را چنین مقهور کنیم که ترک حق خود نماید پس بنا بر این شد که علی علیه السلم بیعت
رسول صلی الله علیه وآله عمل کرده فرموده بود دشمنی از خلافت کش که این فرقه امتحانیست الله تعالی را که شنیده بیت
کما قال احسب الناس الخ اشاره برین فرقه است از بابت وجود شیطان سامری و آزمایش خلق که تابع
حق کی میشود و متبع باطل کی میگردد و علی علیه السلم بجمیع خواص که مؤمنان حقیقی بودند امامت میبود و ریاست ظاهری را
برایشان بعد از تمام حجج واگذاشت الحاصل کشته قران در دست او است خالصه مراد الله و حکم از روی
یقین است و جلوه باید نمود که اظهار این شق نمود و منادی کرد که هر که آیه و سوره از قرآن دارد بیاید حاضر کند
با دو گواه و سوگند هم بخورد که خود شنیده عجب از آن جاهلان که غافل بوده ذکر قرآن را چه حد مثل آن ایمان
نماید قوله تعالی قل لئن اجتمعت الجن والانس علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله
ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و آیه دیگر انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون چگونه نقص
و زیاده و کم تواند کرد و بگواه و سوگند چون ثابت میشود ایشان نه عالم بتنزیل بودند نه بتأویل باین طور جمع
کردند و مصحف را در زمان عثمان بار دیگر جمع کردند بعضی از آیات که صریح بود در فضیلت آل رسول نقلم نمودند
و باقی مصاحف را سوخت ظالم و بدعت دیگر ابوبکر در آخر عمر گفت که مرا غسل خوشتر از مسح پا است
و مسح کردن دو گوش سنت می آید و حکم برین نمود و صنوی تابعان خود را که اهل سنت اند تا قیامت
باطل نمود و نماز شان را که رسول صلی الله علیه وآله فرموده لا صلوة الا بوضوء باطل نمود و بدعت دیگر احیای سنت
یهود نمودند که فرموده دستها را در نماز بر سینه باید گذاشت و مردم متابعت نمودند و صدق الله تعالی حیث
قال اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله بدعت دیگر ترک نموده حی علی خیر
العمل را در نماز و بجای آن الصلوة خیر من النوم قرار داد و غرض خرش تخریب بنای دین بود و بدعت دیگر

رسول صلی الله علیه وآله فرموده ابتدای نماز تکبیر و انتها تسلیم است ایشان ابطال نماز نمودند که بر تشهد مقدم
داشتند سلام را چون وضو را باطل کرده خواستند هم نماز را صریحا فاسد شود بی آنکه ضمنا باطل شده
بعلت وضو که بدل کرده بودند مسح پا را بغسل و در ضمن مسح بر خفین باعث تقدیم سلام بر تشهد این چنان
بود که بخالد بن ولید قرار داده بودند که در پهلوی علی علیه السلم قرار گیرد چون ابوبکر سلام دهد او علی علیه السلم را
بقتل آرد علی علیه السلم بمسجد می آمد و خود نماز میگزارد بی آنکه اقتدا کند خالد در پهلوی او جا ساخت
ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد که مبادا فتنه حادث شود پیش از آنکه تشهد بخواند گفت آنچه فرمودم خالد نمی باید
بجا آرد بعد از آن سلام داد و این سنتی ماند در میان اهل سنت که چنین گویند التحیات لله والصلوات
الطیبات السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
چون سلام داده تمام شد نماز بی شهادتین گشت و نماز بی شهادتین باتفاق باطلست بدعت عمر صدقات را
بخلاف تقسیم رسول قسمت نمود که تفضیل داد مهاجر را بر انصار و قریشی را بر غیر قریشی و عرب را بر عجم بدعت
دیگر صدقات را طرح کرد عمر و خراج بر زمینها نهاد چنانکه مساحت نمودند هر یک جریب زمین را یک درهم
و یک قفیز حبوب از هر جنس گرفته باشند احیای سنت ملوک فارس و آتش پرستان کرده عاشر
که مردم حرام بخورند و کناس گیرد از او باشد بدعت دیگر رسول الله حکم بن ابی العاص را لعنت کرده و از مدینه
رانده بود و همچنین ابابکر و عمر در حکومت عثمان او را خوانده اعزاز و اکرام نمود و صد هزار دینار بیک
نوبت انعام نمود الحاصل هر بدعت که ممکن شد هم از ایشان واقع شد و از شومی جرأت ایشان است
ریاض دهم در ایراد بعضی از فتاوی حنیفه و شافعی و مالک و حنبل ما که در کتب تواریخ مذکور است

بعضی وضع کرده‌اند چنانکه واضع این مذهب جهم و واضع آن عبد الله کرام و مذهب معتزلی
اینست و اعتقاد اشعری آنست همچنین شیعه و کراریه و غیرهم هیچ یکی نیست که دین آنکه ثابت
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را چنین اعتقادات مختلفه متضاده بوده و در رسول صلی الله علیه و آله
فرموده کُلُّ حَدَثٍ بِدعَةٌ ضَلالَةٌ فِی النّارِ و مذکور شد در این رقیمه مکرر که در دین آنکه اختلاف
نمیکنند و اختلاف از اهل هوی و ضلالت است قوله تعالی وَلَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا
فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً پر ظاهر است که اختلاف مذموم است و آنکه مخالفین نقل از رسول صلی الله علیه و آله
نموده‌اند که اِختِلافُ اُمَّتِی رَحمَةٌ گذشت که عقلا و نقلا این حدیث مفتری و خلاف حضرت بلکه چنین است
الاِختِلافُ اِلَی العُلَماءِ رَحمَةٌ یعنی آمد و شد و تردد بسوی علما رحمت است برای استفاده و طلب
علم و آنکه کُلُّ مُجتَهِدٍ مُصِیبٌ فَاِنْ اَصابَ فَلَهُ اَجرٌ واحدٌ خلاف عقل و قرآن مجید است چون عقل وَاِنْ اَخطَأَ فَلَهُ اَجرٌ
سلیم و طبع کریم ابا دارد که دین رسول صلی الله علیه و آله چنان بی حافظ باشد که هر کس از روی ظن و گمان
تصرفی کند و حکمی نماید ساعت دیگر بخلاف آن حکم دیگر نماید خطا مع هذا مصیب باشد و یک ثواب داشته باشد
مخطی گناه نداشته ثواب برای او داشته باشد بدانکه یکی از اهل هوی مالک بن انس اصبحی است در نود و هفت
بعد از هجرت بوجود آمده در صد و هشتاد و نه بمرتبه خود که مقرر شده بود که سفر باشد رحلت نموده و در عنفوان نشو و نما
مغنی و سازنده بوده مادر او گفت ای فرزند تو بسیار بسیار کریه منظری و سازنده می باید فی الجمله منظر نیکو
داشته باشد تا منظور شود و التفات بحسن صورت او کرده شود غنا را ترک کرده شروع بتعلم فقه نموده مالک
فتاوی شد چیزی از فتاوی او را بقلم میدهم از جمله آنست اگر کسی یقین داند و مقرر داند و شک در حدث داشته
باشد باید طرح کند یقین را و بنا بر شک نهد و دیگر بهم خورده و سور سگ و خوک را از مایعات مباح میداند و از آب

مکروه

مکروه و لعاب دهن سگ را پاک میداند و گفته است هرگاه در آبی از برای وضو کم آبی که سور کلب باشد تیمم
و وضو از آن آب بسازد و دیگر استعاذه بعد از خواندن قرآن واجب میداند بخلاف اجماع که مقدم است
و مکروه میداند قرائت بسمله در نماز و قرائت الحمد مگر در ماه رمضان و در عدس و ماش و غیره زکوة را واجب
میداند و گوسفندی را که یهودی و نصرانی ذبح کرده باشد حلال میداند اکل را حرام میداند اکل سگ آبی و خوک
آبی را و همچنین سرطان و وزغ و سنگ پشت و روباه و خرگوش و موش و بچه سگی که چشم گشوده باشد
و جایز نمیدارد تصرف زن را در مال خود بدون اذن زوج و گفته است اگر کسی بزوجه خود گوید اَنتِ طالِقٌ
کَظَهرِ اَبِی اَو کَظَهرِ الدّابَةِ او مظاهر است و هرگاه کسی صورت طلاق را در آینه خیال جلوه گر سازد
بدون تلفظ بران لازم دارد طلاق را بر اصح قولین و گفته است اگر کسی بزن خود گوید که روزی که من بمیرم یا روز
که تو بمیری یا روزی که حاکم شهر مثلا بمیرد تو طالقی در حال واقع شود طلاق و اگر بزن اجنبیه گوید تو طالقی حینی که من ترا
زن خود نمایم و زن کند او را لازم می آید طلاق آن زن و همچنین هرگاه گوید مثلا هر زنی در فلان شهر
بخواهم طالق است بعد از آنکه با آن شهر وارد گردد و هر زنی را که نکاح نماید طلاقش لازم است و اگر حمل را هفت
سال میداند که بچه در شکم مادر بماند کسی که بزن بگوید تو آزادی و اراده طلاق نماید مطلقه میگردد و اگر کنیز خود
گوید انت طالق و قصد عتق نماید معتقه است اما ابو حنیفه در سال هشتاد از هجرت متولد شده و در صد و پنجاه رخت
بقبر خود کشید پدر او نصرانی و بعضی کابلی گفته‌اند که بوده و منصور خلیفه حبس نمود او را و در حبس مرده و گفته‌اند که ما وُلِدَ
فِی الاِسلامِ اَشأَمَ مِنهُ عَلی اَهلِ الاِسلامِ و گفته‌اند که بعضی از احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله
که بر این درست آمده رد کرده است چهار صد حدیث را که پیغمبر خوب قرار داده است مثل حدیث
رسول صلی الله علیه و آله که سوار را دو سهم میداده و پیاده را یک سهم گفته من سهم را مکروه میدانم مثل دابه

ومثل قول نبی صلی الله علیه وآله که البیعان بالخیار ما لم یفترقا گفته که هرگاه بیع شد اختیار نیست از فرق
بیدمل است و رسول صلی الله علیه وآله هرگاه اراده سفر میکرد در میان زوجات قرعه میزد هر که را همراه میبرد آن
معنی میگفته قرعه داخل قمار است که از حضرت سرزده و میگفته اگر رسول صلی الله علیه وآله مرا درمی یافت
لاخذ بکثیر من قولی و ابن حاصم گفته دو نوبت شاهد هم که ابوحنیفه از کفری که از و سانح شده بود توبه
نمود و شافعی گفت مطالعه کتاب ابوحنیفه نمودم صد و سی ورق دیدم که فتوی داده بود بخلاف کتاب الله
و سنت و مالک گفته فتنه حنیفه را ضرر بیشتر از ضرر شیطان است و بل لمن کفر نمرود میگوید ابوحنیفه اگر
کسی گوید الله تبارک و تعالی را کعبه هست که حج بجا است و لیکن نمیدانم که همین کعبه است یا نه و گوید که شهادت
میدهم که محمد بن عبدالله رسول است لیکن نمیدانم که همین است که روضه او در مدینه مشرفه است هر دو مؤمن اند و فتوی
این هر دو قول فاسد بایان نمیرساند ظاهر است که صاحب این اعتقاد مسلمان نباشد و چند را که سبت کنند [illegible]
مباح میداند شرب شراب و در لواطه که بعد از شراب که قبیح تر از زانی نیست حدی لازم نمیداند و دیگر فتوی داده اگر
دو کس بر دروغ شهادت دهند که فلان زوجه خود را مطلقه ساخته و قاضی حکم کند بشهادت ایشان حرام میگردد
عند الله زوجه بر زوج خود و هر کدام ازین دو شاهد کاذب فاسق خواهند زن او را میتوانند عقد نمود برای
خود و اگر شهادت دهند دو شاهد بر دروغ بر مردی که کنیز او دختر او است چون حکم کند حاکم بگواهی ایشان
کنیز آن مرد بر او حرام است عند الله و فی حکم و حلال میگردد به هر دو که هر کدام خواهند عقد نکاح میتوانند نمود برای
خود و میگوید هرگاه شهود نزد حاکم شهادت دادند که فلان کس شراب خورد و وقتی که حاضر کنند او را نزد حاکم
و مستی از و برطرف شده حد نمیباید زد و کسی از ابوحنیفه پرسید که کسی کسی را بسنگ زد و کشت گفت در [illegible]
قصاص نیست قصاص در قتل بحدید است و گفته است که مردی چهار نوبت اقرار کند که زنا نموده است و نام زن

بعض

بعض بزد حدی باید زد و گفته هرگاه زنی زنا نماید بصبی که قریب است حد و جنت آن زن زا حدی باید زد
و گفته هر که زنا بکنیز پدر و مادر خود کند و گوید گمان من این بود که بر من حلالست حدی باید زد و اگر زنا کند بکنیز عمه
و خاله هر چند گوید که گمان من این بود که بر من حلالست حد باید زد و میگوید هرگاه مردی بر دزد بگذرد و او را بگیرد و
شهادت دهند شهود می باید دستش را برید و هرگاه دزدی نقبی بخانه زده و گوسفندی دزدیده و همان
در انجا ذبح نموده و بیرون آورد دست او را قطع نمیباید کرد و مالک میشود نهایت ضامن قیمت است
که بصاحب دهد هرگاه جامه کسی دزدیده و قبا دوخت مالک میشود و اگر نه دوخته باشد بصاحب پس باید
داد و همچنین اگر جامه دزدیده و رنگ نمود مالک میشود دزد و اگر رنگ نکرده بصاحب میرسد از او پس گیرد و گفته
هرگاه کافری داخل شهر مسلمانان باذن ایشان گردد و دزدی کند قطع نمیباید کرد و هرگاه مرد مسلمانی در دار
الشرک زنا کند باذن مسلمه یا مالی بدزدد یا شراب بخورد و بعد از آن او را نزد حاکم آرد حد نباید زد و گفته است
هرگاه کسی عقد کند زنی را و او خواهر کنیز دیگر است و وطی هم بکند حد از او ساقط است و همچنین نسبت قول آن
ملعون در همشیره و دختر خود و سایر محرمات هرگاه مردی باجرت گیرد زنی را که برای او نان بپزد یا خیاطی و غیره
بجا آرد و وطی کند و فرزند آرد ساقط میشود حد از او و هر که لواطه کند با غلام یا غیر غلام حد و حدی بر او نیست
نهایت غلام را در پشت او نفس باید نمود و مرتد را میگوید قتل نباید کشت لیکن حبس باید نمود تا رجوع باسلام نماید و گفته
است پوست سگ بدباغت پاک میگردد و وضو بقصد کردن شکسته و در نبید مسکر جایز است وضو و ترتیب
واجب نیست و واجب نیست برا که دخول کند با زن میت و غسل واجب نیست در فرج زن بی انزال غسل ساقط است
و میگوید وضو و غسل احتیاج به نیت ندارد بخلاف تیمم و داخل میتوانند شد مشرک در حرم و مسجد الحرام و بر هر مسجدی
باذن واقف و میگوید جایز است ذمی اگر کسی وکیل کند در بیع و شری خمر و حلالست نفع آن و [illegible]

وزنا از سور و دیگر است و میگوید مسلم مالک میشود که شرابی را که وکیل ذمی او گرفته باشد و گفته است
صحیح است بیع آن که وکیل باشد بیع فاسد و با جل مجهول مثل قدوم حاج و دیگر هر گاه غصب کند کسی ارضی را و
مزروع سازد و حاصل از غاصب است و اجرتی با مالک نمیدهد و دیگر حضیر مؤمن کفو زن غیر مالدار نیست
و گفته منعقد میشود نکاح بلفظ هبه و تملیک و صدقه که گوید تو فلان سهام متصدق و در لفظ اجاره و عاریه تردد
دارد و ذکر نمود و نضر بن شمیل در کتاب حیل که ابو حنیفه را سیصد و سی حیله در شریعت و گفته است ابو حنیفه هر که
قسم خورد بطلاق زوجه که در روز ماه مبارک با او وطی نماید و هر دو در روزه باشند باید ذکر خود را بحریر ملفوف
سازد و وطی کند تا حانث نشود و روزه او درست و قضا و کفاره ندارد و دیگر هر گاه زوجه خود را سه طلاق مطلقه
سازد و هر گاه پشیمان شود باید امر نماید که زن رده گوید و ارادهٔ لحوق بدار الحرب کند همین از خانه آمد و بقصد
ساخته بدر رود و شوهر باید او را بگیرد که داخل فی است و کنیز او میگردد و حلال میشود وطی آن زن و زنی که شوهر
از شوهر خود بگریزد ابو حنیفه گفت رده بگوید نکاح باطل شود و دیگر هر گاه مشترک باشد کنیز میان جمعی و همگی وطی
واقعه وطی نماید و فرزندی آرد لاحق میشود بهمه و از همه میراث میبرد و هر گاه مردی زنی را عقد کند بی دخول
طلاق دهد اگر فرزندی آرد بعد از شش ماه لاحق بشوهر نیست که دخول نکرده و طلاقش داده و اگر کسی در بغداد
باشد و زنی عقد کند در مصر و هرگز بمصر نرود و او روی آن زن را ندیده باشد هر فرزند آرد آن زن لاحق بشوهر بغداد است
که هرگز او را ندیده و دیگر اگر مردی سفر نماید بیست سال بعد از عود از سفر زن خود را حامله بنظر آرد و فرزند
از وست و این نطفه از دبسته شده و دیگر دختری که از زنا حاصل شود پدرش میتواند خواست و او در
و خواهر و دختر را میگوید وطی حلالست اگر ذکر بحریر و حریری پیچد امام شافعی در عسقلان متولد شد در سنه خمسین
و مائه و در مصر فوت شد در سنه اربع و مائتین گفته است اگر کسی وصیت کند مالی بملکی بمعوین و بنی هاشم در حبش

اورا

او را ده تولست بعد از ین گفته جایز است که مسلمان وقف ملک خود را بر یهود و نصرانی و مرتد و دیگر گفته
باکی نیست نماز کردن در عقب خوارج و جایز است گزاردن نماز جمعه در عقب فاسق و مطرب و امام
غزل نمیتوان نمود و برای ظهور فسق او از ولیمه واجب است و هر که را طلب کنند بعروسی اجابت را هم واجب
میداند و عرب را کفو قریشی و قریشی را کفو بنی هاشم نمیداند و میگوید لاحق میشود فرزند بپدر هر چند که چهار سال
باشد که وطی آن زن نکرده باشد و اکل لحم سوسمار و زرجه و کفتار و روباه و خرگوش و سمور و موش و سنجاب را
حلال میداند و در اکل لحم شغال و گربه وحشی تردد دارد و اکل ذبیحه یهود و نصرانی را حلال میداند و اکل ذبیحه که عمدا ترک
تسمیه کرده باشد حلال میداند و اکل گل سفید را نیز حلال میداند و گفته است هر گاه کسی بزوجه خود گوید دست
و پای یا گوش یا موی تو طالق است طلاق واقع شده و اگر کسی بغلام یا کنیز خود از بابت تلطف گوید تو فرزند
منی آزاد میگردد و اگر کسی خواهد بقدر معتد به از فتاوی این ملاعین مضبوط سازد چند جلد کتاب میگردد لهذا
بقلیلی اکتفا نمودم احمد حنبل الشیبانی مروزی در صد و شصت و چهار هجری بوجود آمد و در دویست و چهل و یک
بمقر خود رحلت نمود در بغداد ابو عمر الکشی گفته که حنبل از اولاد ذی الثدیه است که سردار عسکر خوارج بنهروان بود
ناصبی شدید العداوه بوده با آل رسول الله صلی الله علیه و آله و در کتاب قوة القلوب مسطور است
که حنبل شنید که عبد الله بن موسی العبسی حضرت علی علیه السلم را گفته است که افضل و اقدم از عثمان بوده و نام
معویه را ببدی ذکر کرده تاب در وغانه رفت آب از دهن بروی عبد الله افکنده و یزید را سب میکرد
و میگفته کسی سنی نیست که بغض علی علیه السلم بدل او نباشد چون جد او را که ذو الثدیه است در نهروان علی علیه السلم
کشته عداوت میورزیده دیگر فتوی میداده بقتل کسی که گوید قرآن قدیم نیست حکایت مشهور است که حنبل نزد
خلیفه هرون الرشید میرود و استدلال میجوید بقدم قرآن که در خواب دید مردی شیطان را که میکشند

از در دکه و داخل دکان شده آمد و در خواب با او میگوید چرا داخل دکه بهشتی میگویم شیطان که لشکر
مریسی در آنجا است و بخلق قرآن اعتقاد دارد او را باید کشت خلیفه امر بقتل او میکند بشر مریسی را میکشند
پای دار تا بکشند سبب میپرسد میگویند عجز میکند مرا نزد خلیفه برید میبرند بخلیفه میگوید که ستاره من چیست
خواب آمد و او استدلال حنبل بقدم قرآن و فتوی بقتل دادن را خلیفه بیان میکند در جواب میگوید
هر گاه شیطان متمثل گردد و فتوی بقتل من دهد آیا قول او را مسموع و مقبول در حق میداری خلیفه میگوید نه میگوید
پس چرا در خواب اقوال او را مقبول میداری خلیفه خجل میگردد و میگوید برو کسی را بر تو سخنی نیست و از جمله اعتقادات
حنبل آنست که الله تبارک و تعالی جسم است و اثبات جوارح و اعضا مینماید و میگوید که هر شب جمعه می آید بآسمان
دنیا و جمیع ظلم و فسوق و فجور که در عالم سانح میگردد و فاعل همه الله تبارک و تعالی است بنده از بابت آلت است
و فرق نیست در میانه او و سنگی گفته است هر که گوید محمد و علی خیر البشر کافر است و هر که ترحم کند معویه عنان عبث
بخاطر فاتر رسید که دیگر عبث است فضایح اهل سنت را بقلم در هم جمعی که در حق پروردگار عالم و عالمیان
چنین اعتقادات فاسده داشته باشند گویند که شرک و زنا و لواطه و سرقه و جمیع مفاسد و ظلم از جانب آلهیت
و بنده را هیچ اختیاری نیست از بابت آلت است مع هذا در قیامت بفعلی که صادر نشده از عباد مواخذه
مینماید و بدوزخ میبرد و جمعی را بعبث ببهشت میبرد هر گاه در حق پروردگار عالمیان چنین گویند چه تعجب دارد که امامان
خود را جایز الخطا دانند و فاسق حکایت میگویند سلطان محمود غزنوی حنفی مذهب بود و بسیار غلو داشت گاهی
در اقران چیزی چند می از فتاوی حنیفه بگوش او میرسید که مکره طبعش بود تا اتفاق آمد مشغول تجسس گردید مردی
از شیعه شنایع اقوال او را با تمام وجهی بسمع سلطان رسانید سلطان گفت اگر خلاف عرض کرده باشی بخلاف
کرته امیکشم آمرد شیعه گفت پس سلطان فرمان کند یکی از اهل فقه را که عارف بزبان عرب باشد حاضر نمایند

دو

و کتب حنفی مذهب بسیار است بجز او یکی را بدست او دهند فقیر بمذهب او دو رکعت نماز بگزارم اگر خلاف
مذهب او کرده باشم خون من بسلطان حلال فرمود یهودی را حاضر کرده و یکی از کتب حنیفه را بدست او داده
آمد و در زمین غصبی وضوی بی ترتیب گرفت اول پای راست را شست بعد از ان دست چپ
و وضو را به نبیذ مسکر حرام گرفت و پوست سگ دباغت کرده بر دوش گرفت و جای نماز را هم از جلد
سگ نمود و تکبیر احرام بفارسی گفت که خدا بزرگتر است بسم الله نخوانده بجای حمد مدهامتان بفارسی خوانده که
باغ خرم سبز لاغیر بعد از ان بی تکبیر اندکی خم شد برای رکوع سر بر نداشته بسجود رفت اندکی سر را از زمین
جدا کرده جلدی باز بسجودی رفت و همچنین در رکعت ثانی بفعل آورد و پیش از سلام ضرطه نمود بعد از ان سلام
داد سلطان متغیر شد از یهودی و تفتیش نموده تصدیق کرد و باز آرام نگرفت تا بقدری تفحص نمود که تسکین
حاصل نمود از مذهب حنیفه برگشت و آمد و بطریق شیعه هم نماز کرده با آداب تمامی سلطان شیعه شد
اما برای امور سلطنت پنهان میداشت مگر از بعضی خواص که ایشان هم شیعه بودند بدان که ائمه معصومین هیچ اختلاف
با هم نکردند آخرین آنفرموده که اولین فرموده معنعن تا بعلی علیه السلم آنحضرت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و رسول از جبرئیل علیه السلم از جانب مقدس الهی هرگز اجتهاد و حکم بظن نکردند بلکه مراد الله عالم بودند و احکام
و آنرا از روی یقین بیان فرموده اند و اگر گاهی فتوا را خلاف ظاهر میکردند از روی تقیه بوده و هرگز اصحاب خود را
باجتهاد ترغیب نکردند بلکه منع بلیغ بجا آورده اند حکایت مؤمن الطاق با ابو حنیفه متکلم شد منادی ندا میکرد
که من یهدینا الی صبی ضال مؤمن الطاق گفت ان اردت شیئا ضالا فهو اصمعی گویند ابی
حنیفه گفتم توضأت گفت نعم و صلیت اصمعی گفت فقیر را فاسد نمودی باری لعنت بر فاسد کن اول
کسی است حنیفه که قیاس کرد در شرع و در غیر شرع اول کسی که قیاس نمود ابلیس بود ریاض دهم ذکر عددی

که عمر بن الخطاب برای معویه بخط خود نوشته در حینی که بولایت شام والیش مینمود و ترجمه آن عهدنامه
نقل نموده سید سعید بهاء الدین علی بن عبد الحمید الحسینی در کتاب خود و آن طولی دارد مختصر و ملخص آن
اینست که روایت نموده شیخ ابو عمرو محمد بن محمد بن نصر السارمی از جعفر بن محمد بن مالک البزاز الفزاری
الکوفی از عبد الرحمن بن سنان و از جعفر بن علی الخزاف او از سعید بن المسیب او از وهب بن قره که چون
خبر قتل و شهادت حضرت امام حسین علیه السلام و اصحاب و اولاد و اقربای او بمدینه مشرفه رسید و حمل
سر مبارک او با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و عورات نزد یزید علیه اللعنه در مدینه شایع گردید و عزا
قائم شده و شیونی برخواست و اندوه و الم بر دل اهل مدینه صغیر او کبیر انشست و در حجره ام سلمه رحمه الله
و در خانهای مهاجرین و انصار عزا گرفتند بیرون آمد از منزل خود عبد الله بن عمر الخطاب گریبان چاک زده
بر سر لطمه زنان و گریه و زاری کنان و میگفت یا معشر بنی هاشم و قریش و مهاجرین و انصار چون اباح
ریختن خون فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت و اولاد او را یزید پسر فاسق فاجر لعین
مطهر بناحق و حال آنکه شمارند و با شمشیر و زرق میخورد و با شمشیر بزم شام در رو با جمعی غفیر گرد کرده راه
روانه گردید تا اینکه وارد شام شده و در روز و همان ساعت بدر خانه یزید آمد و طلب اذن نموده داخل مجلس
یزید شد آه و واویلا زنان و ناله کنان یزید لعین گفت با اهل مجلس که حال پسر خطاب بهوش نیست زود هوشیار
خواهد شد و نادم از کرده و گفتار خویش میگردد و عبد الله چون داخل مجلس یزید پلید گردید سلام نداد
و گفت که ترا امیر مؤمنان خوانند کردی با اولاد رسول آنچه کردی که اگر کفار و اهل روم با ایشان دست
می یافتند آنچنان کرداری را حلال نمیدانستند بر خیز از این بساط مبسوط تا هرکه را مسلمانان خواهند بامارت خود
نصب کنند یزید او را در بغل کشیده و ملاطفه و محبت نموده گفت یا ابا عبد الرحمن خشم فرو خور و از غضب

بازآی

باز آی تا دلت آرامی گیرد بعد از آن نظر کن بعین عز خود و بشنو بگوش هوش خویش آنچه میگویی
و چه اعتقاد داری به پدر خود عمر بن الخطاب گفت شکی ندارم که مقتدایی بود هادی پیشوای
مهدی او و واجب الاطاعه قول او موافق صدق و کلام او مطابق واقع و حق فاروق اعظم و صدیق
اکبر بود یزید علیه اللعنه گفت آیا راضی میگردی بعهد او که با پدرم معویه نموده و میثاقی که درست کرده
و وثیقه که بخط خود نوشته در روزی که او را والی ولایت شام میکرد عبد الله گفت راضیم گفت
پس برخیز برخواست و هر دو متوجه خزانه شدند و صندوقچه طلب نمود آوردند مقفل و مختوم
مهر آنرا برداشته قفل را گشود طوماری برآورد در پرنیانی سیاه وا کرد گفت خط پدر خود میشناسی
گفت نعم این خط پدر منست بوسید و بچشم خویش مالید یزید گفت بخوان نوشته دید که برای مطلبی و از روی
کراهیت اقرار بنبوت محمد نمودیم و سینه ما از غیظ میجوشید و نیات شک آلود در آنچه ابن ابی کبشه
که عبارت از رسول صلی الله علیه و آله باشد ما را بآن دعوت مینمود و ما اطاعت کردیم او را که شمشیر او
از ما مرفوع باشد و از بطش و عنف او ایمن گردیم و طمع میداشتیم که بعد از استقلال مناصب
مناصب کرامند و الغایه و سحری ایشان نمود که اگر مهره سحره بنی اسرائیل آنرا ملاحظه میکردند هر آینه
اقرار میکردند باستادی او قسم بلات و عزی که ما بر همان عهدی که بودیم هستیم و در دل
پیمان خود را نشکستیم از آن روزی که عهد بستیم و انکار آلهه خود نکردیم پس ای معویه باش بر دین آبای
که بودی و انکار کن و پوشیده آنرا که گمان برد محمد صلی الله علیه و آله خاتم انبیاست و باور مکن که رب او
مامور ساخته کسی را بحج و سعی و صلوة و قیام بجهاد و ایتاء زکوة و قرآنی آورده طمطراقی یعنی آمیخته
بلغت عجم و نظر کن بعین مبصره بقدرت لات و عزی و شکر کن او را باستخلاف ابوبکر و استخلاف

من بر امت محمد صلی الله علیه و آله و حکم او و من در اموال و دماء ایشان و من بمعاونت ابوبکر و نصرت او برخواستم
بر شهاب ثاقب بنی هاشم علی بن ابی طالب غالب آمدم بمنزل او و در آن منزل فرزندان و زوجه
او بود که گمان میبردند که او سیده نساء عالمیانست و فریاد کردم باکر اصوات که بیرون آی ای علی و بیرون آی
و بیعت کن بخلیفهٔ رسول الله و دشنام دادم فاطمه از عقب باب و گروه منافقان را گفتم هیمه آوردند
و در خانه او را سوزانیدم چون امتناع نمود از خروج به بیعت خلیفه بیرون آمد فاطمه علیها السلم که مرا
منع نماید او را بدیوار حایط فشردم چنانکه اسقاط حمل نموده و فاطمه علیها السلم میگفت یا ابتاه یا رسول الله
چنین بسر میکنند با اهل بیت و آل تو و دختر تو پس گریه کرد گریه شدید و گفت ای معویه در خیال بیاد دارم
کاری که کردم با علی علیه السلم و حرص او در ریختن خون بزرگان و صنادید قریش و سروران عرب و شجاعان نامدار
و زبردستان روزگار و بخاطرم رسید که و بعد محمد صلی الله علیه و آله و سلم برآمد علی علیه السلم را بیرون آوردم
بمعاونت یاران موافق و دوستان صادق برای اخذ بیعت ابابکر علیه اللعنة و چون انصار دیدند که
حق علی علیه السلم را میبرند خواستند خلافت را باری برای سعد بن عباده گیرند او قبول نکرد که حق علیست
کار ما قوی شد چهل گواه زور و دروغ گذرانیدم که محمد صلی الله علیه و آله فرموده ائمه از قریش میباید
مشاجره و منازعه قایم شد در کار خلافت گفتم که ما اختیار میکنیم مرد کسی را که سالدار و علامتر و مسلم دل تر است
باشد و این صفت ابی بکر است که مقدم داشت محمد صلی الله علیه و آله او را در نماز و جلیس او بود در روز
بدر در عریش و صاحب غار او بود و دختر او عایشه در خانه محمد صلی الله است پس بیعت نمودم و عثمان
و ابو عبیده بیعت نمودند بعد از آن عوام الناس بیعت نمودند بعد از آن دست ابابکر را گرفتم و بمسجد آوردم
در حالی که تمام اعضای او از خوف علی علیه السلم میلرزید گفتم ترا چه میشود بصوت ضعیف لرزانی گفت از علی

خوف دارم گفتم خاطر جمع دار که او مشغول دفن و عزای محمد صلی الله علیه و آله است حال پروای خلافت
ندارد تا فارغ شدن کار تو استحکامی و رسوخی بهم میرساند برخیز و بالای منبر او را فرستادم گفتم خطبه
بخوان هرچه بخاطرت رسد بصوت ضعیفی گفت مرا والی شما کردهای مردمان و من بهتر از شما نیستم و مرا
شیطانیست فریب دهنده اگر مرا از راه دربرد براه آرید و اگر برگردد پهلو داری من کنید چند
مرتبه بخاطرم خطور نمود که او را از منبر بزیر افکنم و خود بجای او اقامت نمایم باز واهمه نمودم مبادا مردم مکذب
من نمایند چون تعریف کرده بودم او را پس لا علاج مردم را خواه ناخواه به بیعت او در آوردم ای
معاویه امروز روز آنست که خون برادر و خویشان و سادات قریش از اهل این بیت و آل محمد بگیری بخاطر
آر که چون دیده محمد شما را لعن نمود که لعن الله الراکب والقاید والسائق که پدر تو ابوسفیان سوار بوده و تو در پیش
عنان مرکب او داشتی و برادرت عتبه از عقب چارپا را میراند و فراموش مکن که مادر تو هند جگر خوار
نام گذاشت که جگر حمزه عم او را خورده بود و شما را در روز فتح مکه طلقا نامید و مکان محمد صلی الله علیه و آله آن
بود که بغیر علی بالای منبر او نمیرود باطل شد سحر او و عبث برآمد سعی او و ابوبکر بسعی من بالای منبر او جا ساخت
و امیدوارم بعد از من قرار گیرند در بالای منبر او بنو امیه که اعتقاد محمد صلی الله علیه و آله این بود که در قرآن مراد
از شجرهٔ ملعونه شمایید از امروز بر ولایت شام ترا والی کردم و زمام اختیار اهل آن نواحی را بدست
اقتدار تو دادم مبادا تنگ ظرفی و تنگ حوصلگی ترا بر این دارد که ظاهر شرع را از دست دهی
و حق را بخود بشورانی بلکه باهستگی و همواری در مقام انتقام در آ و تقلید دین محمد کن تا بحسب ظاهر
عوام مطیع تو گردند و حلم را شیوهٔ خود ساز تا مردم از تو مایوس نگردند بگذر از جرایم امت
تا اطاعت کنند ترا و کرم کن بر متابعان خود که مردم بندهٔ درهم و دینار ند این نیستم بر تو از عداوت

علی بن ابی طالب علیه السلام وازده و فرزند او حسن و حسین علیهما السلام اگر فرصت یابی و ممکن ترا باشد خون
اسلاف خود را از ایشان بگیر و تقصیر مکن و امتثال امر من کن و یاد دار و فراموش مساز وصیت
و عهد مرا و زنهار پوشیده دار میثاق مرا و اظهار امر من مساز کار بر تو ضایع شود مرا اعتقاد کلی بر رشد و رشاد
و رای و مروت و بر شعور تو هست گمان مرا در باره خود یقین مبدل کن و السلم چون عبد الله خط پدر خود را
شناخت و عالم بوصیت او شد دانست که قتل آل رسول صلی الله علیه و آله بفرمان پدر او بوده برخواست
و سر یزید را بوسید و گفت الحمد لله یا امیر المؤمنین که ترا بر اولاد ابو تراب غالب ساخت و یزید را جایزه
بسیار و عطای بیشمار داد و خندان و خرم از پیش یزید برآمد گفته چون شد گریان رفتی و خندان
برآمدی گفت چیزی ملاحظه نمودم دانستم که حق بطرف یزید بوده **حکایت** همین عبد الله عمر با علی علیه السلم
بیعت نکرد در زمان عبد الملک مروان که حجاج بفرموده او عبد الله بن زبیر را که ادعای خلافت مینمود
در مکه معظمه محاصره نمود و عاقبت فایق آمد بر وی و از حلقش آویخت عبد الله عمر نزد حجاج آمد گفت آمده ام
که حدیثی از رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام بیان کنم و عمل بمقتضای آن بجا آرم مبادا کافر از دنیا روم بیعت
کنم آن حدیث اینست مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ الحال دست خود را بده و بیعت
عبد الملک را از من بستان حجاج پای خود را دراز کرد که بیعت کن چون دست من مشغولست عبد الله
گفت استهزا میکنی حجاج گفت ای پیر خرف با همچون علی بن ابی طالب بیعت نکردی آیا این حدیث
حال بیاد تو رسیده آمده دست بده با تو بیعت کنم که مبادا کافر بمیرم بجد اقسم بیاور و ترا با بچاگران
آویخته ابن زبیر گفت برخیز از پیش من تا ترا شیخ بلیغ نکرده ام **حکایت** در زمان متوکل ملعون که
از خلفای بنی عباس بود و عداوت مفرط با آل و اولاد علی بن ابی طالب علیه السلم میداشت

که عباده

که عباده نام مردی که از مخصوصان او بود و شیعه است اما تقیه میکند روزی بعباده گفت عایشه را دوستتر
داری یا فاطمه را گفت عایشه را گفت چرا گفت بجهت آنکه عایشه مجاهد و غازی بوده و فاطمه علیها السلم قاعد
الله تبارک و تعالی فرموده فَضَّلَ اللّٰهُ المُجَاهِدِینَ عَلَی القَاعِدِینَ دَرَجَةً که عایشه با ده هزار کس
بجنگ علی علیه السلم رفت با وجود نصب متوکل خنده کرد و گفت لعنت خدا بر تو باد اما جایزه اش
داده دیگر گفت بعد از عثمان که سزاوار جانشینی او بود گفت که حجاج بن یوسف دیگر
خنده کرده او موجب پرورش کسی شد از مجلس چند کلمه از نسب پسندیده عمر بن الخطاب بقلم صدق
رقم میدهم منقولست از امام المغارب و المشارق جعفر بن محمد الصادق که صهاک کنیز حبشیه بوده
از عبد المطلب که گوسفندان او را میچرانیده نفیل که جد عمر باشد با آن جاریه صهاک نام زنا نمود آبستن شد
و خطاب پدر عمر از وی بوجود آمد تا خطاب بزرگ شد بر تبلوغ رسید با مادر خود صهاک زنا نموده صهاک
بار حمل بهم رسانید دختری زایید و در ازدحام کعبه از خوف افکنده آن دختر را هاشم بن مغیره برداشت
پرورانده و دایه گرفته نام او را حنتمه گذاشت عادت عرب چنانست پسر و دختری که از راه برداشته
بزرگ کنند بنام فرزندی او مشهور میشود آن دختر بزرگ شد خطاب ندانست که دختر اوست او را از هاشم
برای خود خطبه نمود و زفاف بجا آورد و آبستن شد عمر علیه اللعنه بوجود آمد پس خطاب پدر او و جد اوست
از مادری و خال او و حنتمه مادر عمر و همشیره او و عمه اوست ظاهر است چنین کسی جبل العذری بعمر داشته با آل
رسول که طاهرین و طیبین اند چنان بغض و عداوت میورزید و احادیث صحیحه متواتره در کتب مخالف و موافق
مسطور است که هر که بغض علی علیه السلم دارد ولد الزناست و در میان صحابه مشهور بوده است که منافق را
نمیشناختند مگر از بغض با علی علیه السلم **حکایت** ابو دلف عجلی روزی در مجلس خود میگفت هیچ شکی نیست

هر که علی را دوست ندارد ولد زناست پس ترش گفت من دوست میدارم گفت سبحان الله مرا خلاص
نمودی از شک در حدیث بآنکه مادر مرا کنیزی بود که هرگز مستبرا نکردم و زنا ننمودم ترا دوست دارم علی
علیه السلم میداشتم ترسی در دل من از صحت حدیث افتاده بود حالا زایل نمودی **ریاض یازدهم** در بیان
آنکه بر لعن خلفای ثلثه ثواب مترتب میگردد و محض جواز نیست باعث بر تحریر این مقاله آن بود که افادات
ابوالمعالی جوینی را مطالعه مینمودم بنظر حقیر کثیر التقصیر رسید که تشنیع بسیاری بر شیعه بسبب سب صحابه نموده و دلایل
گفته که سب هیچکدام از صحابه جایز نیست و سب کننده را در حکم کافر دانسته گفته رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که بر شما باد که زبان خود را نگاه دارید از طعن و لعن صحابه بسبب آنچه در میان ایشان واقع شده
اگر یکی از شما مثل کوه احد تصدق کند باجر و ثواب ایشان نمیرسید جواب آنچه فورا بخاطر فاتر رسیده آنست
بر فرض صحت این حدیث ظاهر است حمل بر عموم نتوان کرد که هر که در سلک انتظام صحبت منتظم ورزیده
صحابه منسلک باشد البته ممدوح است چون در میان صحابه منافق بسیار بوده شاهد بر این ادعا آیات و سور
قرآنیست که بکرات و مرات الله تبارک و تعالی ایشان را لعن نموده و منافقان را چنان ننموده که همه کس
دانند که امتیازی داشته باشند بلکه حال اکثر مخفی بوده و صحبت بنفاق با رسول صلی الله علیه و آله میداشتند
و اینکه در قرآن مدح صحابه است ضعف آن در ذم منافقان ایشان وارد است و بجهة طمع و ترک ریاست
در رفع شمشیر از ایشان در ظاهر اظهار مسلمانی مینمودند اما باطن ایشان همان آلوده بعقاید و رایات کفر و نفاق
بوده هرگاه عموم برطرف شد و کردار و افعال آن گروه بر نفاق از هر یک از صحابه ظاهرا بوجود آمد چه در ایام
رسالت چه بعد از انقضای مدت وحی چه قصور دارد تبرا از ایشان و بیزاری جستن از افعال آن قوم ضال
مضل و روایت از حسن بصری که نزد او ذکر اصحاب جمل میکردند و ذکر صفین گفت نام هیچیک از اهل طعن را

بصری

بصری بزبان میارید چه شمشیرها را الله تبارک و تعالی پاک کرد از خون ایشان زبان را میالایید بتبرای
ایشان احوالیست غایب از ما خوب نیست که ما خوض دران کنیم چون ایشان از اکابر صحابه اند
حرفی بی اصل است پس چرا امر عثمان و قتل او را که غایب از شما بود و نزد اکثری از صحابه بودند که اتفاق
با دیگران نموده او را کشتند شما لعن بر ایشان میکنید و لعن بر ظالم عثمان کرده اید و از ظالمان اهل بیت و آل
رسول صلی الله علیه و آله خود را معاف میدارید که امریست غایب از نظرهای شما میگویید لعن بر عایشه داخل
اکبر کبایر است اما هتک حرمت فاطمه علیها السلم و در خانه او را سوختن و تازیانه بر او زدن و باعث
اسقاط حمل او شدن قصوری ندارد و حرمت فاطمه علیها السلم ظاهر است که بیشتر از عایشه بوده بواسطه
آنکه او بیگانه است و فاطمه علیها السلم جگرگوشه اوست باجماع امت است که او سیده نساء عالمیانست
و بر عصمت او الله تعالی شهادت داده در قرآن مجید حسن بصری آنست که روزی وضو میگرفت حضرت باو
گفت وضوی خود را موافق سنت رسول صلی الله علیه و آله بجا آر حسن در جواب گفت شمشیر کشیدی خون
مردم ریختی میگویی بمن موافق سنت وضو بگیر و آنست که حضرت امیر در شان او فرموده سامری امت رسول
صلی الله علیه و آله روزی بحضرت گفت در جنگ بصره شمشیر بستم خواستم عایشه را امداد کنم هاتفی ندا کرد کشنده
و کشته شده بجهنم میرود حضرت فرمود آن شیطان بود مطلبش آن بود که کشنده لشکر عایشه و کشته شده آن
بجهنم میروند الحاصل سخن سابق او که زبان را آلوده بلعن ایشان مکنید و ثواب داشتن لعن بر ظالمان اهل بیت
رسول صلی الله علیه و آله موقوف است تحریر این مقدمه و بر تقریر بیانی بحاکمه لعن در لغت بمعنی طرد و دور گردانیدن
از رحمت الهی است و غضب و لعن قرین و توأمند با هم در معنی غضب چنان نقص است برای کینه جویی
که از صفات اجسامست در حق الله تعالی روا نیست هرگاه اضافه بجانب الهی کنند نسبت باو جل جلاله دهند

لازم معنی وی اثر مراد است که طرد از رحمت است و دور کردن از مغفرت باشد به اینکه لعنت بر جمعی
که سزاوار آن باشند و استحقاق غضب الهی داشته باشند چه سخن که لعن کردن بر ایشان باعث ثواب
و رفع درجاتست در قرآن مجید بر منافقان و ظالمان مکرر الوقوع افتاده قوله تعالی اولئک یلعنهم الله
و یلعنهم اللاعنون و قوله تعالی اولئک جزاؤهم عند ربهم ان علیهم لعنة الله و
الملائکة و الناس اجمعین و لعنت درین آیه اگرچه بصورت اخبار واقع شده است اما مراد
امر است نه اخبار و شک نیست که امر الهی بجا آوردن سبب استحقاق ثوابست و رسول صلی الله
علیه و آله لعن کرد بر ابوسفیان که هجو حضرت کرده بود که اللهم لا احسن الشعر و لا ینبغی لی
اللهم العنه بکل حرف الف لعنة و علی علیه السلام لعن نموده بارها بر معاویه و عمرو عاص و ابوموسی
اشعری و ابو الاعور اسلمی را و ثواب میداشت بر اعدا الله و اعدا رسوله و اعدا آل رسوله سید المرسلین
و سید الوصیین لعن بکرد و در سؤال پسر علی بن ابی طالب اصحاب خود را منع نمود از سب و لعن شامیان
برگشته روز جواب او لا شاید برای این باشد منع که مبادا ایشان هم زبان لعن و طعن بر آل رسول صلی الله علیه و آله
گشاده از جهل دراز کنند چنانکه در آخر کردند دیگر شاید برای این باشد منع که منصب خلافة الله مستحق لطف
و مرحمت است و اصلاح رعیت رعایت کردن و سعی منع بجای آوردن مراد آنحضرت این بود که شاید ایشان
توبه نموده پشیمان از تبعیت معاویه و متابعت شیطان شوند و بجادهٔ صراط المستقیم گردند [illegible]
در جذب قلوب از عظیم و اردیه منع از نجت بود چون اصرار نمودند و ملاحظه در رأفت سوی در مادهٔ ایشان
نداشت بالاخره لعن نمودند قوله تعالی فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی که خطاب
بموسی علیه السلام شده بود که با فرعون بملایمت و هموار سخن کن که بجذب قلب نزد گیرد و نتیجه محبت

السب

السب است چون سر زد و طغیان نمود و غریق بحر خذلان و شایسته لعن ابدی گردید و الله تبارک و تعالی
چنانچه محبت ذو القربی و دوستان خود را بر عامهٔ انام و جمیع مکلفین واجب ساخته دشمنی با دشمنان و محبت
با محبان و دوستان را هم بر همه مسلمانان محتوم و لازم گردانیده قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله
و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم و ابناءهم و اخوانهم
و عشیرتهم و هر که بخدا و روز قیامت ایمان آورده دوستی میکند و موالات نمیکند با کسانی که مخالفت
با خدا و رسول او مینمایند و اگرچه آنکسان پدران یا پسران یا برادران یا خویشان ایشان باشند حاصل
که دوستی و موالات با اعدا الله و اعدا رسوله صلی الله علیه و آله منهی عنه و حرام است بر آنکه اهل سنت را
عقیده و آنست که جمیع صحابه متصف بصفت عدالت و کمال دین داری و ایمان بوده اند و از هیچکدام خللی
سانح نشده که منافی ایمان ایشان باشد چه در ایام حیوة رسول صلی الله علیه و آله چه بعد از رحلت آنحضرت
بروضهٔ رضوان و بهیچیک طعن و لعن و تشنیع جایز و روا نیست این محض لاطایل و عین خطاست
بجهة آنکه ظاهر است ایمان در صحابی و غیر ایشان امریست کسبی که ذاتی و جبلی ایشان نیست هرگاه بمقتضای
طبیعت و اصل جبلت نباشد ممکن الزوالست در همگی خواه صحابی خواه غیر صحابی خصوصا که ایمان کسی بحد کمال
نرسیده باشد مستبعد نیست زوالش هرگاه این مقدمه را دانستی بر آنکه اهل سنت و مخالفین را
اختلافی نیست و معترفند که طلحه و زبیر و سایر اصحاب اتفاق نموده در قتل عثمان و عایشه نیز میگفته اقتلوا نعثلا
قتله الله نعثل یهودی بوده ریش درازی داشته که فی الجمله شباهتی بعثمان داشته بعد از آنکه کشته شد
صاحب عزا گردیدند و دیگر شکی نیست که طلحه و زبیر و عایشه با شاه اولیا محاربه نمودند و حال آنکه مخالفان
خود روایت نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله در حق علی علیه السلام فرموده یا علی حربک حربی و سلمک

سلمی کحربک با تو حرب با منست و صلح تو صلح با من و باز در روایت ایشانست لا یحبّک الّا
مؤمنٌ و لا یبغضک الّا منافقٌ و در کتب و روایات ایشانست که عثمان اهانت و ایذاء او آزار بسیاری
بصحابه کبار رسانید چنانکه قبل ازین درین مختصر مسطور شد که عبد الله بن مسعود و عمار یاسر را آنقدر زد که عبد الله
بعلت آن بدار السرور رحلت نمود و عمار بمرض فتق دوچار شد و ابوذر غفاری را از مدینه اخراج نموده
ببدهواترین آن سرزمین که ربذه بود فرستاد و مصاحف را سوخت و حکم بن عاص و مروان را که رسول
صلی الله علیه و آله رانده بود و او را خواند و علی علیه السلم هم محاربه با ایشان نمود و بیست هزار کس
از طرفین کشته شدند پس با وجود ظهور اختلافات چون تواند بود که طرفین بر حق باشند و هر دو گروه و با این
همه مفاسد همان بر صفت عدالت و ایمان متصف باشند و روا نباشد تشنیع و طعن بهیچیک
هر که قایل باین باشد از عین سفه و محض مکابره خواهد بود چه یقین و البته طریق محق و طریق مبطله و برهان ندارد

باطلست مجانب

اجتماع حق با باطل صورت پذیر نیست و دیگر چون ایمان و عدالت زوال نیابد اجمعی که محاربه با امیر المؤمنین نمایند
و خلافتی را که الله تبارک و تعالی باو داده از و بگیرند و باعث ضلالت و گمراهی مردم شوند تا قیام قیامت
و علت این کردند که بشومی ایشان امت بهفتاد و سه گروه شوند و زحف و فرار از جنگ نمایند که داخل
کبیره است چنانکه در احد و خیبر و حنین گریختند و آزار رسول صلی الله علیه و آله کنند انّ الّذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدّنیا و الآخرة و اعدّ لهم عذاباً مهیناً و چون مخالفین قایل توانند
شد که همه صحابه متصف بصفت ایمانند که نقل نموده اند اهل سنت خود که در روز حشر جمعی از صحابه را
ملائکه بطرف جهنم برند حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوید اصحابی اصحابی در جواب گویند
اما بعد از تو نمیدانی که چه مفاسد از ایشان سر زده و دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرموده فاطمة بضعة

منّی

منّی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و دیگر گذشت که الله تبارک و تعالی
بخشنودی فاطمه علیها السلم از کسی خشنود میگردد و بغضب او غضب مینماید مسطور گشت مکرر که چه جفاها باو
کردند و چه آزارها باو دادند که در حین رحلت ازین دار غرور بحکم سرور وصیت نمود که او را شب دفن
کنند و موضع دفن را پوشیده دارند که مبادا آن ملاعین بران معصومه نماز کنند و دروغ و افترا بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله بستند که نحن معاشر الانبیاء لا نورّث که مخالف عقل و قرآن مجید است که حکم یوصیکم
الله فی اولادکم للذّکر مثل حظّ الانثیین عام است تخصیص نیافته و در زمان هیچ پیغمبری چنین نبوده و دیگر
و ورث سلیمان داود و دیگر دعای زکریا فهب لی من لدنک ولیاً یرثنی و یرث من آل
یعقوب که ابوبکر و عمر غصب حق فاطمه علیها السلم نمودند و منع از میراث رسول صلی الله علیه و آله کردند و فدک را
گرفتند و حضرت علی علیه السلم همیشه شکوه از ایشان مینمود که حق مرا با ناحق گرفتند چنانکه در خطبه که شکوه از قریش نموده
و در خطبه حاوی و در خطبه شقشقیه و غیره و امر بقتل او کردند و گفتند امر خلافت را رسول صلی الله علیه و آله باختیار
جمعی از امت گذاشت بی وصیت رحلت نمود و پس اعلی نمود در رسول صلی الله علیه و آله در مرض موت
کاغذ و دوات طلب نمود که تجدید عهد خلافت علی علیه السلم کنند عمر دوان گفت هذیان و پوچ میگوید [illegible]
عمر و منع از کتابت وصیت رسول صلی الله علیه و آله از جهة آن نموده باشد که تاکید خلافت شاه ولایت نموده
چون مکرر و بکرات نص بر آن امر نموده بود دیگر احتیاج بتجدید نداشت بلکه عمر واهمه نمود که مبادا رسول صلی الله
علیه و آله امر بقتل متخلفین از اطاعت علی علیه السلم نماید آن بود که کلام وحی التیام خیر الانام را بهذیان و پوچ
تعبیر نمود که اگر رسول صلی الله علیه و آله امر بقتل نماید مردم حمل بهذیان کنند که از شدت مرض و بی اختیار این سخن
سر زده و اصلی ندارد آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله این طور گستاخی و جرات روبرو دید

ازاو مشاهده نمود که وحی را پوچ گوید مشابه کرد مرتکب فتنه و فساد و قتال کرد و چنانکه بنی اسرائیل
بعضی از انبیای خود را میکشتند لهذا دیگر تاکید در احضار دوات و قلم نکرد و اورا از پیش خود راند قریب
قرب البیت بوقوع و احتمالی که بر بعید نیست از منافق هرچه گویی برمیزند و او کلام صدق انتظام رسول
صلی الله علیه وآله را هذیان چون گوید کسی که او اعلی مسلمانی نماید در حق و درشان او نازل شده وَمَا يَنطِقُ
عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ و ازو مانع چه پدید و رد قول او کرد و رفع صوت نمود در برابر
که حضرت جنگ آمده و فرمود که برخیزید از پیش من که روا نیست نزاع در حضور من کسی که با مر رسول صلی الله علیه
واگر گوید هذیان و پوچ است چنانکه او راست عمر گفت که حسبنا کتاب الله کتاب الله خود ناطق نیست
البته حافظ و عالم بمراد الله که برای دفع علل نماید واجبست برای رفع اختلافات و آتش بحجره اهل بیت زدند
والله تبارک وتعالی اینها را لعن نموده وقتی که گریختند از جنگ احد و خیبر و حنین قوله تعالی یَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ وَمَن يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا
مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ
الْمَصِيرُ ای آنکسانی که ایمان آورده اید و گرویده اید برسول صلی الله علیه وآله وقتی که رسید بلشکر
کفار برای جنگ پس ثابت قدم باشید و پشت بلشکر کفار مکنید برای گریختن و هزیمت که فرار بر شما از خصم روا
نیست مگر یکی از آنکه فرار نماید اراده و حیله داشته باشد که خصم را بفریب انهزام دهد که برگردد و او را بکشد یا از
نماید خواهد که خود را بگروهی از مسلمانان رساند که بتقویت ایشان با اعدا محاربه نماید دیگر هر که منهزم گردد
موجب غضب الهی و مستلزم دخول جهنم است و عذاب الیم مگر خلفا ثلاثه مستوجب غضب الهی
شدند بنابر مدلول آیه شریفه و تخلف از جیش اسامه و زحف از خیبر و احد و حنین که گریختند از کفار و تغیر

وتبدیل

وتبدیل باحکام الهی دادند که متعتان را حرام کرد که در عهد رسول بود و عقد نکاحی را که قنطاری موافق آیه
قرآن جایز است عمر گفت زنان زیاده بر چهار صد درهم مکنند و دیگر عمر بخلاف ما انزل الله حکم
بمنع خمس نمود از اولاد رسول الله و گفت پاشستن پا را خوشتر می آید از مسح و همچنین در بسیاری
از احکام قوله تعالی وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ هر که خلاف امر الهی
وسنت رسالت پناهی حکم کند کافر شود چرا باید تقصیر در لعن او کرد و رسول صلی الله علیه وآله ایشان را
تحت رایت جیش اسامه کرد و مکرر لعن نمود هر که تخلف نماید و تخلف نمودند موافق آیه سابق کافر
و مطابق این تخلف ملعون شدند سؤال شیخ خلفا را ملعون میدانید مع ما اجمع اهل المغارب والمشارق
امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام در شان شیخین فرمودند چون پرسیدند از آنحضرت که چه میگویید
در حق ابابکر و عمر فرمود که كَانَا إِمَامَيْنِ قَاسِطَيْنِ عَادِلَيْنِ كَانَا عَلَى الْحَقِّ وَمَاتَا عَلَى الْحَقِّ
فَرَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ جواب صحیحست که امام این کلمات را تقیه در حق ایشان فرموده بعد
از آن پرسیدند از حضرت که این کلام شما چه تاویل داشت فرمود که امام بر دو معنی آمده یکی بمعنی هدایت
کننده مردم دوم بمعنی اضلال کننده و سبب هلاک مردم قوله تعالی أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ یعنی
قصد کردم قاسط نیز دو معنی دارد یکی است و درست دیگری بمعنی ظالم قوله تعالی وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ
فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا و مراد معنی ثانی بود و عادل نیز یکی بمعنی مشهور است و دیگر متجاوز از حق و دور رفتن
از او راست قوله تعالی الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ مطلب عدول از حق است و مقصود
من از کانا علی الحق آنست که علی علیه السلام محض حق بود و ایشان بر دشمنی او مردند و ما از رحمة الله علیهما
آنست که رسول صلی الله علیه وآله رحمت عالمیانست بر ایشان است در روز قیامت علی یعنی

ضرر است یعنی رسول که رحمة للعالمین است خصم ایشانست در قیامت تأمل نما که حضرت صادق علیه السلام
لعن نموده و خصم بوح درک کرده و علمای امامیه با بعضی از مخالفین گفته اند که مراد ازین آیه تارکین محبت یوم
الغدیر مذکور قوله تعالی اولٰئک الذین اتخذوا دینهم لهواً و لعباً و غرتهم الحیوة الدنیا فالیوم
ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا اولٰئک الذین یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون
سردار آن ارکان بلکه باعث و علت ترک دیگران هم ایشان شده منتخب عماد مرحبیت و بعض و اصحاب
که معویه ملعون و بنی امیه هزار ماه در رؤس منابر آل رسول صلی الله علیه و آله را ذم و مذکر لعن کنند بر ایشان
لعن نمودند میگویند اجتهاد کرده بودند نهایت اجتهاد ایشان خطا بود یک ثواب دارند و میگویند
جایز نیست ناسزا بمعویه گفتن بلکه باید طلب رحمت کردن و در یزید پلید کنند و دعن ترد و دارند اما شیعه
کافر اند که رفض و تبرا میکنند شیعه هم اجتهاد کرده اند در لعن شیخین نهایت باعتقاد شما خطا کرده اند
یک ثواب داشته باشند حکایت در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز که از بنی امیه بوده است
نهایت نسبت بخلفای سابقه منهم نداشته مرد منصفی بوده او لعن آل رسول الله صلی الله علیه و آله را که از ایام
خلافت خود منع نمود و تمهید مقدمهٔ را چنین نمود که حکیمی داشت یهودی تعلیم نمود او را فردا در حضور
اکابر بنی امیه دختر مرا خواستگاری کن من خواهم گفت این مواصلت در شرع شریف جایز نیست
بجهة آنکه تو بیگانه از دینی بلکه کافری بگو پس چه نسبت پیغمبر شما دختر بعلی بن ابی طالب علیه السلام داده و قوم
تعریف او را بجلالت شان و سمو مکان خواهیم نمود بگو هرگاه بزرگی او درین مرتبه نزد شما بوده چون
زبان بشتم او میکرده که او را لعن کنید روز دیگر چنان کرد از اطراف و جواب نهیب داد ذکر الهی
یهودی ترا چه نسبت که چنین حرف گستاخانه بر سرور اولیا برگزیدهٔ خدا ابن عم مصطفی راز دار قدر و قضا

بگوئی

بگوئی یهودی بتعلیم عمر عبد العزیز گفت هرگاه او را نزد شما چنین مرتبه بوده چرا لعن میکنید خجل گشته همگی خاموش
شدند عمر عبد العزیز نهی نمود که من بعد نام آنحضرت را بی تعظیم و تکریم بر زبان جاری ننمایند اهل سنت
معویه مرده ورا با این عداوت با آل رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمان کند لعن نمایند مردم و چندین هزار
مؤمن موحد را بعلت دوستی آل رسول صلی الله علیه و آله بفرمان آن ملعون شقی کشته شد مشهور است که زیاد
لعین که از جانب او والی بود زیاده بر شصت هزار مؤمن را بعلت دوستی علی علیه السلام بقتل رسانید
و حضرت امام حسن علیه السلام را بفرموده او زهر دادند او را خال المؤمنین میگویند و جایز نمیدانند لعن او را
بجهة آنکه با حضرت علی علیه السلام جنگ کرد حکم الزامی داده شده یکی از دوستداران معویه لعین را
آن امیست که کسی بسنی گفت که بمعاویه چه اعتقاد دارید گفت که بی شک مقبول درگاه است گفت
بیزید چه عقیده دارید گفت بی ریب لعنی است گفت با آنکه او را دوست دارد گفت او نیز لعنی است
گفت چه گمان بمعاویه داری آیا یزید را دوست نمیداشت خجل شد و محمد بن ابوبکر را خال المؤمنین نمیگویند
با وجود آنکه عایشه خواهر او بود و مرتبه عایشه نزد ایشان بیش از منزلت خواهر معاویه حبیبه آنست
مذکور شد که معاویه نزد رحلت بزاویه هاویه پست بود و دست در گردن داشت در کتاب صراط
المستقیم شیخ روزبهان منقولست که اگر کسی خواهد با سطرلاب دانش ارتفاع درجه منزلت
خاصه اولیا را در بارگاه الهی گرفتن و قدر و قرب آنحضرت را در درگاه احدیت معلوم
سازد به اول آیه وافی هدایه قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم نظر عبرت برسد
که علما و محققین عرفا نموده اند که مقصود الهی خطاب بحضرت رسالت پناهی است که بگو ای بندگان
و ظاهر گردان که مرا الله تبارک و تعالی هدایت نمود بمحبت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و این

مرتبه‌ایست فوق مراتب ملکوتیه که سید المرسلین با پروردگار عالمیان و خالق انس و جان اظهار
مباهات بهدایت ربانیه متعلقه بمحبت آن عالی منزلت نماید همین چاشنی دارد آنچه محمود بن زکریا شافعی
در کتاب خود نقل نموده که روزی حضرت رسالت پناه در سجدهٔ شکر میفرمود که اللهم بحق علی
ولیک اغفر لمحمد نبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تست بیامرز و رحمت کن بر محمد که نبی تست
و اهدنا الصراط المستقیم در سورهٔ فاتحه محققین فرموده اند که مراد علی بن ابی طالب است ابن
جوزی باسناد صحیح نقل نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز مباهله بعد از آنکه علی علیه السلم
و فاطمه علیها السلم و حسن و حسین علیهما السلم را داخل عبا نمود فرمود اللهم احشرنی فی زمرة محبیهم
خداوندا حشر کن مرا در میان طائفه دوستداران اینجماعت خوشا حال دوستان اهل بیت که درجهٔ
ایشان پهلو میزند با منزلت مقربان درگاه صمدیت توبهٔ آدم بوسیلهٔ ایشان قبول شد و موسی
شفیع نمود محمد و اهل بیت و آل محمد صلی الله علیه و آله را عصا بر سنگ زد دوازده چشمه جاری شد ایشانند
حاملان عرش و مقربان درگاه الهی خوشا حال شیعهٔ ایشان

ریاض دوازدهم

شطری از احوال عایشه
و طلحه و زبیر ابو طفیل گوید که من از امیر المؤمنین علیه السلم شنیدم و عایشه هم شنید از رسول الله صلی الله علیه و آله
که اهل جمل و اصحاب صفین و اهل نهروان را لعنت کرد ابو طفیل گوید که بعد از جنگ جمل و ظفر علی علیه السلم
نزد عایشه رفتم نقل کردم که علی علیه السلم فرمود که رسول صلی الله علیه و آله اهل جمل را لعن نمود و عایشه هم شنید
عایشه گفت راست فرموده علی علیه السلم من نیز شنیدم اما من از اهل جمل نیستم الحال بسیار خجل شد
عایشه و از احادیث صحیحه مستفاد گردید آنچه در بنی اسرائیل سانح شده در این امت واقع خواهد گردید از جمله
خروج صفورای حلیلهٔ موسی علیه السلم بر وصی او یوشع بن نون و ظفر یافتن یوشع بر او است در روایات صحیحه

وارد شده رسول صلی الله علیه و آله فرمود یکی از زوجات من خروج خواهد کرد بر وصی من و وصی من بر او
ظفر خواهد یافت این خبر مسموع ایشان چون گشت همگی نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند بعد از استفسار
استدعا نمودند که حضرت دعا کند از برای ایشان که چنین امر شنیع از ایشان صادر نگردد حضرت
فرمود علیکن بتقوی الله و لا ترکبن الجمل بعدی و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج
الجاهلیة الاولی دیگر فرمود بحق آن خدایی که مرا براستی فرستاده بخلق که جبرئیل علیه السلم مرا خبر داده
که ان اصحاب الجمل ملعونون علی لسان کل نبی بعثه الله قبلی و قد خاب من افتری در حال
این مقال علی علیه السلم بخدمت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شد حضرت فرمود که انک المظلوم بعدی
پس گفت که انی سلم لمن سالمک و حرب لمن حاربک بدانکه مذهب حقه امامیه که مستنبط
از علم آل رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین است آنست که هر که خروج کند بر علی علیه السلم یا ایذا و آزار
نماید او را عامدا و قاصدا کافر است و دایمی در دوزخ خواهد بود و محل انکار مخالفین نیست بجهة آنکه اهل اسلام
که خروج نکردند بر ابوبکر نهایت گفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله با فرموده زکوة خود را بمستحقین قبیله
خود بدهیم اگر فاضل آید نزد امیر المؤمنین بریم بمجرد این حرف ابوبکر حکم بارتداد ایشان نموده خالد بن
ولید را فرستاد که قتل و غارت آن قبیله کند خالد در حینی که ایشان مشغول نماز بودند تیغ در ایشان نهاد صغیر
و کبیر برنا و پیر را شهید نمود و مالک بن نویره که شیخ و پیشوای آن قوم بود چه کشت و با زوجهٔ او همان شب
زنا نمود و اطفال ایشان را باسیری گرفت و مال ایشان را بتاراج داد و موافق حق آن بود که ایشان را از اهل
حرم سازد و حجت تمام کند تا حکم ارتداد بر آن قوم صحت یابد از این راه بود که عمر انکار بلیغ نموده با بوبکر
گفت که خالد را باید کشت که بی جریمه مؤمنی را کشته و با زوجهٔ او زنا نموده و اموال و اسیر از آنها باید

بقوم و قبیله و نمود ابوبکر از فضیحت ترسید گفت خالد شمشیر است که الله تعالی کشیده بعد از آنکه ابوبکر
متوجه جهاد که مقرر در سقیفه بود رحلت نمود عمر نقابهای اسیران را و اموال را از مردم گرفته رد نمود و میخواست
خالد را قصاص نماید خالد با او نوشت چنانکه سینه ابوبکر را تشفی دادم تقبل ما کنید سینه ترا تشفی میدهم بقتل سعد
بن عباده که رئیس و بزرگ انصار است و سر ببیعت تو فرو نمی آرد و باعث جرات دیگران میشود
عمر از او راضی شد اما نصف مال خالد را گرفت و در شبی که سعد بن عباده از دهی بدهی میرفت بمعاونت
مغیره بن شعبه به تیر او را کشت و رواج دادند که جنیان بدستی عمر او را کشتند که بیعت با ابوبکر نکرده
اگر بعضی از آن قبیله مانع زکوة بغرضی شده باشند چرا بر عورات و اطفال ایشان حکم بود که باسیری گیرند
الحاصل هرگاه بمجرد منع زکوتی که از رسول صلی الله علیه و آله شنیده باشند که صرف مستحقین چنین کنند کافر
شوند بطریق اولی جمعی که خروج کردند بامیر المؤمنین علیه السلم و باعث قتل و شهادت چندین هزار مؤمن شدند
کافر خواهند بود و ملعون ازلی و ابد حکایت شیخ مفید در اوان نشو و نما در بغداد بمجلس قاضی القضات
حاضر شد و استماع درس او نمود شیخ چون هنوز کودک بود در صف النعال جای نمود شخصی گفت بقاضی
که روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله در روز غدیر نص نموده بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلم
چگونه است که ابوبکر قیام نمود بر خلافت پس غاصب باشد قاضی گفت ای سائل نص بر علی علیه السلم روایت
و خلافت ابابکر درایت و العاقل لا یترک الدرایة للروایة چون شیخ مفید این جواب را شنید
صبر نمود تا مجلس پاره خالی شد از مردم پیش رفت قاضی گفت ای صبی ترا حاجتی هست گفت آری قاضی
گفت بیان کن شیخ گفت شنیده ام طلحه و زبیر و عایشه با علی علیه السلم در بصره جنگ کردند علی علیه السلم
بود قاضی گفت هیچ شکی نیست در جنگ که واقع شده اما توبه کردند شیخ گفت الحرب درایة و التوبة

بروایة العاقل لا یترک الدرایة للروایة قاضی گفت من انت یا صبی گفت محمد بن محمد النعمان
قاضی گفت انت المفید حقا شیخ مفید مشهور شد با آنکه تو بصورت پذیرفت چون طلحه را مروان کشت
اگر تو بواقع میشد شیخ میکرد و از حضرت این فعل صادر نشد که بعد از اطفای نائره قتال حضرت فرمود لاشه
طلحه را بنشانند خطاب نمود یا طلحه هل وجدت ما وعدک ربک وقد وجدت ما وعدنی
ربی حقا و که علی علیه السلم فرمود که لقد کانت لک من رسول الله صلی الله علیه و آله صحبة لکن
الشیطان دخل من منخریک فاوردک النار و دیگر فتح نامه نوشت با این عبارت که ان الله
قتل طلحة و الزبیر علی نقضهما و بغیهما اگر توبه بفعل می آمد از ایشان این طور معامله حسن صورت
قبول نداشت حکایت زنی کوفیه پیش عایشه رفت بعد از خراب بصره گفت ای مادر مؤمنان چون میدانی
حال کسی که فرزندان خود را بغیر با یکشند گفت چه سخن است در این که چنین زن شقیه است گفت پس چون باشد
حال تو که بیست هزار فرزند را بکشتن دادی منفعل گشته فرمود آن زن را بیرون کردند مشهور است
البغض یتوارث هرگز عایشه با امیر المؤمنین علیه السلم صفایی نداشته همیشه عداوت میورزیده چون
شان حضرت رسول صلی الله علیه و آله عظیمست و زوجات را هم رتبه هست ما دام که نفاق نداشته
باشند و رسول صلی الله علیه و آله طلاق زوجات را برضای مرتضی علی علیه السلم واگذاشته بود برای
الحفظ آن رتبه علی علیه السلم عایشه را مطلقه ساخته و ایشان را امهات مؤمنان گفته باعث این بود
که طلحه و عبد الرحمن بن عوف قسم خوردند که بعد از رسول صلی الله علیه و آله یکی عایشه و دیگر حفصه را
بعرصه نکاح در آرند میگفتند چونست زنان ما را میگیرد آنحضرت آیه شریف نزول یافته حرام گشت عقد
زوجات بر صحابه و غیره و چیزی که مانع طرد و لعن عایشه میدانند مخالفین شرف همخوابگی با نبی عایشه است

بارسول صلی الله علیه و آله این باعث آن نمیشود که با نافرمانی خدا و رسول صلی الله علیه و آله و وصی علیه السلم
و نفاق باقی ماند چه البته نسبت فرزندی پیش از حرمت زوجه بود و نسبت بزن بیگانه بطلاق
قطع میشود و کنعان که پسر نوح علیه السلم بود برای انس و الفت با کفار بجهنم میرود و شرف فرزندی محو گردید
و همچنین اگر همخوابگی محض کافی میبود در پاس عزت بایست الله تبارک و تعالی زن نوح علیه السلم
و لوط علیه السلم که فرزندان داشتند از نوح و لوط علیهما السلم حرمت نگهدارد و بجهنم نبرد و اخبار از کفر و نفاق
ایشان نماید قوله تعالی ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا
تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ
ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ بمدلول این آیه بجهت خیانت و نفاق هر دو داخل جهنم میگردند و این آیه اشعار
برای رفع آن توهم که شرف زوجه بودن ماحی ذل نفاق و شقاوتست که محض این نسبت فارقه کافی
نیست بلکه منزلت و شرف قدر انبیا و اوصیا برای نیکوبندگی و اخلاص و فرمانبرداریست و قول الهی را
چیزی بیبها ندانسته و امر رسول را گوش نکرده با وجود امر الهی که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ
الْأُولَى از خانه مقرری بیرون آمدن و خود را آراستن و لشکر کشیدن که بر زنان نبی نیازد از اقلیمی باقلیمی
رفتن و باعث قتل چندین هزار مؤمن شدن و با کسی محاربه نمودن که جنگ با او مانند جنگ با خدا و رسول
خدا باشد ظاهر است بالاتر ازین شقاوت و کفر نمیباشد چنانکه طلحه و زبیر و عایشه تا عثمان زنده بود حکم
بقتل او میکردند و خود سعی بلیغ بجای می آوردند و خلق را اغوا مینمودند بقتل او چون کشته شد قتل او را بهانه نیل
ریاست و سبب تحصیل حکومت و ملک نمودند و صاحب عزا گشتند با وجود آنکه خویشی با او نداشتند
و هم قبیله هم با عثمان نبودند و او پسر و خویشان قریب که اولیای خون خواهی او باشند داشته و موجود بود و ایشان

برای

برای حب جاه و حسد و طلب سروری آن همه فتنه و فساد بمنصه ظهور آوردند این خبر بر سبیل ایجاز و اختصار
چنین است که بعد از قتل عثمان خواستند او را در مقبره مسلمانان دفن کنند مردم منع میشدند ~~طلحه و زبیر~~
~~چرا در آن حال منع مردم مانع میشدند~~ طلحه و زبیر چرا در آن حال منع مردم نمیکردند تا بعد از سه روز کالبد او را
در مقابر یهود دفن نمودند بعد از آن بطوع و رغبت اهل مدینه و صحابه کرام بالحاح تمام با امیرالمؤمنین بیعت
نمودند اول طلحه بیعت نمود که صاحب ید شل بود حضرت فرمود این امر صفی باز که ورات نخواهد شد چه اول
کسی که بیعت نمود من ناقص بود حاصل خلایق همگی بیعت نمودند مگر چندی از صحابه مانند عبدالله عمر و محمد بن مسلمه
و سعد وقاص و حسان بن ثابت با وجود آنکه بامر رسول صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم برای تهنیت قصیده
غرا گفته بود و اسامه بن زید و دیگر باقی صحابه بیعت کردند چون خبر قتل عثمان بعایشه رسید گفت معقد علاوه
خلافت که شنفته امیرالمؤمنین علیه السلم از حقد و حسد آه دردناک از سینه پرسوز کشید گفت مرا برگردانید
بمکه چون در اول لایج رفته و عود نموده در اثنای راه حادثه مسموع او شد نامه بمعاویه ملعون نوشته او را تحریص
نمود بمحاربه علی علیه السلم گفت مصیبا لیست طلحه و زبیر مرتکب بیعت نشوند و گفت مرا برگردانید بمکه و بر گشت
شبی طلحه و زبیر بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلم مشرف شدند یکی طلب امارت بصره و دیگری ایالت کوفه
را التماس نمود حضرت در جواب فرمود چون وثوق و اعتماد بر امانت و دیانت ایشان نداشت و دفع
الوقت نمود مرا بوجود شما در سوانح امور احتیاج است مفارقت شما را جایز نمیدانم گفتند تا امعلومست
که ما در روزگار خلفا محترم و معزز بوده ایم و حال که سریر خلافت بوجود فایض الجود تو مزین و مشرف شد
مطمح نظر آنست که بصره و کوفه را با مسلم داری و دارایی آن دو شهر بما واگذاری حضرت در ان حین حساب
بیت المال مینمود چون ایشان سر سخن گشودند حضرت چراغ را گفت بردارند سبب پرسیدند فرمود

چون حساب بیت المال بود چراغ از آن سر کار بود حالی که حرف غیر بمیان آمد جایز نبود سوختن آن چراغ
خاموش کردند و چراغ دیگر بجای آن آوردند که از مال من است بهم زر چشمی نگاه کرده دیگر در الحاح مسئول
خود الحاح نکرده بیرون آمدند با هم گفتگو کردند که این مرد باین غایت که اهتمام در ضبط مال مسلمانان میکند و قدم
از راه شرع بیرون نمیگذارد و هیچ گونه احتیاجی او را بوجود ما نیست چه در فضل و کمال و شجاعت و رای
از عالمیان ممتاز است ما را نمودی از هیچ جهت در مقابل کمالات صوری و معنوی او نیست بی اتفاق
کسی چیزی نبیند بدو پا از جاده صراط المستقیم عدل که مقدم در طی نهند ما را باید فکر و اندیشه دیگر نمود در روز دیگر آمده
اجازه گزاردن حج حاصل نمایند بحصول منجامید فرمود بخدا قسم که شما حج را بهانه کرده اید و اراده بصره
دارید برای انگیز فتنه و فساد و قسمها بغلاظ و شداد یاد نمودند که این اراده در آیینه خیال ما هرگز عکس پذیر نگشته
و نخواهد گشت تا آنکه حضرت را حیا مانع شد که بروی ایشان گوید که قسم شما از حلیه صدق عاریست اجازت
داد پیشتر از خروج از مدینه شرفه نامه مصحوب عبدالله بن زبیر که پسر خواهر عایشه بود بعایشه ارسال نمودند که تا ورود
ما مردم را با امیرالمومنین بشوران و بگو که بصوابدید او عثمان کشته شد و مردم را بر گفت عمه امیرالمومنین تحریص
و ترغیب نما تا ورود ما از ورود نامه عایشه مشعوف شد چون طلحه و زبیر وارد مکه معظمه شدند عبدالله
بن عامر که والی آنجا بود از قبل عثمان دعوت ایشان را قبول نموده گفت که باید متوجه بصره شویم من برای
شما اهل بصره را کفایت کنم و صد هزار دینار حاصل کنم بجهت تجهیز لشکر و شما عایشه را پیشوای خود کنید
چون اسم و رسمی دارد که زوجه رسول صلی الله علیه و آله و دختر ابابکر است باعث فریب خوردن
مردم میگردد چنان کردند طلحه و زبیر با عایشه چون روانه بصره شدند بحواب رسیدند و آن آبی بود
از بنی کلاب سگان آن مکان بروی شتری که عایشه سوار بود فریاد زدند عایشه پرسید این چه آبست

گفتند

گفتند از بنی کلاب است و این منزل را حواب نام گفت ردونی ردونی او را بگو باز گردانید که از
رسول صلی الله علیه و آله شنیده بودم که زنی از زنان من بحرب علی علیه السلم رود و عاصیه و ملعونه باشد
و علامت این آنست چون بحواب رسد سگان آنجا بروی شتر او جهند و فریاد کنند طلحه و زبیر
چهل گواه بدروغ گذرانیدند که آن منزل حواب نام ندارد حب ریاست و حسد علی بن ابی طالب علیه السلم
ایشان را از راه راست در برده بود عایشه می بایست این را بداند که نهی رسول صلی الله علیه و آله بجهة
جنگ با علی علیه السلم بود که باعث لعن و عصیان میشد نه محض فریاد زدن سگان ام سلمه رحمها الله تعالی
چون از اراده عایشه آگاه شد نزد او رفت نصیحت بسیار نمود اما سودی نداد و گفت یاد
داری که روزی رسول صلی الله علیه و آله با علی علیه السلم سری میگفت تو گفتی ای علی علیه السلم هر روز که نوبه
من میشود تو رسول را بخود مشغول میکنی و حضرت را بد آمد بر تو خشم نمود و گفت یا علی علیه السلم هر که با تو عداوت
نماید با من دشمنی کرده است عایشه گفت یاد دارم ام سلمه گفت یاد داری حلوای ساختم نزد رسول
صلی الله علیه و آله آوردم گفت یا ام سلمه نباید تو آن زن باشی که با علی علیه السلم حرب کند گفتم اعوذ بالله
من غضب الله و رسوله دیگر یاد داری که روزی طعامی ساخته بودم برای رسول صلی الله علیه و آله
او فرمود که اندک روزگاری نمیگذرد که یکی از زنان من خروج کنند و عاصی باشد و سگان حواب
که چشمه البیت در عراق بروی او فریاد کنند در دست من ظرفی بود افتاد تو خنده نمودی رسول
فرمود ترا چه شد گفتم چون اندیشه کنم و نترسم این سخن را از رسول شنیدم رسول بتو نگاه کرد فرمود
چرا خنده کردی ای حمیرا گویا آن زن تو خواهی بود دیگر یاد داری که در خانه حفصه بودیم که رسول
صلی الله علیه و آله دست بر پشت تو زد و فرمود که خود را نگاه دار از آنکه سگان حواب بروی تو

زیاد کنند گفت یاد دارم الحاصل هرچند نصیحت نمود نفعی نداد ام سلمه نامه بعلی علیه السلم نوشت که
طلحه و زبیر و عایشه متوجه بصره اند هرچند نصیحت کردم عایشه را قبول نکرد میگویند برای اصلاح امت متوجه
بصره ایم و خون عثمان را طلب مینماییم اگر زنان را غزا جایز میبود و جهاد بنصرت تو کر سعی و اجتهاد می
بستم ولیکن بر زنان جهاد نیست برادری ازجنبه داد کرده و بر ان شتر را اگر شتر بمیرد ازان بهتر تو
عوض میدهم نامه را بعلی علیه السلم رسان چون نامه بعلی علیه السلم رسید حضرت بر اهل مدینه خواند از خروج عایشه
خبر داد و حمد و ثنا و صلوة بر رسول صلی الله علیه و آله بجای آورده فرمود که خلافت بعد از رسول صلی الله
علیه و آله از من بود و امر الهی از من غصب کردند معاون من کم بود ترسیدم این چنین ازمومنان که
مانده اند کشته شوند و تفرقه افتد میان امت و رسول صلی الله علیه و آله مرا وصیت نموده بود و تا معین و معاون
نیابی خاموش باش اول کسی که با من بیعت کرد طلحه بود و دیگر زبیر بطوع و رغبت نکث بیعت کرده زنان خود را وحال
پس پرده دارند زوجه رسول الله صلی الله علیه و آله را بشتر سوار کرده بکارزار من بسعی و اجتهاد بسته و طلب
خون عثمان که بسعی ایشان ریخته شده مینمایند که با ایشان هیچ حقی ندارد این را بهانه کرده اند طالب
ملکند فردا اینجا حاضر شوید برای دفع ایشان متوجه بصره شویم چهار صد و هفتاد مرد از مهاجر و دویست و شصت مرد
از انصار بخدمت او مشرف شدند و سهل بن حنیف را بر اهل مدینه والی نمود از مدینه روانه شدند بجانب
بصره تا بربذه منزل نمودند از انجانب عایشه فرمود در کعبه ندا کردند که برای اصلاح امت بکارزار
علی میرویم بیاید که مومنان را معاونت کنید ام سلمه فرمودند ندا کنند که کسی با عایشه برود که
بقول رسول صلی الله علیه و آله عاصی است و هر که بحرب علی علیه السلم رود کافر است برای عایشه شتری
بیعلی منیه که نامش عسکر نام بود به بیست دینار طلا خریداری نمودند و هودج او را بصفایح آهن محکم نمودند طلحه و زبیر

و مروان و عبد الرحمن بن ابو بکر و عبد الله بن زبیر و محمد بن طلحه و عبد الله بن عامر و غیرهم با عایشه روانه بصره
شدند مروان حکم بسعید بن عاص نامه نوشته بمتابعت عایشه دعوت کرد و طلب خون عثمان تحریص نمود
او جواب نوشت جمعی که سردار لشکر و مهیج فتنه اند خونی عثمانند مروان مایوس شد از نو امیر المومنین علیه السلم
از ربذه روانه شد تا بذی قار نزول اجلال نمود با هفتصد مرد عایشه از بصره نامه بحفصه نوشت که علی
علیه السلم در ذی قار نزول نموده نه جرات پیش آمدن دارد و نه روی برگشتن حفصه مغنیات را جمع نموده
این مضمون را بنظم در آورده سرود میخواندند عثمان بن حنیف از جانب امیر المومنین علیه السلم در بصره
حاکم بود باو نوشت عایشه و طلحه و زبیر را ببصره مگذار اگر ضرور افتد جنگ کن عثمان بن حنیف با جمعی از ابطال
رجال سر راه بر ایشان گرفت هر چند معاذیر دلپذیر بجهة عدم دخول بصره بظهور آورد مسموع نشد
کار بپیکار انجامید عثمان غالب آمد مصلحان مفسد بمیان آمده صلح دادند که دار الاماره و مسجد و امامت
عثمان را باشد و ایشان در بصره باشند بی تعرض تا امیر المومنین علیه السلم نزول اجلال نماید در بلده طلحه و زبیر
صلح را فراموش کرده شروع نموده باخذ بیعت از مردم قبیله بنی ضبه و قیس و بنو علیم و بنو عامر بیعت
نمودند روزی لشکر را جمع نموده زره ها در زیر قبا پوشیده بهانه نماز داخل مسجد شدند بحیله و مکر بجبر بر سر
عثمان ریختند او را گرفته از او قباحت و خفت سر موی وا نگذاشته که بر سر او بیاورند محاسن
او را بالتمام کندند ارادۀ قتل او نمودند بالاخره از سهل بن حنیف که برادر او بود اندیشه نمودند که در مدینه
والی است مبادا او از دودمان قبیله ایشان که در ان بلده مبارکه ساکن اند بر آورد از قتل او قلاع
در گذشتند و هفتاد مومن موحد را بدرجه شهادت رسانیدند حکیم بن جبلۀ عبدی هم دوستداری امیر المومنین
با گروه انبوهی خروج بر ایشان نموده و گفت که برای خشنودی خدا و رسول او جهاد میکنم با این قوم

که مردم شدند و کمک بیعت شاه اولیا نموده اند هر دو لشکر بر هم زدند ناگاه معونی شمشیری بر پای
او زده که از تن جدا شد بجوار رحمت الهی پیوست عثمان بن حنیف را از بصره اخراج نمودند او بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شد او را نشناخت چون محاسن او را کنده بودند حضرت بسیار محزون
و ملول شد خطبه خوانده بعد از حمد و ثنای درود و نعت رسالت پناهی احوال و فساد آن قوم بی امان را
بمنصه بیان آورده و فرمود حکیم بن جبله را با جمعی از مؤمنان بعز شهادت رسانیده اند حضرت بگریست فریاد
از مردم برخواسته گریان شدند بعد از آن طلحه و زبیر و عایشه نزول در دار الاماره نمودند و بیت المال را در قبضه
تصرف خود درآوردند غرور موفور در کاخ دماغ ایشان جایگیر شد امیر المؤمنین علیه السلام و عمار یاسر را
بکوفه ارسال نمود بجهت مدد ابو موسی اشعری مردم را از خروج و معاونت شاه اولیا منع نمود عمار یاسر
با موسی اشعری درشت گفت گفت گواهی میدهم که تو از اهل عقبه ابو موسی گفت بودم اما رسول
صلی الله علیه و آله برای من استغفار نمود عمار گفت استغفار را وفای نیست اما آن ثابت است
و تو منافقی تا بار دیگر مالک اشتر استدعا نمود که بکوفه رود حضرت التماس او را بحسن قبول تلقی نموده از گرد
راه رسیده بمسجد رفت بعد از مشاجره با ابو موسی اشعری ملعون مالک او را از منبر فرو کشید بمطهره چند
او را نواخت حضرت امام حسن علیه السلام بالای منبر رفته خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خوانده خلق را
بمعاونت امیر المؤمنین علیه السلام ترغیب کرده و بنصرت او اغرا نمود الحاصل شش هزار و پانصد سوار
نامدار از کوفه بمعاونت و مظاهرت صاحب ذو الفقار در خدمت امام حسن علیه السلام و عمار یاسر
و مالک اشتر روانه شدند و سه هزار دیگر از بصره بلشکر ظفر اثر ملحق شدند حضرت از منزل ذی قار
کوچ نموده بکنار بصره نزول اجلال نمود سفرا در میان ایشان تردد نمودند صورت صلح از پرده اختفا چهره نما

گشت

گشت چون طلحه و زبیر کثرت و عدت مردان کارزار منظور بودند و گمان شان این بود که امیر المؤمنین
علیه السلام از خوف شکوه لشکر ایشان در صلح میزند شتر عایشه را چوب و ملک و صفایح حدید
آراسته روی بکارزار حیدر کرار نهاده زید بن صوحان را بار دیگر نزد عایشه و طلحه فرستاد که بیاد
او دهد آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق عایشه و شان شاه اولیا فرموده بود از غرور جواب
گفتند یعنی علی علیه السلام بگو زبان ببند و بازو بگشا کارزار ان گذشته مصالح تو با صلاح آید برای اتمام حجت
مصحفی را بدست جوان انصاری داد که بنزد عایشه و زبیر و طلحه بگو که علی علیه السلام شما را بکتاب الله ببروم
دعوت مینماید آن جوان سخن را تمام نکرده که شهیدش کردند حضرت علی علیه السلام بمیدان رفت
و زبیر را طلب نمود زبیر آمده گفت یاد داری که روزی من و تو دست بهم داده بودیم بخدمت
رسول الله مشرف شدیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب بتو کرد که علی را دوست میداری
گفتی مرا چه مانع است از دوستی او حضرت فرمود که زود باشد با او خروج کنی و حال آنکه تو ظالم باشی
زبیر گفت چیزی بیاد من آوردی که اگر پیشتر بیادم می آمد مرتکب این امر نمیشدم این گفته سر نگاه و در را
برگردانید و چرا عایشه و طلحه گفت ایشان گفتند اینها بهانه است از شمشیر علی ترسیدی حمیت او غالب
آمد حمله بر لشکر شاه اولیا نموده چند کس را زخم دار نموده روی از لشکر عایشه گردانید بطرفی بدر رفت ابن جرموز
که یکی از خوارج بود برای طمع او را غافل کرده کشت و سر او را نزد امیر المؤمنین علیه السلام آورده اسباب او را
صاحبی نمود حضرت فرمود تو بجهنم میروی او خود را کشت که من دشمن ترا کشته ام چرا چنین گفتی بدانکه
حضرت میدانست که او منافق است بجهت طمع او را کشته و خود را هم خواهد کشت و کشنده او بجهنم میرود
چنان گفت نه بجهت آنکه زبیر را کشته و خطا کرده است علی علیه السلام صف قتال آراسته میمنه را بمالک

انحضرت پسر دو ام میسر و البغار یاسر رجوع نمود و علم فتح شیم بالمحمد حنفیه علیه الرحمه داد حرب قایم شد
سپاه نصرت مآب غالب آمده دست دو دست که زمام شتر عایشه را بنوبه داشتند مقطوع شد محمد بن
ابی بکر یکپای شتر عایشه را قلم نمود شیطان که ناقه کمون کرده و مروان برای قتل عثمان که از سعی طلحه
میدانست و انتهاز فرصت نمود تیری بر پای طلحه زد و او را کشت امیر المؤمنین علیه السلام محمد بن ابی بکر
گفت پای دیگر شتر عایشه را قلم نمای نمود شتر او بسر درآمد و لشکر او روی گریز نهادند محمد بن ابی بکر فرمود خواهر
خود را دریاب مبادا زخمی رسد با او او را بجای مناسب فرود آر چنان نمود عمار یاسر را فرستاد نزد
عایشه که من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم چون لعایشه ظفر یابی او را بمدینه روانه کن ادای رسالت
نموده او قبول کرد حضرت عبد الله بن عباس را مامور ساخت که عایشه را نصیحت نموده روانه مدینه
مشرفه نماید راضی نشد خود بنفس نفیس متوجه شده خواهی نخواهی روانه مدینه مکرمه ساخت او را در روایات
مخالف و موافق باسانید صحیحه مسطور است که رسول صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام مکرر در مواضع مختلفه گفته
که تو با ناکثین و قاسطین و مارقین محاربه خواهی کرد و هر یک از ایشان را که بکشی ترا شفاعت صد هزار کس الله تعالی
عطا نماید از شیعه تو مطلب از ناکثین طلحه و زبیر اند و تابعین ایشان که نکث عهد نمودند و پیمان را شکستند
و مراد از قاسطین معاویه و عمرو عاص و تابعان ایشانست قاسط یعنی ظالم و جابر است و مقصود
از مارقین خوارج نهروان اند مارقین یعنی از دین جهنده و بدر روند همچنانکه تیر از کمان جهد بر اکثر احادیث
موضع معویه را حضرت رسول لعن نموده در کتب مطوله باسانید صحیحه مسطور است رواج مذهب
جبر و تشبیه را بنی امیه دادند مرویست از علی علیه السلم که اَلتَّوْحِیدُ وَالْعَدْلُ عَلَوِیَّانِ وَالْجَبْرُ وَالتَّشْبِیهُ
اُمَوِیَّانِ فائده در وضاحت مورده در بیان حدیث رجعت بر سبیل اختصار مشتمل است بر مقدمه در ایراد

معتقدات

معتقدات اهل تناسخ چون مخالفین تشیع بر شیعه میکنند که قائلند برجعت و این عین تناسخ است بدانکه
حکمای فلاسفه قائلند به تناسخ گویند که نسخ چهار نوع است نسخ و مسخ و رسخ و فسخ نسخ در آدمی است
مسخ در بهایم و سباع و طیور رسخ و فسخ در نباتات گویند آدمی را مسخ کنند بر اصناف چهارگانه بر قدر
مصلحی که از مفسده یعنی از هر که اعمال حمیده سر زده باشد باز بصورت آدمی بر میگردد و الا بقدر
فساد بران مراتب قهقرا بر میگردند و اعتقاد آن ملاعین آنست که حشر و نشر و معاد و صراط و میزان و بهشت
و جهنم همگی محالست قیامت یعنی روح از بدن ببدن رود اگر صالح باشد ببدن صالح و اگر طالح باشد
باجسام سگ و خوک و روباه و جعل و مار و کاه است نبات و اشجار و آنرا بار حیوانات میخورند و لوم
حیوانات را آدمی اکل مینماید از آن نطفه آدمی بهم میرسد میگویند اگر ظلم غالب بر طبع کسی باشد روح او ببدن
سگ میرود اگر حیله غالب باشد ببدن روباه و همچنین بمناسبت و سواسی بصورت مرغ آبی حاصل از کوه
مزخرفات میگویند آخر مسخ ایشان کرمیست در نهایت کوچکی که از سوراخ سوزن تواند برآمد چون باین قدر رسید
این نهایت عذاب آن مفسد است بر میگردد باز بصورت آدم و میگویند مراد از آیه وَلَا یَدْخُلُونَ
الْجَنَّةَ حَتَّى یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیَاطِ آنست و این عبارت از دوزخ و بهشت است و جسد جسم
برزخ است که کهنه کرده آنرا بدل نو کنند میگویند مقصد مست از آیه کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم
بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا لَعَنَ اللّٰهُ عَلَیْهِم عجب است برآنهای دیگر که مرکب است در معنی معاد و احوال قیامت
نظر میکنند حکایت قلندری نماز نمیکرد سبب از وی پرسیدند که چرا نماز نمیکنی گفت در قرآن مجید الله
تعالی فرموده که لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ گفتند تتمه را بخوان که وَاَنْتُمْ سُکَارٰى است گفت من قاری قرآن
نیستم مرا همین بس است حاصل که ایشان میگویند قیامتی و دوزخی و بهشتی و ارسال رسل همه محالست

بغیر این عالم عالم دیگر نیست بلکه روح میگردد و از بدنی ببدنی قائل شرع و تکلیفی نیستند و عالم را قدیم
میدانند خذلهم الله پس میباید حالت دور خود را همگی بدانند که از چه صورت بچه صورت
مبدل شده و امیدگاه دانند چه امکان شوند دیگران که بر این اعتقاد نیستند اگر هیچکس نمیداند پس از کجا دانسته
که چنین است بعضی از ایشان میگویند که روح حکما بعد از مفارقت باسمان میرود و دیگر مراجعت
نمیکند روحانی میگردد بدانکه از جمله روایات وارده در معنی رجعت الفقیر یک حدیث میکنم برای
اختصار بدانکه حدیث رجعت بسر حد تواتر در میان علمای امامیه رسیده و اختلافی ندارند اجماع منعقد است
و در چندین آیه اشاره برجعت شده در ثبوت آن از جمله احادیث بخاطر فاتر رسید که روایت کرده
قطب راوندی مرفوعا از ابی سعید سهل بن زیاد قال حدثنا الحسن بن محبوب قال حدثنا ابن
فضیل قال حدثنا سعد الجلاب عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام قال قال الحسین
بن علی علیهما السلام لاصحابه چون مطلب فهم عوامست ترجمه حدیث را اعلم میدهم که حسین
علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و آله بمن گفت ای فرزند من زود باشد و پری نگذرد از روزگار که خواهی
رفت بجانب عراق و آن زمینی است که در آنجا باهم ملاقات کرده اند و رسیده اند پیغمبران و اوصیای
ایشان و ترا در آنجا شهید خواهند کرد و امت من که هرگز شفاعت مرا بجماعت نمی یابند و مخلد میمانند
در طبقه پایان جهنم و شهید خواهند نمود جمعی از اصحاب ترا که الم تندی تیغ در نمی یابند یعنی هیچیک
از شهدا کربلا متالم نمیشوند از ضرب تیغ و تیر و سنان بعد از این رسول صلی الله علیه و آله این آیه خواند
که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم یعنی چنانکه باذن الله تعالی و حکم آتش الی ابرهیم
علیه السلم رسانید بتو و اصحاب تو از آلات حربی المی نرسد بامر الله تعالی و قدرته بشارت ده ایشان را

که تا شهید

که تا شهید نزد پیغمبر خود آیند بعد از آن میگذرد روزگار بقدری که الله تعالی خواهد پس اول من
از زمین برمیخیزم بعد از آن علی علیه السلم و خروج مینماید مهدی پس جمعی از ملائکه عظام از آسمان
بزمین نزول مینمایند که هرگز نزول نکرده اند نزول مینمایند جبرئیل علیه السلم و میکائیل و اسرافیل علیهم السلم
و جنودی از ملائکه کرام برمیخیزی تو از خاک و برادرت حسن علیه السلم بعد از آن لوای محمدی نازل میگردد
میدهد او را بقائم ما با شمشیر رسول الله پس او بیرون می آید باذن الله تعالی از مسجد چشمه از روغن
و چشمه از شیر و چشمه از آب جاری میگردد پس امیر المومنین میدهد شمشیر رسول الله بمن و مرا میفرستد
بمشارق و مغارب زمین هر دشمنی که روی آورم خون او را میریزم و هر بت در روی زمین میگذارم
مگر آنکه میسوزانم تا آنکه میرسم بهند فتح میکنم دانیال علیه السلم و یونس علیه السلم خروج میکنند و میگویند
صدق الله و صدق رسوله و هفتاد مرد با ایشان میدهد رسول الله صلی الله علیه و آله و ایشان را
با میفرستد بروم و فتح میکنیم دیگر هیچ حیوانی که کول اللحم نباشد در زمین نمی ماند جمیع حشرات
و طیوری که گوشت آن حرام باشد میمیرند و یهود و نصاری را مخیر میسازیم میان قتل و اسلام
هر که مسلمان نگردد میکشند در روی زمین هر کوری و کنگی و شلی و معیوبی که باشد شفا می یابند
بعد از آن برکت نازل میشود از آسمان و ذلک قوله تعالی و لو ان اهل القری امنوا
و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا درختها پربار میشوند
باذن الله تعالی و گنجهای پوشیده ظاهر میگردد و یک درویش در روی زمین نمی ماند مگر آنکه غنی
میگردد و پانصد نفر از قریش زنده میشوند بفرمان مهدی علیه السلم گردن همه را میزنند بعد از آن
باز پانصد دیگر زنده میشوند گردن میزنند ایشان را همچنین تا شش نوبت جمیعند که ظلم

براهل بیت کرده اند و حق الشان را برده اند و جمیع اختلافات و فرق باطله برطرف میشود و دین
آل محمد صلی الله علیه و آله مسیر دد و هفتاد و دو گروه برطرف میشود هر که قبول نکند کشته میگردد
لهذا در زمین که دین خالص قوله تعالی وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا
وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ و مکث میکند قائم آل محمد صلی الله علیه و آله هفت سال که هر سالی طول میابد
بقدر ده سال ثُمَّ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ و در بعضی روایات هفده سال قائم آل محمد صلی الله علیه و آله در میان
خلق الله مکث مینماید که هر سال ده سال حال میگردد که صد و هفتاد سال حال بوده باشد و پیش از
قیام قیامت چهل روز بروضه رضوان رحلت مینماید بعد از این بعون الله و حسن توفیقه در خاتمه فصل
پنجم در بیان معاد مشتملست بر مقدمه و تبصره و تذکره و خاتمه مقدمه بدانکه اتفاق کرده اند ملیون بر
وقوع معاد و قیام قیامت بعضی از حکما را اعتقاد آنست که ممتنع است معاد و آن معنی بدانکه روح
غیر مدبرست بجهة آنکه انسان عالم است بهمه اوقات چه در مستی و چه در هشیاری بهویة و ذات
خود با آنکه میشود که غافل باشد از اعضا و بدن خویش معلوم و ظاهر است که مغایر غیر معلوم است
پس ذات انسان مغایر بدن و اعضای اوست اما تبصره بدانکه خلاف است در تحقق معنی معاد
و کیفیت آن و محققین از حکما متألهین را اعتقاد آنست که قیام قیامت و معاد امریست وقوعی
نهایت اختلافی در چگونگی دارند و بعضی اطبا و حکمای فلاسفه قایل نیستند بمعاد از اطبا مثل جالینوس
و متابعان او را اعتقاد آنست که نفس عبارتست از مزاج و روح حیوانی که بخاریست متولد از خون
لطیف که کشیده میگردد بسوی تجویفی که در جانب دل واقع است و مزاج عرض است و عرض بعد از فنا
معدوم نیست عود او پس معاد نباشد و روح از بابت روشنی چراغست در فانوس بدن که چون خاموش

تفصیلی از احوال صاحب الامر صلوات الله علیه و قیام
بیانست بقصر بسن مشیت خدا مضمر دارد

فانی

فانی میگردد و عود آن محالست و عود بدن نمیکند و جمهور مسلمانان با حکمای اولین که قایلند بمعاد
و اختلاف در معنی و چگونگی آن دارند بعضی میگویند جسمانیست بعضی میگویند روحانیست
و جمعی که روح را مجرد از ماده میدانند میگویند عود میکند بجسم اول خود و جمعی که مجرد نمیدانند میگویند
نفس جوهریست جسمانی اعاده میکنند بر همین هیکل محسوس که از اجزای اصلیه است که مصون
و محفوظست از تطرق تفرقه و جمعیکه نفس را مجرد میدانند و معاد را روحانی تصور کرده اند میگویند
بعد از مفارقت بدن اگر از اهل صلاح و از حکما و سعدا است روح او عروج میکند بفلک و روحانی
میگردد و معاد عبارت از اینست آنچه از اهل فجور است در تحت فلک قمر میماند و نقل میکنند
از جسمی بجسمی تا از هر کدام عمل خیر سر زند و از جمله سعدا و حکما شد عروج میکند بفلک داخل روحانیان میگردد
قیامت و بهشت او همینست اکثر از اهل اسلام و حکما متالهین اتفاق دارند که معاد جسمانیست و روح
تعلق میگیرد ببدن اول خود و این اعتقاد حقست و مطابق واقع وعد و وعید و آنچه مخبر صادق آن اخبار
نموده از صراط و میزان بهشت و دوزخ و غیره حقست اما دلیل معاد جسمانی عقلا و هم سمعا است چنانکه
بعون الله مذکور خواهد شد اختلاف دیگر آنست که آیا ممکنست وجود عالمی مثل این عالم یا امکان ندارد اهل
ملت بنا بر اعتقاد که ممکنست وجود مثل این عالم حکمای متقدمین ممتنع میدانند اما دلیل عقلی
که وجود مثل این عالم ممکنست آنست که حکم مثلین یکیست هر گاه یکی از مثلین بقدرت الله تعالی و اختیار او
موجود گردد و ایجاد دیگری هم قادر است و ممکن خواهد بود و هرگاه یکی ممکن باشد و دیگری ممتنع پس مثلین
نخواهند بود و فرض آن بود که مثل هم باشند اما دلیل سمعی بر امکان وجود عالم دیگر غیر این عالم شهادت
که آنرا عالم غیب گویند قول الهی است أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ

یشلهم بلی و هو الخلاق العلیم واختلاف دیگر آنست که آیا این عالم صحیح است که فانی گردد و معدوم شود
فلاسفه خذلهم الله چون عالم را قدیم میدانند و صانع را موجب ممتنع میدانند معدوم شدن عالم را که کلما
ثبت قدمه امتنع عدمه گرامیه که داخل اهل سنت اند و جاحظ میگویند عالم حادث است
اما ممتنع است عدم آن اشاعره و ابو علی میگویند حادث است و ممتنع نیست عدم و فنای آن بدلیل
عقل و هم بدلیل سمع ابو هاشم میگوید که حادث است و ممتنع نیست فنای آن اما نه بدلیل عقل بدلیل سمعست
اما دلیل عقلی بجهة اینکه ممکن الوجود است و هرچه ممکن الوجود است جایز است وقوع عدم بران که اگر جایز
نباشد لازم می آید انقلاب آن از امکان بوجوب و این محالست اما دلیل سمعی بجواز و وقوع فنا بران
مثل قوله تعالی کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ و مثل قوله تعالی کُلُّ
شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و قوله تعالی هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ این فی نفسه صریح است که عالم بعد از وجود
فانی گردد که بغیر ذات پاک منزه و مقدس الهی موجودی نماند دیگر باره بقدرت شامله وجود دهد و موجود
کند عالم را و مثل قوله تعالی یَوْمَ نَطْوِی السَّمَاءَ كَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ و غیرها از آیات مبینات صریحه
دلالت بر وقوع فنا دارد اگر گویند هرگاه عالم فانی گردد و معدوم شود منافات دارد با معاد بجهة
آنکه اعاده معدوم ممتنع است جواب آنست که مراد بفنای عالم آن نیست که معدوم بالکلیه گردد و اگر
چه اینهم جایز است چنانکه از معدوم و لاشیء محض اولا عالم را موجود کرده ثانیا چرا ممکن نباشد
که معدوم سازد و بقدرت کامله شامله باز بار دیگر موجود گرداند اما مراد آنست که اجزای بالیه متفرقه
ابدان بعد از تطرق انهدام و خراب و تفرق و تلاشی اعضا و اجزا متالف گردند و حیات یابند
بقدرت الله تعالی و حول مؤید این آنست که تاویل و تفسیری که نموده اند از حکایت ابراهیم علیه السلم

که

که الله تبارک و تعالی خطاب فرموده که یکی از بندگان عظیم القدر جلیل المرتبه را بخلعت خلت سرافراز
خواهم نمود و نشان اینست که در دست او احیای موتی شود اگرچه سید الست ابراهیم علیه السلم که
در آن عصر در میان بنی آدم مقرب تری بغیر او در بارگاه الهی نیست برای اطمینان قلب قوله تعالی حکایتا
عن قوله علیه السلم رَبِّ أَرِنِی كَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتَى قال الله تعالی و تقدس فی جوابه فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ
الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتِینَكَ سَعْیًا الله اعلم
ای پروردگار و صاحب کل اختیار من بنما من که چون حیوة می بخشی در روز معاد و نشر ارواح و حشر اجساد یعنی
جواب از رب الارباب چنین آمد که بگیر چهار صنف از طیور را و ذبح نما و بکوب در میان هم که تمیز
در میان لحوم و شحوم و اجزای طیور برخیزد و بگذار بر سر چهار کوه حصه اجزای مخلوطه را بعد از آن سرهای
آن طیور بدست گیر و طلب نما که حیوة یافته بسوی تو پرواز خواهند کرد پس معاد از فنا
ابدان و معاد ایشان باشد که اجزای متلاشیه و عظام رمیمه متالف گردند و حیوة یابند و اخبار
صحاح متواتره بر حشر اجساد و معاد جسمانی واقع است از آیات بینات قرآنی در مواضع متعدده
متکثره از جمله قوله تعالی مَنْ یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ و دیگر أَیَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ
بَلَى قَادِرِینَ عَلَى أَنْ نُسَوِّیَ بَنَانَهُ و دیگر وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنَا و دیگر كُلَّمَا
نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا و دیگر یَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا و دیگر وَإِذَا بُعْثِرَ
مَنْ فِی الْقُبُورِ و غیرها از آیات داله بر معاد جسمانی الحاصل اتفاق ملیون بر معاد جسمانیست و مراد محققین
از معاد نفسانی وجود و بقای روحست بعد از خراب بدن که اثبات آن براهین عقلیه نموده است
اما معاد جسمانی نفی و نه اثبات آن برهان عقلی مثبت و بعضی برهان عقلی که گفته اند مدخول میدانند

ولیکن واجبست که هر مکلفی اذعان و تصدیق نماید بوقوعش بروجهی که انبیای عظام و اصفیای کرام ذکر نموده اند
و در کتب نازله برایشان مسطور است و در قرآن مجید مذکور و منکر معاد جسمانی کافر است بجهة آنکه
انکار رکنی از ارکان اسلامست و از اصول دین و دلیل دیگر بر وقوع معاد جسمانی از دو وجه است
اول آنکه الله تبارک و تعالی وعده نموده مکلفین را بنیل سعادات دایمی و درک فیوضات ابدی
بجهة مواظبت بر طاعات و اشتغال بامر عبادات و وعید و انذار کرده بر عذاب و عقاب
کافران را مخلدا و ابدا و فساق را بقدر استحقاق بر آتش جهنم برای ارتکاب معاصی بعد از موت و خراب
ابدان و این متصور نیست مگر بعد از عود روح ببدن اول خود و مطلب از معاد جسمانی همین است
وجه دوم آنست که الله تبارک و تعالی مکلف ساخته عباد را بارتکاب اوامر شاقه و نهی نموده که اجتناب
نمایند از مناهی و معاصی پس واجبست وفا بایصال ثواب بر مکلفین برای مواظبت بر طاعات
و چشانیدن سم عقاب بجهة عود در بجور ماثم و جرایم پس واجب است بعث عباد و حشر اجساد
و نشر ارواح بمقتضای حکمت بالغه و الا ظلم لازم آید تعالی عن ذلک علوا کبیرا این تقریر دلپذیر
بنا بر قاعده امامیه عدلیه است که قایل بحسن و قبح عقلی اند چنانکه سطری از ان مقال درین رقیمه قبل ازین
مسطور شد که عدل و لطف واجب است بر جناب مقدس الهی بر آنکه بعد از موت روح تعلق میگیرد
ببدن مثالی و باقیست و مصون و محفوظ از تطرق فنا و نفس متعلقه ببدن مثالی را شقاوت و سعادت
و لذت و الم در عالم برزخ حاصل قوله تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ
أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ و قوله تعالی يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ
ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و اگر معاد جسمانی امر لیست فی نفسه ممکن و مقدور الله

والله تعالی عالمست بجمیع جزئیات و اخبار نمود بر این امر معاد جسمانی مخبر صادق چنانکه گرده بعد اخری
مذکور و مسطور شده و شبهه که نموده که هرگاه مثلا شخصی شخصی را خورد و این ماکول جزو بدن آکل گردید
حال این جزو بر عود اگر بمی نماید مطلب حاصل که معاد جسمانی در صورت نشده بجمیع اجزاء یا عود میکند
آیا این اعضای ماکول در هر یکی جدا جدا از آکل و ماکول عود خواهد کرد محالست بجهة آنکه جزو واحد بعینه
در دو محل و در دو شخص متباین ظاهر الاستحاله است یا در یکی عود میکند و دیگری عود نمیکند پس برای آنکه
در او عود نکرده معادی صورت پذیر نیست با این مفسده مفضی ترجیح بلا مرجحست که درین بدن
عود نموده و در ان یک عود نکرده پس نفی معاد جسمانی واضح شد که جمیع اجزاء ابدان باعیانها عود
نکرده جواب آنست که اجزای اصلیه مصون و محفوظ است از تطرق تغیر و تبدیل از اول عمر تا آخر
و آن جزو بدن آکل نمیگردد و آنچه جزو بدن آکل شود اجزای غیر اصلیه است و اصلیه بهر حال در قبر و در
بدن محفوظست و معاد در آنست و این قماش مقالات از تشکیکات کم ظرفان تنک حوصله تنگ
ظرفست و الا هر که را عقل رسایی باشد کوتاهی نمیکند از دریافت آنکه صاحب قدرتی که از
کتم عدم مطلق بی ماده و مدتی پیکرها از نیست و فعل علاجی محض کن چنین افلاک عظیمه و جهانی
باین آراستگی که در هر برگی هزار صنع نگاشته و بنای وجود عالم امکانی را بی معاون
و شریک افراشته و کسوت هستی عطا نموده و بعد از فنا را دوست بر ان مالک الملک و صاحب
الکبریاء و الجبروت که دیگر بار خلعت وجود کرة بعد اخری پوشانده بمنصه ظهور آرد اشاره بر این
مرحمت قول سرور اولیا علی المرتضی علیه السلم که عجبت لمن انکر النشاة الاخری
و هو یری النشاة الاولی و نظر بر اینست ادعا قوله تعالی قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ

مرتکب شبهه ذکر نموده اند منکران معاد جسمانی که هرگاه هویت انسانی با جمیع عوارض و تشخصات
و تعینات که از جملهٔ آنها وقت معدوم گردد ظاهر و بدیهی است با همه اوصاف و عوارض اعتباریه
و تشخصات ممکن نیست عود کند و ممتنع است که اگر جمیع عوارض عود کند پس آن شخص نخواهد بود چه هرگاه
هویت بالکلیه معدوم گردد صحیح نیست حکم بر او و اتصاف آن بچیزی و عود از صفت ثبوتیه است لاحقا
وصف لاشئ محض و معدوم مطلق نمیگردد و جواب لا نسلم که معدوم بالکلیه گردد و دفع این نزاع
آنچه بخاطر فاتر میرسد آنست که اعادهٔ معدوم که جایز نیست بالکلیه است که جمیع عوارض و اعتبارات و تشخصات
و تعینات معدوم باشد اما اینجا چنین نیست از معاد جسمانی که جمیع اعراضه و اوصافه معدوم شود و عود نماید
چه در اخبار صحیحه وارد است که اهل جهنم برانگیخته میشوند با روهای سیاه و ازرق چشم و بعضی با دیدهای
کور و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی اهل
بهشت همگی در سن سی و سه سالگی خواهند بود و در کمال حسن و نهایت جمال و طلعت و چشمهای شهلای سرمه
کشیده مروی از رسول صلی الله علیه و آله شده که یدخل اهل الجنة جردا مردا بیضا مکحلین
جعادا ابناء ثلث و ثلثین سنة و دیگر قوله تعالی انا انشأناهن انشاء فجعلناهن
ابکارا عربا اترابا الله اعلم یعنی ما آفریدیم در بهشت ایشان را یعنی زنان دنیا را ابتدای آفریدن
تازه و پس گردانیدیم ایشان را دختران پاکیزه بکر هرگاه نزد شوهران آیند مهربان با ایشان باشند
همه هم سال هم باشند که سن سی و سه سالگی است این تغیرات باعث آن نمیگردد
که توان گفتن این شخص آن شخص نیست که در دنیا بود برای فقدان بعضی از اوصاف و عوارض
و غریب جرائی و عجیب دلبری با این مشتی خاک که میخواهم با این عقل ناقص کیفیات و حقایق

عالم رسایی داشته باشد با آنکه کوتاهی میکند از دریافت احقر جزئی از عالم شهادت صغرا ترا از بهر
دانش چون نزادند از آنت طرف آتش یک دادند نسازد و ناغورت زنده چلی خداوند
زعلم الاقبلی حق آنست که در بسکونه اشیا که عقل مستقل نیست در دریافت کسی خود رایی بخند
از آنکه بعقل ناقص او بعینه بنماید انکار نماید و بجمیع ما جاء به الرسول صلی الله علیه و آله اقرار و ایمان اجمالا
داشته اگرچه تفصیل حقیقت و کیفیت آنرا نداند از آنجمله آنست احوال و اهوال قیامت و معاد
و صراط و میزان و غیرها که واجبست اقرار و منکر بودن کافر نیست و اقرار اجمالا کافیست در چیزی
از آن که فهمد و فا نکند مدرک آن باید تجاوز نکنی از قول رسول صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین
صلوات الله علیه و علیهم حاصل لازم نیست بجمیع عوارض و تشخصات برانگیخته شوند تا توان گفت
این شخص آن شخص نخستین است هرچند بصورت سگ محشور شوند مثلا در روایات وارد شده
که ظالمان را حشر میکنند در حالتی که روی ایشان مانند روی سگ خواهد بود این چنانست پارهٔ موم
که شکل مثلث داشته باشد مربع کنند ظاهر است که اصل تفاوت نمیکند این همان شخص است بروایت
کرده محمد بن یعقوب در کلینی از امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که ان الارواح فی صفة
الاجساد فی شجر فی الجنة تتعارف و تتسائل فاذا قدمت الروح علی الارواح
یقولون دعوها فانها قد اقبلت من هول عظیم ثم یسئلونها ما فعل فلان
و ما فعل فلان فان قالت لهم ترکته حیا ارتجوا و ان قالت لهم قد هلك
قالوا قد هوی هوی یعنی تحقیق که ارواح انسانی بصفت اجساد خود در درختی اند در بهشت یکدیگر را
میشناسند و از هم خبرها می پرسند چون روحی از بدن مفارقت کند برایشان وارد شود

اورا دلجوئی مینمایند میگویند واگذارید لحظهٔ تا اطمینانی پیدا کند بعد از آن سؤال کنید که از هول عظیمی
رسته است بعد از آن تفتیش میکنند که فلانی چه کرده وفلانی بچه عمل اقدام نمود پس اگر در جواب
گوید که اورا در قید حیوة گذاشتم امیدوار میگردند بآمدن او نزد ایشان واگر گوید فوت شد
میگویند هوی هوی یعنی فرو رفت کنایه از دوزخی شدن وجهنمی گشتن اوست که اگر بهشتی بود
بما ملحق میگشت ودیگر روایت شده که اِنَّ اَرْوَاحَ الْمُؤْمِنِیْنَ فِی حُجُرَاتٍ فِی الْجَنَّةِ یَاْکُلُوْنَ
مِنْ طَعَامِهَا وَیَشْرَبُوْنَ مِنْ شَرَابِهَا وَیَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اَقِمْ لَنَا السَّاعَةَ وَاَنْجِزْ لَنَا
مَا وَعَدْتَنَا وَاَلْحِقْ آخِرَنَا بِاَوَّلِنَا احادیث بسیار از طریق عامه وخاصه درین معنی وارد است
بعضی توهم نموده اند که قائل شدن باینکه ارواح تعلق میگیرد ببدن مثالی قائل گشتن بتناسخ است این
خیالیست باطل چه تناسخی که جمیع فرق اسلام بر باطل بودن آن اتفاق دارند تعلق ارواح است
بعد از مفارقت درین عالم باجسام دیگر وسیر میکنند ومنکر بهشت ودوزخ وعالم دیگر شده ونفوس
ناطقه را قدیم میدانند ومیگویند روح همین در عالم کون وفساد از جسمی بجسمی نقل مینماید چنانکه
قبل ازین مسطور شد اما قائل شدن باینکه در عالم دیگر ببدن مثالی تعلق میگیرد روح ودر مدت برزخ که از حین
مرگست تا قیام قیامت دران بدن میخورد ومی آشامد چنانکه آیهٔ قرآنی مشعر است بر این معنی واحادیث
واحادیث صحیحه از موافق ومخالف دالست بر این معنی وعین حشر اجساد ونشر ارواح باز ببدن اصلی
خود رجوع میکنند بقدرت الهی هیچ قول تناسخ نیست کفر ایشان بجهة انکار معاد جسمانی وانکار
آخرت وبهشت ودوزخ وحساب وثواب وغیرهاست که از ضروریات دین محمدیست صلی الله
علیه وآله وحکمای فلاسفه نفی ثواب وحساب وقیامت وبهشت میکنند از آنست که ایشان افلاک را

قدیم

در کتاب کافی م

قدیم میدانند وحی ناطق درک نموده اند خرق والتیام بر افلاک جایز نمیدانند ومیگویند که حشر اجساد و
معاد جسمانی یا عبارت از عود روحست ببدن در عالم عناصر واین عین تناسخ است یا عود
روح ببدن در عالم افلاک است واینکه بدن بعد از خراب وتلاشی اجزای دیگر بار متولد گردد
این تولدات بدنست بی توالد میگویند که این محالست غافل شده اند که آدم علیه السلام تولد
بی توالد میگویند وجود بهشت ممکن نیست بجهة آنکه یا در عالم عناصر است یا در عالم افلاک
بهر تقدیر صورت پذیر نیست لقوله تعالی وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ پس
هرگاه وسیع تر از سما وارض باشد می باید فوق افلاک باشد واین محالست بجهة آنکه
فلک اعظم محیط است بجمیع افلاک ومحدد جهاتست ودیگر دوام عقاب با دوام حیوة میشود
با احتراق محالست الحاصل این قسم استبعادات ناشی از نقص عقلست ومعتقد بودن
تمسکات فلسفی عود روح ببدن در عالم عناصر باعث تناسخ نیست وافلاک حادثند وخرق
والتیام جایز است وفانی شدن وباز وجود یافتن عالم از قدرت خالق افلاک ومبدع توده
خاک قادر مختار وصاحب کل اختیار بعیدی ندارد واینکه فلک اطلس محدد جهاتست
مسئلهٔ فلسفی است مسلم نیست دوام حیوة با دوام احتراق نظر بقدرت خلاق جمیع اشیا
با امر کن فیکون هیچ دوری نیست هرگاه در قرآن کریم بقیام قیامت وحشر اجساد ونشر ارواح
وبوجود بهشت ودوام بقا دران نشاة وبوجود دوزخ وآنچه متعلق بامر معادات است اشعار
صریحا شده باشد واخبار متواتره صحیحه از انبیا واوصیا بوقوع امور متعلقه بمعاد جسمانی وارد شده
دیگر در مقابل این اقوال قول فلاسفه یا مذهب اشاعره یا کلام معتزله که با قرآن مجید منافات

این بحث خرق والتیام افلاکست ر

داشته باشد بزبان آوردن زبان مسلمانی دارد و دانی که آیات بینات برخلاف مذاهب
ایشانست چرا عاقل دین دار گفتار اینجماعت را وقعی دهد که باعث شبهه و شک ناقص شعوران
گردد و هر که معتقد آرا فاسده و مذاهب باطله حکمای فلاسفه است پس منکر قرآن مجید و احادیث رسول
صلی الله علیه و آله است ششم بدانکه سوال قبر و عالم برزخ حقست که واسطه است در میان موت و قیامت و آیات
قرآن مجید مشعر است برین که عذاب و سوال قبر حقست قوله تعالی النَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا غُدُوًّا
وَعَشِیًّا وَیَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ حکایت فرعون و آل و متابعان
اوست العیاذ بالله یعنی بزود گرفت آل فرعون را آتش که عرض کرده میشوند بران بامداد و شبانگاه و روزی که
قیامت قائم شود عرض ایشان بر آتش هر بامداد و شبانگاه ظاهر است و دران عالم روز و شب نباشد
غیر عذاب قیامت است و این نیست که در عالم برزخ مراد این آیه را از امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلم پرسید ذکر هذا فی نار البرزخ قبل یوم القیمة اذ لا غدو و لا عشی فی القیمة
بعد از ان حضرت صادق علیه السلم بسائل گفت که قول الهی نشنیده وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی
فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکًا وَنَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ أَعْمَى یعنی کسی که اعراض کند از ذکر من پس بدرستی
که مر او راست زیستن تنگ و زندگانی ناخوش و حشر میکنیم او را روز قیامت نابینا که هیچ چیز نه بیند مگر جهنم
و اصناف عقوبتهای او را چه اکثر مفسرین گفته اند مراد از زیستن تنگ و زندگانی ناخوش عذاب قبر است
بقرینه ذکر قیامت بعد از ان و نمیتواند بود که مراد زندگانی دنیا باشد بجهة آنکه بسیاری از کفار را
زندگانی دنیا در کمال خوشی و وسعت عیش است و مومنان را بر عکس آن و دیگر مشعر برین معنی است قوله
تعالی أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا در حق قوم نوح یعنی غرق شدند پس داخل شدند آتش را چون فا برای تعقیب است

بی نزاعی

بی نزاعی پر ظاهر است که در آمدن ایشان با آتش قیامت متصل نیست بغرق ایشان پس مراد ازان آتش عالم
برزخست که اگر مراد آتش قیامت بود عطف آن بر غرق شدن ثم واقع میشد که از برای تراخیست بغا
اخبار و احادیث صحیحه متواتره بر سوال قبر و عالم برزخ از طریق موافق و مخالف بسیار واقع شده
چند حدیث صحیح بقلم میدهم که هم دال بر مدعا باشد و هم تنبیهی و تذکیری حاصل کند برای غفلت زدگان
و سرمستان باده هوس رهای دنیا که هرگاه آدمی را چنین روز سیاهی در پیش باشد چون ازو شب و روز
غافل باشد از مآل و انجام خویش و بخاطرش هرگز خطور نکند که زاد و توشه برای این سفر خطرناک زیر خاک گرد
منقول از محمد بن یعقوب از کلینی قال امیر المؤمنین علیه السلم ان ابن آدم اذا کان فی آخر یوم من ایام الدنیا و اول یوم
من ایام الآخرة مثل له ماله و ولده و عمله فیلتفت الی ماله فیقول و الله فیلتفت
انی کنت علیک حریصا شحیحا فما لی عندک فیقول خذ منی کفنک قال فیلتفت یلتفت
الی ولده فیقول و الله انی کنت لکم محبا و انی کنت علیکم محامیا فما لی عندکم
فیقولون نؤدیک الی حفرتک نواریک فیها قال فیلتفت الی عمله فیقول و الله فیلتفت
انی کنت فیک لزاهدا و انی کنت علی لثقیلا فما عندک فیقول انا قرینک فی قبرک
و یوم نشرک حتی اعرض انا و انت علی ربک قال فان کان لله ولیا اتاه
اطیب الناس ریحا و احسنهم منظرا و احسنهم ریاشا فقال ابشر بروح و ریحان
و جنة نعیم و مقدمک خیر مقدم فیقول له من انت فیقول انا عملک الصالح ارتحل
من الدنیا الی الجنة و انه لیعرف غاسله و یناشد حامله ان یعجله فاذا
دخل قبره و اتاه ملکا القبر یجران اشعارهما و یخدان الارض باقدامهما اصواتهما

كالرعد القاصف وابصارهما كالبرق الخاطف فيقولان له من ربك وما دينك
ومن نبيك فيقول الله ربي وديني الاسلام ونبيي محمد صلى الله عليه وآله
فيقولان ثبتك الله فيما تحب وترضى وهو قول الله عز وجل يثبت الله الذين آمنوا
بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الآخرة ثم يفسحان له في قبره مد بصره
ثم يفتحان له في قبره مد بصره ثم يفتحان له بابا الى الجنة ثم يقولان له نم
قرير العين نوم الشاب الناعم فان الله عز وجل يقول اصحاب الجنة يومئذ
خير مستقرا واحسن مقيلا قال واذا كان لربه عدوا فانه يأتيه اقبح من خلق
الله زيا وانتنه ريحا فيقول ابشر بنزل من حميم وتصلية جحيم وانه ليعرف
غاسله ويناشد حملته ان يحبسوه فاذا ادخل القبر اتاه ممتحنا القبر فالقيا
اكفانه ثم يقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول لا ادري فيقولان لا دريت
ولا هديت فيضربانه بمرزبة ضربة ما خلق الله عز وجل
من دابة الا تذعر لها ما خلا الثقلين ثم يفتحان له بابا الى النار ثم يقولان
له نم بشر حال ويسلط الله عليه حيات الارض وعقاربها وهوامها فتنهشه
حتى يبعثه الله من قبره يعنی بدرستی که فرزند آدم را چون برسد روزی که آخر ایام دنیا و اول
ایام آخرتست متمثل میگردد و بصورت مثالی در آورده میشود در نظر او مال و فرزند و عمل او که در ایام حیوة
اقدام بآن نموده پس میگردد بسوی مال خود میگوید بخدا قسم که رغبت تمام داشتم بتحصیل تو و حرص
میورزیدم در جمع و بخل داشتم در تفرقه تو اکنون در این حال مرا از تو پاداشت چیست و امداد تو چه

پس

پس او میگوید بگیر از من کفن خود را زیاده طمع مدار حضرت امیر فرمود که بعد از آن بازگردد بسوی فرزندان
گوید بخدا قسم که من دوستدار شما بودم و حامی و معین در دفع آزار و رفع اضرار و ایذا و متکفل احتیاجات
و مایحتاج شما در ینحال اعانت شما چیست و نفع شما کدام و درمانده ام درمان چه خواهید نمود گویند که بر
میداریم و بقبر میگذاریم و در زیر خاک پنهانت میسازیم از ما بیش ازین توقع مدار دیگر حضرت امیر فرمود
پس ملتفت میگردد بجانب اعمال صالحه و میگوید که بخدا قسم تو بر من ثقیل و گران بودی برغبت تامی متوجه تو
نمیشدم خجالت دارم الکنون چه امداد و معاونت مرا خواهی نمود خواهد گفت که من قرین توام و از تو جدا
نمیگردم تا پای حساب دیگر فرمود اگر میت دوست خداست در برابر او می آید آن اعمال صالحه بر دوستی
صادقه با حسن وجهی که بهترین مردم باشند بحسب بوی خوش و خوی خوش و نیکوترین مردم بحسب لباس فاخره
و زینت خوب و صورت مرغوب و سیرت مطلوب دارد و میگوید بشارت باد ترا بروح و ریحان نعیم
جاودان و بدوام سعادت در باغ جنان هر آینه مقدم تو بهترین مقدمهاست و آمدن تو خوشترین
آمدنها پس گوید بآن صورت چه کسی هستی که این بشارت میدهی و باین عنایت در مقام دلجویی
خاطر حیرت زدگان در می آیی گوید من اعمال صالحه توام که باین صورت متصور شده ام رحلت کن
از مرحله فانی بسرای جاودانی و بهشت عنبر سرشت پس قبض روح او شود و حال آنکه آدمی شناخته
باشد غاسل خود را و سوگند میداده باشد حاملان خود را که تعجیل نمایند و شتاب برند بسوی قبر چون بقبر راه یابد
در آیند نزد او فرشتگان قبر منکر و نکیر در حالتی که میکشیده باشند از دنبال خود موهای خود را از غایت
درازی و میشکافته باشند زمین را از شدت زدن پاهای خود بر آن و آواز ایشان مانند رعد
غرنده باشد و چشمهای ایشان مانند برق درخشنده پس گویند با او پروردگار تو کیست و دین تو چیست

که اختیار کرده و پیغمبر تو کدام است که باو ایمان آورده او بگوید آفریدگار عالم و عالمیان پروردگار منست
و اسلام دین منست و خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبر منست پس دعا کنند فرشتگان
او را بگویند یُثَبِّتُكَ اللّٰهُ فِیْمَا یُحِبُّ وَ یَرْضیٰ یعنی برقرار دارد الله تعالی ترا در آنچه دوست میدارد آنرا
و رضای او و مقرونست بآن و این ماخوذ از قول الهی است در کلام مجید که یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِیْنَ
اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةِ یعنی ثابت و برقرار میدارد الله تعالی
آنرا که ایمان آورده بقول ثابت در زندگانی دنیا و آخرت و بعد از آن وسیع میسازند از برای او قبر
او را آنقدر که نظر کار کند پس میگشایند بجهت او راحت او در قبر بسوی او دری از بهشت و میگویند بخواب
و آسایش در ای با دیده خنک و خواب کن مانند جوانان پرورده بنعمت شده الله تبارک و تعالی فرموده
کہ اَصْحٰبُ الْجَنَّةِ یَوْمَئِذٍ خَیْرٌ مُّسْتَقَرًّا وَّ اَحْسَنُ مَقِیْلًا حضرت امیر فرموده اگر بوده باشد
میت از کافران و اهل فجور از دشمنان الهی میرسد که خوابرا عمل او بصورتی که بدترین صورتها باشد
که الله تعالی خلق کرده آنرا بزشت ترین وجهی بسبب بدبوئی و تند خوئی و زشت روئی بر سبیل سخریت
و استهزا گوید بشارت باد ترا بطعام و شرابی که حمیم است که عبارت از آتش جهنم است و او میشناخته
باشد غاسل خود را با حاملان و قسم میداده باشد که او را نگهدارند و شتاب نیز زند بسوی قبر چون نقبر
در آید بیایند نزد او آزمایش کنندگان قبر و بکشند کفن او را از روی او و بگویند باو که کیست خالق تو و
دین تو و کدامست رسول تو پس او بجهل اعتراف کند یا بغیر حق گوید ایشان در مقام نفرین او در آیند
و بگویند که لَا دَرَیْتَ وَ لَا هَدَیْتَ یعنی هرگز ندانی و هرگز راه دانستن آن نیابی بعد از آن بزنند
او را بعصای آهنین ضربتی که بیافزوده باشد الله تعالی حیوانی را مگر آنکه از خوف بفزع و اضطراب

درانید

درانید از شنیدن آواز آن ضرب شدید سوای جن و انس که بحکمت الهی مقتضی شنوانیدن ایشان نیست
بعد از ان بگشایند برای زیادتی عذاب او دری از دوزخ بروی او بگویند بخواب بزشترین حالی
و مسلط سازد الله تعالی بر او مار یا و عقربها و سایر گزندگان برای گزندا و تا وقتی که برانگیزد الله تعالی او را از قبر
بدانکه شاید باشد که شیطان بخیال اندازد و بخاطر خطور نماید که بعد از دفن بارها بر سر قبر مکث مینمائیم و گوش
میداریم اصلا صدائی و ندائی و عتاب و خطابی بگوش ما نمیرسد و قبر را میشکافیم میت را بحالتی که دفن
نموده ایم تغیری نکرده و مار و عقربی بنظر ما نمی آید و مشاهده شاهد است بخلاف مذکورات جواب آنکه
نشنیدن سؤال و جواب و ندیدن مار و عقرب را در عالم غیب است و این چشم و گوش قابل
ادراک آنها نیست بلکه ادراک آنها بحس دیگر است غیر حواس نشنیده که در حین وحی و نزول جبرئیل علیه السلام
برسول صلی الله علیه و آله در حضور صحابه کرام حضرت جبرئیل علیه السلام را ندیده و کلام او را نشنیده و صحابه
انان قابلیت نبوده و مع هذا اذعان بکی نبوده و بوده ندیگر مصلحتی در پوشیدگی احوال قبر است که ایمان بغیب
کم زود این حالات امریست ممکن فی نفسه و نظر بقدرت الهی سهلست که با وقوع از نظر پوشیده دارد
پس واجب است تصدیق آن با اخبار مخبر صادق بدانکه تشبیه حالت قبر است حالت خواب که کسی
در مجلسی مثلا بخواب رفت و در عالم رؤیا مشاهده مینماید که او را مار و عقرب میگزند و گزیدن یا او را
عذاب و عقابیست بسیار شدید و بروی او مباشران عذاب فریادهای مهیب میکنند کاهست
در عالم خواب از شدت الم عرق میکنند باو و بیدن او لرزه می افتد و حال آنکه جمعیکه حاضرند هیچ خبر از آنها
ندارند و نه مار و عقربی بنظر می آرند و نه فریاد مهیبی بگوش ایشان میرسد پس قیاس کن تصور حال قبر را
با این حالت خواب بدانکه این تمثیلی بود که برای فهم بد عاقلم دادم چنان تصور نکنی که عذاب قبر

و مار و عقرب آن از باب خواب است که در خارج وجودی ندارد چه جای این جاهلست که مار و عقرب
و عذاب قبر مرتب اشد و اتم از وجود عذاب ظاهری خارجی است و عالم تیقظ و انتباه
و عذاب قبر که عبارت از برزخست مابین موت و قیام قیامت متفق علیه اهل اسلامست و اجماع
است بر وقوع آن واقع شده و احادیث و اخبار صحیحه از طریق عامه و خاصه متواتر و از ضبط احصا
متجاوز و از آیات قرآنی معاضد و روایات وارده و متکاثره قوله تعالی كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنتُمْ
أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ الی آخر یعنی چگونه کافر میشوید بخدای تعالی
و ایمان نمی آورید بوحدانیت او و حال آنکه شما بودید مردگان و اجسامی بی حس و حیوة پس زنده کرد
شما را بعطای روح پس میرانید شما را باجال مقدره و بعد از آن باز زنده گردانید شما را پس بسوی او
باز گردانیده میشوید برای مجازات دلالت آیه بر مطلوب آنست که حیات قبر عطف بفا شده و بی تراخی
و برانگیخته شدن در قیامت عطف بثم شده پس یکی در قبر خواهد بود چنانکه جمعی از مفسرین برین رفته اند
که یکی زنده گردانیدن در قبر است که عطف بفا است و دیگری در قیامت بثم برای حساب الحاصل زنده
گردانیدن در قبر امریست ممکن و صدا و فاش شنوانیدن هم برای مصلحتی متعلق در قدرت الهی است
و استبعادات از ضعف ایمان ناشی میگردد بلکه حق اینست که روح ببدن تعلق میگیرد در قبر و الا
قدرت بر جواب و تمکین از او مسلوب میبود و از جمله احادیث داله بر مدعا که میت را اجزاء اصلیه
از هم نمی پاشد و حدیث دیگر دالست که میت را عذاب قبر واقع است اول روایت کرده
محمد بن یعقوب کلینی در کتاب جنایز از کافی از امام جعفر صادق علیه السلام که سؤال کردند از حال
میت در قبر که آیا جسد میت از هم میپاشد و متلاشی میگردد فرمود نعم حتی لا یبقی له لحم و لا عظم

الا الطينة التي

الا الطينة التي خلق منها فانها لا تبلى تبقى في القبر مستديرة حتى يخلق
منها كما خلق اول مرة تنبيه بدانکه شاید پوشیده کی عذاب قبر از انها شد که مبادا مردم همه را طعنه
زنند هر گاه مطلع شوند که خویش و قوم کسی گرفتار عذابست و دیگر ایمان ضروری میگردد و از حضرت
جعفر صادق علیه السلام مرویست که بر اهل قبور دشمنان جناب مقدس الهی مسلط میگردد در قبر از حیات
و عقارب نود و نه از حیات که اگر یکی از انها بر زمین نفس کشند هرگز گیاه نمیروید مراد ازین عدد خاص
شاید آن باشد که بقدر صفات ذمیمه آن حیات از حیاتست مثل نفاق و حقد و حسد و غیره که در ان نشان
مبدل بمار گردد و در حدیث دیگر وارد شده که إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْماً مَنْ
أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ معنی ظاهر است که نود و نه نام الهی را هر که ضبط نماید و از روی اخلاص احصا
کند و تصدیق و اذعان نماید اتصاف ذات مقدس الهی را با آن صفات داخل بهشت میگردد و دیگر
مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ أَنْزَلَ مِنْهَا رَحْمَةً وَاحِدَةً
بَيْنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالْبَهَائِمِ وَأَخَّرَ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ رَحْمَةً يَرْحَمُ بِهَا عِبَادَهُ که الله
تبارک و تعالی را صد رحمت است یکی از انها را در دار دنیا فرو فرستاده و قسمت نموده در میان جن
و آدمیان و بهایم و نود و نه دیگر را ذخیره نموده که در آخرت نازل کند بر عباد پس چون کافر هیچ
یک ازین نود و نه نام اعتقاد ندارد نود و نه مار او را نیش میزنند و مؤمن چون بکلی اعتقاد دارد
میشود که شاید یکی در که رحمتها داشته و جهت وجه بر دوری از توجیه عدد خاص نود و نه مار
نیست مرویست از امام جعفر صادق علیه السلام که در قبر سؤال کرده نمیشود از میت مگر از محض ایمان
و محض کفر بدانکه سایر سمعیات از احوال قبر و اهوال حشر از صراط و میزان و نطاق جوارح و بهشت

ودوزخ وحساب وکتاب وغیره فی نفسه هریک امریست ممکن والله تبارک وتعالی عالم
بهمه جزئیات وعموم علم وشمول قدرت او عز وجل بر جمیع ممکنات ثابت است ومخبر صادق
علیه السلام اخبار نموده بحقیقت سؤال قبر وصراط ومیزان پس واجب است تصدیق واذعان آنها سؤال
جایزه ممکنست که حاصل شود برای بدن میت در قبر استعدادی تا باز برای قبول علاقه نفس بوجهی یا بوجهی
که در ایام حیوة بدون روح حیوانی ونباتی که معدوم مطلق شد واعاده جایز نیست هیچ بعدی ندارد
عقلا چنانکه مذکور شد نظر بقبول قابل وقدرت فاعل ممکن است وانکه عذاب بغیر مشاهده ومنظور
ومسموع احدی میگردد شاید بجهة این باشد که شرط مفقود است چون امور غیبیه ملکوتیه است یا بجهة مصلحتی
پوشیده از نظر است وپوشیده داشتن هم بوقوع امریست ممکن فی نفسه ومقدور قدرت
الهی است اینکه بنظر نمی آید گذشت که شاید بجهة این باشد که ایمان ضروری نگردد یا کسی کسی السباد امر کوب
وطعن نزند که خویش وآشنای تو معذب است در قبر چنانکه مذکور شد اما صراط بی ارتکاب توجیهات وتأویلات
ممکن است حمل بر حقیقت نمودن هیچ بعدی ندارد ووجود جسمی در نهایت باریکی وطول الی ما شاء الله قدرت
الله تعالی که مؤمنان بقدر رتبه زود بگذرانند بقدر رتبه ومنزلت وکافران وفاسقان را نگون کرده اند بدوزخ
اما صراط مصطلح دینی راجع بوسط بین اخلاق المتضاده است مانند حکمت میان جهل وجربزه وسخاوت
میان تبذیر وبخل وشجاعت میان تهور وجبن وعدالت میان ظلم وانظلام حاصل که صراط وسطیست
که مایل بافراط یا تفریط نباشد از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صراط را پرسیدند اهدنا الصراط
المستقیم چه معنی دارد ومقصد چیست از آن فرمود که ارشدنا للزوم الطریق المؤدی الی
محبتک والمبلغ الی دینک والمانع لنا ان نتبع هوانا وان ناخذ بارائنا فنهلک امیرن

حکمت

حکمت که مراد میزان واقعی باشد هیچ بعدی ندارد که بآن صحایف اعمال را بسنجند یا موازنه نمایند حسنات
مکلفین را بسیئات تا ظاهر گردد رجحان وهمچنین انطاق جوارح امریست ممکن ومقدور قدرت
الهی چه حقیقت نطق اصوات مقطعه دالّه بر معانی است هرگاه درختی را نطق بخشد چه بعد دارد
که اعضای آدمی را بزبان آرد در روز قیامت الحاصل چون مخبر صادق خبر داده بوقوع این امور واجب است
اذعان وایمان بکلی مجملا ولازم نیست دانستن کیفیت این امور وعلم بهم رسانیدن بچگونگی بدانکه واجب است
تصدیق بما جاء به النبی صلی الله علیه وآله واز آنجمله ثواب وعقابست اختلاف کرده اند که آیا ثواب وعقاب معلوم
از ادله عقلست یا ثبوت شان از ورود شرع است وسمعیت اشاعره سمعی میدانند وبعضی از معتزله
هم میگویند ثبوت ثواب وعقاب اخروی از شرع ثابت میگردد بجهة آنکه طاعات وعبادات مکافی
عطای نعایم دنیوی نیست یعنی این عبادتها در مقابل نیل نعایم دنیوی وجودی ندارد چه سان دیگر عقل
حکم میکند باستحقاق ثواب اخروی پس حصول استحقاق ثواب ثابت از دلیل سمعی گردد وبعضی
از معتزله میگویند عقل می یابد که بنده مستحق ثواب یا عقاب میشود بجهة آنکه تکلیف مقتضی استحقاق
ثواب وعقابست یعنی چون تکلیف کرده شد عباد عقل می یابد که استحقاق ثوابی وعقابی
سوای این دنیا برای عباد ثابت است که تکلیف مقتضی اینست چون پی نیل نعایم دنیا همه عباد شریکند
که عمده آن افاضه حیوة وعطای وجود ونطق وحواس ظاهره وباطنه اگرچه تفاوتی در ثروت ودر امور
دنیایی بهم داشته باشند مثلا پادشاهی بندگان دارد همگی مغمور در بحور نعایم اویند ومعمور از ریزش
سحاب مدرار جود او هرگاه جمعی را مکلف سازد بامور شاقه عقل حیا باید که اکتفا بعطای نعم سابقه نخواهد
کرد بلکه آنکس که از عهده عهد تکلیف برآید انعام دیگر واجبست که عطا کند وآیه قرآنی هم معاضد این

قولست که جزاءً بما کنتم تعملون قبل ازین هم گذشت ثواب و عقاب واجبست عقلا بر انکه معتزله
عقاب را واجب بر کافر میدانند و بر انکه مرتکب گناه کبیره شده و حق آنست که در ماده کافر واجب
است عقاب اما مرتکب گناه کبیره را در وجوب عقاب عقل حکم جزم نمیتواند کرد بلکه در تحت
مشیت اند بر انکه ثواب ایصال نفعی است بمستحق که مقارن تعظیم و اجلال باشد و مدح قولیست مشعر
بر ارتفاع قدر غیر بالقصد رفع **تذکره** مشتمل بر چند شهاب اول انکه شرط است در استحقاق تکلیف
ثواب و مدح را بفعل واجب انکه بفعل آورد آن فعل واجب را لوجوبه یا لوجه وجوبه و همچنین فعل مندوب را
که اگر برای غرض دیگر بفعل آرد مستحق ثواب نخواهد بود مثلا نماز کند بقصد نیل درجات اخروی یا بقصد
رفع خوف از درکات یا بقصد ریا که منافی اخلاص است و همچنین ترک قبیح می باید برای انکه قبیحست
ترک شود که اگر برای وجه دیگر شود مستحق مدح و ثواب تارک نخواهد بود مثلا ترک شراب کند بجهة
انکه سازگار با طبع او نیست یا از جهة ترس مردم حاصل که فاعل وقتی مستحق ثواب و مدح میشود
که بقصد طاعت افعال واجبه و مندوبه را بفعل آورد و طاعت مشتمل است بر مشقتی که الله تبارک و تعالی
لازم ساخته بر بندگان و ظاهر است که هرگاه حکیم علی الاطلاق تکلیف عباد کند که مشتمل بر مشقت باشد
بی عوض ظلم خواهد بود و ظلم قبیح است البته از حکیم صادر نمیگردد پس مکلف مستحق ثواب باشد اگر
بقصد وجوب و بقصد ندب بفعل آرد طاعات را و همچنین تارک قبایح و این عوض و ثواب
جایز نیست ابتدا باشد تکلیف دیگر عبث میگردد و همچنین بفعل قبیح مستحق عقاب ساخته و هم *(حاشیه: که اگر ابتدا می‌باشد هم)*
در اخلال بفعل واجب و این مشتمل بر لطفست بجهة آنکه مکلف دانست که هرگاه مرتکب بفعل قبیح
گردد یا فعل بواجب نرساند مستحق عقاب میشود مرتکب نخواهد شد و اخلال بواجب نخواهد رسانید و لطف

بر الله تعالی واجبست بر انکه واجبست دوام ثواب و دوام عقاب مطلقا یعنی در همه حال فاعل آن مستحق ذم
باشد مثلا کسی که بر حالت کفر مرده باشد برای آنکه مدح و ذم دائمیست یعنی مطیع مؤمن مستحق مدح وقتی نیست
که مستحق نباشد و کافر عاصی هیچ وقتی نیست که ذم متوجه او نگردد پس ثواب و عقاب هم می باید
دائمی باشد و واجبست ثواب مقترن باشد به تعظیم و عقاب مقترن باشد باهانت بجهة آنکه
فاعل طاعت مستحق تعظیمست مطلقا یعنی در همه احوال و فاعل مستحق اهانت مطلقا و دیگر بر انکه انقطاع
ثواب جایز است که موقوف بشرطی نباشد جایز است که عارف بپروردگار با جهل او بنبوت رسول *(حاشیه: که اگر موقوف بشرط نباشد هم)*
صلی الله علیه و آله مستحق ثواب گردد و این باطلست و همچنین عارف بالله اگر مرتد شود میباید همان
مستحق ثواب باشد پس مکلف در مستحق گشتن ثواب موقوفست قوله تعالی لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ
و قوله تعالی وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ و قوله تعالی الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ
بِظُلْمٍ که شرطست مؤمن ملبس نکند ایمان خود را بظلم تا مستحق ثواب دائمی باشد مطلقا در همه حال و الَّذِينَ
كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ که ایشان مستحق عقابند مطلقا و اکثر جمعی که ایمان آورده اند خلط کنند
عمل صالح را بسیئات اگر سیئه صغیره است که خلط بعمل صالح شده مغفورست اجماعا و اگر
گناه کبیره است که مخلوط بعمل صالح شده اگر توفیق توبه و بازگشت یافت از کبایر شرطها از اهل
ثوابست مطلقا و اگر توفیق توبه نیابد درین صورت میگوییم آیا برای ایمان با آن که مرتکب کبایر شده
باشد ثوابی دارد یا ندارد و اینکه برای ایمان ثواب نداشته باشد باطلست بجهة استلزام
ظلم و برای قول الهی فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ پس می باید برای ایمان با ارتکاب

کبایر ثوابی داشته باشد در صورت که ثواب دارد یا اول اجر میدهند و بعد ازان عذاب
مینمایند این باطلست باجماع بجهة آنکه اجر دادن اخروی را مکانش دخول بهشت است
اجماع است که کسی داخل شد دیگر بیرون نمی آورند پس این باشد که اول معاقب شود برای ارتکاب
کبایر بعد ازان مثاب مطلب همین است و آیاتی که دالست بحسب ظاهر که اهل کبایر مخلد اند در نار
مراد مکث طویل است و استعمال این معنی شایع است یا در حق این گروهی است که کاملند در ایمان کبایر
که فساق و فجی اند تا اینکه جمع توان نمود این آیات را با آیاتی که خلود در نار مخصوص کفار است مثل قوله
تعالی إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوءَ عَلَى الْكَافِرِينَ وغیره از آیات بدانکه صاحب گناه کبیره
وقتی معاقب است که عفو الهی شامل حال او نگردد و پر ظاهر است که گنهکاران تیره روزگار امیدوار
آنند که شفای صدور دردمندان تبه کار است قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا
تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ
ذَلِكَ وقوله تعالی إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ وخلف وعده غیر مستحسن است بلکه محال
از جواد مطلق و فیاض علی الاطلاق و دیگر در قرآن بغفار الذنوب ستوده ذات مقدس منزه خود را
این وعدهای روح افزای فرح بخش ظاهر است که متوجه بعفو از صغایر نیست و کبایر هم متوجه است
بعد از وقوع توبه بجهة آنکه اجماع است که عقاب ساقط است بعد از توبه پس فایده عفو چیست
و متعین شد که عفو از کبایر است بی توبه و دیگر عقاب این خاکساران موجود و فنی است
که محروم از نیل شفاعت سید المرسلین باشند که متوقع است لقوله تعالی وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ
رَبُّكَ فَتَرْضَى که امیدوارترین آیاتست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله پروان آل جود و شیعه

وفی

وصی خود را البته راضی نیست بجهنم برند و همچنین متوقعست شفاعت ائمه معصومین و در وقوع شکی نیست
بعضی را اعتقاد آنست که ایجاب تکالیف برای شکر منعم حقیقی است و مکلف مستحق ثواب نیست جواب
از دو وجه است وجه اول آنست که تکالیف مشتمل است بر مشقت و واجب ساختن امور شاقه برای شکر نعم
قبحست نزد عقلا مثلا کسی عطا نمود نعمتی بکسی بعد ازان برای شکر آن نعمت قبیح است که او را مامور سازد
و واجب گرداند امور شاقه را که بجای شکر منعم باشد وجه دوم عقل مقتضی شکر منعم است و واجب میداند
شکر را با جهل بتکالیف شرعیه و اقتضای عقل وجوب شکر منعم را با جهل بتکالیف باعث اینست که تکالیف
شکر نباشد **شهاب دوم** بدانکه اتفاق مخالف و موافقست که الله تبارک و تعالی عفو میکند صغایر را قاطبة
و عفو مینماید کبایر را بعد از توبه بشرطها و شروطها قاطبة و عفو از کفر نمیکنند و اختلاف در اینست
که بی توبه عفو از کبایر میشود یا نه بعضی میگویند جایز است عقلا و جایز نیست سمعا و جمهور امت
و اکثر اهل ملت و اسلام میگویند جایز است عقلا و سمعا و حق اینست اما عقلا بجهة آنکه عقاب
حق الهیست عقلا جایز است که اسقاط حق خود نماید عز و جل چون عقاب ضرر است بر مکلف
در عفو هیچ ضرری عاید بمعطی مطلق نیست و هر چه چنین باشد حسن است پس عفو احسانست و احسان
بر الله تعالی واجب است اما سمعا آیاتی که مذکور شد قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ الخ وغیره و عدول از ظاهر
بی حجتی ظاهره ظاهر است که جایز نیست **مبحث** توبه از مآثم و جرایم واجب است بجهة دفع ضرری که از عذاب
الهی در ضمن وعید مفهوم میگردد که بتوبه رفع میشود و دفع ضرر واجبست پس توبه واجب باشد و دیگر توبه
که عبارتست از ندامت بر صدور قبایح در زمان ماضی و ترک در حال و عزم بر معاودت بمثل آن امور
شنیعه در استقبال و این توبه واجبست بجهة وجوب ندامت و پشیمانی اجماعا از صدور هر قبیح

با اخلال بواجب و مواخذه او از عقوبت او رسمی که دلالت ظاهره دارند بر وجوب توبه و توضیح
دلیل عقلی که مسطور شد آنست که توبه دافع ضرر است و دفع ضرر اگرچه مظنون هم باشد واجبست
به آنکه ندامت بر قبیح برای اینکه قبیح است نه از برای خوف از آتش و نه از برای دفع ضرر از نفس خود
والا توبه نخواهد بود و توبه در لغت بمعنی رجوع و برگشتن است از امری که گاه آن را نسبت بعباد میدهند
وگاه بجناب مقدس الهی چون نسبت بعبد دهند معنی آن رجوع از معاصی است بسوی طاعت
و فرمان برداری چون بحق نسبت دهند برگشتن از عقوبت و عذاب بجانب عفو و آمرزگاری
و در اصطلاح ندامت از گناهست بجهة آنکه گناهست و این قید برای آنست که بیرون رود از تعریف
مثلا توبه و پشیمانی از شراب خوردن بواسطه آنکه بامزاج او نمیسازد و ضرر میرساند پس ترک کرده است
امانه بجهة آنکه گناهست بلکه برای ناسازگاری بطبع او بدانکه توبه صورت پذیر نیست مگر بحصول سه امر اول
آنکه داند تایب که عصیان باعث دوری و حجابست میان پروردگار و بنده که مانع قرب و سبب عدم
نیل سعادتست و سمی است هلاهل که بامید تریاق عفو خوردن آن از عقل بعید است حکایت روایت
شده در حدیث صحیح که عابدی بود از کثرت طاعت او ابلیس در تاب شد یکی از عفاریت شیاطین گفت
اگر اشاره کنی من او را آلوده قاذورات معاصی گردانم مرخص شده بدر صومعه عابد آمد در زد عابد در گشود
عفریت شروع در طاعت نمود شبانه روز متوجه اکل و شرب نشد عابد که مشاهده این حال نمود
در گشوده دست او را بوسه نمود چون بصورت آدمی مصور شده بود نشناخت معاذیر خجالت آمیز بر زبان
آورده در صدد تفتیش در یافتن آن منزلت شد که آیا چه عمل کرده و از او بمنصب عبادت آمده که چنان رتبه
رفیعه یافته که سه روز بباشد اکل و شرب نشده صبر او ثابت قدم ماند گفت عفریت که من زنا کردم بعد از آن

توبه نمودم صاحب این حال شدم اگر آرزومندی این منزلتی خوش باشد که در شهر شاهدیست دلپذیر
عابد گفت نقدی در دست ندارم عفریت دیناری چندی بوی عطا نموده همراه آورده تا بدر خانه آن
شاهد خود مخفی شد عابد در زد شاهد بر آمد چون عابد مشهور و معروف بود شناخت سبب تصدیع
پرسید ماجرا را بیان نمود رنگ از رخ آن زن پرید گفت ای عابد زینهار زهر عصیان مچشی و جرعه جرایم منوش
زیرا که عفو در گنجی که از عقل دور است من با تو توبه نمودم در دست عابد از روی صدق تایب شده
عابد خجلت زده برگشت همان شب آن زن را مرگ در رسیده امام شهر بر او نماز نکرده که زانیه فوت شده است
شب در خواب دید او را که در بهشت عنبرسرشت سایر است وجه پرسید گفت بنده صالحی را مانع
شده ام که بذل عصیان آلوده گردد و همین این عمل خیر من نیز تایب گشتم و این منزلت را یافتم صبح
امام شهر نماز بر قبر او کرد چون معنی را دانست ای مردم روی سیه هر که خرقی و هم غمی را دست میدهد چرا
مرتکب معاصی شده که مبادا باعث منع درک سعادت ابدی گردد و همیشه اندوهگین میکرده هرگاه
این الم کر رسد حالت دیگر دست میدهد که آن را بر سبیل است تعبیر از آن بندامت و پشیمانی میکنند از این
سه امر یکی تعلق بزمان حال دارد و آن ترک گناهست یکی بزمان استقبال که آن التزام دانست بعدم ارتکاب
گرد دیگر تا آخر عمر مرتکب آنچه مباشر آن بوده نگردد و یکی بزمان ماضی تعلق دارد این تدارک و تلافی است
از امور ناشایسته که در زمان گذشته از و سرزده مثل قضای طاعات و رد مظالم و غیره و بعضی مجموع
آن امور را توبه میگویند و بعضی همان پشیمانی را مینامند یعنی رُجُوعُ الآبِقِ عَنْ جُرْمِ التّائِبِ
بازگشتن بنده گریخته است از گناهی که پیشتر سرزده بعضی از اهل قلوب گفته توبه گداختن دل و جگراست
بآتش ندامت از امور ناشایسته که از بنده سرزده یا کندن لباس جفا و بسط بساط وفا است مراد

بقول توبه عباد و ساقط ساختن جزاست بر جرایم و آنکه توبه باعث سقوط و عذابست اجماعیست اما اختلاف
در آنست که قبول و اسقاط عذاب آیا بر الله تبارک و تعالی واجبست که اگر نکند ظلم لازم می آید تعالی عن
ذلک یا قبول توبه بعنوان تفضل و عطاست معتزله واجب میدانند قبول توبه عبد تایب را و اشاعره
میگویند از باب تفضلی است خواه قبول کند و نخواهد نکند مراد آنکه توبه امریست که تغافل در آن نشاید و تأخیر
و تعویق در آن روا نیست که بمنزله زهر قاتلست و دین بمنزله دل و بدن که چون زهر رسید زودی
باید تریاق توبه و ندامت دفع نمود که مبادا مشرف بر هلاک شود و سم ذنوب کارگر آید بنوعی که علاج
پذیر نباشد آن وقتی است که بنده آنقدر مولع و دلیر بجرایم گردد که دین را ببازد و حاصل از وقتی بوقتی انداختن
خطر عظیم دارد مبادا یک ناگاه اجلی که در میانه آن و رسیدن نامه عمر بپایان و بسته شدن در توبه
یکنفس است برسد و آن باد حیات که در واقع رشته خام چندیست بی ثبات و اشاره بر همین خطرهاست
قوله تعالی وَحِیلَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ مَا یَشْتَهُونَ یعنی جدائی افتاد میان ایشان و میان آنچه مایل اند بآن
که هر چند الحاح و عجز نمایند که روزی و ساعتی کس را مهلت دهند مسموع نیست که وقت گذشته و ایام و ساعات
تمام شده و قوله تعالی مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ فَیَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِی إِلَىٰ أَجَلٍ
قَرِیبٍ الله اعلم در حین احتضار بعد از آنکه مرگ را معاینه بیند و پرده از روی کار بردارند و درشتی کردار
ناهنجار اطلاع یابد الحاح مینماید که یک روز مرا مهلت دهید که تلافی و تدارک کرده شود و عذر معاصی
خواسته گردد جواب میشود ایام منقضی شد و فرصت بر طرف گشت التماس ساعتی کند گویند
ساعات عمر تو فانی بنادانی شد در توبه بسته شد و روح بعذاب الیم دوچار گردد ساقی مرات جرعه
ناامیدی و شراب افسوس و ناکامی در کار کند و خاک حسرت بر فرق سر ریخته شود و پشیمانی بر تضییع

عمر گرامی نفعی نبخشد و حسرت خوردن و پشت دست بدندان تأسف گزیدن سودی در آن وقت
ندارد و بسا باشد در آن حال به خطر بسیار هول از خوف و صدمات شدت نزع انتزاع اصل ایمان شود و
العیاذ بالله و خطر دیگر از تعویق توبه و انابه آنست که از تراکم زنگار معاصی و توارد ظلمت مناهی
آئینه دل چنان زنگ گیرد و تو بتو تیره و تار گردد که بصیقل کاری پشیمانی و ندامت جلا پذیر نگردد
جوهر دل که بمثابه مرآتست از هر معصیتی غباری و زنگی بر روی آن نشیند و تیرگی تازه طاری گردد چون از حد
تجاوز نماید تمام دل را فرو گیرد و دل سیاه شود و جوهرش بالکلیه فاسد گردد از چنین دل که بقلب منکوس
و کالد سیاه دل تعبیر نمایند در کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده از جعفر بن محمد الصادق علیه
السلام که مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَفِی قَلْبِهِ نُکْتَةٌ بَیْضَاءُ فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْباً خَرَجَ فِی النُّکْتَةِ نُکْتَةٌ
سَوْدَاءُ فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَلِکَ السَّوَادُ وَإِنْ تَمَادَى فِی الذُّنُوبِ زَادَ ذَلِکَ السَّوَادُ حَتَّى
یُغَطِّیَ الْبَیَاضَ لَمْ یَرْجِعْ صَاحِبُهُ إِلَى خَیْرٍ أَبَداً وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ کَلَّا بَلْ رَانَ — فإذا غطّى البياض
عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا کَانُوا یَکْسِبُونَ یعنی هیچ بنده نیست از بندگان مگر آنکه در دل او نقطه ایست سفید
پس چون مباشر عصیانی شد در آن نقطه نقطه سیاهی بهم میرسد پس اگر در مقام انابت و استغفار
برآمد آن سیاهی محو میگردد و اگر در گناه ماند بی توبه آن سیاهی زیاده میگردد تا آنکه جمیع سفید را پوشانیده
دیگر صاحب چنان دل سیاه روی خیر نمی بیند و اشاره بر همین خطرهاست قول الهی که کَلَّا بَلْ رَانَ
الخ یعنی نه چنین است که کافران میگویند بلکه غشاوه غرور و پرده غفلت دلهای ایشان را پوشیده
و زنگار انکار روی قلوب ایشان را فرو گرفته آنچه بودند ایشان که کسب آن مینمودند از آثام
و معاصی یعنی شآمت سیئات و معاصی دلهای ایشان زنگ بسته و حجاب حاصل شده که اگر

نقض توبه واما بی‌نمایه از دل نخواهد بود و سودی نخواهد داشت مثلاً کسی بیمار است بجهد آنکه گوکرده بخورم
نخورد و چه نفع از صرف حرف و جامه دارد و چرک کرفته گوید میشویم و نشوید دران چه اثر پاکی متوقع خواهد
بود و چنین توبه و استغفار محض زبان چنان کس را باشد بسا آنکه و بی‌پروایی در امور دینیه و فرو رفتن
شرعیه بسر برد که هیچ غمگین نشود از معاصی و وقعی ننهد اوامر الهی را و نام این را شراب بودن
و دردمندی گذارد تا کم کم بر شود که بضعف اعتقاد منجر گردد و بی‌ایمان از دنیا رحلت نماید العیاذ بالله
من الخسران والخذلان بدانکه خلافست در آنکه آیا در توبه عزم جزم بر عدم عود معاصی شرط است
و آیا امکان صدور جرایم در باب شرطست مثلا کسی ساز میتوانست نواخت دست او شل گشت توبه میتواند
کرد بعزم آنکه اگر صحت یابد و قدرت بهم رساند مباشر نگردد توبه او آیا صحیح است یا نه بعضی صحیح میدانند توبه را
مطلقا خواه در حال قدرت و خواه نزد زوال قدرت برین قول دعوی اجماع نموده اند و این رای اولاست
و بصحت قریب تر و توبه که در مرض و غیره از کسی صادر گردد که غالب ظن آن که باشد امید خلاصی است
واما اجماع است که توبه مقبول نیست نزد معاینه مرگ که مرگ یقین گردد و مطابق این مدعاست قول الهی که
وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ
الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی قبول نیست توبه آنها که
بعمل می‌آورند گناهان را و از آن اجتناب نمیکنند تا گاه آنکه حاضر شود یکی از ایشان را مرگ میگوید بدرستی که الحال
توبه میکنم و همچنین قبول نیست توبه آنها که میمیرند و ایشان کافرند یعنی کافرانرا بعد از یقین شدن مرگ
بر در توبه بسته ساخته‌ایم برای ایشان عذاب دردناک و در حدیث دیگر مرویست از رسول
صلی الله علیه و آله که توبه مقبولست مادامی که بنده حالتش بغرغره نرسیده مراد از غرغره در حین

احتضار

احتضار که صدای غرغره از گلو ظاهر میشود که در آن حال تکلیف ساقط حتما میگردد و از جمله الطاف
الهی آنست که مامور ساخته قابض ارواح را که قبض از جانب انگشتان پا کند تا مرتبه مرتبه روح
بسینه رسد که شاید توبه و استغفار بجای آورد و چون بحلق رسد مرگ معاینه میشود و یقین میگردد و در
توبه بسته میشود یعنی روحی که مانند چراغ نور او تابیده بجمیع اعضا از سر انگشتان تابش آن برطرف
میگردد بدانکه در قرآن مجید امر بتوبه نصوح واقع شده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً
نَصُوحًا در کتاب کلینی از ابی الصباح کنانی مرویست که سوال کرد از امام جعفر صادق علیه السلم از تفسیر این
آیه فرمود که يَتُوبُ الْعَبْدُ عَنِ الذَّنْبِ ثُمَّ لَا يَعُودُ معنی ظاهر است نصوح در لغت بمعنی خالص است
چنانکه عسل از موم مگس پاک شده باشد آنرا عسل نصوح گویند پس مراد بتوبه نصوح توبه باشد
خالصا لوجه الله که دیگر هیچ چیز از توبه منظور نباشد مگر رضای الهی نه بواسطه ترس عذاب و خوف عقاب
یا آنکه نصوح ماخوذ از نصاحت بمعنی خیاطت و دوختن جامه پس مراد بتوبه نصوح توبه باشد که پارها
که ناخن معاصی در کسوه دین بهم رسیده بهم دوزد یا نصوح صفت تایب باشد نه صفت توبه اللهم
معنی آیه چنین باشد که ای گروه مومنان توبه کنید از گناهان خویش و بازگشت نمایید بسوی الله تبارک و تعالی
توبه که بسبب آن ناصح باشید نفسهای خود را چنانکه اثر آن اثم در شما نماند و بالکلیه از نامه
اعمال محو شود و این حاصل نمیگردد مگر بکندن از سینه آتش حسرت و سوزاندن دل بداغ ندامت
و به بسیاری تلافی مافات زنگ ظلمت غفلت را و سواد سیئات را از صفحه دل زدودن و بصیقل کار
اعمال صالحه و حسنات آینه سینه را جلا دادن و بنور یقین و اخلاص منور نمودن و از شاه ولایت
مرویست که فرموده و ترجمه آن حدیث اینست که توبه می باید فراهم آمده باشد از شش چیز ندامت

از معاصی گذشته و اعاده مافات از فرایض و مظالم و حلالی خواستن و دل نهادن بر آنکه دیگر
عود بگناه نکند و گداختن نفس در طاعت الهی چنانکه شهد سم آلوده معاصی بمذاق رسانیده بود و میباید مرارت
ظاهری مشقت عبادت را هم بذائقه برساند و در کتاب نهج البلاغه مذکور است که شخصی در حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم زبان را باستغفار گویا ساخت حضرت امیر فرمود که ثکلتک امک أتدری
ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العلیین وهو اسم واقع علی ستة معان
أولها الندم علی ما مضی الثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا الثالث ان تؤدی
الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله سبحانه أملس لیس علیک تبعة الرابعة ان
تعمد الی کل فریضة علیک ضیعتها فتؤدی حقها الخامس ان تعمد الی اللحم الذی
نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان حتی تلصق الجلد بالعظم وینشأ بینهما لحم جدید
السادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیة معنی ظاهر است
بدانکه گناه صغیره با اصرار کبیره میگردد مثلا جامه حریر پوشیدن صغیره است با اصرار کبیره میگردد و در تحقیق
حصر و حد گناه کبیره خلاف است کثیره گناهیست که الله تعالی در قرآن مجید بر مباشران آن وعده عذاب نموده
بعضی گفته اند گناهیست که شارع برای آن حدی معین نموده یا تصریح بوعید نموده جمعی دیگر گفته اند هر عصیانیست
که حرمت آن بدلیل قطعی معلوم شده باشد و جماعتی میگویند تمام همگی کبیره است بجهة آنکه همگی مشتمل اند که
در ضمن هر یک مخالفت امر الهی بفعل می آید و اطلاق صغیره و کبیره بر معاصی بطریق اضافه است نظر
بما فوق که در آنچه در تحت او باشد یعنی گناهی که عذاب بران موعود است زیادتر از دیگر است و آنچه کمتر است
صغیره بالاضافه مثلا در مجلس شراب نشستن نسبت بشرب آن صغیره است بعضی گناه کبیره را هفت

گفته

گفته اند اول شرک باشد در پرستش و عبادت شریک قرار دادن قوله تعالی ان الله لا یغفر
ان یشرک به یعنی نمی آمرزد الله تعالی گناهی را که متضمن شرک باو باشد احتمال دارد که ریا
هم داخل چنین گناه باشد و قوله تعالی ومن یشرک بالله فقد حرم علیه الجنة ومأویه
النار دوم خون ناحق بی آنکه از جانب شرع مستحق قتل باشد قوله تعالی ومن یقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر کس بکشد مؤمنی را دانسته پاداش و جزای او جهنم است
جاویدان سوم قذف محصنات یعنی بزنا نسبت دادن زنان شوهردار عفیفه را قوله تعالی ان الذین
یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم
عذاب عظیم یعنی آنکسانی که نسبت زنا میدهند بزنان شوهردار که بحلیه عقل و زیور ایمان متحلی
باشند لعنت کرده شده اند و در معرض سخط و غضب الهی در آمده در دنیا و در آخرت و دورند
از رحمت مر ایشانراست عذاب بزرگ و عقاب شدید چهارم تصرف در مال یتیم برخلاف شرع
شریف و بغیر حق قوله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون
فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا یعنی بتحقیق میخورند مال یتیم را و انتفاع میبرند از آن
از راه ظلم و ستم و خلاف شرع اینست و غیر این نیست که میخورند در شکمهای خود آتش را و زود باشد که در گرفته
شوند بآتش دوزخ مراد بخوردن مال یتیم محض صرف اکل نیست بلکه مطلق انتفاع و صرف کردن و تصرف
نمودنست اما بعنوان ضبط و رعایت غبطه یتیم حرام نخواهد بود و تصرف پنجم زنا کردن قوله تعالی
ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له یوم القیمة ویخلد فیه مهانا یعنی
هر کسی که بفعل آورد شرک بخدا و خون ناحق کند و زنا را بیابد جزای بدکرداری خود را و دو چندان

مراو را عذاب روز بازپسین و جاوید دران عذاب در حالتی که خوار و بی اعتبار باشد قوله تعالی وَالَّذِينَ
لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا
يَزْنُونَ ششم گریختن از جنگ کفار و فتی که در کتاب معصومی باب معصوم باشد قوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ وَمَن يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا
لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ یعنی ای کسانی که ایمان
آورده اید برسول صلی الله علیه و آله چون بنظر آرید کافران جمع گشته و صف کشیده برای جنگ کرده اید پشت
خود را بر ایشان برای هزیمت هر که پشت بگرداند کارزار کفار نماید که بریزد و کمر بر کرده بدین او مقصد آن باشد
که دشمن را برای جنگ دلیر سازد که پس برگردد و بجانب او یا پشت برگرداند که خود را بگروه مؤمنان برساند
تا هم پشت شده معاون ایشان در کارزار باشند و معاونت او نمایند تحقیق که باز گردد بخشم بزرگ الهی
و بازگشت او دوزخ است و بد جای بازگشت جهنم هفتم عاق شدن بر پدر و مادر که پرورد کار عاق را جبار شقی
خوانده قوله تعالی وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا و دیگر فرموده وَلَا تَقُل لَّهُمَا أُفٍّ و در حدیث
وارد است که هر کس عاق پدر و مادر شد هر چه خواهد کند که وی بهشت نمی بیند بعضی سیزده دیگر از معاصی
افزوده اند که کبایر را صحبت میدانند اول لواطه گناهیست بزرگ و معصیتی است عظیم چنانچه روایت واقع شده
از رسول صلی الله علیه و آله که لما عمل قوم لوط ما عملوا بکت الارض حتی بلغت دموعها الی
السماء وبکت السماء حتی بلغت دموعها الی العرش فاوحی الله عز وجل ان اضرب
علیهم الحجارة واوحی الی الارض ان اخسفی بهم یعنی چون قوم لوط بعمل آوردند آنچه بعمل آوردند
گریست زمین از عظمت آن گناه بسوی پروردگار خود چندانکه اشکهای او باسمان رسید و گریست

آسمان

آسمان چندانکه اشکهای او بعرش رسید پس وحی نمود رب العزت باسمانها که بر این قوم ابلکار سنگ ببارد
و بزمین امر نمود ایشان را فرو برد بعنوان الهی عمل نمودند و از رسول صلی الله علیه و آله روایت شده است که من
نکح امرأة فی دبرها او رجلا او غلاما حشره الله یوم القیمة انتن من الجیفة
یتأذی به الناس حتی یدخل جهنم ولا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا واحبط
عمله ویدخله فی تابوت مشدود بمسامیر من حدید ویضرب علیه التابوت
بصفایح حتی ینشطی فی تلک المسامیر فلو وضع عرق من عروقه علی اربعمائة
الف لماتوا جمیعا وهو اشد اهل النار عذابا یعنی هر کس مباشرت نماید با زن از راه
غیر معهود یا با مردی و یا پسری عمل قوم لوط بعمل آرد حشر کند الله تعالی او را روز قیامت بحالی که بوی آن باشد
بدتر از مرداری چنانچه در آزار باشند اهل محشر از آن بوی تا داخل دوزخ شود و قبول نکند الله تعالی از او
صرف کردن مال را در راه الهی و عدالتی که در احکام بکار برد مقبول نخواهد شد و او را درآرند در توی تابوتی
که آنرا بمسمارهای آهنین بهم آورده باشند و بر روی او زده شده باشد صفایح آهن برای استحکام
تا از هم نپاشد و زیر و زبر شود در آن مسامیر پس اگر رگی از رگهای بدن او بر بدن چهار صد هزار کس نهند
بمیرند همه و هلاک شوند و عذاب او سخت ترین عذابهای اهل دوزخ باشد و نیز روایت شده واز
امیر المؤمنین علیه السلم که اللواط ما دون الدبر واما الدبر فهو کفر یعنی لواطه که این احادیث در باب
شدت عقاب آن وارد است ملاعبه با دبر و موضع مخصوص است اما اغلام کفر محض است دوم ربا
یعنی سود خوردن قوله تعالی الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ
الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ یعنی آنها که سود میخورند بر نمیخیزند از قبرهای خود مگر چنانچه بر میخیزد کسی که دیوانه باشد

اورا جن از انس زعم عرب آنست که چون جن مس جن آدمی کند عقل او زایل میکردد و خبط دماغ بهم میرساند
پس کلام الهی بر طبق زعم ایشان نازل شده حاصل خورنده سود از قبر دیوانه و شوریده بر انگیخته میشود چرا که
ربا بر دو قسم است یکی ربای در بیع و شری که آن بیع جنس بجنس است که بعد از وعده بگیرند بازیادتی
دیگر قرض که جنسی یا نقدی را بقرض دهند در اجل معین زیاده بر اصل گیرند سیم سحر است قوله تعالی لَقَدْ عَلِمُوا
لَمَنِ اشْتَرٰیهُ مَا لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ یعنی بتحقیق که دانسته اند یهود که هر کس بخرد سحر را یعنی
بیاموزد و بکار برد نیست او را در آخرت بهره چهارم غیبت است قوله تعالی وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا
اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَاْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتًا فَکَرِهْتُمُوهُ یعنی باید غیبت کند بعضی از شما بعضی را آیا
دوست میدارد یکی از شما که امت محمدید میخورده باشید گوشت برادر مؤمن خود را در حالتی که مرده باشد
یعنی چنانکه گوشت مرده آدمی را بدمی آید شما را خوردن آن غیبت هم از آن ابتاست در حدیث
صحیح وارد است که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اِیَّاکُمْ وَالْغِیبَةَ فَاِنَّ الْغِیبَةَ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا
اِنَّ الرَّجُلَ قَدْ یَزْنِی وَیَتُوبُ وَیَتُوبُ اللهُ لَدَی اِیَّاکُمْ وَالْغِیبَةَ فَاِنَّ صَاحِبَ الْغِیبَةِ لَا
یَغْفِرُ اللهُ لَهُ حَتّٰی یَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی بر شما باد که از غیبت احتراز نمایید که از زنا بدتر است و عقوبتش
بیشتر بتحقیق مردی که توبه از زنا کند توبه او را الله تبارک و تعالی قبول میکند و او را می آمرزد و بر شما باد که غیبت
نکنید که غیبت کننده با وجود توبه آمرزیده نمیشود تا آنکس که غیبت نموده از او بگذرد و سبب این
همه تاکید در ترک غیبت میتواند بود بجهة آن باشد که منجر بفساد عظیمه میشود که منافی حکمت الهی است بخلاف
مناهی دیگر برای اینکه حکمت الهی مقتضی آنست که نوع بنی آدم مجتمع و مختلط و معاشر و معاون و معاضد هم باشند
تا امور معاش منتسق گردد و امر تمدن منتظم گردد و اجرای احکام و نوامیس الهی بدون اجتماع صورت پذیر نیست

و نظام

و نظام انتظام مصالح عباد بغیر الفت و استیناس منجر بفساد میگردد و غیبت باعث افتراق و سبب عناد
میشود که منافی مصلحت است پس حکم و لطف الهی مقتضی نهی از غیبت صادر شد حدیث در کتاب
تهذیب مروی از امام جعفر صادق علیه السلم که سَمِعَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ امْرَأَةً تُسَابُّ
جَارِیَةً لَهَا وَهِیَ صَائِمَةٌ فَدَعَا رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ بِطَعَامٍ فَقَالَ
لَهَا کُلِی فَقَالَتْ اِنِّی صَائِمَةٌ فَقَالَ کَیْفَ تَکُونِینَ صَائِمَةً وَقَدْ سَبَبْتِ جَارِیَتَکِ اِنَّ
الصَّوْمَ لَیْسَ مِنَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ یعنی شنید رسول صلی الله علیه و آله که زنی دشنام میداد
بکنیزی که در رقبه بندگی او بود پس رسول صلی الله علیه و آله برای شپاد فرمود طعامی حاضر سازند با آن
زن فرمود بخور زن گفت روزه دارم حضرت فرمود چون روزه داری و حال آنکه دشنام دادی
کنیز خود را روزه همین باز داشتن نفس از اکل و شرب نیست بلکه میباید از جمیع مناهی مجتنب و محترز باشند
روزه داران از جمله چه غیبت است بعضی گفته اند که مبطل صوم است بدانکه غیبت را تعریف چنین کرده اند
که آگاه ساختن غیر است بر حال شخص معین که آن حال در او حاصل باشد و نسبت دادن آن حال و آن امر
باو مکروه طبع او باشد و در عرف آن حال و آن امر منسوب الیه نقص و عیبی در ضمن داشته باشد و این آگاه ساختن
خواه بگفتن و خواه بطریق اشاره و ایما و کنایه ادا شود و خواه تصریح کنند همگی داخل غیبت است و قید شخص
معین برای اخراج کسی غیر معین است مثلا گویه مردم فلان شهر بخیل اند این جایز است یا فلان محله شهری
که عدد محصور نباشد و آن جمع مشخص نکردند کاه هست که نام نمیبرند اما بعنوانی و وصفی بیان مینمایند که مخاطب را
معلوم میگردد و این حرام است باتفاق و از غیبت حالی و امری که حاصل در او باشد بیرون میرود و بهتان
و افترا است اما آن را غیبت نمیشناسند این اکثر عقوبتا از غیبت است بدانکه در ده موضع غیبت را تجویز

کرده اند بلکه در بعضی از صور واجب است **اول** در اجرای امر معروف و نهی منکر یا اینکه جمعی را معاون خود
نماید میتواند گفت که فلانی فاسق است یا مال مردم را میبرد **دوم** برای دفع ظلم و ستم از خود که میتواند
گفت که من فلانی چنین و چنان کرد شاید که دفع ظلم از و کنند **سوم** جایز است غیبت در صورتی که کسی با او
مشورت کند که میخواهم با فلان سودا یا رفیق سفر یا معامله کنم آگاه ساختن مستشیر از اوصاف ذمیمه او جایز است
چهارم جرح گواه و نسبت دادن فسق در حضور حاکم شرع یا راوی حدیث را هرگاه عادل نباشد اعلام
که مبادا کسی عمل بآن حدیث کند **پنجم** تفضیل بعضی از علما را بر بعضی و همچنین فضیلت هر مسندی بشرطی که باعث ایذا
و ضرری نگردد **ششم** غیبت کسی که متولع و متظاهر بفسق باشد **هفتم** یاد کردن کسی بصفت نقصی که بآن مشهور شده
باشد چنانکه اگر بآن وصف نگویند متمیز از غیر نشود و شناخته نمیگردد مثلا فلان اعرج و فلان اعور و اعمی و غیره
بشرطی که قصد اهانت و خفت در ضمن آن مفقود باشد **هشتم** یاد نمودن عیب کسی که مخاطب
عارف باشد بآن عیب بنابر قولی و بعضی تجویز نکرده اند **نهم** تنبیه بر خطای کسی در مسئله بقصد اینکه مبادا کسی
تابع قول باطل او باشد **دهم** اظهار کذب کسی که خواهد خبر را فریب دهد دیگر از کبایر سوگند خوردن بدروغ
و له تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ
فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ این آیه در شان جمعی از علمای یهود نازل گشته که برای قبول نفعی که شاید عاید ایشان شود پنهان نموده
صفات رسول صلی الله علیه وآله را که توریه خوانده بودند و در بدل آن اوصاف آنچه موافق مدعای ایشان
بوده نوشته و سوگند یاد نموده بدروغ که از نزد پروردگار عالمیان نازل گشته و همچنین بعضی گفته اند
در شان مردی نازل شده که صاحب خرما خریده بود و تصرف نموده قسم بدروغ خورد که گم باده و تصرف کرده ام

الله اعلم

الله اعلم معنی آنست که بدرستی آنکه میفروشند و بدل میکنند عهد را که با الله تعالی بسته اند و سوگندان بدروغ
خورده اند که در باب صفات رسول صلی الله علیه وآله که بدل نمودند بصفات دیگر که آن صفات او همین است
و بهای کمی که گرفته اند آن قیمت ثمن صاعی چند جو و گزی چند کرباس بود که از کعب بن اشرف گرفته بودند
و تبدیل اوصاف نموده و قسم بدروغ یاد نموده بودند آن گروه را هیچ نصیبی نیست در آخرت از ثواب
الهی و بتبدیل صفات غیر متناهی و سخن نکند با ایشان که خوشدل شوند بآن و الله تعالی بنظر رحمت در ایشان
نگرد در روز قیامت و پاک نسازد از آلایش گناه و مر ایشان راست عذاب که الم آن منقطع نشود و مراد
بسوگند اینجا آنست که اهل شرع اعتبار کرده اند و این سوگند بخدا است مثلا گویند وَالَّذِي
نَفْسِي بِيَدِهِ که قسم بکسی که نفس من و جان من در قبضه تصرف اوست و مانند این یا قسم باسمای خاصه الهی
که والله و بالله و رحمن و غیره یا نامی اگرچه مخصوص نباشد اما ذهن منتقل بجناب مقدس الهی گردد مثل
رب و خالق و رازق و اما قسم بنامهای که ذهن منتقل نگردد بسوی جناب مقدس الهی مانند حی و موجود
و امثال این یا قسم بمصحف یا بکعبه یا بیکی از پیغمبران و اوصیا یا سوگند باوصاف الهی مثل اینکه
بجلال الله و بقدرت الله و امثال این قسمها اگرچه درست و مستحسنست اما سوگند شرعی نیست
که حانث گردد و کفاره لازم شود یا قسم عوام که خدا از و بیزار باشد یا دشمنی با رسول صلی الله کرده
باشم قسم خورد حانث نمیشود و کفاره ندارد اما کمال بی ادبیست دیگر از کبایر گواهی دادن
بغیر حق است که آنرا در عرف شهادت زور مینامند وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ یعنی برپای دارید
گواهی را از برای خدا و مرویست از رسول صلی الله علیه وآله که مَنْ شَهِدَ شَهَادَةَ الزُّورِ
عَلَى رَجُلٍ مُسْلِمٍ أَوْ ذِمِّيٍّ أَوْ مَنْ كَانَ مِنَ النَّاسِ عُلِّقَ بِلِسَانِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

وَهُوَ مَعَ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ یعنی کسی که گواهی بدروغ دهد بر مرد مسلمانی یا ذمی
یا اهل ذمه باشد هر آینه او بخته خواهد شد روز قیامت بزبان خود و او با منافقان است در طبقه پایین
ترین از طبقات دوزخ دیگر از کبیره‌ها کبایری که بهفت افزوده اند شراب خوردنست که اِنَّمَا الْخَمْرُ
وَالْمَیْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ یعنی اینست جز این نیست
که شراب و قمار و بتهایی که نصب کرده اند برای عبادت و تیرهای قداح که بآن فال میگیرند پلید است کردار
آورنده و ثمره شیطان بعمل آورده است آنرا اجتناب کنید و خود را باز دارید از آن تا باشد که رستگار
شوید و فلاح و فیروزی یابید چه درین آیه شرب را در برابر پرستیدن اصنام یاد کرده و گناه آن از اینکه گناه هر دو یکیست
و در احادیث صحیح وارد است که مُدْمِنُ الْخَمْرِ کَعَابِدِ الْوَثَنِ یعنی شارب شراب در روز حساب
مانند عبادت کننده اوثانست دیگر از کبایر استحلال کعبه است یعنی حلال داشتن اموری که در کعبه احرام
بر آنها حرام است مثل کشتن صید و صید کردن کبوتران حرم که در محل خود مشروح و مسطور است قوله تعالی
وَمَنْ یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ یعنی هر که اراده کند در آن از راه راست
کند از راه ظلم بچشانیم ما او را عذابی دردناک والی و بقول بعض مفسرین در حرم بر خود حلال ساختن حرامست
و بعضی الحاد را اکثار از کتاب هر ناشایسته است در حرم حتی دشنام بخادم و خادمه و خوار داشتن
طعام و اکثر علما برانند قصد گناه در حرم موجب استحقاق عذابست هر چند بفعل نیاید دیگر از کبایر دزدیست
قوله تعالی وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُمَا جَزَاءً بِمَا کَسَبَا معنی ظاهر است دیگر از کبایر نقض
عهد و شکستن بیعتست که با رسول صلی الله علیه و آله و یا یکی از ائمه معصومین بسته باشند قوله تعالی أُولَٰئِکَ
لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ یعنی آنها که بشکنند عهد را که با خدای خود بسته بودند بعد از محکم

ساختن

ساختن آن بقول و اقرار و بریدند آنچه الله تعالی فرموده است که بپیوندند آن باشند که ایمان
با پیغمبران و کتابهای او و فساد کردند بسبب آن در زمین مر ایشان راست سخط و غضب الهی و دوری
از رحمت نامتناهی و مر ایشان راست بدی عاقبت در دنیا و آخرت دیگر تعرب بعد از هجرت کردن بدیار اسلام
از دیار کفر باز نقل نمودن بدیار کفر و قرار اقامت دادن در آنجا دیگر از گناهان کبیره یاس از رحمت
بی پایان الهی است و ناامید شدن قوله تعالی وَلَا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا یَیْأَسُ مِنْ
رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ یعنی مایوس و ناامید مشوید از رحمت الهی بدرستی که شان اینست که نومید
نشوند از رحمت الهی مگر گروه کافران دیگر ایمن از مکر خدا بودن قوله تعالی فَلَا یَأْمَنُ مَکْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ
الْخَاسِرُونَ یعنی ایمن و بی پروا نمیگردند از مکر الهی مگر گروه زیانکاران که بسبب کفر و نفاق زیان زده
هر دو جهان باشند مکر الهی کنایه از غافل گرفتن است بی آنکه آگهی بآن بنده برسد و مواخذه نمودنست بعضی
چهار ده دیگر افزوده اند بر مذکورات و از کبایر دانسته اند اجمالا اینست خون خوردن و میته خوردن و گوشت
خوک و خوردن ذبیحه که نام خدا بر زبان جاری نساخته باشند نزد ذبح قوله تعالی حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ
وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِیرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَیْرِ اللَّهِ و اجماع علما هم بر حرمت آن منعقد است و خوردن سحت
قوله تعالی وَتَرَىٰ کَثِیرًا مِنْهُمْ یُسَارِعُونَ فِی الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَأَکْلِهِمُ السُّحْتَ
لَبِئْسَ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ یعنی می بینی ای محمد بسیاری از منافقان که شتاب میکنند و اقدام
بمعاصی و مبادرت مینمایند بظلم و تعدی و خوردن ایشان سحت را هر آینه بد امریست که مرتکب
شده اند سحت یعنی حرام عموما اطلاق میشود و بمعنی رشوه نیز آمده والله اعلم مراد درین آیه رشوه است آدمی م
از قبیل اطلاق عام است بر خاص بنابر زیادتی مبالغه در حرمت آن یعنی گویا حرام منحصر است

در رشوه و بچند معنی دیگر بحث در لغت آمده بمعنی استیصال یعنی رشوه خوار از بیخ و بن کنده میگردد
و مستاصل میشود بدانکه رشوه دادن هم حرام است مگر در صورتی که حق بر طرف او باشد اما
رشوه گرفتن مطلقا حرام است خواه حکم بحق کند و خواه بناحق و از هر طرف که گیرد یکی از کبایر هم قمار باختن
است و بازی بقمار بجمیع اقسام حرام و منهی عنه است حتی تخم مرغ و جوز بازی خواه مشروطی و برد
باختی باشد خواه نباشد دیگر بخس یعنی نقص کم فروشند و سنگ را ناقص از معمول آن شهر و ده و قریه نمایند
در حین خریدن سنگ و کیل زیاد بکار برند وقت فروش کم قوله تعالی وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ الَّذِینَ
إِذَا اکْتَالُوا عَلَى النَّاسِ یَسْتَوْفُونَ وَإِذَا کَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ یعنی وای بر کاهندگان
در کیل و وزن را آنانکه چون بستانند میگیرند و چون می پیمایند برای دیگران یا بمیزان میسنجند کم میدهند زیادم
و زیان میرسانند بمردم دیگر از کبایر تاخیر در ادای حق مردم است با وجود قدرت بر ادای آن منقول است
از امام المغارب والمشارق جعفر بن محمد الصادق که مَنْ حَبَسَ حَقَّ الْمُؤْمِنِ أَقَامَهُ اللهُ یَوْمَ
الْقِیَامَةِ خَمْسَمِائَةِ عَامٍ عَلَى رِجْلَیْهِ حَتَّى یَسِیلَ مِنْ عَرَقِهِ أَوْدِیَةٌ وَیُنَادِی
مُنَادٍ مِنْ عِنْدِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ هَذَا الظَّالِمُ الَّذِی حَبَسَ عَلَى الْمُؤْمِنِ حَقَّهُ قَالَ فَیُوَبَّخُ
أَرْبَعِینَ یَوْمًا ثُمَّ یُؤْمَرُ بِهِ إِلَى النَّارِ یعنی هر که حبس کند و تعویق اندازد حق مؤمنی را ایستاده دارد
الله تعالی در روز رستاخیز بقدر پانصد سال دنیا او را بر سر پا دارند در گرمای روز قیامت تا که از رگهای
او رودخانهای عرق جاری گردد و منادی ندا کند در عرصه عرصات از جانب الهی که این آن ظالم است
که حبس نموده حق مؤمنی را با وجود قدرت بر ادا پس چهل روز سرکوب و سرزنش او میکرده باشند
بعد از آن بفرمان الهی بجهنمش برند دیگر اسراف در مال یعنی زیاده بر قدرت و مکنت صرف نمودن قوله تعالی

ادام الله

إِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ یعنی بدرستی که الله تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و بعضی در وقت تخمه خوردن نان
داخل اسراف میدانند دیگر تبذیر یعنی ضایع کردن مال بیجا و بیحاصل که عقل نپسندد و آن طور صرف را قوله تعالی
إِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کَانُوا إِخْوَانَ الشَّیَاطِینِ یعنی بدرستی که ضایع و تلف کنندگان مال در معنی برادران شیاطین اند
در عمل مذکور و قرین هم در جهنم دیگر خیانت کردن دیگر اشتغال بملاهی که عبارت از شنیدن و نواختن اقسام
سازها و استماع غنا که سماعش حرام نیست هجو کردن و خواندن که دیگری برادر مؤمنی را هجو نموده باشد
دیگر اصرار بر صغیره بدانکه دلیلی که باعث آرامش و اطمینان قلب شود در حصر عدد کبایر بنظر علما نرسیده ظاهرا مصلحتی
در پوشیدگی باشد که از اکثر اجتناب نمایند مانند شب قدر که وجه مخفی بودن را گفته اند که جهت نیل آن شب بسیاری
شبها را که خلاف واقع شده همگی را بعبادت بگذرانند بدانکه بر آن مذهب که گناهان تمام کبیره اند
منافات دارد بحسب ظاهر آیه قرآنی که إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئَاتِکُمْ وَنُدْخِلْکُمْ
مُدْخَلًا کَرِیمًا بجهت آنکه از مدلول آیه وافی بدایه چنان مفهوم میشود که کبایر گناه چند ممتاز باشند از گناهان
که چون اجتناب از آن نماید آن بر بواقی دیگر کسی که آلوده شده باشد آمرزیده شود بی اصرار پس اگر گناهان همگی
کبایر باشند وجهی نخواهد داشت مگر اینکه گوییم آمرزش صغایر بسبب اجتناب از کبایر که مفهوم میشود از آیه شریفه
برین تقدیر است هر گاه دو امری منهی عنه رو دهد که نفس رغبت بهر دو نماید و نتواند خود را از هر دو رهانید
که یکی اقبح از دیگری باشد چون از اقبح که بزرگتر است اجتناب نماید از خوف الهی خود را باز دارد و مرتکب
خوردتر گردد خورده تر آمرزیده میشود مثلا از بابت ارتکاب اقل قبیحین مثلا اختیار بوسه کند و ترک زنا
یا نظر بنامحرم را اختیار کند و ترک بوسه چه آنکه توبه بر دو قسم است توبه عوام و توبه خواص اما توبه عوام از معاصی
و آثام است و توبه خواص از تقرب و منزلت پس بر چند وجه است یکی توبه الیست که مرتکب ارتکی

گر زنگش اولی باشد بعد از ارتکاب توبه نمایند دیگر توبه از خطور معصیت بر خاطر هر چند بفعل نیاید و دیگر توبه
از اشتغال در وقتی از اوقات بغیر ذکر و یاد و فکر در صنایع عجیبه و بدایع غریبه و آثار عظمت و جلال
جناب مقدس الهی و دیگر توبه انبیا و استغفار ایشان سلام الله علیهم از شغل بامور مباحه است که سیئات
الابرار حسنات الانام و العوام حکایت یکی از عرفا مکاشفت چنین سالست که توبه و استغفار
بجای می آرم برای اینکه در محله از محلات بغداد که منزل من در آن محله بود آتش افتاد و بود منزل من رسیده
بود من مشعوف شدم حال از آن خوشحالی توبه و استغفار مینمایم که اراده خیر بجهة خود تنها نمودم و توبه آدم
علیه السلام از ترک اولی بود که و هست توبه خواص از ترک مندوب و سبب حاصل گور شد که سیئات ابرار حسنات
عوام است باین معنی که هرچه امری مباح باشد بعوام بلکه حسنه هم نسبت بایشان منظور باشد و نسبت
بخواص گناه باشد چه شغل ایشان بغیر ذکر و یاد الهی گناهست این مثل آنست که مقرب پادشاهی که در بزم حضور
باشد مثلا التفات او بغیر و بسیار خنده و ترک ادب او در نشستن و برخواستن نسبت بآن مقرب
ذنب است حکایتی که بخاطر رسید چون مناسب مقاله توبه و مقام شبهه بود بقلم میدهم حضرت چون در میان
صحابه عقد اخوت می بست در میان ثعلبه و سعید بن عبدالرحمن عقد مواخات بست چنان بود هر کدام یکی
از صحابه را سفری و غیبتی روی دهد برادر خوانده او متکفل انتظام مهمات اهل و عیال او گردد و برد ناز اهتمام
انجام اسباب معیشت بالازم داند در غزوه تبوک سعید ملازم رکاب ظفر انتساب رسول صلی الله
علیه و آله گشته و ثعلبه برای تعهد احوال اهل و عیال سعید در مدینه مشرفه متوقف شد و تهیه اسباب
معیشت اهل برادر خوانده خود مشغول گشت هر روز سامان مایحتاج خانه سعید داده بازمیگشت
عصمت
تا روزی از قرار معهود بدر خانه آمد برای حمل درس پیچ دو بار زوجه سعید که سعادت ازلی او را در حجله

پرورش

پرورش داده بود سخن در امد صدای روح پرور دلربا و کلام شیرین فصیح فرح بخش شوق انگیز شور افزا بگوش
ثعلبه رسید که از ذوق استماع آن هوش از سرش پرید در آن هنگام ابلیس تلبیس مجال وسوسه را واسع یافت
خون خواهش شوق دل را بجوش آورده دیده عقل را بپرده غفلت و غرور بسته و شیشه حیا را شکسته و آب
مروت ریخته و خاک خسارت بر چهره در زیب و تزویر گشاده بخیال ثعلبه افکند که پرده حجاب را بردار
و نظری کن و بنگر که جمال این دلبر در خور کلام شیرین اوست چه تصور داری و تقصیر دین داری که به دیده
پاک گل دسته بند تماشای روضه جمال جمیله برادر خوانده خود کردی یکبار از فرجه در نوح نمود و باز
بنظر در آورده که مصور قدرت در عمل کاری پیکرش گویا ورق طلا و نقره آفتاب و ماه بکار برده و نقاش
صنع چهره بندی جمالش را بسفیداج و شنجرف شمس و قمر آب و رنگ داده فلک خمیده و گردون سالخورده
با هزاران هزار دیده چنان جمیله ندیده و قلم نزاکت رقم ابداع در صفحه روزگار قریب بران صورت
زیبا نکشیده ملاحت پرورده آغوش تبسم حلاوت ریزنگ پاسخهای تکلم راقمه نازک و رعنا
سیمین بر رشک بهشت ، سبز رنگلگون چو ریحان بهشت ، حسن او درپرده چون لطف سخن ، نقطه وهمی نشانی
از دهن ، سر برشته با هزاران آب و تاب ، قرص رویش در شعور آفتاب ، نعل از ملاحظه آن جمال آن
دل از دست داده از یاد در آمد شوق زور آورده هوا غالب شد و ذوق غلبه و هجوم نمود و حمل
طالب گشت و از خودداری گذشت پرده شرم و حجاب از پیش برداشت خواست که به اندرونی
عجز و نیاز طاوس روضه عفت و تذرو باغ عصمت را بدام آرد و بدست آویز تزویر خواهش ضمیر و دقیق
شور انگیز فتنه خیز میل خاطر را بر طبق مدعا بر طبق عرض اظهار نهد و چنگ در دامن وصال آن مه
جمال را تقصید بی عصمتی محکم سازد و میوه آرزو کام دل از باغ وصل بچیند راقمه آن پریزاده لیلی منش

خورشاد و کرشیرینی او درایام نزاد و تن در نداده تیغ الماس زبان زهرآب داده عتاب را از طرف
سرکوب کشیده گفت ای شعبه پرده حجاب و حیا یکطرف افکنده مگر نه خدا را بنده نه از خدا شرم میکنی
و نه از بنده آزرم و نه پاس برادری منظور میداری روا باشد که عهد صحبت برادر غازی خود را بشکنی
و شایسته میداری که دامن عفت حلیله او را که براه رضای رسول خدا صلی الله علیه و آله بجهاد رفته آلوده رجس
معصیت سازی و قصد حرم برادر مؤمن موحد خود میکنی از غیرت الهی نمی‌اندیشی و این روسیاهی را
چه نام میگذاری از فضیحت روز جزا خبر نداری و از قهر قهاری پروردگار عالم و عالمیان اندیشه نمی‌کنی
تیر زهرآلوده آن ضعیفه عفیفه که از کمان حمیت و غیرت بکشش آورده بود بر هدف سینه ثعلبه آمده تا پر سوفار
کارگر آمده نعره زنان و ناله کنان مجنون وار از شور ندامت و سودای پشیمانی بر سر او زده با دل پرخون
از منزل او بیرون آمده روی بهامون نهاد و بر بالای کوهی با عالمی اندوه بسر در آمده و چون مرغ نیم بسمل در خاک
خجالت طپیدن آغاز کرد سپاه خوف و خشیت الهی بر مملکت دلش تاخت از لباس صبر و شکیبایی عریانش ساخت
و شحنه ترس پادشاهی در کانون سینه آتش حسرت افروخت و متاع آرام و جنس تاب را پاک بسوخت لراقمه
برآورد از درون سینه جوشی ٭ اگر پیدا شد از هر مویش خروشی ٭ شبها بروز آورده که چشم بر هم دیده او روی
خواب ندیده و روزها بشب رسانیده که سر پر سودای او بالین استراحت بخیال نگذاشته نه روی
آنگه بزبان عذرخواهی از آن روسیاهی عذری جوید بحرفی ندامتی از راه خجالت گوید خاک حسرت
بر سر جهل ریخته آبروی بندگی را بباد دادی ریخته میگفت که ای مفرح افتادگان گرداب کروب و خلاصی
بخش درماندگان ذنوب و ای ستار کردار گونه گون جنس عیوب ای علام الغیوب و ای کشاف
الکروب و ای دستگیر از پا در افتادگان و ای فاتح بستگی کار فرو ماندگان ای چاره ساز حسرت

زدگی

زدگی بیچارگان و ای نوازنده هر سر بر روش خجالت انداخته و ای سازنده هر بختی ناساز هر باخته
ای غفاری موصوف و ای ستاری معروف رانده درگاه ترا هیچ درباری نیست درمانده ترا هیچ
دیاریاری نه نواخته لطف ترا کس نینداخت و انداخته قهر ترا چه کو نواخت الهی تو غفار
الذنوبی بنده مجرم مصدر هزار گونه فعل ذنوب بار آلها اگر لطف تو قریب مذنب نانشست پس بنده
عاصی مجرم را کیست فریاد رس هر شکستگی را مرهم در دستی و دیده امیدواری از مومیایی عنایت تست
و هر بستگی را مطمع گشاد از لطف بی‌نهایت تو مار گزیده ذنوب بجز تریاق فاروق عفوت چه دوا و شکستگی
پا در سنگ جهالت را بغیر مومیایی لطف تو چه نوا درمانده درد سیه دارا بجز عنایت تو که درمان کند
و داغ حرمان نعمت را بغیر تو که مرهم نوازش الهی از بخشایش جهان جهان عصیان بخزانه کرمت چه نقصی
و از گذشتن عالم عالم جرایم بجوهر رحمت چه کسری شایسته جود و عطا تویی که فیاض علی الاطلاق و از
بی‌کرانی دریای رحمت نه جویای مستحق نه طالب استحقاقی نوازنده بندگان حقیر تویی تو منوازی
کیست دیگر که بنوازد و تو نسازی ناساز را که بسازد حاشا کرم چون تو کریمی گدا را از در براند و گدا که چون
تو عظیمی درمانده عاصی را نخواند و چون تو کریم رحیمی برای ذلت گناه محروم رحمتش سازد و چون تو
صاحب کبریایی محتاج گدا را از نظر جود بیندازد الهی از طاعات اهل دو عالم که تمی نیازی از محض
فیاضی دلنوازی لراقمه سیدی کار تو آمرزیدنست ٭ پیشه بنده گنه ورزیدنست ٭ الهی همه
هر جودی قبضه خاک و مشتی استخوان و ای توانایی تو دو ناتوان و ای غافل اسیر نفس اماره
و ای چاره ساز کار هر بیچاره و گرفتار خصم بی‌امان مکاره ای قاضی حاجات و ای سامع
مناجات ای غفار الذنوب و ای ستار العیوب و ای کشاف الکروب تو بکام دل

زمانی که برساند کهنه بیمار و نوبت شربت غفران تو بخشانی که بچشاند بدر ماندهٔ درد و مید و اکر درمان
کند لرانه ای کرمت و شت بازوی دل سبقت رحم تو کرفت آب و کل ای جود رحمت
بخر همه ممکنات آب خورد از کرمت کاینات واقف اسرار زبان بستها شافی امراض
جکرخستها سامع اصوات صحرا لها آکه احوال همه حالها ای کرمت پشت پناه همه کشته درکاه
تو راه همه قبلهٔ امید فرو ماندکان کارکشای همه درماندکان فاتح ابواب دو کره کارها راه
نامی همه آوارها بخت دران سر که تو او اختی خاک بفرقش که تو انداختی وای بحالش که برانیش تو
خاسر و خایب که نخوانیش تو آنکه ز پرورده خوان تو کیست کیست که محتاج بفضل تو نیست جود تو
بر قد رجالت رساست هر دو جهان بر در تو یک کداست بر در تو عرض نیاز همه از غم تو سوز و کداز همه
مجد ترا خاص و در اکبریاست جرم زجهل و ز نقصان ماست راحم آلایش این مشت خاک دامن
آلوده ز لطف تو پاک راحم بکان دیار وجود غافر و غفار و رحیم و ودود ای تو برارندهٔ حاجات
کل بر در تو را جمیع سبل البسته بلطف تو داوای ذنوب جز تو نه ستار بود بر عیوب خلق
نکردی که کنی جلب سود بهر عطا بود و غنی و دود آنکه تو واهب عطایای من آلوده صد کونه عصیان
الحاصل در کوه و بیابان آن آواره جزیرهٔ عصیان زار و نالان میکشت و بخاطرش رسوایی هر دو جهان
میکذشت تا موکب جلال ارکاب ظفر انتساب سعید کاینات خلاصهٔ موجودات بدیرش شرف نزول
اجلال نمود و سایهٔ دولت بر مفارق مهجوران آن دیار افکند اخوان طریق حقیقت باستقبال
مساوان سبقت جستند و هر یک از احوال برادر خواندهٔ خود استفسار حال و استخبار اطوار نمودی
چشم سعید سعادت قرین چند آنکه انتظار کشید مردار ثعلبه بخورد و بسته بند اندیشه و تامل کردید چون

بمنزل نزول نمود احوال ثعلبه را از عیال خود سؤال نمود آن زن پاکیزه خصال صورت حال ما جرا را
بسمع سعید رسانید و کفت حال ثعلبه در کوه و بیابان نالان با عالم عالم جهان اندوه و الم روز و شب
فریاد زنان و کریه کنان سوز [illegible] میکرد و سعید زار و نالان از پی ثعلبه روی بهامون نهاد بهر طرفی
میکشت و از هر کسی متخبر احوال میبود تا شبانی نشان ثعلبه را داده سعید ببر وقت او رسید دید
در پس سنکی سر برزمین افکنده دست ندامت بصد حسرت بر سر زنان و میکفت وا ندامتاه
وا خجلتاه و وای از رسوایی و آه از شرمساری دنیا و آخرت چندان زاری و اشک خونین از دیدهٔ
ندامت بارید که سعید را بهایهای کریه در آورده سعید پیش رفت و در آغوش مهربانی و محبت
تنکش کشید و بکونه کونه مهربانی متصدی نوازش کردید و آب نوازش بر شعلهٔ آتش برت
و حسرت و خجلت زدکی او پاشید و در کنار دلداری کرفته کفت ای برادر برخیز که طبیب درد
معاصی رسیده و بیا تا بدار الشفای مهبط جبرئیل و عالم حکم تنزیل شفیع روز قیامت عذر خواه جرایم
امت رو سیاه رویم شاید که این درد را درمانی و این رنج را شفایی بدید آید ثعلبه کفت بچه رو
و بچه زبان معذرت جویم و چه کویم باری اکر ناکزیر واز آمدن ناچار است دستهای مرا بطنابی محکم
ببند و سر [illegible] رسنی در کردن من انداز چون بندهٔ کریز پای عاصی مرا بجانب سید هر دو سرا
بر مصراع کشان کشان چو سکانم بکوی یار برید اینقدر الحاح و زاری نمود که سعید برای انجاح
مطلب دستهای او را بطنابی ببسته و سر او را بمدینهٔ مشرفه آورد و ثعلبه را دختری بود خمصانه
نام خبر آمدن پدر شنیده چادر عصمت بر سر کشیده دوان آمد چون پدر را بدین منوال خوار و زار
و بی اعتبار بنظر عبرت در آورده کریبان کرد و کفت ای پدر این چه صورت فضیحت است

کمشاهده میشود و این چه رنگ شنیعت و رسوائیست بر رخسار تو دیده میکرد و ثعلبه گفت
ای نور دیده اینحال گناهکاران دنیاست تا خجالت ایشان چگونه باشد در آخرت و فردا درین
حالت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را نظر بر ثعلبه افتاد فرمود که ای ثعلبه ندانسته که غیرت الهی
بر غازیان مجاهد بیشتر از همه کس است این مهم تدارک پذیر نیست جز بوسیله اهتمام عنایت خیر الانام
و شفاعت شافع روز قیامت و قیام حاصل ثعلبه را سعید کشان کشان آورده تا بر حجره مبارک رسول
الثقلین و در حرم مین فریاد بر آورد که المذنب المذنب شعر پادشاها بر درت بار گناه آورده‌ام
نامه طاعت چو روی خود سیاه آورده‌ام * عاصی در مانده و نادم خجل از کرده ام * بر درت
باری امان جوی بن پناه آورده‌ام * مرهمی نه بر دل ریشم که دردم بی دواست * از پی نیل
شفا روی براه آورده‌ام * حضرت رسول صلی الله علیه و آله شرف اجازت از برای نیل سعادت
خدمت ارزانی داشته فرمود ای ثعلبه بزرگ گناهی و عظیم خطائی از تو صادر شده از پیش من بیرون
رو ملازم درگاه الهی باش تا فرمان چه رسد ثعلبه بیرون آمده نالکنان و فریادزنان روی
بصحرا نهاده دخترش پیش راه آمده گفت ای پدر دلم بر حال تو میسوزد میخواستم ملازمت تو اختیار
کنم اما چون حضرت عالمیان و طبیب دردمندان عاصیان و شفیع مذنبان ترا از نظر نوازش انداخته
و از خدمت خود مهجور ساخت محالست من بعد روی ترا به بینم ثعلبه خروش و جوش بر آورده دامن
دشت و هامون گرفته بهایهای گریه و زاری سر نمود و مینالید و رو بخاک خجالت میمالید و بر خاک
ملامت میغلطید و میگفت خداوندا کریما رحیما هر کس از نزدیک خود راند دست ناامیدی
بر سینه من افشاند و آیه یأس بروی من خواند و حدیث مردودی بگوش هوش من کشاند

راقمه

راقمه بر چکار آمد چنین درماندگی * خاک بر فرقم با تیم بندگی * در تیه حیرت زدگی و در طلسم بیچارگی
درمانده ام بیچاره و در کریوه حسرت زدگی و بیکسی آواره نه فریادرسی بجز تو مرا هست یا غیاث
المستغیثین و نه دستگیری و راحمی بغیر تو یا ارحم الراحمین ای حزینه از مفلسان اگر تو هم متاع مزاجات مرا نپذیری
که پذیرد و تو برانی که بخواند ای کس بیکسان و ای راحم عاصیان و ای نوازنده دلهای شکسته پریشان
حاصل تا بیست روز بر همین منوال عرض بیچارگی و اهوال و انکسار درماندگی بدرگاه ذو الجلال مینمود و در بوته
خجالت و انابت و در آتش حسارت و جسارت و سوز و گداز میگداخت و ناله و زار بسیار بر روز سیاه
خود میساخت و میگفت الهی سر رشته تدبیر از کف داده ام از نظر خلق چون اشک افتاده ام
و از طاق قلوب شیشه قدرم بزیر افکنده و شکسته * از همه گسسته دل امیدواری بکرم تو بسته‌ام
از کرده‌ام خود بدست جهل خود خاک پشیمانی بر سر کرده ام و از کم خردی فرمان نفس اماره برده‌ام نفرت
زده از وجود خود و بیزارم در دیده آشنا و بیگانه خوارم در بند معصیت گرفتار بنحوی افتاده ام که خود
توانم برخواست گناهم از آن بزرگتر است که توانم عذر آن خواست بارالها هر چند گناهم بزرگ است
اما در جنب بحر بیکران رحمت چه نماید قطره دریا را ظاهر است که پیدا نماید راقمه ای کریم رحیم بی انباز
اگر استغفار و واقف رازی * قابل التوب واهب النعم * غافر الذنب کاشف الغم * وای بر جان اهل
نوازی * خاک بر سر زن قریش انداز * همه محتاج تو سفید و سیاه * جان ده جان ستان غریزه تنه
کرمت حامی شکسته قلوب * بال آن پیر بنده اهل ذنوب * بارالها بلطف و رحمت خاص بحق حرم
عزت اخلاص * قدرداغ و بجاستنی الم * بقوام بلابدیت غم * بسرور شهید نامراد * بفراق و هجر
سوز گداز * حق الماس درد و سوزش غم * بجگر کاوی سنان الم * بحق پیغمبری مطلوب *

بصفاکاری گداز قلوب • بجلوریزی سحاب کرم • بلب خشک ناله شور ندم • بعیار وفا بصافی
دل • بکمال محبت کامل • بتهی دستی خراب نیاز • بخط بخشی و کرشمه و ناز • بقلوب شکسته ابرار •
بتو سنجیدگی بقدر عیار • بغرت آه و ناله های سحر • بقبول و اجابت و بارش • بجلال و بقدر این
درگاه • بحق لا اله الا الله • که ندارم بغیر تو راحم • بگذری از جرم مجرم • مانده ام در شکنج رسوایی •
بسته بالم بفضل بگشایی • همچو آهم که رانده زدرم • همچو اشکم فتاده از نظرم • ای برآرنده
همه حاجات • که دهر بنده را بجز تو نجات • مانده ام در گرو تقصیر • ناگرفته کسی بتو دستم گیر • کرده ام
از همه قطع امید • تو بفریاد رس که کس نرسید • رانده هر درم رحیم و کریم • مجرمم کرده ام خطای
عظیم • تو ببخشی و کرم بخشایی • بسکی راه کرم بگشایی • مانده ام در شکنجه خجلت • تو برآری ثمرهٔ
رحمت • سر زده از جهل من گناه عظیم • چشم دارم ولی ز چون تو کریم • بگذر از جرم این حقیر و فقیر •
بدر آر از خجالت تقصیر • درین سوز و گداز و عرض بیچارگی و نیاز بود که مبشر دلیل عنایت بشارت
قبول انابت و حمایت بعبد ذلیل از رب جلیل رسانده و جبرئیل امین این آیه وافی هدایه را که وَ
الَّذِینَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً تا آخر آورده گفت که دوست میفرماید که چرا بندگان مرا از در نوازش
میرانی در خواه از ما که بیامرزیم و خط عفو بجرایم او در کشیم شعر باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ •
گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ • کین درگه ما درگه نومیدی نیست • صد بار اگر توبه شکستی باز آ •
حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلمان فارسی را بطلب ثعلبه فرستاد تا بیارد از پی آن آوارهٔ دشت
رسوایی گردید تا شبی در پای درختی باو رسیده حلقه مژده بگوش هوش او کشیده و گفت البشاره
البشاره که الله تبارک و تعالی توبه ترا بحسن قبول تلقی نموده و مکبر حرج رسول موشح گردانده آیه رسانده

بجلال بخشی و صفای نظر • بدل نیم سوز و دیدهٔ تر •

۱۸۱ل

در رسول الله مر الطلب تو روانه نمود در مسجد انتظار تو میکشد همراه سلمان ثعلبه وقت خفتن بمسجد رسیده اقتدا
نموده بنماز مشغول شد در رسول صلی الله علیه و آله بعد از فاتحه سورهٔ تکاثر آغاز کرد در آیهٔ اول ثعلبه نعره زد
و در آیهٔ سیم خروشی عظیم در گرفت چون آیهٔ کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ را شنید از پای درآمد و دست
از دنیا کشیده صدای ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً را شنید مرغ روحش از قفس تن بسوی
فردوس اعلی پرید رسول صلی الله علیه و آله با جمیع صحابه گریان شدند و بوی باز دختر ثعلبه جمضاء برخاست
و در پای پدر چون اشک افتاده غلطان گردید و نوحه و گریه و زاری آغاز نمود گفت یا رسول الله
مدتی مدید بود روی پدر را ندیده بودم و در بند خشنودی خدا و رسول او بودم گفتم شاید بعد از تحصیل
رضا چشم بروی پدر اندازم و این آرزو در دلم گره شده گره او سر از گریبان فنا کشیده وای
بر بیکسی و یتیمی من حضرت گریه کنان فرمود ای جمضاء ترا پدری کنم فاطمه خواهری جمضاء پارهٔ آرمید
آنگاه ثعلبه ساخته شد جنازهٔ او را برداشتند حضرت در تشییع جنازه اش بر انگشتان پای مبارک
میرفت یکی از صحابه سبب پرسید فرمود از بسیاری هجوم ملائکه که بتشییع این جنازه آمده اند جای پا
نماند و سرانجام توبه و ندامت و استغفار اینست ای عزیز و ثمرهٔ توبه از روی اخلاص چنین
مناسب مطالب انابت بخاطر فاتر رسید همین که حکایت در کتب سیر مسطور است که وحشی که قاتل
حمزه عم رسول صلی الله علیه و آله بود در جنگ احد در روز فتح مکه [illegible] مسلمانان حرص تمامی
داشتند و همگی همت گماشتند که شاید او را بقتل آرند وحشی این معنی را یافته بود و گریخته سعی مسلمانان بیجا حمل
شد بعد از عود حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مکه معظمه بمدینه مشرفه وحشی را هوای مسلمانی و هوس
و سودای پشیمانی بسر افتاده و غالب شد بخدمت رسول الثقلین صلی الله علیه و آله وسلم مشرف شده طالب

امان کردید تا کلام الهی را استماع نماید شاید باعث هدایت او شود حضرت فرمودند نظم چو استم
چشم من نتوانند و تو طالب امان باشی چون سبقت نمودی در طلب امان امانت دادم شعر
دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭ وحشی گفت شرک ورزیده ام و خون ناحق بگردنم
و با کنیزهای اشتغال نموده آیا با این همه جرایم عظیمه توانم بود که حضرت رب العزت توبه مرا در معرض
قبول آرد حضرت چنانکه شیوه مرضیه ایشان بود ساعتی خاموش شده منتظر وحی الهی شدند این آیه
نازل شد الَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا
بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا إِلَّا مَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ
حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا یعنی عباد الرحمن و راسخ در ایمان آنانند که نخوانند و نپرستند
با الله تعالی اله دیگر را و نکشند نفسی را که حرام کرده است الله تعالی مگر بحق که بموجبات قتل شده ها
اعمال آورده
کرده و زنا و خون ناحق و غیره و زنا نکنند هر که یکی از این سه گناه را که امهات معاصی است بکند
پاداشت خود را در جهنم و دو چندان شود عذاب او در حالتی که خوار و بی اعتبار باشند مگر کسی که توبه
کند از شرک و ایمان آورده مرتکب اعمال صالحه گردد و پس ال بکند الله تعالی بفضل خود سیئات ایشان را
بحسنات که سوابق معاصی را محو کند و لواحق طاعات بجای آن ثبت نماید و است الله تبارک و تعالی
آمرزنده گناهان کسی را که بعد از توبه تدارک و تلافی بعمل صالحه نماید وحشی گفت شاید عمل صالحه از من بوجود
نیاید در جوار و امان توام تا اطمینان قلب از کلام الهی حاصل کنم و امیدواری بهتر از این میخواهم
این آیه نازل شد که إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَاءُ

یعنی

یعنی بدرستیکه حضرت رب العزت نمی آمرزد کسی را که شرک آورده و کفر ورزیده باشد آنچه کمتر از شرک
و کفر بوده باشد می بخشد هر که را خواهد و مشیت الهی بآمرزش او تعلق گیرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وحشی را طلبیده این آیه وافی هدایه را برای او خواندند گفت شاید من از جمله کسانی باشم که مشیت الهی بغفران
دل
من تعلق نگیرد من در امان و پناه توام تا آیه نازل گردد که باعث تسلی و آرامش من گردد و مقید بهیچ
شرط نباشد کمال لطف الهی را باش با قبضه خاک که چه سان مینوازد و برای غلام حبشی که قاتل سید الشهدا
عم مصطفی صلی الله علیه و آله باشد چه سان عنایت نموده چندین آیه میفرستد زهی جاهل و غافل بنده
روسیاهی که در مقابل چنین الطاف الهی مرتکب معاصی و جرایم گردد ٭ و در حدیث قدسی است
که بندگان من اگر مرتکب معاصی نشوند گروه دیگر بقدرت کامله شامله خلق مینمودم تا عصیان ورزیده
نادم و پشیمان شوند و از روی انکسار و عجز و اخلاص طالب غفران و مغفرت من شوند تا من می
آمرزیدم ایشان را تا اثر وسعت رحمت بیکران خود را ظاهر میساختم الحاصل این آیه نازل گشت که
قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ
جَمِيعًا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وحشی را خوانده و آیه شریفه را برای او قرائت نمود وحشی گفت این زمان
دیگر برای توقف مجالی نماند که شرطی و قیدی که باعث تامل و سبب تعلل گردد نمی باشد مسلمان شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود نمیخواهم نظر من مکرر بر تو افتد بطرف شام در روز روانه شد تا در جنگ
یمامه که با مسیلمه کذاب که مدعی نبوت بود در زمان حکومت ابوبکر واقع شد باهمان حربه که حمزه علیه
الرحمه را بقتل آورده بود مسیلمه را بقتل آورد ٭ و در حدیث وارد است از رسول صلی الله علیه و آله
که لیغفرن الله تعالی یوم القیامة مغفرة ما خطرت قط علی قلب احد حتی ان ابلیس

لیطاول لها رجاء ان تصیبه یعنی می آمرزد الله تبارک و تعالی گناهان بندگان را در روز قیامت
آمرزیدنی که هرگز بخاطر کسی خطور نکرده باشد تا آنکه شیطان از امیدواری تمام رو سیه چرکشاید بهراو
هم بهره باشد بدانکه امیدوارترین آیه در قرآن مجید و لسوف یعطیک ربک فترضی است یعنی
بزودی ارزانی خواهد داشت پروردگار تو ای محمد صلی الله علیه و آله آنقدر از امت عاصی تو که تو را راضی
شوی ظاهر است که حضرت راضی نخواهد شد که شیعه علی بن ابی طالب علیه السلم یکقلم با تش جهنم
معذب شود بالجمله احادیث بسیار در شمول و عموم مغفرت الهی و وفور رحمت غیر متناهی وارد شده است
ولیکن کسی را امیدواری برحمت الهی میرسد که فی الجمله اقدام بعض اعمال صالحه که مورث استعداد
حصول است و عزم نکردن در بحور معاصی که سبب زوال استعداد مذکور است چنانچه جمیع
همت کس مصروف ملاعب و ارتکاب معاصی باشد و اکثر اوقات او صرف شغل بر منهیات گردد
و غافلی با شعار شیوه خود سازد و بهیچ جه توبه و استغفار از او سر نزده باشد و همیشه بخواب گران
غفلت رفته مدارش بلهو و لعب گذرد چه جای امیدواری میماند و ثمره بجز حرمان و یاس بی امان
نخواهد بخشید مثلا کسی تخمی که بکارد و همت بر آن گمارد که بوقت آبیاری کند و علفهای بیگانه که مفسد
زراعت و فساد بکند بعد از آن امیدوار ریع و حصول حاصلی گردد اینچنین زارعی بحکم عقل ممدوحست
اما آنکه تخمی نکارد و فراغت را شعار اطوار خود سازد و مطلقا متحمل مشقت زراعت و رنج و تعب
کشیدن آن نگردد و تمام سال همت بر ترفیه حال و آسایش بال گمارد و سر از بستر آسایش و غفلت
برندارد و همگی اوقات شریف را صرف نیل هواجس نفسانی کرده و متابع لهو و لعب شیطانی
سازد و دیگر انتظار برد و امیدوار باشد الله تعالی برای او حاصلی بکمال خواهد رسانید و زرعی

نکشته را خواهد رویانید محض سفه و کمال جهل و بیعقلی است اینمعنی بر حماقت و فریب محمول خواهد شد
نه بر رجا و امیدواری که ممدوحست پس دنیا مزرعه آخرتست و دل زمین و تخم ایمان و کردار صالح فی
الجمله بجای آب و پاک ساختن از علف بیگانه معرا ساختن نفس از اخلاق ذمیمه که باعث فساد زرع
میگردد و در روز رستاخیز محل رسیدن حاصل است الحاصل گناه را شسته نمودن و روز و شب مرتکب
اعمال ناشایسته گشتن و گفتن خدا کریمست از فریب شیطانی و غرور و سفه و جهل و نادانیست بکوچکی
گناه منگر بآن نگر که چه صاحب جلالی را عاصی میگردی نعوذ بالله من الجهل و الغوایة و الغرور
بدانکه در اینکه آیا باید تایب توبه تفصیلا کند مثلا گوید از فلان و فلان توبه کردم یا اجمالا کافیست
که از هر معصیتی که ارتکاب مینمودم توبه کردم ظاهر اینست اجمالا کافیست خلاف دیگر آنست آیا ندامت
و پشیمانی و تاسف واجب و لازم است یا همین ترک گناهی کافیست بی ندامت بر صدور معاصی
از او ظاهر اینست که ندامت لازم توبه افتاده باشد که اگر نادم نمیبود تایب نمیشد و اگر بآن مبتهج
و مسرور باشد که گوید خوشا ایام گذشته تاسف بر گذشتن روزگار فسق و فجور نماید که با معشوق و
مثلا میپردم چه توبه چنین توبه را باید بر سر آن تایب زد خلاف دیگر آنست که آیا توبه از بعض
گناهی مقبولست یا نیست مثلا از شراب تنها و بر فرضی که از بعض مقبول باشد آیا باید
توبه از شریک در علت بوده باشد مثلا علت ترک و توبه از شراب برای حفظ عقل است پس باید
از جمیع مسکرات تایب گردد اگر چنین مشترک در علت باشند در یکی توبه نماید صحیح نباشد چنانکه
در مثال مذکور شد که توبه از شراب تنها جایز نیست بلکه از بنج و فقاع و سایر مسکرات تایب
گردد و اگر علت در یکی از چنین غیر علت آن دیگر باشد مثلا علت نهی از دزدی که برای حیات

السنت بر غلبت شراب خورده نشست شود که تو به از کسی که صحیح باشد نهایت توبه ناقص خواهد بود و
بی کمال توبه کمال آنست که از جمیع مناهی و معاصی تایب گردد و کسی و متاسف و متالم باشد مدام
از صدور قبایح ازو و در مقام تلافی و تدارک هر قبیحی که ازو صادر شده در آید چون در حقیقت گناه
نمودن لازم دارد که شخص راه تایب شدن و در آشتی زدن و خود را مهیای تدارک و تلافی نمودنست
و تاسف خوردن بر ایام سالفه که بیطالت و جهل گذشته و نفس اماره دواعیهای حسرت بر دست
یا سیست یکجویکی بناشد در گذشته آن توبه نابود و بی سود است شهاب پنجم در آنکه حق است در اینکه
بهشت و دوزخ الحال مخلوق و موجود ند یا بعد ازین مخلوق خواهند شد اکثر علما و جمهور امت متفق اند
که بهشت و دوزخ موجود و مخلوق اند و شاهد این ادعا قصهٔ آدم و حواست علیهما السلام که ساکن در بهشت بوده اند
و آیات قرآنی که درین قضیه نازل شده و دیگر آیات صریحه و الامثل قوله تعالی وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ
عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ دیگر در حق جنة و قوله تعالی أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ
و در حق جهنم أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ و غیرها
که بلفظ ماضی ادا شده و اینکه گویی بلفظ ماضی بجهة تحقیق وقوع است و مجازا اطلاق شده جواب آنست که اصل
حقیقت است بی دلیل ظاهر نباید حمل بر مجاز نمود و با دین ملاعبه نشاید کردن احادیث بسیاری
از طریق موافق و مخالف بر وجود بهشت و دوزخ وارد است شهاب ششم در بیان معنی ایمان و اسلام
و فرق در میانه این آن بدان وفقک الله لتحصیل السعاده که ایمان در لغت بمعنی تصدیق است
و اذعان و در حقیقت ایمان اصطلاحی خلافست از دو وجه اول در اصل و حقیقت ایمان دوم
در احکام ایمان اما اصل و حقیقت ایمان بعضی گفته که ایمان تصدیق رسولست در هر چه کرد دانسته شود

که جا

که ما جاء به الرسول تا اینکه هر که رد و از تعریف آنچه دانسته نیست مثل مسایل اجتهادی که منکر آن
خارج از ایمان نیست و کافر نمیگردد و این مذهب اشاعره است که گفته اند وجوب معارف سمعی است و عقلی
نیست و وجوب معارف را بدلیل عقل نمیتوان دانست مگر بورود شرع که احکام ایمان بنا
بر مذهب ایشان اصولا و فروعا دانسته نمیشود مگر از شرع پس در تحصیل ایمان تصدیق بشرع کافیست
اما امامیه و معتزله وجوب معارف را بدلیل عقل میدانند چنانکه مذکور شد قبل ازین تمام نمیدانند
آن تعریف را بجهة آنکه ایمان که تصدیق بوجود الله تعالی و صفات اوست موقوف بشرع نیست
بلکه واجب عقلی است اگر چه شرع هم برانوجه آمده باشد پس ایمان تصدیق برسول صلی الله علیه
و آله بما جاء به تنها نیست در مذهب امامیه و معتزله ایمان تصدیق بجنان و اقرار بلسان و عمل بارکانست
که عمل را جزو میدانند و منقول از امیر المؤمنین علیه السلام چنین است اما اسلام قبول قول رسولست و این
قبول قول رسولست و این قبول قول اگر موافق تصدیق قلب و عمل بارکانست ایمانست و الا اسلام
تنها پس ایمان اخص از اسلام است که هر جا ایمان باشد البته اسلام هم در ضمن آن موجود است بعکس
نیست که هر جا که اسلام باشد باید ایمان باشد پس ایمان و اسلام متحد نیستند در حقیقت اگر
اطلاق نمایند اسلام را بر ایمان مجاز خواهد بود از باب اطلاق عام بر خاص بعضی گفته اند فرقی نیست
در میانه ایمان و اسلام که حقیقتشان متحد است هر جا که اسلامست ایمانست و بر عکس و مراد از
اسلام تسلیم است نهایت عبارات و الفاظشان مختلفند که گاهی در بین میگویند ایمان مراد است و گاه
اسلام و دلیل خود ساخته اند قول الهی را که إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ و دیگر وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ
الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ جواب گفته اند از اول که الاسلام اسلامی که تصدیق فقط است یا تنها

بلکه این عبارت از ارکان معتبره است در بعضی از ابواب اطلاق عامست بر خاص و جواب از آیهٔ دوم
برین تقدیر است که وَمَن یَبْتَغِ دِینًا غَیْرَ دِینِ مُحَمَّدٍ فَلَن یُقْبَلَ مِنْهُ جواب دیگر از اول
آنست که مراد تسلیم نفس و عبودیت که لازم داشته باشد تصدیق را بلکه مراد انقیاد و فرمان بری
بحسب ظاهر است و بمعنی مغایر ایمانست بجهة آنکه جایز است که کسی منقاد ظاهر باشد بدون تصدیق قلبی
چنانکه منافقان منقاد بحسب ظاهر بودند مع هذا تصدیق قلبی مفقود بود در ما دون ایشان و از جمله
آیاتی که دلالت بر مغایرت اسلام با ایمان این آیه است قوله تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا
قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا اعراب گفتند ما مؤمنیم و ایمان آورده ایم بگو ای محمد صلی الله علیه و آله
باعراب که مگوئید ایمان آورده ایم ولیکن بگوئید اسلام آورده و مسلمانیم پس میباید ایمان و اسلام متحد
نباشند در حقیقت و روایتست از علی بن موسی الرضا علیهما السلم که قال لَا یَزْنِی الزَّانِی حِینَ یَزْنِی
وَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَا یَشْرَبُ الشَّارِبُ حِینَ یَشْرَبُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَا یَسْرِقُ السَّارِقُ حِینَ
یَسْرِقُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ یعنی زنا میکند زانی در حینی که زنا کند و حال آنکه او مؤمن باشد که ایمانش درانحال دران
حین باقی نمیماند و همچنین باقی فقرات بنابر قول اتحاد هرگاه حقیقت ایمان و اسلام یکی باشد شارب الخمر
و زانی و سارق در حین فعل میباید حکم کفر برایشان جاری شود و عرقی که در ان وقت کنند نجس باشند
چون هرگاه در انحال مؤمن نباشند از دایرهٔ اسلام هم خارجند چون از عدم ایمان عدم اسلام هم
لازم می آید که متحدند و بنابر ان مذهب آنکه حقیقت اسلام با ایمان مغایر میدانند کفری لازم
نمی آید چه اگر رفع ایمان شود رفع اسلام نمیشود و اینکه ایمان در حین ارتکاب آن قبایح مرفوعست
شاید از انجهة باشد الله اعلم که بحکم عقل کسی که مصدق حق تصدیق بخبری باشد ایشان نمی آید که تجویز کند

که از وجه معینهٔ مقرره پس مصدق بارکان اسلام هرگاه خلل بارکان رساند پس مصدق حق تصدیق نخواهد
بود بنابر مذهب اتحاد اسلام و ایمان هم مسلمان بود در حین اشتغال چنانکه مسطور شد بلکه — پس مؤمن نخواهد بود هم
کفر در مقابل ایمانست و در لغت کفر بمعنی ستر و پوشیدن است کافر را بجهة آن کافر مینامند که حق را
پوشیده و باصطلاح اهل شرع کافر آنست که انکار ضروری دین بکند یا بعضی مثل انکار
صوم و صلوة و حج و غیره که از ضروریات دین محمدیست صلوات الله علیه و علی آله خلافست در یکه آیا میان
کفر و ایمان واسطه میباشد یا نمیباشد مثلا نه کافر توان گفت و نه مؤمن بعضی میگویند که واسطه
متحقق نیست بجهة آنکه هر که و هر محل که تصدیق بکل ما جاء به الرسول صلی الله علیه و آله متحقق است ایمان
متحقق است و اگر آن تصدیق مفقود است ایمان مرفوعست دیگر واسطه صورت پذیر نیست
اما این در حق آن صادقست که دعوت باو رسیده باشد مثلا جمیع ضروریات دین را او اند
و یکی را که [illegible] ش باو رسیده که شنیده باشد مثلا که صوم ماه رمضان واجبست اگر انکار نماید کافر
نخواهد بود اما بر مذهب آنکه عمل و طاعات جزء ایمان و داخلست گاه هست که متحقق میشود واسطه در
میان کفر و ایمان در صورتی که کسی تصدیق بکل ما جاء به الرسول کرده باشد اما عمل بجا نیاورده
باشد این صورت را معتزله منزلة بین منزلتین گویند که چنین کس را نه مؤمن میتوان گفت و نه کافر
بعضی از همان معتزله تارک بعضی از واجبات را کافر میدانند بر آنکه بعضی از امامیه بر آنند که
طاعات جزء ایمان نیست و استدلال کرده اند برین مدعا که گاه هست مقید میشود ایمان بطاعات
پس طاعات داخل در حقیقت ایمان نباشد مثل قول الهی که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ
وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ که مقید شده ایمان باطاعت الله تعالی و رسول صلی الله علیه و آله

پس اگر طاعات جزو ایمان می‌بود تکرار لازم می‌آمد چه در ضمن ایمان اطاعت ملحوظ است که جزو اوست
مکرر و عبث میکرد و ذکر اطیعوا الله صورت دیگر مثل قول الهی اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یَلْبِسُوا اِیمانَهُمْ
بِظُلْمٍ که مقید شده ایمان بعدم تلبس بظلم پس اگر عدم تلبس بظلم جزو ایمان باشد افاده نمیکند
تقیید مگر تناقض را که صحیح نیست صدور این طور کلام از حکیم پس ارکان و طاعات داخل ایمان نباشد
صورت دیگر عطف عمل صالح بر ایمان شده مثل قول الهی اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ
که عطف مقتضی مغایرتست میان معطوف و معطوف علیه بجهة آنکه صحیح نیست عطف شی بر نفس پس
طاعات داخل و جزو ایمان نباشد و استدلال نموده اند قائلین باینکه طاعات و عبادات جزو ایمان و
داخل در حقیقت ایمانست که مؤمن نمیتوان گفت کسی را که تارک طاعات همگی یا تارک بعض باشد صورت
استدلال اینست که فعل واجبات دین است و دین عبارت از اسلام است و اسلام ایمانست
یعنی متحدند اما مقدمهٔ اولی ثابت بقول الهی که ذلِكَ دِینُ الْقَیِّمَةِ و مقدمهٔ دوم ثابت لقوله تعالی
اِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللهِ الْاِسْلامُ و مقدمهٔ سیم ظاهر شد که اسلام و ایمان متحدند جواب آنست ذلك
دینُ القیمة را حمل بر کمال دین نموده اند که معنی چنین میگردد و ذلكَ الَّذِی هُوَ فِعْلُ الطّاعاتِ هُوَ الدِّینُ
الْکامِلُ الَّذِی لا یَکُونُ وَراءَهُ غَیْرُهُ بدانکه جمعی که میگویند ایمان تصدیق است بعضی از ایشان میگویند
که ایمان قابل زیاده و نقصان نیست بجهة آنکه تصدیق شی واحد است بعضی میگویند قابل زیاده
و نقصانست از حیثیت استکمال و فرا گرفتن ادله و براهین غیر محصوره و نقص حاصل جمعی که اعتقاد
دارند ایمان عبارت از تصدیق باجماع به الرسول است فقط میگویند تصدیق ظاهر است که قابل زیاده و نقصان
نیست چون یک جز واحد و مانند شخص واحد است اما بعضی که ایمان را مجموع اعتقاد بدل و گرویدن و اقرار

بزبان

بزبان و عمل بارکان میدانند که ارکان جزو ایمان باشد ظاهر است که قابل زیاده و نقصانست
باعتبار ارکان و طاعات بقدر زیاده و نقص در عبادات و تحصیل معارف و زیادتی طوع و رغبت
و اخلاص آنچه بخاطر فاتر میرسد ایمان قابل زیاده و نقصانست مطلقا خواه تصدیق فقط باشد خواه عبارت
از مجموع بجهة آنکه تصدیق فقط باشد خواه عبارت از مجموع بجهة آنکه تصدیق بقلب اعتقاد جازم ثابت
راسخ است و هیچ شکی نیست که حصول تصدیق متفاوتست باعتبار ادله و براهین که انی باشد
یا لمی مثلا اعتقاد باجلای بدیهیات اقواست از آنچه در ظهور احتیاج بتنبیهی و حدسی داشته
مثلا تصدیق باینکه آفتاب هرگاه طالع باشد پس روز موجود است اعتقادی بهم رسد ظهور
این اقوی و اجلا از آنست که روشنی ماه از آفتابست از حیثیت تجربه و شکلهای مختلفه ماه
و همچنین بداهت کم کم ضعیف میشود تا بنظری رسد اما نظری نیز متفاوتست از براهین لمی یا انی
و حصول او در بسیار نسبت بکم و تا براهین خطابیه و شعریه و غیره پر ظاهر است تصدیقی که حاصل میشود
از ظنیات و یا از یقینیات متفاوت در قوت و ضعف خواهد بود اما در صورت ایمان باعتبار
کم نیست بلکه باعتبار کیف است و چگونگی این را هم میتوان گفت که اصل ایمان که تصدیق است
قابل زیادتی و نقصان نیست و آنچه دلالت بر قبول نقص و زیادتی میکند ایمان کاملست که عبارت
از اعتقاد بقلب و اقرار بزبان و عمل بارکان باشد و از حدیث میشاید که امیر المؤمنین علیه السلم فرموده باشند
لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ لَمَا ازْدَدْتُ یَقِیناً پس استدلال کرده اند ازین کلام معجز نظام که ایمان قابل
زیاده و نقصانست که بمرتبه رسیده ایمان آنحضرت که مافوق آن متصور نبوده بعضی از حدیث
استنباط نموده اند که ایمان که قابل زیاده و نقصان نیست معنی در صورت چنین میشود اگر بردارم

پرده را زیاد میکرد و ایمان من و یقین من بجهت آنکه ایمان قابل بیشی و کمی نیست متفرع برین خلافست
حکم صاحب گناه کبیره در اینکه آیا او مؤمنست باعتبار ایمانش و عاصی نظر بفسق خود بنابرآنکه
جایزاست اجتماع استحقاقین و منع کرده اند جمع معتزلی میگویند اگر طاعت بنده زیادتی میکند
میپوشاند معاصی را و اگر عصیانش زیادتر است باعث احباط طاعات و عمل او میگردد که مؤمن
نمیتوان گفت و این مخالف آیه قرآنست قوله تعالی فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَهُ وَمَن
یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ و مخالف او عقلی نیز هست چنانکه مذکور شد بدانکه جمیع مرجئه ایمان را
محض قول میدانند شبهه ایراد کرده اند که سبب دلیری فساق شده آن اینست که در قیامت برای
فساق و اهل فجور عقابی در اصل نیست بجهت آنکه هیچگونه فایده در ضمن عذاب عاصی متصور نیست
چه اگر این فایده عاید بالله تبارک و تعالی است این محالست یا این فایده عقاب عاید بعید است
پر ظاهر است که فایده در ضمن عقاب برای بنده نیست وقطعا چون عقاب ضرر محض است فایده
ندارد پس قبیح باشد و خالی از وجوه مصلحت جواب بسیاری ازین شبهه در کتب مبسوطه مسطور است
آنچه بخاطر میرسد حال بقلم داده میشود اما جواب این بنابر مذهب اشاعره اشکالی ندارد بواسطه آنکه
ایشان میگویند افعال عباد بقضا و قدر است و بنده را اختیاری نیست و حسن و قبح را عقلی نمیدانند
پس در جمیع افعال الهی عقل را محل اعتراض نیست مسطور شد قبل ازین مذهب ایشان آنست که فرعون
بی عون را اگر بهشت برند والعیاذ بالله ازین قول و اگر موسی علیه السلم را بدوزخ برند عقل انکار قبح و حسنی را
در قضیه نمی یابد پس اگر عقاب و ثواب دهد عقل را هیچ مدخلی نیست اما جواب بمذهب امامیه بعضی
جواب گفته اند حسن عقاب از جهت لطف است که مشتمل است بر ردع و زجر مکلف از جرات

برگناه

برگناه و این جواب ضعیف است بجهت آنکه خصم هم قائلست که وعید و انذار و مهلت در دار دنیا مشتمل
بر لطف است اما سخن او در آخرت و حین قیام قیامت است که تکلیفی نیست دران هنگام که عقاب
مشتمل بر قبیح است بعضی جواب گفته اند حسن عقاب بجهت انذار و وعید است که اخبار از ان در قرآن مجید واقع است
و مخبر صادق اخبار نموده هرگاه واقع نشود کذب لازم می آید و بطلان این ظاهر است چنانکه در خلف
وعده در حق مطیع که عبارت از نیل سعادت ابدیست برین هم اعتراضی وارد است که ترک وعید
مانند ترک وعده نیست مثلا سیدی بنده خود را در اطاعت وعده انعام دهد و در ارتکاب معاصی
وعید نمود پس باب سیاست عقل خلف وعده انعام مطیع را قبیح میشمارد اما ترک سیاست عاصی را
قبیح نمیشمارد ~~اما ترک سیاست عاصی را قبیح نمی شمارد~~ اگر سید عفو نماید و از جریمه جرایم بنده خود
بگذرد بلکه ممدوح میدانند عقل عفو از جرایم را مشهور است که نوشیروان میگفت که اگر مردم بدانند که مرا از عفو
گناه چه قدر لذت میرسد جرایم نزد من بعنوان تحفه می آوردند جواب دیگر بخاطر فاتر میرسد
که چون در مباحث سالفه مسطور شد قبل ازینکه جمیع افعال الهی مشتملست بر حکم و مصالح موجوده است
در هر فردی از افراد موجودات و هر فعلی از افعال که خالی از مصلحت و حکمت نیست و از حکیم علی الاطلاق
هیچ فعلی صادر نمیگردد که عبث باشد و قبیح پر ظاهر است با کثر مصالح و حکم موجوده در افعال تحمل عقلا
از سیاست پس عقاب نمودن فساق و اهل فجور فعلیست از افعال الهی مشتمل بر حکم و مصالح خواهد بود
اگر عقل در نیابد حسن آنرا چون مشتمل بر مصالح باشد البته قبیح نخواهد بود بدانکه این شبهه جاریست در عقاب
کفار نیز که قبیح باشد مع هذا خزینه قائلند بخلود کفار در نار هر چه درین ماده جواب گویند جواب ما هم
چنانست بدانکه داد مظلوم از ظالم گرفتن و مکافات قوی از ضعیف برای ستمی که بر ضعیف

نموده برذمهٔ حاکم قوی بازوی عادل واجب است و ترک واجب قبیح پس الله تبارک و تعالی احکم الحاکمین
و اعدل العادلین است مکافات نمودن و جزا دادن و داد مظلومان گرفتن بنا بر قضیهٔ حکم عقل واجبست
و ترک قبیح پس عقاب قبیح نباشد **حکایت** یکی از اهل ارجا همیشه در خاطر او خطور مینموده که آیا
سبب آفریدن دوزخ چه باشد قضا را روزی از قصبه که وطن او بود متوجه شهر میشود ترک بدمستی مصادف
میگردد و ترک بچند چوب خوب او را نوازش داده شیشهٔ شراب را با مصالح طبخ بر دوش وی دست او
میبرد که بوثاق معشوقه اش برساند میرود که ناگاه سر و دستش بضرب چوب میشکند خواهی
نخواهی بزیر بارش کشیده میبرد تا بخانهٔ مطلوبه در اثنای فرو گرفتن مصالح و شیشه رو شده میشکند ترک
شناقی شلاق مستوفای بار دیگر زده برای شیشهٔ شکسته جمیع لباس او را از تن بدر کرده عریانش میسازد
آمد و چون خلاص میشود روی بصحرا گریزان شده خود بخود میگفت که ای جاهل دانستی الله تعالی
آفرین نیست حکیم است که دوزخ را آفریده اما چه میشد که هزار دوزخ می آفرید که بر هر چشم هفت دوزخ
وفا کند از برای عذاب این ظالمان موذی ای تو حکیمی ای تو عادلی بنده ناقص و حکمت تو نارس است
جواب دیگر این میشود که حسن عقاب همان باصل استحقاق باشد چون بسبب صدور معاصی
بنده مستحق عقاب میگردد همین استحقاق کافیست برای حسن عقاب استحقاق دیگر لازم نیست و اگر
این جواب هم قبول نکند حل این شبهه مانده که در قیام قیامت مالکان عذاب ایشان را چون بجهنم برند
مشخص شود که عذاب ایشان کمال حسن داشته که چندین هزار بنده را در ضلالت انداخته اند و دلیر
بارتکاب معاصی ساخته اند بدانکه فسق خروج از طاعت با وجود ایمان و نفاق اظهار ایمانست و اخفای
کفر فاسق را مؤمن میتوان گفت چون تصدیق با جابه النبی نموده و معتزله میگویند نه مؤمن و نه

کافرست

کافرست چنانکه مذکور شد **شهاب هفتم** در امر معروف که عبارت از وا داشتن مردمست بر طاعت
الله تعالی خواه بقول و خواه بفعل که نصیحت کنند یا بضرب و زور خلق را مطیع امر الله گردانند واجبست
و همچنین نهی از منکر که نهی و منع از فعل معاصیست قولا و فعلا که این نیز واجب است و امر مندوب
مندوب و نهی از مکروه هم مندوبست سمعا یعنی وجوبش بوره شرع است اختلاف کرده اند
که آیا وجوب امر معروف و نهی از منکر بحسب عقل است یا بحسب شرع ابو علی جبائی گفته است
وجوبشان عقلا است و اشاعره گفته اند بحسب شرع است و دلیل بر وجوب اجماع است
خواه آنکه عقلی میداند وجوب امر معروف و نهی از منکر را و خواه آنکه شرعی متفقند همگی بر وجوب و در قرآن
مجید هم اشاره بوجوبشان شده قوله تعالی وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و ظاهر امر از برای وجوبست و قوله تعالی لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ
وَلَتَنْهَوُنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ جمعی که گفته اند که عقلی نیست میگویند وجوبشان اگر عقلی باشد لازم می آید خلاف
واقع یا اخلال بحکمة الله تعالی لازم ظاهر الفساد است اما بیان ملازمه که چون لازم می آید آنست
که اگر وجوبشان عقلی باشد هر آینه واجب است بر الله تعالی بجهة آنکه هر واجب عقلی واجب است
حصول آن در حق الهی پس اگر واجب باشد امر معروف و نهی از منکر که وادارد بنده را بزور بطاعت
و مجبور سازد بر ترک منهی را چون فاعلشان اوست عز و جل واجب میشود وقوع معروف
و ترک منکر پس لازم می آید خلاف واقع که چنین نیست بلکه عباد ترک معروف میکنند و مرتکب مناهی
میشوند و اگر ترک کند حق تعالی لازم می آید اخلال بحکمة الله که آن اخلال بواجب عقلیست بدانکه
شرط وجوب امر معروف و نهی از منکر آنست که میباید عالم باشد بآنچه امر مینماید و از آنچه باز میدارد

مردم را و شرط دیگر ظن تاثیر که اگر داند که امر او و نهی او اثری نبخشد واجب نیست شرط دیگر اشتغال
مفسده است که می باید ظنش غالب باشد که از این امر و نهی ضرری با و یا برادران دینی نمی رسد
و دیگر سزاوار امر و ناهی آنست که تجسس نکند و سعی در پرده دری مردم نماید قوله تعالی و لا تجسسوا حکایت
در زمان حکومت عمر شبها گرد محلات میگشت از خانه صدای بگوش او رسید که شبی بسیار بود در حال از دیوار
بالا رفته خود را به پشت بام رسانید از راه بام به شیب آمد دید مردی معشوقه دارد و طنبوری در پیش
و شیشه شرابی گفت ای دشمن خدا چون رسوا شدی صاحب خانه گفت اگر من یک نامشروع کرده ام
تو هم یک چند نامشروع شدی که الله تعالی فرموده و لا تجسسوا تجسس نمودی پوشیده را سعی نمودی که آشکار را
شد دیگر الله تعالی فرموده که بخانه مردم از راه خانه داخل شوید تو از پشت بام آمدی دیگر فرموده باذن صاحب
خانه داخل شوید بی تحصیل اذن کردی دیگر فرموده است سلام کنید سلام نکردی عمر خجل شد گفت من از سر
زجر تو گذشتم مرد گفت من نیز توبه نمودم که دیگر مرتکب مناهی گردم خاتمه در اشراط قیامت و قلیلی از احوال
و احوال روز محشر اول برآمدن دابة الارض است از میان صفا و مروه و از ایمان هر مؤمن خبر میدهد و از کفر
و نفاق هر کافر در آنحین تکلیف ساقط میگردد و در توبه بسته میگردد و دیگر اکثر شهرها خراب شود و فسق و فجور آشکار
گردد و مصر از زلزله خراب شود و عمان از آب دریا و بغداد از آب دجله ویران گردد و همچنین اکثر معاوری را
ترکان خراب کنند دیگر خروج دجال است مردیست قوی هیکل اعور علامت ظهور آنست که سه سال پیشتر از
خروج او قحط و غلا اوج گیرد و در زمین هیچ فتنه از فتنه دجال زیاده نیست از میان کوه شام و عراق خروج نماید
اول دعوی رسالت نماید آخر ادعای الوهیت بیشتر مردم تابع او شوند و شیاطین با او در ساخته باشند
بهر کس گوید اگر پدر و مادر و فرزند و خویشان شما را زنده کنم بمن ایمان می آرید و شیاطین متشکل بشکل پدر و مادر

ایشان

ایشان شوند گویند ایمان آوردیم حال آنکه مردم در ضلالت افتند اکثر شهرها را بگیرد مگر مکه و مدینه منافقان مدینه
زنده شوند که عبارت از رجعت است و متابعت او نمایند و با او هفتاد هزار جهود مسلح باشند آخر در دست
عیسی علیه السلم کشته شود و جمیع لشکر او را مؤمنان بقتل آرند دیگر خروج سفیانیست و قتل نفس زکیه هاشمی میان
رکن و مقام و کسوف شمس در نصف ماه رمضان و خسوف قمر در آخر ماه و آمدن رایات سیاه از جانب
خراسان و خروج یمانی و نزول ترک بجزیره و نزول روم برمله و طلوع ستاره در مشرق که روشنی او مانند روشنائی
ماه باشد دیگر خروج شصت کذاب مدعی نبوت و خروج دوازده کس از آل ابوطالب که ادعای امامت
نمایند و ظهور نقص در انفس و در اموال و اختلاف در میان عجم و سفک دماء کثیر در میان ایشان حاصل
که ظلم و ستم عالمگیر خواهد شد و ظهور ندائی از آسمان در اول روز که همه اهل زمین خواهند شنید که حق با علیست
علیه السلم و با شیعه او و در آخر روز صدائی میکند شیطان که حق با عثمان است و متابعان او فعند ذلک
یرتاب المبطلون میان قتل نفس زکیه و میان خروج مهدی علیه السلم پانزده روز خواهد بود چون خروج
نماید پانزده هزار ملائکه بعد از آن نازل میشوند این موافق روزی خواهد بود که حضرت حسین علیه السلم
را شهید کرده اند روز شنبه دهم محرم و می ایستد مهدی علیه السلم در میان رکن و مقام جبرئیل علیه السلم در جانب
راست ایستاده مردم را ترغیب به بیعت حضرت مهدی علیه السلم مینماید و زمین را پر از عدل
و انصاف خواهد نمود و هر گنجی که در زمین پوشیده باشد ظاهر میگردد و خلق چنان غنی میگردند که هیچ
مستحقی و مسکینی در روی زمین ظاهر نگردد و هیچ معیوب و معلولی نمیماند که صحت می یابند عیسی علیه السلم
که نازل میگردد و در نماز اقتدا بحضرت مهدی علیه السلم میکند اول کسی که بیعت مینماید جبرئیل علیه السلم است
با مهدی علیه السلم در مکه معظمه بیعت میکند تا عدد مؤمنان به ده هزار برسد روایت کرده دجال از اصفهان

وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید مرویست از ابو سعید خدری که این آیهای عظیمه
در غزوه بنی المصطلق شرف نزول یافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر دم خوانده شیون و شورش
در میان صحابه افتاده آن روز در منزل هیچیک طبخ واقع نشد و زین چاروا های خود را کمر فند سرها را
بزانوی غم و اندوه نهاده و افسرده دلگیر بر دند حضرت چون از احوال و ملال صحابه خبر یافت خطبه فصیح
خوانده بعد از آن فرمود که آگاه باشید که عدد شما نسبت بکافران بسیار کم و پر قلیل است امیدوارم
که ثلث اهل بهشت شما باشید صحابه مسرور گردیدند تکبیر گفتند باواز بلند بعد از آن فرمود که امیدوارم
از لطف و کرم الهی دو ثلث اهل جنت شما باشید ازین نوید روح پرور بهجت افزا خرم شادان
گشته حمد و شکر و ثنای الهی بجای آوردند دیگر فرمود که اهل بهشت صد و بیست صف میشوند هشتاد
از آن امت من خواهد بود و هفتاد هزار از امت من بی حساب داخل روضه رضوان خواهد گشت
عکاشه بن محصن انصاری گفت یا رسول الله دعا کن که من از آنجماعه باشم حضرت دعا نمود دیگری همین
استدعا نمود حضرت چون منور رسالت میدانست که منافق است فرمود عکاشه بر تو سبقت
نمود و دعا کرد دیگر روز معاد روزیست سخت شدید حاکمی بغیر از جناب مقدس الهی نیست الملک یومئذ
الحق للرحمن وکان یوما علی الکافرین عسیرا که بر کافران عظیم دشوار و بر مومنان سهل
و آسان خواهد گذشت ویوم یعض الظالم علی یدیه و یقول یا لیتنی اتخذت مع
الرسول سبیلا در تفسیر آل رسول صلی الله علیه و آله مسطور است که این آیه در شان یکی از دشمنان
اهل بیت نازل شده و کسی در آن روز متحمل وزر گناه دیگری نتواند شد هر چند خویش نزدیک او باشد
ولا تزر وازرة وزر اخری وان تدع مثقلة الی حملها لا یحمل منه شیء ولو کان

ذا قربی

ذا قربی **حکایت** هرون الرشید با لشکریه تمامی روزی سوار بود بهلول مصادف گشته گفت ای بهلول آیا
میدانی که من کیستم بهلول گفت میدانم قبل ازین نطفه بودی که از مجری بول بجراحتی بولی قرار گرفتی و حال پوستی
بروی ظاهرت کشیده شده که اگر برداشته شود خود از خود نفرت کنی و هیچ میدانی حامل چیستی دوری
بر برزخی که محصلی چون اجل میرسد بزندانی همچو گور سپرده باطن برزخی که بر تو پوشیده باشد باری ظاهر حالت
در آن مجلس ننگ باش و بپای حسابی در روزی همچو قیامت ترا میبرند و یا باینها پیش حاکم عادلی که هیچ چیز
بر او پوشیده نیست و از تو سوال میکند از حال مظلومی که در اقصای ملک تو باشد بر او ظالمی ظلم کرده
باشد هرون الرشید را گریه بی اختیاری دست داد گفت چگونه می یابی حال مرا گفت عرض کن نفس
خود را بر آیه از قرآن مجید که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم که نیکوکار را مقر در فردوس
اعلاست و بدکردار ضایع روزگار در عذاب نار گرفتار گفت پس ازین عمل نیک هم صادر شده
چه میشود گفت انما یتقبل الله من المتقین گفت پس چه شد رحمت الهی گفت قریب من المحسنین گفت پس کو
فایده خویشی و قرابت با رسول صلی الله علیه و آله گفت یومئذ لا تنفع الشفاعة الا لمن اذن
له الرحمن و رضی له قولا گفت حاجتی داری بگو تا برآرم گفت نعم اینست که مرا بیامرزی و بگذری
گناه مرا و داخل جنت گردانی گفت این کار من نیست و من محتاج تر از تو ام درین امر نهایت مسموع
من شده که قرض داری ادا نمایم گفت قرض تو بیش از قرض منست از کیسه مظلومان عطا کن توانی ذمه
خود را از آن گفت خواهی روزی ترا مقرر کنم گفت بنده خدایم آیا میدانی که روزی دهد و مرا فراموش
کند و دیگر در روز معاد از نقیر و قطمیر کردار ما پرسیده و سنجیده دارند که فمن ثقلت موازینه فاو
لئک هم المفلحون و هر کسی که باشد میزان اعمال او که خود در بحر معاصی کرده و هیچ عمل صالحی از او سرزده

مقرا و در سقر مقر میکرد و کرد و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم
داخرون بسوزانند در جهنم رویهای ایشان را اگر به نظر در شت طلعت شوند ولبهای ایشان جدا از دندانها کرده
باشد کله گوسفند سوخته و مخلد باشند در آتش جهنم تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون و در صراط
عقبهاست فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة در صراط عقبها آفریده شده در هر عقبه
سوال از واجب خاصیت مثل صلوة و صوم و حج و صله رحم وغیره در آخرین عقبه سوال از ولایت
شاه اولیا و دوستی اهل بیت رسولست که اگر همه مفروضات را بر فرضی بجا آورده باشد و حب
آل محمد نداشته باشد و بخلافت و امامت ائمه معصومین راضی نبوده باشد و دانسته عداوت
نموده ملائکه عذاب سرنگونش به دوزخ اندازند و این عقبه را مرصاد نامست قوله تعالی ان ربک
لبالمرصاد از امامت و محبت ایشان پرسیده میشوند و دوزخ که از محض غضب و قهر قهاری آفریده
شده مشتمل است بر طبقات و ابواب که هر طبقه مخصوص جمع خاصی است که لها سبعة ابواب
لکل باب جزء مقسوم که هفت در است دوزخ را هر قومی از کفار و فجار از دری داخل کنند طبقه
اول را جهنم نام است که وان جهنم لموعدهم اجمعین طبقه دوم را لظی که انها لظی نزاعة
للشوی آتش آن بمرتبه ایست که مخلوطش نیست بچیزی که علت کسر شدت حرارت او نماید و رجائی
کز زغ سازد و بکند گوشت و پوست دست و پای منافقان و کافران را طبقه سوم را حطمه نامست
کلا لینبذن فی الحطمة وما ادریک ما الحطمة در شان جمعی از کفار قریش
نازل شده که یکی اخنس و دیگری ابی بن خلف و اخنس جمع مال مینمود و غیبت رسول صلی الله علیه و آله
را بزبان شوم جاری میساخت و گمان آن حریص خسیس آنکه مال و منال او مخلد باد و خواهد ماند و باب سکبار

وهماد

وهمادمی افزود الله اعلم معنی آیه آنست که چنین است آنچه عقیده اوست که مال استعار
او همیشه در ضبط او باشد و او در آتش افکنده میشود که حطمه و کسر هر چیزی کند و چه تراد انا کردانیده تا بدانی
چیست حطمه که این صفت دارد که شکننده است و این خاصیت دارد نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة انها علیهم موصدة فی عمد ممددة حطمه آتش آلیست بسته
که برافروخته شده از قهر قهاری که غلبه کرده بر قلوب و همه اعضا را او لا فرو گیرد تا بدلها رسد و فرو
ایشان را آن آتش چنانکه کسی را بر ستونها کشند و محکم به بندند که چه در طناب افسوس و سوخته آتش اما مبت
میکرد و طبقه چهارم را سقر خوانند که سأصلیه سقر وما ادریک ما سقر در شان ولید نازل
شده که زنده باشد و لیدرا در انکیم بسقر چه تراد انا نمود که چیست سقر لا تبقی ولا تذر که نگذارد
هیچ چیز از گوشت و پوست و جمیع اعضا را که بسوزانند و کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غیرها این خاص کبران و متکبرانست طبقه پنجم را سعیر نام است که اما من اوتی
کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا و یصلی سعیرا اما آنکه داده شود نامه اعمال او
از پس پشت بدست چپ او و دست راست او را بر گردن او بندند و دست او را از پس
پشت او بیرون آرند گویند بخوان گوید چه سان از پس پشت بخوانم گردنش را بشکنند به پیش که
بخوان پس زود است که آرزو کند هلاکت را و فنای خود را و در آید باتش افروخته انه
کان فی اهله مسرورا دگا بدرستی که آنکس بود در دار دنیا میان اهل خود منور و مسرور
و نازان بمال استعار و دولت ناپایدار و جاه بی اعتبار بود انه ظن ان لن یحور
بلی بدرستیکه ظن او آنست که بازگشت بخدا نارد و حشر و نشری نیست آری او را

بازگشت خواهد بود و این طبقه ماوای ناصبیانست که بغض میورزند با علی بن ابی طالب علیه السلم طبقه ششم
را جحیم مینامند که ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ یعنی بازگشت مشرکان بسوی جحیمست جای کسانیست
که اعمال حسنه نداشته باشند و در بحر سینه فرو رفته اهل فجور و فساد و محض باشند مع نه اند امتی هم از
افعال و اعمال ردیه در مدت عمر از ایشان سرزده باشد طبقه هفتم را هاویه گویند که أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ
فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ نَارٌ حَامِيَةٌ هر کس سبک باشد ترازوی کردار نامه جای او
جائی خواهد بود که سخت ترین و زیرترین درکاتست و چه ترا دانا نمود که چیست هاویه آتشی است در نهایت درهاویه
و غایت شدت و این جای شیطان و جمعی از مانند معاویه و یزید و آنانکه دست ایشانرا قوی نمودند و عهد
کرده شکستند و ظلم بر آل رسول الله صلی الله علیه و آله کرده اند ذوی شیم و خوار نموده است و دیگر مرویست درین صفت
دوزخ ماران آفریده شده بشکل نخل قوی و عقارب مانند شتر و مالکان دوزخ همه تند خویند و مقامع از
حدید در دست یکی بر سر کفار و فجار میزنند که وَلَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ و زنجیرهای آتشین که خُذُوهُ
فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ یعنی خطاب عتاب آمیز
در رسد بزبانیه که بگیرید پس غل آتشین بر گردن هریک نهید و دست پای ایشانرا بسته کردن اندازید پس آنگاه
در آتش عظیم سوزنده اندازید پس در زنجیر آتشین کشید که مقدار آن هفتاد ذرع است هر ذراع ما لکه
عذاب که هر ذرع ایشان هفتاد باعست و هر باعی مسافت میان کوفه و مکه است و علت عذاب ایشان
آنست که ایشان کانوا لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَلَا يَحُضُّ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ که گرویده و ایمان
نداشتند بپروردگار عظیم مستحق عبادت و تحریص و ترغیب نمیکردند مردمانرا که بر فقرا و درویشان
عطا نمایند و در وصف بعضی باز میفرماید إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَٰلِكَ مُتْرَفِينَ یعنی بدرستی که ایشان بودند

دردار

در دار دنیا بعیش و عشرت و بناز و نعمت پرورش یافتگان وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ
و بودند اصرار مینمودند بر معصیت بسیار بزرگ و پشیمان و نادم و تایب نمیشدند وَكَانُوا يَقُولُونَ
أَئِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ بودند که بزبان اینها را جاری میساختند بطریق
انکار و نفی که بمیریم و باشیم که خاک شویم و استخوان پوسیده آیا برانگیخته خواهیم از مضجع خود و زنده شدگان
یعنی زنده خواهیم است أَوَآبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ آیا برانگیخته میشوند پدران پیشین ما که خاک شده اند قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ
وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ یعنی بگوای محمد صلی الله علیه و آله در جواب که تحقیق جمیع
گذشتگان از آبا و اجداد شما و غیر ایشان از پسین آمدگان از شما و غیر شما هر آینه جمع شدگانند و محشور گشتگان
بسوی روز معینی ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ پس بدرستی که شما در از روز گمراهان از طریقت
حق و ای تکذیب کننده کان روز معاد و حشر اجساد لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ هر آینه خورندگانید
از درختی که زقومست فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ پس پر کننده کانید از آن درخت شکمهای خود را
برای شدت جوع فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ پس آشامیده کانید از بالای میوه آن درخت از آبی
در نهایت گرمی منقولست که بر اهل دوزخ بگمارند شدت جوع را تا شکمهای خود را پر کنند از ثمره
خبیثه درخت زقوم بر نهجی است تلخی آن اگر قطرهٔ از آن میوه بدریا ها بریزند همه ماهیان هلاک شوند بعد از غلبهٔ
تشنگی بهمهٔ ایشان غلبه کند عوض کنند بر ایشان از آب حمیم که تا پیش لب برند گوشت روی ایشان
از حرارت آن گداخته شود ظاهر است که عذاب الهی بقدر جبروت و بزرگی و عظمت اوست چنانکه رحمت
جناب مقدس غنی بی نیاز و فیاض علی الاطلاق در مقابل کبریا و جلالت شان اوست حکایت مرویست
از طاوس که گفت دیدم شخصی را در مسجد الحرام تحت میزاب که در سجده دعا و تضرع و زاری مینمود

وچندان گریسته بود که زمین گل شده بود تعجب نمودم چه کس باشد وچگونه معاصی عظیمه ازو صادر شده
که چنین زار و افغان مینماید صبر کردم سر از سجده برداشت مشاهده نمودم علی بن الحسین علیه السلم بود گفتم ای
پسر رسول خدا شما چرا اینقدر خوف وخشیه داشته باشید سه چیز با شماست که هر یکی باعث امیدواری تمام
یکی فرزندی رسول صلی الله علیه وآله دوم شفاعت جدت سوم رحمت آلهی فرمود ای طاوس اما اینکه گفتی
فرزندی رسول صلی الله علیه وآله باعث اعتماد نیست مگر نشنیدۀ قول آلهی را که فلا انساب بینهم یومئذ
یعنی چون صور قیامت دمیده شود دیگر نسبتی باقی نمیماند که پسر فلانست و خویش فلانست اما شفاعت
جدم سبب نجات نمیگردد که البته کسی را شفاعت خواهد نمود لقوله تعالی ولا یشفعون الا لمن ارتضی
که شفاعت کرده نخواهند شد مگر کسی که الله تعالی راضی باشد ازو که موقوف باذن آلهیست چون از معاصی در گذرد
اذن شفاعت حاصل میگردد واما رحمت حق لقوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین از کجا
دانم که من از محسنانم ای عزیز مثل امام زین العابدین معصومی اعتماد بطاعت وعبادت خود نکند این بندگی
ناقص تو چرا باعث غرور وافتخار وامتیاز از امثال شود وقلیل طاعت مغشوش تو پر ظاهر است اگر
طالب مزدی شوی چند خواهد بود واز نمازی که برای میت باجرت گذارده میگردد نظر کن چندین هزار
رکعتش بقدر نقد قلیلست که تو میبالی ودر پیش خود اعتبار ودر پیش خلق اظهار صلاح میکنی وخود را ممتاز میدانی
در میان مردم **حکایت** زاهدی بود که بکردار خود مغرور وبخود فروشی لاف تقوی ایهم برافتی ومریدان مفتون
ساختی شبی از لیالی منزلگه بخاطرش شب زنده داری رسید کنج مسجدی خزید وشروع در عبادت نمود
صدای در بگوش او رسید وچنان بدل او گذشت که یکی از مریدانست میخواهد کیفیت طاعت تو رسد
شروع در ریا وساختگی نمود تا صبح لحظۀ نیاسود بعد از فراغ خرامان ونازان بکان اینکه مرید در کمین اوست

روان

روان گرید چون پیش در رسید سگ سیاهی بروی او حمله نمود وخجل وشرمنده شد گفت شبی را صرف تو کردم
باز این چه نمودن حیثیت **لراقمه** ضاع عمری ضاق قلبی آه آه ٭ لیس سیفی روحی عبوره الانتباه
یا نزیمی صار قرب الارتحال ٭ قم تزود فد خلا وسع المجال ٭ ایها المکتوب من وجرالعیوب
ایها المسموم من سقم الذنوب ٭ ای دل غافل چه مست افتاده ٭ هیچ میدانی چه از کف داده
گوهر فرصت ز دست شد بدر ٭ تنگ تیری کشته هنگام سفر ٭ پس گر از جنبش عمرت رفت باد
در کف گرد ار بود برگ وزاد ٭ بیش ازین روز سیه آید ز پیش ٭ چه همی آید بر آخر نفس
در چه فکری میرسد آهنگ رحیل ٭ اشک وانه میچکانی سبیل ٭ غافل بیرون پاس ایام بدار
میرود از کیسه نقد روزگار ٭ ای فتاده در بیابان هوس ٭ خیزو بگسل از دلت بند مرس
در طلسم غفلتی گم کرده راه ٭ تا بگردون رفته در لای گناه ٭ چون مگس افتاده در نوی شهد
چشم آلوده میکردی ز جهد ٭ درد خواهی کن زدرمان اجتناب ٭ سوز هجوی جگر را کن کباب
هی وهی ای رفته پیر مست خواب ٭ عمر از زردی رسیده آفتاب ٭ هی ولی ای خفته پر بیگاه شد
هر که ماند از قافله از راه شد ٭ هی وهی ای غافل از انجام خویش ٭ پس نمی یابی چه روز آید بپیش
هی وهی زنذا سپی بادهوا ٭ عمده عمرت بغفلت شد فنا ٭ هیچ هی خود کنده بر پای دل
بگذشت نتوان شکستن زیر گل ٭ هی وهی تا در کفت فرصت بود ٭ در کفی از دست پر غفلت بود
هی وهی از دست تارفته زکار ٭ گریه کن بر خود چو ابر نوبهار ٭ هی وهی بر نال زن از جان ودل
کی توانی زد دگر در زیر گل ٭ هی وهی خود ماتم خود را بدار ٭ وارسیدی کس ندارد اعتبار
هی وهی دستی بدر کن ز آستین ٭ هر دو دسته زن برای دل حزین ٭ هی وهی پیه ارسو چشی حال

چون نظر بر عمر را ... بگرد ... ست ...
از شنیدن نصیحت ... غفلت ...
تعلیم سه جهم

بر سر آمد عمر را از ماه و سال ٭ هی وهی بر تو بزد وقتش گذشت ٭ آه و فرصت زپیش دیده گذشت
هی وهی بر ماتم مهلت بزار ٭ گرچه همچو سم بود تخمی بکار ٭ هی وهی از کف بدر شد وقت گذشت
فعل را آیینه کن بر روی زشت ٭ هی وهی ای راه رو آگاه باش ٭ خاک بر سر چشم دل میپاش
هی وهی کوه گذشت پیکشت ٭ از فزون کردن دگر بردار دست ٭ هی وهی چندی ندامت آرمش
سخت سست افتاده در کار روش ٭ هی وهی ای بیخبر آگاه باش ٭ فاش در هر کار سعی این تلاش
هی وهی ای غافل هوس مشت ٭ بر توقف باش دیگر وقت هست ٭ هی وهی خورده زجهلت وی بت
چند دگر جهلت بکار عمر هست ٭ هی وهی ای مانده در بند عیال ٭ دود کلفت کرده عمرت پایمال
هی وهی ای خودپسند نا قبول ٭ نفره عمت بکلم آمد نه اصول ٭ هی وهی گم کرده ره بیگاه شد
دست امید رسا کوتاه شد ٭ هی وهی افتاده چشم قلوب ٭ نوحه کن دل مرده از خشم ذنوب
هی وهی از علایق بگسلان ٭ زن زجیر جهل بر حق الامان ٭ هی وهی دستی برار از آستین
ناله کن ناله آواز حزین ٭ زیر سر بگذر چه داری زیر گل ٭ یک یکی میشو زکردارت خجل
هی وهی این خانه فلک تا کی شود ٭ نقره واری مانده منزل طی شود ٭ هی وهی این روسیاه موسفید
آفتاب عمر بر بادی رسید ٭ هی وهی ای غافل گرفته بیکفت ٭ سوی حاجی چون توانی برد رخت
پای خواب آلوده و ره سنگلاخ ٭ در ره عصیان زنی کام فراخ ٭ هی وهی بر مذانی طول دراز
گو بیا بر حق نداری برگ و ساز ٭ هی وهی قارون شوی جز رنگ زر ٭ بر کف دست نمانده به گهر
گر هزارت جامهٔ اطلس بود ٭ چند گز کرباس آخر بس بود ٭ گر دو صد از جامهٔ زربفت هست
خشت زیر سر نهی در خاک پست ٭ هی وهی ای مرد میدان مجاز ٭ ساز کوه رشتهٔ طول دراز

هی وهی

هی وهی بزم جوانی چیده شد ٭ نامهٔ فرصت بهم پیچیده شد ٭ گر گذشته روز گشت و ماه گشت
اینقدر غافل شدی مهلت گذشت ٭ تو همان در خواب خرگوشی هنوز ٭ وعده بر شب افکنی شب بر روز
بر جمع مال دنیای خسیس ٭ بر فشانده گوهر عمر نفیس ٭ هی وهی بر غافلی کی وقت هست
با بکار آیی شده از کار دست ٭ وعده بر روا فکنی از یک کنار ٭ غافلی پی سر آمد روزگار
هی وهی ای موسفید روسیاه ٭ وقت نامد تا بری ره بر گناه ٭ هی وهی افتاده در بند هوس
دخل و ارس خرج شد نقد نفس ٭ هی وهی خاکی لب کن تا توان ٭ چون گرفته نور بازوی توان
هی وهی طول امل کوتاه کن ٭ قافله شد خیز و عزم راه کن ٭ هی وهی ای مانده در بند سخن
اصل معنی رفت از دست این ٭ معنی کف آرای صورت پرست ٭ واله نقشی نداری هیچ بست
آفتاب فرصت از دیده گذشت ٭ زندگی چون سایه پوشیده گذشت ٭ ای گناه و کش شده بر معصیت
روز آخر شد چه داری معذرت ٭ اینهمه اسباب جاه و طمطراق ٭ بر جوی نرزد بهم پل چو ساق
در چه فکری در خیال باطلی ٭ از شبیخون حوادث غافلی ٭ یکجهت هول اجل زندان گور
یکطرف پای حساب و حکم مور ٭ جای روز حساب و از شمار ٭ پوست از پیش فتاد زین چو مار
بچه خاطر کرده از عبور ٭ لب چو گل از خنده لبریز سرور ٭ از چه مانده بر چه چیزی مستلا
گر بیا بیساز بر روز سیاه ٭ هی وهی وقت شرمنده شوی ٭ دل ز دنیا کنده و بنده شوی
مانده در منزل دنیای دون ٭ عمر را بر باد دادی از فسون ٭ باطل السوی آگاهی کف آر
عبرتی کن منبی سنگ مزار ٭ هی وهی ای ناله دستی کن مدر ٭ ضرب خجلت هر دو دسته زن بسر
هی وهی دستی بر کن آستین ٭ کی توانی تا برآری از زمین ٭ ناله شوری کن چو غم زنبور

کی زجوشش حسرتم آبی بدر * خواب را از سر گرفتی صبحگاه * همرهان رفتند و بردند پیش راه
آه دودی کن که کار از کار شد * کوه عصیانی بدوشم بار شد * مانده ام در این گریوه چند
بسته غفلت دیده و راه دراز * هی وهی شد مرغ فرصت دستگیر * خفته در خواب خرگوش ای اسیر
نو بهارم خوش گذشته نزاری * تا زمهلت بی غفلت گشته طی * هی وهی در فکر گلگشت ای بنی
عمر برسم زد ولیکن بانگ بلند * وحشی فرصت نهان یک شد * شام نزدیک و نظر تاریک شد
هی وهی آگاه شو بیگاه شد * بند خود افتاده خود پرا وشد * آفتاب عمر شد قرب زوال
غافلی جاهل که بالا رفت سال * ساز چون بلبل و من خوانی هزار * برسر آمد اینکه از جوش بهار
خنده با در کن درین گلشن چو گل * ابر جوانی زود چسبند تخته پل * عمر در مستی غفلت رفته سر
بس نباشد مست خواهی شد بدر * میتوانستی که با این عمر کم * در ره مردان ببردی زه قدم
بود ممکن از سر عشقی بر کنی * قبضه دلا پر از جوهر کنی * تا بگیرد پیش چشم دل حجاب
دل ز مهجور شمع آفتاب * پر بهار دولت دور عمر عمر * چون حبابی بر سر آمد قعر عمر
آنچه کردی جمع با صد تفرقه * کی شود در چین جیب بذرقه * پاره هم برفزا اسباب را
ساز شیرین تر کچشت خواب را * طفل طبعت عاشق لهو و لعب * روز با بیهوده سر بردی بشب
هی وهی ای غافل مدهوش مست * در پکستی عهد و پیمان الست * هی وهی پر آگهی داری غرور
دست بر آتش چه داری دور دور * هی وهی انگشت بر انگشت تاب * نا در چون آوری تاب عذاب
هی وهی ای جنس خاری تاب قهر * برامید لطف پرخوردی زنهر * هی وهی بیگانه رسم و طلب
بر کریم این طور میباشد ادب * هی وهی در جنب لطف عصیان کنی * نعمتش برادر به دل کفران کنی

هی وهی

هی وهی بر توبه زن بار ابدر * خاک عجز و مسکنت میکن بسر * رو بآن در کن که باز است از دوام
روی بر هم خواه صبح و خواه شام * هی وهی پیشی چرا کردی قماش * آب ابرگی بس است بهر معاش
دل ز آب حرص قدری پیش خورد * میشود بی بر چو از حرص آب مرد * هی وهی ای خفته در خواب گران
تن و دل بسته مداری نگر جان * راه دور پرخطر داری به پیش * مانده در کوچه بند حرص خویش
هی وهی دنیا مدار و لذتی * تو خسیس دون و پر کم همتی * هی وهی لذت در آگاهی بساعت
جا هی غافل بعشرت در عادت * هی وهی دل را مفتاده به بند * پای از خود نه برون یک چند
هی وهی دل تیره سنگ شد * وقت آگاهی ز غفلت تنگ شد * هی وهی آواره دشت مجاز
ای بپایان مرگ حرص و طول آز * هی وهی پر تیره چرک ذنوب * زیر هر مویت هزاران از عیوب
هی وهی در روی تو آزرم نیست * این دل سخت تو قدری نرم نیست * هی هی تن را بغفلت داده دست
بر کزی نفعی مدار در دست دست * هی وهی در سر نداری از شعور * با برت نزدیک شد گردی بدور
هی وهی مستی از خود بیخبر * می ندانی چه داری زیر سر * عمر با عصیان بغفلت بس مباد
زندگی بی بندگی بس المهاد * هی وهی بس کن زکار ناصواب * نیستی پر مرد میدان عذاب
هی وهی بازو گشا و لب ببند * حرف صورت ساز بس ای خودپسند * آخر شب شد خرد بیگانه
روز روشن گشت در افسانه * هی وهی از گفته استغفار کن * پاس را بگذار و عجزی کار کن
هی وهی گر بنده جوینده شو * یا خود بیگانه شو یا بنده شو * هی وهی تا کی بپا بندی گریز
از کرا زحق از برای هیچ چیز * هی وهی چون حق به بندد مهربان * هست بیچون بیحیث در این و آن
هی وهی قدرت کی نشناختی * عمر را در جب فانی باختی * تا کی تن پرور و خودسر بگیر

میروم بر در دل امیدوار ٭ کف تهی دامن تهی روی شرمسار ٭ خجل سر کرده دلم را دست زیر
ای دهی ای دل نظر را باز کن ٭ بر ره اخلاص افتد راه من ٭ این تمنایم رسد دلخواه من
این وطن نبود کسی را مانده نیست ٭ دل کجا ز آن گنده بی برگ و نیست ٭ در هوای دوستی پرواز کن
نارام را نیست اقبال اثر ٭ بر پر و بالی ز نو داری نیاز ٭ مانده در تو لنگ عصیان چه باز
شمع آهم زیر پا مانده ز سو ٭ از خجالت مانده در راه گلو ٭ بر اجابت میبرد گرد و سر
دست و دل جا میده از هیچا حلی ٭ گریه هم آید ببار دری گلی ٭ بخت افغان از سیاهی شرمسار
رفت از کف ها ختم فضل بهار ٭ کیمیای یکی گشتم وقت کار ٭ سوختم در آتش ناکامی
آن تباهی گشتیم در بحر غم ٭ کی نشستند نقش دلخواهم درست ٭ دره‌ی پیری قوی گردیده سست
ریخته تارا جگر بر کاروان ٭ دست و پایم کرده جر روز نهان ٭ بی عنان کردم بگرداب عدم
دل مدام از جهل گردونست چون ٭ گشته از غارت ضعیف و ناتوان ٭ کاروان تن ز جهل بی امان
گوزدام از آب چون آید برون ٭ آن بحیرت مانده‌ام دل گشته خون ٭ چون نگاه دواسیم غرقه بجون
خاطرم از هر جهت دارد شکست ٭ سرور تخلیش انداخته ٭ آن تهی دستم همه سر باخته
عقل برجهم نکرده وحوالب ٭ دل به تنگی دیده مور ضعیف ٭ دامن فرصت بغفلت شد زدست
پشت بر دیوار حیرت محو کار ٭ مستمم هیچ فهمی رو نداد ٭ عقده‌ها در سینه محتاج کشاد بی‌تسلی صورتم در روزگار
در تنم هر مو چو انگشتی است راست ٭ در برآینه‌ام زشت و سیاه ٭ من کیم مستغرق بحر گناه
خاک راهم خاک راهم خاک راه ٭ من کیم افتاده نامه سیاه ٭ سینه چاک چون گشتم بر خطاست
از ضعیفی آن گیاهم بینوا ٭ ناکام مرده دورگاه اثر ٭ من کیم گمگشته خاک بی هنر

نیم

مستمندم ناگشته بر دردی دوا ٭ من کیم هیچ کاره صلی ناقابلی ٭ از حساب افتاده فرد باطلی
دل خرابانی خراب مسیل‌ست ٭ گشته از آن آبادیش در پیست دست ٭ آفتاب عمر شد پا در رکاب
من همان در عین مستی گرم خواب ٭ هر طرف آوازه مرگ گوش ٭ گرم گشته سر پریده مرغ هوش
هر جهت از بانگ رحلت گشته گرم ٭ زیر سر از غفلتم بالشت نرم ٭ با همه سرگرم عصیانم هنوز
افکنم روزی بشب شب را بروز ٭ آهو افتاده در بندم ز دام ٭ بر خلاصی راه میجویم مدام
در قفس افتاده مرغ زور پر ٭ اضطرابم بشکند دیوار در ٭ در روی جویم نمی افتد بدست
بر پر و بالم دهم جا شکست ٭ برخزان افتاده فصلم از بهار ٭ برگ بریده امید از شاخسار
تکیه بر زور جوانی بود گشت ٭ همچو خوابی در نظر آمد گذشت ٭ از نهاد دل کجی خیزد ز آه
بر گذشته عمر چون افتد نگاه ٭ باز غفلت رو نهد بر جان و دل ٭ رفت آگاهی دگر برز پر گل
مو سفیدی میکند از روی خشم ٭ رو برو انگشت را بر توی چشم ٭ راه رحلت گشت بر دیده عیان
من همانم من همانم من همان ٭ سستی فرصت زند پهلو زدست ٭ بر توقف باش دیگر وقت نیست
همچو منشاری نفس از کین سر ٭ میبرد کم کم رو و پایان بدر ٭ ریخت دندان راه رحلت را گشود
چشم تو دارد سبیل اما چه سود ٭ باز جاهل غافلی چون سال پیش ٭ اعتمادت بیشتر بر عمر خویش
زندگی را لیک فس مانده که حاق ٭ ساز و سازند نوای الفراق ٭ تو همان خوابیده در گوش فیل
نوره واری مانده بر قرب رحیل ٭ گشت تیری مانده تا آبی کبیر ٭ تو همان در خواب خرگوشی اسیر
کنده غفلت بجای دل گران ٭ سر سبک عبرت بگیر از دیگران ٭ مرگ را انکرده میدانی بخویش
فکر ناری چون شد مدیاران پیش ٭ باری از دامان غفلت گیر دست ٭ یاد کن از عهد و پیمان الست

انقدر کن جرم ای نامه سیاه • باشدت بر بازگشتن باز راه • یاد آور بسر آنکه فکند کی
کف مده عمری به صد ارزندگی • چند روزی در سرای امتحان • تا بود جان فکر جان کن فکر جان
تن پرستی را بنه بر یک کنار • عبرتی کن بینی سنگ مزار • لب چه سان وا میشود خندد کسی
گریه کن بر روز سخت بیکسی • خیز ای ناله که شوری سر کنیم • قدری غفلت سر دل در کنیم
سرگذشت آب معاصی رو سیاه • یکشبی تا سوخته از شمع آه • خیز ای ناله که روز مرد نیست
آفتاب عمر را از زردیست • سوز داغ مرگ دل را تازه ساز • سینه را سیده و کف سوز گداز
روز ادا و است از شد رسا • گیر زاری کن بفوت مدعا • دود این آتش زنان میسوزدا
کشته خامش عقل را غافل چراغ • گریه شوری کن چو ابر نوبهار • آب زن بر آتشم جوشی هزار
آنچنان مبزار از سوز جگر • بر دل سنگ سیه بخشد اثر • شور کن ای گریه پر شور مردم
مرگ دلرا در نظر سنجیده ام • چشم من پر ریز خون بر جای آب • دیده ام کشت عمل را پر خراب
غفلتم آتش زده بر جان نال • پر بده آبی گرفته جنس گل • گرد کن ای آه گیسو بر شرم
خیز کاهی سرد سرد و کاه گرم • راه دوری پیش و زاد نه وال • کنه غفلت گران در بند وبال
روی خاک از عبرتی مبار نسیر • سرنوشت خود بخوان از حال غیر • میخرامی بر سر خاک مزار
تا که بردار د ز خاکت اعتبار • ای فغان دستی برار از آستین • شور کن بر فوت فرصت دل حزین
آنچنان بردار از شد بلند • بار شا من تو اند کرد بند • خیز از بیچارگی در زن ملول
شایدت در ماندگی افتد قبول • آنچنان ز صدق زن بر سکنت • آو ه جوشی بحر مغفرت
با ضعیفی سر چنان میزن بدر • روی مالد بر کف پایی اثر • دود ساز و داغ سوز و داد کن

حق بفریادت رسد بیدادکن • ای دل غافل کجی دستی ببر • میتوان تا گرد خاکی کن ببر
تا لب گور از بطالت طی • توبه کن بر جهل سر کر غالبی • دل ز دنیا کنده نی باشد بکن
تا زفتنه فرصت از دست دامن • بر دمی بسته شود قطع نفس • پیش می آید چه روزی باش بس
حال را مکن تصور آن دست • بهر وارث سوده بر تو ماتمت • روزها کردی شب در معصیت
عمرها در باختی بی معذرت • سر بزرگی ترک سر کردن بود • بر زمین دل زندگی بردن بود
گریه کن چون ابر چشمه گشت • گرده را آینه کن بر روی زشت • مانده حیران گرداب هوا
غافلی در رفتن از کف مدعا • خاک دامن گیر ملک آرزو • کی گذارد بر وطن افتد زرد
صافی دل مطلب است تیره مساز • بر صفای دیده را تیره مساز • ریخت دندان و دکان در بست شد
غافلی جاهل که کار از دست شد • عمر چون گل کهنه واکرد و بست • غیر داغ فوت او بنو دیدست
دیو حرص و آز را در شیشه کن • چند روزی معرفت را پیشه کن • دل مصلای نصارا کرده
از فسادت سنگ خارا کرده • بر جبالین جهالت خفته مست • پیش از بیت آگهی در کار هست
غول غفلت در بیابان هوا • برده و سر داده و بسته راه پا • سال عمرت بر قدر کرده زیاد
غفلت افزاید رود رحلت زیاد • اینقدر وابستگی برگنده فی • نیست جز ناخوشت و دمی
از طمع مردی بر و خازه کش • بر قفای دل خمیازه کش • دین بدنیا میفروشی بهر چیز
تا شوی در دیده مردم عزیز • آنچنان میگیر بگرفتن جهان • تجربت بایدت دل کندن از آن
دل نزد اول ب دنیا از غنیم • گر غنیمت میبری بر دی کریم • غیر دل بر چیز را بر داشتند
باز با حسرت بجا بگذاشتند • هر نفس عاقبت بگسستنی است • مرغ جان از غیدن و ارستنی است

جمع را غواهر رسیدن تفرقه ٭ هر گل سنبل تماشا چیده دان ٭ دعا هر آرزو را دیده دان
بند کی را در جبش صنع مساز ٭ دل بر بنای دنی قانع مساز ٭ دل بود بیها درین ره بدرقه
داغ هستی دست ایش عشق دار ٭ تا بسوزد سینه را پنهان چراغ ٭ درد پیدا کن مست انداز و داغ
مستیش رفته کی هشیار شد ٭ کر بزور ناله دل بیدار شد ٭ عبرت و پیدچشش کرده بنده دار
همچو خارم بی ترقی در بهار ٭ شمع جهل از وحشت باقی بود دود ٭ تا شدم غافل و کر غفلت ربود
کر ندر کسب هوا تقصیر نیست ٭ بجز دل را رستنی کر نیست ٭ خار گل گردیده و ننگ هزار
ایها المفتون فی کسب الهوا ٭ ایها الساهی عن الآم الحساب ٭ ایها اللاهی من ایام الشباب
مات بالکت من سیئات الذنوب ٭ ایها المغروق فی بحر العیوب ٭ ایها المردود عن نیل النوا
خوب شبهای جوانی هموار گشت ٭ دل از نیل کام محرومی باکشید ٭ مستی روز جوانی شب رسید
رفتم از باده و غبارم بر نخاست ٭ سوختم دود دم دماغی را الکاست ٭ کلر سرد وشش خیالم بار کشت
عاشق شوقی که آید تا بسر ٭ سازد شش روشن چراغ زیر گل ٭ داغ آن سوزم چو افتد دست دل
از رسایی همت سازد کوهی ٭ آرزو دارم بدرک آگهی ٭ فکر خود را سازد از خاطر بدر
عمر تو بی هرزه غافل رفت شد ٭ در سر آبادی دلها بکوش ٭ تا توان با ناتوان از دل بکوش
عرض و طول داده بر دست عمر ٭ آنقدر رفتری مدار دست عمر ٭ بند کیها صرف صوت و حرف شد
داغ آن یارم نمی افتد بدست ٭ سوزدم دیری چرا و سوختم ٭ آتش انسی که عمری سوختم
پی نبردم یار دلسوز کسی ٭ سوختم خاموش و بی بردهٔ بسی ٭ تا توانم از کلش طرف بست
بارش بی وقت ابار در زروش ٭ بند را بر آب از سر داده است ٭ ریزش اشکم ز چشم افتاده است

بلو

خیز تا از روی جگر بی بوی درد ٭ دست دل جا هیده شورم سرد سرد ٭ با تخلصیت و نبود زخوش
میل استغنا بچشم میل کش ٭ مرده مرده سوختم نورش گمست ٭ سوز من چون شمع روز ما نیست
خود بخود تا وا شود از دل کرد ٭ دل بکن بر تن قرار مرگ ده ٭ بار منتها بر دوش دل مکش
در ره آهستگی بنود غبار ٭ میرود شهد علایق از دهن ٭ چو کمی بردی جهان بنود وطن
پر چو شه بردوش باری من نیست ٭ مال دنیا مستعاری من نیست ٭ سنه شی آرد نمی بیهوده بار

جاکمه محض اینکه خود را شیعه دانی و اعمال شنیعه بکار آری و خود در بحور معاصی غایی پر ظاهر است که تنگی نمی بخشد شیعه آنست که تابع ائمه معصومین باشد در قول و در فعل و الا چه تبعیتی چنین مسموع شد که شخص مشهور معروفی در بلدهٔ تبریز میگفت هر گناهی خواهی بفعل آر کفارهٔ آن لعنت بر عمر است این کلام خطا و بی ثمر است در هیچ کتابی از همین قول کلامی نیست سنه آن بغیر سودا کو که جهت باعث اغوای جهلاست ایضا و احادیث صحیحه بسیار وارد است در وسعت عفو آلهی و جزیل رحمت غیر متناهی و وفور مغفرت چنانکه مسطور شد قبل ازین که جناب مقدس آلهی را صد رحمت است یکی از آنها را در دار دنیا منتشر نموده و نود و نه دیگر در قیامت بمنصهٔ ظهور می آرد و عموم غفران و شمول رحمت عالم بجایی میرسد که شیطان هم بطمع رستگاری افتد لیکن هر چه باشد رسمی و طریقه و سنتی دارد بس که متوقع نیل سعادت ابدیت و طمع درک فیوضات سرمدی دارد می باید فی الجمله بعمل خالص مواظبت نماید تا مستعد ادراک حصول آن دولت بی زوال و اقبال دایمی گردد تا معاون تحصیل جلایل نعم پادشاهی شود و ضرور است که ترک انهماک در مآثم و جرایم نماید که مفوت وصول درجات اخروی ابدی باشد بی کشت چشم طمع از حاصل داشتن محض حماقت و عین سفاهت است علامت محبت آنست که قدم از انجا ده رضا مندی

پی پر نهی ونشان تابع بودن بر تبعیت است در اوامر و ترک نواهی پس احادیثی که دالست که شیعه
ناجیست برشیعه الیست که پیرو مکتب اعمال شیعه گردد و کم التفاتی بندامت و پشیمانی بنا بر حرف
صوت دوستداری اعتباری ندارد که بمحض لاف بزبان آرد که من دوستدار آل احمد مختارم و سید ابرارم
مثلا تا کسی دل بند بر عاشق نمیگردد یا بزبان آری که جامه را نخواهم شست و نشوئی پاکی محالست ناگاری
مزروی قرب بعبث نمیدهند و قدر بیهوده نمیسنجند مصرع تا شب نروی روز بجائی نرسی اولیا و اصفیا
که مقربان درگاه هند منزلتشان حاصل از عبادت و تحصیل معارف است زلیخة قول صوفیان لا فی
مشو که کسب معارف کردی قلم از تو مرفوع میسکرود و فعل مناهی قصوری ندارد که میگویند امرونهی چندانیست
گرکسی عارف نیست چون عارف گشت از تکلیف بر میرود چون بیمار که به و اچندان احتیاج دارد
که صحت یافت روا زد و اما فت منقولست که روز حشر که خلق اولین و آخرین را در سیاست گاه و عتاب
وخطاب آلهی وادارند و اهل دوزخ را چون ملائکه گشته او و غلاظ بجانب جهنم برند بعضی بشفاعت پیغمبران
علیهم السلم و بعضی بشفاعت اوصیای ذوی الاحترام و برخی بشفاعت ملائکه عظام کرام نجات یابند
بعد از ان رحمت واسعه آلهی شافع مجرمان درمانده عاصی گردد خطاب آید هر مسلمانی و مؤمنی و مؤمنه که ترک
معصیتی از ترس آلهی کرده یا یاری از روی اخلاص و امیدواری تمام مارا بعنوان غفاری یاد کرده باشد
برگردانند و بهشت برند حکایت بهلول همیشه با خود مشق جنونی داشت که حق ناحق نمیشود
یعنی حق غالب می آید و مغلوب نمیگردد و ظاهر میشود و مخفی نمیماند بسیار شاه هستم که باطل بر
لباس حق از میش میرود این عقده در دل او گره شده بود تا روزی گذر او بجرابه افتاد که مردی را
کشته اند دست و دامن خود را بخون بهتت آلوده نموده در حوالی آن خرابه سایر گشت

تا آن زمان

تا آن زمان حاکم رسید غیر بهلول کسی را ندیدند مع هذا دست و دامن پاکش را آلوده بخون مشاهده کرد
استفسار نمودند که قاتل این مرد توئی گفت حق ناحق نمیشود او را گرفته نزد حاکم بردند هر چند پرسیدند
همان حرف نخستین بر زبان جاری میساخت تا وارثان مقتول بجهة اجرای امر قصاص تشدد آغاز
کردند حاکم لاعلاج فرمود بدار زنند چون ریسمان بگلوش انداختند کسی که قاتل آمده بود در دل گفت خونی
کرده بس نیست تا که بستانت تو اینچنین کسی ناحق کشته شود پیش رفت مانع شده و اقرار نمود بهلول را بزیر آوردند
ساعتی بیهوش بود بعد از ان بهوش آمده گفت حق ناحق نمیشود الا بعد از آنکه در بالای دار چند چرخ بزنی
الحاصل قبل ازین مرقوم شد که گناه شیعه بقدر آلودگی پاک میشود و بعضی بمصائب و نوائب دنیا
پاک میگردد و در حین مرگ نوید مغفرت بگوش هوش میشنوند از بعضی که پر شرک است در سختی جان کندن
که صعوبت گذرد و در بوته گداز قبض روح رنجی و سوزی میکشند که خالص میگردند و همچنین در عالم
برزخ عذابی می یابند اگر العیاذ بالله پر غرور سر زده باشد میکشند شده رنج و مشقت الم تا بروز
قیام بشفاعت شافعان و بوفور رحمت عام امیدواری تمام بخلاصی و نجاتست ای منور رجال
تاب آتش دنیا لحظه نداری و از سفاهت عذاب قهاری را چه سان سهل و آسان می انگاری
برای لذات فانی که آغشته بصد خون دل است باقی را از دست میدهی این از ضعف
یقین و بیدردی دین و جهل رسانائی میشود جزم نداری که البته ناجی خواهی شد که کسی میان خوف
و رجا باشد چون دلیری در ارتکاب معاصی نماید یکی از گناهان کبیره ایمن بودن از عذاب آلهیست
چه میدانی ای نادان از گناهانت خواهند گذشت ای غافل جاهل اگر همین اوصاف شنیده که تو
متصفی بنام دیگری پیش تو او را موصوف دارند و آلوده بجان معایب شمارند پیشک که دشمن او

میکردی و حلم و حزم بعجز و فسق او میکنی مع هذا تو خود میدانی که موصوفی بآن صفات رذیله و از حق
پوشیده و بیداری بسیار باشد که از جهل بخود قرار دهی عذاب الهی را که بعد از هفتاد هشتاد سال باز
مغفور خواهی شد ~~انکه هفتاد و هشتاد سال با مغفور خواهی شد~~ ایکه هفتاد سال در دوزخ باشی بسیار مشکلتر
و صعبتر است از انکه در دار دنیا باین عمر کم یک چلی از روی اخلاص مشقت طاعت تن در دهی و صبر و شکر
در مصایب و نوایب و فقر و پریشانی بجای آری که غایتش مع هذا چند روزی که از روی اخلاص عبادت
کنی بسیار باشد چنان لذت یابی و ذوق و شوقی بهم رسانی که پادشاه آن طور لذت در عمر خود نیافته
باشد و متلذذ نشده منقولست که هر که چهل روز از راه اخلاص عبادت کند راه حکمت بر روی او وا میشود
و قرب معنوی بعالم بالا بهم رساند **حکایت** مرد قلاشی بدام عشق دختر پادشاه افتاد از خواب
و خور و آرام بالکلیه گذشت از قوت ضعف بنالید و از سختی عشق سستی یافت با امید روز و شب
می نالید و میزارید از قضا حکیم پادشاه را روزی نظر باحوال اضطرار او افتاده مستخبر شوریدگی حال
کثیر الاختلال آن بیکس شد بالکرده بعد تکرار استفسار و دلجویی شمه از الم عشق خود لابسوز و گداز
تمامی آن سوخته بوته نیاز و کم نامی بعرض حکیم رسانیده و چون دوای درد سوال مند بود و بار بسته چاره
بیچارگی او لحظه در بحر فکر و اندیشه غوص نمود گفت دوای درد بیدرمان تو منحصر است در اینکه معتکف
زاویه عزلت گردی از روی ساختگی بطاعت روز و شب مواظبت نمایی بی قرارت رکوع و سجود در
حق الرسم بجای آری شاید که سهام فکر من بهدف مرام راست آید آن گرفتار دل داده گیتی را گرفت
لیلا و نهارا بیهوده بر رکوع و سجود تن در داده تا آوازه زهد و طاعت او بگوش اقاصی و ادانی نزدیک
و دور رسید حکیم که منتظر فرصت بود روزی در خلوت شاه گفت که فلان شاهزاده اراده

دامادی

دامادی او دارد و من میخواهم دختر باو دهم و بخاطرم چنان میرسد که یکی از اهل الله عقد مناکحت بروی دهد
حکیم گفت آنچه بخاطر شریف رسید عین صوابست که باعث تحصیل رضامندی جناب مقدس الهی است
و فقیر در خدمت یکی از اولیاء الله سابقه آشنایی دارم اگر امر عالی شرف نفاد یابد بمکر سعی بسته
آن مسندنشین صفه صفا را بمصاهرت شاه راضی کنم چندان تعریف و توصیف آن دلداده
کرد که شاه فرمان داده در ساعت عقد نموده داماد را بحجله شاهزاده که هم در جوار حرم معین شده بود
باحترام تمام آوردند که یکبار جذبه از جذبات عشق حقیقی بدل آن سوخته آتش مجاز افتاده کشکشی
در آمده حال دیگر رو داده بصدق نیت و خلوص عقیدت کمر طاعت الهی بسته از معشوق مجازی
روی برتافته با آنکه التفاتی بعروس ننموده بمواظبت عبادت قیام نموده عروس شکایت کم توجهی داماد بعرض شاه
رسانید حکیم را طلب نموده ماجرا را بیان کرد حکیم در خلوت وجه استغفار را استفسار نمود گفت برکت و یمن
عبادت و طاعت ساختگی الله تبارک و تعالی باین منزلت محض بعنایت رسانیده من پسر و پادو دختر پادشاه
کجا پس همان بهتر که رو بمعبود حقیقی نمایم اگر شاهزاده بدرویشی من بسیار دوست و الا مفارقت اختیار نماید
شاهزاده راضی بفقر و درویشی او شده با او در ساخت لباس سلطنت از تن بازین در کرده بکسوت
عاشق برآمد حاصل که طاعت علی الرسم او عاقبت آن پول از طریق مجاز بجاده صراط المستقیم حقیقی
کشاد و بمطلب و مرام دارین رسانید ای جاهل از قرب پادشاهی که مثل تو مخلوق عاجز نیست لذتها بقدر
میسر نه هرگاه مناجات تو از روی اخلاص بقاضی الحاجات باشد پر ظاهر است که کمال لذت و بهجت
معنوی دل را حاصل میگردد و دولتها یابی که هیچ صاحب شکوهی از دولت صوری نیافته باشد مع هذا
در آنجهان مستحق نیل سعادت سرمدی میگردی هرگاه در جهان تاب لطمه چند بیاری و آزار چند روزه

فانی را بجز و بینوائی فرا او چون تاب قهر قهاری پروردگار عالم و عالمیان را در انعام سهل وآسان تصور
کرده اند که لذتی که در ضمن جرم است میگذری که در مقابل آن انفعال مقدور و میسر باشد عاصی درگاه الهی
میکردی هیچ میدانی و تصور نموده که از فرمان و امر که سرکشتی بکجای می آری که از جمیع جهات محتاج اوئی عزوجل این
طمع داری که او را که عظائم نعایم دایم اجر و دی کنی کی فکر کن ازامر که سرکشی و برای چه لذتی خود را داخل مردودان
بارگاه صمدیت میسازی حکایت در بنی اسرائیل قحط و غلا اشتداد یافت و محنت بابر روی عام انام
گشاد مردم از شدت جوع و تنگی معاش رجوع بموسی علیه السلام نمودند استغاثه و زاری و الحاح بجای آوردند
که در هنگام قیام بمناجات قاضی الحاجات عرض حال ما رکی آن دلخستگان را بدرگاه عرض نماید مسئول قوم را
معروض داشته وحی آمد که فلان فاسق را از میان خود اخراج نمایند تا مطلوب ایشان بعز اجابت مقرون گردد و توسعه
در احوال ایشان بهم رسد حضرت موسی آنمرد فاسق را از میان بنی اسرائیل بیرون کرد آنمرد جلای وطن راتن داد و
دل بر رنج غربت و محنت کربت نهاده در اثنای این کلفت و شفت بمرض صعبی گرفتار شده سر بر بالین
ناتوانی نهاده در بستر بیکسی افتاده تن بر آن داده غربت و سوزش وبی خزدار و دستگیری در کنج ویرانه بر روی
خاک می غلطید و چون مرغ نیم بسمل میطپید دست از دنیا کشیده پا را دراز نمود لب را بسته و چشم حسرت را
گشود و کردگاری بکسی بنظر آورد جز اجل حاضری نبود و جز قابض ارواح ناظری نادم و منفعل از کرده های خود سر
و خایب از اطوار خویش بهر طرف دیده حسرت آن سوخته آتش کربت رحلت دوخته که انیس و مونسی
بچشم آرد که آب عنایتی بر شعله جفای او زند نبود بزبان حجت زدگی آن گرفتار چنگ اجل بی امان
زبان بعجز و بینوائی خود گشود که ای غنی بی نیاز و ای کریم کارساز بنده نواز از شومی نفس اماره راند
درگاه چون تو راحم مهربانم چون اشک حسرت افتاده چشم این و آن از تحمل حجل مرده و رسوای دو جهان

دردم زرنجیست که بغیر تو درمان کند و ثقل گرفتاری گرنتم محنتی است که بجز تو دارو و چاره خلق اندر آن هم
درمانده اند در کریوه بی مردمی گرفتارم و در دیار غربت بی اعتبار و خوار و توام رانده و ترا اگر ایار را گر بخوانم
مردود بحر رحمت ترا کرا هم که آب التفاتی بچشانم محرومم عنایت ترا بجز تو که بار بمطلب رساند راقم گریانی
و ربخوانی بنده ام * قبضه خاکی ز چشم افکنده ام * ذره بیمقدارم عاجز بینوا * بر در هیچون توی
ذوالکبریا * رو کجی جاش که ارا از کنه * میشود یکبار کی کارش تبه * غیر تو راهم نیست خاک نیست *
دامنی جز لطف پاکت پاک نیست * گر نوازی تو رحیمی و رحیمیست * گر بسوزی عدل باشد زور نیست * نیستی جز
تو در رفتم ز راه * حسن ظنم داده جرات بر گناه * مانده ام در کربت بیچارگی * رانده راضایع مکن یکبارگی
نه پر و نه بالم درین مسکن خویش * در غریبی رحمتم آمد به پیش * خود بسر خاک خطا افشانده ام * جای رحمت
حال پر درمانده ام * شیوه بنده گناه است و خطا * بر تو شایسته بود عفو و عطا * پای از دنیا بحسرت میکشم
همچو مرغ نیم بسمل سلطیم * نه پر و نه مادرم دارد خبر * گر اجل برده از جانم مفر * هر قدر چشم افکنم بر پیش و پس
جز تو نامد در نظر فریادرس * آتش سوزد که از حضور * بحر رحمت را درآورده بشور * از مبداء فیاض فرمان
رسیده که دو ملک مصور بصورت پدر و مادر آن غریب کئیب گشته بر سر بالین مهربانی جای ساخته
آب التفات بر آتش حزن سوختگی او زنند تا مرغ قابض شد که مژده غفرانش داده بهواری قبض روحش
نماید باشاره کاطیر روحش از قفس قالب بهوای قدسیان پرواز نمود و ناخن عجز و انکسارش گره
سخت بسته او را گشود وحی بموسی علیه السلام نازل شد که دوستی در فلان خرابه تسلیم رضا مندی گشته سامان
کفن و دفن و غسل او ده کلیم الله چون بسر وقت آن گذشته رسید یار مرده درا منظر کیمیا اثر
بر آورد نهایت تعجب روی داد و زبان عجز و مسکنت بسوال از حال آن شکسته بال گشود وحی آمد که اندر ده

سرکشی جیش را دیدیم چون از دوانستگی عقل درمانده و بیکسی خود را معروض درگاه بنده نوازی بار رسانید
و اظهار آرزومندی به دیدار پیر روما در خود نمود این دو حکایت را بصورت ایشان نمودیم تا تسلی
بخش خاطر خستگی و بیکسی او گردد و درد بیدردی او را مداوا بجرعه از شراب غفران نمودیم کلیم الله
شکر بنده نوازی بقصد عجز و مسکنت بجا آورده بعد از غسل و غسل اول خاک به دونش ساخت به آنکه
مرهای حقیر فقیر را با تقصیر غیر این نیست از تألیف این قصه پریشان که جمعی از درویشان مستفید
گردند و معرفتی حاصل کنند از همه معرفتی و نصیحت و پندی که مسطور میشود از غافلی شاید فایده مند گردند پس اول
نصیحت نفس خود باید نمود تا دیگران مند گری و منتبهی باشند در ضمن این حدیث صحیح که روایت از امیر المؤمنین علیه السلم
که اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ بَعَثَ سَرِیَّةً فَلَمَّا رَجَعُوا قَالَ مَرحَباً بِقَومٍ قَضَوُا
الجِهَادَ الاَصغَرَ وَبَقِیَ عَلَیهِمُ الجِهَادُ الاَکبَرُ قِیلَ یَا رَسُولَ اللهِ وَمَا الجِهَادُ الاَکبَرُ قَالَ جِهَادُ النَّفسِ
ثُمَّ قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ اَفضَلُ مَن جَاهَدَ نَفسَهُ الَّتِی بَینَ جَنبَیهِ یعنی به درستی که رسول خدا فرستاد المجاهدین
گروهی از لشکر نصرت آیین ظفر قرین را که برای اسم جهاد قیام نمایند که سعی و اجتهاد در راه کشتن بسته آنچه لازمه مردانگی
بود بجای آورده باز گشتند رسول صلی الله علیه و آله فرموده که خوش آمد جمعی که برای اسم جهاد اصغر قیام نمودند
و جهاد اکبر باقی بر ذمه اهتمام ایشان ماند گفته شد ای رسول الله جهاد اکبر کدامست فرموده که جهاد با نفس اماره
و فاضلترین جهاد آنست که کسی با نفس خود که در میان دو پهلوی اوست بجای آرد بدان ای عزیز که مطلب
از جهاد نفس مقهور ساختن و در تحت فرمان آوردن نفس است که وا داری بملازمت و مواظبت عبادات
و اجتناب از منهیات و هر شب در معرض حسابش در آری که امروز سرمایه بود که پروردگار عالمیان بتو در جهان
که مکان تحصیل کمال و دار تکلیف است از برای امتحان داده و از کف بدر کردی باش چه سود حاصل نموده

[illegible]

و چه نقصان تحصیل کرده و جبر نقصان را بچه میتوان نمود هر گاه امروز از اعمال صالحه و افعالی که باعث
ادراک سعادات اخرویست و سبب نیل فیوضات سرمدی هیچ عمل آورده از امور قبیحه ساخته
و کردار ناهنجار که مثمر نقصانست و علت انحطاط رتبه و قرب معنوی و باعث دوری از رحمت الهی
جا از تو سر زده حال تلافی و تدارک آن نقصان بچه میتوان نمود اولا انابت و پشیمانی ادوم بریاضت
فرمودن نفس از نیل مشتهیات و مرغبات و در صدد کسر قوت قوای شهوانی و سبعی نفس برآمدن
سلوک او را باعتدال آوردن و بر طریق صراط المستقیم نجاح و فلاح ثابت قدم نمودن و اشاره
بر این مطلب است آیه وافی هدایه قَد اَفلَحَ مَن زَکّیهَا وَقَد خَابَ مَن دَسّیهَا یعنی رستگاری
و فلاح یافت آنکه در صدد تزکیه نفس آمده و پاک ساخت ذیل عفت خود را از آلودگی بقاذورات رذایل
و اوساخ ادناس معایب بسبب مواظبت و بعلت مداومت بر طاعات و ترک و اجتناب از محرمات
و از منهیات و آتش خواهش خود را به آب زلال مواعظ و پند فایده مند و نصایح سودمند فرونشاند
و خایب و خاسر و حسرت زده نماید آنکه نفس خود را در مذلت نقص گذاشته از حضیض جهل و ارتکاب
مناهی و معاصی برنیاورده و باوج فضایل و تحصیل کمالات نرسانند در تیه خسران و ظلم افسوس ماند
وقتی متنبه میشود که کار از کار گذشته و باب تدارک و انابت بسته که ندامت بکار نیاید و حسرت
زدگی سودی ندهد پس اگر تزکیه نفس باعث تصفیه و صفای قلوبست چون نفس از کدورات تعلقات
فانیه و از شوائب محظورات هواجس نفسانی مصفا گردید و از گرد آلایش هوا و هوس پاک شده
از لوث خیالات باطله و توهمات فاسده معرا میگردد و نیل این سعادت منوط بحصول آن مراتب
است چنانچه مستفاد میگردد از این حدیث جهاد نفس بهترین جهاد است و جناب مقدس الهی

بروز فضل و کرم خود لازم ساخته است هر که اقدام و قیام نماید بجهاد نفس و رهپاه حفظ حمایت براورده
در حریم حرم سعادت ابدی جای دهد و در سبیل نجح و فیروزمندی قایم مقام و ثابت قدم بدارد و
اشاره برین معنی است که قوله تعالی وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا یعنی جمعی
که در طریق محبت و جاده دوستی ما با نفس خود جهاد نمایند و باز دارند او را از نیل مشتهیات و اجتناب
کنند از محرمات و ترغیب و تحریض نمایند نفس را بمداومت و مواظبت طاعات و اکتساب فضایل و کمالات
اخروی هدایت میکنیم ما آن جمع را و میرسانیم بسلوک مسالک خود و میرهانیم ایشان را از گروه گمراهی
و ظلم ضلالت مصون و محفوظ میداریم ازین که در افتند بخوار و زار شبهه و شک پس ای عزیز بر ذمه هر عاقل
لازم و متحتم است که جهاد نماید با نفس و مدام هر صبح و شام در صدد محاسبه و مراقبه نفس شوم باید
که مبادا از شآمت او محروم ماند از نیل دولت ابدی و مردود گردد از حصول سعادت سرمدی
و ارخای عنان بخنه که هیچ با توسن بی اعتدالی و هیچ گاهی را بمیدان درک لذات فانیه بتازد و سرمایه
زندگانی را در خرابات نیل هوا و هوس بباز دبلکه ساعت بساعت متفحص احوال او بوده از حرکات و سکنات
و از خطرهای او غافل نباشد بدانکه هر نفسی که بر می آید گوهریست گران بها و جوهری در نهایت صفا هیچ چیز از
لذات دنیای فانی را از ب و آن قدر و قیمت نیست که بجای آن قیام نماید نقدیست که بنسیه گنجی از کنوز
رحمت الهی توان خریداری نمود که ابد الآباد از رواج فیض آن مستفیض توان شد که از وصمت زوال و نقص
انتقال مصون و محروس باشد پس ضایع نمودن چنین گوهر نفیس که ارمایه و در مصرفی که عین نقص و صرف کسر باشد
خسرانیست مبین و شیوه نفس خسیس که منبع نقص نفیس است ای عزیز هذه الحمد که منزینکت از بدترا حاصل است
و در که خیر او شر و حق از باطل فی الجمله نموده هر صبح با نفس خود بزبان حال خطاب کرده بپای حساب آور

که حاسبوا قبل ان تحاسبوا که ای نفس سرمایه که باعث فلاح و فیروزمندی و وسیله نجات و بهروزی
کرد و سوای این چند روزه عمر پا در رکاب فانی نیست آنچه گذشته او را باز گشتن محالست و این نقصان
بسرمایه تو رسیده و امروز روز تازه ایست که اجل مهلت داده و این را هم از سپرده و دیعی مسابه نموده بعوض
تلف در میار و که بتفرقه صرف رایگان مدر مکن بلکه بتحصیل نفعی مسازکه جبر نقصان آن نتوان نمود و جبران
کن شاید که بوسیله طاعت و عبادت و اخلاص سرمایه نو کرده و وسیله باشد که سبب تحصیل رضای الهی
شود و علت حصول مراتب عالیه گردد و فرض کن اگر اجل مهلت نمیداد و داغ فوت بر روی جگر تو مینهاد و در سلک
اموات منتظم میگشتی بصد الحاح و زاری طالب حیوة دیگر و زمینه بودی که تدارک مافات و تلافی فوات
توانی چنان خیال کن امروز سئوال تو باجابت مقرون شد نه لازم بود نهایت که وجه بجای آری غنیمت
دان و ساعات امروز را صرف طاعات نا بیطالت او قات را صرف مسازد و طمع ایکه با جهانی معاصی
البته خلاصی و نجات را خواهی دریافت خیال کن باید قضیه بر عکس شود و افسوس هذا مست آن وقت بچه کار آید
ای غافل بعضی از معایب ترا اگر دیگری دانسته باشد چه سخن که در نظر بی عبرت تو خفیف و خوار و از درجه
اعتبار باطل و ساقط میشماید مع هذا تو پوشیده میداری از نظر خلق و از خالق و صاحب کل اختیار خود
شرم نمیداری و مرگ ابکم کرده و طبع ست مکنداری که خاطرت عبور نماید که در زاد و توشه کنی ای غافل
ترا دیگر از مرگی هیبت تو از خود دور و بعید میدانی فکر تصور کن در میان تو و حلول مرگ و نزول آن که اجل بتفصیل
که طول و عرض این رشته چند بی تاب داده و مشغول و مروییست از امام المغارب والمشارق جعفر
بن محمد صادق علیه السلم که رنجیدن آن امیست که گوشت عیسی علیه السلم چه بی و مایل آن شده بامکی و در زمره اموات
منتظم گشته اند و کسی مباشر کفن و دفن ایشان نشده حتی از وحوش و طیور و مراعی و مواشی ایشان اثری

قافله رو بحواریین نموده فرمود بدرستی اینها مرده اند بقهر و غضب الهی که بسبب جرایم که مباشر آن بوده اند
اگر نه اینستی مردگان خود را دفن نمایند یکبار مردن نموده و نشان غضب الهی است پس حواریان گفتند یا روح الله
مستدعی آنکه از اینها کسوت حیوة در یابند که دریابیم سبب ادراک قهر الهی بایشان از چه جهة بوده
تا ما عبرت گرفته چرا مبون آن قسم ما تم نکردیم عیسی علیه السلم مسئول ایشان را در معرض انجاح در آورده
دعا نموده بنوا اجابت مقرون شد ندا رسید که بطلب یا روح الله بر زمین بلندی رفته ندا کرد که ای اهل
این قریه شخصی مبادرت بجواب نموده گفت لبیک عیسی علیه السلم گفت وای بر شما چه عمل بیشتر اقدام مینمودید
که مستوجب و مستحق گرفتاری بعذاب الهی شدید آن شخص گفت دوستی دنیا با ترس کم و غفلت بسیار و امید
پر و مشغولی به بازیهای مستلذات دار فانی عیسی علیه السلم فرمود دوستی شما باین غدار بی مدار چون بود گفت
از بابت مهر و محبت طفل بمادر خود که از دوری او ملول و محزون و از قرب و اقبال دنیا مسرور و فرحناک
بودیم و اطاعت میکردیم ارباب معاصی از صاحبان مناصب و فرمان ایشان بکام می آوردیم عیسی
علیه السلم فرمود انجام شما بچه رسید گفت شبی در بستر استراحت فارغ البال خفته بحال خواب بودیم
صبح خود را در هاویه یافتیم عیسی فرمود هاویه چیست گفت سجین پرسید سجین چیست
گفت کوههای آتشین که برای عذاب افروخته اند و مقرر داشته تا روز قیام پرسید از شما سئوال
نمودند چه جواب مبادرت نمودید گفت گفتیم ما را بار دیگر بدنیا باز گردانید تا تلافی و تدارک تقصیرات بجای آریم
گفتند دروغ میگوئید چون بدنیا باز گردید وفا بقول خود نخواهید کرد پرسید چونست در میان
این جمع غیر از تو کسی حرف از دهن بر نمی آورد گفت ایشان را لجامهای آتشین بهم ساخته اند و راه سخن بسته اند
من اگر چه از ایشان نبودم و اعمال حرکات مخالفی کرده ایشان نبود نهایت در میان ایشان بودم و ایشان را

بران

برمنع نمودم و مفارقت نکردم که ملک دیگر روم مرا بشامت ایشان عذاب الهی دریافت بموئی مرا در شفیر
دوزخ آویخته اند مشرف بر افتادن پس حضرت عیسی علیه السلم بجانب یاران روی مبارک کرده گفت ای دوستان
الهی معاش کردن بنان خشک و نمک نیم کوب و تکیه نمودن ببستر خاک حالیست مرغوب و زندگانی خوب
مطلوب که از دنیا بعافیت و رستگار برای عقبی نقل واقع شود و ازین بحر پر آشوب رخت سلامتی ایمان را
بساحل نجات رساند مضمون این حدیث دالست صریحا بوقوع عذاب عالم برزخ و بوجود دوزخ الحال
که عرض میکرده باشد هاویه را برایشان و اولا داخل نمودن در نار روز قیام خواهد بود بجهنم چنان بخاطر فاتر
میرسد حال مردم این روزگار شبیه باشد بحال مردم آن قریه که در حب دنیا گرفتارند و بکردار ناهنجار مسرور
و مغرور و درد دین در هیچ دلی نمیتوان گفت که نیست نیست نایاب شده و غفلت بسختی بگلوی قلوب
چسپیده و روز بروز رسم مروت و وفا و صدق بالکلیه برطرف گشته نقل حدیث نقل محافل گشته و اول
سواد در فتوی دادن و دخل در امور شرعی نمودن باری شرط بوده حال بر عکس شده و بمیراث قرار گرفته منصب
فتوی هر چند که بغیر سواد باشند بحسن قبول از ضد استغفر الله و اتوب الیه مرویست از ابن بابویه رحمه الله
حدیثی که سند آن متصل است بامام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلم که فرموده اند ان بین الدنیا
والآخرة الف عقبة اهونها و ایسرها الموت یعنی ما بین رحلت از دنیا تا روز قیام که عبارت
از عالم برزخ باشد هزار عقبه در پیش است که سهل و آسانتر از همه مرگست آنکس را که بی زاد و برگ است
بدان ارشدک الله که نفس ناطقه انسانی واقع است در میان دو قوت یکی شهوانی که بآن ادراک لذات بدنی
و کسب حظوظات حیوانی میکنند مثل اکل و شرب و وطی و افزونی جستن تفوق و غالب شدن بر خصوم
طالب بودن جاه و مانند این امور از مستلذات عاجله فانیه دوم قوت عاقله که بآن تمیز میدهند

زشت را از خوب و شر را از خیر و مرغبت و تحریص کنند و بتحصیل کمالات و کسب علوم حقیقیه
و متصف نمودن باوصاف حمیده و تخلق باخلاق حسنه پسندیده که موصل بادراک سعادات ابدیه و منتج نیل
بفتوحات اخرویه سر هدایتست و اشاره آیه شریفه برین مدعاست که اِنّا هَدَیْنَاهُ السَّبِیلَ اِمّا شَاکِرًا
وَاِمّا کَفُورًا یعنی بدرستی که نمودیم و هدایت کردیم ما انسان را راه حق و طریق خیر بوساطت عقل و رسل و کتب
منزله که آمدن بآن طریق باعث رستگاری و سبب نجات اوست و راه باطل و شر را که سلوک دران علت
ضلالت و گمراهی و هلاکت یا آنست که براه حق سلوک خواهد نمود این نخواهد بود مگر آنکه داند که نعمت ایست
از جانب پروردگار او که باو لطف و عنایت شده بوظایف شکرگزاری قیام و اقدام نموده و منتظم
در سلک شاکران خواهد گشت یا راه باطل را بسوء اختیار خواهد نمود که مبتلا ببلای کفران نعمت خواهد شد
و در زمره کافر نعمتان مندرج خواهد گردید الحاصل باین معنی آیل میشود که ایشان را نمودیم طریق مستقیم و راه
راست بنصب دلایل واضحه و انزال آیات بینه یا آنست که قدر و قرب این نعمت عظیمه آنکه دانست
شاکر میشود یا از ضعف دیده دل و قوت جهل اختیار باطل نموده از طریق مستقیم عدول نموده به تیه ضلالت
گرفتار میگردد و بکفران نعمت منسوب پس ای عزیز بدیده بصیرت نظر کن که اگر قوت شهوانی را مطیع و منقاد
قوت عاقله سازی فایز بسعادات جسیمه و واصل بفیوضات و کمالات عظیمه خواهی گشت و اگر العیاذ
بالله تقویت قوت شهوانی نمایی و بر قوت عاقله تسلط دهی که قوت عاقله فرمان بر و خدمتگذار او
شود و انقیاد او را وجهه همت سازد همگی اوقات صرف تحصیل مشتهیات و نیل مستلذات و خواهش
او نمایی در زمره والکین ضالین مسلک گشته مورد خطاب عتاب آمیز و خسر خسرانًا مبینًا
در می آیی بدان ای عزیز که وجود انسانی مجملیست از مفصل عالم کبیر آنچه جناب مقدس الهی آفریده در عالم کبیر در هیکل

انسانی

انسانی صغیر بقدرت کامله و حکمت شامله آفریده از بسایط و مرکبات و مجردات و مادیات و هرچه در عالم
کون و فساد موجود است در وجود او مودع است و ترا مشابهتی بهمه موجودات حاصل حیف نیست
اینچنین کارخانه الهی بسبب توغل و انهماک در تحصیل لذات فانیه عاجله و نیل هوا و هوس باطل و ضایع ساخته
از درجه اعتبار ساقط و ساقط گردانی بدانکه آنچه ظهورش در وجود تو زیاده تر و ربط آن از اشیای
دیگر بیشتر است در تو چهار صفت است **اول** ملکی که ترا بر اطوار و کردار ملائکه عظام اغوا و ترغیب
مینماید که بجا آوردن طاعات و بوظایف عبادات و امید ارد و آتش شوق و ذوق بتحصیل رضامندی پروردگار
عالم و عالمیان را شعله ور در دل تو میسازد **دوم** صفت سبعی که ترا بر افعال سباع ضاره تحریص و اغرا مینماید
مثل سرعت در انتقام و طیش در خصومت و جلبکی جستن بر خصوم **سوم** صفت بهیمی که باعث بر انگیختن
شهوت و میل بخوردن و آشامیدن و وطی نمودن و آنچه مثل اینها باشد از افعال بهایم **چهارم** صفت شیطنت
که خصال ابلیس پر تلبیس است مانند مکر و حیله و سایر افعال خبیثه این اوصاف رذیله را در نظر عبرت کش مجسم میسازد
پس اگر بدیده عاقبت بین نظر سازی بر هیکل وجود خود دریابی که محل اجتماع چهار چیز است ملک و حیوان
و سگ و خوک سگ عبارت از قوت غضبیست که با آن اشخاص را از بیگانه تمیز نا کرده در صدد درندگی
و مردم آزاری و درشتی و شتم و ضرب و قتل بر می آید و خوک کنایه از قوت شهوانیست که بر تو غالب شود جز راه شر
و دیگر از بهر امتیاز می نماید بمقتضای اراده آن در صدد شیطنت و گربزی و مکر و حیله و تزویر می آرد
تا او شر را در لباس خیر و بدی را در کسوت نیکی و باطل را در جامه حقیقت در نظر جلوه نمایی میکند پس اگر
بجهاد این سه دشمن جانی کمر سعی و اجتهاد بسته رفع و دفع مکاید شیطان نمودی و سگ و خوک را برهم
انداخته غلبه خوک را بتسلیط سگ در هم شکسته و بازگیرندگی و چپاپی سگ را بشر که ساختن خوک برآوری

ازکبائر بریه خلاصی روی دهد و در قلاده انقیاد و فرمانبری تو در آمده مقهور و محکوم حکم خود
گردانیدی هرآینه از صحبت ملک بهره مند گشته بمرتبه و منزلت ملکی فایز خواهی شد و بمضمون حدیث
شفیع روز معاد از عهده جهاد اکبر برآمده کار دنیا و آخرت تو بدلخواه تو منتظم و متسق گشته عاملان عدل
و انصاف در مملکت بدن تو که عالمی است صغیر راه عمل خواهند یافت چنان میشود که هیچیک قدم از جاده
استقامت بیرون نتوانند نهاد و اگر العیاذ بالله درین جهاد تهاون و تکاسل و مساهله نموده خود را معاف
داری و رعایت جانب داری و پهلو بندی ایشان نموده بر تو غالب آمده ترا ذلیل و منقاد حکم خود
ساخته بکمند اطاعت و قید انقیاد خود در آورده بهر جانب که اراده ایشان تعلق گیرد میکشانند آنچنان
میشود که تمام اوقات تو صرف تحصیل مشتهیات و تحصیل مرادات ایشان کرده و در معنی بعبادت سگ و خوک
مشغول خواهی بود و بپرستش ایشان قیام و اقدام نمود چنانکه حال اکثر ابنای زمانست که همگی همت
ایشان مصروف شکم و لباس و تحصیل معشوقه و عداوت و مخافت مکر و حیله و تزویر و خیانت و خباثت را
داخل شعور و فهمیدگی دانسته اند و مردم آزاری را شعار و دورمندگی را دثار خود ساخته بلوازم آن روز
و شب قیام مینمایند و نام این را جوهر و رشد مینهند تعریف رشد دنیا آنست که نهایت بیحیایی را بانهایت
بیدینی جمع کند کسی و عجب آنکه خود را از باده نخوت و غرور سیه مست شده شراب خوار را سرکوب میکنند و طرفه
تر آنکه کافران را از پرستش اصنام منع نموده و انکار منع کافی آرند و خود قیام و اقدام بر عبادت اوثان
مینمایند اگر بدیده انصاف بنگرند و پرده غفلت از روی خود بر دارند نفع سازند بعین عبرت نظر آرند
که گاهی دست خدمتگاری و نیازمندی بر سینه ادب نهاده بعبادت سگ مشغولند و گاهی بگلو
خوک کمر انقیاد محکم بسته در انتظار فرمان او میزیند وَمِنَ النَّاسِ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ و در رضا

خواهی

خواهی ایشان نهایت اهتمام بجای می آرند و همیشه مدام کوشش میکنند و امر و نهی ایشان کرده هرچه
اشاره نمایند در حال بعمل آرند و هر اراده که شیطان کند در تحصیل رضای او ایستادگی خدمت
دارند و شیطان سگ و خوک را اغوا مینماید که ایشان کسی را بر خدمت گذاری وا دارند پس در حقیقت عبادت
شیطانست که قلاده بندگی او را برگردن انداخته در سلک جمعی منتظم میشوند که از جانب رب العزت
در معرض این خطابند که أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ
یعنی معهود نبود مرا با شما ای فرزندان آدم و نگفتیم شما را که عبادت شیطان نکنید که او دشمنی است شما را
در دشمنی هویدا و بس ظاهر ای عزیز باید در همه حال مستحضر احوال خود باشی از حرکات و سکنات قیام و قعود
و غفلت را بخود راه ندهی که مبادا غافل همه اوقات تو صرف عبادت شیطان و کلب و خنزیر شود این نهایت
ظلمی باشد که بر خود کرده باشی حقی که بتو کرامت شده مرتبه او را در اقلیم بدن بریاست و سلطنت موسوم کرده
و جمیع قوی و آلات و حواس را مقرر داشته اند که در تحت فرمان و قید اطاعت او مقید باشند و تو او را
خادم و مطیع خود ساخته حکم جمعی برا و جاری ساخته خواهی بود که بالاتر از ان ظلمی نباشد و جمعی از مفسرین در تفسیر آیه
کریمه وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ
گفته اند که آنچه در آسمانها و زمین است در قبضه تسخیر تو در آورده اند آنست که تو خود را مسخر هیچ چیز از انها مساز
و چنان زندگانی مکنی که چیزی از انها ترا در حیطه تسخیر و قبضه تصرف در آرد بلکه مسخر باشی آفریدگار سموات
و ارض و ما فیها را که همه دم بندگی او را عز و جل در ناصیه خود آشکارا دارد و عنان زمام اختیار جمیع موجودات
در قبضه قدرت اوست تعالی و تقدس و تو می اسیر و گرفتار تقدیر و قضای او جل جلاله پس با وجود این
عنایت و فیض او عم نواله و عظم شانه در کار یک قبضه خاک که موجود تو کرده که جمیع مخلوقات دم از تسخیر تو

بیزند شرطی که تو مسخر غیر او تبارک و تعالی نگردی و سر بعبادت غیر فرو نیاوری و حلقهٔ اطاعت هیچ
مخلوقی بگوش هوش و غاشیهٔ انقیاد ذی وجودی بر دوش نکشی که بفرمان او که هم اطاعت اوست
جل و عز مثل اطاعت رسول صلی الله علیه و آله و امام و پدر و مادر و غیره و هر گاه تو خود را اسیر و در قبضه
تسخیر غیر داری و اطاعت غیر را بر عبادت او تعالی و تقدس اختیار نمایی و فضل و عنایت و عطایا و الطاف
او را در حق خود ضایع کرده خواهی بود و در مقام کفران نعمت در آیی و بواسطهٔ آنکه عبادت او کنی جل جلاله ترا
آزاد کرده اند و از بندگی ماسوی تو خود را از جهل و سفاهت غیر کنی و دست از عبادت او باز داری چه شک
که این عبادت بی اخلاص و از جای دیگر و غیر منظور نظر را بر سبیل عادت و رعایت ناموس است که تنها
مردم ترا مسلمانت خوانند با چنین طاعت چه سخن که داخل اهل ظلم و عدوان خواهی بود و در معرض خطاب
عتاب آمیز این آیهٔ شریفه در آورده أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ
عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا یعنی آیا فرا میگیرید شیطان را و ذریه و اتباع او را دوستان و معاونان
امور خود از غیر من یعنی فرا گذاشته ایشان را دوست و ولی امور خود میدانید و فرمان ایشان را و جهت
دون ساخته بدل من انگاشته اید و حال آنکه شما را خصم و دشمنند بد بدلیست که ظالمان و ستمکاران
بر خود و از برای خویشتن قرار داده اند تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا **حکایت** طیماوس پادشاهی بود صاحب
شان و شوکت و اقتدار که گردن گردنکشان در قید انقیاد او مقید بود و سروران از خاک
دربار او کردهٔ اعتبار می ربود روزی با لشکریان پادشاهی سوار فتح و نصرت در یمین و یسار دولت
غاشیهٔ ملازمت بر دوش از پیش روانش بود چتر پادشاهی در سر و خلعت اقبال در بر فصل
زمستان بود گذار او بر مردی دل زنده ظاهر ژنده افتاد ترحم نموده در صدد دلجویی او بر آمد متوجه

بجانب

بجانب او شد و او سری بزانوی تفکر فرو برده و سیاحت در عالم ملک و ملکوت مینمود چاوشان
نهیب دادند که پادشاه عالم بسر وقت تو رسید سر را از سجدهٔ بی نیازی افتخاری بجنبش و الا نعمت
مردانه او التفات نکرده طیماوس گفت چه کس باشد این گفتند این بقراط حکیم است گفت ای حکیم
زمان چرا احوال بینوایی خود را معروض ایستادگان درگاه سپهر اشتباه ما نگردی که بعواطف خسروانه
و الطاف پادشاهانه ترا بی نیاز گردانیم گفت از بندهٔ بندهٔ خود مرا عار می آید که چیزی طلب کنم و بخواهم
گر گفت بندهٔ بندهٔ تو کیست و مدعا از این رمز چیست گفت تو بجهت آنکه بنده و مغلوب نفس اماره و من او را
در قید رقیت و اسیری در آورده ام و تو گرفتار هواجس حیوانی و در قید علایق نفسانی و مستلذات عاجله فانی
و مقید و اسیری و آن ناخدا مسکند ار و محکوم حکم عقل من گشته و حلقهٔ اطاعت بر گوش و غاشیهٔ فرمان بری من بر دوش
دارد و پا از حد خود بیرون نگذارد طیماوس گفت آداب چنین است که کسی را بتکلم و خطاب خود سرافراز
کردیم بی عطا او را نگذاریم که نقص دولت ماست گفت چون چنین است جوانی را طالبم که پیری در ایجادش نباشد
و صحتی که هرگز سقمی در پی نداشته باشد عاقبت کار مغفرت و غفران گفت تو حکیمی چیزی از من طالبی که مقدور
قدرت امثال من نیست و من محتاج تر از توام بحصول و وصول این مرام گفت پس تو هم مثل من عاجزی از تو
چه توقع دارم گفت ترا از زوال دنیا غنی سازم گفت هیهات هیهات من خود گریزانم از سرمایهٔ عطای
تو میخواهی مرا بسنگریزه و لعاب کرمی بازی دهی گفت پس آنچه میخواهی خود طالب باش گفت که این بهر
چتر خود را که مانع تابش آفتاب عالمتاب است از سر من کم کن و بدان که انام عوام تابع معتقد قول چرا از زبان
هر چه گویی بر می آید صوی حال زبان و هم زیب و زینت دنیا میکنند و خود و ضع را در نهایت آراستگی
نموده اند عوام انام چون مخالفت قول و فعل ایشان را ملاحظه مینمایند باعث ضعف اعتقاد ایشان میشود هم

وهم منع ایشان از وجه همت خود ساخته با علاو وفا باسراف و تفرف ایشان نکنند و عوام از شنابی نیز
کوتاهی مینمایند پس هم خود را وهم عوام را بشکنجه وضع خوب و لباس خوب و ساختن منظرهای رفیع و مجلس
وایوان و مهمات منبع فرش مطلوب فکنند و که در نظر خلق محبوب شوند و اغنیا که گاهی دستی بخیر و اعطای
مستحقین دراز میکردند از بسیاری اخراجات کوتاه کرده اند منقولست که حواریین از حضرت عیسی علیه السلم
استفسار نمودند که با که مجالست و موانست نمایم حضرت عیسی علیه السلم فرمود با جمعی که دیدن ایشان یاد حق را بخاطر
اندازد ظاهر است که مراد آنحضرت جمع علما خواهند بود ظاهر است که درین روزگار رؤیت ایشان باعث محبت
دنیا و سبب غفلت از امور عقبی میگردد و امیت که پند و نصایح ایشان تا هیچ اثر نیست و دو دل کم بدست می آید
که ایمان باشند هیچ اتفاقی نیست که خالی از نفاق باشد و در دو دین احیث درین زمان بی مسمی و مسلمانی رسمی
بی علامت و نشان خواب گران دلهای ما را گرفته و عاقبت اندیشی از یاد ما بالکلیه بدر رفته لمؤلفه

دل بیدار و غافل چشم واکن ۰ بدر معصیت غافل و واکن ۰ که تا ترسم سست گیری جهانی
کمن بیهوده صرف زندگانی ۰ مده فرصت زکف بیهوده غافل ۰ توانی زاد و برگی آر حاصل
نداری تاب تاوان در چه کاری ۰ مگر پابند کیهان بنداری ۰ جنت دان چو مهلت رفت از دست
نیاید پس چو تیر از کمان جست ۰ میالا چنگ و چنگالی باین لاش ۰ که قدرت میکنند جهت شود فاش
کر انسان زانگشت آفریدند ۰ بقدرش خلعت طاعت بریدند ۰ برای بندگی مخلوق گشتند
برای بسته عهد و چون گذشتند ۰ سرت بردار از بالین غفلت ۰ بیا کنجا است کر با چشم عبرت
چه سان دل بسته بر این ستمکاری ۰ چرا در بند این ناپایداری ۰ مگر باور نداری نامسلمانی
زعمر باختت گرید ناوان ۰ حسابی باشد و روز سیاهی ۰ چرا آورده دشت گناهی

وطن بنو دسرای زندگانی ۰ توهم از سایر افتادگانی ۰ چرا در حب دنیا پای بندی
چرا نادرومند خودپسندی ۰ چنان در عشق دنیایی گرفتار ۰ ز سنت رگ نمیگردی خبردار
بسلخ کرده رو غافل زجانی ۰ همین در سنگ آب و آتش نهانی ۰ بخون مرده دل جوشی سر آور
توان دستی درآوردن برآور ۰ کشیم از دل بحسرت انتقامی ۰ بیا ای ذاکر صاحب مقامی
بسوز ای شمع آهم در شب تار ۰ سر دل قمری غفلت بدر آر ۰ چنان بیسوز این دل را بسوزی
برامان از خود را بر وزی ۰ بر ارای ناله شوریده آواز ۰ برای فوت فرصت نوحه میساز
فغان همچون درا برکش صدائی ۰ خوار و دل خبر هرزه درائی ۰ که شاید ره برد دنبال آواز
بدور افتاده افتد بره باز ۰ چه نم سوز داغی بر سر دل ۰ چراغم را بسوزد در ته گل
بیا ای اشک چون باران جلوریز ۰ تو دل آرام چون شعله برخیز ۰ که تا کیدم بگیرم ماتم دل
که ترسم داغ مرگش ابرهم گل ۰ دل بیمار پهلویم گرفته ۰ بچال مرگ خون غلطیده خفته
هوا های بهشش بیهوش کرده ۰ چراغ آگهی خاموش کرده ۰ دلی دارم بسختی سنگ خاره
شده بیچاره بو بیم از که چاره ۰ همان غافل همان جاهل که بودم ۰ که زده سال پیر بسیار بودم
همان در خواب خرگوشم بغفلت ۰ دلم گشته سیاه از دود کلفت ۰ همان بیگانه ناآشنایم
همان نادر دمشر بیوفایم ۰ همان ناقابل صورت پرستم ۰ همان بیحاصلی سستم که هستم
همان کودک مزاج طبع پستم ۰ شکسته دار ان عهدی که بستم ۰ همان مجنون بازار الستم
ز مستی رفته چانه زدو مستم ۰ همان دور رضا مستم که بودم ۰ همان نفرت زده خاره وجودم
همان در منزل غفلت اسیرم ۰ همان در شیوه عصیان دلیرم ۰ همان در کوچه بند فکر خشم

همان حیرت زده در کار خویشم ٭ همان ویرانی نامه سیاهم ٭ غریق لجهٔ بحر گناهم
همان سرگشتهٔ گرداب سودا ٭ همان لافی هوایم گرم دعوا ٭ همانم نامسلمانی که بودم
ندارد حاصلی نخل وجودم ٭ همان غافل که بودم پار و پیرار ٭ نکرده هیچ فرقی سال بسیار
همان مجرم همان عاصی همان مست ٭ گریبانم نداده جهل از دست ٭ همان در پیش کار خود دو بر بندم
همان ناهوشیار خودپسندم ٭ همان بیگانه از عقل و هوشم ٭ همان نادرمند خودفروشم
همان از دست جهلم سینه چاکم ٭ همان آلوده بر شبهه ناکم ٭ طلسم الفتم بازاو فتاده
در هیچ اصلی بر رو گشاده ٭ گیاه بی‌نوای پوچ جودم ٭ کف دست حقارت نیست سودم
چو خار افتاده از چشم هزاران ٭ چرا خندم که نم هم چو باران ٭ چو خار خشک تر از وضع خویشم
ز بس غافل که چو روز نیست پیشم ٭ رسیده کشتیم بر ناف گرداب ٭ بدار بر هیبت از دور مرج دولاب
سرم در در عصیان شد زمین گیر ٭ همین تقصیر افزایم ز تقصیر ٭ ز دست سعی من کاری نیاید
مگر توفیق در بر رو گشاید ٭ ز خواب غفلتم بیدار سازد ٭ ازین ساغر مستیم هشیار سازد
ز جام معرفت سرشار سازد ٭ نوید مغفرت در کار سازد ٭ دلا لذت چه از این کامرانی
چه گل چینی خطا بنود ز خانی ٭ تو ای برسر ز سامان فریب چیده ٭ حقت از بهر طاعت آفریده
سرای امتحانست این گذرگه ٭ نه از جاه و لذاتش یک کره ٭ بکس ندهی که دنیا از وفا ساخت
نه دیری عبرت را چون پوست پرداخت ٭ کمالی نیست جاهل غره و حاجت ٭ بعبرت باش راه و رسم آیت
زدی خشم بهم مالک دگر شد ٭ ترا باید حسابی روبه رشد ٭ چه پرکم هست کودک مزاجی
پی آوازه و نام روا جی ٭ چه کرکس وحشی دیده باین لاش ٭ بچشم عبرتی بر آخرش باش

زرفته نیم دوری بر سر ایام ٭ نه از شأنت نشان ماند نه از نام ٭ چنان خوردت کند از گردش افلاک
نماند از وجودت جز کف خاک ٭ ندانی مرگ را بر خویشتن درراست ٭ به پیش پاست اینک راه گور است
باین نقش و کلک جیری نبسته ٭ چو وحشی در کمین رم نشسته ٭ باول بنگر و بر آخر آن باش
ز خامی پخته در کاسه چو آتش ٭ گران آمد بگوشت پند مستی ٭ مگر آبر خمار شکند سستی
برای لذت دنیای فانی ٭ ز فضل و ایمنی محروم بمانی ٭ چنان دل داده بر حب این آل
نمیدانی که بالا رفته از سال ٭ کمانت عمر را اول بهار است ٭ همیشه زندگانی برقرار است
هنوز از جام غفلت مست مستی ٭ همان در بند طبع دون پرستی ٭ بآب بد هوایی رسته شد دل
ازین نخل و هوسها چیست حاصل ٭ گذرگاهیست دنیا جای کس نیست ٭ برای پند مرگ غیر بس نیست
چو غافل از حساب روز آوری کی ٭ چو دور افتاده از یاد مرگی ٭ ز چشم افتاده فرد باطلم من
سراپا جان هیچ حاصلم من ٭ دلی در سینه دارم زار و بیمار ٭ نه بر درد خویش دوا یابم نه تیمار
بجای عمر ای غافل خزانست ٭ همان فرصت توی جهلت جوانست ٭ مده بر عقل خود بیهوده بازی
گرت هم نقد فرصت را ببازی ٭ چراغ منزل دل گشته خاموش ٭ همان در سینه غفلت میزند جوش
نسوزم غیر داغم نیست دلسوز ٭ ندارم بر دلم غم گشته فیروز ٭ همان در اولین سرخانه‌ام من
همان ناآشنا بیگانه‌ام من ٭ همان غفلت زده بیهوش مستم ٭ نمیدانم که چه در شد ز دستم
زبان خویش را دانسته سودم ٭ بتقصیرم ز تقصیری فزودم ٭ بشورای گریه پرشوریده حالم
دمی خالی کن از خاطر ملالم ٭ دلم خفته نه طاق شکسته ٭ بمرگ خود کمر را تنگ بسته
همان غافل که بودم برفزودم ٭ همان در بند پندارم که بودم ٭ همان سرتاسر ناف غافلم من

همان ویرانی بجا صلم من ٭ همان دل خیمم در بند چندار ٭ نشان آسیابی دور هموار
شده هر موزبان از موسفید ی ٭ کشنده بر کوش فاقل ناامیدی ٭ تو دادی یاد مرکت او نداد واست
چه سایه سر بر بنالت نهاده ٭ تو دوزی دیده از مرکت او نه وزد ٭ از آنم شمع ماتم بر فروزد
چو نقد مهلت تو رفت بر باد ٭ بکاری کی رسد دیگر ز فریاد ٭ همه بیهوده عمرت صرف چیست
چنان کن فرض حالی حسن کوچ است ٭ دمی مهلت بیک کنجی نخشند ٭ بر سنجی که کردار سنجند
پی دنیا شدی عمری بغفلت ٭ کهی اسباب جستی که شهرت ٭ بصد افسوس خواهد رفت از دست
بغیروز با تو چه از آن است ٭ بشیرین زندگانی مرگ تلخست ٭ باد عمر او غافل که سلخست
جاشد زاو نفع سال بسیار ٭ چرا چه برسد ای بیچاره ناچار ٭ چه هفتاد و چه صد چه بیش و چه کم
رود از یاد لذاتش بیکدم ٭ چه دندان ریخت خیزد بانگ حلت ٭ تو نشنیدی که برستی ز غفلت
با فتادن ز دندان راه واشد ٭ ز رخصت کرد رفتن بر هوا شد ٭ بگوشت پنبهٔ غفلت کشیدی
اگر صوت رحلت بشنیدی ٭ ز نقل تن ره رفتن مهیی ٭ که نت از دو دارا شش بریدی
شکسته خانه را ماند و کردی ٭ ره مرکت باین سد و کردی ٭ باز این طبیبان حاجت نیست
دانیم چنان کر کاری آید از دست ٭ بشو دست از جهان ان پیش کش بند ٭ بغیر زاد و برکت ترک کو بند
همه کر رستم و سام و سواری ٭ کر جان چون جان پیش سپاری ٭ مهیسان تخم امید ای گران تن
کر دانسته روی بر راه عصیان ٭ مرض مزمن کشته سازد رمان ٭ چه درمانی جز دو تو به درمان
چه سوز و حرص مغز حبه دل ٭ چه تخم پوچ پوسد در ته گل ٭ کمر دو سبز از صحرای محشر
شو آن دانهٔ دل خاک بر سر ٭ بیاض مو سواد مرگ دارد ٭ سر اخبار زاد و برگ دارد

دیوان

رسولان اجل هر سو رسیدند ٭ بگوشت حلقهٔ رحلت کشیدند ٭ بشو رای نالهٔ غلطان سحرگاه
ز راه عجز مسکین رو بدرگاه ٭ بیا ای ناله ه سوز داغم ٭ شود روشن کهی مرده چراغم
کشت خشک ویران خرابی ٭ بریزای گریهٔ تر دست آبی ٭ شود آبی بروی کار آری
ولی دانم دم دود دی مداری ٭ ولی دارم که غلطیده بخونست ٭ عنانش از کف ضبطم برونست
بیا ای ناله تا شیون کاریم ٭ بفوت مرحاچندی بزاریم ٭ فغان از آستین دستی برآر
برکه فرصتم صد شور بردار ٭ که عمری باختم بر هیچ و در پوچ ٭ ندارم جز ندامت در سر کوچ
ولی افتاده دارم در تب و تاب ٭ که رفته غفلتش محکم رگ خواب ٭ الهی در برویم واکن از غیب
یقینم بخشش بزدا از دلم ریب ٭ مکن آخر نفس حسرت نصیبم ٭ بقرب رحمت گردان قریبم
الهی بس حقیر و ناتوانم ٭ کف خاکی و مشتی استخوانم ٭ مکن از رحمت محروم یارب
همین است مدعا و اصل مطلب ٭ بملک معرفت ده راه یابیم ٭ بگردان بحقیقت آشنایم
بسوزان داغ اخلاصم سر دل ٭ کند روشن چراغم در ته گل ٭ ز هر راهی بگردان رو براهم
بآب روی نیکان شو گناهم ٭ چراغان عنایت کن دلم را ٭ بآب مغفرت پرور گلم را
دم پس پیش آور رستکاری ٭ برآر از شکنج شرمساری ٭ ز زندان علایق ده کشادم
بجز از معرفت روشن سوادم ٭ بر دو دین بگردان در دو مندم ٭ برای تیغ کی میان بندم
ایها الاخ العزیز ابواب الرحمة غیر مسدودة و دعوة المضطرین غیر مردودة و فمنا الی
العفو ممدود و لله للطالبین و موائد الکرم مبذولة للراغبین آ در توبه وا است باز است بازگشتنی
کن برچون بسته شود خاک حسرت اشتر سل الله سبحانه و تعالی ان یکحل ابصار بصائرنا بمیل

المَیلَ اِلی العَوالِمِ اللّاهوتیّةِ لکیما نختصّ باجنحة التوفیق و الشّوق للطّیران من فضاءِ
الملکوتیّةِ اللّهمّ ثبّت اقدامنا فی جادّة الطّلب واجعل منقلبنا خیر منقلب ونقّ
صفایح قلوبنا من اوساخ الذّنوب واستر عیوبنا یا ستّار العیوب واوصلنا الی حظایر
الغفران یا حنّان و یا منّان **فصل ششم** در بیان اختیار عباد قبل ازین در فصل سالفه و مقالۀ
سابقه محرر و مسطور گردید اینمبحث که گویا محل نزاع مشخص و معین شد درین فصل بخاطر فاتر رسید قلیلی هم از حکایات
و مناظرات و مقالاتی که در میان عدلیه که شیعهٔ اثنی عشریه اند و میان حشویه و جبریه و اهل سنت واقع
شده و بقلم و هم ناتنگ مشعور به گردد و از چه جهت و بچه سبب سنی واجب اللعن است بدانکه اکثر اصحاب
مالک و متابعان او و شافعی و پیروان او و بعضی از حنفی و حنبلی و هر که موافق ایشانست اکثری را اعتقاد
آنست که هرچه از کتم عدم بمنصهٔ ظهور می آید از حرکات و سکنات و مکروهات و محبوبات و مستحسنات و مستقبحات
از خیر و شر و ظلم و فسوق و فجور فاعل هیچکدام بنده نیست بلکه از بابت آلتست قضای حتم حق جلت اسمه و عم
مسند بقضا و قدر و ارادهٔ آلهی است که ارتکاب فعل و ترک مقدور بشر نیست و بنده از بابت آلت است
و هیچ فرقی نیست در میان آنکه کسی از بالای بامی بزیر افتد یا خود از پلها پایین آید که هردو بقضای آلهی بسته
و عباد همگی در افعال و اقوال مقهور و مجبورند هیچ چیز مقدور ایشان نیست که جمیع فسوق و فجور و ظلم و فساد
بقضاء الله تعالی از بنده بی اختیار و از روی جبر و اضطرار سرزده و صادر میگردد و بنده از بابت
شمشیر نیست در دست ضارب و بعضی از اهل سنت چون بقبح و فساد این قول واهی رسیده اند
قائل بکسب لا طائل شده اند که هیچ سودی نمیدهد و نفعی نمیرساند بجهة آنکه آیا کسب بنده و بر ارتکاب
و ترک فعل قدرت دارد یا ندارد اگر قدرت دارد پس مختار است این خلاف مذهب سنت است

واگر ندارد

واگر ندارد پس عباد مقهور و مجبور اند و کسب بیحاصلست بعضی از حنابله قدمی فراتر نهاده اند که کفرشان مرتکز
گردد گفته اند که الله تبارک و تعالی و تقدس را اعضا و جوارح حقیقةً هست و متمکن است در عرش و جسم است
این قول فاسد گرده از قول ابوبکر است که در ایام حکومت او یهودی از او پرسید الله تبارک و تعالی در
کجاست گفت در عرش یهودی گفت پس زمین خالی از وست در ماند فرمود بزنند و دور کشند از پیش
آن بحاصل در کتاب اعتقادات ابی اسمعیل عبدالله بن محمد بن علی الهروی الحنبلی مسطور است که استدلال
نموده بر نیچاکه الله تعالی جل جلاله جسمست از آیات قرآنی از جمله در سورهٔ اعراف که عیب نموده اصنام را
اَلَهُمْ اَرْجُلٌ یَمْشُونَ بِها اَمْ لَهُمْ اَیْدٍ یَبْطِشُونَ بِها اَمْ لَهُمْ اَعْیُنٌ یُبْصِرُونَ بِها اَمْ لَهُمْ
آذانٌ یَسْمَعُونَ بِها و در اینجا که حکایت قول ابرهیم مینماید که هَلْ یَسْمَعُونَکُمْ اِذْ تَدْعُونَ اَوْ یَنْفَعُونَکُمْ
اَوْ یَضُرُّونَ و در جای دیگر میفرماید فَاسْئَلُوهُمْ اِنْ کانُوا یَنْطِقُونَ و همچنین در آیات دیگر که عیب نموده عبادت
و اصنام را بعدم جوارح و اعضا که متصف بران نیستند پس میباید در ضمن این تشنیع مر ذات منزه معبود
خود نموده باشد باتصاف جوارح و اعضا و در شان آلهی هر جا که مذکور است اعضا و جوارح محمول بر صفت
دانسته مبعر بصیرت و دیدهٔ عبرت بگشا ملاحظه کن ضلالت و غلو جهالت این سفیه را که از جمله علما
اهل سنت است که اعتقاد او نه موافق عقل سلیم و نه مطابق قرآن کریم است اما اینکه مخالف ادله عقلی
گذشت در فصل توحید که هر مرکبی محتاج بمرکب و هر جسمی حادث است و حاجتمند بصانع قدیم حاجت بتکرار و قائل
نیست اما آنکه موافقت با قرآن مجید ندارد لقوله تعالی لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ و لقوله تعالی لا تُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ
و غیره از آیات چه هرگاه جسم باشد چرا همثل باشد که امثال مثل از حد دارد و هرگاه ابصار درک تواند نمود
چرا امثال نداشته باشد و درک بنظر چون نشود اما اینکه مخالف احادیث نبوی و کلام مرتضوی است

پیش از حد عدد است و کتب احادیث مرویه از رسول صلی الله علیه وآله مشحون است و در نهج البلاغه در اکثر خطب
مسطور و مذکور و از این تشنیع شنیع آنچه بخاطر فاتر میرسد میشود والله اعلم بحقیقة آن آنکه خطاب عتاب
آمیز الهی متوجه کفار است که چون عبادت میکنید اصنام و طواغیت را که خود بهتر از آن جماد اید که شما پا دارید
که برآن بروید آنها ندارند و شما دست و چشم و گوش و دیده و جوارح و قوای ظاهری و باطنی دارید و آنها ندارند
حقیقه تراشیده و مصنوع شما از جماد و چندی حس و حرکت و زبان که نه ضرر و نه نفع متصور از آنها میگردد
حاصل این نسبت در میان کفار و اصنام ایشانست که شما مراتب بهتر از آن اصنامید که متصف بآن
صفات نیستند و دیگر از جمله اعتقادات حنابله آنست که اسم را عین مسمی الهی میدانند و میگویند هر که
بخلاف این اعتقاد داشته باشد ملحد است غریب حماقت و عجیب سفاهتیست که هر طفلی و هر ابلهی
میداند که اسم غیر مسمی است و در احادیث مرویه از ائمه معصومین علیهم السلم مذکور است هر که اسم را پرستد
چیزی نپرستیده و ملحد است هر که اسم را با مسمی پرستد مشرک است و هر که مسمی را که عبارت از ذات مقدس
الهی است پرستد که این اسم و الست بر او این عین توحید است مشهور است و در السنه عام و خاص
جاری و مذکور است که الله تعالی را هزار و یک نام است چون تواند بود که عین مسمی باشند بدانکه چنانکه اعتقاد
اهل سنت و حشویه مجبره است که فاعلی بغیر جناب مقدس الهی نیست و خیر و شر و جور و ظلم و معاصی همگی بقضا
و قدر او است جل جلاله پس ارسال رسل و انزال کتب و وعد و وعید و انذار و تهدید امر و نهی و تشنیع متوجه
جناب مقدس الهی باشد چون فاعلی سوای او جل و عز موجود نیست و ارسال رسل عبث و بیهوده
میشود چون همه عباد مجبور و مقهور اند و از بابت آلت و مانند شمشیر که وعد و وعید و انذار و تهدید بر او عبث
که متوجه ضارب است نه شمشیر پس چرا شیعه هرگاه تشنیع نمایند و لعن و طعن در مادهٔ ظالمان آل محمد صلی الله

علیه و آله و خلفای ثلثه بجای آرند شما را بد آید چون بقضای الهیست و ایشان مجبورند که لعن نمایند باراده و قضای
الهی است بنا بر مذهب شما حقیقة لعن را بر ایشان نموده چون فاعل هر قول و هر فعل همه اوست جل و عز
و دلیل مجبره آنست که هرگاه گوییم عباد قادرند بر فعل از این عجز الهی لازم می آید پس عجز الهی باطل پس مانند
اینکه مجبور باشند بجهت این عجز لازم می آید که فجور و فسوق که از عباد صادر میگردد خلاف ارادهٔ الهیست
که آنچه خواسته بعمل نمی آرند و آنچه خود خواهند چنان میشود پس غلبهٔ ارادهٔ ایشان بر ارادهٔ الله تعالی لازم
می آید و این مستلزم عجز است چون این باطلست این پس همه افعال عباد صادر بقدر و قضای الهی باشد جواب
بدانکه این محض سفسطه و عین جهلست و بهیچ وجه عجزی لازم نمی آید مثلا ملکی عظیم الشانی یکی از عبید خود را در مدت معینی
باقطاع ملکی دهد و باو دستور العملی همراه کند که اگر بموجب آن عمل نماید باو صد کرامت عطا کند و اگر بخلاف آن
اوامر و نواهی سر کند و عصیان ورزد و موافق خواهش و مطابق ارادهٔ عمل نماید معاقب و معذب کند و آن
عبید ذلیل بعنوان ملک جلیل با آنکه رفته بخلاف نوامیس و قواعد بارعیت سر کرد و رعایت فرمان ملک
ننمود آیا از این عصیان عجز آن ملک قادر قاهر لازم می آید که قدرت دارد بر عزل و قتل و معذب ساختن کمینه
که نه عذاب از آنکه او را مهلتی دهد پر ظاهر است هیچ عجزی لازم نمی آید چون آن عبد اسیر پنجه قدرت کامله
اوست و دیگر مثلا پادشاه ما که یهود و نصاری را میخواهد و خواهش و اراده دارد که بکلیه اسلام متحلی شوند
و ایشان بخلاف خواهش سر بجز انقیاد و اطاعت در نمی آرند و جزیه میدهند هیچ عاقل از این فهم عجز پادشاه
ظاهر است نمیکند چون قادر است بر قتل و اخراج به اکمل عجب در اینست که اهل سنت بی تمیز قائلند
بر آنکه مراد از ارسال رسول صلی الله علیه وآله عزیز و کتاب کریم آنست حجت بر کفار شود مع هذا نتیجه
بعکس مطلوب شان میدهد که حجت از جانب کفار میشود بر رسول صلی الله علیه وآله چون مجبره میگویند

هرچه سانح میشود از عباد بقضا الله تعالی و قدره است و عباد را اختیاری نیست پس
هرگاه رسول صلی الله علیه و آله تکلیف اسلام کند کفار را ایشان در جواب گویند هرگاه معتقد و رضا نیست
و کفر ما بقضای الهی است تو چرا رضا بقضا نیستی که واجب است تسلیم شدن بران و ما را اجرا میکنی
و جزیه چرا میگیری تقصیر ما چیست سبب اینست در ما خلق ایمان کند تا مطیع و منقاد باشیم در ینصورت
جواب رسول صلی الله علیه و آله چه خواهد بود و دیگر هرگاه عباد مجبور باشند و فاعلی سوای جناب الهی
نباشد پس در سکامی که فساق و کفار در جهنم اندازند چیست تحیر و اعتراف بتقصیر و تفریط و ندامت و پشیمانی
و تمنای عود بدنیا قوله تعالی رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا و قوله تعالی رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ
و قوله تعالی رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا و قوله تعالی يَا حَسْرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ یعنی
در طاعت الله و همچنین آیات چنانست پس میبایست گویند ما اختیاری نداشتیم تو معاصی و کفر را
در ما خلق کردی و چون احدل العادلین و احکم الحاکمین و ارحم الراحمین و رب جلیل بنده ضعیف ذلیل را
بگناهی مواخذه نماید که او مجبور باشد و بی اختیار و جرایم بقضا و قدر و اراده او عز و جل صادر شده باشد
هرگاه فعل آنهم بمنصه ظهور آید از اراده الهی چرا در روز قیامت نسبت بسادات و کبراء و هنداء جن
و انس و چگونه گویند رَبَّنَا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ نَجْعَلْهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا و قوله تعالی
مَن قَتَلَ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ
عَذَابًا أَلِيمًا هرگاه اختیاری عباد را در فعل و قتل نباشد حقیقة فاعل جناب مقدس الهی بوده باشد
پس این تهدید متوجه کیست که مستحق تخلید در نار و مستوجب عذاب و سزاوار لعن و غضب و
عذاب دردناک میگردد و العیاذ بالله من الجهل و الضلالة بدانکه حقیقة مصدر اینهمه مذاهب باطله و معتقدات

فاسده خلفای ثلثه شدند که حق را از مرکز خود کشیده و عمل بظن و اجتهاد نمودند و وصی نبی و جانشین
مطلق را که عالم بمراد الله تعالی و عارف بتنزیل و تاویل بود دخل ندادند این همه مفاسد عظیمه سانح شده و
تفرقی در شرع شریف برای جهال ضال بعلت اجتهاد و قیاس بهم رسید و از شامت ایشان بود
که امت ختم انبیا و قدوه اصفیا هفتاد و سه گروه شدند که یکی ناجی و باقی هالک و شایسته نار
و مستحق غضب پروردگار اند و بعلت چنین اعتقادات فضیحه قبیحه شنیعه است که باعث هدف تیر
تشنیع یهود و نصاری شده اند بدانکه جوابی که مجبره و اهل سنت میگویند آنست الله تعالی فرموده
لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ که افعال عباد بقضا و قدر او است جل و عز منتهی و روا است مثبت
چون چرا مراد شان آنست که اگر شیطان را مثلا بجنت برد و یکی از انبیا را بدوزخ عدلست و کافر و فاجر را
ببهشت از تفضل و چون چرا درین ، ده سکنجه بلکه عباد پرسیده میشود این جهت است ناقص و معترف
ناتمام است بجهت آنکه شیعه عدلیه هم قائلند که چون چرا در افعال الهی جایز نیست که چرا مثلا فلان
خوش صورت و فلان بد شکل فلان کوتاه قد و فلان دراز و همچنین که یکی غنی دیگری فقیر یکی بیچاره و دیگری
سالم یکی کم زندگانی یا بد و یکی بسیار یا باران چراست و باد چرا شد پر ظاهر است این افعال مشتمل
بر مصالح مخفیه است که عقل ما و درک حکما از دریافت حکمت و مصلحت حق در نهایت نارسایست مذکور
شد قبل ازین در تنقیح محل نزاع اما سخن در اینست افعال صادره از عباد از روی اختیار است نه از راه
اضطرار چنانکه هم ازین آیه که مجبره دلیل خود کرده اند مستنبط و معلوم میگردد وَهُمْ يُسْأَلُونَ که اگر عباد را در حقیقت
اختیاری نباشد و افعال شان اضطراری و بقضاء الله صادر شود چرا مسئول گردند چون مجبور و مقهورند
پس میباید عنان اختیاری در دست باشد تا مسئول گردند که چرا چنین کردید و چنان نکردید

مثلا کسی غلام خود را بجبر از بالای بامی بزیر انداخت یا چوبی بکسی زد معقولست که بگوید چرا من که ترا بجبر انداختم
تو افتادی یا بجواب که آن لست عتاب نماید من با و زدم چرا با و خوردی همچنین عبادی که بقول مجبره از باب
آلت باشند چون مسئول شوند و معذب کرده فعلی که حقیقة فاعل آن نباشند با آنکه در کتب
اهل سنت مثل صحیح مسلم و صحیح بخاری و غیره موید مذهب خود که جبر باشد احادیث مفتری با همگی صحیح
دانسته اند و غزالی که اعلم علمای ایشانست در چند جا تصریح در احیای علوم خود ذکر نموده از انجمله در باب
رجا و خوف و بر طبق آن تمثیلی رکیکی نقل نموده برای فهم مدعا حدیث اینست قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ اِنَّ اللهَ قَبَضَ قَبْضَةً مِنْ طِينَةِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلٰمُ وَقَالَ هٰؤُلَاءِ اِلَى النَّارِ
وَلَا اُبَالِي وَقَبَضَ قَبْضَةً اُخْرٰى وَقَالَ هٰؤُلَاءِ اِلَى الْجَنَّةِ وَلَا اُبَالِي حاصل معنی آنست که
بتحقیق الله تعالی قبضه از طینت آدم گرفت برای مخلوق کردن گروهی از بندگان بی سابقه صدور
معصیتی که مجبور باشند در افعال خود بعد از تکلیف که صورتی معقول ندارد با جبر و اضطرار و فرمود این گروه
برای جهنم است و مرا باکی نیست که بی صدور جرم بجهنم برم و قبضه دیگر از همان طینت گرفت و فرمود این از
برای جنت است هر چند که افعال ایشان اضطراری باشد باکی ندارم و تمثیلی که این شیخ بزرگوار برای فهم
مطلب مدعا ذکر نموده اینست که مثلا شیری که کسی را بکشد و بشکند نه بجهة صدور گناه و جنایت که از آنکس
نسبت بشیر واقع شده بلکه برای آن صفت جلالت و بطش و سطوت و هیبت است که در ذات
شیر مذکور است و با آن اوصاف موصوف که صادر میکرد و آنچه صادر میکرد و دو باکی از کشتن
و هلاک آنکس ندارد از دلیری و سطوت رحم نمیکند و متالم نمیگردد و اگر التفات بکشتن آنکس نکند نه
از برای رحم و شفقت و لطف او بر آنکس است بلکه بجهت موجودی خسیس و اخس بودن و هیچ ندانستن

آن شیر است

آن شیر است آنکس را که جولت و بطش سایه بهلاک کردن نمیندازد بلکه هلاک هزار مثل آنکس را بکشتن
مور ضعیفی در نظر همت او یک و تیره است بی تفاوت و این مدعی نقصی بجمعیت او برساند بعید
ازین تمثیل فرموده اند وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى دیگر گفت لیکن هر که عارف بمشابهه باطن که اقوی
و اوثق و اجل از مشابهه ظاهر است در می یابد که این کلام صدق انتظام را که هٰؤُلَاءِ اِلَى النَّارِ با اضطرار
عباد چه معنی دارد و همچنین هٰؤُلَاءِ اِلَى الْجَنَّةِ چه صورت ای عزیز لحظه تامل کن بسوق تمثیل مجبره بی تمیز را و نسبت را
دریاب که بوی کفر بمشام عقل سلیم و طبع کریم می آید چون هر که را مسلمان توان گفت و بهره از ایمان داشته باشد
دل بر که چنین حدیث مفتری واهی را قبول نماید و چون زبان جرات کند که امثال بی قوام بسیار ضلال
پر اختلال را بیان کند در حق ارحم الراحمین و اعدل العادلین و غفار الذنوب و ستار العیوب پروردگار عزیز
عظیم مهربان بر بندگان ضعیف خاکسار چنین کلام محض افترا را اعتقاد کرده تصدیق نماید که بیگناه و بی صدور
جرم و ظهور معاصی بجهنم برد که لا ابالی اختیار در صدور طاعت و انقیاد و فرمان که از بابت الیتی باشد بجنت
برد و بی استحقاق گروهی را معذب بگونه گونه عذاب سازد مع هذا ذات مقدس منزه خود را در قرآن مجید
ستوده بارحم الراحمین حکایت نموده از قول موسی علیه السلام که رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِاَخِي وَاَدْخِلْنَا فِي
رَحْمَتِكَ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و حکایت از قول یوسف علیه السلم کرده که لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ
لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و قول ایوب علیه السلم فرمود که رَبِّ اَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ
دیگر لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا در صحیح مسلم از ثقات روایت شده
و بسند او رسانیده تا بعمر ترجمه آن اینست که سریه بر سر جمعی از کفار فرستاده رسول صلی الله علیه و آله بفتح و فیروزی
چون برگشتند جمعی از زنان و اطفال کفار را باسیری گرفته آوردند نزد رسول صلی الله علیه و آله ناگاه چشم زنی

ازان اسیران بکودک شیرخوارهٔ خود افتاد بی تحاشی دوان شد آن طفل را در آغوش مهربانی کشیده
شیر داده حضرت رسول صلی الله علیه وآله چون مهربانی آن عورت را بفرزند خود مشاهده نموده روی
مبارک باصحاب کرده فرمودند که آیا شما چه گمان دارید در حق این زن میتواند بود که این طفل خود را بآتش
اندازد گفتند صحابه لا یا رسول الله بخدا قسم پس رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که الله تبارک وتعالی
راحم تر و مهربانتر است بر بندگان خود ازین زن بر طفل خود هرگاه این حدیث را در کتب خود بعنوان صحت
نقل نمایند و جناب الهی را نسبت بر عباد در مهربانتر راحم دانند چون دیگر عقل ناقص شان تجویز نماید که قول
کنند آنحضرت مغیره را وادخال نماید که بی صدور معصیتی بندگان ضعیف خود را بدوزخ افکند
که هؤلاء الی النار ولا ابالی و این مثل نامعقول کفرآمیز که عبارت از چیزی بی تمیز برآرد العیاذ
بالله من الکفر والزندقه حکایت عدلی بمجبری گفت آیا رضا میدهی بی جریمه و جنایتی غلام ترا کسی بازخم
گفت نه عدلی گفت هرگاه ظلم را روا بغلام خود نداری خاک خسرانت بسر چون چرا تو میداری صدور
ظلم را از پروردگار عالم و عالمیان جبری ملزم شد حکایت عربی را در معظم جهت دزدی گرفته پیش
عبدالله بن عباس رحمه الله مصادف گشته چون آن عرب سابقه آشنایی داشت گفت که این عمل شنیع
بچه سبب از تو صادر شده گفت مرا اختیاری نیست بقضای الهی چنین امر قبیح از دست من جاری شد
عبدالله رحمه الله گفت این قول تو بسیار زشت تر از فعل تست که وزر آن را نسبت بجناب مقدس الهی
میدهی حکایت حجاج بن یوسف ثقفی علیه ما علیه بشعبی و عمرو بن عبید و واصل بن عطا که از دانشمندان
آن عصر بودند نامه بهر یک نوشت که احسن مقاله وارده در قضا و قدر را مرقوم ساخته ارسال دارید
بعد از وقوف بر مضمون مراسله آن ملعون شعبی در جواب نوشت که بهترین مقال که در باب اضطرار

واختیار عباد مسموع گشته قول امیرالمؤمنین علیه السلم است که فرموده کُلَّمَا اسْتَغْفَرْتَ اللهَ مِنْهُ فَهُوَ مِنْكَ
وَكُلَّمَا حَمِدْتَ اللهَ عَلَيْهِ فَهُوَ مِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ و واصل بن عطا مرقوم ساخت که احسن کلام در مقاله
که پسند عقول سلیمه و مقبول طبیعه مستقیمه است قول اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است اَیَدُلُّكَ
عَلَى الطَّرِيقِ وَيَأْخُذُ عَلَيْكَ الْمَضِيقَ عمرو بن عبید نوشت که نیکوترین کلام درین مقام کلام معجز نظام
سرور امام علی علیه السلم است که لَوْ كَانَ الْوِزْرُ فِي الْأَصْلِ مَحْتُومًا لَكَانَ الْمَوْزُورُ فِي الْقِصَاصِ
مَظْلُومًا چون مراسلات بحجاج رسید گفت که جواب هر سه از یک سرچشمه صاف زلال است حکایت
عدلی از سنی مجبری پرسید که شما میگویید که فاعلی بغیر جناب الهی نیست پس این آیه چه معنی دارد که كُلَّمَا
أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللهُ که هر نوبت که می افروختند آتش کارزار را کفار بانکار خاموش
میکرد الله تعالی افروزندهای آتش حرب بر ظاهر است که میباید غیر خاموش کننده باشد و بر قول
شما که فاعلی نیست بغیر الله تعالی پس افروزنده و خاموش کننده را فاعل یکیست ملزم گشته خاموش شد
دیگری سؤال نمود که صدور حق از جانب کیست گفت الله تبارک وتعالی گفت فاعل شر و باطل کیست
گفت جناب مقدس الهی عدلی گفت پس درینصورت شر و باطل کیست ملزم گشت جرأت بگفتن کفر
صریح نکرد و دیگری پرسید از سنی مجبری که آیا الله تبارک وتعالی کفار و فجار را برای همین سبب عذاب
میکند که ایشان مخلوق او یند جل جلاله و آفریده ایشانرا گفت در جواب چون باین علت عذاب نمیکند برای
صدور کفر و انواع معاصی و آثام معذب میسازد در آتش عدلی گفت پس صدور معاصی و کفر فعل ایشان
باشد باقرار تو ملزم شد دیگری عدلیه از مجبری سؤال نمود که در قرآن مجید و اخبار مرویه از سید ابرار
بسیار وارد شده که الله تبارک وتعالی طلب توبه از عباد نموده که تُوبُوا إِلَى اللهِ تَوْبَةً نَصُوحًا

وغیره از آیات بینات جمعی توبه نمودند و گروهی امتناع بجای آوردند هرگاه فاعلی سوای الله تعالی
نبوده باشد پس طلب از ذات مقدس خود نموده و همچنین در امتناع کرده تایب و امتناع کننده مجبور
ملزم گشت حکایت مجری مناظره و محاکمات با عدلی در میان داشت در اینکه فاعلی موجود بغیر
آلهی نیست عدلی گفت پس بنا بر قول واهی تو آیا فاعل اینجا وله و مشاجره که در میان من و تست کیست
هرگاه من و تو از بابت آلت باشیم این مکالمه و مباحثه با خود مینماید هیچ عاقل این سخن را نمی
میگوید که گاه از جواب عاجز گاه ملزم گاه در قول محق گاه و باطل باشد و همچنین هرگاه فاعل هر قول باشد
از فحش و هجویات در غنا و اقسام هرزه گوییها مجبر ملزم شد هر چند نقل کفر کفر نیست اما از تحریر این طور
مقالات دل در بدن از خوف و جرأت از بابت برگ بید میلرزد به آنکه هر که باشد در نفس خود در میان
که وقتی جاهل بود و حینی عالم گاه آگاه گاهی شک دارد گاهی متیقن و همچنین هرگاه فاعل غیر جناب
مقدس آلهی موجود نباشد پس کیست که باین صفات متضاده متصف میگردد و شکی نیست که مذکورات
از جمله افعال است چه کس است که صاحب شک و گاه مستیقن و عاقل و مستیقظ اگر گویی که عباد است
فاعل این طور افعال بی شک که غازی و دیگر جمیع ملل اتفاق دارند که موجود و مستمر است رب معبود و عبد
و عبد ماخوذ و مشتق است از تعبد و تذلل و استکانت پس هرگاه جمیع افعال و اقوال صادر از جناب
مقدس باشد که فاعلی سوای او جل و عز موجود نباشد پس کیست متذلل و متعبد و مستکین بخاطر رسید که ممکن است
که سنی چون بفضایح و قبایح قول جبر مطلع گردد انکار نماید که هیچیک از علمای ایشان نگفته که فاعلی سوای
جناب مقدس آلهی نیست پس لازم بود قول چندی از فضلای عالیمقدار ایشان را ذکر نمایم که در کدام کتب
از تصانیف خود تصریح نموده اند تا هرگاه شکی باشد رجوع بآن کتاب نماید اول در کتاب اربعین محمد

بن الخطیب الرازی که در میان علمای اهل سنت معروف بجلالت شان و موصوف بفخامت قدر
و مشهور بکمال دانش است و کتاب اربعین را تالیف برای فرزند دلبند خود نموده چون کلام او مغلق بود
ترجمه آن را بقلم شکسته رقم برای سهولت فهم لفظ بلفظ میدهم و آن اینست که مسئله بیست و سیم در بیان
آنکه هیچ چیز نیست که از جسم و جسمانی از روح و روحانی و از اعراض و جواهر از افعال و اقوال که از کتم عدم بمنصه
ظهور و از عرصه نیستی بعرصه هستی می آید که بقضا و قدر و اراده آلهی نبوده باشد بعد از آن شروع بتصحیح
و توضیح افعال کرده میگوید که درین مسئله قوم را نزاعست و میگویند بعنوان طعن که رازی چنین
گفته و رای او اینست و اراده نقض بر معتقد او مینمایند غافلند که این طعن و نقض ایشان بر رازی نیز از فعل آلهی است
مطلب که افعال عباد اضطراریست که صادر بقضا و قدر و اراده آلهیست پس بقول این عالم متبحر حق
تبارک و تعالی نقض بر خود و بر کمال خود کرده و کمال حجت خود و هر مذهبی باطله و اعتقاد فاسده از ملاحده
و فلاسفه و مجسمه و مشبهه و مجوس و معطله جمیع ملل باطله باعتقاد رازی از جانب آلهی بوده باشد کلام نسبت
هیچ عاقل این قول فاسد و رای را منفی شود و چون تصریح نموده که هیچ فاعلی موجود نیست سوای جناب
مقدس آلهی و واضح ساخته که نقض مخالف بر رازی هم باراده و قضای اوست جل و عز پس چه مخالفت
و چه اختلاف مذاهب و چه تکلیف چه فسق و چه کفر و چه قتل و چه قصاص و چه لواطه و چه زنا و چه حد و چه
منع و چه قذف و چه شتم و چه عشق و چه عاشقی و همچنین همه صادر بقضا و قدر و اراده آلهیست
و فاعل همه اوست العیاذ بالله و دیگر در جای دیگر این کتاب اربعین چنین نقل نموده که مسئله بیست و
چهارم در ایراد آنکه الله تبارک و تعالی مرید است و مرید جمیع کاینات و مذهب معتزله آنست که اراده
موافق امر است پس هر چه امر نموده متضمن اراده است و آنچه نهی بود عبارت از کراهیت و مذهب ما

آنست که اراده موافق علم است پس هرچه عالم است الله تعالی بوقوع آن اراده آن کرده مثلا عالم است
بکفر ابوجهل پس اراده کفر از ابوجهل نموده و هرچه عالم است بعدم وقوع و عدم در آن متعلق اراده نیست
پس بنا بر این قیاس ایمان ابوجهل مامور به است و اراده ایمان کرده و الله تبارک و تعالی از او کفر میخواست
او مراد الله است تا اینجا بود کلام امام اعظم محقق هرکه اعتقادش چنین باشد پر ظاهر است که خارج از دایره
اسلام خواهد بود پس بنا بر قول رازی ابوجهل و هر کافری در حجت غلبه جسته بر رسول صلی الله علیه و آله کنند
چون تکلیف اسلام کند حجت گیرند بر رسول صلی الله علیه و آله گویند که چرا اراده اسلام از ما نکنی که پروردگار
تو از ما اراده نکرده و ترا واجب است که تابع اراده آلهی باشی پر ظاهر است که باعث الزام رسول
صلی الله علیه و آله میگردد و ممکن است که رازی بگوید که رسول صلی الله علیه و آله اراده ایمان و اسلام از کفار
نکرده بلکه در این صورت حجت کفار قوی میگردد که میگویند برسول صلی الله علیه و آله که پروردگار تو اراده
اسلام از ما نکرده و تو هم اراده نکرده و اراده ما هم خلاف اراده شما نیست پس چرا ما را میکشی و سبی
اهل و عیال ما جایز میدانی هیچ شکی درین هنگام نیست که رسول را هیچ حجتی نمیماند بدانکه علم آلهی بوقوع
افعال و اعمال و غیره علت صدور آن اشیا نمیشود ظاهر است که علم علت نیست مثلا کسی غلامی دارد و دزد
مولای او عالم است بدزدی او و دیگران نمیدانند برای اعلام اقدامی بآن غلام دزد داد که چیزی بگیرد
او نصف زر را دزدید در این صورت علت دزدی غلام علم مولای او نیست اما بخاطر میرسد که کفار را قتل
کنند باشند و کفر شان با مرتبه رسیده باشد که نسبت دهند صدور اعمال شنیعه و ظهور افعال قبیحه
و جمیع معاصی و آثام و شرور و ظلم و ضلالت را به پروردگار عالم و عالمیان که مجبوره میکنی ایمان و اسلام مند
میدهند تعالی عما یقولون الجاهلون بدانکه جمیع قضاة و علما و عدولان مفتیان اهل سنت در

بجهات

سجلات جایات و دیوان و معاملات و مهور و اجارات مرقوم میسازند که فلان اقرار نمود بلا اکراه
از روی اختیار و بلا اجبار در حینی که جایز بود صدور اقرار از او پس چه معنی دارد که چیز را اختیاری ندانسته
باشند و افعالشان صادر از اضطرار کرده اما مذهب که میرسند علی رغم رافضی میگویند بنده را اختیاری
نیست و دیگر غزالی که عمده ترین علمای ایشانست در اکثر علوم تصانیف دارد و در مشهورترین کتاب او که
باحیای علوم است در کتاب قواعد العقاید احیا در اصل سیم چنین ذکر نموده ترجمه عبارت او لفظ بلفظ
بی زیاده و نقصان چنین است که جاری نمیگردد در عالم ملک و ملکوت طرفة عینی و نه آنچه بخاطری خطور نماید
و نه آنچه بنظر ناظری رسد مگر بقضا و قدر و اراده و مشیت آلهی پس صدور شرور و خیر و ضرر و ایصال
نفع و سود و اسلام و کفر و عرفان و انکار و فوز و خسران و ضلالت و هدایت بغی و رشد و اطاعت و ایمان
و عصیان و فسوق و فجور باراده الله تعالی و بقضا و بقدره است تا اینجا ترجمه عبارت عربی آن عالم
متبحر است و در کتاب دیگر خود که در آخر عمر تالیف نموده مسمی بمنهاج العارفین در آخر باب اول
چنین ذکر نموده که ترجمه آن اینست که نه در عالم ملک و نه در عالم ملکوت آنچه بفکر و اندیشه و بخیال افتد و نه بچشم
بهم زدنی بمنصه ظهور نمی آید مگر بقضا و قدر و اراده و مشیت آلهی که صدور افعال شنیعه و سنوح اعمال
قبیحه و ظهور خیر و شر نفع و ضرر ایمان و شرک و اسلام و کفر و اتیان بشکر و کفران و دریافتن فوز و خسران و فوات
هدایت و افتادن بر تیه ضلالت و ظلم و عدوان و عصیان همگی از جانب الله تبارک و تعالی است
تا اینجاست کلام بی انجام غزالی که حاجت بتوضیح و تنقیح ندارد که هر که بحث مذهب جبر است در جای
دیگر غزالی گفته که اساس خلاف در خلافت علی علیه السلم نشسته و محکم در میان امت گردید که هرگز
مرتفع نخواهد شد اگر مردم گوش بسخن ما ندارند بخلاف اختلاف ما از میان مرفوع و برطرف میکنیم ما

چگونه حرف مرا بشنوند که این اختلاف بقضا و قدر الهی در ازل بوده تا اینجا قول اوست بعین عبارت بقول
متناقض این عالم نظر کنید که غرض او از تشنیع بر علی علیه السلم است بلکه بر جمیع رسل و انبیا اول ادعا نموده
که باعث خلاف خلافت علی علیه السلم شد که تا به بر طرف میکرده که چرا قبول خلافت نمود تا اختلاف بهم رسید دیگر ادعا
نموده بجبر که بقضا الله بوده دیگر ادعا نموده چیزی که بقضاء الله است اگر مردم قبول قول این کنند بر طرف
میسازم اما اینکه ادعا نموده اساس خلاف حکم از خلافت علی علیه السلم گشت پس بنا بر جمیع انبیا سلام الله علیهم
باعث خلاف شده باشند که قبول نبوت نمودند خلاف بهم رسید بعضی گرویدند گروهی امتناع کردند موسی
علیه السلم هفتاد و یک گروه و امت عیسی علیه السلم هفتاد و دو گروه شده و همچنین اگر رسول صلی الله علیه و آله
قبول نمی‌نمود امت او هفتاد و سه گروه نمیشدند که یکی ناجی و دیگران هالک باشند قوله تعالی وما تفرق
الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ پس این تشنیع شنیع وارد بر جمیع
انبیا باشد الْعِيَاذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخِذْلَانِ وَالْعِنَادِ طرفه و عجب در شنت کلامش نقیض مذهب
اوست که در همین احیای علوم و کیمیای سعادت در انجام که تحریص و ترغیب مینماید بخواندن علم و رفع درد
غفلت و مرض کبر و حرص و بخل و حب جاه ذکر نموده دوائی چندی برای رفع و دفع هر یک
و تحریص و ترغیب میکند در استعمال ادویه پس گاه بقول او عباد رافعی نباشد چرا تحریص و ترغیب نموده با سببهای
ادویه و مرکبات ذکر نمود و برای تعلیم علم سبحان الله تعصب و تعنت و حب مذهب و تحصیل تقرب ملوک با غرض
این طور سلوک شده در مذهب چنان ذکر نموده و نفس الامر را چنین مسطور کرده و میشود که اقضیه کرده باشد
چون مشهور است که او در آخر عمر خود کتابی تصنیف کرده مسمی بسر العالمین در آنجا تصریح کاین
نموده که حق علی بن ابی طالب بنا حق و صیه برده و اظهار تشیع نموده و باز در کتاب منهاج العابدین ذکر

نموده

نموده در عارض ثانی از باب چهارم که ترجمه قول او بی زیاده و نقصان چنین است که اگر کسی گوید
آیا مفوض مختار است یا نه بدانکه صحیح نزد علمای آنست که مختار است و این باعث قدح در تفویض
نیست ترجمه عبارت تا اینجا بود و مرحیث در اختیار و تصدیق بمذهب حق اهل عدل که امامیه باشند
حاصل که هرگاه یکی از کاملان افوض امری الی الله گوید و تفویض کل امور نماید بالله تعالی در واقع حالی او
باشد که محض زبان نباشد آیا اختیار او باقی میماند یا نه پس کسی که تفویض کرده باشد بطریق اولی
اختیار خواهد داشت در جمیع کتب علمای مجبره چنین است که در بیان اعتقاد و مذهب تصریح کرده اند همگی بجبر
از مواعظ و احکام و سجلات و استشهادات خود ظاهر اختیار ساخته اند چنانکه از کلام غزالی مستنبط میشود و حکایت
ابو العتاهیه که یکی از دانشمندان اهل سنت است در مجلس مامون حاضر بود با ثمامه که مذهب عدلیه داشت
مامون اشاره با ابو العتاهیه نمود که با ثمامه مطارحه نماید ابو العتاهیه انگشت خود را حرکت داد و گفت
محرک انگشت کیست ثمامه گفت آنکه مادر او قحبه است ابو العتاهیه گفت ای امیر المومنین بفرماید
قذف بزنند که فحش گفته ثمامه گفت نه مذهب تو اینست که صدور اقوال و افعال از جانب الله است
پس الله تعالی قذف مادر تو کرده و مرا تقصیر چیست او ملزم شد و مامون منبسط نمود بر آنکه کفار نصاری
و یهود و نصیریه که هم کافر نمیکنند کفر شان برتبه کفر مجبره نیست بجهت آنکه ایشان گفتند عیسی ابن الله
و عزیر ابن الله و نصیریه گفته اند علی علیه السلم خداست بعلت خوارق عاداتی که در دست آن دو عالیشان
جاری میشد در ماده علی بجلول رب اعتقاد و خطایی داشته اند و در ماده عیسی علیه السلم اینکه این لازم
دارد این آب را که آیه جواب نازل شد إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ بهر حال تعظیم پروردگار
خود با کفر باز مینمودند که نسبت صدور ظلم و فسق و فجور و ضلالت و شرور و معاصی و غیره

نیه و مشبهه و اصحاب و کرامیه و بعضی از حنفیه که از اهل سنت اند پروردگار عالم را جسم هم تصور
کرده اند چنانکه چند حدیث بعد ازین از صحیح مسلم و بخاری درین باب بقلم صدق شیم خواهیم داد
حکایت کسی بجبری گفت هرگاه شما میگویید فاعل جمیع افعال و اقوال عباد الله تبارک و تعالی است پس
هیچ فرقی نیست میان کلام صادر از او و میان قرآن و حدیث قدسی و وحی و شجر طور و میان کلام
رسول صلی الله علیه و آله و است و کافر و سنی و شیعه و میان کلام موسی و فرعون و رسول صلی الله
علیه و آله و ابوجهل و میان تابع و متبوع و خورد و بزرگ بلکه میان همه فرق و ملل و در میان حرکات و سکنات
و اصوات حیوانات منقطع شد جبری پس هرگاه سوای الله تبارک و تعالی فاعلی نباشد پس قبایح
تاویل نیست چون میشود این که قوله تعالی اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ که طاغوت البته غیر الله
تعالی است و قوله تعالی وَلَهُمْ أَعْمَالٌ مِّن دُونِ ذَٰلِكَ هُمْ لَهَا عَامِلُونَ و قوله تعالی جَزَاءً بِمَا كَانُوا
يَعْمَلُونَ حکایت جبری بشیعه گفت آیا تو راضی نیستی آنکه فاعل معاصی و فجور و کفر پروردگار تو باشد گفت نه
بخدا قسم که نمیخواهم فاعل معاصی و کفر و عامل فسق و فجور عبد و غلام من باشد اگر غلام من دانم عمل فسق و فجور می‌کرد
او را تعذیب کرده اخراج خدمت خود میکنم تو هم که جبری راضی نیستی که از غلام تو فسق و فجور صادر شود و حدیث
صحیح وارد شده ترجمه آن اینست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده بعد ازین قومی بهم رسند که فساد و معاصی
منبعث ظهور آرند و نسبت بقضا و قدر حکم آلهی دهند هر که رد قول ایشان کند چنانست که در راه رضای آلهی
جهاد کرده باشد و حدیث صحیح دیگر وارد شده که ترجمه آن اینست رسول صلی الله علیه و آله فرموده قدریه این امت
مجوس اند بزبان حضرت پیغمبر رسیده از حضرت قدریه چه جماعت اند فرمود جمعی خواهند پیدا شد که معاصی و آثام

از ایشان

از ایشان صادر شود نسبت بقدر آلهی دهند و گویند که بی اختیار ما از ما صادر شده حاصل که فعل آلهیست
ما از بابت آلتیم قضای بچه معنی آمده یکی از آنها بمعنی حتمست که الله میداند که فلانی مثلا ایمان بسوء اختیار خود
نخواهد آورد مذکور شد که همه جهت شیعه نیز میگویند که بی قضای آلهی هیچ چیز بفعل نمی آید بمقتضای آن طلست
حکایت غیلان دمشقی بعمر عبد العزیز گفت اهل شام را اعتقاد آنست که صدور معاصی بقضاء الله تعالی و قدره
است و میگویند که اعتقاد تو هم چنین باشد عمر بن عبد العزیز گفت وای بر تو یا غیلان آیا تو نمی بینی که من ظالمی که بنی
مروان نموده اند رد مظالم ایشان بقدر قدرت میکنم و میگویم جبر ستمی است که از ایشان بظهور آمده و نمیگویم
که بقضاء الله تعالی و قدره است حاشا و کلا و معاذ الله که چنین کفری از من ظاهر گردد حکایت عدلی
بجبری گفت الله تعالی فرموده است إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا این کید ضعیف را که نسبت بشیطان
داده فاعلش کیست جبری گفت شیطان عدلی گفت پس مذهب تو باطل شد که فعل غیر آلهی موجود است
حکایت شیعه از جبری پرسید که توبه چیست جبری گفت پشیمانی از کردار سابق و توفیق در لاحق و عزم جزم
که دیگر مثل آن عمل از شان بست رجوع نکند شیعه گفت آیا خدا قادر است بر آن گفت نه قادر نیست و نبود گفت
پس توبه از چه میکنید و توفیق که باختیار او نیست چون کند جبری ملزم شد حکایت شیعه بجبری گفت
اگر کسی را با زن خود در یابی و او گوید مرا چه تقصیر بقضا بود چه میگویی ملزم شد و گفت اگر راضی گردم از مذهب
خود عدول نمودم و اگر راضی شوم دیوث خواهم بود از مجبری پرسیدند نهی از زنا که کرد گفت الله تعالی
پس نهی خود کرد و قضا خود نمود که بی اختیار زنا از زانی صادر شده و حد خود فرمود بزنند هیچ عاقل قبول
این قول خواهد کرد ظاهر است کسی که امامش ابوبکر و عمر باشد و پیرو شیخ حنبل قایل چنین کفر و قول بی
والی باشد شکی نیست مشهور است جبری بخانه خود رفت مردی را با منکوحه خود بنظر آورده

بگریبان چون جنبه آمد گفت چیزی که بقضای الهی از من صادر شد تو چرا رضا بقضا ایش نمیشوی مجبری دست
برداشته و آغوز بین نموده که عارف بسنی اینکه اهل سنت میانند سنی را که آنست که در دهر عیب امید
که آل طاهرین رسول صلی الله علیه و آله را لعن میکردند و میکنند بسنی لعنی یعنی لعن بر آل اطهار با اهل سنت
از چهنه مشهور شده اند حکایت مجبری را بعلت دزدی حاکم قطع ید فرمود گفت تقصیر من چیست از قضا
و قدر الهی بود حاکم گفت چون فاعلی سوای الله تبارک و تعالی موجود نمیدانی بحکم حدیث صحیح متفق علیه مسطوره
در صحیح بخاری و صحیح مسلم الکفار منهم ما جرای این گروه چه مقل سفیه را چرا شیعه لعن میکنند صاحب حسین قول را و از وجه نیست بر
کار میداند که نموده حمیدی در کتاب جمع بین صحیحین در حدیث نود و نهم از متفق علیه از مسند انس بن مالک
که ایشه قال مالک و یرویه عن رسول الله صلی الله علیه و آله لا تزال جهنم تقول هل
من مزید حتی یضع رب العرش قدمه فیها فتقول قط قط و عزتک که روایت کرده انس
بن مالک بعد از ان که اهل دوزخ داخل شوند پیوسته و مدام جهنم فریاد میکند که هل من مزید میزند تا پروردگار
عالم قدم خود را در انجا میگذارد پس میگوید بس است با وجود کفری که ظاهر است از فحوای این حدیث
مفتری که مستلزم جسمیت و قدم بجهنم نهادن خلاف قرآن مجید نیز هست که میفرماید که لاملان جهنم
منک و ممن تبعک منهم اجمعین همین حدیث نهادن پا را حمیدی نقل نموده در حدیث نهصد و دوم
بعد از این از متفق علیه از مسند ابو هریره و دیگر ذکر نموده رازی در کتاب تاسیس تقدیس و امام روایت
نموده صاحب شرح السنة و روایت نموده حمیدی نیز در کتاب جمع بین الصحیحین که ترجمه آن اینست
دو کس را بعد از انکه از دوزخ در میکشند که پروردگار عالمیان خطاب مینماید بایشان ای فرزند آدم
آیا راضی میشوید عطا کنم بشما دنیا و ده فیها را بگویند در جواب ای پروردگار با مسخره میکنی حضرت رب خنده کند

پیکن نیز مجبورم بر بریان سستی
مرا معذور دارم

بقول

بقول ایشان و بگوید پروردگار استهزا میکنم و من هر آنچه را اراده نمایم قادرم هر که را اندک شعوری باشد
البته و بعض نسبت ضحک و جسمیت برب العزت نمیدهد امام فخر رازی در کتاب تاسیس التقدیس نقل نموده
که ان الله یبکی علی اهل الطوفان فوق الطوفان رازی ذکر نموده که جمعی از اهل سنت گمان نموده اند
و گفته اند لما فرغ الله من خلقه استلقی علی قفاه ثم وضع احدی رجلیه علی الاخری
ثم قال لا ینبغی لاحد ان یفعل مثل هذا و ای بر جمعی که چنین کفر را نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
دهند که نقل نموده که بعد از خلق آدم و قضای امور صادره در میان ذریه او العیاذ بالله من هذا
القول الله تبارک بر پشت خوابید برای استراحت یک پا را بر بالای پای دیگر گذاشت و روایت
کرده ابن مقاتل در کتاب الاسماء در حدیثی که سند را رسانیده برسول صلی الله علیه و آله قال قیل یا رسول
الله مم ربنا قال من ماء لا من ارض و لا من سماء خلق خیلا فاجریها فعرقت
فخلق نفسه من عرقها بدیده بصیرت نظر کن بر این حدیث که باعث شماتت جمیع اهل ملل میشود
و مسخره و استهزای ایشان بر امت خاتم الانبیا لیسا باشد چنان گمان میکنند معتقدند درین قول واهی
چون واقف شوند بر مضمون این حدیث کفر آمیز که هیچ دیوانه و کودکی باور نمیکنند چنین مجالی را که رسیده
شد رسول صلی الله علیه و آله که رب ما از چیست که در احادیث صحیح وارد است تفتیش از حقیقت
رب العزت میکنید که نمی انجامد و ممنوع است گفت رسول صلی الله علیه و آله از آب لیکن نه آب زمین
و نه آب آسمانها بلکه اسب را آفریده بود و آن اسب عرق کرد خود را از ان عرق آفرید هیچ یکی و هیچ
سنی چنین کفر محال نگفته که داند اسب را پس موجود بود و چون خود را خلق نموده قول مشبه و مجسمه
و کرامیه از اهل سنت اگر شنفته برین گونه نامعقولات مجبره میگویند اگر جمیع انبیا را علیهم السلم

بدوزخ برد از الله تعالی عدلست و اگر جمیع کفار و فجار را بهشت برد از تفضل زیاده ازین جرات بر فهم این معقولات
این جمیع کافر نمیتوان نمود و حق آنست قبل ازین مذکور شده که لا جبر و لا تفویض الامر بین امرین تشنگی این باب
و در خذلان فورا بخاطر خطور نموده بدیهه بصورت نظم انتظام میدهم لرافمه بهر تکلیف عباد ای هوشیار

بایدش فی الجمله درکف اختیار ٭ نه بود مجبور نه مطلق عنان ٭ درمیان این و آن گیرین میان
نه زجبر و نه ز تفویض است کار ٭ چون امرین است امر اختیار ٭ بهر تکلیف اختیاری واجبست
امر و نهی بنده و آن را طلبست ٭ گر نباشد اختیاری چه ثواب ٭ آلتی را چون روا باشد عذاب
فاعل نعلی گر مجبور است دگر ٭ ذم و مدحش را نباشد از ثمر ٭ بال مرغی بسته باشد استوار
چون پر افشانی کند از اختیار ٭ هرگز اروش نباشد از سواد ٭ امر بر خواندن بود ظلم عناد
نیست فی الجمله گر اختیار ٭ فعل را ظاهر کند از اضطرار ٭ امر و نهی او بود از عقل دور
ترک و فعل از او نمی آید ظهور ٭ بر فهم اضطرار و اختیار ٭ رشته بر پای مرغ را در خاطر آر
خود پر دامان رشته گیر ٭ در کف غیری نخواهد چه مفر ٭ سازدش مجبور تا بی اختیار
ترک پروازش کند از اضطرار ٭ بنده را قدرت نه قدرت داده ام ٭ تا بتکلیفش دری بگشاده ام
جهل را با عقل کرد هم ستیز ٭ خصم ظاهر گشت و هم پای گریز ٭ عصمت و توفیق را از مصلحت
میدهند بنو و لعاصی معذرت ٭ آن ز فضل است ش گر دو پا میار ٭ لازم تکلیف بود از قرار
سر آن را غیر حق آگاه نیست ٭ عقل را بر مصلحت این راه نیست ٭ شاه مخلوقیت بعد و قرب پیش
هر کرا خواهد بدارد از رای خویش ٭ اعتراضی نیست در این ماجرا ٭ کار عاقل نیست از چون و چرا
اختیار کامل است بنده نیست ٭ اضطراری هم بخود یابنده نیست ٭ فعل او بر کفر و فسق هم فساد

میدهد جبر از فعل عباد ٭ راه پرورش بعقل آدمی ٭ گشته ظاهر خود بسازد گمرهی
حسن و قبح حقیقت گر چیزی نهان ٭ گشته نزعش میکند ظاهر بیان ٭ عقل را داده ندا آنقدری تمیز
نیک را یابد زبد آرد گریز ٭ در سرشت بد بود هم اختیار ٭ تا که تکلیفش بکرده استوار
عام فهم و خاص معنی گمیش ٭ بهر مطلب ظاهر آرم بی جدل ٭ طایری دان آدمی را در مثال
دارد از آغاز خود قوت ببال ٭ اختیار بال و پروازش کنف ٭ باشد و چون صید شد سازد تلف
جهل صیادش کند حبس قفس ٭ دام غفلت باشد و حرصش شده هوس ٭ همچو طیر اول بود قوت ببال
نقل پروازش شود ز ورد و بال ٭ چون قفس افتاده مرغی پر چو ماند ٭ قوت پر رفته بر خاکش نشاند
بال و پر از جرم پر بسته شود ٭ قوت پرواز او خسته شود ٭ تا که تا بد پر فتد بر روی خاک
این چو خذلانست سر آرد هلاک ٭ لیکه دل از معصیتها خسته شد ٭ بر رخش توفیق را در بسته شد
بند غفلت بازه و قدری تا زیاد ٭ رفته بخشد تا بدام خود کشاد ٭ از شقاوت نقل کرده گو لیا
گر ابتدا غازه دارد اختیار ٭ بر سرشت بد بقدری اختیار ٭ هست تا تکلیف کرده پا بجا
همچو مرغی خویش را بی اضطرار ٭ افکند بر دام و ماند استوار ٭ طیر را اول بود قوت ببال
در قفس پر ماندش گردد و بال ٭ دام دنیا دانه حرص و هوس ٭ افکند از اختیارش در قفس
گر سرشتی نیک باشد چون بگیر ٭ آمد هر معصیت گردد اسیر ٭ توبه سازد با ندامت سر کند
دست توفیقی ز دامش بر کند ٭ کس ز اعمال فزون چون اصفیا ٭ کی شود آن شد از فضل سبا
سایلان سر شته بر بذر از نیک و بیش ٭ برابران سید به شد و قرب خویش ٭ از ره آداب دانی برگزید
بر فزوده قدرشان را برتر ٭ سنگ با یاقوت دارد اشتراک ٭ خاک زر را هم بر بدارد نام خاک

آب حیوان هم بود نامش ز آب ٭ نورفشان از هم بود و دار حساب ٭ اصفیا را عقل باشد مستفاد
این ز سعی و از عبادت روز داد ٭ علم ایشان باشد از عین الیقین ٭ کسب کی کرد و کان را تو بین
عقل آنست معرفت حاصل کند ٭ شمع دل روشن بنیکل کند **فصل مقدم** در بیان در کلام
که مشتملست بر ایراد و ذکر قلیلی از بدایع غرایب و بیان نبذی از عجایب صنایع معبود عز در ضمن خلقت
و عظمت افلاک و بر تقریر مختصری از تشریح و تذکیر و توضیح جسم خاکی انسانی و تعداد بعضی از قوای ظاهر
و باطنی و ذکر چندی از حکایات و روایات صادقه و احادیث صحیحه مشتمل بر معارف الهی و مفصل ساختیم
بر جمیع اطوار و شکل خاطر فاتر خطور نمود که طراوت اول الجنة چمن و تبرک تزیین و محلی گردانیم بتفسیر سوره مبارکه
فاتحة الکتاب **متوکلا علی ملهم الصواب فی کل باب** اقتصار و اختصار نماییم بر آنچه از تتبع
و اقتباس تفاسیر معتبره و مخزون از خزینه حافظ بوده باشد چون مدعا از تفصیل این فصل تحصیل زیادتی
بصیرت طالبان حقایق ایقان و حصول افزونی معرفت سایران و مشتاقان منازل مناهج عرفان
و ایمانست لهذا آغاز کلام بفتح تفسیر فاتحه شد که مستنبط شده از اقوال غواصان بحور تحقیق و مستخرجان
جواهر تدقیق در بیان معانی سبع المثانی که فراخور قابلیت و اندازه فطانت خود دریافته و اقتباس
نموده اند از مشکوة علوم ارباب اقلیم ولایت و والیان ملک خلافت و صاحبان سراپرده
عصمت صلوات الله علیهم اجمعین که هر یک مناسب مناصب استحقاق گلدسته بند ریاض دانش آن
پیشوایان امت از هدایت شده اند و تفسیر خود سر خرمن اقوال ایشان گشته چون تفسیر قرآن از روی
رای و قیاس منتج معتقد ضلالت و مورث نتیجه غوایت است لیکن بنابرین در تفسیر و تسطیر بیان معانی فاتحه
فاتحه بهتر آن بود که دسته از ریاحین مضامین آن مقتبسان بهجه کرلسته بر طبق عرض اخلاص نهاده

۱۱۱

و دامنی از گلهای رنگارنگ چیده آن گلستان برچیده و بدست سعی ورق فراهم آورده گلریزان سطوح این
صفایح منظوره ساله نمائیم برای تطییب مشام و تعطر دماغ مستمعان محافل مجالس عرفان که هم دماغ معطر
کنند هم دیده را منور سازند امید که واسطه صفای قلوب و باعث رابطه جلای عیون متعلمان مدارس شوق
و متعطشان مصطبه ذوق گردد و چون از فحوای کلام معجز انتظام ملک علام و مالک کبریا و مجد و جلال
و اکرام چنین مستفاد میشود که در افتتاح قرائت قرآن و در آغاز و اراده هر کار صاحب شان استعاذه
لازم و منحتم باشد تا از شرور و غرور شیطان رجیم ایمن باشند که فَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْاٰنَ فَاسْتَعِذْ
بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ که هرگاه اراده قرائت نماید قاری قرآن واجب باشد استعاذه چون
اصل در امر وجوبست و مانع عقلی و شرعی ظاهر نیست که حمل بر استحباب شود مجاز و چنین استنباط کرده اند
که مستعید استعاذه را قبل از شروع بجا آورد نه بعد از اتمام و اتمام چنانکه عقیده مخالفین است که بعد از
ختم قرائت استعاذه بنمایند و سنت میدانند و عقل هم درین قضیه قاضی و حاکمست که مقتضی مقام آنست
که استعاذه در آغاز باشد مثلا کسی اراده سلوک و سیر طریقی خطرناک که مخوفی دارد و طلب بدرقه
الیست که بمعاونت و حمایت آن از نکایت راهزنان مصون و محفوظ گردد و این طلب بدرقه پر
ظاهر است که در آغاز است نه در انجام سیر سایر پس قاری هم پناه میگیرد برب الارباب که حمایت
کند او را از شر وسواس خناس که در اثنای قرائت او را محافظت از خطر ریا و غیره نماید اَعُوْذُ بِاللّٰهِ
مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ یعنی طالب پناهم و التجا زینهار میجویم بمعبودی که مستجمع جمیع صفات
کمال منزه و مقدس است از نقص و تغیر و زوال از تسویلات و تلبیسات و حبایل عوایل وساوس شیطان
خناس مطرود مردود از رحمت و مطوق بطوق لعنت ابدی میشود برین که بار الهام ارشاد ور

خود دوستان از فریب این خصم قوی مختفی از دیده در حریم حرم حمایت و در حصن حصین رعایت و عنایت
جای ده ای معبود بحق و ای غنی مطلق الالتجاء بر و لجنات حمایت تو کرده ام هر که استعاذه از خصوص بیت [illegible]
عبودیت و صفای الوهیت عرض ضعف قوت و اظهار انکسار بدرگاه رب جلیل نماید و طالب
پناه گردد غالب ظن آنست که بنده ذلیل ضعیف را مغلوب افتد از دشمن همیشه بیدار مختفی از نظر انسان و
آن خفته بستر غفلت را از مکاید خصم غدار فریبنده مصون و محفوظ دارد و از مخافات و خطرات گذرانیده
در دارالامن عافیت و امان حمایت نموده ایمن گرداند اما باید این استعاذه از خصم جانی بعون و مدد جنانی
محض زبان نباشد و لازمست که خالی از ریا بوده باشد تا بحسن قبول متلقی گردد **حکایت** در سیر و تواریخ
معتبره بنظر رسیده که در سواد اعظم هند درختی قوی هیکلی بوده که بعضی از هنود آنرا سجده میکردند
این ماجرا گوش زد زاهدی گشته که در آن شهر بوده تبر و ریسمانی بر داشته از هجوم قهر و غلوی غضب
روان گردیده که آن درخت را از بیخ بر کند در راه مصادف شیطان شده گفت که ای زاهد منع حرمت
کن که نخواهم گذاشت مطلقا که قطع شاخی از آن درخت کردی چه جای آنکه از اصل بر کنده شود بعد از
مشاجره و نزاع زاهد شیطان را بر زمین زده و لش چوب رسانید و شیطان گفت دست بردار
و مطلب خود را ازین قطع بیان تا که ازین فعل ناصواب مقصود چیست زاهد گفت بغیر نیل ثواب
چیزی منظور نظر نیست شیطان فریب داد و چند دینار طلا بزاهد داد که هر روز مقابل این نقد تو هم
که نصفش را صرف راه رضا نموده تحصیل سعادت ابدی حاصل نمایی و باقی را خرج وجه معیشت اهل و عیال
خود کنی تا دنیا و آخرت تو هر دو معمور گردد زاهد تن داده نقد زر را گرفته بخانه دلخوش نمود باز
گشت نصف آن زر را بفقرا داد و باقی را صرف عیالان خود نمود روز دیگر هر چند انتظار کشید

اثری

اثری از وعده شیطان ندید شعله غضب و قهر از کانون ضمیر زاهد سر کشیده بکره اخری ریسمان باز
ریسمان و تبر را بر داشته روی بقلع و قطع شجره مسجوده معهوده نهاد شیطان سر راه او را گرفته گفت برگرد
و هوای این هوس خام از سر بدر ساز زاهد بگریبان شیطان چسپیده این بار شیطان زاهد را
بر زمین زده عاجز و بیچاره اش ساخت زاهد زینهار خواسته و قسم بغلاظ و شداد یاد نمود که من بعد
مرتکب قطع آن درخت قطعا نگردد اما از سر کار استفسار نمود که از چه سبب بود که نخست من بر تو
غالب آمدم و حال مغلوب تو گشتم شیطان بجواب مرغوب مبادرت نموده گفت آن بار برای
محض رضا بود و بنابران تو بر من غالب آمدی این مرتبه معلل بغرض و بجهة اخذ عوض بود من بر تو غالب
گشتم زاهد خجسته تر از آن کردار ناهنجار گشته باز گردید و وجه دیگر برای تقدیم استعاذه بر قرائت
آنست که منقولست از ابن عباس که مبدء وحی جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل بحضرت رسالت پناهی
استعاذه بود و بعد از آن بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم ربک آورده پس استعاذه بنا بتعلیم جبرئیل امین علیه السلام
در آغاز قرائت واجب و لازم باشد یا در انجام چنانکه اعتقاد بعضی از اهل سنت است لیکن اول
فتح ابواب تلاوت کتاب کریم بمفتاح استعاذه است تا از وساوس و چشم زخم مکاید فریب
شیطان مطرود مردود و جناب مقدس الهی بمحض تفضل در حریم حرم امن و امان حمایت مستعیذ را
جای داده بنده ضعیف را مصون و محفوظ دارد بر آنکه اعوذ بالله کلامیست که امیدواران بالقای
آن بمرام رسند و مخلصان ببرکت آن سود یابند و تقرب جویند و خایفان بوسیله آن در بیت
امن و امان حمایت ملک منان جای گیرند و گریختگان عاصی آنرا شفیع معاصی و ماتم گردانیده بدربار
باز گردند و دوستان بواسطه آن در بساط انبساط منبسط گردند بر آنکه دفع صولت این خصم قوی اندیده

مخفی را به دو طریق توان نمود یکی آنست که مدام به دافعه او کمر مجاهده را محکم باید بست و به چشم زدن غافل
نبودن که سالکان مسالک رضاجویی را بسا باشد که یک قدم هزار فرسنگ از راه دور
اندازد و بعضی وسوسه از شاخسار اتقیا در زمین خسران و عناد خوار انداز صاحب نظران ساز زده
پس دفع بدین طریق خالی از صعوبتی نیست و دافعه بطریق دیگر که با سهل وجهی میسر شود دیگر که حسارت
نشانه بالقای کلمه مبارکه استعاذه اما نه محض زبان بلکه به هشیاری و موافقت دل و جان
و خلوص عقیدت که خلاصی از شرور و غرور این کمین خصم مدام بیدار منوط و مربوط است بر آن
که همواره در کمین اضرار خفتگان بستر غفلت نشسته مشهور است که هیچ خفته را بیداری در پی نباشد
چه آنکه مثل شیطان مثلا مانند سگی است غافل گیر که از درگاه ولینعمت حقیقی مطرود گشته هر سائلی که
متوجه درگاه مهیمن کارساز است برای عرض نیاز آن سگ در کمین قصد گیرندگی و درندگی همیشه
منتهز فرصت است مع هذا از نظر پوشیده و مخفی است پس بجهة مدافعه کمر سعی مجاهده
و اجتهاد بستن خالی از صعوبتی نیست که ممکنست بلکه اغلب آنست که غالب آمده بچنگ و چنگال اکثریت
و فریبندگی این کس را مجروح سازد برای مدافعه همان بهتر و سهل آسانتر که استعاذه و پناه به صاحب
سگ برد که سعی دفع شر و ضرر آن سگ عقور نموده در حصن حصین جانب داری و حمایت جای
دهد و دیگر بسی فواید و فوائد منوط است در ضمن القای استعاذه از آنجمله استعاذه نمودن امتثال
فرمان واجب الاذعان ملک منانست که مامور ساخته عباد را پس در اجرای حکم رب الارباب
بی ریب اجری عظیم و حظی جسیم خواهد بود دیگر آنکه از فحوای استعاذه چنین مفهوم و معلوم میگردد
که اقراریست از بنده بعجز و انکسار و اعتراف بقدرت کامله و حول شامله ربانی و اظهار

اگر

اگر از دست مسکنت بنده مسکین هیچ امری متمشی نمیگردد و هیچ کاری بر نمی آید جز معاونت
و حمایت معبود بحق و غنی مطلق و آدمی مسکین لحظه و دمی استغنا حاصل نیست زمام اختیار در ید اقتدار
توفیق قادر مختار است پس نفس خود را بنهایت عجز و انکسار موسوم و انس را بخالق خود در کمال اقتدار
و اعتبار شناختن حصول نوعی از معرفت است و اشاره بر این مدعا میتواند بود من عرف نفسه فقد
عرف ربه و مؤید این مراست وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ و دیگر تبعیت عزیزان درگاه الهی است
چنانکه در قرآن مجید اشعاری بآن شده که انبیای عظام استعاذه کرده اند پس سعید بلی شد در القای
استعاذه تشبه بآن بزرگواران نموده که من تشبه بقوم فهو منهم و داعیه تشبه و تبعیت بی نسبت
ازلی رابطه معنوی نیست که باعث جذب جنسها باشد پس باین رابطه سعید را داخل اخیار منتظم در سلک
احرار میگرداند بر آنکه صدور استعاذه از اربابان اقلیم عزت و مالکان ملک عصمت با وجود استغنای
اِلّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ میشود و سبب آن گفت برای کسر نفس صادر شده و بجهة اعلای کلمة الله و تعظیم الهی
و تعلیم امت باشد و دیگر از منافع و فواید استعاذه آنست که منقولست از دعوات مستجابه است
استعاذه هرگاه از روی ضراعت و استکانت و اخلاص مقرون گردد امیدواری تمام است
که موضع بهر حسن قبول و منتهی توقیع وصول رضا شود و به پیرایه اجابت متلبس گردد و هیچ فائده بهتر از این
نمیباشد که بنده بمفتاح استعاذه و به سیاری تضرع و استغاثه و مسکنت ابواب حمایت و جانبداری
صاحب کل اختیار بر خود را بر روی خود بگشاید و از اضرار و شرور و غرور و مکاید چنان دشمن قوی ایمن شود
دیگر از فوائد استعاذه آنست که بسبب آن ایمنی حاصل میشود و از آفتها بواسطه آنکه در واقع استعاذه
عرض چارگی نمودن و زنهار خواستن و امان جستن از جانب مقدس الهی است در حینی که مقرون باشد

بغایت خضوع و نهایت اظهار نیازمندی و خشوع غالب ظن آنست که رب الارباب او را در حریم حرم حمایت
از جمیع آفتها و شر دشمن کمین مصون و محفوظ دارد مثل کسی از درماندگی و بیچارگی از جبر خصم قوی بازو
پناه جوید بسلطانی که موصوف بکرم و مروت باشد و معروف بفتوت و حمیت و عدل باشد پر
ظاهر است که آن سلطان بمقتضای کرم جبلی و مروت ذاتی حسب المقدور حمایت آن مسکین را برذمه
همت والانهمت خود لازم و متحتم خواهد دانست و بگونه گونه نوازش و مهربانی متصدی دلجوئی او گشته
و دفع آفتها و مکاره و مکاید خصم قوی بازو را از و باز خواهد داشت و دفع نموده در ایصال منافع و کمر
و رفع مضار از خود تقصیر راضی نخواهد شد پس هرگاه بنده ذلیل بدرگاه رب جلیل عرض
نیاز بزبان افتقار و انکسار و خلوص عقیدت و صفای طویت درین چنین سخن که مالک الملک
والملکوت و صاحب الکبریاء والمجد والجبروت آن بنده زینهاری را در ظل ظلیل عنایت و حمایت دار و ده
در دار الامان ولایت عافیت و سلامت از جمیع مکاره و مخافات و محظورات مصون و محفوظ خواهد
داشت و دیگر الله تبارک و تعالی دوستان را از دشمنی شیطان چشمی ارزانی داشته که ان الشیطان
لکم عدو مبین و بندگان را بخصمی و دشمنی آن مردود لعین مامور ساخته که فاتخذوه عدوا پس
مدافعه او بر ذمه همت همگی واجب و لازم است و اجتناب نمودن از قید اغوا و دام هوا و جنس نفسانی
که محکمترین بند و کمند اوست و مخالفت نفس اماره که دشمن جانی و دستیار آن غدار مکار نابکار است
و این مخالفت مقدمه نیل سعادات دارین و حصول مقاصد و مرادات و کام یابی نشاتین است
پس بر ضمیر صافی دلان دردمند دین دار مستمند اخلاص شعار پوشیده نماند چنانکه عدوان و دشمنی
شیطان در ضمن استعاذه واضح و لایح است دوستی رحمن نیز مستفاد شده و واضح است

که از دشمن

که از دشمن مطرود مردود تنفر نموده و بیزاری جسته و اظهار دوستی و انکسار و افتقار نموده در ضمن
استعاذه و از اضرار دشمن مکار پناه بالطاف بیکران دوست میجوید و دیگر سینه مخزن جوهر دل است
که محل نظر رحمت الهیست و شیطان از قاذورات وساوس گنجینه سینه را آلوده میسازد که یوسوس
فی صدور الناس پس بنده بالقای استعاذه نخست مخزن سینه را از لوث مکاید و وسوسه شیطان
باید طاهر و مطهر گرداند تا جوهر قلب قابل نظر رحمت الهی گردد و سلطان محبت و اخلاص نزول اجلال نماید دیگر
این خصم دیرینه آدمی را پیوسته در کمینگاه فریب و اضلال خزیده و منتهز فرصت و منتظر وقت است
که در حین قیام بوظایف طاعات و اقدام بمراسم عبادات بدست کید جنس طاعات را بتاراج برباد
پس استعاذه در حقیقت طلب بدرقه و توفیق است که برفاقت آن قائد شفیق از خطرات طریق گذشته
بامن نجات برساند دیگر شیطان مانند راهزن ایست ظالم که مهلت داده شده است که فانک من
المنظرین از سالکان مسالک بندگی و خوش نشینان قلمرو زندگی باج و خراج میگیرد که ولاغوینهم
اجمعین پس استعاذه منشور عنایت و نامه حمایت ملک الملوک است که ان عبادی لیس لک
علیهم سلطان در دست بنده که از نکایت مکاید شیطان سالم ماند دیگر امر باستعاذه برای حصول
ذکر و تنبیهی است یادآرند که بآدم علیه السلام و حوا علیها السلام چگونه نیرنگ سازی و حیله بازی نموده از در دولتخواه
برآمد و خود را دوست ناصح مشفق مهربان وانموده و بطبق آن قسم یاد نمود که انی لکما لمن الناصحین
گرچه و اجتهاد و جسته و سعیهای بلیغ بجای آورده تا آدم را مقید بقید کید نموده از روضه رضوان اخراج
نمود پس فرزندان آدم علیه السلام را لازم است که خصمی او را از یاد ندهند و لحظه غافل و ذاهل از کید و خصمی
آن مردود نشوند و برکت تعوذ و التجا بحصن حصین حمایت کریم کریم متعال جای ساخته در امن آباد

عافیت و سلامت آسوده و فارغ و مرفه البال کرده و دیگر بخاطر آرند از غرور و کبر شیطان که باعث
انحطاط منزلت او شد و خرمن عبادت هزار ساله آن مردود ناپاک را آتش پندار بریح سموم
حموم خذلان پاک سوخت و بیک عجب و خودبینی مطوق بطوق لعنت گردید پس استعاذه نمایند
از کبر و غرور که بدترین صفات رذیله آدمیت **حکایت** در قرون ماضیه و سنین سالفه فاسقی بود که مدام
مست باده غفلت و سرخوش جام عیش و عشرت بود و سرمایه عمر را در ولایت خرابات بی حاصلی از ناقابلی تلف ساخته
و عمده پیرایه شباب فرصت را در ذیل مستلذات نفسانی باخته در بحر معاصی بارها غوطه ور گردیده و بنای معصیت
فرو رفته روزی بفکر ایام گذشته افتاده تاسف و ندامتی روی داد و در آنحالت یکی از عابدان
که بکمال صلاح موصوف و بنهایت پرهیزکاری معروف بود در گذری میگذشت آن فاسق را بخاطر خطور کرد
که چند قدمی از پی آن عابد طی نماید شاید که بیمن برکت آن مرد راه فیضی برو ماند بسایه سر در پی آن نهاده
عابد را چون نظر بر او افتاد برآشفته از خشونت گفت ای فاسق فاجر دور شو که از شآمت متابعت تو مبادا گرد
بغض منزلتم را دریابد و از شومی همراهی تو نقصی بکمال من راهی گشاید نور را با ظلمت چه مناسبت و پاک را
با ناپاک چه مصاحبت دست غفلت را با مالک الافاق چه رفاقت آن فاسق خاسر و خایب گشته
از آن حرکت متقاعد شد رو از خرابات گردانیده بجزابه رفت بهای های گریه و زاری سر کرد و در سرشک خونین
از دل سوخته با هزاران ندامت و افسوس از دیده باریدن در پی عم تاسف کلاه ... آن شب تا صباح در ماند
و خواری و ذلت و پشیمانی خود را بدرگاه قاضی الحاجات عرض مینمود در آنعصر پیغمبری بود وحی
رسید باو که آن عابد بگو که آتش عجب تو خرمنهای طاعت ترا سوخت و آن بنده نادم سوخته را بعد از آنکه
آب التفاتی بر شعله حسرت او زنی حلقه مژده مغفرت و غفران در گوش او بکش و بگو که هیچ تشویر و دغدغه

ملی

کمش که بر دستی چند دانه اشکی که دیده ندامت بر مزرع حسرت چکیده از سر سبز و ریان ساختیم و نظر رحمت بدل
شکسته تو انداختیم آن پیغمبر بر حسب حلقه عتاب زده عابد بر آمد خطاب زهرآلود پروردگار عالم
و عالمیان از اتق عجب او رسانید و تلخی زهر سنجام ناکامی را بکام خودپسندی او چشانید بعد از آن پای
در آن خرابه نهاد آن خراب را حلقه نوازش بگوش هوش او کشید مژده مغفرت رسانید حاصل بدترین
صفت آدمیت عجب و کبر که اجتناب از آن واجب لازم است اگر کسی گوید مناسب در استعاذه لفظ
اعذنی بود نه اعوذ جواب اعوذ اگرچه بظاهر خبر است اما مراد دعاست چنانکه استغفر الله بمعنی اغفر لی
است و میشود برای رعایت ادب باشد مثلا غلامی بمولای خود گوید متوجه بنده اید که دو کلمه عرض
برسانم بادب اقرب از آنست که بعنوان امر گوید نگاه بمن کن تا سخن خود را بگویم اگر کسی گوید که رعایت
ادب آن بود اسم مقدس پروردگار عالم و عالمیان قرین نام شیطان نکردد و استعاذه
بکرام الکاتبین و حفظه کنند که دفع صولت کید و ذب شیطان کنند جواب میشود که برای رمز اظهار دوستی
باشد که جناب مقدس الهی مهربانتر است به بندگان خود از ملائکه کرام و انبیای عظام که امور عباد را
بغیر حواله کرده و امر بوده التجا در همه کار بمن کنید که ارحم الراحمین و مهربانم به بندگان خود و کفایت
نکایت مکاید شیطان رجیم میکنم اگر کسی گوید چه حکمت است در تخصیص استعاذه بخصوص اسم الله از
در میان اسما و صفات که بقادر و حکیم و علیم نیست جواب اسم الله مستجمع قدرت و علم و حکمت
است پس انسب باشد مثلا پادشاهی قادر است که دفع نکایت دزد از یکس نماید اما میشود
عالم نباشد که دزد کدام و کیست و با علم هم میشود که اهمال نماید در دفع دزد اما با صفت حکمت و حکیم
بودن محالست که دفع ننماید بجهة آنکه قبیح است و صدور قبیح از حکیم محالست فافهم اگر کسی گوید که مشهور

تفسیر فاتحة الکتاب
بعد منشآت تاج ابوا

کە دیو گریزد و از ان قوم که قرآن خوانند پس احتیاج باستعاذه نباشد جواب آنست که گریز شیطان
کە دیو منزه رسیست مطلق نیست بلکه گاهی است که گریزد دیو رجیم که قرائت از روی اخلاص مندی و خلوص
عقیدت باشد اگر از راه ریا و غفلت نزدیکی خوانده شود مسلم نیست دیگر اگرچه شیطان بگریزد
اما دستیار او که نفس اماره که دشمن خانگیست بر جاست و آثار شیطان که برانگیختن هوا و هوس
و میل به سایل مستلذات نفسیست برقرارست و حضرت رسالت پناه در بعضی از خطب خود فرموده اند
که نعوذ بالله من شرور انفسنا پس استعاذه از شیطان از هوا داروآثار شیطانی خواهد بود سوره

فاتحة الکتاب سوره در لغت بچند معنی مستعمل است یکی احضار بلکم که مبادا ابطول
انجامد و مشعر ملال خاطرهای نازک گرده و حصار شهر را در لغت سور میگویند که احاطه شهر نموده باشد و ده
اصطلاح سوره اسم مقدار معینی است بتعیین شارع از قرآن مجید و وجه مناسبت لغوی با اصطلاحی
ظاهراست که چنانکه سور احاطه بلد نموده سوره نیز احاطه آیها نموده که مشتمل بر فنون علوم و انواع احکام
و اجناس فواید فواید آیه در لغت بمعنی علامت و نشان آمده و در اصطلاح مفسرین کلمه الیست یا بیشتر
که مبدا و مقطع آن بامر شارع معین شده وجه مناسبت لغوی با اصطلاحی ظاهر است که
هر آیه نشان و علامتیست که عارفان از ان نشان و علامتی است که عارفان از ان نشان
علم بحقایق و دقایق و معارف بهم میرسانند اقصر آیات دو حرفست مثل حم و طس اما اینکه فاتحه
نامیده شده این سوره بجهة آنکه آغاز کتاب کریم است و سبع المثانی برای آنکه هفت آیه است
با جمع که بجهة قرب و اظهار منزلت دو مرتبه نازل شده نوبه دیگر در که هم در مدینه وجه دیگر آنکه در نماز دو مرتبه
خوانده میگردد و وجه آنکه ام الکتاب نامیده شده ام اصل چیز را ام القرا مکه را میگویند بجهة دحو الارض

از انجا

از انجاست گویا اصل و اساس قرآنست بجهة آنکه احکام موجوده در فاتحه دالست بر ربوبیت
و عبودیت که جمیع مقاصد قرآن آیل بر ان دو امر است حمد بجهة اشتمال این سوره مبارکه بر حمد
الهی از فحوای کلام خیر الانام چنین مستفاد میگردد که فاتحة الکتاب شفای هر مرضیست مکرر که
و قرائت فاتحه معادل قرائت دو ثلث قرآنست بسم الله الرحمن الرحیم
از مضمون عاطفت مشحون عنوان این نامه نامی و از فحوای آغاز این منشور گرامی هر کرا رایحه از ریاض
فطانت بمشام فطرت رسیده و بوی از گلستان ذکا و دریافت و شعور بدماغ خلقت خورده
بی سخن دریابد که هرگاه که فرمان همایون و نشان بفصاحت مقرون که از قبل پادشاه والاقدر صاحب
جاهی عز صدور یابد بکافه برایا و عامه رعایا هر آینه منشیان کرام و مستوفیان عظام آن مالک رقاب
رعایت براعت استهلال نموده افتتاح انشا و آغاز نامه ها از انچه مکنون ضمیر کیمیا تاثیر و پیش نهاد خاطر
خاطر آن پادشاه والا جاه است که بارعیت در مقام رعایت و کمال لطف و عنایت یا در
صدد انتقام و در سر غضب کلمه که مشعر بران معنی باشد در صدر آن نامه بکار میبرند مثلا اگر بر سر قهر
و شدت غضب باشد در فاتحه لفظ قهار و جبار مرقوم رقم اخبار و اعلام میسازند که اشعاری
بر انجام شدیدة الفرجام داشته باشد و اگر در صدد نوازش و کرامت بر سر کمال توجه و نهایت لطف
و عنایت بوده باشد کلمه کریم و رحیم و مراحم و مراحل اشاه بتقدیم میرسانند تا هم از آغاز پی بانجام برند
که بی انتظار رهاید امیدواری تمام و تسلای دل رعایا و برایا حاصل گردد پس از فحوای این کتاب مستطاب
عظیم و آغاز و عنوان این قرآن مجید کریم که مصدر بنام رحمن و رحیم شده هما نا مژده سبقت رحمتی
علی غضبی بگوش هوش بندگان عاجز آلوده بلوث جرایم میکشاند و رایحه از گل بشارت وسعت ریاض

معفرت و غفران لشام جان افتاد کان بنده ماتم مبرسانند اگر عیاذا بالله در خاتمه این منشور گرامی کلمه مشعر
بر یاس میبود حلقه نا امیدی بدر سامعه گنه کاران تیره خطا کاری و سراسیمه کان کریوه
تیره روزگاری میزد ظاهر بود که حالشان بچه میشد پس آغاز از مطلع این کتاب کریم صفت رحمت
در جهت طالع گشت که گرفتگان زیر معاصی را در ابتدا دلخوش سازند که انجام بخیر و عاقبت
بخوبی منختم میگردد لراقمه سکینه از عدل کر با جوان ۵ در جز اکبت تن نی با جاه ان ۵ شیوه
بنده گنه ورزیست ۵ سیدی کار تو آمرزیست ۵ منقولست از رسول صلی الله علیه و آله که چون
طفلی در دبستان تلقین مودب زبان بقرارت بسم الله الرحمن الرحیم گشاید فرمان واجب الاذعان
ملک منان رسد که منشیان دفترخانه ازلی و محرران دیوان لم یزلی چهار منشور آزادی از آتش جهنم
بنام کودک و پدر و مادر و معلم نقلم آرند عجبی نیست که بیامن این نام عظیم چهار تن خلاصی اختصاص از
آتش دوزخ یابند طرفه در اینست که صد هزار هزار تن از برکت این نام نامی نجات یافته به بهشت برسند
سعادات ابدی فایز خواهند شد بدانکه بسم الله الرحمن الرحیم نوزده حرفست که قاری آن امان یابد از
نوزده زبانیه دوزخ و دیگر بیست و چهار ساعت است شب و روز پنج ساعت مصروف تهیه و ادای فرایض
پنجگانه میشود و نوزده ساعت دیگر میماند اگر غفلی و غفلتی در آن ساعت روی دهد به برکت قرارت نوزده
حرف بسم الله خاتمی و تدارک آن خلل کرده میشود و دیگر بسم الله مفتاح هر عقده و قفل بسته است که
گشاده شدن البته بحکم بسم الله است و دیگر مرویست هر کاری که مصدر بسم الله گردد انجام پذیر نیست
ایضا منقولست از رسول صلی الله علیه و آله که هر کس ورقی را که در آن بسم الله مسطور باشد از زمین بر گرفته
و بجای پاکی گذارد نام او را در اهل صدیقان مینویسند حکایت زنی خراباتی که دست از آبرو شسته

در

و در آشنایی بر و بسته بود پرده حیایی را یکسو افکنده از دل بندبندی که بیکبار کی کنده حجاب را از روی برداشته
و هم بی پروایی افراشته بود روز و شب در کنج مصطبه و خرابات خزیده و نقاب شرم و ناموس را
از چهره بچنگ غفلت دریده مدام جرعهای می پیاپی سر کشیدی و از غایت مستی چون سبوی باده یک
پهلو غلطیدی روزی صبوحی زده مستانه مانند نسیم افتان و خیزان در کویی گذر داشت نظرش بر ورقی
افتاده برگرفت و در آن ورق بسم الله مکتوب بود بدست ادب و احترام بوسیده بچشم مالیده
لخلخه اخلاص و عبیر خلوص عقیدت معطر ساخته بجای پاکی نهاده روی بخرابات گذاشت بیامن حسن آن معامله
جذبه از جذبات عنایت بیغایت الطاف الهی در کشش آمده دل او را که بسته زنار علایق بود کنده
آتش ندامت و پشیمانی از کانون ضمیر او شعله ور گردید از شواغل احوال سابقه و مشاغل افعال سالفه
نادم و خجلت زده گشته از هجوم غموم و غلوی حسرت و افسوس سر بزانوی خجالت نهاده خوابش در ربود
در آن عصر عارفی بود معروف و زاهدی بصلاح موصوف شیخی مشهور که در سجاده ارشاد و بقعه هدایت
تکیه زده خاص و عام را اعتقاد ولایت با او بود در واقعه دید که او را گفتند فردا چون صبح سر از خواب
زمان برداری برو بخرابات که ما را دوستی است خراب در آنجا حلقه بشارت بگوش هوش او کشیده
بگو با آن حسن معامله که از تو بمنصه ظهور جلوه نما گشته از روی صفای طویت و صدق نیت ترا آمرزیده ایم
و بمفتاح عنایت و کلید کرامت قفل ضلالت را از در مخزن دل تو گشوده ایم آن عارف چون صبح شد
پای بکوی خرابات نهاده تا بر میخانه رسیده حلقه بر در زد جمعی از باده نوشان بر آمده شیخ را بنظر حیرت
آورده متحیر گشتند که آشنا را با بیگانگان چکار و هوشیار را بکوی مدهوشان چه کار شیخ گفت بسر
خود نیامده ام و خود را این جرات جسارت از من صادر نشده پیغام الهی بشخص برای آورده ام

نشان داده آمرد را از خواب بیدار کرده گفت ای شیخ روزگار بر در ایستاده طالب بهشت
گفت و اولیا آیا خبر گرفتاری بعذاب الهی آورده باشند هراسان و لرزان برآمد تحیت و سلام بجای آورد
شیخ گفت بشارت میدهم ترا از جانب پروردگار عالم و عالمیان که از صحیفه سینه تو زنگار ضلالت بمیامن بسیاری
عنایت و الطاف بیکران زدوده و چراغ خاموش ظلمتکده دلت را بنور هدایت روشن نموده بجای حسن عملی
که از برداشتن آن ورق مکتوبی که در آن بسم الله مسطور بود و معطر نمودن تو برآمد عمل مخلصان هر چند قلیل باشد
در درگاه بی نیازی صمدیت ضایع نمیگردد که ان الله لا یضیع اجر المحسنین آمرد از شعف [illegible]
بجای سر سجده و اداده تا درگاه و بروی خاک چون سایه بیهوش افتاده بود چون سر برداشت از جمیع مناهی
تایب گشته در سلک مخلصان و عارفان منسلک گردید که احترام صاحب مقام عالی گشت بسم
الله الرحمن الرحیم یعنی ابتدا میکنم بمعاونت پروردگاری که متصف است بجمیع کمالات و منعوت بتمامی صفات
محموده و منزه و مقدس است از جمیع مناقص و مبرا از تغییر و زوال رحمن است و بسیار بخشنده بکافه خلق با فاضه
وجود و اعطای حیوة و سایر مشاعر و قوای ظاهری و باطنی و ایصال رزق در دنیا بشرط جان و رحیمست در
روز جزا بمؤمنان بشرط ایمان این کلام خجسته فرجام واجب الاحترام یا خبرست از قاری که ابتدا میکنم
بنام خدای بسیار بخشنده و مهربان یا امر است از جانب مقدس الهی که باین تقدیر است قولوا بسم الله
یا قسمست باسم اعظم که الله است و بصفت رحمانی و رحیمی بوعده الطافی که درین سوره است وفا بکنم ز
آن خواهم کرد و خلاف نخواهد کرد که ان الله لا یخلف المیعاد و ابا دو قسم برای نیازمندانست تا بمواهب الهی و الطاف
مخفیه وی فایز شادی مستظهر باشند حاصل قسم یاد میکنند بذات الهی و صفات مقدسه گرامی که هر کس بصدق نیت
و صفای طویت این کلمات بابرکات را بزبان آرد در آتش هجران و دوزخ نسوزیم بلکه در مشکوة دل او شمع

تجلی

محبت و ایقان بر افروزیم میشود بای بسم الله اشاره به برّ الهی باشد سین به سنا و میم بمنت و تفضل یا باشاره بسمیع
و سین بسمیع و میم بعلیم یا باشاره به بهای الهی سین بسنا میم بمالک بودن عالم و عالمیان که قسم باین صفات مقدسه
باشد بانجاز مواعید مرویست از امیر المؤمنین علیه السلم که فرموده بای بسم الله را اگر بیان معانی نمایم هر آینه
بار هفتاد شتر خواهد شد و میشود که بار رمز از بحر ملکوت و بر ملک باشد که عبارتست از و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین که مدعا این باشد همین سوره محتویست بر جمیع حقایق و دقایق ملکی و ملکوتی که در تمام قرآن مجید است
و بسم الله هم مشتمل است بر جمیع آنچه درین سوره فاتحه است اجمالا بدانکه بسم الله در سوره فاتحه و غیر سوره برائت
داخل است هر که در نماز فریضه یا نافله ترک نماید نماز او باطلست بمذهب امامیه اما بعضی از مخالفین در فاتحه
داخل میدانند و در غیر سوره داخل سوره نمیدانند میگویند بجهة تیمن کتوبست و جمع غفیری از اهل سنت داخل
هیچ سوره نمیدانند و میگویند در نماز قرائت بسم الله بدعت است منقولست از ابن عباس رحمه الله علیه که
گفته اگر بسم الله را داخل سوره قرآنی ندانند صد و سیزده آیه را از قرآن انداخته و حدیثی از امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق ع مرویست درین باب ترجمه آن اینست که چون برین داشته مخالفین قاتلهم الله را
که ترک نمایند عظیم ترین آیه از آیات قرآنی را که بسم الله است و کم نشان اینست که قرائتش در نماز
و غیره بدعت است بدانکه میشود الف الله اشاره بالوهیت و دو لام یکی اشاره بصفات جلالیه
و یکی بجمالیه و کمالیه باشد یا هو که اخص صفاتست که در اصل هو بوده و او زایده است بر دلالت بما هو هو
بجای ذکر است در انفاس حیوانات که بقطع آن قطع ماده حیوة است بعضی از جهت هو را اسم
اعظم میدانند مرویست از علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا که بودن الله اسم اعظم نزدیکتر است
از سیاهی چشم بسفیدی و از خواص الله آنست که اگر الف را حذف کنند لله باقی میماند که مختص الله است

لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ اگر لام اول محذوف شود له باقی میماند لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ که ملکیت
بحقیقت خاص اوست اگر لام ثانی را نیز حذف کنند هو باقیست که قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ دلیل دیگر که الله با یه
اسم اعظم باشد آنست که اساس توحید و اسلام محکم از آنست و مسلمانی کافر منوط بران که کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللّٰهُ اگر رحمن گوید که هم اسمیست خاص پروردگار عالمیان از حضیض کفر پای بذروهٔ اسلام ننهاده و اسلام او
موشح بمهر صحت قبول نیست دلیل دیگر آنست که الله اسم ذاتست که بهیچیک از صفات کمالیه خارج از دایرهٔ احاطهٔ
آن نیست و سایر اسما این دلالت ندارند مثلا قادر دال بقدرت فقط و علیم بر عالم و همچنین اما الله مستجمع
جمیع صفاتست هرانکه خلافست دریکه آیا الله اسم ذاتست یا اسم صفت که علم میدانند میگویند ناچار است
از لفظ موصوفی که اجرای این صفات بران کنند و همیشه آن اسم موصوف باشد و صفت واقع نشود
مثل الله احد و الله الصمد و همچنین اجمعی دالست بر صیت و دیگر صیانت لفظ الله که از زمان آدم علیه السلم تا خاتم
هیچکس و هیچ چیز مسمی باین اسم نشده که حرف هم قلوب گویا گشته است که این را بغیر نامند که خاص
ذات مقدس الهی است و بعضی که مشتق میدانند و علم نمیدانند میگویند وضع اسم برای تمیز است
از مشارکت او در نوع یا تمیز از جنس یا تمیز از اشخاص و الله تعالی مقدس و منزه است از جمیع مشارکات
که در تحت نوع و جنسی باشد یا مشابهت و مشارکت با احدی داشته باشد پس علم نباشد ذکر علم قایم مقام اشاره است
و این در حق حق تعالی ممتنع است هرانکه رحمن و رحیم مشتق از رحمت اند که در لغت بمعنی رقت قلب است
و انعطاف چون نسبت دادن رقت قلب بجناب مقدس الهی از درجهٔ اعتبار عاطل و باطلست پس
محمول بر فایده است از باب اطلاق سبب است بر مسبب و این طور مجاز شایع است که رحمت الهی
بمعنی عفو باشد و آمرزیدن که لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ یعنی از عفو و آمرزیدن و بمعنی عطای جنت

که هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ یعنی عافیه و یا بمعنی تفضل و احسان و ایصال رزق رحمت الهی مستعمل است
حاصل که چون رحمت لغوی که رقت قلب باشد اسناد وی بالله تعالی محالست پس هرگاه رحمت الهی
گویند مراد معانی مذکوره خواهد بود که ثمرهٔ رقت قلب است و بعضی که گفته اند رحمن عربی نیست بجهة آنکه اگر
عربی میبود انکار کفار ضروری نداشت که وَمَا الرَّحْمٰنُ که نمیدانیم مراد تو از رحمن کیست در انوقت مسیلمه
کذاب را رحمن الیمامه میگفتند این قولیست خطا چون در اشعار عرب لفظ رحمن بسیار واقع شده و شاید انکار
بجهة آن باشد که نمیدانیم که از رحمن کدام است که مسیلمه کذاب باشد یا غیر او که چندی از کفار قریش خواسته
باشند معنی رحمن را و انکار کنند چنانکه ابا بکر معنی اب را نمیدانسته از این لازم نمی آید که عربی نباشد
غریب روایتی از اهل سنت در کتاب معتبر معتمد ایشان بنظر فقیر رسیده که ترجمه آن اینست از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله سوال نمودند که الف رحمن چه شد فرمودند که سَرَقَهُ الشَّيْطَانُ عجب عجب و غریب نقلی که چنین
حدیث مفتری محض کذب را قبول نموده داخل صحیح دانند هرگاه شیطان الف رحمن را بدزدد ممکن است
که آیات و کلمات را هم از دیده باشد پس باید پاس داشتن که مبادا مصحف را هم بدزدد هرگاه دزدی معلوم شد
باز الف بوسیله برگردانند هرانکه رحمن اسم خاص است که جایز نیست اطلاق بر غیر قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ
که خواه بنام الله خوانند خواه بنام رحمن که هر دو خاص اوست اما اطلاق رحیم و تفسیر بران جایز است و رحمت
رحیمیت خاص مومنانست که وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا و قریب بنیکوکارانست که اِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ
مِنَ الْمُحْسِنِينَ اما میشود رحیم نیز عمومی داشته باشد نسبت بمومنان که مطیعان را بعنوان استحقاق
و صدور حسنات رحیم باشد و عاصیان را بمحو سیئات که از فیضان این رحمت خاصه محروم نمانند که حسنات
بوسیلهٔ طاعات نجات یابند مومن بذریعهٔ درماندگی و وسیلهٔ بیچارگی و نیازمندی و بذیل سعادات

محض تفضل که وعده مستعد کرده اما وجه تقدیم اسم رحمن ظاهر است که اسم ذاتست که اثر صفت رحمن اسم صفات
والله علیم رحمن بر رحیم میشود بجهة خصوصیتی باشد که با الله دارد و رحمن که هر دو مخصوص‌اند و محفوظ از تسمیه بغیره و اضافه لفظ
عباد و باسمی از اسما بجز از الله و رحمن در قرآن مجید نیست که عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللهِ وَعِبَادُ
الرَّحْمٰنِ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وجه دیگر چون رحمن دلالت دارد بافاضه اصول نعم و جلیل الطاف
عام و اعم از رحیمیت که رحمت خاصه است دیگر چون رحمت رحمانی در دار دنیاست و رحمت رحیمی در دار
عقبی تقدم دنیا بر اخری ظاهر است اما وجه جمع این سه اسم باهم میشود که اشاره باشد بر اینکه سه گونه حاجتمندی
خلق راست اول احتیاج در افاضه وجود دوم نیازمندی باسباب تعیش و بقا سوم افتقار بامرزش
در معاد پس الله اشاره بخالق بودن و پرورده کاری که جمیع و تمامی موجودات را از کتم عدم بعرصه وجود
براورده و در سلک هستی منسلک ساخته بقدرت کامله و حکمت شامله بی سهیم و انباز و رحمن اشاره بمهیا نمودن
جمیع ما یحتاج اسباب تعیش و بقا با آنکه عالم در نظر عبرت بین از بابت یکخانه ایست که هر چه در و باشد و احتیاج بان
افتد از اقسام خورشها و اسباب تنعم انواع پوششها و اصناف زینتها و اجناس ضروریات الوان اثمار
از رطب و یابس و غیرها که قلم از عهده تعداد نعم الهی بر نمی آید که اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا
آماده و مهیاست و دیگر افاضه و عطای اسباب بقا از بابت مشاعر و قوای ظاهری و باطنی حاصل
آنچه باید و آنچنان که شاید در دار دنیا ترا آفریده برای تنعم و تعیش و رحیم اشاره بانست که روز معاد پرده
ستاری بر روی معاصی عباد پوشیده و برحیمی مؤمنان صالح را بجهة صدور حسنات می آمرزد و مؤمنانی
که آلوده بقاذورات سیئات شده اند بمحض تفضل و غفاری از جمله جرایم گذشته محروم رحمت بیکران
نمیسازد و بمغفرت بی نهایت مینوازد و بسعادت ابدی میکشانند و خلعت غفران میپوشانند

شعر چو دریای رحمت تلاطم کند کنه صاحب خویش را گم کند پس گویا آیه باین معنی میگردد که ای بندگان
محتاج نیازمند الله منم که بحول و قدرت کامله شما را خلق نموده از عرصه نیستی بعرصه هستی براورده‌ام
که اَللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ و رحمن منم که بخشنده جمیع ما یحتاج در دار دنیا از عظایم نعایم و جزایل مواهب و کرایم
احسان آماده نموده‌ام که اِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمٰنُ و رحیم منم که در روز معاد آمرزنده عبادم و انابه و استغفار
کنندگان در امده را بغیر حق رحیمی و مهربانی و فریادرسی نیست که نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ
وجه دیگر چون اسمای الهی و صفات مقدسه بسیار است و حفظ همگی خالی از صعوبتی نیست پس بالطاف
غیر متناهی این سه اسم را در یک سلک منتظم نموده حفظ آن سهل و آسان برآید و از ثواب حفظ تمامی چیزی
نکاهد و چنان باشد قرائت این اسم مساوی ذکر و قرائت جمیع اسماء کرده و تمامی معانی اسمای الهی را
این سه اسم متحمل است بجهة آنکه اسماء منقسم اند بر سه قسم هر چه تعلق بجلال و کمال و هیبت دارد مندرج است در تحت
الله چون ذکر الله کنند چنانست که ذکر جمیع اسماء دال بجلال کرده باشند و قسمی دالست بر احسان
و عطای رزق و آنچه متعلق بدار دنیا باشد برحمت عام رحمن شامل تمامیت و قسمی دالست بر صفت
مالکیت و غفران و غیره برحمت خاصه و رحیم کافل تمامی است پس قرائت این سه معادل قرائت
جمیع اسماء است و حفظش در کمال آسانی بی نقص از ثواب ذکر جمیع اسمای الهی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ یعنی هر ثنا و
هر ستایش که از ازل تا ابد بمنصه ظهور آمده و خواهد آمد همه خاصه پروردگار است که موصوف
بجمیع صفات جلال و منعوت بتمامی اوصاف کمالست مقدس و منزه است از تغیر و نقص رَبِّ الْعَالَمِينَ که آفریننده   و زوال
و تربیت و پرورش دهنده عالم و عالمیانست الحمد لله در مقام تعلیم عباد واقع شده که مخلوق برای عبادتند
که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و حمد الهی ذات مقدس خود را برای ثبت عظایم آلاء و نشر

کرایم نعما و صدور افعال حکمت منشا اختیاریست که مقتضی حمد و موجب ثنای اوست عز و جل که شَهِدَ اللهُ
أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ که حمد را تعلیم نموده و واجب ساخته بر جمیع موجودات که وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا
يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ و حمد الهی بزبان حال موجودات میشود که ظهور غرایب بدایع و صنایع مودعه در ایشان باشد
بحکمت کامله و قدرت شامله که رؤیت آن خواص بدایع و غرایب صنایع در هر یک باعث حمد الهی
شود و بحقیقه هر یک از اشیا تسبیحی داشته باشند که کسی را فهم آن میسر نشود که وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ
تَسْبِيحَهُمْ بدانکه حمد ثنای بر جمیل اختیاریست از نعمت و غیره برسبیل تعظیم و مدح و ثنا در معنی و فرقی که در میان
ایشانست آنست که مدح مطلق ثناست خواه باختیار باشد و خواه بی اختیار که میگویند مَدَحْتُ فُلَانًا
عَلَى حُسْنِهِ که خوش شکل و شمایلی باختیار او نیست و میگویند حَمِدْتُ فُلَانًا عَلَى عِلْمِهِ که کسب
علم باختیار اوست و شکر تعظیم منعم است باعتراف نعمت و اصلا اعم از آنکه این تعظیم قولا و فعلا و اعتقادا باشد
پس شکر بحسب موارد ثلثه اعم از حمد و مدح است که مورد حمد و مدح قولست و بس و شکر بحسب متعلق اخص است
چون در مقابل نعمت است و بس و حمد باعتبار متعلق اعم از شکر است که نعمت است و غیر نعمت است
اگر کسی گوید هرگاه مدح و حمد قریب‌اند در معنی بهم چرا المدح لله نازل نشده و جواب تا اشاره باشد که غنی مطلق
و معبود بحق قادر مختار است که احسان و انعام و افعال او عز و جل از روی ایجاب نیست که بی اختیار صادر
شده باشد چون در مدح میتواند صاحب احسان بی اختیار باشد مثلا مدحت اللؤلؤ علی صفائه که صفا
باختیار لؤلؤ نیست اگر کسی گوید چرا بجای الحمد لله الشکر لله واقع نشده جواب بجهة آنکه حمد عامست
که شامل نعایم و احسانات است خواه واصل بکاه باشد خواه نباشد بخلاف شکر که مخصوص در مقابل نعم واصله است
پس حمد بجهة عموم افضل باشد و بنده در القای حمد معترفست بانکه الهی تو مستحق حمدی بر جمیع عظایم

و آلا

و کرایم احسان واصله تو شایسته حمدی و بس بدانکه حمد بچند معنی آمده از آنجمله فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ یعنی بامر ربک
که آیه بالا مرسد میگردد که بحقیقت مالک الملک و پروردگار عالم و عالمیانست و فرمان اوست
که قُلِ الْأَمْرُ كُلُّهُ لِلّٰهِ دیگر بمعنی ثنا بر افعال حسنه الحمد لله یعنی الثناء لله دیگر بمعنی شکر حَمِدْتُهُ عَلَى نِعْمَتِهِ
که بمعنی الشکر لله است دیگر بمعنی رضا که الحمد لله یعنی الرضاء لله که رضا بقضای حکم او میدهم دیگر حَمِدْتُ فُلَانًا
عَلَى فَضْلِهِ یعنی مدحت پس الحمد لله بمعنی مدحت الله است بدانکه الف لام الحمد میشود استغراق یا عهد
یا جنس باشد که هر حمد و ثنا و هر ستایش خاص حضرت مقدس الهی است یا حقیقت و جنس حمد و ثنا خاص اوست
عز و جل یا فرد کامل و اکمل خاص اوست بدلالت لام اختصاص و مقتضی مقام و الا تقدیم ظرف بایستی که فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ
رَبِّ السَّمٰوَاتِ مراد و بین و بیانست و اختصاص ظاهر از لام بدانکه مدار نیست که عبده شکر آلاء و نعایم الهی
بجای آرد که مَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ بدیدکه را یارا که حمد شایسته و شکر لایقه ادا سازد و که توفیق ادای حمد
و شکری را لازم دارد که منجر متسلسل میشود منقولست که الله تبارک و تعالی سه چیز را عوض سه چیز مقرون
بقبول میکرد اول از بنده ضعیف خود اول اعتراف کردن بگناه در برکرد در عوض توبه مجری میسازد که وَآخَرُونَ
اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ دوم عجز از شناخت ذات مقدس منزه الهی که در حقیقت حصول این معرفت است
بحساب شناخت محسوب میگرداند سوم در ماندگی از ادای حمد و شکر که مجری بشکرگزاری میسازد
بدانکه حمد سه قسم منحصر است حمد بعبارت از وحدانیت و بسم مالک بودن که وَلَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ
دال اشاره بربوبیت پس حامد بالقای حمد گویا وصف نموده که وحدانیت و مالکیت و ربوبیت
خاص اوست عز و جل اگر کسی گوید چرا بجای الحمد التسبیح نازل نشده چنانکه در آیات دیگر است که وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا
يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ و دیگر فَسُبْحَانَ اللهِ حِينَ تُمْسُونَ و غیره و الله اعلم میشود برای مقتضی مقام باشد که تقاضای

حمد میکند و میشود برای این باشد که الحمد لله مختص والملک برتسبیح ترجیح دارد چون الله علم است
از برای ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال باشد پس مقدس و منزه از نقص و عیب و تغیر و زوال است بدانکه
مفسران صاحب بصیرت از معنی رب درها سفته اند و سخنهای نغز گفته اند آنچه بخاطر فاتر آید بقلم شکسته رقم
بعون الله و حسن توفیقه میدهم با تفسیر عالمین که بنظر طهارت و ببصر بصارت و دیده فطانت دریافته اند بدانکه
رب مصدر است بمعنی تربیت کردن که رسانیدن چیزی را بکمال بسبیل تدریج مثلاً نطفه را علقه و علقه را
مضغه همچنین تا طفل تا شباب و شیب و وصف باین از برای مبالغه است مثل زید عدل بعضی رب را
بمعنی برارنده حاجات دانسته اند که او دست عزوجل استجابه کننده دعوات عالمیان چنانکه در مقام تعلیم واقع
شده که ادعوا ربکم بخوانید رب خود را یعنی مجیب الدعوات بندگان خود را پس مراد از عالمیان ذوی العقول
باشند بعضی گفته اند رب بمعنی مربی ظاهر و باطن است بحسب قابلیت مربی موجودات عموما به
بعلت وجود و بقاء و گردانیدن حالی بحالی و تربیت خاص خاص است بخواص و خاصه که هر یک از مجردان
جوهر و رب را ترتیب داده جداگانه بظهور اشعه بوارق اراده و مصلحت خاص و هم منازل ابر بلقه رقابلیت
لذت چاشنی معرفت بمذاق رسانیده حکایت در بنی اسرائیل عابدی بود که گوشه بتحصیل توشه گرفتی
شبی عرض مناجات بدرگاه قاضی حاجات مینمود که ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز هر چه جرائم عظیمه
که بمنصه ظهور آورده ام و آثام کبیره که از بنده ضعیف صادر شده بلطف عمیم گذرانده که مکافات بجای
نیاوردی پیغمبری در آن عصر بود وحی آمد که بفلان عابد بگو که ما مکافات آن خطاهای تو بجا آورده ایم تو
غافلی و نیافته که شوق و ذوق لذت طاعات و ادراک لذت رسای مناجات از تو سلب نموده ایم
که علی الرسم بی دریافت کیفیت خاص صادق بجا می آری و بیداری تحصیل قرب و منزلت حاصل کرده

بعضی

بعضی گفته اند که خلق در تربیت دو صنف اند کافر و مؤمن تربیت کافر به بر آوردن کام و آرزوهای لذات
نفسانی در دار دنیاست که والذین کفروا یتمتعون و تربیت مؤمن با دراک سعادات ابدی
و نیل فتوحات سرمدی که و لکم فیها ما تشتهی الانفس و سقاهم ربهم شرابا طهورا حکایت
منقولست که روزی امام حسن علیه السلم از حمام برآمده و چهره مبارک مانند قرص خورشید درخشان و لباس
فاخری در بر و دستار عزت بر سر و بر اسب گرانمایه قیمتی سوار و موالی و حاشیه خدمتگاری بر دوش افکنده
حاصل بکمال اجلال و زیب و زینت در آن کیفیت عامی از یکی از محلات مدینه بشر در میگذشت که یهودی در نهایت
کثافت و پریشانی مشوه حال خرقه ژنده در بر و دستاری کهنه بر سر و پا برهنه مصادف حضرت گشته گفت
ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام جد تو فرموده که دنیا بهشت کافران و زندان مؤمنانست
چون بهشت من باشد که حال من چنین است و چون دوزخ مؤمنانست که وضع تو چنانست امام حسن
علیه السلم بزبان معجز بیان گذرانیده که آنچه برای تو آماده و مهیاست از عذاب الیم الهی این حال تو نظر بران
بهشت است و آنچه برای من آماده است در فردوس اعلی و در روضه جنت المأوی این وضع من نسبت
بآن زندان محنت برانگیز عالم اسم آلت است چنانکه خاتم چیزیرا گویند که سبب مهر آلت آن باشد عالم
بجهت آن گویند که سبب معرفت صانع و باعث شناخت موجد و خالق او میگردد که از وجود اثر دلیل میسازند
بر وجود مؤثر چنانکه استدلال توان نمود از وجود ممکنات بر وجود واجب تعالی شانه و از حرکت و سکون
بحدوث اجسام و از تغیر بحدوث عالم و قدم واجب جل و عز و از بودن ممکنات بر هیأت خاص و ایجاد شان
در وقت خاص بر اراده او جل جلاله و از نظام و نسق عالم و از افعال محکمه متقنه بر علم و حکمت او تعالی و تقدس
و از استجابت دعوات و بر آوردن حاجات نیازمندان بر سمع و از عجز جمیع موجودات و فسخ عزائم

دگشتن افلاک بر یک وتیره و سیر سیارات بر یک روش و تعاقب فصول و تسخیر علویات و سفلیات از احیا
و اموات و از شکل خاص و هیأت خاص مخلوقات بر کمال قدرت که از زمان آدم تا خاتم تا قیام قیامت
دو کس را چنان نیافریده که بهم مشتبه شوند که هیچ جهة امتیاز نباشد و معلوم است که چنین خواهد بود تا قیام
قیامت و غیره از امور غیر متناهیه دلیل واضح و برهانیست آیان و هویدا که صانعی دارند در کمال عظمت
و جلال که رقبه جمیع موجودات بکمند قضای او و غوه علا محکم بسته بتسخیر تقدیر او تعالی و تقدس مسخر و مسکنت
و بیچارگی و استکانت بطریق تسلیم و رضا تن در داده و منقاد او و میان انقیاد فرمان و جبین الاذعان
نموده از اثر غلبه و مالکیت او تعالی شانه و افتقار جمیع اشیا در وجود و بقا نشان از بی نیازی او تبارک و تعالی
حاصل هستی هر چیز دلیل علامت ابداع و اختراع او و ایجاد اوست وجود اشیا در زمان خاص دون زمان
دیگر دالست باختیار فاعل مختار لراقمه کواه صنعتش هر نخل قامت ... الف کرده قدی بهر اقامت
زبان توی دهن انگشت حیرت ... دهر بر وحدت ذاتش شهادت ... دو عالم شاهد یکتایی اوست
گواه قدرتش در هر نفس هوست ... نهد عکس فلک را بر کف نار ... کشد بر چشم مور و دیده مار
ز هولش ایوان چرخ معلق ... ز امرش ساکن این [illegible] ... زمان مرا طغرای جلالش
مکان حدی ز انشای کمالش ... بهم از رنگ روز و شب چنان ریخت ... که یک ظرف زمان بر هم نیامیخت
هزاران نقش بر آبی نگارد ... ز بیضه همچو طاوسی برارد ... اجازه میت بی جواز و بی در
نمود ذره حدثش را کند ظاهر ... سر هر قطره غلطیده بر خاکه ... دهد از سجده ریزی یاد ادراک
کرا یارا که بی امر ارادت ... تواند بر کشیدن دم ز باده ... منزه ذات پاکش از چه و چون
تعالی شانه عما یقولون ... بدانکه عالمین جمع عالمست و عالم نیز جمعیست که لفظ واحدی ندارد

و ایراد

و ایراد صیغه جمع بستن اند بود که برای احاطه جمیع انواع مصنوعات و اجناس مخلوقات باشد یا از نوع برای
تغلیب ذوی العقولست بر سایر موجودات عالم در قرآن مجید بده وجه مذکور و مسطور است اول
آنکه مراد جن و انس باشد قوله تعالی لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا دوم مرغ و آدمیان باشد قوله تعالی
وَبَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ سوم جمعی که بعد از نوح علیه السلم تا قیامت باشند سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ
چهارم جمعی که در عصر موسی علیه السلم بودند از بنی اسرائیل قوله تعالی إِنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ پنجم جمعی که در
زمان لوط علیه السلم بوده اند قوله تعالی أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ششم غربا قوله تعالی أَوَلَمْ
نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ هفتم مؤمنان قوله تعالی أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ نهم اهل کتاب
از یهود و نصاری قوله تعالی وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ دهم جمیع مخلوقات قوله تعالی
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مراد از عالمین ما سوی الله تعالی باشد که در حقیقت هر ذره از ذرات
هر دو عالم شاهد صدقیست و علامتی بر وجود صانع خود بعضی گفته اند عالمین حیوانات ذی روح که ظهور
زینت در ما و ... ایشان نیک باهر و هویداست بعضی گفته اند رعایت تعظیم الهی اقتضای
آن میکند که مراد از عالمین جن و انس و ملایکه باشند که ذوی العقولند بجهة شرافت ایشان بر غیر از مخلوقات
بعضی گفته اند انسان مراد است که هر یک بتنهایی عالمی اند صغیر چون هر چه الله تعالی بقدرت
کامله و حکمت بالغه آفریده نمونه از انها در این جسم صغیر آدمی آفریده امیر المؤمنین علیه السلم
فرموده اند شعر أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ ... وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ ... بدانکه در عدد
عالم اختلافست بعضی عالم ملک را که همین عالم کون و فسادست میدانند سوای عالم ملکوت که عالم غیب است
عالم ملک را هیجده هزار دانسته اند که شش هزار عالم حیوانست یعنی انسان عالمی و دریا عالمی و ...

قوله تعالی وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ
هشتم منافقان قوله تعالی

هر نوعی را عالمی گرفته اند بنابرین قرار نباتات هشتهزار و جمادات هشتهزار که عبارت از موالید ثلثه باشند
بعضی عالم را دو میدانند که عالم غیب و مشاهدست و علوی و سفلی و نورانی و ظلمانی و مروی از ابو سعید
خدریست که چهل هزار عالمست که دنیا یکی از انهاست و در تفسیر نیشابوری مسطور است که زمین پنجاه رکن است
و در هر رکنی ششصد هزار و پانصد عالمست منقولست که جن ده برابر آدمیانند و حیوانات ده برابر
جن و فرشتگان زمین ده برابر جن و انس و حیوانات اند و ملائکه آسمان اول ده برابر تمامی مذکورات و ملائکه آسمان دوم
ده برابر جمیع مسطورات و همچنین تا باسمان هفتم و فرشتگان کرسی ده برابر جمیع مذکورات اند و تمام اینها
در یک فرشتگان یکی از سرادقات عرش با ششصد هزار سرادقست با اینهمه جمیع نام برده با در مقابل
ملائکه که در عرش اند از بابت قطره ایست نسبت بدریا با اینهمه ملائکه لوح جدا اند که داخل نام برده ها نیستند که
اتباع اسرافیل اند علیه السلم و غیر ملائکه سدره اند که اتباع جبرئیل اند علیه السلم و غیر اتباع میکائیل و عزرائیل
و رضوان که خازن بهشت است و علم باحصا و اجناس و اصناف و ظهور و اشکال و مدت اعمار و کیفیت
عبادت ایشان بغیر علام الغیوب دیگری آگاه نیست شعر جهان جنبان این سقف مینا ۵
چو خشخاشی بود بر روی دریا ۵ تو بنگر تا ازین خشخاش چندی ۵ سزد گر بر بروت خود بخندی ۵
اما گروه جن پدر ایشانرا جان نام بود چنانکه نوع انسانرا پدر آدم بود و گفته اند که ملائکه مخلوق
از نور اند و ایشان از نار و هر کدام را نورانیت غالبست ملک گردانند و جمله ایشانرا پری خوانند
که هر کدام را ظلمانیت غالبست جن میدانند و شیاطین اشرار و موذیان گروه اجنه اند منقولست
دو شهر است یکی را جابلسا و دیگری را جابلقا نامست در هر یک هفتاد قبیله اند و هر قبیله هفتاد گروه و سی
و هر گروهی هفتاد هزار جن یک شهر در مشرق و یکی در مغرب است این سوای جنیان که در کوه قاف

و در اقالیم سبعه ساکنند و تغیری بنظر حقیر رسیده که جن جسم هوائیست که بقدرت قادر علی الاطلاق متشکل
میشوند باشکال مختلفه صاحبان عقول و ادراکند و مکلفند بتکالیف شرعیه در میان ایشان نیز یهودی و نصاری
و مجوس و بت پرستند آنکه امت موسی علیه السلم از هفتاد و یک مذهب شده و از عیسی علیه السلم هفتاد و دو و محمدی
صلی الله علیه و آله هفتاد و سه که شیعه و سنی و مذاهب مختلفه که در میان این امتست در میان ایشان نیز هست
اما اینکه جن متشکل باشکال مختلفه میشوند بعد از آنکه مثلا مصور بصورت انسانی شوند آیا موافق خواهش الله تعالی
آن حقیقت را بحقیقت انسانی بدل مینماید یا همان حقیقت یکیست تغیر در عوارض است آیا ایشانرا لباس
میشود یا چون تبدل بصورت انسانی لباس هم حادث میگردد خالی از اشکالی نیست و هر گاه که جن وجود دارد
در قران مجید مذکور و اکثر آیات ظاهره دال بر وجود جن و جنیان چند صنفند صنفی خارج اقالیم
سبعه اند که با آدمیان نیامیزند و گروهی در پشت کوه قاف و جمعی در وسط کوه قاف اند و صنفی در پیش کوه قاف اجمع که در پیش کوه
قاف سیر در اقالیم سبعه مینمایند گروهی در لب آبها و باغها و جاهای سبزه مترددند و فوق دریا بابها و خرابها
و حمامات و مواضع تیره و تار ساکنند و اشرار جنیان در تحت فرمان شیطان لعین اند و سی هزار پادشاه
دارند و گروه جن مباشر اعمال صعبه میشوند الله تبارک و تعالی تربیت کننده و آفریدگار جمیع و تمامی است
حاصل سخن حال اینکه است مدعا از طول کلام آنست فی الجمله معرفتی بعظمت و جلال و قدرت الهی
حاصل شود و وقتی کسی بوجود خود دید الرحمن الرحیم صفت بعد از صفت است که از این صفت
برای اعتنای الهی است بشان رحمت که اشد و اکثر اعتنا است از بقیه صفات و از برای بسط
امیدواری عباد که مالک روز جزا رحمن و رحیم است ای گنه کاران مایوس مگردید از رحمت بیکران
و تفضل الهی با یان معنی رحمن و رحیم بقلم بیان مرقوم شد چند کلمه هم در ینمقام مسطور میشود رحمن است

بصفت جلال و عظمت بر خلق و بسیار بخشنده که همه سر عجز و نیاز و بیچارگی و انقیاد بر خط فرمان او عز و جل
نهاده اند که الا آتی الرحمن عبداً و رحیم است بصفت لطف و تفضل و کرم تا از فیض خاص او جل جلاله
بهره ور گردند رحمن است که گناهان نهانی را محو کند و در دنیا پرده از روی معاصی برندارد تا رسوا نشوند
و بجهت قصه و جرایم قطع روزی نسازد و رحیم است در آخرت که ستاری عایب و معاصی مؤمنان نماید
که فضیحت و رسوا نگردند پس الرحمن فی الدنیا و رحیم فی الآخرة ظاهر و باهر گردد که از درکات برهاند و بدرجات
برساند و مقیم و مخلد سازد در جنات رحمن است که روزی باز نمیدارد و تا جالست بعلت مجرد عصیان رحیم است
که مغفرت دریغ نمیدارد از هر که او را ایمانست رحمن است که انعام نماید بر بندگان بیشتر از قدر حاجت از رحمت
ایشان از تکلیف کرده بکمتر از وسع طاقت و رحمن است بیکجز بر جمیع حیوانات و انس و جن در دار دنیا
و رحیم است در آخرت جزو و نه جزو گذشته که شامل بندگان خواهد گشت چندان رحمت صادر گردد
که شیطان را طمع رستگاری شود و رحمن مصدر رضوانات ازلیست رحیم مظهر الطاف ابدی جهانگیر
آیات فایض البرکات قرآن مجید برین سیاق واقع شده هرگاه انذار و عیدی که باعث اشت
و زیادتی خوف باشد بر اثر آن ذکر رحمت و وعده لطف و رافه مذکور است تا سر رشته رجا گسسته
نگردد و عاصی به درد ناامیدی خسته و شکسته نشود و باعث دلیری گردد تا بوسایط خوف و وسایل اخلاص
و رجا و خوف و خشیه متوجه درگاه عبودیت شوند مسطور شد که تکرار رحمن الرحیم برای اظهار سبقت
رحمت است بر غضب و اعتنا بشان رحمت است که وسیله امیدواری ملامت زدگان خراب
خرابات معاصی گردد که جرایم درماندگان تیره حسرت را برحمت بیکران می بخشد و کرم غیر متناهی الهی
اقتدار عظمت و کبریا و بی نیازی اوست جل و عز حکایت روزی سائلی بدرگاه رفیع و کبریای منیعی اساس

وارد شد زبان بامیدواری تمام بسؤال گشود بعد از الحاح بسیار پاره نانی باو عطا نمودند درویش دلریش
متغیر گشت تبری بدست انداخت و رنجه جسارت افراخت خواست اساس آن طاق بلند را کری
و بنای کریاس آن قصر را قصوری دهد از قضا خواجه صاحب سرا رسید و سبب پرسید درویش
گفت بجهت آنکه این پاره نان که شیوه عطای دونانست لایق این درگاه نیست یا عطا لایق
این دربارگن یا دربار را درخور عطا حکایت درویشی دلریشی بدرگاه بلندی رسیده لب بسؤال گشوده
و اظهار فقر و فاقه خود را در لباس عجز و الحاح وانمود خواجه صاحب سرا بار بعرض تکلف گفت ای صندل بخواجه
بگو که بخواجه زیرک بگوید که بخواجه سعادت بگوید که بخواجه عنبر بگوید که بخواجه مشکی بگوید پاره نان باین سایل
بخواهد به لقمه نان آورد و نه آن سائل گفت بار آله بجبریل بگو که باسرافیل بگوید که بمیکائیل بگوید که بعزرائیل
بگوید که جان این خواجه را بگیر که اینقدر استظهار نه بود و این قدر شاه اندازی کنه که آن بزرگی و این عطای
کریم بنده نواز بی نیاز نوای رحیم بی سهیم کارساز در افتتاح و آغاز قرآن مجید ندای رحمت بگوش هوش
این مشت ظلوم خاکسار رسیده و حاله امیدواری تمام کشیده اگر قدم جرات در عرصه جرایم گستاخ
وار نهادیم و بظلم معاصی افتادیم اعتماد بنوید رحمت بیکران بود و اغوای شیطان و جهل بی امان
اللهم لا تجعلنا من تجویز عطائك محرومین واغفر لنا وارحمنا وتجاوز عن سیئاتنا
وانت ارحم الراحمین مالك یوم الدین صفت اجدار صفت است از برای محمود مطلق و معبود
بحق که شایسته و سزاوار حمد کاینات بحقیقت که معبود بحق که مالک و زخراست که جزای هر یک
از عباد دهد و اینکه مستحق حمد سوای ذات جمیل مقدس او نیست برای آنکه استحقاق یا بجهت کمال
صفاتیست یا بطمع و امیدواری لطف و احسان و تفضل یا بجهت خوف و خشیه جلال و عظمت

وجباری قهاری و بی نیازی اگر کمال و جمال و جلال ذاتی را گویی از الله مستفاد میگردد و گر پرتوی از بوارق
انوار ذات مقدس الوهیت است که بر همه ذرات موجودات تافته و اگر کمال صفات جویی از رب
العالمین یا هر وجه هر که همه عالم و عالمیان پرورش از جناب مقدس او عز و علا یافته بقیومیت او دست جلی بجلی
هر پرورش اگر از امیدواری گویی و رجا از رحمن الرحیم ریاب اگر از خوف و خشیه جویی از مالک یوم الدین
جو پس همه وجوه شایسته و سزاوار حمد و هر ستایش و سپاس و هر ثنا و شکر گزاری از راه استحقاق
راجع بسرادق عظمت و بارگاه عزت و جلال اوست تعالی و تقدس نظر باز لیه رب العالمین و ابدیه مالک
یوم الدین چنانکه بیان استحقاق مسطور و بچهار وصف مذکور شده که اول معبودیت که وجود داون
عباد از وست و توفیق تهیه اسباب معاش و ابقا از الطاف بیکران او عز و جل دوم بصفت رحمانیت
که مشتمل است بر جلایل نعم و عظایم احسان از روی عموم سوم صفت رحیمیت که مشتمل بر انعطاف و آمرزش
و غفران و عفو معاصی مؤمنان چهارم صفت مالکیت که مشعر است باحوال معاد که مالکی بغیر او جل و عز نیست
همه الکان مجازی دنیا را چشم امید بعفو و احسان و تفضل اوست پس حمد و ثنا خاص حضرت جلال
و جبروت است او بست بدانکه بقرارت عاصم و کسائی مالک است و دیگران ملک خوانده اند و موید
قرارت مالک موافقت قول آیتیست که یَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ
و چندین حجر مؤید قرارت ملک است اول آنکه تعظیم در ملک و پادشاه و شهر است از مالک چه آن کفت
مالک دینار و نمیتوان گفت پادشاه و ملک دینار که خالی از تعظیم است پس ملک ادخلست در تعظیم
و تکریم از مالک با ضافه روز جزا دوم آنکه مناسبتر است بروز جزا ملک چنانکه پادشاه و ملک عصر
سوم موافقتر است بقول آلهی که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ چهارم مشبه تر است

بگو

بآنچه در خاتمه قرآن مجید است که ابتدا بملک باشد چنانکه انتها شده که ملک الناس اگر تخصیص یوم الدین
باضافه که مالک یا ملک روز جزاست با آنکه الله تبارک و تعالی مالک همه موجودات است و صاحب
کل اختیار در همه اوقات برای تعظیم روز جزاست و ملک و مالک بودن حاصلست درین نشاه بحسب
ظاهر دران روز و آن نشاه برطرف میشود و ترجیح قرارت مالک میتوان نمود بانکه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده بعد دهحروف بقاری اجر میدهند که الف مالک بر ملک زیادی در اجر می آید
حکایت سایران مسالک حقیقت و سالکان مناهج طریقت روایت کرده اند که یکی از حافظان مدارس
شریعت را که اکثر اوقات خود وقف قرارت قرآن مجید نموده بود ایام مهلتش بانجام رسیده نقد
زندگیش از کیسه تصرف تمام گردیده و کشتی عمرش در گرداب و در آشوب چار موجه طوفانهای قضای رحلت
چهیده و کشته و کارش از تداوی و استعلاج اطبای مسیحادم افلاطون گذشته و متقاضی اجل با سرداد
بوح اوندای ارجعی الی ربک بگوش هوش سانیده آمده حسرت زده طالب رفیق شفیق و جویای
انیس و جلیس مراحل و مکث عقبی گردیده در قید کوتک و تحت تصرف بغیر از زوجه و باغی و مصحفی هیچ
چیز نداشت چون دل از دار فانی بناچار کنده و دست از جان شیرین نشسته تلخی تو مرده
عاقبت این حیرت زین بر بال حال افکنده عبرتی بر داشت و بزبان حال بر مقال این مقال گماشت با هر یک
ازان یاران موافق زبان حال او مطابق باین مقال متکلم گشت آغاز رو بزوجه خود نمود که ای یار غمگسار
مهربان و ای مونس همدم روزان و شبان مدة مدید و عهد بعید است که میان من و تو سلسله محبت
و دوداد محکم است و دیر گاهست که عهد و پیمان وفا درتو کی جان من و تو دم غم حال بین سفر پر خطر که در پیش
الحذر ناگزیر دامن گیر شده چون در نشاه راح روح افزا راحت و کیفیت و فور نعمت مدتی بسیار زده ای

بودی و دوام لاف وفاداری میزدی و علامت خدمتگزاری از تو بشفقت ظهور جلوه نما میشد و حال ورق صحبت
و صفحهٔ عیش و مسرت برگردیده و بزم الفت و مؤانست و اساس انبساط و نشاط و استیناس برچیده
میشود و ما حال از لطف و مهربانی تو چشمداشت و برای مراسم رسوم حق گزاری باری از یاری چه اندیشه که مکنون ضمیر داری
چه توشه و چه گوشهٔ خاطری و زاد و راه همراه این مسافر قید فراق میسازی که ساز جدائی آهنگ شده و نغمهٔ جدائی
مهیا و نوای فراق ساز کرده و درین غوغا و هجوم و هجوم شدت هموم و اندوه چه مددکاری و وفادار
ظاهر میسازی تو که تو حسن وفاداری مینازی که روی بسفر عقبی و هنگام در کمربح دهشا روی نموده پای حسرت
از دنیا کشیده دارم و قدم بآخر مرحله میگذارم آن زن بزبان حال قرین و قریب باین مقال کگیر مقال منظم شد
که حال چشم وفاداری مدار و دیده و امیدواری از یاری و دوستداری بدوز و [illegible] مرا مخاطبان دیگر بگذار
مدار اهل روزگار چنین و مآل کار یاری همین است که تا جان در تن است و طمع انفجری و امید جیب
نفعی از کسی هست بازار لاف محبت را بجنس گزاف مهر و وفا گرم میدارند چون قطع طمع از جهتی ظاهر شد
حرف سرد بشهری بگوش هوش میرسانند همه کرفرزند و بسته و خویش و قریب و پیوند و یار غمگسار است
بزبان اظهار محبت و وداد دوی دارند چون چنین سفر ناگزیر پیش آید نفرت نموده باز پس روند اگر دل
داری نعم البدل است دل از تو کنده بر آن بنهند و برای روی مردم چند دانه اشک ساخته از دیده
بهت و سرور فرو ریزند چون نوبتی بمیان آید نامت بخیر نبرند و هوای والای ترا از دل آه بی سوز یکبارگی
ترا بر باد نسیان و طاق فراموشی نهند و بر قسمت مال آیند و در قسمت راه ستیزه گشایند دیگر از من چه
توقع داری از یاری که وقتی سر بر بالین بیماری مرگ که منتهای مهر یاری تازه کرده آغوش محبت و مهربانی
گشتم از بستر خیال من بر میداشت حال که انجام کار نیست در گذر بوده ام که کی بسر آید که دل از مهر [illegible]

بورگشته برگیم و بیار تازه بنندم که اکل چه بلذه و دست دوستداری برگردن یار دیگر کنم چون این نغز مقال
انگیز حسرت بچیز بگوش آن آماده طریق ارتحال خورده روی حسرت از آن بیوفا برگردانده روی بباغ
آورد و بزبان حال نظیر این مقال اظهار نموده که زمینی بودی بایر و خراب و کلابی بی رونق و بی آب و خالی
از طراوت و آب بدست سعی در صفای تو چه رنجها کشیدم و چه خون دلها که برای رنگینی تو چشیدم و تخم
امیدواری و حب برخورداری از تو درین خاطر میکاشتم و همت بآبادی تو میگماشتم چشم آن
داشتم ثمرهٔ وفاداری و میوهٔ برخورداری از تو برچینم و ثمر سایهٔ عهدی ترا بکام دل بینم حال داغ فراق
تو بر دستم سوخته و آتش جدائی که در کانون ضمیرم افروخته اند چون لاله با ساغر خونین و جگر داغ درین
هنگام فراق رسیده باری درین هنگام رحیل چه برار بار تو توان داشت که بجای مرهم بدل توان
گذاشت عمرهٔ عمرم مصروف آبادی تو گشت حال چنین گل مراد چیدن گذشت آن باغ بزبان حال گویا
گردد و گو به طمع یاری و امید برخورداری از من مجو و حرف وفاداری مگو که مانند آن زن قدم بعهدی
دلیر از بر طریق بیوفائی خواهم نهاد و یک عقده از کره بسته نخواهم گشاد که نشسته بتو گذاشته شد
کشته تو برخوردی کاشته بهرهٔ خود بهره اش تو چیدی تو نیز بگذر بدیگران بگذار تا بوده کار
این دنیای ستمکار غدار چنین بوده خراب را آباد کنند بگذارند و بگذرند کشته غیر را چیده
طمع داری از ترا پرداخته آل ال چیز را بکام خود دیدی دیده داری از [illegible] چند گذاشته
دیگر از برداشتی خواهی از تر ابر غزارند هزاران مالک مثل تو مراد بخت ملک و در [illegible] تصرف
آورده و نقد عمر گرامی بیهوده صرف معموری من نموده حال در مطمورهٔ گم نامان بی نشان
مانده اند و خاک فراموشی و حسرت بر سر افشانده تو نیز یکی از ایشان من همانم که عهد چون توئی را

بسیار سنگ شده‌ام و خواهم شکست هیچ طرف بد و ام از من نیست که از من طرف بسته تو
بر بندی بلکه در چنین رحیل وفا نمودم که تو امید داری این هوس خام از سر بدر کن
که هوا داری من محالست مال و نیار ای غفلت زده که بگور بری تا تو بری که کل امید واری
چیدها تو بخیلی خطا کرده که دل در مستعاری بستی و جهد بیکو بنه کی را نگشتی باری اگر برما
در راه تحصیل رضامندی صرف مینمودی حاصل نیک میدادم و عقدهای ترا میکشادم
بحسرتها دل کمن دران مغاک سهمناک خاکه بی روزن احیند که کفن برو باری اگر جا
و مرا بوارثان بگذار که از من کلی بچیدی که کلابی گیری و خود را یکی از وارثان بیما حصل
تصور کن کردی که تو تشه و زاد و راهی از من بر گیری باری آمزد راه آه از سینه پر خرمن
سوختگی کشیده روی امید واری بغور زنده نمود بزبان حال قرب باین مقال ظاهر ساخت
که عمرم صرف تربیت و ترتیب وجه معاش تو صرف شد حال در این احوال که مشیر الاحوال
چشم معاونت و طمع حمایت دارم کو دیگر از من اعانتی و اغاثتی مجو از من همین است
که ترا قرین مور و مار سازم و بحالت پردازم تو برای چه رجه کردی که من چه کنم روی از او
گردانده بقرآن مجید نموده گفت که اکثر اوقات با برکات صرف قرائت نمودم
و زنگ ملال بوالنست تو از دل حزین زدوده‌ام حال هنگام رحلت راحله و زاد
توجهت اتقی این مادر داد که دلنوش دار که بعد و هر حرفی که بزبان در چنین قرائت
جاری ساخته امید یاری بدار که هر یک بکار تو آید و عقده درماندگی ترا مکشا یا نمود
این نغمه شور انگیز روح افزا را شنیده ودیعت جان بالصد بهجت و سرور تسلیم قابض ارواح نمود

این حکایت

این حکایت بچاشنی روایتست که در اختتام نامه عمر و مال و فرزندان و اعمال متمثل میشوند با هر کدام
بزبان حال مضمون امثال میگذرد که گذشت و آنکه مالکت در قرآن مجید بچند وجه آمده اول یعنی قادر
قوله تعالی لا یملکون لانفسهم نفعا ولا ضرا یعنی لا یقدرون پس چنین میشود فحوای کلام معجز نظام که قادر که
در روز جزا قدرت شامل بی ضعف و فتور است و قوت کامل رسانی رها و گردنکشان روزگار در ان روز
وحشت افزای دهشت انگیز سر بگریبان حسرت و فرو ماندگی فرو برده و سلاطین روزگار و مالکان رقاب
صاحب اقتدار در گرداب بیچارگی و دریه درماندگی گرفتار خاص اوست عزوجل فرمان دهی الکیت و ملکان
مجازی همه ربوده حسرت در چنین گداز و سوز در مانده که آیا از کنون چه بروز خاید آیا در جهت یا باب
مردودی گشاید دوم بمعنی غنی قوله تعالی وجعلکم ملوکا یعنی در آن روز جگر سوز اغنیای دنیا که مشغولان بساط
انبساط و نشاط و افتخار بوده گردن بیچارگی و حاجتمندی و احتیاج بر دوش عجز و انکسار نهاده و دست نیاز بر دامن
شفاعت صدر نشینان سریر قرب و منزلت زده و اظهار فقر و فاقه خود بزبان افتقار ظاهر میسازند
سوم بمعنی حاکم پر ظاهر است که در آن روز حسرت افروز حیرت سوز حاکم علی الاطلاق و مالک باستحقاق
اوست عزوجل قوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و ملک حقیقی آنست که در ذات و صفات
نیازمندی نداشته باشد و جمله موجودات در وجود و بقا و معاش و معاد نهایت حاجتمندی بوجود
فایض الجود او داشته باشند چون ممکنات کلی بغایت الغایت محتاج اند کرالله تبارک و تعالی که مالک
ملک ملکوت اوست و اغنیای روزگار به او داده و عطای او عزوجل در تقلیل از امور کلی از استغنا
بهره ساخته نظر بر دوستان خود و از مع هذا المعاونت و خدمتگذاری ایشان کمال احتیاج دارند حکایت
یکی از مصاحبان اولیا را در واقعه دیده استدعای پندی نموده و چه نکوست انعطاف و مدارا فی اکرام ان

بازرویشان طمع نیل رضامندی پروردگار عالم و عالمیان و بیگم خوشیرازان استغنای درویشان
برایشان بافخاه و کارسازی و بنده نوازی پادشاه بی نیاز مطلق و فیاض علی الاطلاق ملک
و مالک لازم دارد و اختیار و قدرت و حیوة را جایکه علم چون ملک و مالک بودن بی اختیار
و قدرت و حیوة ممکن نیست معنی یوم ظاهر است ارباب تنجیم روز را زمانی میکویند میان طلوع
نصف قرص خورشید تا غروب نصف جرم آفتاب و اهل شرع طلوع فجر ثانی را تا وقت
غروب آفتاب از افق حسی روز میشناسند دین بچند معنی آمده بجهة اختصار اقتصار بعضی میکنیم اول بمعنی
جزا کما تدین تدان دوم بمعنی توحید قوله تعالی الا لله الدین الخالص یعنی توحید سوم بمعنی حساب
قوله تعالی ذلک الدین القیم یعنی حساب مستقیم چهارم بمعنی ملت و مذهب قوله تعالی و طفقوا فی دینکم
یعنی ملتکم پنجم بمعنی طاعت قوله تعالی ولا یدینون دین الحق یعنی ولا یطیعون ششم بمعنی اسلام کما ان الدین
عند الله الاسلام هفتم بمعنی شریعت و احکام الهی قوله تعالی کما الیوم اکملت لکم دینکم و
بمعانی دیگر نیز آمده و منقولست که اعرابی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید که در روز جزا متکفل امور
حساب جبارت عباد که خواهد بود حضرت فرمودند متعلق بجناب مقدس الهی است اعرابی مسرور و خرم
و دلخوش کردید یکی از صحابه کرام وجه شادمانی را از اعرابی سوال کرد کفت چون حساب متعلق بپادشاهی
مطلقست ارحم الراحمین است و کریم دیگر چه بیم چون کار ما با اوست عز و جل افتاده کان کرم معاصی ما خطای
ما و عادت کریمان آنست که از جرایم بگذرد و گناه و بدروی گناهکاران نیارد مصراع با کریمان کارها دشوار
نیست یوم الدین نام روز جزاست که خلق اولین و آخرین قرین خوف و خشیه و ترسان و
هراسان و لرزانند و از صدمات قهر جباری مقهور و منکوب و مغلوب حتی انبیای عظام را دهشت

غالب

غالب گشته از سطوات و صولت جباری در نهایت خضوع و خشوع سر بر دوش مسکنت افکنده باشند
تا بدیگران چه رسد مرویست که در روز جزا چون خلق را بعرصه گاه قیامت محشور سازند یکی بصحایف
اعمال و جرایم کردار ناهنجار در نکرد هیچ حسنه مشاهده ننماید از غایت درماندگی و بیچارگی سر خجالت و شرمساری
بر دوش استکانت و ضراعت افکنده در آب عرق ندامت و انفعال غوطه ور کردد که یکبار از مهب
و لا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت و رحمت بی نهایت وزیدن کیرد و ندای جان پرور رجا افزا در رسد
که ای بنده مایوس مشو که عمل تو سنجیده و در میزان رحمت و کرم سنجیده کردید بمیامن آن کردار داخل
زمره ابرار کشته بروضه رضوان خرام آن بنده عاصی بعد از یاس کامل چون غفران و مغفرت شامل حال
پریشان کرده بزبان عجز و انکسار کوید الهی آنچه عمل بود که بسبب آن رستگار شدم و مرا هیچ چیزی
از آن نیست که نه در نامه کردار عمل که استوار دارم و نه در صحیفه اعمال فعلی ستوده بنظر آمد کیسه امید
از نقدی تمام عیار خالی و مخزن بندگی از جوهر لایقی عاری میشد بر حکم خطاب مستطاب از جناب رب
الارباب در رسد ای بنده عاجز شبی سر بر بستر استراحت و غفلت نهاده بسیاه و نوم بر چواس
تو غالب آمده بود از این پهلو بآن پهلو غلطیدی در اثنای این تقلب نام الله بر زبان تو جاری کشت
چون خواب فراموش کشته از یاد تو محو شد و حق در بارگاه کرم ضایع نمیکرد و آن وسیله رستگاری تو
شد ایضا مرویست که در آن روز سینه سوز زمره که از کسی نظر بنامه اعمال افکند خالی از حسنه یابد ملک
عذاب آنرا بجانب جهنم کشند در آن یاس کامل چند موی مژکان شهادت دهند که شبی این تیره
روز از خوف جرایم چند دانه اشک ریخت رحمت الهی شامل و کافل او کشته ملک رحمت بجانب جنت برد
حکایت در یکی از تواریخ بنظر حقیر رسیده که پیش از بعثت رسول الثقلین و شفیع المذنبین و العیاذ بنوت عیسی علیه السلام

در میان بنی اسرائیل و طایفهٔ از کفار هنگامهٔ بازار حرب مدام گرم بود چند بار لشکر کفار بر مسلمانان غالب
آمده قتل بافراط نموده مسلمانان را غارت کردند قوم بنی اسرائیل استغاثه نزد پیغمبر عصر خود بردند آن
پیغمبر حین مناجات عرض حال کرد که ایشان را بقاضی حاجات نموده وحی آمد که این شکست صدور معاصی
ایشانست قوم بنی اسرائیل لوح قلوب را از آلایش ذنوب بآب انابت و ندامت بیک شسته
روی بلشکر کفار آوردند در صدمهٔ نخستین شکست بر لشکر کفار روی داده پادشاه ایشان را بقید اسیری
مقید ساخته برگشته بوطن آمدند رای ایشان برین قرار گرفت که آن پادشاه را حال تباه و را در دیگ آب
بجوشانند آتش بسیار زیر دیگ نموده دست پای او را بسته به دیگ انداختند مالک برداشته
باصنام باطلهٔ خود به یک یک التجا نموده سودی ندید و نفع نبخشید یکبار از ته دل بتوی جان نام الله
برآورد چنانکه مسموع کسی نگشت یا دو صاعقه بدید آمد آب جوش را ساکن نموده دیگ را از جای کنده
آن پادشاه را بسلامت بشهر و ولایت خود رسانید حیرت بر قوم بنی اسرائیل رو داده که چنین کافری
بچه منزلت از چنان ورطه خلاص شد وحی به پیغمبر ایشان آمد که ای اسیر باصنام باطله پناه جست فرا رسیم
و نالید بفریاد او نرسیدند یکبار از خلوص عقیدت و صفای طویت الله بزبان خود جاری ساخت
اگر بفریاد رسش نرسیدیم دیگر که بفریاد رسید و فرقی نمی ماند حال نزد او رو که مسلمان گشته تعلیم شریعت کن
اما ای عزیز گناه دانسته نمودن و اعتماد بر کرم کردن از عین حماقت و محض جهالت است کمی جرم مبین آن
باش با چه صاحب عظمت و کبریا سرکشی بجا می آوری امروز درد دین برای دوا در دلی بهم نرسید
از اسلام نامی و از ورع نشانی نمانده عنان دلها در دست نفس اماره است از بندگی از رسمی
و انه پرهیزکاری علامتی که زیب و زینت دنیا باب شده و خانهٔ تقوی و دیانت خراب

هر چه سوادی منقی است و هر جائی پیشوا اتمیز نیک و بد مسلمانان جمعیت گشته و گرد قساوت بر روی
دلها نشسته از آب وفا و مروت دست بشوی و حرف دین داری مگوی حلال و قفا باخراجات ناموجه
میکنند و عوض حرام نیز تنگی می نماید خانهٔ دنیا آباد و سرای عقبی خراب ترس مردم نه از حساب و کردار ناصواب است
بلکه هراس از فراق لذات فانیهٔ شهوانیست والا تدارک لازم بود و توبه و انابت واجب علی الرسم
طاعتی عادتی اخلاص بکار می آریم برای جلب قلوب عوام لفظ تقوایی بر زبان میکنند رانیم حکایت در زمان
سالفه و قرون ماضیه مرد عارفی زری بعنوان قرض بگبری که در جوار او بود داده بود روزی میکند نشت
موزهٔ آن مرد عارف آلودهٔ بنجاست گشت در اثنای پاک نمودن قدری از آن نجاست بدیوار آن گبر
جست آن عارف آزرده و کوفته خاطر گشته فرو مانده گفت در خجالت دیوار همسایه را آلوده
گذاشته بگذرم باعث قبح دیوار او گردد موافق مروت و دین داری و موافق پرهیزداری ام نیست اگر قدری بتراشم
پارهٔ خاک از آن کم میگردد جواب این حساب در روز پسین چه گویم و چه معذرت جویم حاصل دلگیر و آشفته
بر سرای آن گبر آمد حلقه زد گبر برآمده چنان گمان برد برای مطالبت و تقاضای استرداد آن
قرض آمده زبان بمعذرت گشاده گفت نه برای این مدعا آمده ام این سانحه در میان رو داده طالب
تجویز ستردن آن نجاست از دیوار گشت چون گبر این قسم دیانت و پرهیزکاری از آنمرد شنید
در حال مسلمان گشت گفت اول دیوار دل خود را از قاذورات کفر و بیگانگی پاک کنم آنگه بپاک کردن
دیوار خانه پردازم چون ورع حالی آن مرد عارف بود از چنین بخشیده حال درین روزگار ناصحان
ما بکار اگر یک کتاب پند گویند بقدر حرفی اثر نبخشد چون گفتار با کردار موافق نیست پس تاثیر در چیست
از نیست حرفی در گیر نیست اِیّاکَ نَعْبُدُ وَاِیّاکَ نَسْتَعِینُ که ترا عبادت میکنیم و از تو استعانت

بجوییم پس ما کمال اعلی مراتب خضوع وخشوع وتذلل واستکانت وعجز است و ازین جهت است لایق نیست
مگر پروردگار عالم و عالمیان را که اعطای وجود و افاضهٔ حیوة نموده که اعظم نعمایم است و دیگر امتیاز
نوع بشر را بعطای نفس ناطقه و قوت عاقله وهدایت نمودن ومهیا و آماده نموده اسباب معاش
و وسایل نجات روز معاد را اما استعانت طلب مددکاریست بر فعل مراد و درین مقام طلب معونت
وامدادی در جهات بالسرها خصوصا در ادای اقسام عبادات و قیام بوظایف از روی اخلاص
تام و حضور قلب بعضی ازین آیه استنباط کرده اند برزشتی طلب طالب امداد از غیر بودن را
بجهت آنکه در مقام تعلیم عباد است حصر استعانت که در جمیع مواد از جناب مقدس او جویند و بس
پس استعانت از غیر نارو ا باشد مرویست از یکی از ارباب عصمت صلوات الله علیهم که چند کس
نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمده و استدعا نمودند که حضرت ضامن دخول بهشت ایشان گردد
حضرت رسول صلی الله علیه وآله العجاز نامی چنانکه شیوهٔ مرضیه شیم ایشان بوده زبان معجز بیان بکلام
گویا نمود و بشرطی که هرگز از کسی طلب کنید و معاونت مجویید ایشان قبول نموده بجایی رسانیدند
که تازیانه از دست ایشان می افتاد خود مباشر برداشتن آن میشدند بدانکه عبادت اقصای مراتب
خضوع و اعلا مراتب خشوع است که شایسته و سزاوار نیست مگر عطا کنندهٔ جلایل نعم و عطایای جسیم
را که از جمله عطای اوست وجود و قدرت و حیوة و عقل و مشاعر قوای ظاهری و مدارک قوای باطنی
و غیره از جلایل نعم پس بلکه هر دادی از داده اوست و هر گشادی از گشاده او چه هر چه نام وجود
دارد بحقیقت مالک اوست بتمامی مملوک او و هر که بدیدهٔ بینش و نظر دانش ملاحظهٔ تفضل و احسان
واجب العطیات نماید سر بندگی ورقبهٔ افکندگی بر خط فرمان او عز و جل گذارد و بقدر قوت و درخور

الاستطاعت وفا بعهود نماید و در حفظ حدود کوشد که اوفوا بعهدی اوف بعهدکم بدانکه علامت
بندگی شکیبایی در بلاست ونشانهٔ عبودیت عبادت بپا داشتن دادن بقضا و تسلیم گشتن
برضاست وعلامت فرمانبری آنست که حکم الهی را بر هر حکمی مزیت داده و اختیار کنی بدانکه بندگی
الهی را بعضی بتقدیم میرسانند برای نیل بهشت این طریقه حرص بندگان و مزدوران است بعضی از خوف
جهنم این شیوهٔ خادمانست اگر کسی را نیت چنین باشد در قیام نماز و غیره از احکام مفروضه بی سخن
که طاعت او عاری از حسن قبول است وخالی از صحت بعضی برای تعظیم و استحقاق و تکریم و اجلال
قیام بوظایف بندگی مینمایند این پیشه عبادتست و شیوهٔ عارفان بعضی برای محبت و اخلاصمندی
و ملاحظهٔ عظمت و آلای او عز و جل و عرض نیازمندی این طریقهٔ محبانست و سرور اولیا علی المرتضی نیز فرموده اند
که عبادت نمیکنم ترا بطمع بهشت و نیل درجات و نه برای خوف دوزخ و بیم از درکات بلکه یافتم ترا شایسته
و مستحق عبادت پس عبادت میکنم ترا بدانکه مخلوق نشده اند جن و انس مگر برای عبادت که وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون ای عزیز عبادت و طاعت و بندگی الهی باعث فخر و مباهات انبیای
عظام و اوصیای ذوی الاحترام و ملائکه کرام است و حضرت رسول صلی الله علیه وآله را خوش
می آمد از خطاب عبد الله بآن جناب و از تقدم عبد بر رسول در تشهد یاد شرافت عبودیت میدهد
بر رسالت که عبودیت اعراض از نفس فانیست و رسالت اقبال بآن و همچنین در آیهٔ کریمهٔ سبحان
الذی اسری بعبده لیلا که مشرف بشرافت عبودیت است ای عزیز چنانکه جناب مقدس
الهی هیچگاه از تو ذاهل و غافل نیست و علم او تبارک و تعالی محیط است در همه حال بجمیع احوال
تو پس طریق بندگی مقتضی آنست که طرفة العینی از یاد و ذکر او غافل و ذاهل نگردی بی شائبه ریا

در خلوت و در کثرت از خلوص عقیدت و اخلاص مندی در توی دل عرض حاجتمندی و مسکنت و مستمندی
و عجز نمایی علی الدوام و همیشه تفکر در عظمت و آلاء و جلال کبریای الهی کرده و توجه تام تمام و مراقبت
کامل بجای آری و در ادای طاعات حاضر و ناظر داشته بباطن و ظاهر متوجه گردی نه آنکه مانند گدای
ولبسته بطلب بزبان علی الرسم طالب گدای و هرچه فراموش شده باشد شیطان برای غافل
تو بخیال اندازد و تا مشغول امور دنیا گردی حکایت شخصی پرسید که چونست هرچه از یادم رفته در
حین نماز بخاطرم می آید گفته شد چون در ادای وظایف طاعات فی الجمله روشنی در ظلمتکده دل
غفلت زده حاصل میشود آنچه مخفی از دیده خاطر گشته مرئی میگردد چنانکه در خانه تاریکی چراغی برارند
متاع پوشیده دیده میگردد و از آنکه در اثنای نماز شیطان لعین وسوسها بخاطر القا مینماید علامت
اهانت تست بر کشش استفاده بکار مشغول زده بجایی میرود که نقد و جنسی در ان منزل باشد اگر خالی از نقد مال
در بخالت محزون دل آزاده کاوش نمی نماید ای عزیز بلا تشبیه چنان تصور نما پادشاهی عظیم الشانی که متوجه
لشت سپاس و ثنا و حقایق و استدعایی بجای می آری نه خلاف و التفات تو بغیر سبب باشد
داشتن مع هذا آن پادشاه و از اهمالت که مخلوقیست و بغیر عطای دنیایی منظور هم
باعث غضب او شود بر تو که در حضور غیر را منظور تو از او و مقصود او نیست بغیر این پس اینجا در نماز رب
الارباب که ناظر ظاهر و باطن تست چنانکه حفظ ظاهر خود میکنی حفظ باطن نیز بران منوال لازم است که اعراض
کلی دل از ماسوی بجای آری و بیکبارگی دل از روی اخلاص توجه بدرگاه الهی واقع شود که عبادت عبارت از تعظیم و اجلال
الهی است بظاهر و باطن و عبودیت عبارت از اذلال و استکانت نفس است و بدین اند
سبب این باشد سجده که نهادن شریفترین اعضاست که سراست بر پست ترین بساط که سمات
خاکست مشعر باذلال و زبونی است جایز و روا نیست که برای تعظیم و اجلال صاحب کل اختیار

حالم

بدانکه این آیه کریمه را وسط و واسطه نامیده اند که خاص عباد است و اعانت کار پروردگار و از حدیث
قدسی نیز وسط بودن این آیه شریفه مستفاد میگردد که هٰذا بَیْنِی وَبَیْنَ عَبْدِی در ایاک نعبد
طاعت خاص برای حضرت و در ایاک نستعین اعانت الهی برای عبد است از بنده قدم براه نهادن
و از حق اعانت نمودن و دیگر نفعی درین سوره محامد و اظهار رحم و امتنان و اشعار بربر و احسان و ربوبیت
عالم و عالمیان و اعلام مالک الملک بودن روز قیام است و نفعی دیگر شرایط عبودیت اجار است و تعظیم
از نکارش چند نکته اول وجه تقدیم عبادت بر استعانت دوم وجه تقدیم معمول بر عامل سوم وجه تکرار
ایاک چهارم وجه اختیار متکلم مع الغیر پنجم وجه التفات از غیبت بر خطاب اما وجه تقدیم عبادت بر استعانت
از چند جهت میتواند بود اول آنکه عبادت مطلوب الهی است از عباد و استعانت مطلوب عباد پس
مناسب تقدیم مطلوب الهیست بر مراد عباد دوم عبادت مناسب آیات قبل است از رب العالمین
بودن و مالک روز جزا و استعانت مناسب آیات آینده از طلب هدایت پس هر یک مناسب
مقام واقع شده سوم اعانت ثمره و نتیجه عبادت خالصه است چنانکه از فحوای حدیث قدسی مستفاد
میگردد که مَا یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ عَبْدِی بِشَیْءٍ اَحَبَّ اِلَیَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَیْهِ وَاِنَّهُ لَیَتَقَرَّبُ اِلَیَّ
بِالنَّوَافِلِ حَتّٰی اُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ
وَیَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا وَاِنْ سَاَلَنِی لَاُعْطِیَنَّهُ یعنی نزدیک نمیشود بنده من بسبب چیزی که
دوستدارم آنرا از چیزهایی که واجب ساخته ام براو و اقدام و قیام بآنرا بمعنی که مواظبت بر واجبات
و مراقبت حفظ ارکان مفروضات را از همه چیز دوستتر دارم و از همه چیزی بیشتر باعث قرب
و تصور منزلت او بمن میشود و بدرستی که باید از نزدیکی جوید بمن باعمال سنتی و نوافل نزد من او ست

دارم او را پس چون دوست داشتم او را هر آینه گوش او خواهم بود که بآن میشنود و چشم او خواهم بود
که بآن می بیند و زبان او خواهم بود که بآن حرف میزند و دست او خواهم بود که بآن میگیرد چیزها را بعنف
اگر دعا کند اجابت میکنم و اگر چیزی طلب نماید از من میدهم آنرا مراد از دوست داشتن جناب مقدس
آگهی بنده را باعتبار اثر و فایده است که از دوستی بنده ظهور می آید نه باعتبار مبادی آن صفت و دعا
از اثر دوستی آنست که راه آشنایی کشاید و رفع حجاب بیگانگی نماید و توفیق دهد که رفع عوایق گشته
قطع علایق بنده شود ازین دار غرور و دل او مایل گردد بسرای سرور و بعالم انس و نور و از ماسوی دیده
دلبستگی پوشیده بالکلیه فکر و ذکر او مصروف یاد جناب مقدس آگهی شود چنان مستغرق قلزم اخلاص محبتی
و محبت گردد نه چندانکه در آثار او عز و جل از بدایع صنایع و تشنه و مکره کر جلایل عظایم آلاء او گوید مکرمگاه
و ثنا و سپاس و ستایش و شکرگزاری پیش چشم اوست باینمعنی و همچنین تا خلاص شود از گرفتاری
بحظوظات و ملذات نفسانی و مرغبات شهوانی دارفانی و رهایی یابد از ظلم افتاده گی به نیل مستلذات
مشاغل لاطایل هوا و جسمانی و همگی و کره فکر وقف یاد آلاء و عظمت و جبروت و مصروف ذکر ملک و
ملکوت گردد چنانکه در عشق مجازی نشأ ازین محبت نمودار است چهارم وجه تقدیم عبادت
بر استعانت آنست که بعبادت حاصل میگردد اسلام و استعانت بحصول می پیوندد و بعد از
رسوخ تمام در دین پس سزاوار تقدیم عبادتست بر استعانت پنجم عبادت وسیله تحصیل استعانت
است پس تقدیم وسیله مناسبتر است ششم چون متکلم نسبت داد نفس خود را بعبادت نوع
سرور و بهجتی او را حاصل میگردد بسبب صدور بندگی پس در عقب آن طالب اعانت شدن
احری و الیقست که عبادت تمام میگردد و کم معاونت تو عز و جل دوم وجه تقدیم معمول بر عامل که ایاک باشد

بر عامل که نعبد و نستعین است در ضمن نکته مذکور میشود بعون الله جل ذکره ایاک ضمیر منفصل واقع در موضع نصب
است اصل در مفعول مؤخر از فعل و فاعل بودنست چون عمده اند و مفعول فضله است پس تقدیم
او که خلاف اصلست بنابر نکته چند خواهد بود اول اختصاص است که عبادت خاص اوست عز و جل زیرا
که عبادت بی اخلاص از باب جسد بی روح است و خالی فتوح و لازم است که عبد باشد که جز بندگی هیچ منظور
نظر نباشد و ریا شرکست خفی که و لا یشرک بعبادة ربه احدا ایاک نعبد یعنی ترا میپرستیم
و طاعت خاص تست و بس و همچنین و ایاک نستعین که طلب اعانت از تو میکنیم و بس و این مفهوم معلوم میشود
دوم آنکه ایاک که دال بر ذات مقدس واجب تعالی است و تقدیم ذات لازم است بر ممکنات که ماسوی اند
و دیگر اولی ذکر افضلیت که دال بر ذات مقدس باشد که نظر معبودیت است از آنکه مؤخر باشد که او لا مورد
و بعضی از آن لفظ دال بر ذات حاصل میگردد و دیگر آنکه اگر عبادت مقدم میشد احتمال داشت و گمان میشد
که بر غیر باشد چون ایاک اولا مذکور شد رفع آن احتمال میشود که ابلغ است در توحید دیگر از وجه تقدیم آنست
که ایمانی است بر آنکه عابد و مستعین سزاوار است که مطمح نظر شان اولا الله تبارک و تعالی باشد
بنابر آنکه ما رأیت شیئا الا رأیت الله قبله یعنی هر چه بنظر عارف آید او لا منظور نظر او صانع است
بعد از آن مصنوع و آنکه عبادت بندگی کردنست و عبودیت بنده بودن عبادت ارتکاب طاعت
عبودیت تسلیم شدن بقضای چون و چرا و این هر دو صفت پسندیده است که در حق ملائکه فرموده
که لا یستکبرون عن عبادته و در حق مومنان فرموده که بل عباد مکرمون به آنکه آنچه
دیگران بلا و مصیبت دانند مخلصان از ادراک آن متلذذ گشته فتحهای خاص میبرند حکایت عارفی
نقل نموده که در ایام سیاحت بمصر رسیدم در خرابه خرابی را دیدم تنفل کم گشته در ویرانه و مختفی است

خالص و ظاهر مبتلا و بیگانه که با قسام آلام و اسقام مبتلا بانواع جراحتها اسیر قضا و بر سر جراحت او
زنبوران انبوه گشته کار او از دفع ورد گذشته آن مرد خاموش و بیهوش افتاده و در بستر ناتوانی
نهاده خون غم در دلم جوش برداشت و همت بر دلجوئی او گماشت متصدی امر مهربانی شده سر او را
برداشته بزانوی خود گذاشتم و دست دلنوازی بر دفع زنبوران او افراشتم چشم پوشیده باز
کرد و نفیر افغان ساز نمود که کیست این فضول نامقبول که میان بنده و قضای دوست حایل گشته و مرا محروم
از لذت نوش نیش زنبوران میسازد ای هرزه درا بگذر و مرا بگذار که پروردگار من از تو بمن مهربانتر است
دخل بیگانه در میان من کران مرحاصل عارف گفت خجل گشته گذشتم و او را بر حالت خود گذاشتم ای لیلا باشد
که بخاطر تو رسد که با اغنیا نظر لطفیست که او را نواخته و فقیر را از دیده نوازش رحمت انداخته خطا است
بس بزرگ و غلطی است بسیار سترگ دل مؤمن از ان گرامیتر است که دوست نسوده حب مال کثیر الاختلال سازند
و از فقر رحمت میندازند در کثرت ثروت چیزی منظور نظر شعور نیست که اکثر صلحا بفقر و فاقه میسازند
جهال فاجر بسیاری مال بکمال جمع نموده اند [illegible] بال [illegible] قرب میداشت بایمن خزان
دنیای دنی روی نمیداد نشنیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تقسیم غنایم بنو مسلمانان و کفار [illegible]
سیصد و چهار شتر میداد برای تالیف قلوب ایشان نه بجهة نظر لطف بر ایشان و برای آنکه اعتقاد داشت
که مؤمن موحد نه دو سه شتر عطا میفرمود حکایت عارفی هر صبح تفتیش و استفسار مینمود از اهل و عیال خود که آیا هیچ
در خانه چیزی هست که صرف معاش کرد و اگر میگفتند نیست مسرور و خرم میگشت و میگفت خدای
که از کلبه ما امروز بوی خانه انبیا و اصفیا بمشام میرسد اگر میگفتند سامان معیشت آماده و مهیاست
افسرده گشته میگفت امروز رواج سرای فراعنه بدماغ میخورد ای عزیز مطلب خود را از حق طالب باش

آبروی

آبروی را بر در امثال مریز و دوش همت را بزیر منت غیر مکش حکایت یکی از ملازمان امیری مبتلا بعسرت و تنگی
سامان معیشت گشته خواست در خلوتی عرض نیازمندی و احتیاج خود را بعرض آن امیر رساند
منتظر فرصت بود روزی بدرگاه خلوتسرای امیر آمده مشاهده نمود که بالحاح تمام عرض دریوزگی و بیچارگی
خود را بدرگاه قاضی الحاجات بنهایت حاجتمندی میرساند و اشک از دیده خونبار میفشاند آخر چون حافظ
حال امیر نمود در دل خود گفت چرا باید عرض فقر و فاقه خود را بکسی کنم که او هم مانند من محتاجست چون آبروی خود را
بر در مخلوقی بر زمین ذلت و خواری بریزم که در انجاح مسئلت و نیل حاجت اینقدر در سئوال الحاح مینماید چه
از در امیر بعرض احتیاج برگشته با خاصمندی تمام متوجه درگاه ملک علام گشت چند روزی بروی غیر بسته
در کنج نیازمندی نشسته عرض بیسامانی و ناتوانی خود را بعرض معبود بحق و غنی مطلق رسانید تا که مسئول
او بعز اجابت مقرون گشته از جائی که گمانش نمیرسید جمعیتی و نقد و جنسی باو واصل شد از آن تفرقه نجات
یافت یکی از فضلای روزگار گفته اند وجه تکرار لفظ ایاک از چند وجه میتواند بود اول تنصیص بر تخصیص در
استعانت و الا احتمال داشت که تقدیر معمول استعانت مؤخر کنند پس فوت میشد تنصیص دوم بجهت رفع
توهم اینکه تنصیص بجمیع عبادت و استعانت باهم نه بهر یک جداگانه پس تکرار لفظ ایاک برای رفع
این توهم میتواند بود سیم آنوجه تکرار لفظ ایاک برای استلذاذ در خطابست که ترا عبادت
میکنیم و از تو استعانت میجوییم چهارم برای بسط کلام با مطلوب چنانچه در قول موسی علیه السلم شده
که هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وجه اختیار صیغه متکلم مع الغیر بر متکلم وحده از چند جهة میتواند بود
اول بجهة ارشاد و تعلیم قاری که داخل نماید حفظه یا حضار را یا ملائکه عظام یا جمیع موجودات
که وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ دوم اظهار و اشعار بحقارت نفس خود که عرض نماید منفرداً عبادت

خود را و طلب اعانت نماید مستقلا بی انضمام غیر که مشارک سازد در عرض عبادت خود چنانکه ادب
رعایا در رعایت ادب عرض هدیه بر ملوک و در عرض حوایج **سیم** آنکه خطاب بنده بجناب مقدس الهی و طلب
اعانت در مهمات منحصر است در عز و علا با این خضوع بنده نزد ملوک و ارباب جاه جرأت عظیم
است بعبارت ظاهره پس بنابرین عدول شد در فعلین از افراد بجمع که قصد نماید جمیعی را از کمل اولیا که
خضوع و طلب اعانت در مهمات و حوایج که ایشان بغیر جناب الهی متوجه نمیگردند تا احتراز کرده باشد
از کذب و تهور که گویا از و استعانت میجوییم و بس مع هذا از غیر نیز جوید و خضوع و فروتنی نزد ملوک بجای
آرد و خود را بنده ایشان خواند **چهارم** بنابر مسئله فقهی اختیار صیغه متکلم مع الغیر شده آن مسئله اینست
که هرگاه کسی امتعه و اجناس مختلفه بفروشد بکسی آن مشتری اگر بعضی را که معیوب یابد صحیح نیست که معیوب
رد کند و جنس نفیس نگهدارد یا همه را باید رد کند یا همه را قبول پس درین صورت بنده طاعت خود را با طاعت
مؤمنان و حفظه و اولیا جمع سازد و در مقام عرض که ترا عبادت میکنیم بوسیله عبادت آن مخلصان
جناب مقدس الهی رد نمی نماید که با هم جنس قبول میرساند و عبادت کاسد فاسد بنده باین وسیله مردود
نگردد و این معنی در انفراد که ترا عبادت میکنم حاصل نمیشد اما وجه التفات کلام از غیبت بخطاب شده
از چند وجه باشد اولا آنکه چون آدمی را از یک طور کلام ملال حاصل میگردد چون نقل کلام از سیاقی بسیاق
شد باعث تنشیط خاطر میگردد و نشاط برای سامع بهم میرسد خواه از غیبت بخطاب باشد یا بر عکس دوم
چون بنده در خور عظائم نعمای را دریافت از عطای وجود و افاضه نفس ناطقه و حواس ظاهری و باطنی
پس شروع نمود بحمد و ثنا و احصای صفات که جمیع محامد خاص اوست عز و جل و بسیار بخشنده در دنیا
بشرط جان و آمرزنده مؤمنان در عقبی بشرط ایمان و مالک روز جزا اوست چون توجه کامل

بایم

بهم رسید مناسب آنست که رو در خطاب کنند که ترا عبادت میکنیم و بس و از تو استعانت میجوییم و بس
که گویا ترقی نمود مرتبه مرتبه تا از مقام غیب بمقام عیان رسیده وجه دیگر که از غیبت بخطاب رجوع
شده چون در دست کسی هدیه ایست حقیر و معیوب متوجه ملک عظیم الشأنیست و این هدیه را وسیله
انجاح مطالب نمود و اینکه بمشافهه و مواجهه عرض هدیه نماید اقرب است بقبول هدیه و انجاح حاجت بلکه
رد هدیه برای حقارت که باعث کسر قلب آن فقیر است که روبروی آن مسکین رد هدیه نمودن شیوه
بزرگان و کریمان نیست وجه دیگر اشاره بر آنست که حق کلام در مقام این بود که از آغاز جاری بعنوان
خطاب شود بجهة آنکه حق تعالی حاضر است و غایب نیست بَلْ هُوَ اَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ
لیکن برای رعایت ادب که شیوه عارفان مخلصانست چون آن رعایت را مرعی داشته
کلام بعنوان غیبت جاری شد پس عدول کرده شد بر اصل که خطاب باشد در حدیث قدسی است که اَنَا
جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی وجه دیگر برای تنبیه بر علو مرتبه قرآن مجید خصوصا آیات مناجاتی که متضمن ذکر الهی باشد
که چون جاری شود آن آیات بر زبان قاری عارف و نقش بست بر صفحه دل او پس قبول بهم میرساند
و اهلیت حاصل میکرد و برای خطاب از غیبت بعد از آن عدول نماید بخطاب مرویست از امام بحق ناطق جعفر
بن محمد الصادق علیه السلم که قال لَقَدْ تَجَلَّی اللهُ لِعِبَادِهِ فِی کَلَامِهِ وَلٰکِنْ لَا یُبْصِرُونَ ومنقولست
که صادق علیه السلم در بعضی ایام مشغول باداء نماز بود که یکبار بیهوش گشته افتاد بعد از افاقه پرسید یکی
از موالی از سبب بیهوشی فرمودند مزد قرارت شنیدم از قائل که چنان دانستم که جناب مقدس
الهی بمن القا نمود تاب نیاورده از خود رفتم میشود که زبان مبارک حضرت صادق در آن آن از باب
شجره طیبه طور نزد قول اِنِّی اَنَا اللهُ شده باشد **شعر** روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

وجه دیگر برای عدول از غیبت بخطاب چون عبادت متضمن کلفت و مشقتی است و از آداب
محب آنست که متحمل مشقت گردد در حضور مطلوب که عشر عشیر آن را متحمل نگردد در حین غیبت
بلکه حاصل نمیشود و از برای محب مخلص نزد حضور نگر بنهایت ابتهاج و سرور پس در این ساخت عز
و جل عبادات را بخطابی که مشعر است بحضور کرده تا ترک مشقت و کلفت نماید بلکه بنهایت نشاط و انبساط
روی دهد **حکایت** در سیر و تواریخ مسطور است که وحی رسید بیکی از پیغمبران بنی اسرائیل که بر فلان
کوه در آنجا غاریست بنده خاصی در آن مقامست که از ریا و شید خالیست و کردار او حالیست بنوعی
طاعت قیام و اقدام مینماید سلام برسان بگو که آن آرزو و تمنایی که سالهاست در کانون ضمیر تست
و جرات نمینمودی بر اظهار آن حال رخصت دادیم کجا آرا آنچه در دل داری آن پیغمبر بآن غار آمده
شخص پیر ضعیف نحیفی بنظر در آورده که جسم کاهیده و تن خالیده داشت مشغول نماز است صبر
نمود تا فارغ شد پیغام جان پرور روح افزا را بعد از تحیت و سلام رسانیده و حلقه بشارت در
سامعه هوش او کشانید آن پیر روشن ضمیر گل گل شگفته در زیر لب تا دیر گاه با دای کلمه‌ای
غیر مفهوم مشغول گشته بعد از آن آهی کشیده داعی حق را لبیک اجابت گفته جان بجان آفرین سپرد
بکمال حیرت بآن پیغمبر روی داد که در ضمن این پیغام چه سان مدعایی بوده باشد تا که وحی آمد که این
بنده صادق العقیده مدت مدید و عهد بعیدی بود که آرزو داشت که بعنوان خطاب مناجاتی
و عرض نیاز و حاجاتی نماید مثلا گوید ای پروردگار من و صاحب کل اختیار من جرات نمیکرد تا مهلت
او بسر آمد در حلقش نزدیک شد آرزوی او را بلفظ اجابت مقرون ساختیم و رخصت ارزانی داشتیم
چون تمنا و آرزوی دل خود را بجا آورد از شعف و شوق مرغ روح او از آشیانه تن بهوای

قدسیان بال پرواز اهتزاز نمود رعایت ادب و لذت بردن از خطاب و عرض نیاز و حاجتمندی
حاجت بر بیان ندارد ای عزیز آداب ارباب طلب چنین بوده نه که بیهوده بعنوان لهو و لعب
نام حق بردن که بوی کفر بمشام جان رساند و سوء ادب کشانند صد مرتبه دهن را بمشک گلاب اخلاص
باید بشویی تا نام حق ابرازان ادب بگویی **لراقمه** بی ادب چون نام حق آری بیان * رعشها افتد بجسم
آسمان * گر شوی گستاخ ظاهر نام حق * می نشیند بحر در آب عرق * بند از بند ملک لرزد چو بید *
نام حق را چون ز گستاخی شنید * بر مسلمانی نشانی آن بود * قوت روح و قوت ایمان بود
گوش دل چون خورد با شوقی بخست * مرده باشد از حیاتش شوی دست * با گلاب و مشک اخلاص سا
شو دهن آنگه لب ساز آشنا * ذا حیات للقلوب العارفین * ربی الاعلی آله العالمین
غافل بیهوده گفت آهسته گو * باادب بر نام حق دانسته گو * علم او بر تو ز تو نزدیکتر
چیست این فریاد با خاک تبه * حق نگفته تابع اشیاخ شو * نعره زن بیهوده گستاخ شو
قول و فعل مصطفی را قبله ساز * عقل خود را جاهل غافل مباز * این فریاد زدن و برجستن
و بیهوده اصول نام حق بردن صوفیه کمال بیحیایی و بی آدابیست مطلب از وصل خواستن خود را
عاشق نامیدن معلوم نه که مراد چیست مرویست که هام نامی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
تعریف و توصیف مؤمن کامل پرسید حضرت جواب او نداد تا در انجاح مرام الحاح تمام نمود حضرت
تعریف نمود او یکبار آهی کشیده مرغ روحش از شعف از قفس محبس تن بهوای قدسیان
پرواز نمود حضرت فرمودند که حال درگذشت طرفی بال او را امید داشتم لهذا جواب سؤال او را بتعویق
می انداختم حاصل اغماض چنان رسانی باید که چون بدعا دست برداری اگر نه آن بود که اجل

نام حق را با ادب گو نه بجبر
و مکن اسلام خود را ترک سرم

رسیده طالب جان از شوق با دعای پرده اهدنا الصراط المستقیم که هدایت کن ما بنده کان را براه راست
بدانکه تعلیم و تلقین عباد را که بعد از تاسیس بنیان عبادات و تشیید اساس استعانت برانند که هیچ
امداد و اعانت بهتر از آن نیست در دو دنیا طالب هدایت نیل صراط مستقیم و سائل وصول مناهج
دین قویم باشند اهدنا امر است اما مراد دعاست از عباد که مقصود و تمامی اهتمام تامی از عباد آنست
که طریق مستقیم دین مبین رسیده ثابت قدم باشند ای عزیز چون امر باین دعا از راه تفضل و تعلیم
بنده کانست امیدواری تمام است بتوقیع وقیع طغرای ادعونی استجب لکم موشح گشته و بزیور حسن قبول
موشح و مقرون گردد و اقسام هدایت اگرچه بسیار و بیشمار است اما در چهار نوع بقدر منحصر و محصور داشته اند
اول افاضه قوت چندی که بنده بوسیله آنها قدرت بهم میرساند که مهتدی گردد و پی باصلاح و جلب منافع
خود برد و آن قوت عاقله و حواس باطنه و مشاعر ظاهره اند و آنچه بکار آید در جذب منفعت و دفع مضرت اشاره
برین مطلب است که خلق فسوی والذی قدر فهدی دوم هدایتی که موقوف است و آن عبارت است
از نصب دلایل فارقه میان حق و باطل و صلاح و فساد و تمیز خیر و شر و خبر میدهد از این معنی وهدیناه النجدین
سوم هدایتی که از طریق ارسال رسل و انزال کتب حاصل میگردد و که مراد دعوت انبیای عظام است
امت را که وجعلناهم ائمة یهدون و هدایت کتب بیان معانی احکام است و اشتمال
بر حجت که ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم چهارم از انواع هدایت آنست که کشف اسرار
نماید بقلوب ابرار الله تبارک و تعالی و ظهور دقایق و حقایق اشیا بر ایشان نماید و وحی الاحرام و اولیای
عظام که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا از کسی گوید که معنی که فهرست این آیه وافی است
نماید مرتب که مؤمن خواهد بود و سالک طریق مستقیم دیگر طالب بودن راه راست صورتی ندارد

جواب

جواب آنست که مهتدی بهدایت عام طالب هدایت خاصه است یعنی که چنانکه هدایت نموده و راه راست
بالکلیه روی دل ما را از توجه بغیر و از ماسوی برگردان بجانب تحصیل رضامندی و نفس خواهش غیر را از صفحه
خیال ما بگزار که عنایت محو سازد جواب دیگر آنست که بنده بمحض راه یافتن این و مطمئن خاطر نشیند از غوایل و مکاید
شیطان که مدام داعی ضلالت آدمی است و دشمنی است بغایت قوی پیوسته بیدار که در کمینگاه فریب
نشسته مترصد و منتهز فرصت است که سالکان را اسیر دام غوایت و مقید ضلالت سازد و بازار کردار
و گفتار بنده را از زیان زده خسارت کرده اند و متاع اقوال و اعمال آنرا فاسد و کاسد سازد بوسیله عجب و غرور
پس همیشه بنده محتاج هدایت است چنانکه در آغاز بود دیگر آنکه هدایت دو گونه است یکی تعلق باقوال دارد
دیگری با فعال و هدایت در اقوال آنست که قول را متصف بسداد سازد که قولوا قولا سدیدا و هدایت
در اعمال آنست که بنده را بعمل صالح مشتمل گرداند حاصل که هرچه گوید سنجیده و پسندیده باشد و هرچه کند حمیده
و سنجیده که یصلح لکم اعمالکم منقول است که در ایام تسلط مشعع سنت کتاب عمر بن الخطاب
هرقل قم بقسیسی داد که بوصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رساینده جواب آنرا بوفق صواب بازآرد
مضمون آنکه ما در بعضی آیات کتاب شما ملاحظه نمودیم که شما در دین خود شک و ریب داشته باشید
از انجمله در سوره فاتحة الکتاب اهدنا الصراط المستقیم که شما طالب یافتن راه راستید اگر دین شما
طریق مستقیم بود طلب آن تحصیل حاصل است و شما یقین نمیدانید که راه شما راه حقست که اگر میدانستید طلب
نمیکردید چون قسیس نامه را به عمر علیه اللعنه والعذاب رسانید و بر مضمون آن وارسید همچو خر در گل فرو ماند
آثار عجز از ناصیه صحابه کرام نیز ظاهر و باهر گردید عمر کس بطلب حلال مشکلات و کشاف معضلات اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد حضرت چون بنور حضور آن محفل را منور ساخت سایه بجواب

اند هر قول دوم انداخت فرموده قصد ما از اهدنا تثبیت است یعنی راهی که آن را ما هدایت نموده ثابت
قدم دار از لغزش ایمن کن دان آن قبیل گفت راه یافته چه حاجت بثبات قدم دارد حضرت فرموده
زچنانست که هر کس راه یابد البته باید رحمت بساحل نجات و بمنزل سلامت برساند چه در برابر هر راهی
پراهیست و در مقابل هر حجتی شبهه و در ضمن هر حق اشتباهی و بازای هر تحقیق تمویهی پس بعد از وصول
براه طالب ثبات قدم میم که عبارت از عنایت تأییداست که رفع لغزش نماید و دفع زلل شبهات
و تمویهات و خطرات سازد که در مضیق شبهات نمانیم مانند امتان دیگر که بعد از هدایت یهود عزیر
ابن الله گفتند و نصاری مسیح ابن الله قسیس از الجواب خجل و منفعل گشته خاموش کردید و تعجب نمیسند به
بر خاطر کسالکان طریق هدایت را بدرقه از توفیق در کاراست که از قاطعان طریق بسلامت گذرانیده
و از خطرات مصون دارد بی بدرقه عنایت مجدد محض هدایت لازم نیست وصول بمنزل مراد پس
اهدنا یعنی ثابت قدم ساز و زیاده کن هدایت ما را تا بسوی بهشت برسانیم و از رو داون شبهات و خطرات
راه این بایم آیه هفتم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین نزد علمای
امامیه یک آیه است که بسم الله الرحمن الرحیم داخل سوره و آیه میدانند و آنکه بسم الله را داخل فاتحه نمیدانند صراط الذین
انعمت علیهم را آیه میدانند و باقی را آیه با جمع امت فاتحة الکتاب هفت آیه است پس اگر کسی نذر
کند مثلاً یک آیه از فاتحه قرائت نماید اگر بسم الله را تا آخر قرائت نماید بمذهب شیعه وفا بنذر نموده
و بمذهب مخالف از عهده نذر بر نیامده و همچنین اگر صراط الذین انعمت علیهم را قرائت نماید بمذهب
امامیه وفا بنذر نکرده و بمذهب مخالف وفا نموده بدانکه این آیه از بابت تفسیر صراط المستقیم است
صراط بدل کل از اول است و مراد بالذین انعمت علیهم جمعی اند که مذکور شده در این آیه کریمه که و من یطع الله

ورسوله اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین بعضی گفته اند مراد با ایشان
مؤمنان و مسلمانانند که نعمت اسلام سر همه نعمتهاست که دریافته اند درین امر نیز تلقین نموده عباد را
که کدام راه را جویند که ما را موصل بریاض معرفت و مثمر بهترهٔ اجل نعایم باشد و تعلیم داد که طریق و ابا منتخبان
فضل و حمایت و پی بردگان بمنزل اقبال و سعادت و نواختگان عطای عصمت را پویند که او رب
طریق است از بابت خط مستقیم بنیل مرام و نزد یکتر راهی بدریافت حسن انجام بخیر و عافیت چرا که طرق
ضلالت بسیار و بیشمار است و طریق مستقیم و راه راست جز یکی بیش نیست مانند طریق سهام بهدف
و مثل مشتاد و سه گروه گشتن امت که حق با یکیست و باقی مهلک اند بدانکه الذین اسم موصولست و نظر بمجاب طلب
مبهم است بدون صله تمام نیست و ضمیری عاید براو لازم دارد که صله را بموصول مرتبط سازد و سبب
ایضاح موصول که در اول انعمت علیهم جمله خبریست و ضمیر جمع عاید بموصول و این آیه کریمه از بابت تفسیر
صراط المستقیم است و صراط بدل کل است از آن و در تفسیر انعمت علیهم اقوال بسیار است که مراد
چیست و کیانند که دریافتگان این نعمت اند بعضی گفته اند که مقصود نعمت کامل است و کمال نعمت آنست
که ختم کار بنده بر اسلام باشد و عاقبت نامهٔ انجام موشح بطغرای ایمان کرده که توفنی مسلما و الحقنی
بالصالحین بعضی گفته اند که مراد از جمع انعمت علیهم جماعت مؤمنانند که یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمة الله علیکم بعضی گفته اند که مراد جمعیند که توفیق ادای فرایض و نوافل یافته و روا زریا و شید یافته ام
حاصل و راحصای اقوال غیر حال حاصلی نیست اما قولی که موافق طبع کریم و سلیقه مستقیم است آنست
که در الماس اقتباس را سفته بقلم شکسته رقم صدق تسیم میدهم و آن اینست که مدعا اهل بیت سید
ابرار و فرقه اخیار اند که ایشانند دانایان اجل نعایم آلهی که علم را از معلم مکتب خانه و ما ینطق عن الهوی

وذاکر رفته اند و کشتی نوحند در طوفان آرا مضله و اهوای مختلفه و مخصوص‌اند بآیهٔ تطهیر و صورت کمال
ایشان از آیهٔ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي باهر واصل قرب و کرامت‌اند که بکمال نعمت ظاهری و باطنی آراسته
و از رذایل صغایر و کبایر پیراسته اند عالم بمراد الله و قائل بنسخ لطف و اجتهاد و قیاس بی اساس
عالم بتنزیل و واقف از تاویل مخلع بخلعت اجتبا و محلی بحلیهٔ اصطفا الحاصل تعلیم نموده صاحب
کل اختیار که طاعت بتبعیت و تابعیت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله وسائل نعمت
عصمت باشند که از میمنت تبعیت آل سرور ابرار برخورداری باید از نعمت خاصه که مخالفان را
در آن بهره نیست بهره ور گردند بدانکه نعایم الهی که برون از احاطهٔ حد و حصر است باستقرا منحصر
در هشت نوع است بجهة آنکه یا نعمت دنیویست یا اخروی و هر یک از اینها یا موهبی
یا کسبیست و هر یک از موهبی و کسبی یا روحانیست یا جسمانی برین تفصیل که دنیوی موهبی
این یا روحانیست مثل افاضهٔ نفس ناطقه و قوای ظاهری و باطنی یا موهبی جسمانی مثل خلق اعضا یا دنیوی
کسبی باشد یا روحانی مثل تخلیهٔ نفس با خلاق زکیه یا جسمانی مثل مزین ساختن بدن بهیأت مطبوعه
مرغوبه اخروی موهبی یا روحانیست مثل غفران ذنوب بی صدور و سبق توبه یا موهبی جسمانی
حور و قصور روضهٔ رضوان و نهرهای جاریه از لبن و عسل در ریاض جنان اخروی کسبی یا روحانیست
مانند غفران ذنوب با صدور انابت یا جسمانیست مثل نیل لذات جسمانیه مستجلبه بفعل طاعات
مراد در همین مقام چهار اخیر است و آنچه وسیله شود برای نیل چهار اخیره انچهار اول انکه غضب
فوران نفس است برای ارادهٔ انتقام و بعبارت دیگر بجوش آمدن خون دلست برای سرعت
انتقام و ارتفاع بخار آن خون بمرتبه که حجاب عقل گردد و نگذارد که بمقتضای دانش عمل نماید و اجتناب از کس

اقوال

اقوال و افعال صادر شود و اسناد غضب بحق تعالی باعتبار غایت و ثمره غضب است از اثابت
اسناد و رحمت که باعتبار دفن قلب نیست بلکه باعتبار اراده و غایتست نه باعتبار مبادی
که نسبت آن صفات بجناب مقدس الهی مبرا و متعالیست بمعنی نفی که غیر متضمن آنست ضلالت در لغت
بمعنی هلاکت و نابود شدنست و غیر معنی لغوی بچندین معنی در قرآن مجید واقع شده و بعضی از آنها
اول طلب لغزیدن از طریق صواب که وَلَقَدْ هَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ دیگر
بمعنی زیان که وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ یعنی خسارت دیگر بمعنی کفر و شرک که إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ یعنی
الکافرون دیگر بمعنی عشق و محبت مفرط که فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ دیگر بمعنی باطل شدن قال الله تعالی ضَلَّ سَعْيُهُمْ و اَضَلَّ
أَعْمَالَهُمْ دیگر بمعنی خایب و نا امید شدن و بی بهره ماندن که إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ و بمعنی هلاکت
و چند معنی دیگر نیز آمده بدانکه اکثر مفسرین برانند که مراد از دو فریق مغضوب علیهم یهودند که زبان جسارت
بمقال واهی ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ و مسیح ابن الله گشودند و از وَلَا الضَّالِّينَ نصاری اند که در شأن یهود نازل شده
قوله تعالی مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ و نصاری را نسبت بضلالت داده که قَدْ ضَلُّوا
مِنْ قَبْلُ که بعد از هدایت مایل گشتند بضلالت و چون مغضوب و ضال نباشد یهود که تجاوز کردند از سر
حد ادب و گفتند که يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ و جای دیگر زبان شوم بلاف گزاف دراز نمودند که
إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ و در حق جبرئیل علیه السلم گفتند که دشمن ماست که وَمَنْ كَانَ
عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ الخ و تحریف توریة نمودند که يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ و پیغمبران خود را بقتل
رسانیدند که وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ دیگر گفتند عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ از اینجهات غضب در پی غضب بر ایشان
وارد شد که فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ اما گستاخیهای نصاری گفتند مسیح ابن الله و غیره

از اقاویل رابعه بعضی از مفسرین گفته اند مغضوب علیهم آنانند که خطا کنند در اعمال که مراد
فاجران و فاسقان باشند و مراد از ولا الضالین خطاکاران در اعتقاد و بعضی گویند مغضوب
علیهم منکران و جاحدان ظاهر را دانسته پوشیده کرده اند که باطن تابع باطن منکر بوده اند و بعضی گروه اول
مستهلکان زاد اند که تابع هوای شیطان گشته بصدمات سطوات خذلان مرده و شده اند و گروه دوم
کبیره کاران و منحرفان از متابعت رحمن را فهمیده اند که از لوازم حسن ادب انحراف نموده بعد از نیل
حضور آن بدبختان در گرداب غرور افتاده مردود و مهجور گشته و از نور هدایت گم گشته در تیه جحود و عناد
سرگردان مانده و خود از انجا که حسارت نشانه والله اعلم بعنوان احتمال که بخاطر میرسد آیه تمام بشمر
که شامل هر خطاکار تیره روزگار شود خواه منافقان یهود و خواه منکران نصاری خواه معاندان
و حاسدان و ظلمه امت رسول آخر الزمان چون مذکور شد که میتواند بود که مراد از انعمت علیهم
اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله باشند والله اعلم مطلب از مغضوب علیهم عموما معاندان اهل
کتاب و مقصود از ولا الضالین مقلدان ضلاله و تقلید ایشان خواه از گروه یهود و خواه نصاری
خواه منافقان این امت که ایشان تحریف و ایشان تاویل برای اجتهاد فاسد خود نموده اهل تقلید بی
تفحص و تجسس تمام تمام تابع احادیث مفتریه و اقوال کاذبه و تاویلات باطله ایشان شده باشند
که معاندان و منافقان طبقه اولی دانسته و محض عناد و حق را از مرکز کج ساخته در ظلمت ضلوا ضلالا بعیدا
در افتاده اند و مقلدان بی تفحص برای نیل متاع دنیوی چشم از حق پوشیده و متابعت نموده باشند
لهذا منشور غضب الهی بنام معاندان و منافقان حاسد صادر شده و نشان ضلال بنام مقلدان ضلاله
تقلید وارد گشته که انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا گو حیل و عذر شنیعه حق را از نظر

ولا الضالین که حق را نشنیده

مقلدان

مقلدان پوشیده و مقید بدام فریب و ضلالت نموده و خود معترف شده بحقی که مستوای فلنشبه بود که بی
نقل صحیح و فکر تبعه بظهور رسیده هر که بعد از بین هر که حبس امری کرده و کشیده او را و دیگران را نموده اعتراف
بر انکار او را شیطانیست و وحی را از سوء ادب بزبان گفته و چه خفت و خواری بجا که بسر آل سید المرسلین
نیاورده احتیاج بتکرار نیست و جمع دیگر که بعد از ان منافقان بوجود آمده حب منصب و اجداد و حب مرتبت
و جاه نزد سلاطین با لاف دانش برده عصبیت و عناد پیش دیده دانش ایشان را گرفته حق را بر مقلدان
پنهان و پوشیده داشتند الحاصل محض احتمال بقلم جرات داده شد که اهل علم و صفا از یکی ارباب
انصاف و مالک معنی دیگری صاحب عناد و دعوی لاف گزاف آنکه مالک معنی و حقیقتند
خلعت خلعت یحبهم و یحبونه پوشیده و جام زلال انعمت علیهم نوشیده آنانکه در گرداب
عناد و لاف بی معنی سرگردان شده و غریق بحر قد ضلوا ضلالا بعیدا گشته بر حرمان و کاس ان
المنافقین فی الدرک الاسفل لبریز که خسارت کشیده از سور جرائم و جرات کرده در جبهه ابد مان
ضلالت و گمراهی افتاده و سر از تیه خذلان بدر آورده و منتهای عزیز که اجل نعم الهی آنست که نفع آن
منقطع هرگز نگردد از منعم غیره دوام بهره و رو برخورداری باید از ان انجنت تواند بود که مرة بعد
اخری تعلیم عباد نموده که بزبان مسئلت و ابتهال و تضرع درخواهند که نعمت را اتمام نماید چون بعد از
نمودن راه راست که صراط المستقیم و اهتدا بروش آنانکه نعمت قرب و منزلت یافته اند بوجه کامل و طریق
اتم ممکن است که از سور جرائم و خطایا بجهالات افتند پس تلقین الهی این بزرگ درخواست نماید که نه
راه روش مغضوب علیهم و نه طریقه ولا الضالین که بعد از ابتدا از صدور حسد و عناد و مغضوب
و هالک گشته تا نعمت تمام شود و دوام شغف کشته تیر خورد دارو بهره ور گردند بالجمله در صدد لحن بجا

و تعالی آن است که غضب را استثنا نموده و عز و جل خدا که تفرع در نعمت شده و برای اظهار وسعت بحر مغفرت و سبقت رحمت بر غضب است و تجهیز تشییر اساس عفو از جرایم و اعتنا بشأن رحمت گویا که جهان از جناب مقدس آلهی جل جلاله انعام و تفضل و جود و کرم و احسان نسبت به بندگان واگر مناسب سوق کلام آن بود که بعد از قول أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ چنین باشد غَيْرِ الَّذِينَ غَضِبْتَ عَلَيْهِمْ برین گونه و نمط نفر تحیت در جانب رحمت و تعریض در جانب عقاب این آیه وافی مرا به تو بتره و روش قول آلهی است لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ که نفرموده لَأُعَذِّبَنَّكُمْ که مقتضی مقابله است و همچنین اغلب آیات متضمنه ذکر عفو و انتقام که ترجیح بطرف عفو و جود و کرم است مثل قوله تعالی يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا که ظاهر مقابله آن بود که وکان الله غفورا معذبا پس عدول نموده عز و جل ازین سوق برای تکریر رحمت و ترجیح جانب مغفرت و همچنین در قول آلهی که غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ که صفت انتقام را مکرر نفرموده و محفوف بنعوت عفو و احسان کرده و مغفور در صفت رحمت و غفران پر ظاهر است که بحور رحمت بیکران و وسعت عرصه مغفرت و غفران بی پایانست بنده ظلوم و جهول است که برای لذت فانی عاصی میگردد و نعایم آلهی را بل کفران میسازد و مغفور است که هر قبل پادشاه روم نامه نوشت در عهد حکومت عمر که ما در انجیل ملاحظه نموده ایم که سوره هست آیه هست و از هفت حرف خالیست که از روی اخلاص خواندن آن نماید در هشت بهشت بروی وی گشاده میگردد و آن حروف اینست ث ج خ ز ش ظ ف و ما در انجیل تجسس و تفحص نمودیم چنین سوره مشاهده نکردیم اگر در قرآن بوده باشد خبر اعلام از زانی فرمایند عمر علیه ما علیه در ماند رجوع بمظهر العجایب علی بن ابی طالب علیه السلم نموده آنحضرت

تأمل فرموده فرمود که سوره فاتحة الکتاب است که خالی و عاری ازین حروفست جواب نامه را با سوره سبع المثانی فرستاد و مراد از ث اشاره به ثبوت ج بجوع خ بخسران ز بزجر ش بشقاوت ظ بظلمت ف بفتور که این صفات دوزخیانست که اهل بهشت معرا و مبرا اند ازین صفات ث اشاره به ثبور است که خاص ارباب فجور است که دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا ج اشاره بجوع روز فزع است که ابامی را آن بجوع است که لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ خ ایمای بخوف که اساس این خوف ریخته بنام اهل جحیم است که لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ ز رمزی از زفیر دوزخست ش نشانی از شهیق که لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ ظ علامت ظلمت ستر که ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ ف نشان فراق که مخصوص ارباب عناد و شقاق و نفاقست که كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ و بیست و یک حرف دیگر که در فاتحه مسطور است هر یک نشان منجی و علامت نیل سعادتست ا نیل سعادت ب بر مدی ر راحت س سلامت ص صفای وصول کرامت ض ضیای مقامات و نور درجات ط طهارت باطنی و ظاهری ع علو درجات که بهترین حالاتست غ غنای کامل ق قوت طی مراحل و نیل منازل اطمینان ل که کمال کرامت ل لقای مقاصد م مشاهده بدایع صنایع ملکوت ن نظاره عجایب و غرایب جبروت و ولایت و ولاو درک توفیق ه هدایت تحقیق ی یقین رهاننده از شوایب شکوک و شبهات بدانکه درکات جحیم هفت است و فاتحه هفت آیه که هر آیه را چون از روی اخلاص قرائت نماید مانع دخول قاریست در درکه یعنی هر آیه مقابل یک درکه است از درکات جحیم که منع میکند قاری را از دخول آن و دیگر عمده اهل بدعت هفت گروهند اول کافران مطلق که شناختی ندارند دوم خوارج که بنده را بار تکاب کبیره کافر میدانند و بنده را از رحمت آلهی

نشان الف ب برکت ت تأمل نعمت ح حقایق و حکمت د دولت دایمی ذ ذو دام

مایوس میسازند سوم دهریه که عالم را قدیم میدانند و منکر قیامت و ثواب و عقاب و حساب‌اند چهارم
قدریه و جبریه پنجم ملحده ششم فلاسفه که منکر رسالت و نبوت‌اند هفتم گروهی که از طریق شریعت
حضرت رسالت پناه محمدی پیچیده‌اند پس هر آیه در دو جزو نموده گروه هفتگانه را که هر آیه در رد
گروهی نازل شده بسم الله الخ در رد کافرانست که منعم پروردگاری که مستجمع جمیع صفات کمالیه
هر کس بغرایب خلقت و بدایع صنعت وجود خود را بامعان نظر ملاحظه نماید از ابتدای وجود تا افاضه
نفس ناطقه و عطای قوای ظاهره و باطنه مشاهده می‌نماید اساس چنین بنای محکمه متقنه را موسس کیست و کدام
کریم بی مثل و مانندی که از امثال خلقت چنین کارنامه بدیعه غریبه عجیبه می‌آید اگر بزبان انکار نمایند دلشان
بی ریب گواهی میدهد الحمد لله رب العالمین شناخت بهم رسانید که شایسته جمیع محامد و سزاوار
تمام شکر و ثنا و ستایش منعم که پروردگار عالمیانم و خالق تمامی رد بر کافرانست الرحمن الرحیم رد
بر خوارج منع میفرماید که بندگان مرا برای صدور جرایم و ارتکاب آثام جرم یاس و حرمان مپایید و از رحمت
بیکران من ناامید مسازید که جمیع گناهان را می‌بخشم که لا تقنطوا من رحمة الله الخ رحمن و مهربانم
در دنیا و بسیار عطا کننده بشرط ایمان و رحیم در آخرت که آثام و جرایم ایشان را می‌بخشم بشرط ایمان مالک
یوم الدین رد بر دهریه که بقیام قیامت اقرار کنید که اگر بقدرت کامله این نشاء را بی ماده آفریده انشاء دیگر را
نیز قادر است بر آوردن که مالک و ملک آن روز منم و بس رد بر روی از بندگی من مینمایید ایاک نعبد
و ایاک نستعین رد بر جبریه که مرا پرستش کنید و استعانت و توفیق از من جویید و از من بگویید اهدنا
الصراط المستقیم در سرزنش ملاحده است که از طریق معوج باطل گردیده و منهج راست شرع مبین
عمل کنید که هادی طریق مستقیم منم صراط الذین انعمت علیهم رد بر فلاسفه است که بعثت انبیا

والصفیا

والصفیا و عطای خلافت کبری را منکر گردیده و دست ارادت بر دامن اطاعت ایشان زنید که نعمت عصمت
بایشان داده و ذیل وجود ایشان را از قاذورات رجس پاک و مطهر نموده‌ام غیر المغضوب
علیهم و لا الضالین تهدید است بر منافقان که بزاویه خذلان افتاده و وادی غضب و وعید گم
در اودیه طغیان و ضلالت و هلاکت عظیم افتاده و انتقام میکشم از ظلم آل رسول صلی الله علیه و آله و منافقان طینت
پیدا کشتم این گروه پریشان منم که بر جمیع انعمت علیهم ظلم نمودند و دست اطاعت و انقیاد از دامن
عصمت ایشان بر داشته و گردن غرور و سرکشی افراشته‌اند نظم آیات این سوره مبارکه الله اعلم بسبیل
احتمال آنست که چون عاقل صاحب تمیز واقف شود در مادهٔ خود و ملاحظه نماید بعین بینش همه کارهای
نعم الهی را از افاضه وجود و اعطای عقل و مشاعر و ادراک و فهم و شکل و شمایل و خلقت عجیب و حسن صنایع
غریب ابتدا میکند بآیه تسلیم استفتاحا باسم منعم حقیقی و اعتراف بالوهیت و الهیت استشفاء
و استلذاذا از ذکر فضل و احسان و تفضل و رحمت و امتنان او جل جلاله چون اعتراف و اذعان نمود
بوجود منعم حقیقی پس مشغول حمد و شکر و ثنا میگردد و میگوید الحمد لله که هر محامد و جمیع سپاس و ستایش
و ثنا و نیایش خاص اوست عز و جل و چون بنظر دانش نعایم الهی را در نهایت تنوع و انفتاح در ماده خود
ملاحظه نماید چنانکه مشاهده کرده بود آثار آن نعایم را در نفس خود لایح و هویدا و انست و معرفت بهم
که پروردگار عالم و عالمیانست پس میگوید رب العالمین چون دید شمول فضل او را عز و علا در مربوبین
و عموم رزق و انعام او را تعالی شانه در مرزوقین میگوید الرحمن چون نظر می‌آرد تقصیر بندگان
را در ادای شکر و تکاسل در وظایف طاعات و تکاهل در ایقاع عبادات و ارتکاب
مناهی و اجتناب نکردن از معاصی و دانسته که چنین پروردگار واسع الرحمة و المغفرة است

که مؤاخذه نمیکنند عاجلا بوقوع معاصی و صدور جرایم و سلب نعمت از کفران میگوید الرحیم چون ملاحظه
مینماید که در میان عباد از بغی و عناد و ظلم و فساد و جور و ستم و زبردستی شایع است و اینکه بعضی از شرور
بعضی سالم نیست و تأخیر در مکافات را یافت و دانست که روزی خواهد بود که داد مظلومان از ظالمان
گرفته شود میگوید مالک یوم الدین چون دریافت که خالق عز و جل روزی رسان بجمیع ذی
جان و تمامی حیوان و بسیار بخشنده و مهربان و رحیم بوستان که خط عفو بجرایم ایشان بشرط ایمان میکشد
و آثام و معاصی میبخشد زندگی میدهد و باز میمیراند و باز زنده میسازد و او جل جلاله حی لایموت و واحد بیمثل
و غنی مطلق بی‌نیاز است و مستحق حمد و بندگی و عبادتی سوای او نیست عز و جل چون او موصوف را باین
صفات میستود گویا که منظور نظر شده مدرک میگردد و از غیبت التفات بخطاب مینماید چون ملاحظه
میکند که آرا مختلفه و اهوا متباینه و مذاهب متعدده و شکوک و شبهات خلق را برای استخلاص و نجات
از مهالک معاون و مددکاری می باید سوای حق سبحانه و تعالی نیست التجا مینماید برای اعانت بر ادای
طاعات بجمیع اسباب و وسایل و موصلات برای عبادت میگوید اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِین
که ترا عبادت میکنیم و بس و از تو استعانت میجوییم و بس چون آنچه را دانست پس طالب
هدایت راه راست این از افراط و تفریط میگردد و میگوید اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیم و چون دانست
اگر خواهد مصون ماند از زلل و خلل و خطر راه مستقیم چه محض هدایت راه راست لازم نیست با بوده
از زلل آمن که البته جهت سلامت بمنزل مقصود برساند پس طالب میگردد راهی را که راهروان آن زمره که بندگان
خاص مخلصند و مخصوص ساخته ایشان را بنعمت عصمت و اصطفا و ایشان حجج اند بر خلق او عز و جل پس سؤال میکنند
که لاحق گرداند بتابع بودن ایشان و سلوک سبیل آن سالکان برگزیدگان و اینکه محفوظ و مصون دارد

او را مثل ایشان پس میگوید صِرَاطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ که در پناه عصمت ایشان نگهدارد از غضب
و ضلالت و هلاکت چنانکه جمعی پیرایان منافقان مغضوب گشتند و جمعی دیگر که مقلدان قادة و تقلید اهل
عناد نمودند بضلالت و خذلان افتادند پس میگوید غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّالِّینَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی
مِمَّنْ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ آمین یا رب العالمین طراوش و دوم در ایراد نوادر کلام
متعلقه بتوحید در ضمن سطری چندی از احادیث صحیحه و سطری از حکایات صادقه که مشعر بر حصول معرفتی بوده باشد
این طراوش مشتمل است بر نکاتی چند در تعداد مذاهب مختلفه و بر اصل مطلب بدانکه آنچه درین تألیف و تنمیق
صورت ترقیم یافته از آغاز تا حال با آنکه اکثری از صفحه خاطر مرقوم و مسطور گشته او چنان نیست که بتنقیح
و تصحیح میاراسته باشد نهایت دانسته و فهمیده تسامح و تساهلی که واقع شده برای سهولت درک و فهم طالبان
و بجهت آسانی دریافت ناظران حسن ذاتی مطالب و مقاصد حقه مسطوره در رساله را از حلیه تکلف عبارت
پردازی عاری کرده و از زیور و ترصیع تصلف سجع و سختگی خالی ساخته ام و از غازه پردازی رنگینی
الفاظ معرا و از پرداختگی نکته سازی مبرا گردانیده ام هر چه بی اندیشه و تفکر فوراً بر زبان قلم بی پروا بی
آمده تغییر و تبدیل نداده ام که مبادا صورت پرستان از شغل ظاهر عبارت آرایی از مشاهده حسن یوسف
معنی در پرده و بی بهره گی مانند و دیگر آنکه از ساختگی و خودفروشی نه بود و دیگر سخن حق را حاجت بساختگی نیست
غازه و بالست رخ ماه را اما نگارش فرو گزینی از مذاهب مختلفه حکما و غیره بر سبیل اجمال بدانکه اهل عالم
دو صنفند صنفی تابع دریافت عقل ناقص خود شده اند و اعتقادی بانزال کتب و ارسال رسل
ندارند این صنف را اهل نحل مینامند و صنفی تابع ملتی و دینی و پیغمبری گشته اند این صنف را
اهل ملل میخوانند اما نحل که خارج از دائره ملت اند بسیار و بیشمار رند اما اصول و عمده ایشان

پنج فرقه اند اول فلاسفه اند که عالم را قدیم میدانند و نفی صانع مختار بتدبیر حکیم مینمایند که فعل او را و صانع
بتدبیر و رعایت مصالح و اراده و کرده و بلکه صانع را موجب میدانند و تخلف علت از معلول از علت
تامه معلول امر را محال میگویند که عالم از ذات واجب جدا نیست مثل آتش و حرارت او پس بنابر این تقدیر که
فاعل موجب بی اختیار در فعل باشد چون مستحق حمد و ثنا و عبادت خواهد بود بلکه عاجزتر از بندگان
خود خواهد بود که ایشان در ارتکاب فعل و ترک اختیاری دارند و او ندارد خذلهم الله تعالی شانه
عما یقولون و کواکب و افلاک را حی ناطق میدانند و خرق و التیام بر افلاک روا ندارند و منکر وجود ملائکه اند
و افلاک که خالی از سکان تصور نموده اند و میگویند از علت اولی که فاعل موجب است عقل اول بوجود آمد و از
عقل اول عقل دوم و از عقل سوم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل پنجم فلک مشتری و از عقل پنجم عقل
ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک خورشید و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره
و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر و عقل اول را عقل فعال خوانند و هرچه
در زیر فلک قمر است معلول صانع میدانند و میگویند از عقل کلی نفس کلی صادر شد و نفوس فلکیه
و ماده عناصر را قدیم میدانند و قائل بتناسخ اند میگویند روح از بدنی به بدنی نقل میکند قائل بانزال کتب
و ارسال رسل و حشر و نشر و حساب و ثواب و عقاب نیستند و ترک ملت و شرایع نیستند و میگویند ادعای
من جمیع الجهات نیز نه کمرامره اعده و فلک قمر را مدبر عالم کون و فساد میدانند دوم صابیان
ایشان قائلند بصانع کل لکن ارباب سماویه و اصنام ارضیه و عبادت اصنام را وسیله قرب رب
الارباب میدانند و احتیاج برسالت در صورت بشری نیستند غالب ظن آنست که ملائکه را میپرستند
برای تقرب بجناب مقدس الهی و گروهی از صابیان ستاره پرست گروه دیگر ارباب نیرنجات

الغرض

و طلسمات که در ساعات مختاره و طوالع لایقه بر صور کواکب عمل میکنند جهة حصول مطالب و این جمع
عبده اصنام مندرجی قائل بتناسخ اند فرقه سوم اهل چین و خطا و ماچین و ختن اند این گروه ایضا میگویند
اساس تناسخ بر چهار چیز است رسخ و نسخ و مسخ و فسخ و معلم و پیشوای ایشان شاکمونی گویند یعنی پیغمبر
و شریف و جزای عمل نیک و بد را در دنیا ثابت نموده اند فرقه چهارم براهمه و ایشان منسوبند
بنام پیشوای خود که برهام نام داشته و بعضی از ایشان میگویند که اسم پیشوای ما ملکیست سمی برهما
که او وسیله است میان ما و مبدء حقیقی منکر نبوت چند گروهند گروهی میگویند ناچار است در عالم
از کسی که بوسیله او تقرب بمبدء جویند و آن شاکمونی بوده میگویند از زمان او تا زمان هجرت رسول
صلی الله علیه و آله چیزی از رسالت و میگویند بعمل نیک بجای توان رسید که آن صبر است و کرم
و پهلو تهی نمودن از دار غرور و دامن چیدن از آلایش آرزوها و لذتهای دنیوی و اجتناب از جاه
و جدال و سامان سلطنت و تحصیل اسباب کثرت و اجتناب از کبایره کبایر پیش ایشان کشتن
جانوران و مال مردم را بظلم گرفتن زنا و دروغ گفتن و نمیمه که سخن چینی باشد و فحش بزبان آوردن
و بالقاب شنیع مردم را خواندن و حسنه نزد ایشان از گناه عفو نمودن خشم فرو خوردن ملایمت
و حسن معاشرت و سر از خواهش نفسانی و ازدن انصاف و عدل و مروت و وفا بعهد نمودن و دیانت
ورزیدن از این امور معلوم میشود حسن و قبح عقلی باشد چون براهمه مذکور شد که معتقد بدین پیغمبری نیستند
و اعتقاد بکتاب و شرعی ندارند مع هذا العقل حسن و قبح افعال مذکوره دریافته اند و گروهی دیگر
از براهمه تناسخ اند و نهایت رسوخ این جمع در تناسخ بیشتر از دیگرانست گروه دیگر از اهل هند
بت پرستند و جمعی آفتاب برخی ماه و طایفه از احجار و اشجار بعضی حیوانات را مثل گاو و غیره

بپرستند و جمعی دیگر از کفار که اهل کتاب نیستند چون دهریه و طبیعیه و معطله عرب که معتقد بدین هیچ پیغمبری
نیستند مطلقا برسل و انبیا اعتقاد ندارند اهل کتاب سه گروهند یهود و نصاری و مسلمانان و شبه
بکتاب مجوس اما مجوس هفتاد فرقه و یهود هفتاد و یک طایفه و نصاری هفتاد و دو و مسلمانان هفتاد و سه گروه
که یکی ناجی و باقی هالکند قال الله تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون
طایفه مجوس بعضی ادعا میکنند که بر دین ابراهیم علیه السلم اند و آتش میگویند قبله ماست و وسیله تقرب بجناب
مقدس الهی هشت طایفه در میان مجوس معتبرند اول کیومرثیه و بعضی کیومرث را پسر آدم علیه السلم میدانند
و بعضی آدم او را میدانند دوم زروانیه و اصحاب زروان بسیار است سیم زردشتیه و زردشت
حکیم در خدمت ارمیا علیه السلم بوده فی الحکمه موفق بعلوم غریبه بهم رسانیده و بعد از ان دعوی پیغمبری نمود در زمان
گشتاسب پادشاه ایران و در راه آتش پرستی در بر نموده و پیش گشتاسب آمده اظهار دعوت
نمود طالب معجزه شد مس گداخته بر سر او ریختند بجهة دارویی که بر تن خود طلا نموده بود دفع اثر آتش کرده
گشتاسب با او گرویده و اسفندیار پسر او سعی بلیغ در رواج مذهب باطل او در ایران مستمر شده و بنیانها
که بر بافته عقل ناقص آن ملعون بوده و باقی ماندند موسوم ساخته به آب طلا نوشته بآتشکده ها فرستادند چهارم
ثنویه که قائلند بوجود دو صانع یکی فاعل خیر که بر شر قدرت ندارد و یکی فاعل شر که بر خیر قدرت ندارد و میگویند
یزدان تنها بوده وحشتی با و رو نمود از وحشت او اهرمن بهم رسید اهرمن فاعل شر است و قدرت بخیر ندارد
یزدان عکس پنجم مانویه که تابع مانی نقاش اند که در میان مذهب گبری و ترسایی دینی احداث نموده بود و او مکرر بود
از جمله اعتقاد او این بود که روح در قفس تن محبوس است و آزادی او منوط بر آنکه از زندان خلاص میکرد و
منع مباشرت با زنان نموده امر بحفظ کرده بهرام او را طلب نموده بعد از بحث بسیار گفت این اعتقاد

دانست

تو اینست که آدمی را زنده است در زندان تن روح او معذبست مانی گفت بلی چنین است بهرام گفت
پس ما ترا از این عذاب خلاص میکنیم او را فرمود تا پوستش را بکنند ششم مزدکیه که مذهب او
اباحت بوده که مال در میان مردم مشاع است مادر و خواهر را حلال میدانسته و میگفته زنان در میان
خلق مشاع اند و قباد را بمذهب خود ترغیب نموده او قبول کرده مذهب او را تا روزی بزن قباد که
مادر نوشیروان باشد طمع کرد نوشیروان پای او را بوسید تا از ان خیال فاسد درگذشت رعیت و امرا
از قباد نفرت کردند و بیعت بنوشیروان نمودند چون مزدک تابع بسیار داشت نوشیروان تا نشست
بی تحاشی امر بقتل مزدک نماید بحسب ظاهر اظهار اطاعت نموده گفت کنون ضمیر من آنست که جمیع تابعان ترا
مجتمع سازند تا فراخور قدر هر یک انعام کنم مزدک فریب خورده دوازده هزار کس را جمع نمود شاه
فرمود در حصار روسیبی دوازده هزار قبر کندند و لباسهای قماش در حضور مزدک در درون آن حصار ریختند
گمان او آنکه خلاع فاخره است برای تابعان او مسرور شده فرمان داد دویست تن دویست تن بهم
در درون حصار روند تا رفتن همه تابعان ایشان را سر از زیر خاک میکردند و پاهای ایشان در هوا بود تا تمامی را
از این خلعت نواخته بعد از ان بشاه رسانیدند و کسی زنده نماند شاه بمزدک گفت برخیز تا سیر تابعان
خود نمایی چگونه نواخته لطف و انعام گشته اند مزدک مسرور و خرم گشته با شاه درون حصار رفته مشاهده
آن حال غریب نموده گفت با من کید و حیله کردی شاه گفت هنوز کند پای تو دروغ فراموش دارد
نمیدانی جمعی را که تو هادی باشی پاداشت چنین خواهد بود او را نیز همچنان از ان خلعت نواخته و سرنگون
ساخته قباد را بدین حیله تابع خود کرده بود که نقبی بر آتشکده زده بود و کسی را در آنجا جا داده او برای مزدک
سخن میگفت قباد چنان دانسته که آتش حرف میزند هفتم دیصانیه که ایشان قائل باصل قدیمند که یکی

یزدان و دیگری اهرمن چنانکه مسطور شد که شیطان باشد که صدور خیر نسبت به یزدان و صدور شر را
نسبت با هرمن میدهند ششم مرقونیه اما یهود بعد از موسی علیه السلم تبدیل و تغییر با حکام توریة داده
اختلافات در میان ایشان ظاهر گشت تا هفتاد و یک فرقه شدند معظم آن جمع منحصر در چهار فرقه اند اول
عنانیه که اصحاب عنان بن داود اند که راس الجالوت خوانند این گروه منشعب به پنج فرقه شدند
دوم عیسویه که متابعان ابی اسحق عیسی اصفهانی اند این گروه نوزده فرقه شدند سیم یوذعانیه که اتباع یوذعان
همدانی اند از جمع راعاریه نامند چون ظهور ایشان در جانب مغرب شده بیست و یک فرقه اند چهارم موشکانیه
تابعان موشکان عکبری شش فرقه اند پنجم سامریه و ایشان از القتی است غیر لغت عبری و در جانب روم کعبه
می آرند پنج فرقه اند و بشان مرکب است از ملت یهودی و غیره مجموع این پنج گروه هر یک چند فرقه اند
هفتاد و یکی میشوند اما نصاری امت عیسی علیه السلم کتاب ایشان انجیل است عمل بآن میکرده اند تا رفع عیسی علیه السلم بعد از ان
بعد از آن عدول نموده از طریق مستقیم توحید انحراف ظاهر ساختند تا هفتاد و دو طایفه گشتند معظم ایشان
سه فرقه اند اول ملکانیه اصحاب ملکان رومند قایل بحلول جزئی از لاهوت در ناسوت مسیح و هشت کرده اند
دوم نسطوریه اتباع نسطور حکیمند مذهب این گروه آنست که نور را که اشراق نموده بر هویة عیسی
علیه السلم سی و دو گروه شدند سوم یعقوبیه که با آلهیه عیسی علیه السلم قایلند دوازده فرقه اند مجموع هفتاد و دو فرقه اما
اهل اسلام و امتان خیر الانام کتاب شان قرآن مجید است متفرقه بهفتاد و سه فرقه گشته اند یکی ناجی
و باقی هالک چنانکه مکرر درین رقیمه مذکور شد که رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند که زود باشد امتان
من بهفتاد و سه فرقه متفرق گردند پرسیدند که ناجی کدامند فرمود متابعان اهل بیت من و خواص
اصحاب من که در شان ایشان صادق است که اولئک هم الصدیقون و کشتی نوحند و عالم بمراد الله

و عالمان بعلم و عالمان بتنزیل و تاویل ایشان و کتاب الله اند و کتاب الله با ایشان جدا نمیگردد تا از هم نا بسر
حوض کوثر هر که دست برد امن متابعت ایشان زده ناجیست و هر که بطریق غیر رفت هالکست مضمون این
مقال را مخالف و موافق قایل بصحت و صدق شده و در کتب معتبره خود نقل نموده اند چنانکه در بحث امامت
درین اوراق پریشان بکرات مسطور و مذکور شده بدانکه اسلامیان دو طایفه اند اهل اصول و اهل فروع
عمده فرق اسلامیه از صاحبان اصول شش اند اول معتزله دوم صفاتیه سوم شیعه چهارم جبریه پنجم
مرجئه ششم خوارج این شش طایفه با توابع مسطور خواهد شد بعون الله تعالی اول معتزله چهارده فرقه اند
اول واصلیه اصحاب واصل بن عطای بصری واضع مذهب اعتزال است بعضی گویند واضع اعتزال
غیلان دمشقی است که هشام بن عبد الملک او را کشت اگر تفصیل احوال هر یک را قلم دهم بسیار
بطول می انجامد چون تفصیل قبل ازین مسطور شد اکتفا بهمان کرده میشود دوم هذیلیه که تابعان ابی هذیل
علاف اند که شیخ معتزله است در بعضی مسایل اختلاف با اهل اعتزال نموده سوم نظامیه که تابعان نظام رئیس معتزله است
که سخنان فلاسفه را با کلام مخلوط نموده چهارم خابطیه اصحاب احمد بن خابط اند در کلام این طایفه معتقدات
نصاری و سخنان اهل تناسخ بسیار است پنجم بشریه که متابعان بشر مریسی اند که افضل علمای معتزله است
ششم معمریه که اصحاب هشام معمر سلمی اند هفتم مرداریه اصحاب ابی موسی ملقب بمردار هشتم ثمامیه
تابعان ثمامه نمیری مرد فاسقی بوده ندیم مامون خلیفه عباسی نهم هشامیه که اصحاب هشام فوطی اند
که قایل بجبر نیست و بنده را فاعل فعل خود میداند دهم جاحظیه تابعان عمرو بن بحر الجاحظ که مصنف کتب
اهل اعتزال بوده یازدهم خیاطیه که تابع ابو الحسن خیاط اند دوازدهم جبائیه که تابعان ابو علی جبائی اند
سیزدهم جعفریه که اصحاب جعفر بن حرب اند چهاردهم قضویه که متابعان قاضی عبد الجبارند دوم صفاتیه

که اثبات صفات ازلیه کرده‌اند برای جناب مقدس الهی تعالی شانه از علم و قدرت و سمع و بصر
و کلام و مانند آن این طایفه چهار گروه‌اند اول اشاعره تابع حسن بن علی بن اسمعیل الاشعری اند
که میگویند حق تعالی عالم است بعلم و قادر بقدرت و سمیع بسمع و البصیر ببصر و حی بحیوة و باقی ببقا و همچنین
در باقی صفات و صغیره و کبیره و خیر و شر را نسبت بقضا و تقدیر الهی میدهند و بنده را در فعل مجبور میدانند
دوم حنابله تابعان احمد بن حنبل این طایفه هرچه در ظاهر آیات و احادیث واقع شده مانند دست و سمع و بصر و غیره بر حقیقت
حمل مینماید استوی بالمعنی استقر تفسیر کرده‌اند سوم کرامیه اصحاب ابی عبدالله محمد بن کرام اند در اقوال این قوم
این قدر کفر و زندقه است که قلم از نوشته جرات بر تقریر نتواند نمود حکایت یکی از تابعان عبدالله کرام پاره
پشم شتر داشته و در اصحاب او ادعا مینموده که حق تعالی را در عرفات بصورت امرد مقبولی دیدم بر شتر
او در او پشم شتر را بر انگیخت از من کرخت این پاره پشم شتر اوست هر که را حیثیت مبلغی باو میداده
برای استشفا آن پشم را آب میزده آن جوهر مینوشیده حاصل این قوم بیایات و کفر با میگویند چهارم
اشاعره مشبهه مجسمه‌اند کلام این طایفه نیز مانند کرامیه از منهج صواب منحرف است سوم شیعه که بلا واسطه
بخلافت مظهر العجائب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب قائلند و بخلافت اولاد کرام او اولهم حسن
بن علی آخرهم محمد بن حسن العسکری که دوازده امام معصوم تابع گشته که از صغایر و کبایر معصوم‌ند و عالم
بمراد الله اند و منصوص از جانب الهی بنص رسالت پناهی و این طایفه جمعی را که مخالفان داخل شیعه
دانسته‌اند یکی را مردود و بعضی را کافر میدانند و نواصب از محض تعصب این گروه ناجی را بیست و چهار
فرقه نموده‌اند جمعی را که ایشان لعن میکنند داخل شیعه منشعب کرده‌اند اهل این زمان حیثیت که بغیر شیعه اثنی عشری
طایفه یکی از شیعه موجود باشند مگر در ناحیه هند قلیلی از غلات و یکی از زیدیه و در نواحی قندهار یکی از اسمعیلیه

موجود

موجود باشند اول آن بیست چهار که داخل شیعه کرده‌اند کیسانیه‌اند کیسان غلام محمد حنفیه بن علی علیه السلام است
که بعد از امام حسن علیه السلام است و امام حسین علیه السلام کیسانی امام محمد حنفیه را میدانند مذکور شد قبل از این دعوای
محمد حنفیه با امام زین العابدین اما کیسان غلام او در حنفیه مردم را بامامت محمد میخواند با وجود آنکه
محمد حنفیه اقرار بامامت امام زین العابدین علیه السلام نموده دوم مختاریه تابعان مختار صاحب خروج که محمد حنفیه را
مهدی آخر زمان میدانسته که در غار رضوی از زمین مختفیست ممکنست در آخر الزمان خروج خواهد نمود سوم
هاشمیه متابعان هاشم بن محمد حنفیه‌اند که بعد از پدر امامت را مستقل باو دانسته‌اند چهارم بنانیه از تابعان
سمعان بن بنان از این طایفه نیز قائلند بامامت هاشم پنجم رزامیه اتباع رزام که بعد از هاشم
امامت را مستقل باولاد عباس دانسته‌اند ششم جعفریه که ایشان را واقفیه میخوانند که امامت را ختم در امام جعفر صادق
علیه السلم کرده‌اند و او را مهدی موعود میدانند هفتم شمطیه متابعان یحیی بن شمط که امامت را بر محمد پسر امام
جعفر ختم نموده‌اند هشتم افطحیه که امامت بر عبدالله افطح مستقل دانسته‌اند نهم اسمعیلیه که امامت را مستقل
باسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلم نموده و قرار یافت در نسل او از این گروه هر دو حال جمعی در ماوراء النهر و در
خراسان و قندهار موجودند دهم موسویه که امامت را در امام موسی کاظم علیه السلم ختم دانسته
او را مهدی موعود میدانند یازدهم اثنی عشریه که بدوازده امام معصوم قائلند چنانکه مذکور شد دوازدهم
زیدیه که امامت را حق زید پسر امام زین العابدین علیه السلم میدانند و این چون از ستم و جبر مروانیه بتنگ
آمده خروج نمود چهل هزار کوفی یوسفی با او بیعت نمودند در حین خروج پانصد کس وفا بعهد کرده باقی
نقض عهد نمودند زید گفت رفضتمونی یعنی ترک کردید مرا این نام رافضی از آنجهت نواصب
بشیعه نهادند و زید بعد جنگ بسیار و مردانگیهای بیشمار با یوسف بن عمرو والی کوفه تیری در اثنای

جنگ بمقتل او خورده بهمان در گذشت اعتقاد زیدیه آنست که امام منصوص نیست هر که از اولاد فاطمه علیهم السلم اند
که شجاع عالم و سخی باشد خروج نماید واجب الاطاعه است سیزدهم جارودیه چهاردهم غلات ده طایفه
اول طایفه ایشان سبائیه عبد الله سبا و اتباع او ادعا نمودند که علی خدا است حضرت امیر او را با جمعی
کرفت ایشانرا سوخت این بیت حضرت امیر المؤمنین شعر رحمه الله لَمَّا رَأَيْتُ الأَمْرَ أَمْرًا مُنْكَرًا
أَجَّجْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبَرًا چون عبد الله را با چندی از متابعان آتش انداختند گفتند که
حال یقین ما را بظهور پیوست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بآتش عقوبت نمودن خاص الله
تعالی است غلات ده گروهند اول نصیریه اند حکایت منقولست که سنی با شیعه در حقیقت امامت ابو بکر
و علی علیه السلم در راهی با هم خصومت مینمودند کسی از دور پیدا شد گفتند این مرد در میان ما محاکمه نماید قضا را
آن مرد علی اللهی و نصیری بود چون ادعای خود باو گفتند و طلب حکم نمودند گفت علی علیه السلم یک تقصیری
نموده که چرا مانند ابو بکر کسی را بایست آفریده تا شیطان امت شود سوم خطابیه که تابعان ابو
الخطاب اند که علی علیه السلم را بر رسول صلی الله علیه و آله تفضیل میکنند منقولست از ایشان که علی علیه السلم
الله اکبر و جعفر صادق علیه السلم الله اصغر میباشد چهارم بیانیه مخالفین میگویند که بیان بن سمعان واصحاب
او گفته اند که حق تعالی در علی علیه السلم و محمد حنفیه حلول کرده خود نیز دعوی الوهیت نمود خالد بن عبد الله
القشیری آن کافر را کشت پنجم علیائیه اتباع علیا اسدی که میگویند که علی علیه السلم افضل از جمیع کائنات است
حتی رسول صلی الله علیه و آله ششم کاملیه اصحاب ابی کامل که تارکان بیعت علی را کافر میدانند هفتم
کیالیه که اصحاب محمد کیال اند کلام این قوم در میزان خود سنجیده نیست هشتم غرابیه ایشان گویند
جبرئیل علیه السلم نازل بعلی بود سهوا بر رسول صلی الله علیه و آله نازل گشت غرابیه بجهة آن می نامند این گروه

محمدرا

محمد را گفته اند کان محمد صلی الله علیه و آله اشبه بعلی من الغراب بالغراب
و جبرئیل علیه السلم را دشمن دارند که رسالت از علی علیه السلم گردانیده بمحمد داده این قول مخالفانست
که در حق عمر میگویند نهم شریعیه که میگویند حق تعالی بر نبی و علی علیه السلم و حسن علیه السلم و حسین علیه السلم نازل شد
بیشک کافرند این قوم دهم هشامیه مخالف میگویند از تعصب هشام بن سالم و یونس بن عبد الرحمن
بن یقطین و مفضل جعفی و زراره که زرارة بن اعین و محمد بن مسلم و ابو حمزه ثمالی و میثم تمار الله تبارک و تعالی را
جسم میدانند این قول در حق ایشان افترای محض و عین بهتانست که نواصب از عناد و حمیت این
دروغ را بر اکابر شیعه بسته اند و کتب این جمع در میان شیعه متداولست خالی ازین قول واهی
این جمع در خواص شیعه از ممدوح و ثقه چهارم فرقه جبریه که از اشاعره اند سه فرقه اند اول جهمیه که اصحاب
جهم بن صفوان که جبری خالصند نهایت غلو دارند که بنده از بابت آلت است که هیچ قدرت بر فعل
ندارد دوم نجاریه اتباع حسین نجار که او از متابعان ابو الحسن اشعریست سوم ضراریه که اصحاب
ضرار بن عمرند اقوال ایشان جاری در ضرار است و تعطیل فرقه پنجم مرجئه اند گویند معاصی و فجور
با ایمان زیان ندارد چنانکه طاعت با کفر سودی ندارد فاسق فاجر را میگویند البته در دار
دنیا حکم ببهشتی بودن میتوان نمود مرجئه خالص شش طایفه اند اول تومنیه منسوب بابو معاذ
تومنی دوم ثوبانیه بابی ثوبان مرجی سوم صالحیه اصحاب صالح بن عمرو چهارم غسانیه تابعان غسان
کوفی پنجم عبیدیه اتباع عبید مکتب ششم یونسیه اصحاب یونس نمیری فرقه ششم خوارج که بر امام
بحق خروج کردند بیست دو فرقه اند اول محکمه اولی جمعیند که بر امیر المؤمنین علیه السلم خروج کردند
در نهروان اتفاق مصاف افتاد ذو الثدیه سردار خوارج بود از لشکر امیر علیه السلم بزخم ضربت

شهادت چشیدند و از خوارج نه تن زنده ماندند و فرار نموده به کرمان و امثال آن رفتند آن نه تن متفرق شدند در بلاد
از نسل ایشان تا حال در عمان و عمان جمع کثیری موجودند دوم ازارقه اتباع ابی راشد ازرق که جمیع مکفر
عایشه و عثمان و علی علیه السلام و طلحه و زبیر و عبد الله بن عباس میکنند سوم اخنسیه منسوبند به اخنس بن قیس
چهارم اباضیه اصحاب عبد الله بن اباض پنجم بیهسیه اتباع بیهس بن هیصم ششم اطرافیه که اهل اطراف معذور
دارند در ترک آنچه از شریعت نمیدانند هفتم حفصیه اصحاب حفص بن مقدام عامریه که حنفی مذهبند هشتم
حازمیه منسوبند بحازم بن عاصم نهم خلفیه اتباع خلف بن عمرو دهم حمزیه اصحاب حمزه اند که از قهستان
لشکر کشیده در بعضی از بلاد خراسان قتل و غارت بجای آورد یازدهم شیبانیه متابعان شیبان بن سلمه
در عصر نصر سیار خروج نمود دوازدهم ثعالبیه اتباع ثعلبه بن عامر سیزدهم صلتیه متابعان عثمان بن ابی
صلت چهاردهم صفریه و زیادیه اتباع زیاد و اصفر پانزدهم عجارده اصحاب عبد الکریم عجرد شانزدهم
میمونیه اتباع میمون بن خالد هفدهم شعیبیه اتباع شعیب بن محمد هیجدهم رشیدیه اتباع رشید
طوسی نوزدهم یزیدیه متابعان یزید بن انیسه بیستم معبدیه رئیس این طایفه معبد خارجیست بیست و یکم
معلومیه و مجهولیه که کلام وای بسیار لغو دارند این طوایف معدوده هفتاد و دو اند یکی دیگر ارباب
رای و قیاس که اصحاب حنیفه اند که ابو یوسف قاضی و زفر و هذیل و محمد حسن و غیره دیگر اصحاب
مالک بن انس و متابعان او و دیگر شافعی و اصحاب احمد حنبلی مذکور شد از فضایح فتاوی هر یک بیشتر
درین رقیمه قلیلی مذکور شد حاجت به سطر دیگر فضایح نیست ناجی در میان این هفتاد و سه گروه اظهر
من الشمس و ابین من الامس است که آن مذهب اهل بیت رسول صلی الله و آله الطیبین و الطاهرین اند که عامل
بمراد الله و تابع ظن و قائل باجتهاد و قیاس نیستند انهمه اختلاف ناشی از آن شد که اهل نفاق و عناد

وحسد

وحسد حق علی بن ابی طالب را غصب نمودند که عالم بمراد الله عز و جل و حسنین در انعصر بود و جاهلان شروع
باجتهاد نمودند که هر لحظه فتوایی دادند و تابع ظن شدند بعد از آن قیاس هم بهم رسید چنین هرج و مرج شد
که هر گدایی او جاهلی و جاهلی صاحب مذهب گردد و در مدینه علم را بسته و آتوا البیوت من
ابوابها که از دری که حق مقرر کرده بود نیامدند برای نیل حق سر از هر دری کردند و سر از ضلالت بدر آوردند
اما طراز ششم اول در بیان اصل مطلب که در بیان احادیث صحیحه چند دال بر توحید و غیره در عیون اخبار الرضا
مسطور است که زندیقی داخل شد بمنزل امام رضا علیه السلام و در خدمت جمعی از موالی و شیعه بودند فقال ابو الحسن
عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّهَا الرَّجُلُ أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ الْقَوْلُ قَوْلَكُمْ وَلَيْسَ هُوَ كَمَا تَقُولُونَ أَلَسْنَا
وَإِيَّاكُمْ سَوَاءً لَا يَضُرُّنَا مَا صَلَّيْنَا وَصُمْنَا وَزَكَّيْنَا وَأَقْرَرْنَا فَسَكَتَ الرَّجُلُ ثُمَّ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِنْ كَانَ الْقَوْلُ قَوْلَنَا وَهُوَ قَوْلُنَا أَلَسْتُمْ قَدْ هَلَكْتُمْ وَنَجَوْنَا یعنی پس گفت امام علیه السلام
ای مرد خبر ده مرا که اگر قول قول شما باشد که عالم قدیمست حشر و نشر و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ نیست
در واقع نیست قول ما نفی چنانکه شما میگویید یعنی باطل و پوچ و محض گمان و لغو است قول ما آیا نیستیم ما با
شما مساوی و برابر که ضرری نکند نماز و روزه و زکوة دادن و اقرار نمودن بوجود و وحدانیت پروردگار
صاحب کل اختیار که خلق و ایجاد او از روی تدبیر و اراده و بوفق مصلحت آن مرد خاموش گشته حرفی نزد
بعد از آن امام علیه السلام گفت و اگر بوده باشد قول قول ما در واقع چنین است که سخن ما است یعنی
موافق حق و مطابق واقع است قول ما آیا نیستید بتحقیق که شما همه هلاک شدید و ما نجات یافتیم فقال رحمک
اللَّهُ أَوْجِدْنِي كَيْفَ هُوَ وَأَيْنَ هُوَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيْلَكَ إِنَّ الَّذِي ذَهَبْتَ إِلَيْهِ غَلَطٌ
هُوَ أَيَّنَ الْأَيْنَ وَكَيَّفَ الْكَيْفَ بِلَا كَيْفٍ فَلَا يُعْرَفُ بِالْكَيْفُوفِيَّةِ وَلَا بِالْأَيْنُونِيَّةِ وَلَا يُدْرَكُ

بحاسّةٍ ولا یقاس بشیءٍ یعنی پس آن مرد گفت حجت کن الله تعالی را بعنوان مرا که چگونه است پروردگار
صاحب کل اختیار و کجاست امام رضا علیه السلام گفت ای مرد که نا کمان تو تحقیق آنچه تو بآن طریق رفتی
که پروردگار بقدیم باشد چگونگی و کجایی خواهد داشت غلط است غلط که او مکان را آفریده بی آنکه مکانی داشته
باشد و چگونگی را صاحب چگونگی او چگونگی داده حاصل که هم مکان و هم کیفیت هر دو را آفریده بی آنکه خود محل
مکانی و چگونگی داشته باشد پس شناخته نمیشود به بیان چگونگی و بیان کجایی و الا محتاج بمکان و عوارض
میشود و مخلوق خواهد بود درین صورت نه خالق و دریافته نمیشود بحواس تا ادراک کیفیت شود با این و قیاس
کرده نمیشود بچیزی فقال الرجل فاذا انّه لا شیءَ اذا لم یُدرَک بحاسّةٍ من الحواسّ فقال ابو
الحسن علیه السلام ویلک لمّا عجزت حواسّک عن ادراکه انکرت ربوبیّته ونحن اذا
عجزت حواسّنا عن ادراکه ایقنّا انّه ربّنا بخلاف شیءٍ من الاشیاء پس گفت آن مرد
وقتی که چنین باشد که دریافته نمیشود بحواس و قیاس کرده نمیشود بجنس تحقیق او لا شیء است که موجود نیست
امام رضا علیه السلام گفت که ای مرد نا کمان تو وقتی که عاجز شد حواس تو از دریافتن او انکار کردی ربوبیت او را
و ما چون عاجز شد حواس ما از ادراک و دریافتن او یقین کردیم که پروردگار صاحب کل اختیار راست
بشرکت چیزی از چیزها و بخلاف چیزی از اشیا اگر مجردی قدیم سوای او عز و جل میبود پس مانند او بود و
او چیزی بخلاف چیزها نبود قال الرجل متی کان قال ابو الحسن علیه السلام اخبرنی متی لم یکن
فاخبرک متی کان قال الرجل فما الدلیل علیه قال ابو الحسن علیه السلام
انّی لمّا نظرت الی جسدی ولم یمکنّی فیه زیادةٌ ولا نقصانٌ فی العرض والطول
ودفع المکاره عنه وجرّ المنفعة الیه علمت انّ لهذا البنیان بانیاً فاقررت

به

به مع ما اری من دوران الفلک بقدرته وانشاء السحاب وتصریف الریاح و
مجری الشمس والقمر والنجوم وغیر ذلک من الآیات العجیبات المبیّنات علمت انّ لهذا
مقدّراً ومنشئاً یعنی گفت آن مرد که کی شد آن کردگار بعد بر گفت امام علیه السلام که خبر ده مرا که کی بود که نبود
تا من خبر دهم ترا که کی بهم رسید آن مرد گفت که پس چیست دلیل بر وجود او گفت امام علیه السلام بتحقیق که من
چون نظر کردم سوی بدن خود یافتم ممکن نبود مرا که در آن چیزی بیفزایم و نه آنکه چیزی کم کنم در عرض و طول
و مقدور نبود که دفع کنم از بدن خود چیزهای مضر را و جذب سازم چیزهای نافع را بسوی این بدن خود
دانستم که این بنای بدن را بنا کننده بزرگی هست پس اقرار کردم بهستی آن بنا کننده عظیم بسبب آنکه مذکور شد
از احوال بدن و از آنچه مشاهده مینمایم از گردش گردون و افلاک بتوانایی آن بانی و برانگیختن ابر و تغیر بادها
و در هر وقتی بجایی و حرکت آفتاب و ماه و ستارها که هر یک راهی و روشی در آن راه دارد با آنکه
شبستان نهار و شبها و راههای دیگر مساوی و برابر است و غیر آنچه مذکور شد از غرایب علامتها و عجایب
بدایع و صنایع ظاهر از مثل معادن و جبال راسخه و رودهای جاریه دانستم این عالم را پروردگاری هست
صاحب اختیار بسیار عظیم **حکایت** در تاریخ بنظر حقیر رسیده که در قرون ماضیه و سنین سالفه
در شهر سرای که بالاتر از سمرقند است پادشاهی بوده ترک که بتدبیر وزیر خردمند معتقد بقلاده اسلام
گشته بوده و قرین بزینت دین مبین زندیقی در کسوت درویشان وارد آن شهر میگردد و چنان میشود که نقش
منصوبه موانست و مصاحبت او با آن پادشاه ترک ساده لوح درست می نشیند نقد اسلام
پادشاه را بتلبیسات و تشکیکات خفی از کف ضبط بدر میکند چنان وا مینماید که عالم قدیمست و حشر
و نشر و حساب و عذاب و ثواب بهشت و دوزخ اصلی ندارد تا این ماجرا بسمع وزیر صاحب تمکین

میرسد دیده شسته بحیرت افتاده و سر از غلبه کردن بر خصم بر نمیبرد چون پادشاه زکی بوده عاری از جوهر
علم و خالی از زیور دانش متفکر میکرد و گرچون خاطر شاه سازد بمعاضده چه دلیل طبقات
بر بانه عنکب مکر آن زندیق بهم زند و بسر پنجه کدام برهان بازوی خصم را بتابد که مشغوف پادشاه شود
و فهم و قاین و دلایل را باسهل وجوه تواند نمود تا بعد از اندیشه بسیار بخاطر وزیر روشن ضمیر فکری رسیده
و آن چنان بود که هر سال پادشاه را ضیافت مینمود و آن وعده نزدیک گشته زانو زده طالب وعده
شد بعد از انجاح مسئول بعرض رسانید فضای شهر دلگیر است و صحرا از هنگام بهار و استوای
لیل و نهار نسبتی بشهر نیست اگر پادشاه عنایت نماید که مرحای کمترین بالحسن اجابت قرین سازد در فلان
سرزمین شادروان عیش و عشرت گسترده کرده بر بخواهد بود و از قضا آن فضا زمینی بود چون تنور
جهنم تفسیده و شعله سموم علم کشیده و انسان از خوف فضای هولناکش از هراس خاکش با غبار غم
واندوه آمیخته و بر روی زمینش رنگ کدورت و هموم کلفت بر سرهم بخیه خشیر از مهیش
لرزان و حش از دهشتش گریزان صحرایی در آن سرسر نفرت و زان سحابش کم که مرگ ریزان
نسر طایر از هوش بال افکنده و شیر جرات از وهم صلابت آن چه انداخته گلش آغشته بخوناب
جگر هوایش را هوس سوختن بر سر شاه چون وصف آن سرزمین شنیده بود بر آشفته گفت چه قسم
تکلیفی است مگر آن صحرا را ندیده باشی یا شنیده وزیر گفت دیده ام اما حال فقرا ایران دران
مکان رویده و باغ و گلزارها که رشک روضه رضوان باشد بی بانی و باغبان بهم رسیده
حیرت پادشاه مضاعف گشته آن زندیق که مشهور و صحت الزام و خجلت وزیر بی نظیر بود
غنیمت دانسته آن گونه مقاله را گفت مگر خللی بر دماغ تو رسیده که بجنون و دیوانگی کشیده محال

عقلست بنای بی بانی و گلستان بی مربی بهم رسد عاقل هرگز چنین حرف گزاف نگوید خاص در خدمت پادشاه
وزیر بپادشاه گفت که بسمع شریف رسید آنچه این زندیق گفت بنایی چه باشد که بی بانی وجود آن را
عقل محال داند ای پادشاه عادل افلاک باین عظمت و زمین باین وسعت جبال باین رفعت چون
بی بانی عظیم القدر تواند بود ای پادشاه عالیجاه در عالم بچشم عبرت نظری کن که این افلاک
و سطح کره خاک این گردش لیل و نهار و این گلریزان بهار آیا بی حافظی و بی مقدری ممکن است
که خود بهم رسیده باشند و این بنای سبع شداد و اجتماع اضداد در یکموضع بی فساد بی امر
قادری جابر محتمل است پادشاه تصدیق قول او پذیر وزیر نموده که امکان ندارد که بنای
محکم متقن بی بانی عظیم القدر بتدبیر صاحب اختیاری که خود بی خود بحلیه وجود محلی گردد
زنادقه آن زندیق را از بار تن سبک کردانند ای عزیز الحمد لله که تو را تمیز نیک از بد
حاصلست و قابلیت آن داری که حق را امتیاز از باطل دهی به دیده استبصار و بچشم
اعتبار در مجاری ادوار و بروز نامچه آثار علوی و سفلی نظر کن اگر غرایب بدایع افلاک از چشم
مستور است عجایب صنایع مرکز خاک در طبق ظهور گذشته عجز و اضطرار بر گردن هر ذره
از ذرات آسمان و زمین محکم نهاده و راه رسائی بر عقل نارسا کشاده که آهی از نقص در بیابان
نشت که هر یک از ثوابت و سیاره ابلق لیل و نهار را چنان در ربقه اسیری کشیده که قدم
ذرا از روش خاص یک گام ممکن نیست بگذارند اگر مطلق العنان میبودند چه مانع که پا بیله فراز
بروش دیگر بگذارند زهره را چه زهره که خود سر اثر بخشد و زحل را چه محل که بی خود سعادت
یا نحوست دهد بلکه ربقه جمیع کاینات و رقبه تمام ممکنات در چنبر تقدیر ملکی قدیر و در قبضه قضای

صاحب کمال احسن بارە خالق علیم خبیر را مسیر قدره همه اشیا کردن اطاعت بفرمان مصور و موجد
الشر و جان و مبدع کون و مکان نهاده اند هر چیز را قدر و نسبت خاص که مقدر و نسبت مقداری بر آن نیفزایند
با قدری کم کنند و بچشم خردمندی مطالعه صحایف مصنوعات کاینات کن و با وراق دفاتر مبدعات
وارس که هر فردی از افراد مخلوقات را بقدری خاص اختصاص داده بحکمت بالغه که هیچ یک قادر
بر تغییر و تبدیل آن نیست تا دریابی که یکی را خالقیت بیمثل و نظیر که از کمال اختیار و نهایت
علم و اقتدار هر چیز را اندازه بوفق مصالح داده و عنان اختیاری بدست هیچ چیز نداده و عالم را کبیر
مانند شهری آراسته از مناقص پیراسته تصور نما که جابجا آنچه باید و در وقتی از اوقات
حاجتمندی بوجود آنند مهیا و معد و آماده یابی بنگر که در کف فصول چه عظایم نعایم جیده و بر سر
خوان ارض مطبق چیها کشیده از رگ زمین چه نهرهای عظیم جاری ساخته و از ریشه ضعیفی چه درختها
قوی بر افراخته بر سر شاخی اجتماع خاره و گل در کف آکی مایه استعداد خل و مل و در دست اثر
جمعیت اضداد او بی فساد از نخلی چه بار آورده و در بری چه طعوم مختلف بالطبایع مخالف بهم چیده
و از وازچها برکشیده زهی عقل قاصر که علت عناصر را داند و چه ادراک نارسایی که چندین هزار نقش و نگار
غریب و الوان رنگهای عجیب بدیع چالاک را از نتایج آب و خاک دریابد و عالم عالم بدایع حکم
متقنه را در جهان جهان صنایع بدیعه را زاده طبایع فهمد و اینقدر نداند که در اصل اعراض مشهور نه
و احتیاج در خلقتشان منظور چون توانند علت چیزی شوند و باعث امتیاز و تمیز و این همه ترتیبات
بدیعه روح پرور و روح فزا و ترکیبات عجیب غریبه دلگشای بنودن چنین که ای دلست همین بر خلقت
خود ای عزیز بدیده اندیشه و رسایی نظری کن از بدو فطرت تا به حد کمال که حکیم علیم قدیر

بقطرهٔ

بقطرهٔ آبی در تنگنای مشیمه بی قلم چه شکل و شمایل رقم نموده و هزاران نقش و نگار دلفریب چون نقش
کن فیکون بر آب زده فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَأَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و در کوچه بند انقلاب
مضغه را از گردش حالی بحالی چه کسوتهای رنگارنگ عطا نموده و جسم بی حس را چون روح روان بحکمت
بالغه داده و روزی جنین را در چنان ظلمتکده مهیا و آماده نموده و بالهام روش گشش رزق
بطفل آموخته و شمع زبانها با بچه سان روش روشن ساخته که مطالب و معانی مقصوده دل را
ترجمانی بمنصه بیان آرد و بسبب حروف مقطعه و بیاوری صوت و بسیاری هوا از زیر زبانها گوش زد
مخاطب سازد و نظر کن که بقدرت شامله چه قوتی بعزای ظاهری و باطنی داده و بقبضه خاکی چه عقل و ادراک
عطا کرده و چه روح و چه نفس ناطقه ای عزیز بدانکه هر چه در عالم غیب ملکوت آفریده شده درین
هیکل غریب و پیکر عجیب انسانی بقدرت کامله و حکمت شامله ایجاد نموده و مثال شبیه عالم کبیر در بر قدر بی
دارد که مکان ندارد و کنه حقیقتش از جولت و عظمت مدرک و متصور نیست درین عالم صغیر که بدن
آدمی باشد روح و نفس ناطقه عطا نموده که حقیقتش معلوم هیچکس نیست قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي
خارج از عالم تن است هر که مخلوقی را کنهش دانسته نیست با مکان کی امکان خواهد داشت تصور کنه
خالق آن پس ای عزیز فکر نما که دریابی که مدبر عالم در کمال قدرت است که مهار انقیاد بر بینی
قطار شتر کشیده و فیل صاحب شکوه قوی هیکل را که در قید اطاعت انسان بدین سان مقید ساخته
است اسب دیو هیبت قوی خلقت را بلجام انقیاد منقاد ساخته و حیوانات بحر بر الجثه جبرت
برار که از آب برانند قطع ماده حیوة ایشان میشود و حیوانات بری را وارس که آب از سر گذرد
رشته زندگانی را بگسلند و از زمان آدم تا حال خلقی که از حد حصر و عد متجاوز بنده و کس را چنان شبیه

نباد دیده گرهم بسته شوند هر یک را الشکلی خاص و سیمایی و طبعی اختصاص داده زرافشانی سطح افلاک و کل ریزان
دامان خاک باشد و جوریزی ابر بهاران و عطرآمیزی گل و ریحان بعد از تاراج دی گلستان را
بکر که بار دیگر مانند روضه رضوان میگرداند فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد
موتها آیا و هر اموات نبات را از صعید زمین نشر میکند بعد از بی برگی بار دیگر بار و بر میگرداند بلکه مکون
اشیا و خالق ما بشاره کیتای بی همتا و موجد ارض و سما محض لطف ذرا داده و هستی هر موجود از وجود
اوست و بمقتضای حکم عقل مستقیم و طبع سلیم کریم اگر خلق اولین و آخرین جمع شوند نتوانند کسی را خلعت
وجود بپوشانند آیا راه پای موری دالست بر عبور او و این آثار عظیمه و علامات جسیمه دال نیست بر وجود
خالق و مبدع و موجد موجودات و بر هستی منشاء و فاطر ممکنات زهی عقل فضول نا قبول که در به تشکیکات
و طلسم تسبیبات طبایات زنادقه و وساوس فلاسفه افتد و نظر در این عالم بوقلمون نکند هر لحظه رنگیست
چون قدیم باشند اجسام و افلاک متحرکه چون ازلی توانند بود که آثار عجز و علامت مسکنت و اسیری از
روی جمیع ممکنات می بارد صنایع را چون نسبت بطبایع توان داد که از یک طبع بحوالی آن کوره آن
دو فعل ضد نمیباشد در طبع زنبور نیش با نوش است و در ثمری گرمی با سردی و تری با خشکی در پوست و مغزی
بهم چیده و کثیرا با مسهل باشد قابض و مسهل با قابض باشد مسهل است چقدر بسته را تماشا کن
که از خارج چیزی داخل آن نمیگردد و مانند طاوسی جوجه با فخر بر می آرد به بعیت که این افعال
از امثال صبا در میگردد و از صنع صانعیست یگانه و هستی که عقل او در یافت کنه او یگانه است در تنهایی
عظمت و بی نیازی که هستی هر چیز گواه هستی اوست عجز عظایم فتح عزایم شاهد صدق بر غلبه او و مغلوبی جمیع
موجودات و وجود کاینات بر نوری از اشعه بوارق قدرت او و اختصاص جود موجودات و زمان خاص

دال بر اراده و حکمت و اختیار او ای عزیز هر قدر معرفت افزون گردد حیرت زیاده میشود تا بجهه دل کم شود
کسی ترک معاصی نکند علامت دوستی انقیاد احکام و ترک مناهی و ملاهی و شواغل جا حصل و ملاعب لاطایل است

رباعیه: در حقیقت حق چو دانسته شود ٭ چشم دل از کشته لب بسته شود ٭ دهشتی آرد بدل اهل جلال
کز حیرت گردد عارف گنگ و لال ٭ حیرت یک شاه در کارت کند ٭ مست و از نقش دیوارت کند
سوزدت از امتحان چون در تاب ٭ لب بجنبانی بگرد اند کباب ٭ روی دل چون کشت یکباره بحق
از اطاعت کی بگرداند ورق ٭ بر تمام دل محبت داد رو ٭ میدهد بر باد خاک آرزو
نقص اخلاص است در رفتن زراه ٭ دوستی را محو میسازد گناه ٭ کبریا چون خامشی دالت کند
زیر خوف و خشیه پامالت کند ٭ کاه شوقی رو دهد شیدا کند ٭ مرغ دل از ذوق پرها وا کند
حیرت آرد زود ویرانت کند ٭ جسم یکباره از همه جانت کند ٭ از علایق گر دل تو پاک شد
اصل هوش و دیده او را کشد ٭ هر دل عجبی که باشد کم عیار ٭ حب دنیایش کند بی اعتبار
پاکه دل را پیش از آن باشد کمال ٭ تا کند هر حرص کاری پایمال ٭ آنکه بیگانه است پروا رو ز جوش
آشنا سوز دهان باشد خموش ٭ از چو نشست آنکه میشد چو می ٭ نیست پر عقلش زند او را زهی
بی حضور دل حق گو بی اثر ٭ از ره حاجوی دگر خاک ابر ٭ نام حق را با ادب گو بجهر
باکمن استلام خود را ترک سر ٭ لا مکان را پی نبرد عقل و هوش ٭ شمع دانش را کند حیرت خموش
بر تصور ذات او ناید درست ٭ حادثی را در که سازد فکر سست ٭ نیست عقلی را در آن وادی عبور
کی کنه کنهش کند خاطر با خطور ٭ طرف ذره کی شود حباب بحور ٭ طالبی بر قدر ظرفت مشعور
شاهد صنعش سفید و هر سیاه ٭ قدرتش را عجز هر چیزی گواه ٭ نکنه دارد هیچ طبع مستقیم

آنچه مهجور بر مکان بتو دهد بم ٭ ول مرکب قدر او آینه ساخته است ٭ جز نرسد آتش از جهت که داشت
عقل مخلوق چه دارد منزلت ٭ آنکه حاصل کند نفس معرفت ٭ قوة دل را چه باشد ظرف او
قدر آن دارد رسائی حرف او ٭ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ آدَمَ لَوْ أَكَلَ قَلْبَكَ
طَائِرٌ لَمْ يُشْبِعْهُ وَبَصَرُكَ لَوْ وُضِعَ عَلَيْهِ خَرْقُ إِبْرَةٍ لَغَطَّاهُ تُرِيدُ أَنْ تَعْرِفَ بِهِمَا مَلَكُوتَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فَهَذِهِ الشَّمْسُ مِنْ خَلْقِ اللهِ فَإِنْ قَدَرْتَ
أَنْ تَمْلَأَ عَيْنَيْكَ مِنْهَا فَهُوَ كَمَا تَقُولُ یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلم که ای فرزند آدم علیه السلم
تو کجا و این طور گستاخی کجا که لاف گزاف بر زبان جاری سازی و جولی در میدان وسیع بی کران
قضا توسن در تاخت تازی دل ترا اگر مرغی بخورد سیر نمیشود از غایت حقارت و چشم ترا قدر
سوراخ سوزنی که بران بگذارند از علیه رؤیت عاری گرداند و می پوشاند بس که حقیر است میخواهی که
عارف گردی بآن دل و باین دیده حقیقت عظمت پادشاهی آسمانها و زمین را مطلب آفریننده و مبدع
آنهاست و اسرار قضا چون صوفیه او عامیانه که ممکن است اهل دل مشاهده ذات الهی کنند
بلکه با او متحد شوند تعالی شانه عما یقولون و اشاعره را اعتقاد آنست که امکان دارد الله تبارک و تعالی را
در قیام قیامت بچشم کلام حضرت میتوان دید و رد بر قول واهی ایشان نمود اگر راست میگوئی که میتوانی اتحاد
اتحاد و رؤیت را پس آفتاب که مخلوق الهی است نظر کن در ان که اگر قدرت داشته باشی که بر کنی
دو دیده خود را از رؤیت آفتاب پس جناب مقدس الهی بقول واهی تو چنانست که میگوئی که علم ازلی
بوقوع استحاله رؤیت علم بهم رسانیدن بحقیقت علم و برهانی نداشتن دلیل و برهان نمیشود به اینکه این
کلام را در مقامی القا مینماید که مدعی نه دلیل و نه قرینه بر دعوی خود داشته باشد که محض مکابره سخن لغوی

ابنان

بزبان جاری سازد و این مثل آنست که کسی گوید که اگر سخن تو صدقی دارد طفلی بر طبق آن ادای شهادت نماید
که دعوی تو حقست بدانکه اشاعره میگویند در روز قیامت الله تبارک و تعالی را بچشم میتوان دید
چون رؤیت لازم دارد جسمیت را بجهت گریز از این لزوم میگویند که میتوان دید اما نه آنکه در جهتی باشد و این خلاف
بدیهه عقل است که هر چیزی بی آنکه در جهتی و بی آنکه دیده احاطه کند محالست دیدن او را میگویند شاید
احوال قیامت غیر احوال دنیا باشد یعنی در دنیا چشم را ضرور باشد که مرئی را در جهتی بنظر آورد و در آخرت
محتاج بجهت نباشد پس میتوان گفت بنابرین صدا و بو را هم در قیامت توان دید اگر گویند اعراض نهایت
که دیده نی بینیت میگوییم شاید احوال قیامت غیر احوال دنیا باشد که اعراض را در آنجا توان دید بدانکه اسمای
الله تعالی توقیفیست یعنی تا از شارع نشنوند اطلاق میش خود نمودن جایز نیست مثلا عاقل و مربی جایز نیست
گفتن باتفاق بدانکه این خطبه ایست از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم که جوامع توحید است
چون مناسب مقام است بقلم جرات رقم ترجمه آن را امیدیم الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الصَّمَدِ
الْمُتَفَرِّدِ الَّذِي لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ وَلَا مِنْ شَيْءٍ خَلَقَ مَا كَانَ قُدْرَةٌ بَانَ بِهَا مِنَ الْأَشْيَاءِ
وَبَانَتِ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ فَلَيْسَتْ لَهُ صِفَةٌ تُنَالُ وَلَا حَدٌّ تُضْرَبُ لَهُ فِيهِ الْأَمْثَالُ
یعنی ستایش و سپاس خاص الله تعالی راست که یگانه بی همتای و واحد احد است که شایبه جزء داشتن
نه در خارج و نه در ذهن در شان او عز و جل نمیشود بی نیاز مطلق است و جمیع موجودات محتاجند در وجود
و در بقا بسوی او جل جلاله و بغایت و نهایت جدا گانه است آنچنان پروردگاری که نه از چیزی
بوده و نه ماده او را آفریده آنچه را که حادث نموده یعنی که از ماده سابقه آفریده باشد از روی قدرتی
که جدا شده الله تعالی بآن قدرت از همه اشیا غیر خود جدا شده همگی اشیا از او پس صفت او را صفتی

و بیان عظمتی که ادراک کرده شود نه طرف نسبتی که شریک او باشد در اسم جامع مخصوص کرده شود بسبب آن
طرف نسبت شیها تا معلوم مخاطب شود که او عز و جل باشد کدام چیز است ازین چیزها کَلَّ دُونَ صِفَاتِهِ
تَحْبِيرُ اللُّغَاتِ وَضَلَّ هُنَاكَ تَصَارِيفُ الصِّفَاتِ وَحَارَ فِي مَلَكُوتِهِ عَمِيقَاتُ مَذَاهِبِ
التَّفْكِيرِ وَانْقَطَعَ دُونَ الرُّسُوخِ فِي عِلْمِهِ جَوَامِعُ التَّفْسِيرِ وَحَالَ دُونَ غَيْبِهِ الْمَكْنُونِ حُجُبٌ
مِنَ الْغُيُوبِ تَاهَتْ فِي أَدْنَى أَدَانِيهَا طَامِحَاتُ الْعُقُولِ فِي لَطِيفَاتِ الْأُمُورِ یعنی مانده شده
رسیده و بر یافتن صفات الله تعالی نوشتنهای زبانهای اقسام لغات خواه عربی خواه فارسی خواه ترکی
و غیر آنها از لغات مختلفه و گم شده در الله تعالی خصوصیات و اقسام این صفات که در او یافتن در آمده
و حیران مانده در قدرت و عظمت پادشاهی الهی و قعرهای بهای فکره عاجز شده بالکلیه رسیده و باهر شدن
در صفت علم الله تعالی کلمات که هر کدام جامع معانی بسیار است از جهه بیان علم الله تعالی حایل و واسطه
رسیده و غیب مکنون او حجابهای بسیار از جنس غیبها که گم شده در تر دیگر نزد دیگر بای آن غیوب مثل اینکه در پس
دیوار چه چیز است سبک سیرهای عقلها در دقایق مسایل چه جای غیبهای دیگر فَتَبَارَكَ الَّذِي لَا يَبْلُغُهُ
بُعْدُ الْهِمَمِ وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ وَتَعَالَى الَّذِي لَيْسَ لَهُ وَقْتٌ مَعْدُودٌ وَلَا أَجَلٌ
مَمْدُودٌ وَلَا نَعْتٌ مَحْدُودٌ یعنی پس بغایت کامل است که نمیرسد تشخیص و دوری قصدهای
در راه طلب و در می یابد کنه ذات مقدس او را فرو رفتن و غواصی نمودن زیرکیهای در دریای فکر
و بغایت مقدس و منزه است از نقص و منقصت و عیب و کسر و قبح آنچنان پروردگاری
که نیست برای او در مخلوقات او وقتی که شمرده شده باشد دم بدم و نه اجلی که منتهی باشد و نه بیان عظمتی
که محصور باشد که بیان عظمت او عز و جل معه و هیچکس نیست که وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وقت

در می

ازمنه کون حادث در جانب مستقبل
و نعت عبارتست مر

وقت در اینجا عبارتست از مدت کون حادث در جانب ماضی و اجل عبارتست از بیان عظمت سُبْحَانَ
الَّذِي لَيْسَ لَهُ أَوَّلٌ مُبْتَدَأٌ وَلَا غَايَةٌ مُنْتَهًى وَلَا آخِرٌ يَفْنَى یعنی مقدس و منزه است آن کس
که او را اولی باشد که آن ابتدا حدوث او باشد و نه آخری که بسبب فانی و برطرف شدن خود منتهی باشد
اول همه جمیع موجودات است بی آنکه اولی و ابتدا بهم رسیده باشد او را باشد ازلیست بی اول آخر ابدیست
بی آنکه به حدی منتهی شود و سُبْحَانَهُ هُوَ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ وَالْوَاصِفُونَ لَا يَبْلُغُونَ نَعْتَهُ
حَدَّ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا عِنْدَ خَلْقِهِ إِيَّاهَا إِبَانَةً لَهَا مِنْ شَبَهِهِ وَإِبَانَةً لَهُ مِنْ شَبَهِهَا
یعنی تنزیه و تقدیس او چنانست که خود وصف خود نموده که لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَلَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ
و بیان کنندگان و وصافان همگی نمیرسند به بیان قدر جلال و عظمت او که خلاصه موجودات و اکمل مخلوقات
فرموده که مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ تا بوصافی دیگران چه رسد
بیان این آنکه تمیز کرده بمکانی معین و مقداری مشخص چیزها را همگی نزد آفریدن او آنها را برای جدا کردن آنها را
از مانند بودن او و آنها را اصل که مخلوقات تمامی بقدری معین و مکانی آفریده و ذات مقدس مثل
آنها نیست که در مکانی باشد یا مدرک بحواس گردد فَلَمْ يَحْلُلْ فِيهَا فَيُقَالَ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ وَلَمْ
يَنْأَ عَنْهَا فَيُقَالَ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ وَلَمْ يَخْلُ مِنْهَا فَيُقَالَ لَهُ أَيْنَ لَكِنَّهُ أَحَاطَ بِهَا عِلْمُهُ
وَأَتْقَنَهَا صُنْعُهُ وَأَحْصَاهَا حِفْظُهُ یعنی پس مکانی نگرفته در میان اشیا محدود تا گفته شود
که او در آنها کاین است و دور نشده از اشیا باعتبار مکان تا گفته شود که او عز و جل از آن اشیا
جدا و جدا است و فارغ نشده از تدبیر کل آنها تا گفته شود برای او مانده شده است لیکن الله تبارک
و تعالی احاطه کرده بهمه موجودات و ذرات دو عالم و بر هر چیز علمش و محکم و متقن ساخت هر چیز را تدبیرش

و شمرده هر چیز را احفظش و قریب من حبل الورید فعال لما یرید علیم بجل و مقصود کل ملت لم تعزب عنه خفيات
غيوب الهوى ولا غوامض مكنون ظلم الدجى ولا ما في السماوات العلى الى الارضين
السفلى یعنی پوشیده و پنهان نشده از او پنهانهای عیبهای خواهش و آرزوهای نفس و نه دقایق پردگی تاریکیهای آنچه
در آسمانهای بلند تا زمین پست ترین که هیچ پوشیده و پنهانی بعلم او عز و جل نیست چنانکه معتقد حکمای فلاسفه است
که علم بجزئیات ندارد خذلهم الله تعالی همانا شخص ذره و مور ضعیف را در زیر هفت طبقه زمین میداند لكل
شيء منها حافظ ورقيب وكل شيء منها بشيء محيط والمحيط بما احاط منها الواحد الاحد
الصمد الذي لا يغيره صروف الازمان ولا يتكاده صنع شيء كان انما قال لما شاء كن
فكان یعنی برای هر چیزی از اشیا نگاهبان و حافظی و نگاهدارنده ایست از زوال و هر چیزی از آنها احاطه کننده است
بآنچه احاطه کرده و از همه آنها یگانه بی جزء خارجی و ذهنی سید بزرگوار بی نیاز در کارها و حاجتها است آنچنان کسی
که نمیگرداند و تغییر نمیدهد او را گردشهای زمانها و کلفت نمی اندازد او را صنع چیزی که بوده و فانی شده
یعنی از آفریدن مثل آسمانها و زمینها و صنایع غریبه و بدایع عجیبه مشقتی نمیکشد و همچنین حشر اجساد و نشر ارواح
بیان این آنکه جز این نیست که گفت چیزی که اراده نموده و خواست بشو پس شد ابتدع ما خلق بلا
مثال سبق ولا تعب ولا نصب وكل صانع شيء فمن شيء صنع والله لا من شيء صنع ما خلق
وكل عالم فمن بعد جهل تعلم والله لم يجهل ولم يتعلم احاط بالاشياء علما قبل كونها فلم
يزدد بكونها علما علمه بها قبل ان يكونها كعلمه بعد تكوينها یعنی ابتدا کرد آنچه را که آفریده
بی نمونه گذشته باشد از آفریدگاری دیگر یعنی در آفریدن چیزها که دیگری آفریده و نقش خود ساخته که از روی آن
برداشته و بی مشقتی و تعب و نصب و بی آزاری و هر سازنده و هر صانع چیزی از ماده میسازد و الله تبارک

و تعالی

و تعالی بی ماده ساخته آنچه را که اختراع کرده و آفریده آسمانها و زمین و مانند آنها را و هر عالمی بعد از جهل
و ندانستن عالم میشود و یاد میگیرد و الله تعالی هرگز جاهل نبوده و یاد نگرفته یعنی از ازل با همه عنوان علم داشته
که تغییر در علم او روا نیست احاطه نموده به چیزها علم او پیش از بودن و هستی اشیا پس زیاده نشده به بودن آن
اشیا باعتبار علم بیان این آنکه علم او عز و جل قبل از آنکه احداث کند و بکند مثل علم او است جل جلاله بعد از احداث
و آفریدن اشیا لم يكونها لتشديد سلطان ولا خوف من زوال ولا استعانة على ند
مثاور ولا ند مكاثر ولا شريك مكابر لكن خلائق مربوبون وعباد داخرون احداث
و خلق نکرده اشیا را برای محکم نمودن سلطنتی و نه برای امداد نمودن و مدد جستن بر دشمنی هم جنگ و هم نبرد و مثلی
و مانندی هم چشم و نه برای شریکی در ربوبیت که طلب غلبه کردن نماید و بزرگی بر آن شریک که خلق را آفریده باشد که
بمعاونت و امداد که شریک را مغلوب نماید لیکن همه کسان و همه مخلوقان در تحت تصرف مدبر او بنده و
بندگان ضعیف خوار زار اویند فسبحان الذي لا يؤوده خلق ما ابتدأ ولا تدبير ما برأ
ولا من عجز ولا من فترة بما خلق اكتفى علم ما خلق وخلق ما علم لا بالتفكير
في علم حادث اصاب ما خلق ولا شبهة دخلت عليه فيما لم يخلق لكن قضاء مبرم
وعلم محكم وامر متقن یعنی پس تنزیه و تقدیس آن کسی را سزد که ماندگی نمیکند او را آفریدن آنچه ابتدا کرده و نه تدبیر
آنچه احداث نموده و نه از عجز و نه از سستی اکتفا کرده بآنچه کرده بیان این آنست که دانسته مصلحت آنچه
که تدبیر کرده آنچه را که دانسته مصلحت آن را این خلق نمودن او عز و جل نه بکمال فکر برای علمی که تازه بهم رسد
رسیده و بآنچه تدبیر کرده و نه شکی داخل شده بر او در آنچه تدبیر کرده و لیکن اکتفا حکمیت است و از دو عمومات
مستحکم و کاریست با رعایت مصلحت حاصل اگر کسی [illegible] نمیرسد که بگوید چرا چنان خلق کرده یا چون

چنین بیافرید مصلحت را او مبدا اند عقل ناقص آدمی که از عطای اوست بکجا میرسد که پی بمصالح میبرد از علم خداوند
آدمی را اگر قلیلی از ان اجزای اجناس خود را تصور کن و حصه خود را دریاب و فضولی کن بعقل القبول
تَوَحَّدَ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَخَصَّ نَفْسَهُ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَاسْتَخْلَصَ بِالْمَجْدِ وَالثَّنَاءِ وَتَفَرَّدَ (وتمجّد بالتمجيد)
بِالتَّوْحِيدِ وَالْمَجْدِ وَالثَّنَاءِ وَتَوَحَّدَ بِالتَّحْمِيدِ وَعَلَا عَنِ اتِّخَاذِ الْأَبْنَاءِ وَتَطَهَّرَ وَتَقَدَّسَ
عَنْ مُلَامَسَةِ النِّسَاءِ وَعَزَّ وَجَلَّ عَنْ مُجَاوَرَةِ الشُّرَكَاءِ یعنی بغایت یگانه شده بپروردگاری و صاحب
کل اختیاری هر کس و هر چیز بودن و مخصوص کرده خود را بیگانگی در ربوبیت و بغایت خالص شده بعظمت و بزرگی
و شرف و بغایت یگانه و متفرد شده بشایستگی و سزاواری توحید و شرف و بدایت چون سنا بمعنی روشنی است
میشود که بدایت نمودن باشد که روشن نموده طریق معرفت خود را بنصب دلایل ظاهره و خلق نمودن آیات
باهره و بغایت یگانه شده باستحقاق سپاس و ستایش و بغایت شریف شده و بشایستگی تشریف و بلند
و عظیم شده از اتخاذ و گرفتن اولاد و پسران برای خود چنانکه یهود میگویند عزیر ابن الله و نصاری مسیح ابن الله
و کفته و بغایت مقدس و منزه و پاکیزه شده از موانست و ملامست زنان و بی عیب و بزرگ شده از مقارنت
ست یکان فَلَيْسَ لَهُ فِيمَا خَلَقَ ضِدٌّ وَلَا لَهُ فِيمَا مَلَكَ نِدٌّ وَلَمْ يَشْرَكْهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ
الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الْمُبِيدُ لِلْأَبَدِ وَالْوَارِثُ لِلْأَمَدِ الَّذِي لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ وَحْدَانِيًّا
أَزَلِيًّا قَبْلَ بَدْءِ الدُّهُورِ وَبَعْدَ صُرُوفِ الْأُمُورِ الَّذِي لَا يَبِيدُ وَلَا يَنْفَدُ یعنی پس نیست او را
در آنچه آفریده ستیزنده و نیست او را در آنچه مالک آنست شریک و انبازی و شریک نشده احدی او تعالی در ملک
یگانه است و بی قرین است در خارج و در ذهن منزه از اعداد و بی نیاز مطلق است و سید و بزرگ و برآرنده
حاجات فانی کننده اهل روزگار است و وارث است برای بغایت مالها یعنی اغنیا یا ملک مستعار

املاک

املاک و اسباب خود را باو میگذارند که دایم و همیشه و پیوسته بوده و هست و علی الدوام و مدام خواهد بود
یگانه بی همتای قدیم از اول دهرها و بعد از گردش کارها قبل ناه و با او در مرتبه هیچ چیز نبوده و الکس است
تبارک و تعالی که فانی نمیشود و بآخر نمیرسد و کم نمیگردد از عطا نخواهد اجل جلاله بِذَلِكَ أَصِفُ رَبِّي فَلَا إِلَهَ
إِلَّا اللَّهُ مِنْ عَظِيمٍ مَا أَعْظَمَهُ وَمِنْ جَلِيلٍ مَا أَجَلَّهُ وَمِنْ عَزِيزٍ مَا أَعَزَّهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُ
الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا یعنی بآنچه گفته شد و باین صفات وصف میکنم پروردگار خود را نه آنچه مخالفان خود را
وصف نموده اند که نیست شایسته و سزاوار پرستش مگر الله تبارک و تعالی که عظیم است چه عظیم و ظاهر است
چه ظاهر و بی عیب است چه بی عیب یعنی در نهایت و غایت بی نقص و بی عیب بغایت بلند و برتر است
از آنچه میگویند در شأن او ظالمان چنانکه سزاوار است که این کلام معجز انتظام را باقلام نور از سواد
مداد دیده حور بر صفحه عارض آفتاب و ماه مسطور سازند چه اگر ترجمه تحت لفظی بود که بقلم شکسته رقم محرر
گشت اگر کسی خواهد و قدرت بر فهم بعضی از مقاصد این کلام معجز نظام داشته باشد و خواهد که بیان معانی
نماید کتاب علیحده باید کرد در خور قابلیت و استعداد و بمعاونت توفیق مدون سازد چون هر فقره
بر کلام و ابهه حال طلا است مشتمل است برای کمل عارفان و فحول عالمان کردن کلام خالق و فوق
کلام مخلوقست چون این رقیمه مختصره گنجایش شرح و توضیح بعضی از مطالب آن ندارد لهذا اقلام خوشخرام
عنان از این مرام منعطف نمود و بسوی خطبه دیگر آنحضرت توجه نمود این چنانست که روزی حضرت امیر خطبه
در منبر کوفه میخواند مردی که او بر میخیزد که نام او ذعلب بوده و زبان آور و فصیح فقال یا امیر المؤمنین
هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ فَقَالَ وَيْلَكَ يَا ذِعْلِبُ مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
كَيْفَ رَأَيْتَهُ قَالَ وَيْلَكَ يَا ذِعْلِبُ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ

رأته القلوب بحقائق الإیمان یعنی پس گفت ای امیر المؤمنین آیا دیدی پروردگارت را گفت
وای بر تو ای ذعلب هرگز عبادت نمیکردم پروردگاری را که ندیده باشم پس گفت ای امیر المؤمنین علیه السلم
چگونه بود و چنین که مشاهده نمودی او را گفت وای بر تو ای ذعلب ندیده او را دیدها بمعاینه دیدن مردمک
چشم ولیکن دیده او را دلها بحقایق ایمان یعنی بازگشت تصدیق با وست یقینی که حاصل میکرد از شواهد
ربوبیت ویلك یا ذعلب إن ربی لطیف اللطافة لا یوصف باللطف عظیم العظمة
لا یوصف بالعظم کبیر الکبریاء لا یوصف بالکبر جلیل الجلالة لا یوصف بالغلظ قبل کل
شیء لا یقال شیء قبله وبعد کل شیء لا یقال له بعد شاء الأشیاء لا بهمة
دراك لا بخدیعة فی الأشیاء کلها غیر متمازج بها ولا باین منها ظاهر
لا بتأویل المباشرة متجل لا باستهلال رؤیة ناء لا بمسافة قریب لا بمداناة
لطیف لا بتجسم موجود لا بعد عدم فاعل لا باضطرار مقدر لا بحرکة مرید لا
بهمامة سمیع لا بآلة بصیر لا بأداة یعنی وای بر تو ای ذعلب بتحقیق که پروردگار من بغایت نازك
بیان کرده نمیشود باین نازکی مخلوقات که جسمی باشد در نهایت لطافت و نازکی بلکه چیزهای نازك لطیف
می آفریند بغایت بزرگ مرتبه است وصف کرده نمیشود باین بزرگی سلاطین روزگار بغایت متکبر است
وصف نمیشود باین تکبر مردم و خلق جابر یعنی چنان خیال مکنی که صفات او از جنس صفات خلق او باشد که صفات
او از جنس صفات خلق او باشد که صفات او عز و جل برتر است از دریافت عقول فحول و اولیای عظام
و اصفیای کرامست وما قدروا الله حق قدره و عجز الواصفون عن صفتك بغایت بی
حیب است بیان و وصف کرده نمیشود و سبقت دارد پیش از هر چیز است گفته نمیشود که چیزی پیش از اوست

و باقی بعد از فنای هر چیز است گفته نمیگردد که او عز و جل بعد است مرید و خواهنده چیزهاست نه بقصد بغایت
دریابنده و غالب بر دشمن است نه بفریب و حیله در چیزها همگی آنهاست بر حالی که غیر ممزوجست بآنها که علم او
محیط است بجمیع و حافظ و نگهدارنده تمام اشیا و نه جداست از آنها که بیخبر باشد ظاهر و باهر است باعتبار دلایل
و علامات منصوبه بر وجود هستی او عز و جل نه بازگشت اتصال بچیزی هویداست نه بمبالغه در دیدن چشم
او را الا شد بکه الأبصار دور است از مخلوقین نه بمسافت او که میان او و مخلوقین باشد نزدیکست بمخلوقین
که از رگ گردن ایشان بایشان نزدیکتر است باعتبار احاطه علم او نه نزدیکی مکان و مسافت که مکان جای آن
اوست نازك و لطیف است نه برباد شدن مقدار از بابت آنکه آب هوا چون شد زیاده از مقدار آب
میگردد و شناخته شده است نه بعد از جهل باین معنی که منکران مکابره بحسب زبان میکنند لسان گواهی
میدهد بوجود او جل جلاله حتی طفلی که خود در شناخت میداند که صنعت این پیکر غریب و شکل عجیب از پدر و مادر
و از امثال نیست که من عرف نفسه فقد عرف ربه و خالق و فاعل عالمست نه برای دفع ضرر
از خود که ضدی و ندی و دشمنی داشته باشد که بمعاونت مخلوقات فایق و غالب آید مدبر کننده است
نه بفعل علاجی و حرکات که لازمه مخلوقاتست در کارها مرید و خواهنده است نه بقصدی که در دل است
بهاهمه و کوشش شنواست نه بآلت ح
از بابت مقصد خلق که محتاج بقلب و اعضاست شنواست نه بآلت بینا بی چشم لا تحویه الأماکن
ولا تقمنه الأوقات ولا تحده الصفات ولا تأخذه السنات سبق الأوقات کونه
والعدم وجوده والابتداء أزله یعنی احاطه نمیکند و فرا نمیگیرد او تبارك و تعالی را مکانها چون
مکانی نیست و نمیپوشد و در خود فرا نمیگیرد او را وقتها و او فوق آنهاست مانع نمیشود او را اتصاف بکمالی
دیگر انواع ثنا گویها مطلب اینکه واصفان عاجزند از دریافت کنه صفات او عز و جل و فرا نمیگیرد

بودن او جل و علا و بی نیازی و فقر و نیاز مخلوقات را

اورا مانند کیمیا پیش گرفته او فات مخلوقات را غنا و کمال قدرت او که انتم الفقراء الی الله والله
هو الغنی الحمید و پیش گرفته ابتدای مخلوق را از ازلی بودن همیشگی او در جانب ماضی بتشعیره المشاعر
عرف ان لا مشعر له و بتجهیزه الجواهر عرف ان لا جوهر له و بمضادته بین الاشیاء
عرف ان لا ضد له و بمقارنته بین الاشیاء عرف ان لا قرین له یعنی بخلق او آلات
شعورها از حواس شناخته شد که آلت شعور نیست او را از چشم و گوش و غیره که بی گوش شنواست و بی چشم
بیناست و باصل آفریدن و ساختن چیزها برای چیزهای دیگر شناخته شد که اصل نیست او را یعنی جوهر نیست که
جوهر را او آفریده بمخالفت انداختن او میان اجسام شناخته شد که او را ضدی نیست و بموافقت انداختن او
میان اجسام شناخته شد که قرینی نیست او را مخالفت اجسام در کیفیت از بابت آنکه درخت و اوراق و
موافقت اجسام در کیفیت مانند این آب و آن آب ضاد النور بالظلمة والیبس بالبلل والحجر
والخشن باللین والصرد بالحرور مؤلفا بین متعادیاتها و مقربا بین متدانیاتها دالة
بتفریقها علی مفرقها و بتالیفها علی مؤلفها یعنی بیان این آنکه مخالفت کرد الله تعالی جسم روشن نورانی را
مثل ستاره و آتش بجسم تاریک که پهلوی ستاره است و پهلوی آتش مانند خاک و خشک را ضد و مخالف نمود
با تری و درشت را با هموار و نرم و سرد را با گرم بر حالی که تالیف داده شده در یک مکان متضادات
آن اجسام و تفریق داده شده در مکان میان متوافقات آنها بر حالی که دلالت کننده است آن اجسام بر سلیم
تفریق متوافقات آنها از یکدیگر بر مبری بری از نقص و عیب و قبح که بقول کن تفریق کننده آنهاست
و دلالت کننده است بر سلیم جمع کردن متضادات آنها با همدیگر بر مبری بری از نقص و قبح که بقول
کن جمع کننده آنهاست و ذلک قوله و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون فتفرق

بینها

بین قبل و بعد لیعلم ان لا قبل له و لا بعد یعنی مضمون آنچه مذکور شد مضمون قول الله تعالی که و هر جنسی
آفریدیم دو جفت را تا شاید که شما متذکر شوید و یاد آورید و اقرار کنید باینکه این تالیف جفتی و تفریق جفتی دیگر بعنوان
کن و از روی تدبیر است که فعل فاعل مختار از روی تدبیر است بعنوان ایجاب نیست که فعل بی اختیار
لازمه ذات او باشد از بابت حرارت آتش چنانکه زنادقه فلاسفه گمان کرده اند پس جدایی انداخت
میان مقدم و مؤخر زمان تا معلوم شود که نیست مقدم زمانی او را و نه مؤخر زمانی شاهدة بغرائزها
ان لا غریزة لمغرزها مخبرة بتوقیتها ان لا وقت لموقتها یعنی بر حالی که آن اجسام گواهی دهندگان
یعنی از زبان حال بوسیله طبعهای آنها که بر اینکه نیست طبعی برای طبیعت دهنده آنها خبر دهنده اند
بزبان حال بوسیله تخصیص آنها بزمانی معین باینکه نیست بزمان معین برای تخصیص کننده آنها که تعزیه و توقیت
آنها افعال علاجیه یا اتفاقیه نیست بلکه بمحض کن و بعنوان تدبیر است پس فاعل آنها منزه است از هر نقص
و قبح پس غریزه و طبیعت نخواهد داشت مخصوص وقتی دون وقتی نخواهد داشت زیرا که ظاهر است که حدوث
و امکان ذاتی نقص است پس کمال من جمیع الجهات مخصوص الله تبارک و تعالی است حجب بعضها عن
بعض لیعلم ان لا حجاب بینه و بین خلقه کان ربا اذ لا مربوب و الها اذ لا مألوه
و عالما اذ لا معلوم و سمیعا اذ لا مسموع یعنی مانع شد بعض اشیا را که وارسند فی الحجاب از
بعض دیگر که مراد و مطلب ایشانست مثلا مراد سلاطین و امرا و غیره آنست که اجرای احکام ایشان بوفق
مرام باشد و مرام کام روا باشند الله تبارک و تعالی مانع مطلب ای ایشان میشود تا معلوم
شود که مانعی نیست میان او عز و جل و میان مخلوقات او بیان این آنکه در کمال قدرت است که پروردگار
و صاحب کل اشیا بود وقتی که هیچکس و هیچ چیز غیر او جل جلاله نبود و مستحق عبادت بود وقتی که هیچ

عابری بنود یعنی چنان نیست که بعد از خلق خلایق قدرت بهم رسانیده باشد و استحقاق پرستش بهم
شده باشد علم او بعد از آفرینش حاصل شده و عالم بود بهر چیز وقتی که معلومات او کائن نبوده و شنوا بوده
وقتی که هیچ صدا نبوده مدعا آنست که شنوایی از صفات ذات است بخلاف شنیدن که از صفات
ذات نیست خطبهٔ دیگر از خطب مظهر العجایب و مظهر الغرایب حجة الله الغالب مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَا یَمُوتُ وَلَا یَنْقَضِی عَجَائِبُهُ لِأَنَّهُ کُلَّ یَوْمٍ فِی شَأْنٍ مِنْ إِحْدَاثِ
بَدِیعٍ لَمْ یَکُنِ الَّذِی لَمْ یَلِدْ فَیَکُونَ مُشَارَکًا فِی الْعِزِّ وَلَمْ یُولَدْ فَیَکُونَ مَوْرُوثًا هَالِکًا
وَلَمْ تَقَعْ عَلَیْهِ الْأَوْهَامُ فَتُقَدِّرَهُ شَبَحًا مَاثِلًا وَلَمْ تُدْرِکْهُ الْأَبْصَارُ فَیَکُونَ بَعْدَ
انْتِقَالِهَا حَائِلًا یعنی سپاس و پرستایش و ثنا خاص الله تبارک و تعالی که مرگ روا نیست و آخر نمیشود
صنایع غریبه و افعال عجیبهٔ او چه او در هر روزی در کاریست که احداث تازه ایست که نبوده پیشتر آن
احداث تازه میشود که رد بر قول یهود باشد که گفته اند یَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ آنکس است الله تعالی
که نسبت دادن زاده و ولد در حق او کفر محض است نزاید تا در بی‌همی ربوبیت و در عزت پروردگار
شریک شود او را و زاده نشده تا شود موروث که ملک و پروردگاری میراث باو رسیده باشد
با ملک و ساقط از درجهٔ اعتبار گردد و واقع نشده بر او وهم مدعا آنست که تصور او محالست که تقدیر
شبحی کنند و او را ایستاده در یافته او را دید با شود و بعد از انتقال آن دید ها از او اَلَّذِی
لَیْسَ فِی أَوَّلِیَّتِهِ نِهَایَةٌ وَلَا لِآخِرِیَّتِهِ حَدٌّ وَلَا غَایَةٌ الَّذِی لَمْ یَسْبِقْهُ وَقْتٌ وَلَمْ
یَتَقَدَّمْهُ زَمَانٌ وَلَا یَتَعَاوَرُهُ زِیَادَةٌ وَلَا نُقْصَانٌ وَلَا یُوصَفُ بِأَیْنٍ وَلَا بِمَ وَلَا
مَکَانٍ یعنی آنکس است الله تعالی که نیست در اول بودن او نهایتی و منتهایی و نه برای آخر بودن مبدئی

ونه

ونه منتها که هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ آنکس است الله تعالی که پیشی نگرفته او را وقتی و مقدم نشده بر او زمانی و ثبوت
در می‌یابد او را عزوجل زیادتی در صفات که عالم شده و قادر نشده مثلا و نه نقصان در صفات ذات
و وصف کرده بوقتی و نه اینکه فعل او متراخی از اراده باشد و نه مکانی اَلَّذِی بَطَنَ مِنْ خَفِیَّاتِ الْأُمُورِ
وَظَهَرَ فِی الْعُقُولِ بِمَا یُرَی فِی خَلْقِهِ مِنْ عَلَامَاتِ التَّدْبِیرِ الَّذِی سُئِلَتِ الْأَنْبِیَاءُ
عَنْهُ فَلَمْ تَصِفْهُ بِحَدٍّ وَلَا بِبَعْضٍ بَلْ وَصَفَتْهُ بِفِعَالِهِ وَدَلَّتْ عَلَیْهِ بِآیَاتِهِ
لَا تَسْتَطِیعُ عُقُولُ الْمُتَفَکِّرِینَ جَحْدَهُ لِأَنَّ مَنْ کَانَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْأَرْضُ فِطْرَتَهُ
وَمَا فِیهِنَّ فَهُوَ الصَّانِعُ لَهُنَّ فَلَا مَدْفَعَ لِقُدْرَتِهِ یعنی الله تعالی آنکس است پنهان
ترین چیز هاست نظر بکنه و ظاهر و باهر بودن او نظر بانچه دیده میشود از آثار و علامات صنایع او در مخلوقات
و نشان تدبیر او آنکس است که پرسیده شدند انبیا و پیغمبران از کنه ذات و تمام حقیقت
و بعض حقیقت او بنا بر خفا و فقدان علم بران وصف ننمودند او را جل جلاله با فعال او و راه نمودند
بشناسانیدن از صنایع بدایع غریبه عجیبه اشاره بامثال آنست که فرعون بی عون از حقیقت رب العالمین از موسی
علیه السلم پرسید موسی علیه السلم جواب از صنایع و بدایع او داد که قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِینَ
قَالَ رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا استطاعت ندارند عقلهای نظر کنندگان بقصد علم
باحوال انجهان انکار بودن او را عزوجل که چو کسی باشد آسمانها و زمین مخلوق اوبی ماده و نمونه و آنچه در آسمانهاست
از ستارگان و آنچه در زمین از معادن و نباتات و حیوانات و مانند اینها و آنچه میان زمین و آسمانست
از هوا و ابر و باران و امثال اینها و اوست و بس که مخصص کن و نفوذ اراده آفریده است و نوع نیست قدرت
او را چه می داند که این صنایع بدیعهٔ عظیمهٔ عجیبهٔ غریبه کار مانند و امثال نیست که بفعل عاجی و حرکت دست دا

ساخته و پرداخته باشند بلکه بقدرت پیشتیبت که بندهٔ محض کن وجود داده اَلَّذِي نَأَى عَنِ الْخَلْقِ
فَلَا شَيْءَ كَمِثْلِهِ الَّذِي خَلَقَ خَلْقَهُ لِعِبَادَتِهِ وَأَقْدَرَهُمْ عَلَى طَاعَتِهِ بِمَا جَعَلَ
فِيهِمْ وَقَطَعَ عُذْرَهُمْ بِالْحُجَجِ فَعَنْ بَيِّنَةٍ هَلَكَ مَنْ هَلَكَ وَبِمَنِّهِ نَجَا مَنْ نَجَا وَلِلَّهِ الْفَضْلُ مُبْدِئًا
وَمُعِيدًا یعنی آنکس است که دور است از مخلوقین خود بیان نموده که مانند آن قسم کسی چیزی آنکس است
که خلق کرده مخلوقین را برای پرستش خود که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و قدرت داده
و قادر نموده مخلوقین را برادای اطاعت او بآنچه آفریده و عطا نموده برایشان از آلات فیض و اسباب و جمیع موقوف
علیه فعل و ترک و قطع نموده و بریده راه عذر ایشان از براهین واضح پس از روی حجت هلاک شد آنکه هلاک شد و بتفضل
او نجات یافت آنکه نجات یافت و الله تبارک و تعالی راست تفضل و کرم برحالی که ابتدا کننده مخلوقین است
و برحالی برگرداننده و بازگشت ایشان در روز قیام قیامت ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ وَلَهُ الْحَمْدُ لَمَّا افْتَتَحَ الْحَمْدَ لِنَفْسِهِ
وَخَتَمَ أَمْرَ الدُّنْيَا وَمَحَلَّ الْآخِرَةِ بِالْحَمْدِ لِنَفْسِهِ فَقَالَ وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَقِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی بعد از آن حمد که گذشت بتحقیق که الله تبارک و تعالی که گشود در ستایش و سپاس را
برای خود اشاره بسورهٔ فاتحه است ختم نموده کار دنیا و شدت دیوان بزرگ نشاء آخرت را متعلق است
بکار دنیا که مربوط آخرت است ستایش برای خود باین روش که گفت در سورهٔ زمر که دیوان شد میان مردمان
بحق و گفته شد که ستایش خاص الله تعالی است که پروردگار و صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است
دیوان شد گفته که بصیغهٔ ماضیست برای تحقق وقوعست گویا که شده و گذشته الْحَمْدُ لِلَّهِ اللَّابِسِ
الْكِبْرِيَاءِ بِلَا تَجَسُّدٍ وَالْمُرْتَدِي بِالْجَلَالِ بِلَا تَمْثِيلٍ وَالْمُسْتَوِي عَلَى الْعَرْشِ بِغَيْرِ زَوَالٍ
وَالْمُتَعَالِي عَلَى الْخَلْقِ بِلَا تَبَاعُدٍ مِنْهُمْ وَلَا مُلَامَسَةٍ مِنْهُ لَهُمْ یعنی سپاس و ستایش

خاص

خاص الله تعالی است که پوشیده لباس تکبر و کبریا را بی جسد و بدن تکبر و کبریای آلهی عبارتست از تکلیف
هر کس بتضرع و نهایت تذلل و استکانت و در داده آسمانها با نقیاد و فرمان مجیبین و رداء خود ساخته
عظمت و جلال مصور رت و شکل که خواص اجسامست مستولی بر سریر پادشاهی بی فنا و تغیر و زوال
متعالی و بلند برتر است از مخلوقین خود بی دوری و بعد مسافت از ایشان باین روش که بر بالای ایشان باشد چنانکه
استوار ابعضی از اهل سنت بمعنی استقرار تفسیر نموده اند و کان مکان در حق مکان آفرین نموده اند تعالی
شانه عما یقولون و نه مباشرتی و ملامستی که از جانب او باشد جل جلاله باین روش که متصل بایشان
بر بالای ایشان باشد لَيْسَ لَهُ حَدٌّ يَنْتَهِي إِلَى حَدِّهِ وَلَا لَهُ مِثْلٌ فَيُعْرَفَ بِمِثْلِهِ ذَلَّ مَنْ تَجَبَّرَ غَيْرَهُ
وَصَغُرَ مَنْ تَكَبَّرَ دُونَهُ وَتَوَاضَعَتِ الْأَشْيَاءُ لِعَظَمَتِهِ وَانْقَادَتْ لِسُلْطَانِهِ وَ
عِزَّتِهِ وَكَلَّتْ عَنْ إِدْرَاكِهِ طُرُوفُ الْعُيُونِ وَقَصُرَتْ دُونَ بُلُوغِ صِفَتِهِ أَوْهَامُ
الْخَلَائِقِ یعنی نیست الله تبارک و تعالی را کناری که رسد بسوی آن مراد اینست که کنه ذات مقدس او
کسب و درک نمیشود یا حقیقت مرکبه از جنس و فصل ندارد و کنار جسمی ندارد و نه کنار عقلی که برای خلق مباشر
که کمالاتش متناهی باشد بلکه علوم غیر متناهی دارد و نه او را مثل است پس شناخته بآن مثل شود خوار
و خفیف شد هر که فرمان فرمایی پیش خود کرد غیر او جل و عز و کوچک و بیقدر شد هر متکبری سوای او
جل جلاله که کبر خاص اوست و فروتنی کرده هر چیز برای عظمت و جلال او و فرمان برداری کرده اشیا
برای پادشاهی بی شک و نقص و عیب او کند شد از دریافتن او کنیده های از جمله دیدها و کوتاهی کرد
و نارسائی نمود بجمیع ثناهای او هر چه در اذهان جمیع خلایق در آید الْأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا بَعْدَ لَهُ وَلَا قَبْلَ لَهُ وَالْآخِرُ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ
وَالظَّاهِرُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ بِالْقَهْرِ لَهُ وَالْمُشَاهِدُ لِجَمِيعِ الْأَمَاكِنِ بِلَا انْتِقَالٍ إِلَيْهَا لَا تَمَسُّهُ

لا یَسُهُ وَلا یَجُسُّهُ حاسَّةٌ وَهُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ اِلٰهٌ وَفِی الاَرضِ اِلٰهٌ وَهُوَ الحَکیمُ
العَلیمُ یعنی اوست قبل از هر چیز و نیست قبل او و او آخر است بعد از هر چیز و نیست آخر و بعد او را و غالب است
بر هر چیز بکمال تسلط بر آن و حاضر جمیع مکانهاست بی انتقال و حرکت سوی آن مکانها یعنی باحاطه علم بس نمی یابد
او را هیچ حس و لمس و ادراک نمیکند او را هیچ یکی از حواس خمس او عز و جل آنکس است که در آسمان مستحق عبادت و در
زمین مستحق عبادت است و او درست کردار رعایت عالم داناست اَتقَنَ ما اَرادَ مِن خَلقِهِ مِنَ
الاَشباحِ کُلِّها لا بِمِثالٍ سَبَقَ اِلَیهِ وَلا لُغوبٍ دَخَلَ عَلَیهِ فِی خَلقِ ما خَلَقَ
لَدَیهِ ابتَدَأَ ما اَرادَ ابتِداءَهُ وَاَنشَأَ مِنَ الثَّقَلَینِ الجِنِّ وَالاِنسِ لِیَعرِفُوا
بِذٰلِکَ رُبُوبِیَّتَهُ وَتَمَکَّنَ فیهِم طاعَتَهُ یعنی محکم کرده آنچه را که خواست از جمله مخلوق خود
که آن خواسته او است یعنی آنها را نبوده نمونه‌ای که پیش گرفته باشد الله تعالی سوی آن برای ابطال قول
فلاسفه که انواع ابداً از قدیم میدانند بی تعب و واماندگی که روداده باشد او را عز و جل در خلق آنچه
خلق کرده و در آن اشاره است بر آن که خلق کردن بحرکت و تحریک عضو نیست تا آلت که باعث
خستگی و واماندگی شود بلکه بمحض کن و نفوذ اراده است بیان این که ابتدا کرد و روز بروز آنچه را که خواست
ابتدای آن را و احداث کرد روز بروز آنچه را که خواست احداث آن را یعنی که خواسته از جمله دو طایفه
سنگین که جن و انس است باعتبار غرایب صنایع و عجایب مودعه در هر یک از افراد جن و انس
از اعضا و عروق ساکنه و متحرکه و قوای ظاهری و باطنی و روح حیوانی و نباتی و نفس ناطقه و غیرها از لطایف
دانسته و معلوم هر ناظر در این هیکل عجیب و پیکر غریب که ابتدا و انشا نیست بقول کن مکون و مستند
نیست بطبیعت منی پدر و مادر که متشابه الاجزاست و طبیعت ادراک و شعوری ندارد و اصلاً که باعث

مزبر

مزبر هزاران نقش غریب و عجب اکبر یک مفرد آن گردد و سبب روح حیوانی و نباتی و قوت و درا که حافظ گردد
و شکلهای خاص بهر روزه و د کنده روزی او را در شیمه مقرر بالهام تعلیم طفل کند هر که نظر در خلقت خود نماید
بی شک معلوم او میشود که این طور خلقت و جهر دکشایی بعلم و صورت پردازی بی رقم صنع صانع است
و مانند نیست که بوقوع اراده بمحض کن انشا و ابداع نموده ما شناسند بآن ایجاد کردن و احداث
نمودن بقول کن و نفوذ اراده قادر مختار و صاحب کل اختیار است او را ممکن شود در ایشان فرمان
برداری او جل جلاله نَحمَدُهُ بِجَمیعِ مَحامِدِهِ کُلِّها عَلیٰ جَمیعِ نَعمائِهِ کُلِّها وَنَستَهدیهِ
لِمَراشِدِ اُمُورِنا وَنَعُوذُ بِهِ مِن سَیِّئاتِ اَعمالِنا وَنَستَغفِرُهُ لِلذُّنُوبِ الَّتی سَبَقَت مِنّا وَنَشهَدُ
اَن لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَرَسُولُهُ بَعَثَهُ بِالحَقِّ نَبِیّاً دالّاً عَلَیهِ وَهادِیاً
اِلَیهِ فَهَدیٰ بِهِ مِنَ الضَّلالَةِ وَاستَنقَذَنا مِنَ الجَهالَةِ یعنی ستایش میکنیم الله تعالی را
بوسیله جمیع آنچه‌های ستایش او همگی آنها بر جمیع نعمت او عز و جل همگی آن و طلب هدایت او میکنیم برای راههای
راست کارهای و ما پناه میگیریم با و از بدیهای عملهای ما و طلب آمرزش مغفرت میکنیم از الله تبارک
و تعالی برای گناهانی که در سابق زمان سرزده از ما و گواهی میدهیم که مستحق و شایسته
عبادتی نیست مگر الله تعالی و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول او است سوی خلایق و فرستاده او را
با آنچه بکار آمدنیست بر حالی که پیغمبر است که دلالت کننده خلایق است براه معرفت و شناخت ربوبیت
الله تعالی و هادی و راهنماست سوی او جل جلاله را هنموده و واگذاشت الله تعالی میکشیم را بمحمد صلی الله
علیه و آله از گمراهی ایشان و نجات داد ما را بمحمد صلی الله علیه و آله از حکم و عمل یعنی مَن یُطِعِ اللهَ وَ
رَسُولَهُ فَقَد فازَ فَوزاً عَظیماً وَنالَ ثَواباً جَزیلاً وَمَن یَعصِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَد

خیر حرا انا مبینا و استحق عذابا الیما فابتغوا بما یحق علیکم من السمع و
الطاعة و اخلاص النصیحة و حسن الموازرة و اعینوا علی انفسکم بلزوم الطریقة
المستقیمة و هجر الامور المکروهة و تعاطوا الحق بینکم و تعاونوا به دونی و خذوا علی
ید الظالم السفیه و امروا بالمعروف و انهوا عن المنکر و اعرفوا لذوی الفضل فضلهم
عصمنا الله و ایاکم بالهدی و ثبتنا و ایاکم علی التقوی و استغفر الله لی و لکم
یعنی هر که اطاعت کند الله تعالی و رسول او را با نقاد قول پس بتحقیق بمطلب رسید رسیدنی بزرگ
و دریافت ثواب بسیار را و هر که نافرمانی نمود الله تعالی و رسول او را پس بتحقیق زیانکار شده زیانکار
ظاهر و سزاوار شده عذاب دردناک را پس سزاوار لازم میشود بر شما که شنیدن سخن امام حضرت
و فرمانبرداری اوست خالص ساختن کمال فرمانبرداری اوست نیکو مددکردن امام حق است و مدد
کنید عقل خود را بر هوا و هوس خود تا عقل هوا و هوس را مغلوب کند ملازمت راه راست و مفارقت
کارهای که الله تعالی و رسول او از آنها کراهت دارند و داد و ستد حق کنید میان خود و مدد کنید بحق یکدیگر
و بچسبید بر دو دست ظالم بی عقل و امر به پیروی علم کنید و نهی از پیروی جهل کنید و شناسید
برای صاحبان فضل فضیلت ایشان را نگاه دارد ما را الله تعالی و شما را بر راستی و ثابت قدم کناد ما را
و شما را بر پرهیزکاری و طلب آمرزش از الله تعالی میکنم برای خود و برای شما حکایت چندی از گروه زنادقه
بقصد قتل یکی از عارفان هوشمند کمر کین بسته و در کمینگاه فرصت منتظر نشسته تا دست یافتند با خود چنین
قرار داده بودند که بعد از الزام و افحام بتکلیف ارتداد او از دین اسلام و عدم قبول تکلیفش آرند مرد
عارف خردمند بفراست مراد ایشان را دریافت که بعد از اظهار دست جرات و جسارت آن گستاخان

وقاحت

وقاحت و جلافت برآورده آنچه مکنون ضمیر الشان است از منصه قوت بفعل خواهند آورد، دم بجوش و سستی نمود
از در ملایمت و خوش زبانی برآمد گفت در حین سیاحت ایام شباب که در سرزمین هولناکی افتاده
غریب امری مشاهده نمودم که خبر بمعاینه و ملاحظه عجیب است که عقلی آن را قبول نماید این آنچنان بود
که سفینه بزرگی بنظر عبرت بین و دیده حیرت گزین برآورده که در کمال آراستگی از زمین برآمد و بر روی خاک
مانند فلک الافلاک متحرک شد در نهایت سرعت روان گردید یکبار آن قوم نابکار فرو خندیده گفتند دروغ
بی فروغ این گزافی کسی نگفته بود، انسان تا مجنون نشده القای این طور مقاله طاری از ترهات لیاست خودی
خود چون سفینه برآمد و بر روی خاک بی محرک مدبر خود چون روان گردید عارف گفت مقاله و معتقد
شما پیش این قول من تعجب دارد که من سفینه را گفتم برآمده خود سر بر روی زمین روان گردید شما میگویید
آن افلاک معلق با جلال و عظمت و این زمین مطبق با این وسعت و فسحت آن چنان خود بخود موجود گشته
روان گردید و این زمین چون ساکن شد اگرچه غرایب بدایع افلاک از دیده مخفی و مستور است بازی
عجایب صنایع دامن خاک باهر و هویدا و منظور است این جبال راسخات و تلال عالیات و صحاری و براری
و فیافی و مغاوز و قفار این بحرها و این رودهای جاری این مرغزارها و جنگلها این جوهرهای لطیف کانی
و این فلزات و این اجناس حیوانات و انواع نباتات و اقسام جمادات و این اصناف مخلوقات
از طیور و قوت طیران و وحوش حیوانات بری و بحری و الوان اثمار و طعوم مختلفه و طبایع متضاده
در یکگونه تخم مزاج متفاوت ترتیب غذا و جمع اضداد در یک مکان این قطعات متجاورات با اتحاد حقیقت
منظور میشود که محصول یک میوه و دیگری بالکلیه حاصل نبخشد در زمین هر مکانی ترخانی است که در دیگری منبت
در جوار آب سرد آب گرم جاری شده این ایلاج لیل در نهار و ایلاج نهار در لیل این قواعد منضبطه و این

قوانین محفوظ این انبیا و حیوانات عظیم الجثه این اختلاف فصول و عریانی نخلها و بی برگی باز تازه خلعت فیروزی نوروزی در بر دیده عبرت و به بصیرت بنگر چه سر سخت را در دل خاک چون شکافته گشته چه ریشه بر زمین نهاده قد برمی افرازد و از نخل عظیمی میگردد این گل کاری دامن خاک و آن زر افشانی سطح افلاک این اشکال مختلف این لغات متباینه این اغذیه متفاوته حیوانات متنوعه که هر نوعی جدا خورشی دارد نظر کنید بر طیور آراسته علیم گو قلمون که جمیع ضروریات و محتاج جابجا آماده و مهیا دست گیاهی ضعیفی دوایی خاص و در کف هر ورقی خواصی باختصاص در هر برگی دفتری از صنایع در هر غنچه طوماری از بدایع که عقل کل بدریافت بعض آن نمیرسد و درک رسای دراک پی بخواص مودعه خلقت خود نمیبرد عقل در این کارخانه از تعرف درک حقیقتها بیگانه است و شعور واله و حیران این همه احکام محکمه متقنه از حد متجاوز و از دایره حصر و انحصار بیرون و هیجده هزار عالم ملک آیا ای برادران بی امر حکیم علیم قدیر بی مثل بی نظیر قدیم میشود که خود سر باشند و کشتی روان بروی خاک محالست و اینها ممکن نیست پس از جواب خاموش شدند بکلمه اسلام متجلی گشتند **حکایت** پادشاهی بود در ایام سالفه و سنین سالفه که بر سریر کامرانی و کامجویی نشسته بود و مدام در عیش و عشرت بروی گشوده همیشه بی اندیشه بساط انبساط نشاط چیده و دست در آغوش نیل مطالب کشیده یکبار بر مملکت بدن او سپاه الم سقم مستولی شد ناچار بستر ناتوانی نهاد و از قوت ضعف سبک پهلو افتاد و طبیب داشت حاذق همت بر دفع مرض گماشته از اینکه متعارف است در میان چشمان هر زمان همیشه با هم حسد داشتند باعث سر ضعیف نمودند هر دوایی که این میداد آن دیگری بران مینهاد و حاصل نقیض هم اغذیه و ادویه بکار میبردند تا مرض مزمن گشته منجر بسوء مزاج شد قوت کم کم بتحلیل رفت ضعف قوی گشت با این همه فساد از عناد منافقه ملک بستوه و ز بر همبری [?]

دو کس

دو کس وزیر مشتری شاه داشت که بر هوشمند بود و بسیار خردمند هر چند در دفع فساد ایشان کوشید بجایی نرسید صلاح چنان دید که یکی از آن دو طبیب را حبس فرمود و طبابت را حواله بآن دیگری نمود و او در ازالة المرض بچه پیش مصاحبان ساخته ستم روی باحتیاط نهاده در تلطیف غذا و دوا کوشید تا مرض بالکلیه زایل گشته بصحت انجامید شاه از وزیر خردمند پرسید اینچه باعث آن شد که یک طبیب از خدمت معزول کردی و بتدبیر دیگری اکتفا نمودی گفت از قول آلهی که فرموده اگر در دو عالم میداشت منجر بفساد میکردید مستنبط شد که در مملکت بدن از تدبیر دو طبیب فساد لازم آمد چون یکی را از تدبیر باز داشتم با صلاح آمده مرض مزمن گشته مبدل بصحت گردید مرویست که یکی ادعا مینمود که عطای روح حیوانی از دست من نیز بمنصه ظهور میآید بارها رکن ترجیع نموده جعل بهم رسید گفت این جعلها را من خلق نموده ام این ماجرا بسمع شرایف امام باطن و ظاهر محمد بن علی الباقر رسید یکی از موالی خود را فرستاد گفت برو نزد آن مرد بگو اگر راست میگویی جعلها را تو خلق کرده ایشان را از ماده جدا کن و نر و ماده را بگو چه مقدار است چون این سؤال را از آن مرد نمود متحیر گشته که در جواب چه گوید و ملزم گردید در کتاب کلینی مسطور است که ابی هاشم جعفری که یکی از اولاد جعفر طیار رحمه الله علیه بود گفته که در خدمت امام محمد تقی علیه السلم بودم فَسَأَلَهُ رَجُلٌ فَقَالَ أَخْبِرْنِي عَنِ الرَّبِّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَهُ أَسْمَاءٌ وَصِفَاتٌ فِي كِتَابِهِ وَأَسْمَاؤُهُ وَصِفَاتُهُ هِيَ هُوَ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِهَذَا الْكَلَامِ وَجْهَيْنِ إِنْ كُنْتَ تَقُولُ هِيَ هُوَ أَيْ أَنَّهُ ذُو عَدَدٍ وَكَثْرَةٍ فَتَعَالَى عَنْ ذَلِكَ یعنی پرسید از امام محمد تقی علیه السلم مردی که گفت خبر ده مرا از پروردگار تبارک و تعالی که آیا او را اسما و صفات در قرآن هست و اسما و صفات او عین اویند عز و جل پس امام فرمود که بدرستی که این سخن را که گفتی دو وجه است

اگر مراد آنست که آنها عین او بند که الله تعالی صاحب عدد و کثرت شود زیرا که مفهوم عالم مثلا غیر مفهوم
قادر است بالضروره پس خطا است و خطا چه الله تبارک و تعالی منزه و متعال از کثرت و عدد است
وَإِنْ كُنْتَ تَقُولُ هٰذِهِ بِعَيْنِهِ وَفِي عِلْمِهِ وَهُوَ مُسْتَحِقُّهَا فَنَعَمْ وَإِنْ كُنْتَ تَقُولُ لَمْ يَزَلْ
تَصْوِيرُهَا وَهِجَاؤُهَا وَتَقْطِيعُ حُرُوفِهَا مَعَاذَ اللّٰهِ أَنْ يَكُونَ مَعَهُ شَيْءٌ غَيْرُهُ یعنی اگر مراد
اینست که اسما و صفات عین اوست بمعنی مجازی و آن اینست که آن اسما و صفات همیشه بوده پس یعنی
که همیشه بوده احتمال دارد دو معنی را پس اگر مراد تو از این دو چیز است اول اینکه همیشه آن اسما و صفات نزد
الله تعالی بوده در علمش یعنی اینکه همیشه میدانسته که اسما و صفات او حادث خواهد شد دوم اینکه همیشه الله
تعالی مستحق آن اسما و صفات بوده باین معنی که اگر اسما و صفات حادث شود خلایق او را بآنها یاد کنند و ثنا
گویند از روی قضا یا کاذب نباشند پس آری حق است آنچه مراد تست که باین معنی باشد و اگر مراد تو یا دیگران
دو چیز است بآن روش که گویی که همیشه آن اسما و صفات ممتاز از هم بوده و هر کدام کاین فی نفسه
بوده پس تصویر آنها و شمردن آنها و تفصیل حروف آنها بوده پس ای پناه گرفتن بالله تعالی از قایل شدن
باینکه همیشه بوده با الله تعالی چیزی غیر الله تعالی باین معنی اگر مراد تو اینست ظاهر البطلان و موجب شرکست
بَلْ كَانَ اللّٰهُ وَلَا خَلْقَ ثُمَّ خَلَقَهَا وَسِيلَةً بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ يَتَضَرَّعُونَ بِهَا إِلَيْهِ
وَيَعْبُدُونَهُ وَهِيَ ذِكْرُهُ وَكَانَ اللّٰهُ وَلَا ذِكْرَ وَلَا ذَاكِرَ وَالْمَذْكُورُ بِالذِّكْرِ هُوَ اللّٰهُ
الْقَدِيمُ الَّذِي لَمْ يَزَلْ یعنی بلکه بود الله تعالی و هیچ آفریده نبود و بعد از آن آفرید اسما
و صفات را بتصویر آنها در زبان بندگان و تعیین الفاظ بازاء هر یک بر حالی که آنها باعث قرب
و نزدیکی میان او عز و جل و میان بندگان اوست چه زاری میکنند بندگان باین اسما و صفات

سوی

سوی الله تعالی و عبادت میکنند الله تعالی را و این اسما و صفات یاد خداست او را باین معنی که بآنها ذکر و یاد
او میکنند و بود الله تعالی پیش از آفریدن بندگان و ذکر نبود و یاد آورده شده است باین اسما
و صفات ذات الله تعالی و بس که قدیم ازلی است که همیشه بوده وَالْأَسْمَاءُ وَالصِّفَاتُ
مَخْلُوقَاتٌ وَالْمَعَانِي وَالْمَعْنِيُّ بِهَا هُوَ اللّٰهُ الَّذِي لَا يَلِيقُ بِهِ الِاخْتِلَافُ وَلَا الِائْتِلَافُ
وَإِنَّمَا يَخْتَلِفُ وَيَأْتَلِفُ الْمُتَجَزِّئُ فَلَا يُقَالُ اللّٰهُ مُخْتَلِفٌ وَلَا مُؤْتَلِفٌ وَلَا اللّٰهُ قَلِيلٌ
وَلَا كَثِيرٌ وَلٰكِنَّهُ الْقَدِيمُ فِي ذَاتِهِ لِأَنَّ مَا سِوَى الْوَاحِدِ مُتَجَزِّئٌ وَاللّٰهُ وَاحِدٌ
لَا مُتَجَزِّئٌ وَلَا مُتَوَهَّمٌ بِالْقِلَّةِ وَالْكَثْرَةِ وَكُلُّ مُتَجَزِّئٍ أَوْ مُتَوَهَّمٍ بِالْقِلَّةِ وَالْكَثْرَةِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ دَالٌّ عَلَى خَالِقٍ لَهُ یعنی و اسما و صفات
حادث بندپذیر است با معانی آنها که در زبان مردم است که عبارت از لفظ علم و لفظ قدرت و مانند آنها
از مبادی مشتقات که هر کدام متصور نبود ذات خارج از مفهومات مشتقات و مفهومات مبادی
مشتقاتست و مقصود اصلی از آن اسما و صفات و معانی آنها ذات الله تعالی که لایق او نیست
اختلاف و نه ایتلاف مراد از اختلاف ترکیب از اجزای متخالفه در حقیقت است مثل ترکیب انسان از استخوان و گوشت
و خون و مانند اینها و از ایتلاف ترکیب از اجزای متوافقه در حقیقت مثل ترکیب آب و از گندم مختلف و مؤتلف
نمیشود مگر چیزی که متجزیست پس گفته نمیشود که الله تعالی مختلف است و نه اینکه او عز و جل مؤتلفست و نه
اینکه کم جزو و نه اینکه بسیار جزو است لیکن الله تعالی قدیم است بحسب ذات نه بحسب اسما و صفات
و معانی آنها نیز زیرا که ما سوای او یک کان عالم است قابل قسمت فکیه است و الله تعالی یکتا است
که نه قابل قسمت فکیه است و نه متصور بکمی اجزا و بسیاری اجزا باشد پس آن حادث بندپذیر است دلالت
کننده بر دیگری که حادث کننده بندپذیر باشد مراد از فَقَوْلُكَ إِنَّ اللّٰهَ قَدِيرٌ خَبَّرْتَ أَنَّهُ لَا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ

وجعلت الجهل
فقيت بالكلمة العجز سواه وكذلك قولك عالم انما نفيت بالكلمة الجهل
وجعلت سواه يعني بما برا آنچه گفتيم كه الله تبارك وتعالى واحد من جميع الجهات است گفتن تو كه الله تعالى
قدير است خبر بر سبيل مبالغه دادي اين را كه عاجز نميكند او را چيزي اصلا پس نفي كردي باين سخن عجز را از او
وگردانيدي عجز را غير او وهمچنين است گفتن تو كه الله تعالى عالم است چه باين سخن نفي كردي باين
جهل را وگردانيدي جهل را غير او بدانكه نفي عجز از قبيل كنايه است يعني تعبير از ملزوم بلازم مثل كثير الرماد
بمعني كريم پس مراد نفي عجز است كه مصداق قدرت الهي نفس ذات الله تعالى است چه لازم اين لازم
دارد عموم قدرت را بمعني اينكه عجز اصلا نباشد وهمچنين نفي جهل كنايه از نيست كه مصداق علم الهي
نفس ذات الله تعالى است لازم دارد عموم علم را اشاره براين دقيقه نمود مصنف كتاب كليني كه
وصفات الذات ينفي عنه تعالى بكل صفة منها ضدها در حل اين حديث يا مراد آنست كه صفات
ذات الهي راجع ميشود بمعاني سلبيه مثلا عالمست يعني جاهل نيست وقادر است يعني عاجز نيست
وهمچنين كه اشاره بر قول امير المؤمنين باشد كه اول معرفته نفي صفات است بدليل آنكه صفت غير موصوف
است واذا افنى الله الاشياء افنى الصورة والهجاء والتقطيع ولا يزال من لم يزل
عالما يعني وچون فاني كند الله تعالى چيزها را فاني ميكند صورت اسماء وصفات را وشمردن آنها را وجدا كردن
اطراف آنها چه ذهني در آنوقت نخواهد بود وپيوسته خواهد بود دانا كسي كه پيوسته بوده دانا وافنى الله الاشياء
اشاره است بآنچه در خطبه امير المؤمنين است حاصل ترجمه آن اينست كه بدرستي الله تعالى بر ميگردد بعد
از فاني شدن دنيا تنها كه هيچ چيز با او عز وجل نباشد چنانكه قبل ابتدا داشت دنيا بود فقال الرجل
فكيف سمينا ربنا سميعا فقال لانه لا يخفى عليه ما يدرك بالاسماع ولم نصفه

بالسمع

بالسمع المعقول في الرأس وكذلك سميناه بصيرا لانه لا يخفى عليه ما يدرك بالابصار
من لون او شخص او غير ذلك ولم نصفه ببصر لحظة العين پس آن مرد گفت بما را اينكه اختلاف
وايتلاف باشد چگونه نام برديم پروردگار خود را سميع امام محمد تقي عليه السلام گفت براي اينكه مخفي نميشود براو
آنچه دريافته ميشود بگوشهاي شنيدن يعني اينكه زياده بر ذات الله تعالى مصداقي براي مفهوم ثبوتي
مقابل نخفاي مسموعات اثبات نكنيم تا حاجت شود بآلت شنيدني كه متعارفست در سر آدمي نام برديم
او را بينا براي اينكه مخفي نميشود براو آنچه دريافته ميشود بديدها از رنگ يا شخص جسم يا غير آنها وصفت نكرديم
او را بديدني كه بنگاه چشم باشد وكذلك سميناه لطيفا لعلمه بالشيء اللطيف مثل البعوضة
واخفى من ذلك وموضع النشو منها والعقل والشهوة للسفاد والحدب على نسلها واقام
بعضها على بعض ونقلها الطعام والشراب الى اولادها في الجبال والمفاوز والاودية
والقفار فعلمنا ان خالقها لطيف بلا كيف وانما الكيفية للمخلوق المكيف يعني
وهمچنان نام برديم القدير اللطيف براي علم او عز وجل بچيز نازك لطيف باعتبار خلق وهو چيز آنچيز
مثل پشه و پنهان وحقيرتر از پشه كه جوانيست از كوچكي نزديك بچشم در نيايد بسيار ديده ميبايد
تا او را به بيند وجاي بوييدن كه عبارتست از آلت بوييدن كه از اعضاي پشه است وفهميدن منافع خود
و دفع مضار مثل دود كه ميگريزد وخواهش جماع با ماده خود ومهرباني بر نسل خود وماندن
اعضاي آن بعضي بر بعضي مثل ماندن خرطوم بر سر آن وماندن سر آن در بدن آن كه با
خرطوم نيش ميزند ونقل چيزها مينمايد وكشيدن خون حيوانات بدانكه الله تبارك وتعالى بقدرت
كامله هرچه در فيل آفريده در پشه حقير آفريده با زيادتي دو بال ودو پا ونقل جز زني آنستانه نيدن فرزندان

خود را که در کوهها و صحراها و دریاها و زمینهای بی آب علف میباشند پس دانستیم که خالق و تدبیر کننده پشه
لطیف و نازکست بی آنکه او را چگونگی و کیفیت باشد و نیست کیفیت و چگونگی مگر برای مخلوق که آفریده
شده و کیفیت داده شده است وَ كَذٰلِكَ سَمَّيْنَا رَبَّنَا قَوِيًّا لَا بِقُوَّةِ الْبَطْشِ الْمَعْرُوفِ
مِنَ الْمَخْلُوقِ وَلَوْ كَانَتْ قُوَّتُهُ قُوَّةَ الْبَطْشِ الْمَعْرُوفِ مِنَ الْمَخْلُوقِ لَوَقَعَ التَّشْبِيهُ
وَلَاحْتَمَلَ الزِّيَادَةَ وَمَا احْتَمَلَ الزِّيَادَةَ احْتَمَلَ النُّقْصَانَ وَمَا كَانَ نَاقِصًا غَيْرُ قَدِيمٍ
وَمَا كَانَ غَيْرَ قَدِيمٍ كَانَ عَاجِزًا یعنی و همچنان نام بردیم پروردگار صاحب کل اختیار خود را قوی
که مقابل ضعیف است و آن زورمندی و بطش که زور جسم است اما نه زور گرفتن که متعارفست از
مخلوقان و آن با چگونگی و با آلت و اعضا می باشد و اگر چنین بود زور و قوت الله تعالی آن زور که متعارفست
از مخلوقان هر آینه فرود می آمد بر و تشبیه به دیگران در اعضا و کیف و هر آینه آب میداشت الله تعالی
فزودن را و هر چه احتمال فزودن داشته باشد احتمال نقصان دارد و هر چه ناقص باشد قدیم نیست
و هر چه قدیم نیست عاجز است چون مخلوق دیگریست فَرَبُّنَا تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا شِبْهَ لَهُ وَلَا ضِدَّ
لَهُ وَلَا نِدَّ وَلَا كَيْفَ وَلَا نِهَايَةَ وَلَا تَبْصَارَ بَصَرٍ وَمُحَرَّمٌ عَلَى الْقُلُوبِ أَنْ تُمَثِّلَهُ وَعَلَى
الْأَوْهَامِ أَنْ تَحُدَّهُ وَعَلَى الضَّمَائِرِ أَنْ تُكَوِّنَهُ جَلَّ وَعَزَّ عَنْ أَدَاتِ خَلْقِهِ وَسِمَاتِ بَرِيَّتِهِ
وَتَعَالَى عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا یعنی پس پروردگار ما تبارک و تعالی نیست مانند او جسم و جوهر و عرض او را
نیست جسم در حکم و نیست او را مثل و نیست او را چندی که جسم که در کمیت متصف و محالست بر اوهام
بر قلبها آنکه صورتی برای او قرار دهند و بر اوهام آنکه طرف برای او قرار دهند و ضمایر آنکه ادراک
کنه شخص او کنند بزرگست و عظمت و ابا دارد از آلتهای مخلوق خود مثل دست و پا و از نشانهای مخلوقات

۱۲

خود مثل مکان و رنگ و بو و مانند اینها و بغایت بلند مرتبه است از آنچه گفته شد بلندی عظیم و بزرگ
بدانکه همین که دانستی که الله تعالی را مثل نیست میباید بدانی که مجردی و قدیمی سوای او تبارک و تعالی نیست
و میباید بدانی که جسم و جوهر و عرض و جسمانی نیست که اگر چنان میبود مثل میداشت پس هرگاه دانستی
که مثل ندارد میباید بدانی که زیدتی نیست و صفات او عز و جل عین ذاتست و معلوم گشت پس نیست اما مشیت
و اراده الهی چنین است که عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَا يَكُونُ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ
وَلَا فِي السَّمَاءِ إِلَّا بِهٰذِهِ الْخِصَالِ السَّبْعِ بِمَشِيَّةٍ وَإِرَادَةٍ وَقَدَرٍ وَقَضَاءٍ وَإِذْنٍ
وَكِتَابٍ وَأَجَلٍ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَقْدِرُ عَلَى نَقْضِ وَاحِدَةٍ فَقَدْ كَفَرَ مراد از تفویض استقلال
عبد است در فعل و معتزله قائلند بتفویض و ایشان زنادقه این امتند آن میگویند که جمیع قدرت و تدبیر در فعل خود بخود نسبت
میدهند و بنده را فاعل فعل خود مستقل میدانند که فعل بنده را در تحت مشیت و قدر و قضا و اراده میگویند
نیست و نه در تحت توفیق و خذلان و رسول صلی الله علیه و آله این جمیع را مجوس این امت خوانده معتزله که
از اطراف دانسته و بطرف تفریط افتاده اند گذشت و مذکور شد که میگویند بنده را ازبابت آلت است
و افعال عباد را همه نسبت بقضای الهی میدهند و طایفه از اهل سنت خود را میدانند معتزله که
تفویضیه قائلند اول اشعری شده و از اعتقاد باینکه لطف بر الله تعالی واجب است چهار خصلت مذکوره
اول درین حدیث برای ابطال آنست و هم نهی شده از اعتقاد ایشان باینکه قدرت عبد بر افعال پیش
از وقت این افعالست و خصلت پنجم برای ابطال آنست که فلاسفه منکرند اجل الله قائلند باینکه معصیت
و طاعت عبد در صحیفه اعمال مسطور نیست و حساب کتاب و قیام باطلست و خصلت ششم میشود که
برای ابطال خیال اشاعره باشد که میگویند چیزی بالله تعالی واجب نیست از بابت لطیف وغیره

از بابت صفات بنده نسبت کمی که صفات او عز و جل

چون حسن و قبح را عقلی نمیدانند خصلت هفتم نیز میشود که برای ابطال خیال فلاسفه باشد که میگویند انواع ابطال
عباد در دنیا منقضی نمیشود و حرکات افلاک باراده ایشانست منقضی نمیگردد پس قیامتی نخواهد بود
چون عالم را قدیم میدانند و اکثر مراد از مشیت تدبیر افعال و ترک افعال بندگانست در حین احداث
آب که اول حوادث بود و جمیع مخلوقات از حوادثست و مراد باراده تدبیر دیگر است مؤکد مشیت
باحداث چیزی در ماده تازه که سبب شود بقبول افعال عباد و آن پیش از تحقیق دواعی فعل و ترک در دل بندگانست
و مراد بقدر تدبیر دیگر است مؤکد مشیت و اراده باحداث چیز تازه دیگر تا آنکه دیگر شود و آن در وقت
تحقق دواعی و پیش از وقت فعلیت و مراد بقضا تدبیر دیگر است مؤکد مشیت و اراده و قدر
وقت تحقق افعال بندگان این چهار خصلت برای رد بر مجوس هم میشود در اینکه جمیع تدبیر فعل شیطان را
بشیطان نسبت میدهند و بر معتزله نیز باشد در اینکه جمیع تدبیر فعل خود را نسبت بخود میدهند چون منکر
تدبیر الهیند در مقدورشان و قائلند باینکه الله تبارک و تعالی قادر است بر هر باقی و لطفی که باعث آن
شود که عاصی از عصیان بسبب آن لطف باختیار خود برگردد و ترک آن عصیان کند بنا بر اینکه میگویند
هر مهربانی نافع بر الله تعالی واجب است نظر بعدل او پس اگر مقدور او عز و جل میبود میکرد پس تدبیرا
بایشان واگذاشته برای گریز از جبر و حفظ عدالت جناب مقدس الهی را از سلطنت و ربوبیت بیرون
نموده اند از این جهتست که معتزله را قدریه و مفوضه مینامند پس حاصل آنست که در مملکت و حکمت
الهی فعل بی تدبیر او عز و جل صورت پذیر نیست بلکه چهار قسم تدبیر از الله تعالی نافذ شود فعل از بنده
سر نزند بقدرت و اختیار یعنی این چهار تدبیر باعث اضطرار در فعل نمیگردد و اگر یکی از این تدبیرات
نباشد بنده باختیار ترک فعل مینماید و مدعا از اذن ترک احداث الله تعالی مانع عقلی از فعل بنده است

از اذن

در وقت آن فعل با وجود قدرت او بر آن احداث و مراد بمانع عقلی چیزیست که بیرون برد بنده را از قدرت
و قید عقلی برای احتراز از ترک احداث مانع علمی است که در چهار صفت سابق معتبر است
و اثبات اذن در خصال سبع برای رد معتزله قدریه است که قائلند باینکه بنده مستقل است در
قدرت بر فعل و بر ترک خود بنا بر آنکه قدرت بنده مناط تکلیف و ثواب و عقاب است قبل از وقت
فعل و ترک واقع میشود پس قائلند باینکه الله تعالی قادر نیست بر آنکه در وقت فعل و ترک مانع عقلی از آن
فعل یا ترک احداث کند و الا در سابق بر آن وقت قدرت مناط تکلیف و ثواب و عقاب نخواهد بود
جواب ایشان آنست چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب توحید روایت کرده از امام جعفر صادق
علیه السلم که بایشان میگوییم که لقای شما و در یاد نگاهداشتن شما بعد از وقتی که آنرا وقت قدرت
میشمرید در دست شماست یا نه اگر گفتند در دست ماست پس ای خود دعوی ربوبیت کرده اند
و الا از اعتقاد خود برگشته اند چه در آن وقت توانایی مناط تکلیف و ثواب و عقاب بوده و مراد کتاب
نوشتن ملائکه دست راست و چپ است طاعت و معصیت بندگان را و مراد باجل تعیین آخر مدت
مهلت دادن در طاعت و معصیت است و آن روز حساب و جزای اعمالست با این معنی تعیین آخر مدت
افعال عباد است و آن وقتی است که هر فانی و برطرف شوند و غیر جناب مقدس الهی موجودی
نماند اعاده کرده میشوند معنی روایت چنین است که امام جعفر صادق علیه السلم گفت که نمیشود
فعلی از افعال بندگان در معصیت نه در طاعت مگر باین هفت خصلت بمشیت الله تعالی و اذن
الله تعالی و نوشتن ملائکه و تعیین مدت آخر مدت پس هر که دعوی کرد این را که قادر است بر گشتن
و کم نمودن یکی از این هفت خصلت پس تحقیق منکر شده ربوبیت الله تعالی را با آنکه معلوم شد

و اراده الله تعالی و قدر الله تعالی
و قضاء الله تعالی

این کلام صدق انجام که قضای الهی دو قسم است در یکی محو و اثبات جایز است و یکی دیگر محتوم است محقق
الوقوع محو در ان روا نیست قبل ازین مذکور شد که بعد از عود نمودن حضرت از جنگ صفین مردی
برخاست در اثنای قرائت نمودن خطبه و سوال کرد از حضرت که خبر ده ما را از رفتن ما بسوی اهل شام
آیا بقضا و قدر الهی بود حضرت در جواب آن فرمود که آری بالا نرفتید هیچ بلندی را و فرو نرفتید
هیچ دره را مگر بقضای از جانب الهی و قدر او مطلب آنکه تا بقضا بود رفتن و آمدن شما بلکه هر
فعلی که از شما صادر شد متعلق بقضا و قدر جداگانه بود آن مرد چنان فهمید که بقضا و قدر محتوم افعال ایشان
واقع شده که مجبور باشند و بی ثواب گفت آن مرد پس که نزد الله تعالی حساب میکنیم آزار و تعب
خود را حضرت او را منع فرمود که مگو چنین یعنی این قضای حتم نبود که بی اختیار و مجبور باشید بزرگست و عظیم ساخت
کرده برای شما الله تبارک و تعالی ثواب را که در حال رفتن و آمدن و همه و در هر فعل با اختیار شما
بی جبر و اضطرار پس دیگر گفت حضرت ما چون مضطر و مجبور بودیم و حال آنکه افعال و فرمودی که ناشی از قضا
و قدر شده حضرت امیر در جواب فرمود که آیا گمان میبری که قضا و قدر که میگوییم قضا و قدر حتم واجب
و لازم باشد افعال عباد بی اختیار صادر شود و قدری که لازم جناب الهی بوده باشد هر آینه اگر چنان
می بود که تو گمان برده هر آینه باطل میشد ثواب مطیع و عقاب فاجر و کافر عاصی و امر و نهی و تحریص نمودن
بر طاعات از جانب الهی تغییر آن آنکه ساقط میشد بازگشت وعده بهشت و وعید جهنم چه روا نمیبود
استحقاق سرکوب و سرزنش گناه کار را و نه استحقاق تحسین و نوازش محسن و نیکوکردار ما چون مجبور بودیم
و فعل ایشان بقضای حتم بوده هر آینه چه بود گناه کار سزاوار تر بنیکویی هر آینه چه بود نیکوکار سزاوار تر
بعقوبت از بد کار آن سخن که قول بجبر است سخن برادران مفوضه است باعتبار آنکه همگی مائل بافراط

یکی

یکی اهل تفریطند که مجوس این امتند و نزاع کننده رحمن و حزب شیطانند که جبریه اند الله تبارک و تعالی را ظالم
ظالمان میدانند و قدریه که مفوضه اند دعوی استقلال بندگان در قدرت بر افعال خود دانسته اند
که این آیه در شان مفوضه نازل شده بقول امام جعفر صادق علیه السلم که یَوْمَ یُسْحَبُونَ فِی النَّارِ عَلَی وُجُوهِهِمْ
ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ یعنی آن روز که کشیده میشوند در آتش جهنم بر روی
ایشان در حالی که گفته میشود بچشید دریافتن آتش جهنم را بدرستی که ما هر چیز را بقدر پیدا کرده ایم و بقدر یعنی موافق حکمت
و مصلحت اما بدا چند معنی مستعمل است اول اظهار کاری برای کسی مثل در مستقبل با آنکه آن کار صورت پذیر
و آن محال شود دوم بدا آنست که رو دهد برای افضل و اعلم خلق زمانه و امام کاری که با آن علم نداشته که در شب
قدر رسول صلی الله علیه و آله و صلی بحق او ملائکه و روح القدس تمام نمایند احکام آن سال را که ایشان هم با آن
نداشتند معنی سوم آنکه رو دهد امر عجیب و غریب که اکثر مردم گمان بوقوع آن نداشته باشند و هر سه بدا
بمعنی مذکور برای الله تعالی جایز است بر آنکه بدا در قول یهود و تابعان ایشانست که میگویند یَدُ اللهِ
مَغْلُولَةٌ وَإِنَّ اللهَ قَدْ فَرَغَ مِنَ الْأَمْرِ فَلَيْسَ يُحْدِثُ شَيْئًا مراد ایشان ازین قول واهی آنست
که در افعال الهی ماضی و مستقبل و حال نباشد بلکه جمیع موجودات را و حوادث متعاقبه زمانیه غیر متناهی یکبار
از او صادر شده در ظرفی که غیر زمانست و آنرا دهر میگویند مثل آنکه میگویند کسی مهر کند پارچه را که یک نوبه
نقش گرفته اما هر نقشی در جای خود افتاده و فلاسفه هم موافق یهود و در قول صوفیه هم میشود بدای
بمعنی دوم بوده باشد چه ایشان میگویند چون آدمی بریاضت و مجاهدات با نفس کامل میگردد و چون
کامل شد جمیع معلومات او را حاصل است بی کسب و سعی و استنباط سینه او از صفای عکس پذیر
صور جمیع حقایق میگردد و بدای بمعنی چهارم که روا نیست در حق الهی آنست که ظاهر شود چیزی

برای کسی بعد از پوشیده و پنهان بودن از آنکه خواه مصلحت در کاری باشد خواه مفسده و مرویست
از ابی عبد الله علیه السلام در تفسیر این آیه کریمه یَمْحُوا اللهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ
فَقَالَ وَهَلْ يَمْحُو إِلَّا مَا كَانَ ثَابِتًا وَهَلْ يُثْبِتُ إِلَّا مَا لَمْ يَكُنْ یعنی امام جعفر صادق علیه السلام گفت
در تفسیر این آیه که برطرف میکند الله تعالی آنچه را خواهد از جمله احکام شریعت و غیر احکام شریعت بجز
تفسیر امام علیه السلام فرمود که آیا برطرف کرده میشود مگر آنچه پیشتر ثابت باشد و آیا احداث کرده میشود مگر آنچه پیشتر
نبوده باشد و حاصل ... بعید است که منکر بدا اند بداء که حضای (?) که در حدیث سابق مذکور شد باعث اجبار و اضطرار
عباد و در افعال اختیار میگردد ای عزیز عقل رسا از آن کوتاه تر و حقیر تر است که خواهد بسیاری از دقایق
آن سر از سر قضای الهی بدر برد آنقدر درک با وی بوده باشد که وفا کند با دراک روح خود و از روح خود خبر
ندارد چون تواند این عقل مخلوق ناقص امکانی پی بحکمتهای بالغه کامله شاه پروردگار عالم و عالمیان
که ابواب ادراک ملائکه مقربین و انامل فکرت انبیای مرسلین از رسیدن بدریافت آن نهایت کوتاه است
چه پایه این مرتبه و مدارج عظمی و منزلت این معارج اعلی از آن والاتر است که معاونت دانش بشر بنیان
درجه آن تواند رسید و زلال این چشمه صافیتر از آنکه بلوث ادراک بشری آلایش پذیرد و امری که دانش آن
کار طاقت حوصله تنگنای امکانی نیست و بیرون از قدر قدرت کم ظرفی انسانی باشد خوض در آن نمودن
از کمال فضولی عقل ناقبول است قبضه خاک را چه یارا که پی باسرار قضا برد یا عیب حرف چون و چرا آشنا
کند بنده ضعیف خاکسار را همان بهتر که علم بندگی و احکام معارف و شرایع آموزد و دیده فضولی را
بر رشته ادب بدوزد که فهم آن فراخور او را که هیچ نوع درکی نسبت و مناسبتی در منزلت تفوقات (?)
نفی انکو سر را از سر قضا و قدر بدر توان برد کسی که با کمال دانش عاجز باشد از نکته ... را چه فرمند (?)

چون

چون تواند پی برد بحکمت خالق پاک و منشأ طبقات افلاک که معلق و چنین ارضین مطبق و این اقسام مراتب
و انواع صنایع و اصناف امور عجیبه و اجناس احکام و اصناف صنایع عجیبه و در بعضی سیر مسطور است
که یکی از انبیا را در خاطر چیزی از سر مکنون قضا خلیده وحی آمد که آیا قدرت داری که آفتاب را
از مغرب برآری معترف بعجز شد فرمان واجب الاذعان رسید چنانکه عاجزی از امتثال آن امری ازین نیز
خاموش باش که بنوع انسان آنقدر علم عطا نشده که وفا بادراک قضا و قدر نماید مع هذا منع و تحذیر از خوض
چراست اگر مسلمانی تسلیم رضا شو مومنی آمنا بزبان دل جاری ساز پای از سر حد ادب بدر مگذار ترا
باین گستاخیها چکار ای ضعیف خاکسار بنده علم بندگی فراگیر و از معامله موسی علیه السلام با آن جلالتشان با خضر
علیه السلام بخاطر آرا تمثیلی برای سهولت فهم بخاطر فاتر رسید بقلم شکسته رقم میدهم تا غافلان و توفیق وغیره
از امور بشعور خود دریابند کسی آن است مثلا عبادرا در بدو فطرت که سر از بیضه وجود بر می آرند از بابت
طیور منظور نظر عبرت بین سازد که بالقوه قوه پرواز در جبلت همگی مذکور است تا برتبه فعلیت که اوان
تکلیف است در عباد و بعضی از آن طیور در القوه کن که به انوزیری (?) و حیله انگیزی صیاد معنیه دام شدند
با آنکه دم از مشاهده نموده و خبر از مکر صیاد داشته و قوت پرهیز و قدرت گریز نیز بوده در ایشان
عقل در انسان ناجد از اسیری ایشان را محبوس قفس ساخت و در آن قفس را بر روی آن طیور بسته و راه
گریز مسدود ساخت آن طیور فریفته آب و دانه شده تن بحبس قفس بی اجبار باختیار خود
داده تا بقدری که قوت پرواز ایشان کم کم ضعیف گشته و از بعضی قوت پرواز از پر ماندن در حبس
مسلوب شده مثل این در انسان پر و حبس غفلت ماندنست چون این تمثیل را نیک تصور نمودی در می یابی
که چنین است حال فساق و فجار و کفار که در بدو الجاء و تا هنگام تکلیف قدرت بدریافتن راه حق

وسلوک بر مسلک شرع شریف دارند نفس اماره بهستیاری و معاضدت شیطان برانه ریزی
و نیرنگ آمیزی آن دشمنان درو... و بیرونی و برای نیل مستلذات هواجس نفسانی و خبر
قوای شهوانی مشغوف گشته بدام افتاده اند در حبس قفس غفلت مانده و خوض در معاصی و مناهی
ابتداری نموده که قوت بال افشانی کم کم بصورت ضعف و ناتوانی را بهم رسانید با آنکه معین خلاصی بود
که عبارت از نفس ناطقه و قوت عاقله است گوش هوش را از زمان پذیری او بسته بعضی چندان متنبه
نشده و بر قفس غفلت تن داده که قوت پروازشان بالکلیه مسلوب شد امید تیز خذلانست و بعضی با ضعف
قوت پرواز متوجه فرمان نفس ناطقه و قوت عاقله در آخر زمان گشته و قید خود را بزور انابت و معاونت
توفیق شکسته از مجلس قفس غفلت با ضعف پرشکستگی جسته تا کم کم قوت پرفشانی بهم رسانیده پرواز
نموده این را بمنزلت توفیق دیده و عبرت گرد دل هنده بر بیاره کی از طیور که در آغاز سایه همت
برانه و دام چیده اخسته و القوت عصمت که آن عطا لطف خاص اختصاص داده و دخل در مناط التکلیف ندارد
پس در همه صور اختیاری بر انسان در کف کفایت انسان باقی است اگر این تمثیل خوش نشین طبع
مشکل پسند نباشد اختیار تراست اما اینکه گاهی کسی را مردم بهشتی و اهل نجات گمان میکنند بسا باشد
در آخر از اختیار خود مرتکب امر شنیع شود و عجبی و غروری و کبری بهم رساند که شقاوت او را فرو گیرد
و بسا باشد بعکس کسی را شقی دانند در آخر از عمر جذبه از جذبات سعادت ازلی در کشاکش آمده او را از دیر
معاصی بر آورده و که بقدر دو شیدن شیر شتری برجعت او مانده و باشد امری از ومبتنی ظهور جلوه نماکرده
که باعث نیل سعادت سرمدی او گردد اما آنکه بعضی مومن مجرد اخلق و بر مشاهده میلانی و کافر فاجر را
با خلق نیک ملاحظه میکنی موافق روایت چنین است که در بدو ایجاد سرشت آدمی از خاک بهشتین

با خاک بهشت مخلوط ساخته اند آنکه از خاک بهشتین از طینت مومن هست آن سوء خلق از آن تواند بود اما
در آخر آن صفت مذموم محو میگردد و خوش خلق میشود و بر عکس این قاعده که در آخر آن عمر باختیار خود
تغییر خوش خلقی داده باصل آن رجوع میگردد و فرزند نیک از بد و بد از نیک از اینجهت گفته اند
متولد میگردد والعلم عند الله و دیگر بدانکه بار ها مذکور شد که درک کنه صفات الهی چون ذات از نظر دانش مستور
و مخفی است چنانکه بدیده ظاهری ممکن نیست مشاهده جمال نمودن بچشم وهم و خیال نیز متصور نیست قدر
جلال دانستن جمعی از متصوفه و مجسمه که ادعای رسائی بآن می نمایند چه شایسته و سزاوار آنست که خاک
انکار بر دهن ایشان ریزی و آنچه نظر عمیق و باعتضاد فکر دقیق بر صحیفه تصور اهل بصر با کن کشیده و از نهایت
مرتبه ادراک پریشان خاطر گشته و آنچه شور قول صوفی و کل اولیا با رسائی بآن نرسیده از مرایت معارج
عظمت عالم عالم دور است لراقمه ذات پاکش ز درک ممکنات ۰ برتر از تصور است تا به هم صفات
عقل کل گر پا نهد از حد برون ۰ میرسد از تنگ ظرفی بر جنون ۰ طایر جرأت گشاید بال و پر
می فتد در وادی حیرت بسر ۰ هرچه را شایسته دانی در ثنایش ۰ قدر درک است آن نبود رسایش
نارسا هر عقل بر قدر صفات ۰ از جولت نیست درک کنه ذات ۰ نا نفس بر قدر شان ناکرده پند
هر قدر سازی معانی را بلند ۰ در خور فهم تو باشد حرف تو ۰ قطره از بحر گیرد ظرف تو
برسخن هر چند بخشی آب و تاب ۰ میکشی از نجبت پستی گلاب ۰ هرچه آری از معانی بر بیان
ذره نبود در بحر بیکران ۰ عقل حیرانیست در راه شناخت ۰ از جلالش شیر دانش زهره باخت
در کل اهل از باب غفلت است ۰ کرنه از کنه اخص بر حیرت است ۰ حق بکنهش ار اگر نه از جلال
میشدی هر ذی حیاتی گنگ و لال ۰ جمع درک و فهم و وهم عقل و هوش ۰ میشود از حیرت و دهشت خموش

در تصور هر چه می‌آید بدید ٭ حق نباشد عقل تا آنجا رسید ٭ کنه ذاتش را رسا نبود شعور
حادثی سازد بخاطر با خطور ٭ عقل از دهشت چو مرغ خانگی ٭ خسته پر گردیده وا زد پاکی
وهم از دیوار حیرت سر برون ٭ گر برآرد منبر سر بر جنون ٭ حد دانش نیست سر آرد ببر
چون قلم اینجا رسید آمد بسر ٭ بدانکه صفات جلالی و جمالی که عبارت از ثبوتی و سلبی است که بندگان از دیده ادراک
و علم دانش بر کشیده بدریافت و دانش آن کردن فخر و مباهات افراخته دارند و در حقیقت سرمایه ادراک
کشفش و فا بعیان نموده و نهایت پایه فهم عقول همین تواند بود فراخور رتبه شعور ایشانست به صفات
واقعی آلهی بهانست به حضرت جلال و کبریا ازان رفیع‌تر است که هر قدر اغراق نمایند و رهبندی قدم از پایه تخمین
پیشتر نهند لعقد معرفت در تیه حیرت افتاده اند و کنگره عرش همت ازان اعلاتر است که
متصف باین صفات دانند چنانکه کلام معجز نظام امام باطن و ظاهر محمد بن علی الباقر علیهما السلام اشعاری
تمام بر بیان این معنی دارد که فرموده اند کُلَّما مَیَّزْتُمُوهُ بِاَوْهامِکُم فی اَدَقِّ مَعانیهِ فَهُوَ مَخلوقٌ
مَصنوعٌ مِثلُکُم مَردُودٌ اِلَیکُم وَلَعَلَّ النَّملَ الصِّغارَ تَتَوَهَّمُ اَنَّ لِلّهِ زَبانِیَتَینِ فَاِنَّ ذلِکَ
کَمالُها وَتَتَوَهَّمُ اَنَّ عَدَمَهُما نُقصانٌ لِمَن لا یَتَّصِفُ بِهِما وَهکَذا حالُ العُقَلاءِ فیما
یَصِفُونَ اللّهَ تَعالی بِهِ یعنی هر یک از صفات کمال که تمیز آن کرده اید و در نهایت دقت
معنی دانسته‌اید بهترین صفاتش پندارند مخلوقیست مثل شما که دست صنعت آنرا آفریده و بصفحه توهم
توهم و خیال کشیده و مردود و دانست بسوی شما چون در حسن نسبت آن قیاس بخود کرده اید شایسته
و سزاوار آنست که او ان شما آن متصف شوید و با باشد که مورچه حقیر صغیر نیز هر گاه قدم در وادی
معرفت و شناسایی الهی گذارد و گمان برد که خالق ایشانرا دو شاخ است مانند شاخهای مورچگان

چون این نسبت با ایشان کمالست و نبودن نقصان بجهة آنکه آنرا کمال خود دانسته نموده اند پس معلوم و واضح
شد که برین قیاس است حال عقلا و عرفا و صاحبان دانش و ارباب بینش و انصاف پروردگار و صاحب
کل اختیار خود بصفاتی که در خود صفت کمال میدانند و ملا جلال الدین محمد دوانی مصنف حاشیه قدیم در یکی
از مصنفات خود ایراد کلامی نموده که ترجمه آن اینست که این حدیث کلامیست در نهایت دقت
و لطافت که صادر شده از منبع تحقیق و مورد تدقیق و شرحش آنست که چون تکلیف باری
که زیاده بر وسع طاقت و افزون از حد قدرت باشد عقلا تجویز نکرده اند که تکلیف ما لا یطاق است
و از نطاق حد بشری متجاوز و انسان زیاده ازین مکلف نیست که آنچه از مراتب کمال و صفات جمال تواند
در خطه درک در آورد و فهم فراخور مرتبه آن ادراک او باشد و پروردگار خود را آنکه مستجمع جمیع صفات کمال
میداند بآن متصف میداند و آنچه مدرکه او تواند دریافت که اتصاف بآن متضمن نقص و قصور است
چون او را می باید از صفاتی که متضمن نقص باشد بری داند از او سلب نماید و آنچه مثل آن در خود
مشاهده نکرده باشد و الفت بآن نگرفته از مرتبه درک و فهم او بیرونست و ادراک او نقص و کمال آن
نمیتواند رسید پس مکلف نخواهد بود مگر باثبات و سلب صفاتی که اتصاف امثال خود را بآن متضمن
نقص و کمال او می‌بیند جاری قیاس بخود کرده آنچه در خود کمال داند اثبات خواهد کرد و آنچه نقص داند سلب
مثلا چون کمال خود را در این مشاهده میکند که قادر و مختار و حی و عالم و مرید و مدرک و صادق و سمیع
و بصیر باشد مکلف شده است باثبات این صفات مذکوره از برای آلهی و چون نقص خود را
در احتیاج بغیر و اموری که لازم دارد احتیاج را مثل جسم بودن و عرض و در حیز بودن و امثال آن
از ضد و ند داشتن می بیند مکلف شده بسلب صفات مذکوره از جناب مقدس آلهی اگر زیاده

براین مکلف باشد تکلیف بما لا یطاق و دانسته شد که تکلیف بما لا یطاق جایز نیست پس آنچه
از صفات الهی دانسته باشد در حقیقت صفت او باشد نه صفات الهی و اینست یکی از معانی کلام
امیر المؤمنین که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ گزارش سوم در نگارش قلیلی از عظمت عالم
علوی تا مزید معرفت خواص عوام انام گردد مشتملست بر مقدمه و اخترامی و تعظیمی اما مقدمه بدانکه مسطور شد
که فکر در ذات مقدس الهی روا و جایز نیست که لَا تَتَفَکَّرُوا فِی اللهِ وَلٰکِنْ تَفَکَّرُوا فِی آلَاءِ اللهِ و فکر ساعتی
در صنایع و بدایع الهی معادل چند سال عبادتست چون فکر عمل دلست که اشرف از اعمال ظاهریست ای عزیز
حقیقت صنایع و بدایع و چگونگی عالم غیب و صور را بجز علام الغیوب کسی بر بسیاری عقل محض آگاه نیست
مگر بعضی از محل انبیا آنهم با علوم والهام یا بعنوان مشاهده کرد کَذٰلِکَ نُرِیْ اِبْرَاهِیْمَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ وَلِیَکُوْنَ مِنَ الْمُوْقِنِیْنَ وَسُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا و اینکه حکمای مشائین و
اشراقین و بعضی از صوفیه میگویند بر افلاک خرق و التیام جایز نیست و افلاک حی ناطقند و نوع عناصر قدیمست
و انکار وجود ملائکه و جن و شیطان می نمایند و سایر معتقدات محض لغویات مثلا هرگاه که در عالم سفلی
عمارت عظیمی را که درونش امشاهده نکرده باشند و در میان آن عمارت اجناس غریبه و انواع بدیعه
و اشیاء عجیبه بوده باشد و مشتمل باشد هر فردی از مذکورات بر خواص و آثار آیا ای عزیز عقل تو تجویز میکند
حکیم مشائی و اشراقی توانند دانست و دریافت که در درون عمارت چیست و آنچه هست خاصیت هر یک
چیست ظاهر است عقل سلیم و ذهن مستقیم انکار دانش آنها می نمایند و چون قبول کند که مخالف قول
الهی است که غیب را بجز علام الغیوب کسی نمیداند هرگاه در کشان عاجز باشند از ادراک اینکه در میان عمارت
حقیری که در عالم سفلی باشد چیست چون دریابند عجایب بدایع و غرایب صنایع عالم ملکوت را مشهور است

در علم نجوم ابتدا از ادریس علیه السلام و شیث علیه السلام سانح شده میتواند بود که بعضی از احکام صادره مستنبط
از ایشان باشد مثل حکم بخسوف و کسوف و غیره و بسیاری که تخلف نماید از قواعد و قوانین ارباب حکمت و اهل نجوم
باشد که بدریافت عقل خود مقرر داشته اند و حدیث صحیح بر طبق مدعا وارد است که کَذَبَ الْمُنَجِّمُوْنَ بِرَبِّ الْکَعْبَةِ
و دیگر حصر کواکب مرصوده که هزار و پست و دو ستاره است و هفت دیگر سیاره که آثار سعادت و تاثیر
نحوست آنها را مضبوط ساخته اند و ستارهای دیگر که از حصر و حد و احصا متجاوزند ظاهر است هر یک را
اثر جداگانه خواهد بود و پس بنابرین میشود که آن نجوم مرصوده اثری در نحوست و یا سعادت داشته
باشند اما این ستارهای غیر محصوره و غیر مرصوده مانع تاثیرات خواص ایشان باشند حکایت
در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه در ماه رجب که هفت کوکب سیاره در ستیم درجه میزان بیک دقیقه اجتماع نمودند
و این اول قران در مثلث هوائی با قران جمیع کواکب بود حکیم انوری مشهور شاعر با بعضی منجمان حکم نمودند
که در تمامت ربع مسکون از اثر طوفان باد آبادی نماند و اکثر بلکه جمیع عمارات بلکه جبال شامخه و تلال
راسخه عالیه خراب و ویران گردد از آسیب تندی باد در شب موعد مردم حفرهای عمیق کنده با اولاد و
در آنجا خزیدند خصوصا مردم بلخ که شیرین اوقاتشان بحکم انوری تلخ گشته بود حکیم دیگر در انشهر بود که
او را عقیده بر خلاف حکم حکیم بود چراغی دران شب افروخته بر بالای مناری گذاشت آنقدر باد نبود
که چراغ را خاموش کند این قطعه را شاعری در آن عصر گفته ناظر بحکم خطای انوری شعر گفت انوری
کز اثر بادهای سخت ∴ ویران شود عمارت و کهسار بر سری ∴ در روز حکم او نوزیده است هیچ باد ∴
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ∴ میگویند که دران شب چنگیز خونریز بی تمیز بوجود آمد بی نیازی و زیر
که پنجاه هزار عالم و سید و مجتهد همین در یک بلخ شهید گشت تا در شهرهای دیگر چه مقدار بشرف شهادت

فایز شده باشند میگویند هزار سال آدمی زاد و ولد نمایند و هیچکس نمیرد آبادانی و بسیاری خلق آن
عصر قیاس بر سنه مطایبه از یکی سنی با شیعه که او را ولیفه بود که من نیز سنی ام استیناس و الفت داشت
از یک روزی در مقام فخر گفت که چنگیز خان از ولایت ما بوجود آمده آمرزد حاجی شیعی فورا گفت که مرا شبهه
بود که خلاص نبودی از یک تا پیش نبود که شبه نوچه بود گفت که چرا ن بودم چنگیز چرا میگویند این چنگیز نسبت
بکرچند کوز است که کثرة استعمال شما چنین شده و دران حین که در عقب آدم علیه السلام حلول نمود آدم علیه السلم
عطسه زد چند کوز ز او عطسه را جبرئیل علیه السلم سپرد و چند کوز را بشیطان که اصل وجود خان عظیم الشان
ازان ماده مفقوده است بعد ازان ارباب مناصب بعده بلخ مناسب حکم انوری چنان صلاح دیدند
که ریش انوری را بتراشند و شکنبه که سفینه لبریز آن گشته بگردن سوار نموده گرد محلات برارند چنان نمودند
قصیده طولانی درین باب انوری گفته و عذر خطای خود خواسته اول آن است شعر ای مسلمانان فغان از دور
چرخ چنبری * وز نفاق ماه و کید مهر و بغض مشتری * حدیث دیگر وارد است که من صدق منجما فقد
کذب بما انزل الله که لا یعلم الغیب الا هو سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا و انکارش
احترام ای عزیز بدانکه هر چه از قوت باصره از مشاهده آن معزول است از بابت جن و ملائکه و عرش و کرسی
و غیره خبر بنص و اخبار انبیا صلوات الله علیهم خوض در حقیقت ایشان نمودن از فضول عقل یا رسالت
یا انکار آنچه بدرک آن نیست عجب و بسیار عجیب است که آدمی عمده عمر را صرف تحصیل علم حکمت اشراقی
و مشائی نماید و تحصیل علم ریاضی و هیأت و هندسه و موسیقی و طب و غیره و نام این را دانش
گذارد که هیچ سودی بدنیا و آخرت ندارد بلکه ضرر عقبا است صرف عمر در تحصیل لغو بیجا البته باعث سبب
ضعف ایمان و باعث بی دردی دینی گردد بلکه علت زندقه شود از تشکیکات جایز بود تخف

معلول

معلول از علت تامه و از اینکه از واحد صادر نمیگردد مگر واحد که میگویند عقل اول بنابرین از مبدأ فیاض صادر شد
چنانکه مذکور شد و الله تبارک و تعالی علم بجزئیات ندارد و ازین قبیل معتقدات فلاسفه و صوفیه که ظاهر حقیقت نبی دارد
او در باطن لغزش پای قلوب میگردد و سبب ضلالت اگر طالب تحصیل رضامندی جناب مقدس الهی
گشته و درد دینی داری علمی آموز که دران نشأ باعث رستگاری گردد و موقوف علیه عمل باشد ای عزیز
کسب معارف الهی از علم رسول صلی الله علیه و آله و علم اوصیای او که مقربان درگاه هستند کرده شود غیر نبوات
علم یقینی از انبیای کرام و اوصیای ذوالاحترام فراگیری بهتر است یا از علم بوعلی و فارابی و ابوالحسن بصری
تابع مصطفی صلی الله علیه و آله و مرتضی باشی خوشتر است یا تابع اقوال حکمای فلاسفه و معتزلی و اشعری
و منصور حلاج کنی چه حکمت است آیا که در کلام الهی و در احادیث مرویه از حضرت رسالت پناهی نیست
و کلام ائمه معصومین علیه السلم خالی از آن حکمت است از نظری و عملی که آنرا باید از کتاب شفا و حکمت اشراق
استنباط نمود و از کلام بی او بانگ ستاخانه متصوفه باید تحصیل نمود بسا باشد از بی دردی دینی کلام ارسطو و افلاطون را
تابع تر و متین تر از کلام شاه اولیا و قاضی محکمه قدر و قضا قائل قول لو کشف الغطا واقف معارج لاهوت عارف
مدارج ناسوت منبع عیون اسرار مجمع فنون کار بر آدم اولیا خاتم اصفیا دانی و اگر چنین ندانی پس چرا این
حکم باید تابع قول بوعلی کنی و تعلیم علم دین با سهل و آسان و غیر متین دانسته علما و فقها دین دار را آنقدر معتقد
نباشی که بهمنیار و شیخ شهاب الدین و فارابی را تحصیل علمی که باعث نجات و سبب نیل سعادات نگردد چه
حاصل دارد علم دین فقه است الف وصیت هر که خواند غیر این گردد خبیث ای عزیز علمی آموز که ترا کیفیت حالی
بخشد و امروز و فردا که بفریادت رسد ابیات یکقدم پیش آی از اخلاص پاک * لطف الهی چست برکشد از خاک *
حق نظر مود و که باشی ای اسیر * پیرو قول حکیم و شیخ پیر * تابع پیغمبر و آلش بود * هر دری باشد آن را کشود

قول و فعل مصطفی را قبله ساز ٭ از پی غیری مرو غفلت مباز ٭ از علی کو نا سلامت سر بری ٭
بوعلی کو بی زانایان بر دری ٭ علم ایشان باشد از تعلیم حق ٭ غیر را نبود در آن مکتب سبق
راه حق باشد یکی این اختلاف ٭ در هوای ساخت ظاهر بخلاف ٭ حق نگفته تیغ استیغ باش
بر به ره و زیاد کن استاخ باش ٭ هر سوی کی غیر آن مسلک بود ٭ عین گمراهی و محض شک بود ٭
حاصل براهین حکیم غیر تحصیل شک و خلاف نیست و ثمره مقالات متصوفه غیر خود فروشی و گزاف و ما یتبع
اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا پر ظاهر است که تصحیح عقاید که از فوائد کلام
بوعلی باشد انجاش چه خواهد بود و بسیار باهر و هویدا است جمعی که از در غیر مدینه علم فرا گرفته جهل نسبت
و فلاسفه جاها کنده اند تا کمند تشکیکات چندی بهم بر بافته اند و چنان یافته اند که حق حقیقت هر چیز را یافته اند
هیهات هیهات بلکه کلامی چند به بسیاری عقل ناقص تراشیده و خاک ضلالت بر دین داری پاشیده اند
و تار اقوال واهیه که سست تر از تار عنکبوت است بهم بافته باعتقاد خود حق را یافته اند و بدین شعور
بی نور اشراقی طریق حق را نتوان دید و بمجادله براهین مشائی بمقصد نتوان رسید و بحکمت یونانی حقایق
غیر متناهی را نتوان دانست و بحقیقت اشیا کما هی نتوان پی برد ای حاصل بعضی از طلبه تحصیل حکمت
فلسفه را قبله گاه همت خود ساخته اند مقتضای وجود الشافی در قلم شفا و اشارت و نجات را مدار
مراکز کلیات قانون تصور نموده بران پرداخته اند خود را در طلسم تشکیکات انداخته اند مسلم
نیست که مسلم باشد و مدخول نباشد دست از متابعت رسول صلی الله علیه و آله مطهره او بر داشته اند
و گردن دانش و مباهات بر افراشته اند و خود را معاف نموده از پیروی انبیای عظام و مستغنی از علوم
ایشان انگاشته اند در تیه ضلالت افتاده و عمر گرامی بباد فنا داده اند نگارش تعظیم در بیان

قبلی

قبلی از عظمت افلاک مطلب حقیر آنست که از عظمت افلاک موفق حاصل کنند بر قدرت الهی چون افضل متأخرین
و اکمل حکمای متألهین خواجه نصیر الملة والدین که در ایام هلاکو خان و بعد از و اباقا خان بفرمان ایشان رصد
سیارات سبعه و افلاک را مقداری از روی اسطرلاب دانش قرار داده چون شیعه امامیه است
و قول او معتمد ما را قلم شکسته رقم میدهیم بدانکه اجسام بر دو گونه است یکی مرکب اجسام و دیگری مرکب
نیست بسیط گویند و این بسیط نیز بر دو گونه یکی آنکه با هیچ بسیط آمیزش ندارد و خالی از طبیعت است دیگری
آمیزش با بسیطی ندارد اما طبع دارد اول افلاک و نجوم دیگری عناصر اربعه اما مرکب از بسایط یعنی آب و خاک
و هوا و آتش و این را موالید ثلثه گویند که از امتزاج بسایط با هر خالق کن فیکون مکون میگردند آن
حیوانات و معادن و نباتات است و هر چه ازین عناصر لطیف تر است بالاتر است که خاک کثیف تر از همه است
آب لطیف تر از ان هوا لطیف تر از آب آتش لطیف تر از هوا که در بالای همه است کره فلک
قمر است آنرا کره اثیر هم نامند نه فلک است اگر چه میشود زیاده برین باشد چون فلک اطلس ما فوق
آن خالی از نجوم است مرصود گشته افلاک که در میان هم هنده ما متحد انه میشود بهزاران مرتبه زیاده باشد
ازین قول چه باصطرلاب دانش خود چنین یافته اند فلک اول که جای ماه است قطرش یعنی خطی
که از مرکز و میان دایره گذرد و که دو حصه کرد اند او را و در نظر چنان می آید که قدحی باشد مع هزار و ششصد و
سی و نه فرسنگ و نیم است و دور دایره ماه که در مقابل مسیح نظر است ده هزار و ده فرسنگ بعد
اقصی الشی از زمین سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسخ دور فلک ماه دو دویست و بیست و هشت
هزار و دویست و نود و پنج فرسخ است سطری و کند کی فلک قمری و سه هزار و صد و بیست و ده فرسخ است
درین همین است و آنکه در قرآن مجید واقع است که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب

بجز آنست که از شفافی نجوم پیش از حصر و صد فلک هشتم نور فلک اول مرئیست فلک دوم محل عطارد است
قطرش یعنی ستاره عطارد را صد و چهل و پنج فرسخ و ربعی و دور دایره عطارد چهارصد و پنجاه و شش فرسنگ و
نیم است بعد اقصای او از زمین شصت و نه هزار و چهارصد و ده و فرسنگ دور فلکش چهارصد و سی و
شش هزار و سی و هشت فرسنگ سطری این فلک صد و چهار هزار و دویست و چهل فرسخ است فلک
سوم مکان زهره است که در نظر منیر و بقدر چراغی می آید قطرش ششصد و چهل و دو فرسخ و نیم است و دور
جرمش دو هزار و نوزده فرسنگ است بعد اقصی الش از زمین صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و
هشت فرسخ است دور دایره فلک زهره هزار هزار و صد و پنجاه و چهار هزار و چهارصد و ده فرسخ است فلک
چهارم مکان آفتاب عالمتاب در وسط سبعه سیاره است آفتاب که در نظر بطبقی می آید قطرش
یازده هزار و نهصد و سی و شش فرسخ است دور دایره ستاره آفتاب چهل هزار و نهصد و بیست و سه
فرسنگ است و بعد او از زمین هزار هزار و دویست و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه فرسخ است
دور دایره فلکش هفت بار هزار هزار و ششصد و هشتاد و شش هزار و سیصد و پنج فرسنگ است
سطری و ثخانتش هزار هزار و چهارصد و بیست و یک فرسنگ است والعلم عند الله فلک پنجم نشیمن
مریخ است بنا بقول ابوریحان قطر مریخ هزار و هفتصد و پنجاه و دو فرسنگ است و عشری و دور دایره
ستاره مریخ که در نظر منیر و مانند چراغی می نماید پنج هزار و پانصد و هفت فرسخ است فلک ششم
مسکن ستاره روشن زیست که در دیده مردم مثل ترنجی می آید قطرش بقول رصد بندان عرصه
دانش نه هزار و ششصد و هشتاد و یک فرسخ است عشری و دور دایره این ستاره سی و یک هزار و پنجاه و
چهار فرسنگست فلک هفتم که مبدا الکافر زحل است بقول ارتفاع گیران اسطرلاب بینش که در چشم

جرمش

جرمش مانند شمعی نمایانست قطرش نه هزار و ششصد و هفتاد و نه فرسنگ است و دو خمس فرسخ و دور دایره
این ستاره سی هزار و سیصد و نود و هشت فرسخ است فلک هشتم آرامگاه ثوابت است که عدد آنها را بجز
علام الغیوب کسی نمیداند برین قیاس تصور کن که کوچکترین ستاره که در اوست قطرش کم از سیصد فرسخ نیست
عظمت و جبروت و جلال را خیال کن که چنین ستارگان را افشان بدین بزرگی بی عماد و ستون بر افراخته شده
ممکن است که خود بهر سیده ستون بپا ایستاده و در گردش باشد و این نجوم که عدد آن معلوم محاسب وهم
و گمان نیست با همه فی الجمله مقدار هر یک را عقل قادر برین قرار نابشد تا بشر کنج موصوف خود از قدرت کامله
الهی آگاه کردی فلک نهم را فلک اطلس گویند که خالی از نجوم است آثار صنعت بدایع غریبه میشود که بالای فلک نهم
عرش و کرسی صوری بوده باشد سُبحانَكَ لا عِلمَ لَنا إلّا ما عَلَّمتَنا وَأنتَ عَلّامُ الغُیوب عرش
معنوی عبارت از هم باشد که حاملان آن هشت اند چنانکه مذکور شد قبل ازین که چهار از اولین و چهار از آخرین است
حرکت فلک نهم از مشرق است بمغرب و سایر افلاک از مغرب بمشرق بدین عظمت حرکت او را تصور کن که شبانه
روزی دوری تمام میکند چنین فلک عظیمی چون حرکت کند منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل
علیه السلام استفسار نمود که وقت پیشین آیا شده باشد گفت نه و آری حضرت از مدعای القای کلام باین
ویژه پرسید گفت آن دم که گفتم نه در همین وقت قریب بپانصد فرسنگ حرکت نمود یعنی بمقدار ادای دو حرف
این قدر راه طی نمود پیشین نشده بود اول شد العلم عند الله اما فرسخی سه میلست بگز شرعی خیاطی دوازده
هزار گز و گزی بیست انگشت بهم بر نهاده و هر انگشتی مقدار هفت تار از دم اسب قلم شکسته
رقم عنان بیان را بسوی ترقیم خلقت انسانی تافت که از عجایب غرایب قلم بدایع رقم صنع الهی است
و مصنف ساخت چون سلطان کون مقدار پر دختی بر عامر آرد و در جای خود مشروحا مذکور میشود بیان

ای عزیز اگر که الله بتوفیقه یار بر کلام معجز نظام مقتدای انام که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ معین
بکیفیت ترکیب بندی وجود خود بنظر بصیرت بعین فکرت و عبرت مشاهده کن که عالمی معرفت حاصل
یقین دریابی که استخوان بندی چنین پیکر غریب عجیب کار مثل و مانند نیست قوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ
مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ
اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَٰلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ اولا نطفه ای
بود بعد خوردن ازان صورت منی بهم رساند در رحم قرار میگیرد و مثل شیر بسته میگردد تا پانزده یوم علقه میشود یعنی خون
بسته در بیست روز مضغه میگردد یعنی گوشت پاره لطیفی پس ابتدا از تقسیم نزاکت قسم قسم صورت ال
در کمال جهنده مصور میشود پس صورت مغز و اعصاب بعد ازان صورت جگر و رگهای ساکن بعد ازان صورت
استخوان بعد ازان دست و پا و سر و شکم و تمام هیأت خلقت این کیفیت تا بعد از انقضای سی و پنج
یا چهل و پنج یوم صورت پذیر میگردد و روح نامیه تا چهل و پنج روز دیگر تربیت داده میپرورانند تا فی الجمله
قوتی پیدا میشود تا قابل قبول روح حیوانی میشود از حرکت در وی پیدا میگردد تا چهل و پنج روز دیگر یا پنج
پنج روز دیگر روح حیوانی و طبیعی او را پرورش میدهد رزق او را مهیا کرده از خون حیض بالهام و بقدرت
کامله آن طفل در شکم جذب میکند سلاله و طین و نطفه و علقه و مضغه و عظام و لحم و خلق آخر انسانی
هفت صورتست که لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ ولادت که رضیع گویند فطیم از شیر باز گرفته که کودک خوانند
در هر دو حالت اسم طفولیت برو اطلاق کنند حتی تا رسن تمیز یعنی رسید بشباب جوان کهل یعنی دو مویی
شیخ پیر روی پیر بپشت و روی خم شکم و دست سر بزانو نهاده در پرده چنان پیچیده که گویا کبیر انسانست

هنگام

هنگام خروج بادی بر رحم پیچیده تا روی طفل را بمخرج میگرداند از چنان محل مضیق عبور میکند بی نطفه هم قادرست
مانند آدم علیه السلام و مثل عیسی علیه السلام مخالفان را اعتقاد آنست که از احتلام زن حکمت طفل بهم رسد
اینست که گفته اند هر گاه دختری برادر عشق بچه پسری که در معبوب بوده باشد که هرگز هم را ندیده باشند
حمله نماید هر فرزندی که ازان دختر بهم رسد ازان پسر است که هرگز روی آن زن را ندیده و دیگر معتقد ایشان
آنست که مکث فرزند در شکم تا چهار سال جایز اما شان مالک چنین بوده که حرام زاده است آدمی را دو
قوت است یکی نظری که علوم مجهوله خود را از معلومها استنباط میتواند کرد دوم قوت شهوی که جلب ملایم طبع
می نماید سیم قوت غضبی که دفع نا ملایم میکند و چهار روح است اول روح نامیه که باعث نمو طفل میگردد و جای
آن در جگر است دوم روح حیوانیست که باعث حس و حرکت حیوانات است جای آن دلست اما روح
نباتی قوت آن تا سی و پنج سالست که آدمی در ترقی و بالیدن و نمو کردنست تا چهل سن وقفت که دیگر نبالد
بعد از چهل در انحطاط است بکمال عقل هم درین چهلست منقولست هر که بچهل سال رسید خیر و خوبی او در بر نکند
و رستی او بخیر و افزونی نگراید کو مهیا شود برای آتش دوزخ و این هر دو روح بفنای بدن فانی میگردد
سیم نفس ناطقه است که جوهر بسیط حی بالذات عالم است بالقوه یعنی استعداد دارد گرفتن علوم اولین
و آخرین دارد و دست منشع آن ماغت ای عزیز چه قدر رسید روایت که چنین گرانمایه جوهر برای تحصیل لذات
فانی ضایع و نابود گردانی مرویست که اَلنَّاسُ عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ وَالْبَاقِی هَمَجٌ یعنی نوع انسان با کثرت
افراد دو صنفند یا عالم است و صاحب معرفت و درد دینی دارد و دیگر یا متعلمست که تو نیاز در بس معرفت
که بجد و جهد تمام کسب علوم بندگی می نمایند و میخواهند که بپایه برسانند این دو قسم واقع انسانند باقی همگی مستهند
و بیکاره آفت زمین اگرچه در میان جوهر و گوهر غوطه ور گردیده مال عالمی را صاحب شوند و حکم و ملکی در کفت

نعرف ایشان باشد و گرامیترین نوع بشر آنست که پرهیزکار و متقی باشد اگرچه بنده حبشی بو قیافه خالی
از نسب بوده باشد یا سید قریشی هیچ فرق نیست کرامت بالتقوی است که إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاکُمْ
حکایت عبد الله مبارک روزی با کبکبهٔ تمامی سوار بود و مریدان حاشیه خدمتگزاری بر دوش و ردای
مفاخرت بر آغوش افکنده پیاده در جلو روان بسید مست ژنده لباسی مصادف شد سید گفت ای
عبد الله من از فرزندان رسول الله ام باین ناجوری و تو پرهنه ولی باچنین شان عبد الله گفت که تو کار
جد مرا اختیار نمودی چنین شدی و من شیوهٔ جد او تو گزیدم باین جلال مریدان خنده کردند عبد الله شب در خواب
رسول صلی الله علیه و آله را دید روا ازو گردانده وجه پرسید فرمود لطیفه بکار بردی باعث خجالت سیدی میکردی
صبحی عبد الله آن سید را یافت و عذر خواست و جزای خواب را بگوشش کشاند آن سید توبه نمود و دیگر مرتکب
معاصی نگشت از ملاهی و مناهی بتمام گذشت خوب بشر بهتر از ملک است چون در ایشان قوت شهوانی
نیست و خانه هواجس نفسانی که نوع بشر تواند شد و شر بکمال او بدتر از خسیس‌ترین حیوانات بجهة آنکه
عقل ندارند و هر کس که با عطای نفس ناطقه شیوهٔ حیوان برای خود گزیند مشکلست روی فلاح بیند
و ما جود را همین نه بهر مستلذات جسمانی گذرانند و بجای حسارت انشاند و همت پست را صرف ادراک
هواجس نفسانی و طبع قانع به نیل مستلذات شهوانی نماید همین زندگی را محض قهره و غلبه بر امثال و صرف
جمع مال و استکثار و بسیاری اعوان و انصار داند و فخر افتخار نماید بر مردم اینچنین زندگی با هیچ فرقی نیست
با زندگانی حیوانات وجود آدمی از برای طاعت و کسب معرفت و کمالست نه برای کسب جاه و مال
که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ نه برای اینکه چهارپایان شکم چرانی مانند حیوانی و کسب مال
نماید و اعتبار و جاه و سامان و دستگاه دنیای دنی نماید و عمر بغفلت بگذرانند مردیست که لا یجتمع المال

الا

إِلَّا بِخَمْسِ خِصَالٍ بُخْلٍ شَدِيدٍ وَأَمَلٍ طَوِيلٍ وَحِرْصٍ غَالِبٍ وَقَطْعِ الرَّحِمِ وَاخْتِيَارِ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ
یعنی مال جمع نمیشود مگر به پنج خصلت رذیله بخل شدید و طول آمال و آرزوهای وسیع طویل و حرص غالب و قطع
صلهٔ رحم و اختیار دنیا بر آخرت حکایت کسی از یکی اغنیا پرسید که هفت سال طلب نمود گفت دارم اما میترسم هم
اگر کسی میداوم بهفت سال چون میکشید با وجود آنکه علمای این امت مرجو مرد از رتبهٔ پیغمبران بنی اسرائیل است
و مداد علما بهتر از دماء شهدا است و خواب عالم نیک‌تر از عبادت عوام است و دیدن روی عالم و میدار ر
متقی پرهیزکار طاعت است بلکه دیدن در منزل عالم متقی باعث درک ثواب است اما علم وقتی نافع است که مقرون
بعمل باشد علم با عمل از بابت آفتاب در برج حمل است و علم و عمل چون دو بال مرغست که یکی شکسته باشد
با یکی پرواز نتواند نمود و علم و عمل را نیز اخلاص و پرهیزکاری باید که مجرد علم و عمل کاری از آن نگشاید که ابلیس شیطان
بیامد اما عالمان را حب جاه و حسد با آتش و درزخ سپرد منقولست که دیدن عالم عبادتست مادام که دامن
همتش بلوث مجالست امرا و سلاطین آلوده نشده باشد و فتی که حب جاه از راه برده و چیدن
دستگاه و دوستی شهرت و غوت بر طبع او غالب نشده باشد همین که باین امراض مهلکه دوچار شد
از او باید گریخت و دین خود را از وی محافظت باید نمود دیگر عجب و غرور و چشم خفت نظر بر دم کردن
مطلب از تحصیل علم آنست که خود را لباسی نکه توسن افتخار و عجب و نخوت آرزی حاصل اینکه متحلی نمایی
خود را باخلاق حمیده نه اینکه تکبر و غرور و کزیدن را شعار خود گردانی حکایت روزی عیسی علیه السلم
با حواریان برای میگذشت ناگاه گناهکاری ضایع روزگاری که در انفعر لفسق و فجور مشهور بود مصادف
ایشان شد از دل پریشان آه سوزناک کشیده و اشک ندامت بر عارض حسرت بارید آتش حسرت
در سینه افروخته نگاه حسرت آمیز بر خرمن عمر سوخته خود نمود و خون دل از فواره دیده بگشود لرائه دست

زکفم رفت بافسون فسون ٭ از غبن و ز غصه مبر زه دل بجنون ٭ بر فرق سرم خاک باین بند کیم ٭ نه دل
جمعم نه از فرح برون ٭ پس با خود اندیشه کرد که هرچند در همه عمر قدمی براه گناه نشسته ام همه ام بیراه رفته ام
و باین آلوده دامنی قابلیت همراهی پاکان ندارم اما تبعیت ایشان را خاصیت اکسیر است دم
گرمشان در گیر چون ایشان مسالک رضاجویی اند اگر برافقت و موافقتشان چند قدمی
دو سه گامی بروم ضایع نخواهد بود در فیضی برویم خواهد گشود پس چون سایه در دنبال آنجوانان در افتاد گشت
و ملازم شدگی از ایشان پس کز نیست آن شخص مشهور بفسق و فجور بنظرش آمد گفت آلوده را با پاکان چه مناسبت
ظلمانی را با نورانی چه مجالست اهل آفت را با ما مسامحت چه رفاقت بد را با نیک چه مباسطت
مَا بَالُ هٰذَا الرَّجُلِ يَمْشِي مَعَنَا این مرده دل پیباک ناپاک را چه لایق همراهی ماست و ما را ست این پلید
ناپاک دامن در کدام طریقه رواست گفتند یا روح الله او را از رفاقت ما باز گردان مبادا آن شامت او
نقصی و عیبی بما لاحق گردد و عیسی علیه السلم متامل گشت حیا مانع شد که عذرخواهی او نماید ناگاه وحی عتاب آمیز الهی
رسید که یاران پاک دامن خود بگوی خرمن طاعت چندین ساله شما را آتش این غرور در گرفت و سرمایه
اندوخته عبادت شما را باد این عجب بکام خسارت زد هر عمل خیری که تا امروز از شما صادر شده بود دیگر
نظر حقارت که در کار این بیچاره کردید همه را از دیوان قبول محو نمودیم و آن فاسق گناه
کار را بشارت ده بآن یک ندامت و حسرت که بمنصه ظهور آورده در توفیق بر وی تو گشودیم
و دلیل عنایت هادی طریق سلامت تو گردید روح الله بسمع یاران کشانده و جرعه زلال بشارت بمذاق
او چشانید مطایبه روزی رندی سرمست باده ناب کشیده و رشته اختیار از دست داده بیحجاب
بر در مدرسه افتاده بود که مدرس بیرون رفت او را بسته گفت ای سگ جهنمی برخیز که شومت چشمی کشوده گفت

ای

ای حضرت آخوند شما بجزم اهل بهشتید اگر در جهنمت مشاهده کنم پنج انگشت خود را سیاه کرده بر رویت مالم
الحاصل عجب و غرور را بنفس را بجای که خسارت می انگیزد تقرب شیطان از آنکه غرور دور از رحمت بی پایان
الهی بوده مطوق بطوق لعنت ابدی گردانید چه ظاهر است که کور بچاه افتد معذور است اما چشم دار دیده
و دانسته خود را بچاه اندازد عذر او مسموع نیست تمثیل و تشبیه مردم از بابت مگسانند دنیا از بابت
طاس عسل بعضی بر پشت طاس نشسته بعضی بر لب بعضی از غایت شره و حرص بی محابا خود را بمیان
انداخته و آنچه در پشت است همان میخورد که بر لب میان جا ساخته بقلیلی راضی گشته هنگام دست افشانی
صاحب پشت طاس سبک بار برخیزد و پرواز نماید آنچه بر لب مقام ساخته اگرچه حرصش غالب گشته
اما احتمال او در برای دوستی منش طمع در حین رحلت از لب پا با پر بهدام گرفتار شود آنچه خود را بمیان
انداخته طالب بسیاری گشته و از حد و حقوق گذشته حرص بر طبع او غالب آمده بجبه بمیتی بهلاکت رسید
مسکت جان بر نیست بلکه هر قدر در خلاصی سعی نماید آلوده تر میگردد از کثرت شغل و جوش و حرکتش خود را خوار
و آرام گوی بار او حرام میشود مسکت تصور نما چنین است حال مردم بدانکه هیچ عطایی آدمی را مانند نفس
ناطقه نیست تفضل عظیم جسمت که نسبت بآدمی شده که باعث نیل سعادت ابدیت است ظلم و ستم است
که او را ضایع گردانی برای نیل دو روزه مستلذات فانی در شقاوت دایمی ابدی بمانی عقل این زمانه ات
مشهوره دنیایی نیست عقل آنست که بواسطه او کسب معارف و تحصیل علم نبوی شود و تقوی را شعار
و ورع را دثار خود کرد اند بدانکه نفس ناطقی را چهار خادم است که آنها را قوای طبیعیه گویند جاذبه که جذب غذا
میکند و نامیه و مولده و مصوره اند که مخدوم جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه اند و از این چهار مخدوم حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست ستند و قوای نفس حیوانی که نفسانیه خوانند یا مدرکه اند یا محرکه مدرکه یا ظاهره اند

آنچه بر لب جای ساخته از بابت آنست
که مرتکب مکروهات و شبهناک
گردد که غرق از حرامست آنچه بر پشت
مسکن نموده از بابت متقیانست
که نهایت اجتناب از حرام نمایند آنچه
بتوافتاده از بابت حریص خسیس خراستند

یا باطنه مدرکه ظاهره پنج است لامسه که در بدنست و ذائقه که در عصب زبانست و آلت ادراک
مذاق که متکیف میشود بطعم یا ممتزج میشود با جزای لطیفه صاحب طعم که مزه چیزها درک میکند شامه که قوت
در زایدتین مقدم دماغ که شبیه سر پستان است و آلت هواست که متکیف میکرده برائحه
یا ممتزج با جزای لطیفه صاحب رائحه سامعه که در عصب باطن صماخست و آلت آن هوا متموج است
که موج هوا صماخ بفرجه میرسد و بر پوستی که بر بالای صماخ کشیده مانند پوست طبل میخورد باصره که باعث
رویت اشیا در اقلیم بدن میکرده و مثل دیده با انست بهفت طبقه مخلوق مجاهم شوند طبقه اول صلب
دوم مشیمه که بر شکل پرده که طفل در ان میباشد سوم شبکیه چهارم زجاجیه پنجم عنبیه ششم عنکبوتیه هفتم
جلیدیه که در غایت روشنی است که باعث نور بصر است اینکه رویت حاصل بانطباع یا بخروج
شعاعست مشخص نیست ولایل طرفین تمام نیست بعین البصیرت ملاحظه نما که صورت آسمانها و عکس
جبال و تلال را بر دیده پشه و مور و مار بقدرت کامله عکس پذیر چون نموده که عقل عقلا حیران مانده
از دریافت آن و قوای باطنه نیز پنج است اول حس مشترک که مدرک صور است بجای لوح نقش و مانند
حوض آمیست که از پنج جو آب بران آید دوم خیال که خزانه حس مشترکست سیم متصرفه که بتفصیل
و ترکیب و استنباط مشغولست اگر عقل او را در معقولات استعمال کند متفکره گویند اگر وهم او را در
محسوسات استعمال نماید متخیله گویند چهارم وهم که مدرک معانی جزئیه است که مزاحم عقلست در معقولات
و موافق او در محسوسات و در مملکت بدن بجای شیطانست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند سوای
وهم که معارض است چنانکه ملائکه سجده آدم کردند مگر ابلیس او نیز فرمان عقل نبرد و منع میکرد و مکر [illegible]
پنجم قوت حافظه که مخزن وهم است و منع راسه تجویف است تجویف اول جای حس مشترک است و خیال

دوم

دوم محل قوت متصرفه است سیم محل حافظه اما روح نامیه ظاهر است که یک قطره آبست علقه میشود و تخمی که
نهال میگردد و قوای او نیز ظاهر است اول جاذبه که آب از ریشه بسر شاخ میکشد و مانند کسی سر از زیر آورده
باشند لقمه را فرو میبرد نیز مشاهده میشود که غذا را بصورت برگ یا بصورت اعضا میکند و اغذیه در درخت
که از کجا میرسد است و نمو میاید در انسان ظاهر است و فرق میان روح حیوانی و نفس ناطقه
و قوت عاقله هویداست مثلا دیوانه دست دارد روح حیوانی بجاست اما قوت عاقله نیست حکمت
حکیم علی الاطلاق جل جلاله قوت غاذیه را بجهة آن عطا نموده تا باشتها طالب غذا گشته بمعده رسند
و جاذبه جذب نموده خلاصه آنرا از معده بجگر فرستد و از جگر بجمیع اعضا ماسکه آنچه را جاذبه جذب کرده
باشد نگاه دارد و قوت مصوره باشکال مختلفه مانند استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه مشکل کرده و بدل
ما یتحلل شود حصه هر عضوی بقدر احتیاج داده شود دیگر قوای محرکه چهار است شهوانیه غضبیه و همیه و فاعله
و قوت شهوانیه بر دو قسم است فرج و گلو هر که خود را از شهوتها که هر دو که داشت پا بپله مردان
گذاشت یکی مشتاق گونه گونه لون طعام است دیگری طالب وصل سیم تنان گل اندام حکایت
مرد عارفی را یکی از اغنیا میهمانی کرد و تکلف بسیار نموده بود آن عارف اکتفا بنان خشکی کرده مرد غنی
گفت چرا از الوان طعام نمیخوری که برای ما آفریده اند عارف گفت چنین است که برای ما آفریده اند
اما ما را برای این نافریده اند اگر وجود غاذیه نبودی وجود آدمی فانی شدی یعنی آنکه وجود طالب غذا است
که قوت گیرد و قوت فرج اگر نبودی نسل منقطع میشد نصب العین اینست که فرزند در پیری بکار او
آید که نمی آید بجهة حفظ نوعست بحکمت کامله و قدرت شامله حق سبحانه و تعالی حبّی در دل حیوانات انداخته
که محافظت نوع اولاد خود کنند و الا بحقیقت بر سر اولاد اغنیا ارشان بیش از نفعی است که از ایشان

در خاطر آیا نیست قوای عقلیه چهار است فارقه و ممیزه و محصله و محققه اما فارقه ممیز است میان انسان
و سایر حیوانات در قابلیت و استعداد کسب علوم نظری و فکری و تحصیل کردن سایر صناعات که در وجود
انسان از عطیات مبدء فیاض است این قبول صرف را عقل هیولانی گویند در اطفالست که محض قابلیت
تحصیل کمالست در سن اطفال را محافظت از مصاحبت بدان نگاه داشت که آنچه در دل او نقش
بست او دیگر نگذ سعی مشکلست در بری و قوت ممیزه آنست که آدمی بحد تمیز رسد نیک و بد و خیر و شر را
از هم فرق کند و بعضی از بدیهیات را کسب کرده باشد قوت محصله آنست که بعضی از نظریات را از بدیهیات
کسب نموده و بطریق تجارت بعضی مجهولات را از معقولات استنباط نموده و قوت محققه آنست که
بالفعل جمیع استعدادات و کمالات او حاصل باشد روی او بالکلیه متوجه تبتل و آنواز سعادات اخروی
کرده و لحظه از یاد خالق ذاهل و فارغ نباشد مطلب از اولوا الالباب صاحبان عقولند که کسب سعادت و
مثوبات اخروی نمایند این عقل را القصه بحثی که حیله وری و شیطنت در شادیها و کر بزیست که حال بسیاری
مردم بشهرت دار دآن باشد هیهات هیهات بلکه آنست که تحصیل رضامندی رحمن و باعث
کسب جنان و سبب حصول عرفان شود و در معامله دنیا موقوف باشد و عبادت بسیاری این طور
عقلی که عبارت اثر رشادت و حیله ورزیست حکایت منقولست که مرد عابدی در بنی اسرائیل طاعت بجا
میکرد و بسیاری عبادت را بجای و بمرتبه رسانید که ملائکه عظام را از حال او تعجب روی نمود تا کی را
هوس مجالست و هوای مکالمت او در دل گذشت اما موج محفوظ نظر کرده بسیار بسیار او را جز طاعت او را
منظر کم آورد تا آنکه مرخص شد از عالم بالا بمصاحبت او بصورت آدمی مصور شده بنظر آن عابد جلوه نمود
جای او در جزیره از جزایر هند بود مانند گلستان ارم سبز و خرم گفت بآن عابد که بسیاری عبادت

اثر

تو مرا طالب مواصلت کرد اندر چه جای نیکی با صفایی گزیده گفت جای نزه بهجت افزاست اما چه فایده آب
علف این ضایع میشود حیف که الله تعالی را مرکوبی نیست که این علفها را بکار برد دانست آن ملک که این
سبب قلت اجر عبادت اوست که عقل بکمالی ندارد که تحصیل معارف کرده باشد ثابت قدم باشد مطلب
از عقلی که ممدوح است عقلی است که کسب معرفت و تحصیل سعادت اخروی نماید نفس آدمی که بصفات
شیطانی گرفتار است آنرا نفس اماره گویند و اگر بصفات بهیمی آلوده است آنرا ملهمه خوانند چون عنایت
بیغایت الهی مدد کند و توفیق ارزانی دارد از این مراتب خلاصی روی نماید این را مطمئنه نامیده اند
وجود آدمی را از بابت فانوس خیالی خیال کن که دران نقشها و صنعتهای بدیع غریب عجیب بکار
برده باشند روح حیوانی که منبع آن دلست از بابت شمعی که پرتو آن نقوش را مرئی میکرد اند و همگی در
گردش اند آن شمع که خاموش گشت با آنکه فانوس که عبارت از بدن باشد بجاست آن نقوش مرئی
نیست و از گردش می افتد چنین است این پیکر جسمانی تا روح حیوانی هست همه جوارح و قوای ظاهری
و باطنی در کارند چون مرد با آنکه همه بجاست از چشم و گوش و غیره اما همگی بیکار گشته از رونق و پرکار
می افتد یا مانند خیمه ایست مشتمل بر ستونها و طنابها کشیده الله تبارک و تعالی وجود آدمی را ترکیب از اضداد
بقدرت کامله بی افساد داده از عناصر اربعه اگرچه غلبه با خاکست و از خون بلغم صفرا و سودا اما خون
گرم تر بلغم سرد تر صفرا گرم خشک سودا سرد خشک وجود آدمی مانند شهریست آراسته اهل پیشه
پیشه وران بکار خود مشغول در کمال رونق هنگام خواب جهة سکون و آرامش قوای و اعضا بازارها
بسته میکرد و نفس ناطقه را در اصناف اشخاص انسانی نورانی و کدر میباشد اگر نفس مغلوب نفس
اماره است همت بر نیل مستلذات عالم جسمانی گمارد و تن پروری عادت کند نفس کدر گردد و در شمار خس

جوان درایه کرا ولنگک کالانعام بل هم اضل بودن انی باشد اگر همت بر نیل سعادت ابد و جلب مثوبات
سرمدی گماشته پهلو از بستر غرور خالی نموده بکسب معارف و حکمت و اسرار صنایع و درک
دقایق حقایق نماید تا بجایی رسد که صاحب لو کشف الغطا گشته بمرتبه ملکی رسد بلکه از آن هم پایه بپایه
خلوت سرای لی مع الله گذار و این تفاوت که در میان افراد نوع آدمی است در میان هیچ طایفه از مخلوقات
نیست که دو شخص در طبع و در شکل موافقت ندارند انسان صاحب صورت بسیارند اما بسیرت آدم کم از
کم است شعر دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر * کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست * گفتند یافت
می نشود جسته ایم ما * گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزوست حکایت عرب کوری موسوم بابو العینا
برای معرفت بکسی برخورد گفت کیستی گفت آدم گفت دیریست که من در جستجوی آدمم و اثری
از آدمیت مشاهده نمیکنم حق سبحانه و تعالی وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطانی و نورانی و ظلمانی
آمیخته که رکب الملائکة من عقل بلا شهوة و رکب البهائم من شهوة بلا عقل و رکب بنی
آدم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته علی عقله فهو شر من البهائم اما هر کرا عقلش
غیر بر قوت شهوانی نمود صفت ملکی بر او غالب شود و اخلاق حمیده اش روز بروز در تزاید است طالب وصول
بعالم علوی میگردد که عبارت از وطن اصلیست که حب الوطن من الایمان تا عروج بعالم بالا نماید و مرتبه
عالی یابد که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر حیف از آدمی که دیده طمع
باین لذات فانی دوخته برای دو روزه اسباب کل از سعادت جاودانی بازمانده و راسفل
السافلین رو بکنج خسیس ترین حیوانات مسلک کرده و حیف حسرت این دنیا و نیل لذات فانی
او خیال خوابست و نمودی بی بودی کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء مانند سراب

اما

گذشته از کمان آب فایده تا در گذری این اوج جاه مانند تیر هوایی برگشته است و کار از تدارک گذشته
افسوس بی فایده و حسرت بی سود گشته اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما
ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین لراقمه زندگی بجز خوابی بیش نیست * عیش دنیا از سرابی
بیش نیست * حب دنیا چه آبی بیش نیست * طالبش مست خرابی بیش نیست * جاه دنیا منجلابی بیش نیست
حاصلش جز کشتنی بیش نیست * بهر این دنیای شوم پر خسیس * بر فنا شد گوهر عمر نفیس *
صرف میگیر از حال دگر * آنچنان روزی بود در زیر سر * از چه این وسواس بود در خوراک
تا زبعی لقمهای شبه ناک * احتیاطت نیست در خوان امیر * میخوری خون ضعیفان از دلیر
پر خوش آمد بابری نامرد کار * تا زهیوش پری فرزی بکار * از ظلم را البتازی افتخار
تا بزر کیمیا کنی خود زهرمار * از برای حق نباشد پاس تو * تابع شیطان بود وسواس تو
بر گل آلودگی کم رو چو گاو * آینه سان دل از خاک سیاه * که برای شوق از دیو ار آز
کاه قیمت را تواند کند باز * آب دنیا بهر دست شستن خوش است * مهر او سکین بود عاشق کش است
فعل را آینه کن بر روی زشت * قول را بگذار مرد بد سرشت * تنگی وقت و آخر های روز
واسع عجزی دست انداز و بسوز * شاهد دنیا نخواهد گواه * بیوفا در میبرد کس را از راه
هر که دل برداشت واقع برده است * باز وا خور نبسته دل که مرده است * بست بند عمر را غافل بس
مکنت نایه درون زه نفس * بر بطالت داده دامان عمر * طالب نامی درین میدان عمر
کار دنیا پاره خون خوردنست * زاد بایه برگ آخر مردنست * فخر ملیسازی کجا و خودشان
برگ کاهی نیست در بازار جان * زود میخشکد گیاه عمر کس * لیک بهارش پیشتر خود در بس

هیچ حیوانی را دیگر قابلیت تحصیل کمالات نداده اند چون چنین عنایتی بآدمی شده هر که تقصیر در تحصیل
کمال و مشاهده و انجام و مآل کند چه سخن بدتر از حیوانست که انسان انسان نیست معرفتش واجب است
ای غافل روز و شب بغفلت گذرانیدن و کمال را در جمعیت تحصیل مال دانستن مانند سگان در سر آن
همیشه باهم نزاع نمودن شیوهٔ تبه روزگاران و بدبختانست فردا است که خاک بستر و خشت بالین است
و جای با چنین زندگانی در اسفل السافلین ای غافل جاهل چه فریفتهٔ این مال مستعار و مغرور
این رشادت و نام آوری دنیای ناپایدار شده و فخر و افتخار بسته بالان دل احسنه مینمایی چنین
بال و بعاقبت مال و آمال شریکان خود نمینمایی که بکجا رفتند بخاک سیه خفتند بدانکه هر بلندی را پستی
و هر درستی را شکستی در پنهانست که همیشه آدمی بیک حالست و یکسان فکری در این ترکیب
بدن کن که تفکر ساعتی در صنایع بهتر از صد ساله عبادتست انما خلقتم للابد ولکن تنقلون
من دار الی دار حکایت حکیمی در گذر بود نظرش بر جمعی افتاد که نوحه و فریاد و زاری مینمودند
سبب پرسید گفتند از سرای فانی کسی بدار باقی رحلت نموده گفت کسی از کربت غربت بوطن
اصلی و سرای بهجت و سرور انتقال کرده جای طربست نه محل نوحه و ناله و زاری و تعب و نصب
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ
بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ می پندارند آن جماعتی که شهید شده اند در راه رضای الهی که مرده اند که منقطع میشوند
بلکه از دار زحمت بدار رحمت نقل نموده اند زنده اند نزد پروردگار خود و ایشان مرزوق و فرحناک
از آنچه عطا نموده از نعایم عظیمه الله تعالی برایشان بدانکه اعضای آدمی اجسامیست
که از اخلاط اربعه متولد گردد و آن بر دو صورتست مفردات و مرکبات و در هر کدام حکمتی و سری

بلکه اسرار و حکمتها متودع است که عقول فحول عقلا و فهوم کمل اذکیا بادراک آنها نرسد اما مفردات
اعضا بر دوازده هیأتست اول استخوان که بمنزله قوام بدن مخلوق است بمنزله ستون خیامست
که قوام و قیام بی آنها ناتمام است هر چند حق سبحانه و تعالی قادر است که بی استخوان قوت و حرکت دهد
اما این صورت مناسبتر است تا مردم را مرشدی باشد که کار را بتهیه اسباب مواظبت کنند اگر استخوان
هم بجنبه و بهبودی حرکت میسر نشدی آنرا بعضی میان تهی و بعضی میان پر آفریده این مختصر گنجایش تعداد و وجوه اسرار
و حکمت آنها ندارد رجوع بتشریح باید نمود در اینجا اینقدر مرقوم میگردد که چنین خلقت مقدور امثال
نیست بلکه از اختراع مقدریست بیمثل و مانند چون بعین عبرت نگرد و نظر حکمت بر بکلفت خود اندازد
کسی بی تحاشی بگوید لا اله الا الله قوله تعالی وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ بعضی استخوانها صلب
و بعضی سست بعضی مانند دندانها منشار برهم نشسته بعضی مدور بعضی کوچک مانند استخوان سر انگشتان
بعضی برای اتمام ترکیب آفریده مثل سمسانیات مجموع استخوانها سوای سمسانیات دویست و چهل و هشت
پاره برا شکال مختلفه تفصیلش در تشریح مشروحا مذکور است دیگر غضروف جسمی متوسط است میان غضروف
و پی دیگر رباط از غضروف نرم تر و از پی سخت تر است دیگر عصب پی جسمی نرم پر قوت است دیگر
عضله جسم عصبانی لحمیست با عصب بیشتر آمیزش دارد غدد و عضلات پانصد و بیست و نه است
که در پشت و سر و گردن و حلق حنجره و کتف و در شکم و در دست و پا و در ران و در غیره مودع است
که باعث حرکت اند سیصد و شصت و شش رگست صد و پنجاه رگ متحرک و دویست ساکن و همه
عروق متحرک رگ پیوسته که آنرا اصل نامیکویند و سه رگ دیگر یکی قیفال دوم باسلیق سیوم اکحل از هر
کدام چون خون گرفته شود از صد و بیست رگ خون می آید اگر الم و حقی در گردن و سر باشد رگ قیفال می زنند

رگ باسلیق از همه زیر تا پا و از رگ اکحل هر دو جانب چون رگ اکحل زنند از همه تن خون آید دیگر گوشت
دیگر شحم دیگر شرایین و جداول که شرایین دو رگ جهنده است که منشاش از دل است و سخن بلکی دماغ میرسد
و نبض جذب هوا کند مدد روح حیوانیست که او را زنده و تازه دارد و جداول رگهای ساکن از جگر غذا
بجوارح و اعضا میکشانند دیگر ترب دیگر غشا جسم لیفی عصبانیست که گویا مانند جامه بر هم بافته شده دیگر مخ
دیگر پوست جسم عظیم است اما مرکبات هر کدام شکلی جداگانه دارند مثل سر و گردن و چشم و گوش و بینی
و لب و دهن و زبان و دندان که در هر یک بسی از حکمت و اسرار موجود است بعضی از آنها در تشریح مشروحا
مسطور است رجوع بران باید نمود دیگر مو و بدن و سینه و پستان و پشت و دستها و کتف و شکم و ناف
و پهلو با دهانه و مرکبات باطنی دماغ که منبع روح نفسانیست جان انسان بسه عضو رئیس قائم است
یکی روح طبیعی که از جگر منبعث شود دوم روح حیوانی که منشا آن دل است که حس و حرکت را باعث آنست
سیم روح نفسانی که محل آن دماغ است که فکر و تدبر از آن خیزد ای عزیز بجهة شرافت آدمی بود که جناب
مقدس الهی خلقت را نسبت داده بخود که خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا وَ إِنَّ يَوْمًا
عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ و این چهل سال بود از سالهای الهی که باران علم و رحمت و حکمت بران کالبد
بارید تا آن قصر منیع رفیع شریف شرف کمال یافت و دارالخزن اسرار و گنجینه محبت و اخلاص
و یقین گردانید و احدی را مطلع بر آنچه در آن ودیعه گذارده بود محل نظر رحمت ساخت و از پرکاری این گل
و عجب بود که میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ فِي يَوْمَيْنِ و جای دیگر وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ با آن عظمت و بزرگی تا اینکه کارگری در خلقت خود چنین کارنامه را مسامح
کمتر دانی دیگر دل که پادشاه جوارح است همین را بعین عبرت بین و فکر حقیقت گزین ملاحظه کن که بعد از

کاه

کاه و حکمت شامله چگونه جوهریست که محل محبت و اخلاص است و منظور نظر لطف و عنایت الهی است
در شان دل وارد است در حدیث قدسی که لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي وَ إِنَّمَا يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ
الْمُؤْمِنِ و مکان تجلیات انوار الهی است و جای ایمان و قوله تعالی أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ
و دل در مقابل عرش اعظم است بلکه شریفتر از او که باشعور و موضع ظهور نور عرفانست و اسرار را مظهر دل

ابیات دل بود بحر معانی گنج راز ۞ دل بود آیینه دار حسن و ناز ۞ صاف دل را از حوادث نیست باک
کو هر آلوده گردد زود پاک ۞ قالب دل را یقین چون جان بود ۞ روشنی بر شمع عرفان بود
چرب و نرمی برگهف بادام دل ۞ از سرشتش باشد و از اصل گل ۞ که هوا بر دل کند خانه نزول
میشود امان از حسن قبول ۞ هر که دل دارد صاحب دل بود ۞ بی صفا دل تیره تر از گل بود
در تن خاکی نباشد احترام ۞ بوی عشقی از دل آید بر مشام ۞ گنج اسرار این تن دل بود
از ره دل حل هر مشکل بود ۞ دل بود نازکتر از گل در حساب ۞ آتش حرصش کند دانه کباب
دل یقین آیینه اسکندر است ۞ قبضه باشد تماشش جوهر است ۞ دل بود دل پاک صافش بی حجاب
میزند پهلو بشمع آفتاب ۞ از می عرفان اگر سرخوش بود ۞ قطره باشد که دریاکش بود
یک کمی باشد که آن پر دلکش است ۞ اگر ترش قلاب و قلب باغش است ۞ اندکی باشد بود بسیار خوب
با قیش پژمرده هم وزن ذنب ۞ یک کمی باشد توان گفتن دلست ۞ دیگرش در صورت اصل گل است
قدر دل را حیف خود نشناختی ۞ پایمال حب دنیا ساختی ۞ چشمه دل را کش چیحون بود
در خم سینه چو افلاطون بود ۞ دل اگر صاف است چون آیینه است ۞ بهر حق مینی بدست سینه است
دل چو یابد از یقین عین جلا ۞ میشود آیینه گیتی نما ۞ دل بود مهبط الطاف اگر

گر نسازد دود عصیانش سیاه * دل سلیمانیست ملک بدن * آب حیوانیست در ظلمات تن
دل حقیقت جسم هیچ هر مجازند * تن همه تو دل بود چون چشم باز * دل نباشد در تن ابتر است
دل نگین تن حلقه انگشتر است * نزد او پوسیده واقع دل بود * بی ترقی پاره از گل بود
هر که دل دارد صاحب دل بود * دل بدست آوردن مشکل بود * دل خوش شست زنده که بخشد لولوی
چه شرف بر مرده از مرده کشی * دل نه این مخروطی لحمانیست * گوهر دل جوهر روحانیست
از اولوا الالباب دل باشد مراد * نزد اصحاب صفا و رضا د * نقد دل را قیمتش باشد بهشت
جبل رو بر خاک و از دستش بهشت * میتوانستی کنی آمیزش * یکدلی سازی بهشت سینه اش
چیست جرم دل که از صافش کنی * آب مرد عقلت از آتش کنی * تخم دل چون کشت دود و آویز آز
سخت کرد و پیچ ای مرد مجاز * لب از آتش بسته شد دل وا شود * خوانش نانی بوی تیهم اسود

امید که حق سبحانه و تعالی دوستان را چشم دل حق بین صاحب یقین و هوش معرفت گزین کرامت کناد
چنانکه حواس ظاهری آدمی راهست دل را نیز حواس باشد یعنی دل را چشمیست که مشاهده عالم غیب مینماید و حظ
اسرار مودعه در صنایع بدایع و تماشای عجایب غرایب میکند گوش دل را هوشی است که کلام غیبی میشنود
مشامی که روایح بهجت افزای غیبی ادراک مینماید و کامی که ذوق محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان بمذاق
جان رساند و لمسی که اوصاف حمیده و اخلاق رذیله را همه شناسد و مفسده فقدان حواس
ظاهری آفتی بزرگ نیست در مقابل مفقود بودن حواس باطنی داشته باشد چنانچه ظاهر است
که کوری و کری سهل زیانی دارد اما کوری باطن مورث هلاکت و باعث ضلالت میشود از دل بیکی
از اعضا رگ باریکی است و آن عروق مجاری فیض و حس بران عضو اگر آن عروق ساعتی از فیض

فیض منقطع شود و تمامت اعضا بی حس گردد و حیات مبدل بممات شود اگر یک عضو را سده سایح گردد راه
فیض او بسته شده آن عضو بی حس میگردد و مثل صاحب فالج چنین است دل از بابت سلطانیست جمیع
قوی و اعضا از بابت لشکر او که دور و بیره او را گرفته منتظر حکم اند و بعضی عبارت ملاحظه نما چون مطالب
خود را با مضامین ساخته و مدعای خود را بوساطت زبان چون به بیان ادا مینماید بدانکه چهار هزار رشته
که دائمی این وجود آدمی را بپای میدارد اینکه اهل شرع گفته اند که چهار هزار رشته موکل آدمیست تا حافظ
او باشد احتمال دارد که عبارت ازین قوی باشد باچنین کرامت که در حق عباد شده اگر در عبادت تحصیل
معرفت و اخلاص و یقین اعمال واقع شود کمال سعادتی و نهایت بهجتی است اما نفس اماره آنست
که آدمی را بیچاره میسازد و در توغل و انهماک در بحور معاصی و در غور نمودن در نیل مستلذات دنیای فانی
مجبور میسازد و کسب اخلاق رذیله نفس لوامه بنور دل منور میشود و باصلاح حال میکوشد از افعال صادره
ذمیمه استغفار مینماید نفس مطمئنه آنست که دل را از لباس صفات عاری ساخته ملبس باخلاق
حمیده گردانیده و دل را بتمامه متوجه عبادت و کسب سعادت ابدی گردانیده حاصل همین از وجود خود نظری
کن که چنین صنع غریب عجیبی که بر قطره آبی از قلم حکمت رقم چه نقشها زده بجز الله تعالی قدرت کسب
بر کسی توانا ایجاد کرد گفته اند که قریب بپانصد از عضلات و کارگذاران می باید که بحرکت در آیند
تا بی قصور حرفی از مخارج بظهور آید ای بی پروا همه خدمتگذاران را بحرکت در می آری که سخن پوچی
بی فایده گویی بکر بیدانی و هیچ چیز از قلم نمی افتد یعنی اقوال هم داخل اعمالست پس اندیشه نما
و حرفی مزن که باعث وبال و نکال و خجالت و در روز نشر صحایف اعمال شود و اینکه منبع روح و نسبت
از بخارات خون لطیف صافی که مذکور شد و آن عبارت از روح حیوانیست در ضمن حیوانات که مانند دوا

که دیده و بینایی می باید تا آنجا بنظر آرد چه بخاری چه خونی مع هزار روح حیوانی دارد و بکر بغیر نفس ناطقه جمیع
قوی را و حواس را دارد و سبحان من تحیّر فی قدرته عقول الاذکیا با چه شاه محمدت بکجای
آرد کسی که در ظرف عبارت گنجد چه معنی از عظمت و کبریا تصور توان نمود که چو صفو تنگ دل برتابد
هیهات هیهات بقطره بحر بی پایان نگنجد و ذره را با کوه قاف کسی نسنجد هر قدر پایه سخن را در ادای
ستایش بلند برداری در پله پایان دریابی و کلام را هر چند در ثنا گذاری بنهایت اوج رسانی
بغایت حضیض شاه و [illegible] هر قدر گلهای محمدت بدست سعی اغراق بهم بندی گلاب خجالت از
پستی و ناشایستگی گلشن آری ای عزیز مطلب از زندگی بنده کیست اگر کنج مزبله افتاده باشی و خورشت
نان جوی باشد بی معاصی به از آن که در اورنگ کیخسروی تکیه زده باشی و گلدسته بند گلهای کامرانی
گردی با معاصی بنا را چه قدر که از پهلو بندی آن گل رامی چینی و ستاری را چه مقدار که از هواداری آن چهرهٔ
اقبال پا داری مینی چند با بساط انبساط را برچیده در گریه و حسرت و مذه انگشت ندامت بدندان افسوس
گرفته اند دیده باشی و یا شنیده از ادراک اقبال و زینت زرمال و [illegible] کاسه سرشان کجا
متصل از خاک حسارت پر و در تیه خجالت و شرمساری افتاده و در زمین بچه خسته اند از عصر آدم
تا حال هر که بوجود آید بچیزی دل بست که از دست و بحقیقت رسیدی که از آن او همین کفن است پشیمان
بآن عمرهای طولانی چه طرف از حساب این آمال بسته که تو با این عمر کم بربندی لیما باشد بخاطرت
خطور نماید که تو از طالبان نیستی خطا کرده این از باب آنست که در صبح وصال و قدر را کز امیدانی
بر لب میرسد که رنگ مطلوب نتوانی نمود بیک ناگاه جدایی افتاد و در مفارقت بروی تو کشاده ای
باشد که در آتش فراق چه سان میسوزی و آن وقت میدانی که عاشق در کشش نتوانی نمود حال

در صبح

در صبح وصال مقرر است که با کشته پر اینکس آسان صوفی میگردد و دنیا گذشته هر که اظهار فقر کند چون خاطر او
جمع است از تصوف می لافد که پوف بر دنیا بسا باشد از فراگرفتن علوم رسمی که بغیر اسمی حاصلی ندارد
چنان دانی که عالم عارفی بر دیگران فخر تو رساست غلط دریافته که از باب تکلیف و سکوفه [illegible]
باشد بارنجی بی اثر علم علم نه کیست بانی سرمایه شرمندگی آنهم مقرون بعلم نحو و صرف و منطق و معانی
و بیان و ریاضی از باب آنکه گنند حکمت و فلسفه عین ضلالت و محض شقاوت است مطلب از تحصیل علم آنست
که خود را باخلاق حمیده و صفات پسندیده آراسته و از صفات ذمیمه و اوصاف رذیله پیراسته
گردانی نه در طلسم شهرت طلبی و مقام آوازه جویی از همت پست در بست افتی و دکان خودفروشی وا کنی
و لباس ظاهری مصفا سازی **حکایت** یکی از عالمان خودفروش پیش صاحب هوشی شکایت از بی انصافی
علمای اکبر کرده که دیر گاه هست بپایه اجتهاد رسیده ام و از گلزار رای خود گلهای اجتهاد چیده ام
این عالمان بی انصاف از راه عناد اذعان ادعای من نمیکنند آن مرد عارف گفت همانا سبب شده
که از دعوی الوهیت و ادعای رسالت و ولایت گذشته و رضا با دعای اجتهادی که در میزان
سنجیدگی قدر چندانی ندارد و راضی شده چرا از قبولش ترا ممنون نمی سازند **حکایت** در عصر پیشین [illegible]
بوجود فایض الجود سلیمان علیه السلم مزین بود گنجشکی در صباح یکی را بلباس اهل فقر ملبس مشاهده نمود که زنی
که حیوانات وحشی را از شر صیاد [illegible] چون از کسوت ظاهری او علامت شرارت هویدا
نمود این مرد چون جسارت و جرات آن گنجشک ضعیف دیده نپسندید سنگی پای او را شکست
آن گنجشک شکایت او را نزد سلیمان علیه السلم برد و عفریتی را باحضار او فرستاد آن مرد را جبر بار
حضور رسانیده و شکوه گنجشک را بگوش او کشانیده آن مرد گفت عادت طیور وحشی آنست که از نوع بشر [illegible]

وبکریزید بزرگ عادت باعث حسن بالی او گشت جرات او پای اورا سنگ گنجشک گفت من خود لباس
ظاهری اورا خوردم که در کسوت او ستانش مشاهده نمودم سلیمان علیه السلم فرمود حال آنچه دولت خواهد
از اذیت به او بیاریم آن گنجشک گفت به از آن نیست که این لباس صلحا را از تن او بیرون کنی
تا دیگر امثال مرا از حج را این کسوت نشوند بدانکه کمالات نفسانی انسانی با دو شعبه منحصر در سه امرات
اول صحت اعتقاد دوم حسن معاشرت سوم تهذیب اخلاق اصول اعمال و اوصاف حمیده چهار است
حکمت وعفت شجاعت وعدالت اما حکمت دو نوع است نظری وعملی آنچه آگهی باشد دانستنی است
وار حکمت نظری آنچه کردنی است این را حکمت عملی گویند حکمت دانستن اشیاست بقدر طاقت بشری
آنچنانکه در حقیقت چنانست حکیم راست گفتار درست کردار حمیده اطوار گزیده خصال پسندیده
افعالست منشعبات حکمت بسیار است اما آنچه در السنه و افواه دایر و سایر است ذکاوت سرعت — در بیان افعال حمیده
فهم وصفای ذهن وخواهش تعلم وحسن تعقل وتحفظ وتذکر است سه خصلت دیگر که شجاعت وعدالت
وعفت است هر سه عملی اند شجاعت آنست که نفس غضبی مطیع ومنقاد نفس ناطقه گردد و تا در امور هولناک
مضطرب نشود و اقدام بر امور مخوفه از اطمینان قلب و حسب رای کند تا هر فعلی که صادر شود جمیل
باشد و هم ثباتی که ورزیده حمیده باشد از منشعبات شجاعت کبر نفس و بلندی همت و حلم و ثبات
و سکون و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و تجدد است از منشعبات عفت حیا و رفق و مدارا و صبر
و قناعت و حسن هدی است و مسالمت و دعت و ورع و انتظام و حریت و سخاوت منشعبات
عدالت صداقت و صله رحم و حسن قضا و الفت و وفا و شفقت و مکافات و حسن شرکت
و تودد و تسلیم و توکل و عبادت است مومن کامل می باید بصفات حمیده متحلی باشد که اول ایمان دوم ادب

که انا

که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا از دشواری بوده که آن را تحمل شده
حکایت در عهد عمر علیه یکی از صحابه بغزا میرفت زوجه او حامله بود گفت خدایا فرزندی که در شکم این
عورتست بتو سپردم ورد او شد بعد از غیبت آن صحابه فوت شد مدفونش ساختند بعد از مراجعت آن مرد
بحقیقت حال مطلع گشته عنان اختیار بدست شکیبایی داده وکلمه طیبه انا لله وانا الیه راجعون را
بزبان آورد وشبی نظر بجانب قبرستان انداخت دید از قبری علامت نور بظهور می پیوندد و برخواسته
متوجه آن علامت شد قبر زوجه او بود خواست برکرد و هاتفی نداد که امانت خود را بگیر اگر مادرش را
هم سپرده بودی سالمش می یافتی نموده دید بقدرة الله طفل پسری آنجا شیر میخورد و برداشته متوجه — از بستان ح
مدینه منوره شد دیگر تحصیل یقین بعنوانی که هجوم سنگ وشبه قدم ثبات او را متزلزل نکرده اند دیگر اخلاص را خاص
ساختن طاعت را از ریا محافظت نمودن شرایط و آداب و مطاوعت او امر کردن از طیب دل
واجتناب از آنکه خالصه و مخلصا لله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین ریا شرک
شرک خفی است قوله تعالی ولا یشرک بعبادة ربه احدا دیگر ادب لا اول رستگاری
برد بخل ادب * قومی بخشد بگلزار نسب * از ادب منظور پاس دین بود * مرد را از بهترین آیین بود
از ادب باغ محبت تازه است * بر کتاب دوستی شیرازه است * بی ادب خاریست کز ره خسیس
النفس صنع کند عمر نفیس * بی ادب سرمان روح دل بود * زندگی با او بسی مشکل بود
با ادب گو حرف را در انجمن * لقمه را بردار بر کنج دهن * از ادب گردد حبیب صاحب مقام
بی ادب را نشان نه نام * هر دولت بهر محفل بود * بی ادب خونست زیر گل بود

دیگر سرپوشی که از صفات الهی است ستار العیوب دیگر منصف بودن آنچه بخود شایسته دانی بهر کسی
روا دار و لاین شماری علیک بالانصاف و لو بالاتلاف در واقع همین است که آنچه با مردم کنی بخود درروا
داری رباعیه واقف منصف که انصاف ست * بی سوء آن کفتن ما نفته بهست * هرچه آرند بر سرت تاب آوری
بر سر غیر آر راه داوری * سینهٔ بی کینه صاف پاک کو * نزد دلها ذرهٔ انصاف کو حکایت
مردی در بنی اسرائیل از حضرت روح الله استدعا نمود که هر گاه مرده زنده میکنی چه شود و زنده مرا
که احمق است بر ملتی انصاف داده فرمود که این کار من نیست و از من نمی‌شنید میکرد دیگر بر کوبی کردن
و بوضع مثبت ضایع نکردن و با اظهار بی اجر نساختن است دیگر خوش خوبی رباعیه چاره خوی بد طبعی کشته
پیشتر بخشش رسا کرد و بجود * کینه را بر صافدل تاثیر نیست * صفو آیینه مسطر کبر نیست * سر
بزرگی رهن در کوچکدلیست * بردباری شیوهٔ مردولیست * خو نمیگردد ز یار با وفا * کی کرمی از
خورشید گردد جدا * کار یاری نیست کار سرسری * هرچه می آری همان میبری * هرچه
میکاری همان آرد ببار * بازی خود میدهی ای بد قمار * با سبکروحی ببردم بر سر بر وانه از افتا
بنده شمر دیگر آنکه ترک و تجرید دل از دار غرور بر گرفتن و ترک میل لذات فانی بقدر نمودن که در ضمن آن
آلودگی باشد ترک صحبت نفاق آمیز و اختلاط مردم نمودن هر گاه منجر بآلایش پیچ گوئی شود ترک
شهرت و آوازه و نام آوری نمودن و مواظبت بوظایف عبادات کردن خصوصا درین روزگار که وفا
و اتفاق و مروت و رحم معدوم است نفاق و حسد و نخوت و حرص بر دلها غالب است و از دین
بغیر نامی نیست و از مسلمانی بجز نشانی و دیگر تقوی پرهیزکاری از ناشایست نمودن بجهة تحصیل
رضا مندی که باعث زیادتی رزق است دیگر منصف شدن بصفت فروتنی که من تواضع رفعه الله

اما تکبر

اما تکبر با اهل تکبر از حکمت است حکایت مرد فضولی با امام مظلوم معصوم ابو عبدالله الحسین علیه السلام
گفت از که نخوتی در تو می یابم فرمود العیاذ بالله آن نخوت نیست خطا کرده بلکه وقار و تمکین است
که لازمهٔ حال مؤمن است دیگر شاد و حسن عهد و ثبات و قوت دادن و قوی گردانیدن نفس آنست که پر
مضطرب و مستعشر نشود نزد ورود آلام و نزول اسقام و حدوث حوادث و بلیه بر یک حال و یکنوع
بودن و صبر را شعار و شکیبایی را دثار خود ساختن رباعیه نخل صبری تلخ شهد آرد ببار * ناشکیبایی دهد بر زهره
ناصبوری کار را مشکل کند * تخم ناموسم چه بر حاصل کند * درد را از ناصبوری بدبلاست
چشم دشمن بالجمای تو بیناست * خفته آرد نخل بی صبری ببار * سر دحنق سوز باشد بر دو خار
داغ فزونی را که نبود از دوا * ناصبوری باشد ش مالیخولیا * هر مصیبت کی ز بی تابی دواست
در حقیقت آن ستیزه با قضاست * از فوت دوستی اگر چند دانه اشک ریخته گردد داخل رقت
از ناصبوری محسوب نیست حسن عهد آنست که با کسی پیمانی که کرده باشی وفا نمائی و خلاف بجا نیاوری
دیگر سعی نمودن و مبالغه کردن در تحصیل قرب و حصول مقاصد خاص در راه رضا که والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا مشهور است که من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج
ولج حاصل طبیعت در تحصیل امور بکاهل و تکاسل و تساهل آموخته نکردن دیگر حریت آزاده مردی که نفس
ناطقه را منقاد هوا و هوس نکنی و چشم بمستلذات و جاه دنیای فانی سیاه نسازی قطع طمع کنی
که طمع آزاد را بنده میکند و قطع طمع بنده را آزاد و هر گاه طمع نکند که قل من طمع و عز من قنع
دیگر عزم باحتیاط بودن پیشتر از شروع در کاری مفاسد و منافع آن را بمیزان عقل بسنجیدن
و در خواتیم امور نظر کردن و عاقبت اندیش بودن اعتماد بر ناآزموده نکردن مطایبه قلندری

یکمنی رسانیده به در حمامی رسید دید زنان دلفریب غارتگر آرام و شکیب ان حمام شده فکر با خود
نمود که باید باندرون رفت و چشم را از دیدار پریچهران آب داد و نهایت اینکه شاید شلاق بزنند
این مهوشان حین مطلبست که دست ایشان بتن بخورد و ظاهر شلاقی که ایشان بزنند چه آزار
دهد بلکه همین لذتست این فکر کرده داخل حمام شد از قضا زن حاکم شهر در حمام بود خبر بملازمان
رسید قلندر را گرفته بحکم حاکم بپای دار کشیدند که بدارش بکشند گفت حرفی بنفعی سودمندی
دارم باید که خود بسمع حاکم برسانم بحاکم گفتند گفت بیارند شاید زری داشته باشد بخدمت
حاکم رسیده گفت من تا باینجا نخوانده بودم که پای کشتن بمیان آید من شلاقی از دست زنان بخود
قرار داده بودم این بار از گناه من بگذر که ریسمان بحلق من انداخته اند بی شک میکشند فکر من باینجا
نرسیده بود چون اینهم احتمال داشته است شرط کردم دیگر حزم و احتیاط را از دست نگذارم
حاکم توبه اش داده رها کرد حکایت بخیلی بغلام خود گفت طعام را بیار و در را ببند غلام گفت
این دور از احتیاطست اول در را ببندم بعد از ان طعام را بیارم تحسین نموده که شرط احتیاط اینست
و در امور مسالمه مشوره با صاحبان عقل و رای نمودن و دیگر حسن بیان خوش زبان و شیرین
بیان بودن سخن را باندیشه و تامل گفتن و فصیح و بلیغ سخن بمقتضای مقام کلام را منبسط ادا ساختن
بسیار مشاهده کرده ایم که کمعنی و کم مطلب بعنوانی ادا کنی دوستی بار آورد و بعنوان دیگر همان
مدعا را دشمنی مثلا کسی دختر از کسی برای فرزند خود میخواهد اگر گوید که فرزند مرا بفرزندی قبول
یا بغلامی دوستی بهم رسد و اگر گوید که دختر را بده به پسرم در بغل گیرد دشمنی بهم رسد حکایت معتصم
خلیفه از خواب دید دندانهای او ریخت تعبیر آنرا از معبری استفسار نمود گفت که مرگ همه

خویشان

خویشان و اقربای خود مشاهده خواهی کرد بطبع خلیفه گران آمد فرمود دندانهای آن معبر را یک یک
کندند از معبر دیگر تعبیر همین خواب را پرسید گفت بشارت باد خلیفه را که عمر او زیاده تر از عمر خویشانش
خواهد بود او را خوش آمد خلعت و صله داد آن بود که بهلوی خان جمیع خویشان او را کشت دیگر
حلم و بردباری و خشم فرو خوردن لراقمه صد سر داری که سازد محو طیش * هم منفعل میکند بر دل عیش
از درشتی خار افتاد از نظر * گل بنرمی جای میسازد بسر * چاره رنج خوی بد طبع چو شد
نیشتر بخشش رسا کرد و دو بجوزد * کینه را بر صاف دل تاثیر نیست * صفحه آینه مسطر گیر نیست *
سر بزرگی رهن در کوچکیست * بردباری شیوه مردی لیست * حلم بازوی قوی از جوهر است
پنجه پرزور از نرمش گر است * حلم تمکین وه خار لشکر است * جای آب و رنگ جسم گوهر است
پنجه حق دانسته بازور رسا * حلم ورزی است صف اولیا حکایت روزی سید کاینات
صلی الله علیه و آله و سلم برای مانند آب حیات روان بود اطفال سر راه گرفته که پاشتر ما باش
پناه شده آنچه امام حسن و امام حسین علیهما السلم میکنند ایشان هم میتوانند کرد حضرت بلال را
گفت بحجره مبارک برو چیزی هار خورد را از اینجا برسانیم بلال رفت مشت جوز آورده به آن اطفال
داد تا دامن پاک آنحضرت را از دست دادند این نهایت حلم است حکایت حضرت امام زین
العابدین علیه السلم روزی مهمان داشت در حین کشیدن ظرف طعام از دست غلام ریخته شده
بر سر پسر آنحضرت خورد و در حال فوت شد رنگ از رخ غلام پرید حضرت چون مشاهده اضطراب
او نمود فرمود لا باس علیک انت حر لوجه الله آزادش کرد و اخراجات او را بذمه خود
لازم ساخت دیگر حیا و شرم از خالق و از خلق حکایت نوشیروان را کنیزی بود گر مصوره قدرت

در چهره پردازی او گویا از سفیداج و شنجرف مهره ها بکار برده و نهال قامت آداب از سر چشمه
سلسبیل خورده **ابیات** نقره و ترمس رنگ آب و تاب ٭ ریخته موزون چو شمع آفتاب ٭
قد چو سرو خطه رعنا در سرشت ٭ رو سفید و سرخ چون سیب بهشت ٭ مدتی بود که شاه در پی وصل آن نونهال
افتاده که دست تمنا در آغوش آن دلارام کند رام نمیشد تا روزی بدمدمه و افسون بدامش کشید
هنگام آنکه از باغ وصال ثمر آرزو چیند چشم شاه بدیدهای نرگس افتاد که شبیه نظر باز بود از آن اراده
منقلب گشته از سر حل کراهت طبع نمود گفت آنچه خواهش به نیل وصال تو اچه شد که دست از آغوش
کامجویی بر کشیدی بی آنکه گل مرادی از باغ کامرانی بچینی چه دیدی که دست برداشتی گفت
خواهش بجاست لیکن چشم نرگسهایی که بدیدهای باز میماند افتاد مرا حیا مانع شد از این قطعه زمین نقل
بجای دیگر نمود در روح گوهر نا سفته را بثقب شوق بذوق تمام سفت اصل جایز داری ارتکاب
معاصی است که حجاب از پروردگار عالم و عالمیان نکرده برای نیل مرام مرتکب فعل حرامی گردی
اگر دانی و اندیشه منه و شوا کافات آنست که میدانه کافری اسلام شود دیگر وجه نفس را متمکن
گردانید نیست در حین حرکت شهوات عنان اختیار از دست ندادن دیگر آگاه بودن
بر کیفیت امور خفیه و پی بردن بحقیقت آنچه بر حواس پوشیده و هر چه و فهم کردن از رموز مدعای نفس
ناطقه را زیرکی از شعب این قسم است دیگر تمکین و آنی در امری که حادث شود اضطراب نکردن اثر دیگر
رحمت و شفقت بخشایش آوردن و مهربانی نمودن بر خلق الله **حکایت** روزی پسر ورکابات
و خلاصه موجودات پیر یهودی را دید که مشک آبی بر دوش داشت و از ثقل و گرانی نمیتوانست
برداشت گریه و زاری میکند حضرت آن مشک را بر دوش شفقت کشیده تا در خانه آن یهود

رسانید چون آن پیر بر آمد و وجه دیر آمدن پرسید گفت که مشک گران بود از آوردنش عاجز بودم
مرد مبارکی نورانی بی سابقه آشنایی حال را مراعات نموده بدوش مهربانی کشیده بر در خانه
رسانید یهود بدر آمد چون دانست که حامل که بوده در حال با خویشان و اقربا مسلمان گشت گفت البته
پیغمبر است که این شیوه خاص انبیاست دیگر رضامندی بآنچه الله تبارک و تعالی بفضل خود قسمت
بنده نموده چه عباد از بابت بیمارانند و حق حکیم علی الاطلاق و حکیم آنچه مصلحت و صحت بیمار در آن
میدید هر دوا اگر بمقتضای خواهش بیمار دهد لیکن باشد بیمار طالب چیزی باشد که باعث هلاک شود
کرا انکه بمرتبه خذلان رسد از بسیاری معاصی آن وقت در خواهش میکشاید یکی را غنی میسازد
کرا اگر فقیر نماید کم حوصلگی او سبب کفر او میگردد یکی را فقیر که غناش مورث نخوت میشود **حکایت**
در عصر پیغمبری امتش استدعای نمودند که از الله تعالی در خواه مردم همه غنی شوند دعا نمود چنان شد
کارها معطل ماند هیچکس مرتکب پیشه و صنعتی نمیشد مردم بیچاره شدند باز بخدمت آن پیغمبر آمده حال
نخستین را طالب شدند باز بر قرار سابق قرار گرفت درین معنی نیست اگر مال دنیا قدر پر پشه
قرب میداشت بکافر نمیدادند ملاحظه کن که اکثر ظالمان و فاسقان و بیعقلان صاحب ثروت
و جاهند و صلحا و اولیا و انبیا گرفتار فقر دلهای آگاه را قربش در درگاه بیش از آنست
که بدست حرص و حب مال دهند که پامال نخوت و غفلت و حرص سازد دیگر مؤمن می باید
بصفت کرم متصف باشد و برفق مدارا سازش نماید با خلق الله حکیمی میگفته اگر در میان
من و مردم مویی بوده باشد چنان میکنم که نگسلد دیگر متحلی باشد بوصف شجاعت و شهامت
و صداقت و دوستی براستی کردن یاران دیگر راست گو بودن اجتناب از کذب نمودن

حکایت اعرابی بخدمت رسول آمد گفت یا رسول الله ضامن بهشت شو برای من فرمود بشرطی
که هرگز دروغ نگویی اعرابی قبول نمود و فکر کرد که اگر گناهانی که پیشتر از و صادر میشد حال اگر سر زند اگر
کسی پرسد که فلان گناه فلان را ارتکاب نموده گوید نه دروغ گفته شرط بهم میخورد اگر گوید آری رسوایی
بار می آرد ترک جمیع معاصی باین علت نمود چون سر همه کذب بود دیگر صفای فان کرد جواب
و سوال سخن کوته بیکرد و تامل دیگر صله رحم نمودن رعایت احوال خویشان بقدر قدرت و امکان منافع بسیار
بر صله رحم مترتب میگردد تحصیل رضا و خوشی اقربا و سرور خاطر و ثنای خلایق و کوری شیطان و زیادی
عمر و برکت و ثواب بهشت و باعث بعد از آتش و زیادتی مودت اقربا و مکافات و اتفاق اگرچه در این
روزگار آزار رسانند کافیست دیگر صمت خاموشی از نا گفتنی و لغو و بیفایده حکایت پادشاهی
یکی از شاگردان افلاطون را طلب نمود که حکمت بیاموزد رسول بخدمت افلاطون فرستاد یکی از تلامذه
خود را همراه کرد از شهر چون با رسول بیرون رفت لب بیابر برودت هوا آن روز غالب بود آن حکیم
برسول گفت امروز پر سرد است رسول برگشت با افلاطون گفت پادشاه التماس حکیم نموده تو لغزکی
این شاگرد تو افاده بدیهی میکند که امروز پر سرد است چیزی که معلوم باشد افاده آن چه فایده
و کسی که سخن عبث گوید شایسته خدمت پادشاهان نیست افلاطون تصدیق کرد دیگری را فرستاد
دیگر جامه زاهد بودن نه برای صید مردم و فریب عوام و چشم داشتن که مردم گوشه چشم با و
داشته باشند که اینکس را عالم خوب دانند حکایت هرون الرشید بفضل بن عباس گفت
تو به زاهدی گفت تو زاهد تر از منی بجهت آنکه تو ترک آخرت که دایمی اقبال و سعادت و اسلاکرده برای
ده روزه لذات فانی دنیا و جاه و من ترک پنج روزه لذت دنیا کرده ام برای این مستلذات

دیغونات

دیغونات جاه و دانی نه گذشت تو بیشتر است از من هرون خجل شد راقمه حرص غالب مرگ طالب آل جو سگ
طبع کاهل فکر باطل وقت سگ ٭ سبک عزت ترتیب ساعت ٭ حین ترک فکرهای باطلست
فعل خود را ساز خصم نه نگاه ٭ تا بعیب خود توانی برد راه ٭ بر تم بستان ما هذا این دیرخراب
نیست از کردار هم هم ما صحاب ٭ بال و پر را چون مگس افراختی ٭ خویش را در قعر حرص انداختی
دوستی کو از نشان ساده ای ٭ آدمی کو سیرت افتاده کی ٭ گر دلت را زنده میبر دی بگو
اینقدر تلقین بنود شی صرفه ٭ دیگر عادل بودن و عدل نمودن راقمه عدل باشد بهترین وصف کمال
نیست اشرف تر از آن توی خصال ٭ ملک چون چشم و عدالت جای نور ٭ ظلم باشد دیده را نقص چو کور
مرد باید آن کند کو دیگری ٭ هر کند با او کند تاب آوری ٭ ره بجنت میکشاید باب عدل
بر بهم کشتی نشیند آب عدل ٭ دیگر عفو اثر کرامت از دل محو نمودن و ترک مکافات کردن
مشهور است حکایت نوشیروان میگفت اگر مردم بدانند که من چه لذت از عفو کردن مجرم گناه را برای
من تحفه آورند دیگر عفت و دوری نمودن از جمیع ناشایست و پیرامون چیز شبهناک نگشتن دیگر قناعت
راقمه قانع صاحب دل اگر زر از ٭ در سریر منزلت شاهنشاه ٭ لقمه قانع شوی لقمان صفت
روید از باغ دل تو معرفت ٭ قانع عارف خوش آمد کوی نیست ٭ چون طمع بود ز پا بشر نیست
چشم او بر دست اهل جود نیست ٭ آنچنان داند که کی موجود نیست ٭ قانعی آن بس باشد بهشت
باغ جنت را کند همچون بهشت ٭ دیده باید دوخت از مال حرام ٭ تا شود کس قانع با احترام
کاهی که طبع را قانع نمود ٭ اختیاری نیست در نقص چه سود ٭ ترک منشی قانع است با دست رسا
رود دنیا ساز و خود هوس ٭ آب شور طامعی هر دل که خورد ٭ چشم سیری را ندید و تشنه مرد

دیگر کسر نفس شکستن نفس و آرزوهای دل اگرچه مشروع باشد و نفس بهیمی و سبعی را تابع نفس ملکی نمودن و التفات
بر نیل مستلذات دار غرور نکردن دیگر مروت و فتوت که درین روزگار رد و استعداد بی مسمی دیگر ورع
ملازمت نمودن بر احوال گزیدن با فعال پسندیده متصف مواظبت بر نوافل نمودن بی اظهار و بی فتور
و قصور بظهور آوردن دیگر وفا که معدومست دیگر وقار و تمکین و آرامش و تانی در کارها حاصل مومن
میباید بتحصیل این صفات کند و خود را بسازد و عالم بی عمل از بابت چنانچه کجا اهتقاطا هر معذور
نیست با بیماری که دو دارد و بکار نمیبرد چه سخن سه کوب و سرزنش سزاوار است لراقمه علم آب تن
چو کشت و بر عمل • هر کی بنود رسالت خلل • تن چو فانوس و چراغش علم دین • عشق کن بسیار تحصیل
یقین • جسم طیر و معرفت چون بال و پر • تا کشد پرواز راه نظر • بخرد سازد و راه از گزاف
می فتد اما سر دیوار لاف • علم آلت مرد را در کارزار • کر بر دی کار کرد در کارزار
علم آب چون عمل از کشت شو • تا نشوی دست از پاکی بشو • علم دار و چون عمل بردن بکار
محض بودن صحت نارد ببار • علم هم دنیا دهد هم آخرت • بگذر اند از همه آبی حرمت
علم باشد با عمل همچون دو بال • تا بر افشانی رسد حد کمال • مدعا از علم آنست که اینکس
متخلق باخلاق الله شود نه وصف شیطنت بر طبع غالب باشد بلکه می باید متحمل بردبار صاحب
وقار شیرین زبان مهربان خوش خوی فروتن باشد نه گزنده درشت کو زشت خوی عربده جوی
باشد مباهات کند و بچشم حقارت بخلق الله نظر کردن و از علوم ظاهری چه فرعی و چه افتخاری هیچ
می باید فرا گرفتن و آموختن که از ناآموختن در قیامت عتابی متوجه اینکس نشود و از نجوم و حکمت فلسفه
و منطق و هندسه و غیره چه عتابی و از ندانستن چه کسری علم نیک سوای اینهاست چون رزایل

الفضایل

بر فضایل اینکس غالب انه شقاوت ابدی را دریابد از انسانیت بصفت شیطانی مشغل گردد و همچنین
مومن را سزاوار و شایسته آنست از اوصاف ذمیمه و از اعمال و افعال رذیله اجتناب نماید که اگر رذایل
بر فضایل پر زیادی و افزونی نمود از سیرت آدمیت عاری گشته داخل زمره شیاطین میگردد اینکس
اگرچه بزیباترین صورت انسانیت مصور بوده باشد احتیاج بتعداد اوصاف ذمیمه نیست هرگاه
اوصاف حمیده دانسته شد ضد آنها اوصاف ذمیمه است مثلا ضد کرم بخل و ضد فروتنی تکبر و ضد عدالت
ظلم و ضد شجاعت بد دلی و همچنین اما حرص اگر طلب و ادای طاعات باشد محمود است و در امور دنیا
و حب و حرص بر جمیع اسباب و سامان مذموم که هرچند پیش یابد بیشتر جوید ابابت آب شور
هرقدر بیش آشامی بیشتر تشنه میگردی بیچاره آدمی اگر تعلق خاطر او آنقدر که بروز نیست بروزی
دهند و میبود کوی سعادت از میان میبرد و اگر اینقدر خوف که از فقر و فاقه دارد از جناب
الهی میداشت پای در تقرب از ملائکه فراتر میگذاشت لراقمه مهر دنیا مهر تقوی را شکست •
روی دل را از سیاهی نکهت • غفلت آرد ثروت بسیار کس • آگهی در خواب چند با هوس
نخواست بخل غنا را از ثمر • افتخاری هم تکبر بر دگر • بر مکافاتست در هر روز کار •
دانه گر دار را همید ه کار • این شکسته تخم دنیا را مگیر • تا نبازی گوهر مردی اسیر
خرمن فرصت نه غفلت سوختی • مال و دینار الحرص اندوختی • عمر شد در خواب خرگوشی هنوز
چون هشیار نیست بیهوشی هنوز • دیگر خدعه در جنگ مذموم نیست که الحرب خدعه اما در امور دنیایی
مذموم است قوله تعالی وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ عاقبت کر وخیم است و خدعه شیوه مرد
لئیم حکایت مردی کیسه زری داد و بار گم کرد در سیم قسم خورد بشقی ترین مردم دهر آخر یافت بطبق سوگند

عمل نموده شقی زیرکی متقاضی را امکان نمود نزد او برد بجهت طمع زر شقاوت را بخود قرار داده و رد نمود پس زر را
دار برد او نیز رد نمود گفت پیش قاضی برم نزد قاضی برد او قبول نمود در زمستان صبحی بود گفت بی سببی زر
گرفتن معقول نیست در خانه قاضی مثل کوهی برف جمع شده بود گفت این برفها ترا باین کیسه زر منظور و شرم بشرط
اختیار فسخ مرد خالی الذهن که جز مکر و حیله در خاطر او ره قبول کرد قاضی هم داد برفها را از خانه قاضی بیرون برد چند
تابستان شد برف عزیز الوجود گشت مرد را طلب نمود که کیسه زر خود را بگیر و برفهای مرا پس ده
مرد عاجز گشت خواست عذری گوید شلاق مستوفی خورد و آن مصلحان بصلح قرار داد که یک کیسه
زر هم بدهد گریبان خود را از دست شلتاق و شلاق قاضی برهاند چنان نمود و دانست که قاضی چرا
شقی است دیگر مزاح و خوش طبعی که سخن شیرین لطیف که باعث خجالت کسی گردد بد نیست این را
هم بقدری باید بکار برد از بابت نمک نه بحدی که شورش بر آید که با قدر و شکوه و وقار مرء منافات
دارد مطلب رد عبوس بودن نیست مزاحی که باعث شکفتگی دوستان باشد و اهل مزاح مجمع
نیست دیگر دروغ گاه هست مذموم نیست بلکه محمود است که میان دو کس آتش فتنه اشتعال یافته باشد
آب روی کذبی آن شعله کدورت را فرو نشاند یا مومنی را بدروغی از هلاکت دهی امثال این جهات
که در نظر عقل قبیح باشد ربنا خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا الحقایق کما هی و غشاوه
غفلت از بصر بصیرت این غافلان بمحض تفضل بکشای و حقیقت را بما بنما و منقاد گردان و
پرده جهالت را از روی دل این جهول بمحض جود و لطف بردار و باطل و ضلالت آن را نابود و ظاهر
ساز و از قبول مجتنب و محترز گردان بدانکه بدلایل ثابته واضحه و براهین ظاهره محکمه ثابت و مقرر شده
که آدمی اشرف از بسیاری از مخلوقات و افزونتری از مکونات و موجودات پس وجود آدمی

معانی

بفائده و غرضی نخواهد بود هر چند که سود آن غرض عاید و راجع باو گردد چه ذات مقدس الهی را
محالست اغراض راجعه و منزه است از فائده که عاید بذات مقدس بی شک و شبهه مدعا
و مقصود از وجود آدمی صورت ظاهری نیست که در معرض زوال و فناست منقولست که حضرت
داود علیه السلم در حین مناجات و عرض مسکنت و حاجات گفت یا رب لم خلقت الخلق بجواب گفت
کنت مخفیا سر او از کرده که وجود آدمی برای آنست که متخلق باخلاق شوند چه وجود خلق اگر اوصاف ظاهر نبود
مثل رزاقی و غفاری و حکیمی و غیره در پرده خفا بود پس از وجود خلق گنج مخفی آشکار شد پس مراد سبب
ستوده بوده باشد که از تخلقوا استعداد دیگر دو بموجب استعداد نفس ناطقه متحلی شدنست بکمالات
نفسانی و دریافتن سعادات جاودانی اخروی پس اینچنین عطیه عظمی را روا و شایسته نیست ضایع نماید
که آدمی از ذکر و فکر غافل باشد و نفسی از شکر گزاری و سپاس داری ذو الجلال بر بسته و مدام و صبح
و شام که سعی و اجتهاد بسته بجد و جهد تمام در تحصیل رضامندی و کمر بندگی از روی اخلاص و محبت بی
کاهلی و کسالت بکوشد تا خلعت سعادت ابدی در پوشد و در مصطبه عشق و میخانه یقین جرعهای محبت
نوشد که والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آن نتیجه که از قیاس محبت آن ثمری که
از نخل مودت حاصل میشود از مبدا فیاض بحصول پیوندد و قرب معنوی تحصیل کند اما کیفیت اخلاص
رسا چنان میباید که از شائبه ریا مصفا باشد که در حین مناجات و عرض عجز و حاجات که دو دست را
بر سر بر آورد کسی اگر آن بنماید که طایر روح در آشیان تن بفرمان ملک منان بمناجات مغری مفیدات
از شوق و نشاط پرواز و اهتزاز مینمود و در قالب تن از ذوق آرام نمیگرفت و هیچ چیز مانع نیست خالی
از ذکر و شوق بوده باشد که فان من تنعم الا تنبیح بجنید و حکایت بایزید با مریدان در کنز بود

نظرش بر عنا جوانی افتاد خورد سال در نهایت حسن و کمال و رعونت که مرد کهن سالی را طپانچه بسر و صورت
میزد آن پیر اسیر سری بزیر افکنده در کمال شرمندگی کرباره‌ای معذرت جوئی و قدرت برگشتن
گوئی نداشت بازپیر رو بمریدان نموده گفت بر ذمهٔ اهل همت واجب است که این جوان بی
ادب را ادبی نمایند که پاس ریش سفید این بیچاره را نمیدارد و چون این مقال گوش زد جوان شد
گفت ای شیخ عجب از ادب تو و چه پرسیده چه بر آن داشت ترا که حکم بقبح آن کنی بازپیر منفعل شده
پرسید چه گناه دارد که مستوجب عقوق شده گفت این بطال مدعی عشقست مع هذا دو هفته شد که یادش
رفته عشق و ترک عشق گفته حال از زاهد سر گرفته ای شیخ عشق و غفلت خود نمیدانی با هم راست
نمی آید نقش عاشق صادق با فراموشی درست نمی نشیند شیخ گفت که حال این چنانکه خواهی برگاه و در مجاز
فراموشی و غافلی نگنجد در حقیقی زیاده تر از آنست که قدر او زه ای آن از عقل و در بین ایشان اندیشه و گمان
سنجد راقمه عشق بار بر نام انسان بسته اند • این طلسم افلاکیان بشکسته اند • عشق سوز و داغ بر دلهای جگر(؟)
نا گزیده مدعی هر بیخبر • حسن در پرده سمند ناز تاخت • عشق قلب پاک را آیینه ساخت •
هر که جامی از شراب عشق خورد • از همه بر زنده کرده دیده و نمرد • قلب را اول کم از آتش میدهند
آنگهی بر چرخ نازش میدهند • عشق کار هر دل قلاب نیست • چرخ را بر سیلی او تاب نیست
عشق چون آرد سر دل را به بند • میچهار گامش چون سپند • عشق بی عرفان نباشد دلپذیر
دیگ خالی مانده و آتش زیر زیر • عشق با ظاهر ندارد هیچ کار • باطنی جو درکه باشد خوش عیار
فیر یک سکه بصورت ناروا است • کیمیای عشق با معنی دو هواست • دل تهی کرد و چو از جب آگه
میکند عشق مجازی روسیاه • تا گزیده دل ز مطلبها بری • عشق با او کی کند از دلبری

بارتم

تا ز بیرون نسازی هر هوا • کی بصدر سینه بگذارند پا • تا نگیری کار دنیا سست سست
دست ننوازی سر رشته درست • جان بغیر انکه سازی عرف دوست • دیگری چه خوبی و خاصیت در دوست
میزند زین سنگ بر آن سنگ سخت • تا برایی از میانه سنگ لخت • سر کجا عشقست بر تن بار شد
بر سر دیوار خفت خار شد • طالب مردی بپه پردی کجاست • در لب نامرد چند ازاد خاست
هجر و خواهی جهانی پر ز دوست • فافی عارف بسی کم زاب روست • خید مسکن تا کشی شرمنده کی
استخوان بشکن براه بند کی • می ندانم چون بگویم چون کنند • عشق دل را به ز افلاطون کند
میکند دل را چو عریان هوس • میشود نا محرم سینه نفس • محفل حرفی عشق را اندازه نیست
طایر تصویر را پرواز نیست • شمع باد غیر را خاموش کن • حرف مطلوب آنکه از لب گوش کن
چشم ظاهر دوز باطن باز کن • از خیال دوست بر خود ناز کن • پس ای عزیز بنده محفل را شایسته
نیست غفلت و تساهل و تکاهل و فراموشی وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ و قوله تعالی وَاذْكُرِ اسْمَ
رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا و قوله تعالی قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ امید که حق
سبحانه و تعالی زبان ذاکر شاکر و دل قانع صابر صاحب یقین جمیع برادران مؤمن کرامت کناد و طراوتش
بچم در نگارش ثنا و ستایش که بقلم نظم این حقیر منتظم گشته چون نمی در معارف داشت همت بر فحش
گماشت راقمه در ثنا و ستایش بسم الله الرحمن الرحیم • سر و سرافراز ریاض کریم
سپاس و ستایش ز حمد و ثنا • همه خاص دادار هر دو سرا • مکین و مکان زا همه یکقلم
بهستی کشیده ز ملک عدم • نه در خلق محتاج آلت بود • نه در ملکش امر شراکت بود
خداوند هر خیر و سیل است • ز ابداع او یک یک طرف لبست • دو عالم به تیر قضایش هدف

بهستی برآرد ز بحر کرم ٭ بجا صد جهان دگر از عدم ٭ بحکم کند هر دو را برطرف
بتوفیق هر سکر شکرش بکاست ٭ بجنب جلالش چو یک برگ کاه ٭ جهانی باین وسعت و دستگاه
بکل داده از قوت عاقله ٭ حکیمی که از حکمت کامله ٭ همان کمترین پایه از اوست
نه بیکی ز بخشش دوای دست ٭ جدا عشق سر دل هزار اختصاص ٭ نکشتن زدستی دو قلب خاص
چو سقی ده صحت کاملست ٭ الهها مفرج بجسم دلست ٭ کره اند به در کار آب و گلست
نه جسم و نه جوهر نه عقل و عرض ٭ غنی از همه فرد مطلق بود ٭ عظیمی که یکتا نام او حق بود
نه جایز ز تغییر و نه سنگ و ریب ٭ بری ذات پاکش ز هر نقص و عیب ٭ نه در آفرینش ز سود و غرض
نه مانند مثلش بود نه نظیر ٭ نه کیف و نه کم نه روا بش ز چون ٭ ز کون و مکان و احاطه برون
که بینش نه حاصل شود از شناسائی ٭ بفهم و بفکر و بعقل و قیاس ٭ که معقود بود شبیه قدیر
معلق فلکها برافراشته ٭ دو عالم کف امر شکر بنهاده ست ٭ باقلیم امکان از و و اوریست
کند عشق و قسم ذنوب ٭ ز نوخش رسد صد صفا بر قلوب ٭ مطبق زمین را بجا داشته
ز کلبهٔ صنع بی دستیار ٭ کرکرده سر انجام دایم ز نوش ٭ الهای او پر ساده بپوش
کشاینده چهرهٔ آفتاب ٭ دمانندهٔ روح بر جسم آب ٭ چه آمیزش رنگها برده کار
جزا و نیست خالق باین ممکنات ٭ کف چشم موری دهد جایگاه ٭ فلک را باین وسعت و دستگاه
نه عالم بعلم و نه آگه بهوش ٭ نه قادر بقدرت نه سامع بگوش ٭ باو قائمست هر صفت و ذات
قدیمست و حی است و قائم بذات ٭ نه با سمع دیده توانش ستود ٭ بصیر است و عالم بهر ذی وجود
که مخفی ز اجلال از کبریاست ٭ ز عقل نه وهمی جز کش رساست ٭ علیمست و واحد بکل جهات

دو عالم گلستان ز رنگ لطف اوست ٭ بذکرش نفس بی نزد و بهوست ٭ ورق از ورق دفتر روزگار
ز انشای صنعش بچشم آشکار ٭ مقدس ز تغییر و پاک از زوال ٭ بقایش بقا و کمالش کمال
پر مرغ هوش از سر آن خیال ٭ ببال افکند گر زند شان جلال ٭ درو وان از زبان سبکسان
دوا بخشش درد همه خستگان ٭ عظیمست آینهٔ ممکنات ٭ نماید بواقع ز عکس صفات
همیشه بر عقل پر پر رسا ٭ کر از واجبی دانشش نیست نا ٭ دو بودی اگر پاک پروردگار
رسول ز هر یک شدی آشکار ٭ ز امر و نواهی خود بی بیان ٭ ز انکار وحدت کشیدی عیان
شدی اختلاف فنا آشکار ٭ بهم خوردی این دفتر روزگار ٭ ملک عدم قد فرمان رواست
که مجدش ازار و رداء کبریاست ٭ باقلیم هستی قضایش روان ٭ نباشد جز او جان ده جانستان
دو عالم او در مانده بر درش ٭ شب و روز بگمرد ای از در فرشش ٭ طبیب است درد دوست و درد زمین
گل داغ او در حقیقت شفاست ٭ بل داغ او مهر روی رقم ٭ کر آن اعتبارش دهد بکقلم
سر برکها چون زبان سر بسر ٭ بشکرش ادا ساز مد نظر ٭ ورق در ورق هر کف برگ و بار
ز نابست گویا بشکر از وزار ٭ چو هر جز بر آرد ز خاک ٭ ثنا خوان همین ذات پاک
چو انگشت مو در بدن کشته راست ٭ که مجدش از ازار و رداء کبریاست ٭ دو عالم بهمین او گواست
بهر جز بحکمش بفردی رساست ٭ بهر قطره آبی که بر خاک ریخت ٭ کلوله بختی شود شیر مست
ز صنعش کند سبزه سر از زمین ٭ چو انگشت ظاهر کند آفرین ٭ فلک با چراغ مه و آفتاب
شب و روز جویاش با همه شتاب ٭ همه ساکنان دیار وجود ٭ ز دوره نه کی بر درش در سجود
ز افشانی سطح افلاک باش ٭ بکل گازی دامن خاک باش ٭ برافروخت از آب شمع زبان

کرو روشن کند از معانی بیان ٭ زبان را بدل کرده چون ترجمان ٭ که مطلوب او را بسازد عیان
نوازنده خاطر مستمند ٭ گشاینده پای دلها ز بند ٭ دواننده روح بر جسمها
رساننده بر مطلب مدعا ٭ نهان ساز عیب سفید و سیاه ٭ دو عالم بیکتایی او گواه
تسلی ده خاطر بیدلان ٭ توانا کن توده ناتوان ٭ سبب ساز کل سبب بی سبب
نوابخش هر چیز ابی طلب ٭ نهان واقف سر راز همه ٭ بچاره گری چاره ساز همه
فروهنده راز بر بخت سیاه ٭ برارنده دستگیر و پناه ٭ گشاینده در بر و بستگان
شفابخش درد جگر خستگان ٭ نگارنده پیکر جسم و جان ٭ فروزنده شمع هر دودمان
فرازنده پایهٔ آسمان ٭ برازنده شاهی لامکان ٭ نوازنده ساز ناسازها
رساننده بر گوش آوازها ٭ تمیز از سخن ده بنوع بشر ٭ منور کن شمع جنس هنر
نشاننده روح هر ذی حیات ٭ نشاننده بر تن زهم ممات ٭ دواننده رزق را بی نصیب
تسلی ده خاطر ناشکیب ٭ براننده از زیر دامان شب ٭ سر شمع خورشید را بی تعب
بحر جلالش فلکها حباب ٭ زمین گردی از درگه آن جناب ٭ چو انگشت هر قامت افراخته
نمایه که صنعش چه پرداخته ٭ زمان مری از خط فرمان او ٭ مکان را بتی قالب ایستان او
کشیده چنان نقشهای قلم ٭ کشوده چنین چهرهای رقم ٭ بگریی نشاننده عرش پاک
مفرش کن ربع مسکون خاک ٭ دواننده آب بر برگ و بار ٭ ز زر ریشه کشیده تار شاخسار
چنان سبز دو واکنده عقده کل ٭ بیا بر سر رشته اش حل کل ٭ دل آنکه از بیم خون میخورد
چو دست از ادب بسته نامش برد ٭ چو گستاخ نامش لب بر زبان ٭ برزد ز بیمش زمین و زمان

الٰهی

الٰهی ز جرات نسوزانیم ٭ تو آموز رسم ثنا خوانیم ٭ ره رستگاری بیاموزیم
ستایش سازی ره بکن روزیم ٭ چو مور ضعیفم و بی جانیم ٭ ز ناپای موری زبکجانیم
بدرگاه تو حاجت هر چه هست ٭ درستی ببخشی بکار شکست ٭ سحر تا طار بر در باز تو
بنا ساز با سازش از ساز تو ٭ ز خورد و بزرگ و یار وجود ٭ ز جود تو گشته درست جود
درین شورش عالم نالها ٭ تویی آگه مقصد و حالها ٭ مسازم ز فضل کرم ناامید
شقی را توانی نمودن سعید ٭ کریمی عظیمی رب رحیمی غفور ٭ قدیری عزیزی حسیبی شکور
کریم از تو جویه شود رستگار ٭ مکن ناامیدش امیدش برآر ٭ مکن شرمسارم بروز پسین
بآمرزش خود بسازش قرین ٭ گنه کارم و روسیه بنده ام ٭ ز خجلت سری پیش افکنده ام
برادم ز لطف و ز تقصیر پیش ٭ حق منبازی از فضل خویش ٭ ایضاً ستایشی و مناجاتی لراقمه
یا الٰهی الثنا والمجد لک ٭ بر خط امرت نهاده سر فلک ٭ رحمتک الرحم یا ذو الصمد
لا شریک لک ولا کفو احد ٭ لطفک اللطف یا رب الکریم ٭ مجرمانیم و تو رحمن الرحیم
الخطایا سیدی العفو لک ٭ صاف و بخش سازقلیم از محک ٭ للعبید انت ستار العیوب
غیر تو غفار نبود بر ذنوب ٭ خالقی انت الذی فی کل حال ٭ واقف بخطر فی کل بال
عالم بالغیب والسر الخفی ٭ لیس غیرک للعبید من الحفی ٭ من خطائی من ذنوبی آه آه
لا تسود وجه عبدک یا اله ٭ انت وهاب الوجود للوری ٭ لیس من حسیبهم سوی
قابل التوبه رؤف بالعباد ٭ راحم للمجرمین یوم التناد ٭ عفوک العفو یا ذا الکبریا
فاعف عنی کل ذنبی والخطا ٭ یا الٰهی لا تشوه بالعذاب ٭ جسمی المحقور فی یوم الحساب

باکریم الصفح یا برّ الودود ٭ بگذر از جرم کریم بی وجود ٭ ربی الاعلی اله العالمین
فرعون اقوال قوم الظالمین ٭ لا اله عزیز عز وجل ٭ لیس فی احکامه ذل ازل
لا نظیر له ولا فی الملک ند ٭ لا شبیه له ولا مثل وضد ٭ حمد خاص آنکه خاصش کبریاست
شکر مخصوص به او واجب ثناست ٭ با جلالش نیست امکان بکان ٭ بر کمالش نیست نقصی جای آن
خالق ومالک ملک ممکنات ٭ غیر او قایم روا نبود بذات ٭ امر او نافذ به صاحب وجود
سر بتا نزنافتن چرخ کبود ٭ میرسد حکمش باقلیم عدم ٭ داده هستی هر دو عالم [illegible]
هر چه موجود است او داده وجود ٭ حد که از واقعی تا نبود ٭ نیست ممکن در حقیقت از ثناش
میکند جهلت کند هر کس تلاش ٭ هر دو دو هر ثناد محمدست ٭ خاص آن بخشنده کی سنت
فاطر کل مالک ملک دوام ٭ کار ممکن نیست این نظم و نظام ٭ روضه ترکیب هر ذی روح از وست
وضع خاصی هر کسی را رو بروست ٭ هر دو عالم شاهدی بر شان اوست ٭ ربقه هستی کف فرمان اوست
فصلی از دیوان او هفت وچهار ٭ مدی از طغرای او لیل و نهار ٭ کیمورق از دفتر صنعش جهان
سرحدی از قدرتش کون و مکان ٭ چشم هستی شیر از انعام اوست ٭ هر دو عالم یک گدای خوان اوست
باغ امکانی ز لطفش خورده آب ٭ جسم وجان زاده صنعش آب وتاب ٭ واز خور از جود او هر مرغ جان
کرده جاری بر بدن آب روان ٭ از جلالش زهره ها کرده کباب ٭ از کمالش بر جگرها اضطراب
از عقاب عقل ریزد بال و پر ٭ گر بفکر شان او سازد گذر ٭ باز اندیشه بجا و فقر جاه
دیده دوزد سوزد از اول نگاه ٭ شیر جرات گر نهد پا پیشتر ٭ پنجه را افکنده مبازد جگر
عار عار احفظ او وارد نگاه ٭ تا نبازد زهره ها از خوف جاه ٭ شاه صنعش سفیده از سیاه

واحدتش

وحدتش را هر دو عالم یک گواه ٭ این جهان و این نظام و این نسق ٭ که تواند آمد زبی ن غیر حق
جو سر بحث را از زیر زمین ٭ بشکند پنهان که خیزد آن زمین ٭ بگذرد آب ابر یکمو چرب
میزند از ضرب قدرت چار ضرب ٭ پنجه بگذارد زمین خیزد زنات ٭ بار الوانش بعبرت بین چه جات
شد و نخ ورتش و شیرین چرب و نرم ٭ در طبیعت جسک ونم سرد و گرم ٭ الکه تنها کرده بدر
صنع او ما میکشد بد نظر ٭ بر دو عالم از عدم داده وجود ٭ قدر شناسش هم که تا نبود
نارسا قدر جلالش ادراک شد ٭ نه بقدرش درک ناخن کرده بند ٭ نارسا عقلی بغور ذات پاک
بیهده کردی کند این مشت خاک ٭ چرخ هم سرگشته فرمان اوست ٭ بحر هم یکدیده حیران اوست
کوه هم یک سینه افتاده داغ ٭ آفتاب و ماه سوزان چون چراغ ٭ آتش سوزنده هم بریان اوست
ابر هم یک دیده گریان اوست ٭ اکبر و اعظم ز ادراک و خیال ٭ صاحب مجد و جلال بی زوال
نارسا عقل پیاده از ثناش ٭ واقعی ممکن نباشد با تلاش ٭ ظرف امکانی یقین دنبی کجاست
جا نمیگردد بشا و لامکان ٭ مدی از ارقام صنع او زمان ٭ سطری از احکام او کون و مکان
هستی هر چیز از ایجاد اوست ٭ عقل و هوش و درک هم از داد اوست ٭ واصفان در وصف او حیران و مست
در ثنایش کفها بر پشت پشت ٭ درک و ادراک از ثنایش مستمند ٭ لرزه اندر صفاتش در بند بند
آن عظیمی را ستایش واجبست ٭ بر همه اشیا بفردی غالبست ٭ واحدی را زچه در حمد و سپاس
تا شده آئینه دارش از قیاس ٭ آن کریمی را ثنا خاص است خاص ٭ در عطا ناداده کس را اختصاص
هر که باشد میهمان خوان اوست ٭ دو جهان مستغرق احسان اوست ٭ داد ها از کیسه احسان اوست
هر دو عالم یک گدای خوان اوست ٭ گر ز او مخفی جلی آثار اوست ٭ نه فلک یک طاق از دربار اوست

احمد الله علی آلائه ۞ اشکر الله علی نعمائه ۞ منزل الراجی اغفش سوخته
ارمان شمع زبان افروخته ۞ لا اله الا هو فرد الصمد ۞ لیس له شبه ولا کفوا احد
جامع الاشتات فی یوم التناد ۞ بر کرم دارم ز کلی اعتماد ۞ اهدنا یا رب صراط المستقیم
جود تو جود است لطف تو عظیم ۞ لیس لی یا راحمی غیر سواک ۞ دامنی بی لطف پاکت نیست پاک
لیس عنک من مناص یا اله ۞ بر تو میگیرم ز قهر تو پناه ۞ یا عظیم المغفرة یا ذا الجلال
مانده ام در زیر کوهی از وبال ۞ لا تخیبنی عن النیل النوال ۞ دوخته بر لطف تو چشم رجا
قلبی القاسی من اوساخ الهوی ۞ گشته پوسیده ز تو جو پر صفا ۞ اهدنی یا رب طریق الاشتباه
مست غفلت مانده ام گم کرده راه ۞ تاه عقلی فی ظلمات الغرور ۞ در کن در شمع دل از بخشش نور
للعبید من لیس غفار سواک ۞ غیر تو راحم ندارد مشت خاک ۞ کار بنده از گنه ورزیدنست
سیدی کار تو آمرزیدنست ۞ قد بلی جسمی من اوساخ الذنوب ۞ قد هوی قلبی لتحصیل العیوب
ضاع عمری لیس لی من غیر قول ۞ رفت زدست روزها و هیچ حال ۞ وا فوادی وا فوادی آه آه
نیستم حاصل بجز بار گناه ۞ فاستجب منی دعائی یا اله ۞ بر سفیدی کن بدل روی سیاه
خون من بر جهل گریز و جهال ۞ مو بمویم مانده در رنج و وبال ۞ گر ببخشایی غفوری دور نیست
جهل من بر حلم تو مستور نیست ۞ جنوازی بنده ام تو چنیا زد ۞ آب ده گر صیبای سوزه گداز
لا اله غیره عز و جل ۞ مطلب و مقصود هر کل ملل ۞ ملک هستی گشته یکسر یاد اوست
هر وجودی از یقین یکجا داوست ۞ ذات پاکش در نزد کل ممکنات ۞ عقل کل آینه نبود در صفات
هر دو عالم سر نهاده بر رضاش ۞ یک هدف کونین بر تیر قضاش ۞ عقل کل که پا نهد از حد برون

چون

میزند از ننگ طرفی بر جنون ۞ طایر اندیشه ریزد پر ز بیم ۞ زهره سیمرغ دل گردد دو نیم
بال شاهین نظر گیرد هوا ۞ در پر اول فتد رو بر قفا ۞ عقل کل از سطوت شان قدم
مانده بر جا خشک چون نقش قدم ۞ بر سخن هر چند بخشی آب و تاب ۞ میکشی از خجلت بستی گلاب
هر چه را شایسته دانی در ثناش ۞ قدر درک تست بود آن سپاسش ۞ هیچ درکی نارسیده بر صفات
واقفی در کنه کند ذات ۞ ناخنی بر قدر شان ناکرده بند ۞ هر قدر سازی معانی را بلند
در خور فهم تو باشد حرف تو ۞ قطره از بحر گیرد ظرف تو ۞ هر چه آری از معانی بر بیان
ذره بود ز بحر بیکران ۞ عقل کل بر درک حسن آینه ساخت ۞ نارسا در آتش خجلت گداخت
درک حیرانیست در راه شناخت ۞ از جلالش مرغ فهمش بهره باخت ۞ حکم او گشت
نافذ بر عدم ۞ گر نه بر هستی نهادی هیچ نم ۞ همچو یک نارنج بر تیر قضاش
دو جهان جای برف یک سینه باش ۞ گردش گردون از اضطرار ۞ در کشد حکم او بی اختیار
بر کف خاکی بیان آموخته ۞ از معانی شمع دل افروخته ۞ ای بهم تا حقی الاخبات
از اثر ظاهر حقی از کبریاست ۞ این نه پیچیده توی نه رواق ۞ کل شی هالک الا الله باق
ذکر او در سینه هر جوش صفات ۞ یاد او در دل بهشت مرحمات ۞ غیر شکرش بر لب گویا حرام
غیر حمدش بی ثمر نخل کلام ۞ واقف سر ضمیر بنده اوست ۞ بی زبان راز از دل داننده اوست
دو جهان یک پایه از صنعتش ۞ عرش کرسی پله از قدرتش ۞ در گل دلها از آب عظمتست
گر نه از نکته اختر پر حیرتست ۞ از جلالش نه بره دلها دو نیم ۞ عقلها با لطف دارد و سلیم
شمع درک فهم و وهم و عقل و هوش ۞ گشته اندازه حیرت خموش ۞ در خیال آنچه ز درکش شد بری

مرغ هوش از ترس بازو بال ریخت • در تصور عقل را نبود گذار • حق نباشد فهم تا آنجا رسید
خالق این خلق و این کون مکان • حادثی سازد بخاطر ناخطور • کز ذاتش را رسا نبود شعور
منشاء هر درک و عقل و هر کمال • مبدع این فرش و عرش و این جلال • موجد هر ذی وجود از کن فکان
اول بی اول و فرد و قدیم • هرچه موجود است او داده وجود • آن حکیمی را ثنا باید نمود
فرد و منشش بود نه از نظیر • آخر بی آخر و رب قدیر • واجب التعظیم و فیاض و کریم
از دل اهل دو عالم آگهست • هر یکی را میکند از هم جدا • با همه از غلغل و صوت و صدا
بی بیان آگه بود از مدعا • مدعای خلق را باشد رسا • دست دانش از ستایش کوته است
هر دو عالم در بر علم رساش • داند آواز نفس از یقین • مور را در هفتمین قعر زمین
در نظر گشته بر صنعش گواه • این نظام و این نسق این دستگاه • کمتر از یک حبه سنجیده باش
ذات پاکش پاک از نقص و زوال • داون و هم بهر آوردن بجا • قادر است هر دو جهان از برفنا
موجد کونین از نو و مکان • برتر از اندیشه و هم و گمان • سرمدی دارد جهان هم کمال
منشاء این کارخانه این نظام • از جلالش هر دو عالم کوچک • ثمره از حکمت او این نسق
در بروی میل از حکمت گشاد • هر کرا جان داده بر کل رزق داد • باعث این رونق و نظم و نظام
شکر او چه بردن از سر واداست • داد در خوان تفضل پرورش • نوع هر یک را جدا جنس خورش
قاهر قهاری شداد عاد • مبدع بی آلت سبع شداد • چو کز نعمتهای او بی انتهاست
مبدع دو کون از کن فیکون • جابر جباری فرم شد • موجد آنچه کرد دارد از وجود
چو داد سوز اندوه و لهارا چراغ • لطف او بر موفت او ده سرانغ • از جلالت برتر از درک و ظنون

حق

درک کرد پایی سهند از چه در • مخفی از قدر و جلال و کبریاست • عقل کل بر کنه ذاتش نارساست
گر برآرد میرند سر بر جنون • فهم از دیوار حیرت سر برون • مرغ هوشش میپرد بی تک زسر
غیر را بر درک کنهش راه نیست • خسته پر گردیده و از پیچ تاب • عقل از دهشت چو مرغ خانگی
هر دو عالم یک گدای خوان او • ملک هستی غرق از احسان اوست • غیر ذاتش هیچکس آگاه نیست
حسن چون میش گرفتی حجاب • شمع دانش را کند حیرت خموش • لامکان را پی نبرده عقل و هوش
حادثی را درک سازد کی درست • بر تصور ذات حق ناید درست • ظرف امکانی نیاورده ز تاب
حد دانش نیست تا سازد کند • کی کند همچش بر خاطر خطور • بست منشش را دران ادی عبور
بر سر آمد میرند سر بر جنون • این دل شوریده یکقطره خون • چون قلم اینجا رسید آمد بسر
شاهد صنعش سفید و از سیاه • از زبان ببکر دلش اما گواه • نیست موجودی بحق نابرده راه
آنچه میجویم مکان نبود نعیم • نیست یک ورب طبع مستقیم • قدرتش را عجز هر چیزی گواه
ای برافرازنده هفت آسمان • بی نظیر و شبه و مانند مثال • ای غنی و بی نیاز ذو الجلال
ور بود از قدرت درک رسا • حد که خواند ترا اوقع ثنا • برتر از اندیشه وهم و گمان
ای مقدس از همه عیب از علل • زهرها از سطوت شانت دو نیم • ای غنی مطلق و رب عظیم
از رسائی میکند پر کوتهی • نطق را از خوف قالب شد تهی • ای منزه از همه نقص از کمال
چون خسی دم بحر بیکران • کمتر از آنم ثنایت گسترم • خاک بر ارادت او برفرق سرم
برگ سبزی شد بهانه برگدا • حرف و صوتم را یقین نبود بها • قدر ظرفش هیر راید ناتوان
گر خطا سرزد گرامی بگذران • گر شقی باشم بگردانی سعید • هست امیدم نسازی ناامید

ذره چه قدر را از ذره ران ٭ روشنی ده بر سواد کوردل ٭ جز رضاجویی مکن منظور دل
من کیم کارم تو رحمن الرحیم ٭ عاجلی سوزی ببخشایی کریم ٭ ناخن غم بر سینه خسته است
دست سعیم هیچ ناید بسته است ٭ شاد یم توفیق تو یاری دهد ٭ مست غفلت را ز هشیاری دهی
قبضه خاکم ندارد آن وجود ٭ تا کرا آلایش هر بر بحر جود ٭ دست امید و تمنایم رسا
کوتهی جز در نیل مدعا ٭ بر کریم چه از لطف عام ٭ حصه خاصی چو ختم و السلام
سپاس و ستایش یگانه بیچون تعالی شانه عما یقولون سپاس و هر ثنا خاص خداوند کز دانش لرزه اندازد به جوهر
بتوفیق ادای هر ثنایش ٭ هزاران شکر سازیست جایش ٭ ثنای ذات پاکش از تعالی
بجز ذاتش کرا حد آورد جا ٭ ثنای وافی واقع محالست ٭ رسا عقلی نه بر قدر جلالست
زبان تو می دهن انگشت حیرت ٭ ده هر حرف بر صنعش شهادت ٭ بذکرش هر نفس بر کرم وجود
ز مدار هوی یا هو سرایی زند ٭ گواه صنعتش هر نخل قامت ٭ الف کرده قدی بهر اقامت
سه نقطه غلطیده بر خاک ٭ ده از سجده ریزی یاد ادراک ٭ چو انگشت اشاره هر کیاهی
کشد ه نظر از صنع راهی ٭ اجازه پشت بر دیوار و بر در ٭ نموده وحدتش را گر نظر
بنا شد رحمتی بر جمله ذرات ٭ کنند بر قدرتش آیات شهادات ٭ دو عالم شاهد یکتایی اوست
گواه وحدتش در هر نفس هست ٭ فلک کم پایه از صنعت اوست ٭ زمین یک قبضه از قدرت او
منزه ذات پاکش از چه و چون ٭ تعالی شانه عما یقولون ٭ دو عالم جنبش از تن برگ کاه
بکنهش چون برد عقلی دگر راه ٭ ثنا و محمدت کشته باو خاص ٭ بره کرده روشن شمع اخلاص
زمان مدی ز طغرای جلالش ٭ مکان صدری ز انشای کمالش ٭ بهم از رنگ روز و شب جهان چون بجنبت

منزه

یکظرف زمان بر هم نیامیخت ٭ نهد عکس فلکها را کف تار ٭ کشد در چشم مور و دیده مار
چه سان آرند از وصفش چو قهار ٭ زمانه الکنه هفت پوست چون ٭ مقدس از شکست از نقص و از ریب
منزه از زوال و پاک از عیب ٭ کرا یارا که بی امر اراده ٭ تواند دم زدن یکدم زیاده
ز قدرتش آشتی داده باضداد ٭ یکجا جمع و از کف داده افساد ٭ لب هر غنچه کشته در نظر زن
کند ظاهر ز وصف صنع بیچون ٭ ز دولتش ابر این چرخ معلق ٭ ز آرایش ساکن این منطق
هزاران رنگ از آبی نگارد ٭ ز بیضه همچو طاوس برارد ٭ لک الشکر لک الحمد و لک الجود
بکل حال تو بخشیت محمود ٭ الهی انت غفار الخطایا ٭ نگاه گنج جودت از عطایا
لک الملک لک المجد و لک الشان ٭ بدرد معصیت از تست درمان ٭ لک العفو الهی و التعالی
بهر جا حاضری بود ز ترا جا ٭ اغثنی یا غیاث المستغیثین ٭ غنی مطلق این بیدهٔ مسکین
ذنوبی مثل لا تقطع رجائی ٭ کف خاکم تو صاحب کبریائی ٭ لمن طردتنی فمن ذا جائی
تو کردی خلق و تو فیاض جانی ٭ لک العفو لک الاحسان الهی ٭ تو آمرزنده جرم و گناهی
الهی خاص جنبی بالمعاصی ٭ ز غیرت بست امید خلاصی ٭ اسقنی من عیون العنایت
بکن سیرابم از جام هدایت ٭ عطا فی جرعة العرفان یا رب ٭ رسانم ساز بر مقصود و مطلب
الهی اکرمنی رجائی ٭ که ره بر نیستم دیگر ز جایی ٭ فلا تقطع لعبدک العطایا
معترف بالذنوب و الخطایا ٭ لک الجود لک الغفران الهی ٭ باُمید کرم کردم گناهی
بجز وی از قدم تو پادشاهی ٭ بده آرنده این دستگاهی ٭ ترا از دوامی عز و کمالست
ترا از واجبی مجد و جلالست ٭ بیا به هرکه باقه زیست بینش ٭ بود خاص تو امر آفرینش

همه داده هر اعطا داده لشت ∴ دو عالم یک گدا افتاده لشت ∴ تعالی و تقدس جل شانه
بمغفرت دو عالم یک نشانه ∴ بخوبسته شفای جان خسته ∴ ز نو جبر دل بر کشسته
ز لطف و از کرم بنده نوازی ∴ ز طاعتهای بنده بی نیازی ∴ ز رحم و از تفضل کار سازی
نوازش بنده با استحقاق سازی ∴ کر رحمت واسع و لطف تو عامست ∴ تهی از بحر احسانت کدامست
کرشد بی جرم اهل معصیت را ∴ نباشد احتیاجی مغفرت را ∴ تو واقف بر همه احوال مالی
تو کافی بر مهمات از جلالی ∴ الهی بر دل پیدرد دارم غم ∴ به دوری کن بیش چراغم
الهی سینهٔ پر نور دارم ∴ حقیرم لطفکی منظور دارم ∴ بعرفان طالبم یا رب مدد کن
ببحر معرفت قدری بلد کن ∴ کریم از لطف جو یه جام تحقیق ∴ که کردار کف پوشیده توفیق
الهی آرزوهم را برار ∴ کشائی تا بجه رستگاری ∴ **سپاس و ستایش بکاینه پرور من الصانع**
حمد و ثنا خالق جهان آفرین ∴ داور داد ار مکان و مکین ∴ چهره کشای دو جهان بی قلم
سکه ده صورت کل بی رقم ∴ فرش کن ساحت کون و مکان ∴ بسط ده رشتهٔ وهم زمان
هست کن و نیست کن از کن فکان ∴ داور داد ار زمین و زمان ∴ داغ نه ناصیه قلب خاص
پایه ده مرتبهٔ اختصاص ∴ مرسله بند رسل از برتری ∴ مشعله افروز مه و مشتری
فرق کذارندهٔ از تک ترک ∴ رتبه ده پاچه دو برزگی ∴ قادر و فعال و توانا و حی
کسر ده شوکت کاوس و کی ∴ فاطر معلت سبع شداد ∴ باد ده سطوت شداد و عاد
باعث همش همه ذی وجود ∴ کاسر جباری قوم ثمود ∴ رزم کن پهلو جبر و غرور
پیچ ده پنجهٔ بازوی زور ∴ مالک ملک ملکوت و جلال ∴ صاحب مجد و جبروت و کمال

هادی

هادی معمورهٔ اصل سبل ∴ رافع مطمورهٔ جمع رسل ∴ نقش طرازندهٔ اهل وجود
مبدع بی آلت چرخ کبود ∴ این کرهٔ ارض تیز قضاش ∴ یک هدفی سینه سپر کرده باش
هر دو جهان یک کف احسان او ∴ کوی فلک در خم چوکان او ∴ حافظ سکان و یار وجود
راحم و رحمن و رحیم و ودود ∴ واقف اسرار زبان بستها ∴ شافی امراض جگر خستها
سامع اصوات سحر نالها ∴ دور ده روزنه مه و سالها ∴ واقف اسرار جگر خستها
راه کشای کره بستها ∴ مشعله افروز معانی بیان ∴ داده به لبها چو زبان ترجمان
ناصیه سوز دل والا گهر ∴ داغ نه درد بروی جگر ∴ آب خور از گردش ایاغ جان
روح از و گشته بقالب روان ∴ قاضی حاجات مناجاتیان ∴ کافل احوال خراباتیان
قدر فزاینده و مقدار بخش ∴ پایه ده پر کرسی و عرش ∴ کام رساننده ناکام دل
فیض ده روضهٔ این آب و گل ∴ سکه ده صورت حسن قبول ∴ عذر پذیرندهٔ خاک جهول
راه نماینده کم کرده پی ∴ خالق و دانا و توانا و حی ∴ مبدع کونین ورق در ورق
باعث این نظم و نظام و نسق ∴ اهل دو عالم ز نفید بسیاه ∴ واجب وحدت او را گواه
لطف نهانی بکف خاک کرد ∴ گنج خود مخزن ادراک کرد ∴ باش که از صنع چه پرداخته
در دل هر کل چه نهان ساخته ∴ مجمل تفصیل دو عالم در اوست ∴ نو خطاب ابی او بر دوست
چشم و دل از کرد هوا پاک کن ∴ عبرت ازین گردش افلاک کن ∴ باش بچشم خود از انتباه
بر نسق ظاهر این دستگاه ∴ در خور ادراک برس بر اثر ∴ تا ز مؤثر شوی آگاه خبر
باش جهان را به نظام و نسق ∴ تا بری پی چه حکیمیست حق ∴ چرخ معلق ببرافراشته

حال نظر کن که نگه داشته ٭ خلق دو عالم همه را ز اختصاص ٭ شکل جدا داده و از طبع خاص
ارض مطبق بنگر روی آب ٭ ساکن از رش شده بی انقلاب ٭ سطح ز افشان فلک را ببین
گلشن صنعش بنگر در زمین ٭ فصل بفصل از همه گونه خورش ٭ داده سر خوان زمین پرورش
آنچه بکار است ز فضل و کرم ٭ چیده درین فرش مطبق بهم ٭ غایب علمش نبود هیچ چیز
بر همه اشیاء هر از هم بمیز ٭ عالم اسرار و نهان دان غیب ٭ پاک منزه ز همه نقص و عیب
ای کرمت پشت پناه همه ٭ گشته بدرگاه تو راه همه ٭ قبلهٔ امید فرو ماندگان
کارگشای همه درماندگان ٭ فاتح افتاده گره کارها ٭ راه نماینده آوارها
بخت در آن سر که تو افراختی ٭ خاک بفرقش که تو انداختی ٭ وای بکارش که برانیش تو
خاسر و خایب که نخوانیش تو ٭ ای تو نوازنده هر خسته دل ٭ نقش طرازندهٔ این آب و گل
آنکه نپرورده بفضل تو کیست ٭ کیست که محتاج عطای تو نیست ٭ هر دو جهان بر در تو یک گدا
جود تو بر قدر جلالت رسا ٭ کیست که مستغرق جود تو نیست ٭ کیست ز سودای تو پر سود نیست
دل که نه ورد کرم تو آن مرده است ٭ چون گل بی جلبه افسرده است ٭ بر در تو عرض نیاز همه
از غم تو سوز و گداز همه ٭ درگه و بیگاه در باز تو ٭ این همه ساز تو و از ساز تو
از تو بود سازش و سازه همه ٭ هست نهان بخشش تو راز همه ٭ بر کرمت دانش و باز همه
بسته بران دیده و باز همه ٭ جنبش سخت ز صنعت شکست ٭ شاخ بر افراخته و طرف بست
از دهن نخل زبان ورق ٭ سر بر آورده و گویا بحق ٭ صید که غافل شود از یاد او
وارهد از صیاد و ده داد او ٭ طیر که از فکر دهد بر کراو ٭ دام بگیرد ز نهانش گلو

ای در تو قبلهٔ راز همه ٭ کعبهٔ امید نیاز همه ٭ هستی اشیا ز ره جود تو
از کرمت هست یقین سود تو ٭ گر نبری لطف بوجود کار ٭ سنگ نگیرد بسکی قرار
راحم الالایش این مشت خاک ٭ دامن آلوده ز لطف تو پاک ٭ ای تو نوازنده شاه و گدا
ای تو برازنده حمد و ثنا ٭ درگه تو درگه و بیگاه باز ٭ داغ نهادی به اهل نیاز
جمع کن جنس پراکنده کی ٭ نفوذ بخشش قمر زنده کی ٭ از تو با فلاک شکوه و نشان
آب خورد از کرمت جسم و جان ٭ روضهٔ هستی ز تو دایم جوان ٭ بر درت افتاده کی کرشان
حکم تو جاریست بملک عدم ٭ صورت نوعی تو نمودی رقم ٭ گر ندهی آب و ز ره نبات
خشک شود مزرع سبز حیات ٭ جزم ز جهلست نه روی عناد ٭ بر کرم تست همه اعتماد
ای کرمت قوت بازوی دل ٭ لطف تو گستاخ کن مشت گل ٭ مجد ترا خاص و ردا کبریات
ترک ادب بازره نقصان ماست ٭ جنب جلال تو همه کاینات ٭ در نظر عقل چو برگ نبات
بر در تو گشته تمام سبل ٭ کافی کافل مهمات کل ٭ راه نماینده و پوینده کان
مطلب مقصود بجوینده کان ٭ مانده بحسرت نه همین خاکیان ٭ کرم طلب جبهٔ افلاکیان
ذات ترا غیر تو دانند نیست ٭ خلق دو عالم بتو مانند نیست ٭ غیر تو مستغنی و پاینده نیست
خلق تو هم غیر ترا بنده نیست ٭ حی و توانا نه ز طبع مزاج ٭ صانع و بیچون نه بفکر علاج
عالم و قادر نه ز تعلیم و خیال ٭ صانع یکتا نه بکسب و کمال ٭ مبدع بی آلت و فرد و صمد
اول و آخر نه بعد و بحد ٭ قایم بالذات بتو ممکنات ٭ قایم و از تست حیات و ممات
ذات تو مستغنی طاعات ماست ٭ نه ز کرم جلب نه سود ذات ٭ پایه ده و مایهٔ این نه رواق

شاهد صنعت همه جفت و طاق ⁂ واجبی ذات ترا چون گواه ⁂ جمله موجود سفید و سیاه
صاحب جان دانه خور جود تو ⁂ مخزن کرم ذره ز سود تو ⁂ هر دو جهان کشتهٔ آباد تو
جمله دهشها همه از داد تو ⁂ هوش برد شوکت این بارگاه ⁂ عقل شود واله این عز و جاه
وهم ازین گنبد فیروزه رنگ ⁂ واله و حیرت زده شیدا و دنگ ⁂ رابطهٔ سلسلهٔ کاینات
هست گره بست کن ممکنات ⁂ هر دو جهان همه فرو بها ⁂ جنب جلالش چو دو برگ گیا
ای تو برارندهٔ حاجات کل ⁂ بردر تو راه جمیع سبل ⁂ صنع تو پاک از خلل اشتراک
قدرهٔ جو هر نهان خاک ⁂ سبقت رحم تو گرفت آب و گل ⁂ رحمت تو قوت بازوی دل
ای بدرت عجز همه ممکنات ⁂ آب خورد از کرمت کاینات ⁂ زهره شود از صولت دم
بال و پر وهم بریزد ز بیم ⁂ چون رسد آوازهٔ شأنت بگوش ⁂ در رگ غیرت بزند خون بجوش
راحم سکان دیار وجود ⁂ غافر و رحمن و رحیم و ودود ⁂ پاک و منزه ز جمیع عیوب
عالم و آگه ز نهان قلوب ⁂ حاجت مخلوق تو دانی که هست ⁂ کیست که محتاج عطای تو نیست
خلق کزو دی که کنی طلب سود ⁂ بهر عطا بود و سخی ودود ⁂ بسته بعفو تو دوای ذنوب
جز تو نه ستار بود بر عیوب ⁂ ظلمت عصیان پری دیده ام ⁂ بس که از این جز نهان جسته ام
قبضهٔ حاکم کنی از استخوان ⁂ بنت بعفو تو ز تاب توان ⁂ گرچه خرابم بکرم شاد کن
بارهٔ ویرانه ام آباد کن ⁂ بنده افتاده پر و ضعیف ⁂ ناشده در حبل طلوع حریف
وقت شده و گشته تارک زکف ⁂ رفته شده عمر به بیهوده صرف ⁂ حال که بیچاره ام و چاره گو
در کف قلزم بنود آبرو ⁂ محض تفضل بگذر از گناه ⁂ گو بر حتم آب شوم عذرخواه

